

ماتوئسبم در ابران

سازمان انقلابی حزب توده ایران
سازمان رهایی بخش خلق های ایران
حزب رنجبران

محمود نادری

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

مائوئیسم در ایران

سازمان انقلابی حزب توده ایران
سازمان رهائی بخش خلق‌های ایران
حزب رنجبران

محمود نادری



مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی

زمستان ۱۳۹۷

نادری، محمود، ۱۳۳۸-

مائوئیسم در ایران: سازمان انقلابی حزب توده ایران، سازمان رهایی بخش خلق‌های ایران، حزب رنجبران / محمود نادری.

تهران: مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی، ۱۳۹۷.
ص ۵۴۴

شابک: 978-600-5786-45-3: ۵۰۰۰۰۰ ریال

فهرست‌نویسی بر اساس اطلاعات فیپا.

حزب توده ایران Hezb Tudeh Iran -- ارتش رهایی بخش خلق‌های ایران -- مائوئیسم Maoism -- کمونیسم

-- ایران -- تاریخ Communism -- Iran -- History

مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی.

۳۳۵/۴۳۴۵

۱۳۹۷ ۴۱۸/۵/۲م۲ HX

۵۶۰۶۱۹۷

کتابخانه ملی ایران



مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی

آدرس تهران، خیابان شریعتی، خیابان شهید دستگردی، نبش شهید گوی آبادی، پ ۷۵

تلفن: ۲۶۷۰۵۰۷۵ و ۲۶۷۰۵۰۸۵

مائوئیسم در ایران

سازمان انقلابی حزب توده ایران

سازمان رهائی بخش خلق‌های ایران

حزب رنجبران

محمود نادری

زمستان ۱۳۹۷

شمارگان: ۱۵۰۰ نسخه

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۵۷۸۶-۴۵-۳

قیمت: ۵۰۰۰۰ تومان

کلیه حقوق ناشر و مؤلف محفوظ است

info@ir-psri.com

www.psri.ir

فهرست مطالب

و	پیشگفتار
۱	سازمان انقلابی حزب توده
۱	اولین تفنگداران
۸	آهنگ جدایی چینی
۱۵	مقدمات تأسیس سازمان انقلابی حزب توده
۱۸	سفر به چین
۱۹	اولین کنگره سازمان انقلابی
۲۷	در تدارک جنگ مسلحانه
۳۷	سازمان انقلابی و شورش فارس
۴۵	سه «مائوئیست» در حزب توده
۵۰	سازمان انقلابی و «رفقای سه گانه»
۵۱	کنفرانس دوم سازمان انقلابی
۵۳	جدایی «رفقای سه گانه» از سازمان انقلابی
۵۷	انتشار نشریه توده
۵۷	سفر به کوبا
۶۱	جلسه کادرها
۶۵	کنفرانس کادرها و رهبران

۷۵. بار دیگر چین
- ۸۱ «مائو جوشی ون جوری!»
- ۸۶ سفر به کردستان
- ۹۶ انشعاب
- ۱۰۸ پرویز نیکخواه و همراهانش
- ۱۱۲ ترور نافر جام شاه
- ۱۱۸ سازمان‌های پراکنده
- ۱۳۰ ورود منشعبین به ایران
- ۱۳۴ گروه پنج نفره
- ۱۵۳ سیاوش پارسا نژاد
- ۱۶۵ کورش لاشایی
- ۱۷۷ سازمان انقلابی پس از دستگیری لاشایی
- ۲۰۱ اختلاف نظر میان بخش داخل و بخش خارج
- ۲۰۴ وادادن اعضا، و واماندن سازمان
- ۲۰۵ اقدس ملک‌زادگان
- ۲۰۷ عباس میلانی
- ۲۱۵ تازه‌واردان به سازمان
- ۲۳۰ سازمان رهائی بخش خلق‌های ایران**
- ۲۳۰ سیروس نهاوندی؛ یهودا، نه اسخریوطی
- ۲۶۲ بازنگری در استراتژی
- ۲۶۴ هفت تیرهای چوبی
- ۲۷۰ طرح ساواک برای تأسیس سازمان مبارزاتی دست‌ساز
- ۲۸۰ «ماهی سیاه‌های کوچولو» در تور ساواک
- ۲۹۵ بازهم خدمت به خلق
- ۳۲۱ شاخه شیراز
- ۳۲۸ شب یلدا؛ شام آخر

۳۵۰

سرانجام سیروس نهاوندی

۳۵۶

حزب رنجبران

۳۶۰

چهارمین کنفرانس

۳۶۳

تأسیس حزب رنجبران

۳۷۹

ورود به فاز نظامی

۳۸۵

چند دقیقه مبارزه مسلحانه

۳۸۹

پرچم سرخ در اردوی خوانین

۴۰۴

عقب‌نشینی به کردستان

۴۱۲

کمیته جاری

۴۳۰

انشعاب

۴۴۵

پایان اکثریت

۴۴۷

فهرست اعلام

۴۶۳

گزیده عکس و سند

اژدها مترصد فرصت بود تا در برابر خرس عرض اندام کند. مرگ استالین و تحولات بعدی شوروی فرصتی را که مائو می‌خواست پدید آورد. در فوریه ۱۹۵۶، خروشچف، دبیرکل حزب کمونیست و رئیس شورای وزیران اتحاد شوروی، در بیستمین کنگره حزب کمونیست شوروی، پرده‌ها را کمی بالا زد و گوشه‌ای از جنایات استالین را افشا کرد. خروشچف بر سیاست «همزیستی مسالمت‌آمیز» با غرب نیز تأکید کرد و خواست از گرمی «جنگ سرد» بکاهد و همه اینها بهانه‌ای بود برای مائو تا اعلام کند که رهبران تازه کرملین «تجدیدنظرطلب» شده‌اند. روابط اژدها و خرس به سرعت رو به سردی گذاشت تا در اوایل دهه شصت قرن میلادی گذشته، به کلی از هم گسیخت و جنگی سرد، این بار بین دو قدرت کمونیست، در گرفت. از نظر «صدر مائو»، آمریکا «امپریالیست» بود و البته «ببر کاغذی» ای هم پیش نبود. اما شوروی، «سوسیال امپریالیست»، و خطرش برای «جهان سوم» به مراتب بیش از آمریکا بود. یکی از هنرهای «صدر مائو»، همین آفریدن «گفتمان»‌های نو به نو بود. با آغاز دهه شصت، جمهوری خلق چین، محروم از کمک‌های فنی و اقتصادی شوروی و منزوی در بیرون مرزهای خود و بدون داشتن حتی کرسی نمایندگی در سازمان ملل، با اتکاء صرف به توانایی‌های خود، توانست راه خود را به سوی آینده بگشاید. در ۱۹۶۴، این کشور «جهان سومی» در افتاده با هر دو ابرقدرت جهان آن روز و محروم از هر کمک فنی و اقتصادی خارجی، نخستین بمب اتمی خود را هم منفجر کرد و به باشگاه کشورهای هسته‌ای پیوست. «چین کمونیست» حضور پایدار و قدرتمند خود را در پیش چشم همه جهانیان به نمایش گذاشته بود. اینک، چین، با «مارکسیسم، لنینیسم، اندیشه مائو تسه دون» با گفتمان‌های جذاب مائو و با موفقیت در اداره کشوری که بیش از یک سوم جمعیت جهان را داشت و با کامیابی در پیمودن راهی مستقل، نگاه روشنفکران چپ و راست، و حتی نظریه‌پردازان مارکسیست اروپایی را متوجه خود کرده بود.

اولین تأثیر آشکار و بارز کمونیسم چینی در میان ایرانیان، در خارج از کشور، و در میان دانشجویان ایرانی ناراضی از عملکرد حزب توده بود. آن روزها چپ‌گرایی، گفتمان مسلط محیط‌ها و محافل روشنفکری ایران بود. حزب توده، به مثابه نماینده ایدئولوژی و گفتمان چپ، چه در داخل و چه در خارج، هم محل توجه و علاقه جوانان چپ‌گرای ایران بود؛ و هم مورد انتقاد و احیاناً نفرت آنان. سابقه طرفداری و همکاری روشنفکران و نویسندگان و شاعران و مترجمان صاحب‌نام با حزب توده در دهه بیست، و اعدام و زندان و تبعید

عده‌ای از اعضای حزب پس از کودتای ۲۸ مرداد، و وجود چهره‌هایی چون خسرو روزبه و مرتضی کیوان در میان اعدامیان، جاذبه‌های حزب توده بود؛ و کارشکنی‌های حزب توده در نهضت ملی نفت، رفتار خفت‌بار عده‌ای از اعضای بلندپایه حزب پس از دستگیری، و انبوه توبه‌نامه‌ها، و از همه بالاتر فرار رهبران به دامن ارباب به جای ماندن و مبارزه کردن، و اماندگی و بی‌عملی حزب، و حلقه به گوشه و اطاعت محض رهبران قدیمی حزب از شوروی نیز دافعه‌های حزب توده بود.

بخشی از دانشجویان ایرانی هم که در اروپا تحصیل می‌کردند همسو با این موج جهانی به مائوئیسم گرویدند. این دسته از دانشجویان که اکثراً در «کنفدراسیون محصلین و دانشجویان» فعال بودند، «سازمان انقلابی حزب توده ایران» را بنیان نهادند.

سازمان انقلابی مبتنی بر نظریه مائو به «مبارزه مسلحانه توده‌ای» می‌اندیشید و به عملیات تروریستی عقیده نداشت؛ ولی ترور ناموفق شاه در ۲۱ فروردین سال ۱۳۴۴، نام پرویز نیکخواه، یکی از مائوئیست‌های از اروپا برگشته، را که هیچ ارتباطی با ترور نداشت، به میان کشید و همین به سود سازمان انقلابی تمام شد. کمی بعد حوادثی در استان فارس رخ داد، که به شورش بهمن قشقایی معروف شد، و ظاهراً ثابت می‌کرد تغییر جهت از مسکو به سمت پکن به رخوت و خوابزدگی کمونیست‌های ایرانی پایان داده است.

این دو حادثه، که با تبلیغات پرسروصدا همراه شد، کافی بود که سازمان انقلابی در کنفدراسیون محصلین و دانشجویان نسبت به دیگر جریان‌های سیاسی دست بالاتر را داشته باشد. در نتیجه عده‌ای از دانشجویان ایرانی در اروپا و آمریکا که به سرنگونی رژیم پهلوی می‌اندیشیدند همراه با اوج گرفتن تب مبارزه در داخل کشور به سازمان انقلابی پیوستند.

رهبران سازمان انقلابی حکم خود را دزبانه ساختار اقتصادی-اجتماعی ایران و در نتیجه شیوه مبارزه صادر کرده بودند ولی خود به خوبی می‌دانستند که هیچ اطلاعی از جامعه ایران ندارند. لذا مطالعه پیرامون جامعه ایران و تحولات ناشی از اصلاحات ارضی در دستور کار سازمان انقلابی قرار گرفت. بخشی از این مطالعات در خارج از کشور انجام می‌گرفت و در کنار آن تعدادی از اعضا به داخل کشور بازگشتند تا ضمن مطالعه عمیق‌تر و دقیق‌تر از تحولات ساختاری جامعه به اشاعه و تبلیغ مائوئیسم بپردازند و سازمانی نیز در داخل کشور ایجاد کنند تا بستر مناسب برای انقلاب دهقانی هموار گردد.

بازگشت چند تن از افراد مؤثر و مؤسس سازمان انقلابی به کشور و متعاقباً بازداشت

و اظهار ندامت آنان در رسانه‌ها، ضربتی ویرانگر به آن سازمان زد. این روزها از یک سو مقارن بود با اوج گیری مبارزه مسلحانه از نوع «کانون شورشی» و یا «جنگ شهری» در ایران و از دیگر سو مصادف بود با عقب‌نشینی چین از شعارهای اولیه خود در سطح جهانی. این عوامل موجب گردید که سازمان انقلابی در داخل و خارج از کشور به محاق رانده شود. اختلاف بین سازمان داخل کشور و خارج از کشور سازمان انقلابی در تحلیل و تبیین جامعه ایران موجب سردرگمی آن سازمان شده بود. بخش خارج از کشور همچنان معتقد بود که جامعه ایران نیمه مستعمره و نیمه فئودالی است و از نظریه مبارزه مسلحانه توده‌ای و محاصره شهرها از طریق دهات دفاع می‌کرد و در مذمت تزورهای فردی سخن می‌گفت و بخش داخل کشور با این نظریه موافقت نداشت.

انشعاب سیروس نهاوندی، یکی از افراد شاخص سازمان انقلابی، پس از مراجعت به ایران و تشکیل سازمان رهائی بخش خلق‌های ایران، در نیمه دوم دهه چهل، اگرچه به سود مائوئیسم در ایران بود ولی این انشعاب در روند خود شریان حیاتی سازمان انقلابی را به کلی قطع کرد. فرار ساختگی او از زندان موجب گردید که از آن پس ساواک بر تمامی تکاپوی مائوئیست‌ها اشراف داشته باشد. رسوایی سازمان انشعابی تقریباً همزمان بود با رسوایی مائوئیسم در سطح جهانی. تئوری سه جهان که اساس سیاست خارجی چین را تشکیل می‌داد حکومت‌هایی مانند حکومت شاه را ملی معرفی می‌کرد و در نتیجه آن جمهوری سوسیالیستی خلق چین با دولت شاهنشاهی ایران روابط سیاسی برقرار کرد. سازمان انقلابی در برزخ گرفتار آمده بود. همه آن شعارها و هیجانات سازمان انقلابی برای سرنگونی شاه، اکنون با انکار چین مواجه شده بود. سازمان انقلابی هیچ پاسخ قانع‌کننده‌ای برای اعضا و هواداران خود نداشت. در همین سال‌ها جنایات پل پوت در کامبوج، آبروی چین و مائوئیست‌ها را به حراج گذاشته بود و سازمان انقلابی ناگزیر از پل پوت دفاع می‌کرد.

پس از عملیات شب یلدای ۱۳۵۵، تقریباً همه اعضای سازمان انقلابی و محافل مائوئیستی دستگیر و چند نفرشان نیز کشته شدند و دیگر عملاً چیزی به نام مائوئیسم در مبارزات سیاسی ایران، در داخل کشور، وجود نداشت. پیروزی انقلاب اسلامی، امکان حیات را برای همه نحله‌های سیاسی ایران، از جمله مائوئیست‌ها، فراهم کرد. حزب رنجبران، از تجمع و ائتلاف چند گروه و محفل مائوئیستی، که مهم‌ترینشان همان سازمان انقلابی بود، در سال ۱۳۵۸ تشکیل شد.

سازمان انقلابی حزب توده

اولین تفنگداران

«سازمان انقلابی حزب توده در خارج از کشور» را می‌توان در میان سازمان‌هایی که با مشی مسلحانه قصد براندازی نظام سلطنت داشتند، یک استثنا دانست. همه آن سازمان‌ها در داخل کشور پا به عرصه وجود گذاشتند ولی سازمان انقلابی در خارج از کشور شکل گرفت و همه اعضای آن از فعالان سیاسی و دانشجویان خارج از کشور بودند. این سازمان، چنانکه رهبرانش ادعا کردند، در واکنش به رخوت، بوروکراتیسم، و تبعیت بی‌چون و چرای حزب توده از مسکو بنیان نهاده شد. البته رخوت حاکم بر حزب و سرسپردگی‌اش به مسکو چیز تازه‌ای نبود که حالا پس از گذشت بیش از یک دهه پس از کودتای ۲۸ مرداد سال ۱۳۳۲ فاش شود و منتقدان را به انشعاب فراخواند. سرسپردگی حزب توده به کرملین از همان بدو تولد آشکار بود؛ و رخوت و سستی‌اش نیز برغم هیاهو و قیل و قالی که حزب از بدو تأسیس تا برافتادن دولت مصدق براه انداخته بود، در یک بزنگاه تاریخی، یعنی در جریان کودتا، برملا گردید. این رخوت چنان بر حزب مستولی شده بود که جان‌بدربرندگان از بازداشت‌های پس از کودتا که به مسکو پناه برده بودند، تمایلی برای از سرگیری فعالیت مجدد نشان

نمی‌دادند. این اراده و خواست «حزب برادر» بود که بار دیگر حزب توده را به عرصه سیاسی ایران کشاند.

رهبران حزب توده پس از چند سال اقامت در اتحاد جماهیر شوروی به اجبار خاک آن کشور را ترک کرده و راهی آلمان شرقی شدند. کوئوسینن،^۱ عضو دفتر سیاسی حزب کمونیست شوروی، که لزوم ترک خاک این کشور را به اطلاع هیأت اجرائیه حزب توده رساند، علت آن را احتمال گسترش روابط دیپلماتیک اتحاد جماهیر شوروی با دولت ایران دانست. عادی‌سازی و گسترش روابط دیپلماتیک با ایران می‌توانست برای فعالیت‌های حزب محدودیت‌هایی ایجاد کند.^۲

کوئوسینن شهر برلین در آلمان شرقی را برای استقرار اعضای حزب پیشنهاد داد. علت انتخاب برلین برای استقرار اعضای حزب توده این بود که آن شهر دروازه‌ای بود به سوی غرب، و امکان ارتباط‌های حزبی از اروپای غربی با داخل کشور مهیاتر بود. گذشته از آن در آن سال‌ها جوانان بسیاری از ایران برای ادامه تحصیل راهی آلمان غربی می‌شدند. بنابراین امکان تماس حزب با این دانشجویان و تبلیغ میان آنان بهتر فراهم می‌شد.^۳

اعضای هیأت اجرائیه حزب در سال ۱۳۳۷ راهی آلمان شرقی شدند. آنها پس از استقرار در آلمان شرقی تلاش کردند حوزه نفوذ خود را میان دانشجویان ایرانی ساکن در اروپای غربی که تعداد آنان رو به فزونی گذاشته بود بگسترانند. این دانشجویان عموماً در انجمن‌های صنفی - سیاسی گردهم آمده بودند و برخی از آنها از هواداران حزب توده بشمار می‌رفتند.

انتقال رهبری حزب توده به آلمان شرقی امکان ارتباط اعضا و هواداران حزب را که در اروپا اقامت داشتند تسهیل کرد. این اعضا و هواداران گرچه نسبت به گذشته حزب، خصوصاً کارشکنی‌هایش در جریان ملی شدن صنعت نفت و غافلگیرشدنش در برابر کودتای ۲۸ مرداد انتقادهای جدی داشتند، ولی هنوز تکلیف خود را با حزب یکسره نکرده بودند. حضور رهبری حزب در همین نزدیکی فرصت مغتنمی بود

۱. از سران کمونیست فنلاند. عضو دفتر سیاسی حزب کمونیست شوروی در زمان استالین.

۲. طبری، احسان، کژرا، ۱۳۶۷، ص ۱۸۲

۳. کیانوری، نورالدین، خاطرات، ۱۳۷۱، ص ۳۷۶

که آنان با رهبرانی که در ایران هیچگاه نمی‌توانستند به نزدشان راه یابند، رودررو گفت‌وگو کنند و انتقادهای خود را صاف و پوست‌کنده به زبان آورند.

کمی پس از استقرار اعضای حزب در برلین، مهدی خانبابا تهرانی، در حالی که مسائل «ناروشن گذشته، چون شکست حزب در ماجرای کودتای ۲۸ مرداد ۳۲، مسؤولیت رهبری در این شکست و سرخوردگی‌ها و غیره را در ذهن»^۱ داشت و برغم آنکه شاهد بود در روزهای پس از کودتا حزب، آنان را به بازی گرفته بود^۲ ولی چون هنوز به «نقش ننگین»^۳ و «خفت تاریخی»^۴ حزب پی نبرده بود، به آلمان شرقی رفت و با رهبری حزب دیدار کرد.

خانبابا تهرانی از طریق افراد حزبی که به رستوران پدرش رفت و آمد داشتند، با حزب آشنا شد و در سال ۱۳۳۰ به سازمان جوانان حزب توده راه یافت و پس از سپری کردن «دوره آزمایشی شش ماهه به طور رسمی به عضویت حزب» درآمد.^۵ پس از کودتا مدت کوتاهی را در زندان گذراند و پس از آزادی برای تحصیل راهی آلمان غربی شد. او با آن که می‌دانست در جریان کودتا «رهبری حزب نه تنها کاری نکرد، بلکه آن را آگاهانه تعطیل کرد و دنبال نخود سیاه فرستاد»^۶ هنوز خود را یک فرد حزبی می‌دانست و به حزب وفادار بود. به همین جهت تلاش کرد سازمان متلاشی شده «دانشجویان ایرانی مقیم آلمان» را که گرایش‌هایی به حزب توده داشت، احیا کند.

او در سال ۱۳۳۷ به آلمان شرقی رفت تا با رهبران حزب درباره برنامه آنها در مورد خارج ساختن حزب از بحران گفت‌وگو کند. دیدار با رهبران حزب شوری در او ایجاد نکرد ولی «از ملاقات با کیانوری خود را شادمان و سرافراز حس می‌کرد». زیرا به گمان او «کیانوری هنوز برای جوان‌ها یک اتوریته انقلابی بشمار می‌رفت... و برای بسیاری از جوان‌های حزبی اسطوره‌ای شده بود. او به عنوان کسی که در مقابل جناح راست حزب اعتقاد به مسلح کردن حزب و پیروی از مشی مسلحانه را داشت شناخته شده

۱. شوکت، حمید، نگاهی از درون...، «گفتگو با مهدی خانبابا تهرانی»، ص ۱۱۸.

۲. همان، ص ۳۶

۳. همان، ص ۳۲

۴. همان، ص ۳۲۲

۵. همان، ص ۲۴

۶. همان، ص ۳۷

و به این جهت مورد احترام جوانان بود.^۱ خانبابا تهرانی پس از دیدار با رهبران حزب، خصوصاً کیانوری، «با یک دنیا امید به آلمان غربی بازگشت».^۲

پرویز نیکخواه، یکی دیگر از دانشجویان مؤثر در جدا شدن اعضا از حزب توده و چرخش به سوی چین بود. او در سال ۱۳۱۸ در تهران متولد شد. به هنگام تحصیل در دبیرستان ادیب در سازمان جوانان حزب توده فعالیت می‌کرد. او به هنگام کودتای ۲۸ مرداد سال ۱۳۳۲، که پس از آن بساط حزب توده برچیده شد، چهارده سال بیش نداشت. نیکخواه پس از سپری کردن تحصیلات متوسطه، در سال ۱۳۳۶ به انگلستان رفت و در رشته فیزیک در دانشگاه منچستر به تحصیل پرداخت. در سال ۱۳۳۸، هنگامی که انجمن دانشجویان ایرانی دانشکده پلی تکنیک دانشگاه منچستر تأسیس شد، او به عضویت هیأت مدیره انجمن انتخاب گردید و سپس نماینده انجمن در فدراسیون دانشجویان ایرانی مقیم انگلستان شد. گفته شده است پس از تشکیل جامعه سوسیالیست‌های ایرانی در اروپا، نیکخواه از فعالان آن جامعه بود.^۳ او خود در این باره سکوت اختیار کرده است. قبول فعالیت وی در جامعه سوسیالیست‌ها اندکی دشوار به نظر می‌رسد. او حتی به اعضای جامعه سوسیالیست‌ها بدگمان بود و آنان را «فرصت‌طلب»‌هایی می‌دانست که «امروز چیزی می‌گفتند و فردا چیز دیگر».^۴ اگر عضویت او را در جامعه سوسیالیست‌ها بپذیریم به نظر می‌رسد او دچار نوعی سرگستگی در انتخاب راه سیاسی خود بود. بنیانگذاران جامعه سوسیالیست‌ها از منتقدین سرسخت حزب توده و از پیروان و علاقمندان خلیل ملکی بودند که در بهمن سال ۱۳۲۶ و با سروصدا از حزب توده انشعاب کرد. شاید همنشینی نیکخواه با برخی افراد سرشناس جامعه سوسیالیست‌ها در کنفدراسیون دانشجویان موجب گردیده وی از فعالان آن جامعه به حساب آید. آنچه مسلم است گرایش نیکخواه به حزب توده می‌باشد. حتی او عده‌ای، از جمله محسن رضوانی را به حزب توده نزدیک ساخت.

فعالیت نیکخواه به طرفداری از حزب توده چندان دوامی نداشت. او «اعتماد»‌ش

۱. همان، ص ۱۱۸

۲. همان، ص ۱۱۹

۳. شوکت، حمید، کنفدراسیون جهانی محصلین و دانشجویان ایران، ۱۳۷۸، ص ۸۲

۴. ترور شاه، حادثه کاخ مرمر به روایت اسناد، مرکز بررسی اسناد تاریخی، ۱۳۷۸، ص ۵۸

را به آن حزب از دست داده بود زیرا می‌دید «حزب توده ایران همان را می‌گوید که قبلاً می‌گفت و به واسطه همان شکست خورده بود و به خصوص اینکه رهبران از مردم بریده بودند. حتی دولت شوروی هم برای آنها ارجی قائل نبود و خروشچف به صراحت گفته بود که آنها دسته کوچکی هستند و در مردم ایران نفوذی ندارند.»^۱ او جزو اولین افرادی بود که با مشاهده شکاف بین اردوگاه سوسیالیسم به طرف «زردهای سرخ»^۲ چرخید. نیکخواه با مطالعه نشریات و جزوه‌های چینی به این نتیجه رسید که رهبران حزب کمونیست چین «از نقطه نظر دانش سیاسی مارکسیستی آدمهای بزرگی هستند.»^۳ محسن رضوانی^۴ نیز یکی از اعضای انجمن دانشجویان ایرانی مقیم لندن بود. وی یکی از بنیانگذاران انجمن دانشجویان ایرانی مقیم انگستان بود و از سال ۱۳۳۹ تا اواخر سال ۱۳۴۰ رئیس انجمن مزبور بود. در گزارش‌های ساواک نام رضوانی و نیکخواه بارها در کنار هم تکرار شده است.^۵

محسن رضوانی هم برغم انتقادهایی که به حزب توده داشت، به وسیله پرویز نیکخواه به آن حزب نزدیک شد ولی بر این تصور بود «که می‌رویم و حزب توده را تغییر می‌دهیم.»^۶ رضوانی با این تصور و به دعوت «یکی از بچه‌های حزب توده» به پاریس رفت تا با عبدالصمد کامبخش، عضو هیأت اجراییه حزب، دیدار و گفت‌وگو کند. رضوانی به اتفاق مهرداد بهار به این سفر رفت. رضوانی احتمال می‌دهد این دیدار در سال ۱۹۵۹ [۱۳۳۸] صورت گرفته باشد. در این ملاقات شاید بیش از رضوانی و بهار، عبدالصمد کامبخش از «انتقاداتی که رهبران حزب نسبت به مشی و عملکرد خود داشتند سخن گفت.»^۷ رضوانی که به امید گفت‌وگوهای انتقادی با رهبری حزب و

۱. همان، ص ۵۹

۲. زردهای سرخ، تعبیر و توصیفی است از کمونیست‌های چین، این تعبیر برگرفته از کتابی است به همین نام که هانری مارکانت درباره انقلاب و تأسیس دولت کمونیستی در چین، به رهبری مائو، نوشته است.

۳. رجال عصر پهلوی، پرویز نیکخواه به روایت اسناد ساواک. مرکز بررسی اسناد تاریخی، ۱۳۸۵، ص ۱۸۶

۴. محسن رضوانی فرزند حسن در سال ۱۳۱۶ در کرمانشاه متولد شد. او در سال ۱۳۳۶ با داشتن مدرک پنجم متوسطه از دبیرستان البرز به قصد ادامه تحصیل راهی انگستان شد.

۵. برای نمونه نک: همان، ص ۱۸

۶. شوکت، حمید، نگاهی از درون...، «گفتگو با محسن رضوانی»، ۱۳۸۶، ص ۴۱

۷. همان، ص ۴۱

تغییر دادن آن به این سفر رفته بود، در خاتمه به درخواست کامبخش توزیع کننده دوهفته‌نامه مردم، ارگان رسمی حزب توده در سراسر اروپا، شد.

دیدار رضوانی با رهبران حزب دوبار دیگر تکرار شد. یک بار در لایپزیک و بار دیگر در برلین شرقی. در این دیدارها که از سوی هیأت اجراییه حزب رضا رادمنش، ایرج اسکندری و عبدالصمد کامبخش حضور داشتند رضوانی نظرات خود و دوستانش را که «حاوی دو نکته اصلی بود: ضرورت بازگشت به ایران و دست زدن به مبارزه مسلحانه» با آنان در میان گذاشت. او همچنین خواهان تشکیل کنگره فوق‌العاده حزب شد. اما آنها حرف آن دو را جدی نگرفتند و در نتیجه رضوانی و رفیق همراهش «دست از پا درازتر به غرب بازگشتند»^۱

چند ماه بعد رهبران حزب برای رضوانی پیغام فرستادند که مایلند بار دیگر با هم گفت‌وگو کنند. رضوانی این بار هم به اتفاق بهار به برلین شرقی رفت. طرف گفت‌وگو نورالدین کیانوری بود. کیانوری این بار نیز «خود را مدافع نظرهای انقلابی و حرکت به سوی ایران معرفی کرد»^۲

در این مذاکرات که یک هفته به طول انجامید، کیانوری در تأیید انتقادهای رضوانی و بهار گفت: «تمام حرف شما درست است و حزب دچار بی‌عملی شده است»^۳ کیانوری حتی از تأیید بی‌عملی حزب پافراتر گذاشته و «ضرورت دست زدن به مبارزه مسلحانه را پذیرفت» رضوانی امید داشت با این گفت‌وگوها روزنه‌ای برای ورود جوانان به حزب بگشاید تا شاید تغییری ایجاد شود. او به کیانوری گفت:

کمیته‌های حزب و شمار زیادی از جوانانی که به افکار چپ گرایش دارند، در غرب به سر می‌برند. باید چند نفر از اعضای کمیته مرکزی به غرب بیایند و دوباره با دانشجویان پیرامون همه مسائل گفتگو کنند. حرف ما این بود که نیروهای جوان باید در سرنوشت حزب نقش بازی کنند. اما هیچ‌یک از این حرف‌ها برای او قابل قبول نبود.^۴

۱. همان، ص ۴۳

۲. همان، ص ۴۳

۳. همان، ص ۴۶

۴. همان، ص ۴۷

رضوانی ساده‌انگارانه حزبی را می‌خواست تغییر دهد که «نگران» شده بود که فقط به سبب انتقاد از آن، کیانوری «بلایی» سرشان بیاورد. کورش لاشایی هم گرچه عضو حزب توده نبود ولی «رابطه‌ای نیم‌بند» با آن داشت. او به عنوان عضو فعال انجمن دانشجویان ایرانی در شهر مونیخ، دوبار به آلمان شرقی سفر کرد تا با کیانوری «پیرامون مسائل مورد علاقه جوانانی که به جریان چپ گرایش داشتند به گفت‌وگو» پردازد.^۱ احتمالاً او نیز مانند رضوانی در خیال «تغییر حزب» بود. خصوصاً که جناحی از حزب، که کیانوری آن را نمایندگی می‌کرد، به مبارزه، حتی از نوع مسلحانه، روی موافق نشان می‌داد. بنابراین از نظر لاشایی نیز «کیانوری نماینده جناح چپ کمیته مرکزی حزب به شمار می‌آمد و جوانان مدافع حزب که شور و شوق مبارزه داشتند، او را نماینده مشی مبارزه‌جویانه در کمیته مرکزی می‌شناختند».^۲ لاشایی در اوراق بازجویی خود می‌نویسد:

طی این مدت دوبار به لایپزیک و برلن شرقی سفر کردم و روزنامه مردم را با خودم آوردم و در این ملاقات‌ها با کیانوری آشنا شدم. او خیلی اظهار نزدیکی با جوانها و مخالفت با سایر اعضای کمیته مرکزی می‌کرد ولی من به او گفتم این درست نیست که کسی را به نمایندگی کمیته مرکزی برای تماس با ما بفرستند که خودش نمایندگی افکار آنها را نمی‌کند بنابراین باید کسی بیاید که از نظرات آنها دفاع کند تا بحث و انتقادهای ما فایده‌ای داشته باشد و بار دیگر بهزادی را دیدم که جوان بسیار پرنخوت و کم‌مایه‌ای بود و یکی از عواملی که باعث این شد که من از آنها متنفر شوم همین برخوردهای آنها بود (چه کیانوری و چه بهزادی).^۳

لاشایی می‌نویسد:

[در ایامی که رابطه‌ها با کمیته مرکزی قطع می‌گردید] «بچه‌ها می‌رفتند آنها را می‌دیدند و با آنها بحث می‌کردند و بعد قطع رابطه می‌کردند. اصلاً ما تشخیص داده بودیم بهترین راه برای اقناع اعضای حزب که باید از کمیته مرکزی بروید اینست که آنها بروند یک دور با آقایان صحبت کنند. باری در یکی از همین برخوردها، جوان‌ها

۱. شوکت، حمید، نگاهی از درون... گفتگو با کورش لاشایی، ۱۳۸۱، ص ۲۸

۲. همان‌جا.

۳. اسناد ساواک، پرونده انفرادی کورش لاشایی، بازجویی بدون تاریخ

مطرح می‌کنند که باید رفت ایران و ایرج اسکندری می‌گوید البته کاملاً درست است. شما بروید، ما با همه نیرو از شما پشتیبانی خواهیم کرد. آن جوان می‌گوید خود شما چرا راه نمی‌افتید؟ اسکندری می‌گوید آخر نمی‌شود چون ما رهبریم. که به او جواب می‌دهد اگر مانع شما از رفتن به ایران همین است، خیلی آسان است رهبری را بدهید به من، شما بروید تو!

سیاوش پارسا نژاد عضو فعال سازمان حزب توده در شهر مونیخ بود. او در دورانی که در دبیرستان فیروز بهرام تحصیل می‌کرد، به حزب نیروی سوم خلیل ملکی که از حزب توده انشعاب کرده بود پیوست. پس از کودتا به حزب توده گرایش پیدا کرد و چون حزب از پذیرش عضو جدید خودداری می‌کرد، پارسا نژاد نتوانست به این حزب راه یابد. سفر به آلمان در سال ۱۳۳۵ این فرصت را در اختیار وی نهاد که ضمن عضویت در انجمن دانشجویان ایرانی مقیم مونیخ، به همراه تعدادی دیگر از دانشجویان متمایل به حزب توده، سازمان این حزب را در شهر مونیخ ایجاد کند. پارسا نژاد نیز در طی فعالیت‌های حزبی خود دوبار به برلین شرقی رفت تا با کیانوری، مسؤول تشکیلات حزب، درباره جنبش دانشجویی به گفت‌وگو بپردازد.

آهنگ جدایی چینی

اختلاف پارسا نژاد با حزب از مسائل جزئی شروع شد. در سفر اول، در سال ۱۹۶۲، پارسا نژاد پیشنهاد داد که جنبش دانشجویی تحت نظر و رهنمود کمیته‌ای از دانشجویان، اداره شود و این کمیته با کمیته مرکزی حزب توده در ارتباط باشد. ولی کیانوری با این نظر مخالفت کرد و مایل بود مستقیماً امور دانشجویان را برعهده بگیرد. مسئله دیگر عدم حمایت حزب از نشریه ادبی پیوند بود که انجمن دانشجویان در مونیخ منتشر می‌کرد.

در سفر دوم، مهم‌ترین مسائلی که سیاوش پارسا نژاد با کیانوری مطرح کرد مشابه مسائلی بود که دیگران نیز با وی در میان گذاشتند: لزوم بازگشت کمیته مرکزی به داخل کشور و فعالیت در میان مردم، تصریح به قهرآمیز بودن راه انقلاب و طفره نرفتن از آن، و پرهیز از تبعیت بی‌چون و چرا از مسکو.^۱ پارسا نژاد درباره پاسخ

۱. اسناد ساواک، سیاوش پارسا نژاد، بازجویی بدون تاریخ

کیانوری به این انتقادهای و انتظاراتها سخنی نگفته است ولی آشکار است که کیانوری آنها را غیر قابل پذیرش دانسته است.

برغم سرخوردگی این دانشجویان از حزب، آنان هنوز بدان امید داشتند و یا شاید خود را امیدوار نشان می دادند و چاره‌ای جز آن نبود زیرا حزب تنها نماینده رسمی «اردوگاه سوسیالیسم و انقلاب» به حساب می آمد. تلاش برای برقراری سوسیالیسم، تنها در صورت تأیید رسمی اردوگاه مشروعیت می یافت. در آن زمان اردوگاه هنوز به دوپاره تقسیم نشده بود. بنابراین اتحاد شوروی و عامل آن در ایران، یعنی حزب توده، تنها منبع مشروعیت بخش به شمار می رفت. این جوانان از یک سو حزب را نماینده رسمی اردوگاه می شناختند و از سوی دیگر انتظار داشتند که حزب مستقل از اردوگاه برای مبارزه تصمیم بگیرد. آنها می دانستند که مسکو خواهان نزدیک شدن به حکومت شاهنشاهی ایران است و اصولاً انتقال رهبری حزب از مسکو به برلین به همین علت صورت گرفت. با این حال امیدوار بودند که حزب توده، فارغ از این ملاحظات، تحرکی از خود نشان دهد. این جوانان، ساده‌انگارانه علت رخوت و بی تحرکی حزب را به روحیات و خصلت‌های فردی رهبران فرومی کاستند. آنان امید به «تغییر» داشتند و گمان می کردند با ایجاد رابطه‌ای فعال و منتقدانه با حزب، آن را به تکاپو وامی دارند. برغم همدلی جناح کامبخش - کیانوری با این دانشجویان، هیچ‌یک از جناح‌های حزب آنان را جدی نگرفت و به خواست آنان زوی موافق نشان نداد. رفتار حزب با این دانشجویان آمیزه‌ای بود از تأیید و بی‌اعتنایی. حزب هیچ پاسخی درباره سابقه و کارنامه پرخطا و خیانت خود نمی توانست ارائه کند. بنابراین چاره‌ای جز تأیید انتقادهای دانشجویان نداشت. کامبخش و کیانوری، تلویحاً و یا تصریحاً، از کمیته مرکزی انتقاد می کردند. اما در عین حال هیچ‌کدام به خواست‌ها و پیشنهادهای آنان وقعی نمی گذاشتند و به سکوت و مماشات می گذراندند و حتی در برابر پیشنهادهای آنان پیشنهادی برای عبور از بحرانی که دامنگیر حزب شده بود، عرضه نمی کردند.

شکاف در اردوگاه سوسیالیسم و جدا شدن راه پکن از مسکو، فرصت مغتنمی بود که این رمیدگان از حزب توده منبع مشروعیت بخش دیگری بیابند. این شکاف در سال ۱۹۶۳ [۱۳۴۲] رخ داد. البته پیش از آن، با پیروزی انقلاب کوبا، دیدگاه رایج درباره تقدم زمانی تشکیل حزب طبقه کارگر بر انقلاب ترک برداشته بود. به تصریح

لنین، رهبر انقلاب روسیه، این حزب طبقه کارگر است که هژمونی و رهبری را در انقلاب در اختیار خواهد داشت. در کوبا، برخلاف تجربه روسیه و تأکید لنین، در سال ۱۹۵۹ عده‌ای جوان شورشی به رهبری فیدل کاسترو و ارنستو چه‌گوارا از فراز کوه‌های مائسترا فرود آمدند و رژیم دیکتاتوری باتیستا را به زیر کشیدند.

این حادثه ثابت کرد که می‌توان بدون تشکیل حزب طبقه کارگر، انقلاب سوسیالیستی را به پیش برد. یک گروه چریکی وظایف «حزب طبقه کارگر» را برعهده گرفت.

سنت تقلید، مانع از آن بود که این دانشجویان ایرانی مانند چریک‌های کوبایی فرمول‌های لنینی را برای انقلاب یکسره نادیده بگیرند. حتی هنگامی که تعدادی از آنان به کوبا رفتند تا تحت آموزش‌های نظامی و ایدئولوژیک قرار گیرند، با میزبان خود در این باره به بحث و جدل می‌پرداختند. این دانشجویان ایرانی با چشمان خود می‌دیدند که یک انقلاب با گرایش سوسیالیستی، بدون تشکیل حزب طبقه کارگر، به پیروزی رسیده است، ولی آنان همچنان به آموزه‌های لنین وفادار مانده و شرط پیروزی انقلاب را تشکیل حزب می‌دانستند!

ناسازگاری مائو تسه دون با نیکیتا خروشچف^۱ به دوران تک‌صدایی در اردوگاه سوسیالیسم پایان داد. دیگر قرائت واحد از مارکسیسم - لنینیسم وجود نداشت بلکه قرائت دیگری که اتفاقاً انقلابی‌تر می‌نمود، از آن سوی دیوار چین به گوش می‌رسید. قرائتی که بسیار زود به وسیله دانشجویان ایرانی در اروپا شنیده و جذب شد.

پرویز نیکخواه در بازجویی خود می‌نویسد:

هنگامی که خروشچف در کنگره بیستم حزب کمونیست اتحاد شوروی استالین را مورد حمله قرار داد و تمام اشتباهاتی را که همه با هم کرده بودند، فقط به او نسبت

۱. پس از مرگ استالین در مارس ۱۹۵۳، اتحاد شوروی دچار خلأ رهبری و جنگ پنهان قدرت میان اشخاص و جناح‌های رقیب شد. بلافاصله پس از استالین، گئورگی مالنکوف زمام امور را در شوروی به دست گرفت اما وی در سال ۱۹۵۵ جای خود را به مارشال بولگانین داد. بولگانین نیز نتوانست بر رقبای پیروز شود و سرانجام در ۲۷ مارس ۱۹۵۸، نیکیتا خروشچف، که پس از استالین دبیر اول حزب کمونیست شده بود، با پیروزی کامل بر رقبای تمام قدرت را در شوروی به دست گرفت. خروشچف، هم در سیاست داخلی و هم در سیاست خارجی، راه تازه‌ای در پیش گرفت. چینی‌ها، که از مدت‌ها قبل مترصد فرصتی برای بیرون آمدن از هژمونی شوروی بودند، با انتقاد شدید از سیاست‌های خروشچف، او را به تجدیدنظرطلبی متهم کردند و راه خود را از اتحاد شوروی جدا نمودند.

داده و سپس هنگامی که حزب توده ایران نیز در بست صحبت‌های خروشچف را تأیید کرد من در دلم الله اکبر گفتم و آخرین احترام من نسبت به رهبران حزب توده ایران از بین رفت و از اینجا به نحوه تفکر چین تمایل پیدا کردم.^۱

مهم‌ترین انتقاد این دانشجویان به حزب توده عافیت‌طلبی و دور شدن حزب از عمل انقلابی بود. اما این عمل انقلابی هنوز برای خود آنان نیز روشن نبود. راه قهرآمیز انقلاب، به هر اقدامی خارج از چارچوب قانون و عرف، از جمله اعتصاب کارگری، اطلاق می‌شد و «مبارزه مسلحانه هنوز یک امر فوری نبود».^۲

امر فوری اعلام جدایی از حزب توده و جدا ساختن سازمان‌های حزبی در غرب از کمیته مرکزی بود. منبع ساواک با نام مستعار ولایی از آلمان غربی گزارش می‌دهد: دانشجویان مهدی خانباها تهرانی، همایون فرازی،^۳ بیژن حکمت^۴ (دانشجوی سوئیس پسر استاندار تهران) و دو نفر دیگر از تاریخ ۲۷ الی ۳۰ مارس (۷ تا ۱۰ فروردین ۴۳) مسافرتی به شمال کارلسروهه - هامبورگ نموده بودند از قرار معلوم منظور تماس با افراد چپ مناطق مزبور در مورد اختلاف با سران مقیم آلمان شرقی و انتخابات سازمان دانشجویی آینده بوده است.^۵

در انگلیس نیز محسن رضوانی و پرویز نیکخواه تلاش خود را بدین منظور آغاز کردند. کمی بعد از آشکار شدن اختلافات چین و شوروی، این دانشجویان از حزب توده «کنده» شدند. خانباها تهرانی این را مربوط به اواخر سال ۱۹۶۳ و اوایل سال ۱۹۶۴ می‌داند. به گفته او:

کیانوری سعی می‌کرد با وجود آن که از حزب بریده بودیم عده‌ای را به دور

۱. ترور شاه، حادثه کاخ مرمربه روایت اسناد، ص ۵۹

۲. شوکت، حمید، نگاهی از درون... گفتگو با محسن رضوانی، ص ۶۱

۳. همایون فرازی فرزند محمدحسن در سال ۱۳۱۷ در تهران متولد شد. وی پس از تحصیلات متوسطه به آلمان رفت و در رشته روزنامه‌نگاری در دانشگاه مونیخ به تحصیل پرداخت. وی در سال ۱۳۴۲ به عضویت هیأت رئیسه انجمن دانشجویان ایرانی در مونیخ انتخاب شد. و در سال بعد از طرف دانشجویان ایرانی مقیم مونیخ در کنگره کنفدراسیون شرکت نمود.

۴. نظام‌الدین (بیژن) حکمت فرزند غلامحسین افخم در سال ۱۳۱۷ در شیراز متولد شد. پدر وی در سال ۱۳۳۴ استاندار تهران بود. بیژن پس از پایان تحصیلات متوسطه در سال ۱۳۳۸ به سوئیس رفت و در رشته علوم سیاسی به تحصیل پرداخت.

۵. اسناد ساواک، پرونده انفرادی بیژن قدیمی، گزارش اطلاعات خارجی شماره ۲۳/۳۱۵، تاریخ

خود جمع کند. او از مهندس ثریا پور، کورش لاشایی، سیاوش پارسائزاد، س. ل. [سیامک لطف‌الهی]^۱ و عده‌ای دیگر خواسته بود تا برای مذاکره پیرامون اختلافات و یافتن راه چاره‌ای به لایپزیک بروند.^۲

این ادعا را لاشایی و پارسائزاد تأیید نکرده‌اند. خاطرات کیانوری نیز در این موارد خالی از این جزئیات است.

در شرایطی که مبارزات شوربخش در فلسطین و ویتنام و دیگر نقاط در جریان بود، در ایران نیز قیام ۱۵ خرداد سال ۱۳۴۲ نقطه پایانی بود بر هرگونه خیال رفرم، این دانشجویان در تکاپو بودند سازمانی برای مبارزه مسلحانه تأسیس کنند.

شکاف در اردوگاه سوسیالیسم موهبتی نامنتظر برای آمریکا بود. این کشور بی‌درنگ تمام تلاش خود را برای تعمیق و بهره‌گیری از گسست در اردوگاه به‌کار گرفت و سعی کرد احزاب کمونیست را در سراسر جهان درگیر این اختلافات نماید. تضعیف مسکو و خالی کردن دوروبر او از احزاب چپ سستی، فوری‌ترین وظیفه سازمان اطلاعاتی آمریکا بود.

حزب توده نیز به عنوان حزب وفادار به مسکو، از نگاه و طمع سازمان اطلاعاتی آمریکا دور نبود. چند سالی پیش از انشعاب دانشجویان عضو حزب توده، سازمان اطلاعاتی آمریکا با توجه به شناختی که از فعالان کنفدراسیون و روابط آنان با حزب توده داشت، به سراغ مهدی خانبا با تهرانی رفته بود. منبع ساواک در آلمان گزارش می‌دهد:

قبل از انشعابات اخیر حزب منحل توده و بوجود آمدن گروه‌های انقلابی و طوفان و آمدن آقای فروتن و قاسمی به غرب که مهدی تهرانی با عناصر حزب منحل توده تماس و فعالیت داشته از طرف مقامات امریکایی با وی تماس گرفته شده و در آن زمان آپارتمان شیک و مبله‌ای در اختیار وی گذاشته بوده‌اند و مهدی تهرانی پول زیادی داشته و خرج می‌کرده است. پس از مدتی عناصر حزبی از وضع وی آگاهی یافته و وی را مورد بازخواست قرار داده‌اند و سعی نموده‌اند پول‌هایی را

۱. حمید شوکت و یا مصاحبه‌کنندگان با وی بنا به دلایلی که برای نگارنده این سطور نامعلوم است اصرار دارند نام چند نفر از افراد آشکار نشود از جمله نام سیامک لطف‌الهی که همواره از او با اختصار س. ل یاد می‌کنند.

۲. شوکت، حمید، نگاهی از درون...، «گفتگو با مهدی خانبا با تهرانی»، جلد اول، ص ۱۲۰

که در اختیار داشته از وی بگیرند ولی او اظهار داشته است پول نمانده و همه را خرج کرده است. این مطلب را خود تهرانی در گذشته برای منبع بازگو نموده است و چنین وانمود کرده که آمریکائیا را گول زده و پول زیادی را آنها گرفته است.^۱ اداره کل سوم ساواک برپایه آگاهی‌های خود از مهدی خانبا تهرانی، بولتن ویژه‌ای درباره وی با طبقه‌بندی سری منتشر می‌کند. در این بولتن با اشاره به جدایی او از حزب توده و تأسیس سازمان انقلابی آمده است:

برابر اطلاعی که اخیراً واصل گردیده زمانی که شخص مزبور با کمیته مرکزی حزب منحل توده همکاری می‌نموده از طرف یک میسیون مذهبی آمریکایی در مونیخ به نامبرده پیشنهاد کمک مالی شده است و نامبرده از آن تاریخ به بعد زندگی مرفهی داشته و چون سایر دانشجویان از ارتباط نامبرده با آمریکایی‌ها اطلاع پیدا کرده‌اند وی را مورد بازخواست قرار داده‌اند. در تحقیقاتی که به عمل آمد روشن شد که در سال ۱۹۵۹ یک روحانی آمریکایی مقیم مونیخ به نامبرده بالا پیشنهاد کرده است در صورت تمایل سازمان دانشجویان، میسیون که روحانی مزبور عضویت آن را دارد حاضر است برای برگزاری جشن‌ها و سایر فعالیت‌های مشابه سازمان دانشجویان کمک‌های لازم را بنماید. به دنبال این مذاکره جلسه‌ای با شرکت سه نفر از اعضای هیأت کارداران سازمان مونیخ منجمله شخص یادشده فوق و روحانی مزبور و دو نفر آمریکایی دیگر که به احتمال قوی از اعضای «سیا» بوده‌اند در یکی از کافه‌های شهر مونیخ تشکیل شده و در جلسه مزبور آمریکائی‌ها پیشنهاد قبلی خود را تکرار [کرده] ولی در مقابل از هیأت کارداران خواسته‌اند که لیست کلیه اعضای سازمان دانشجویان ایران مقیم مونیخ را در اختیارشان بگذارند که چون هیأت کارداران با پیشنهاد مزبور مخالفت کرده است لذا ارتباط آمریکائی‌ها با هیأت کارداران ظاهراً قطع گردیده ولی بعداً نامبرده سعی می‌نموده اعضای هیأت کارداران را وادار به همکاری با میسیون مذکور و دریافت کمک مالی بنماید.

ضمناً در تأیید ارتباط مقامات آمریکائی با محافل دانشجویی دکتر سیاوش پارسائزاد عضو سازمان انقلابی نیز که اخیراً به ایران مراجعت کرده اظهار داشته است: ۱.

۱. چپ در ایران به روایت اسناد ساواک، کنفدراسیون دانشجویان ایرانی در اروپا، مرکز بررسی اسناد تاریخی، ص ۳۲۲

دولت آمریکا تاکنون تلاش نموده افراد مؤثری از اعضای کنفدراسیون را جلب و بدین طریق رهبری آن را در دست گیرد. ضمناً از نفوذ در سایر گروه‌های سیاسی نیز غافل نمانده و به احتمال قوی در سازمان انقلابی نفوذ داشته است. ۲. در سال ۱۹۶۲ یکی از اعضاء سیا در مونیخ مبلغ یکهزار دلار توسط یک نفر آلمانی به عنوان کمک مقامات آلمانی در اختیار سازمان دانشجویان مونیخ گذارد...»^۱

نمی‌دانیم این بار کدام یک از مسؤولان کنفدراسیون توانسته بود «آمریکایی‌ها را گول» بزند و مبالغی از آنها دریافت کند! کیانوری ضمن تأیید دریافت پول وسیله خاناباا تهرانی، یادآور می‌شود که او فقط بخشی از پولی را که از آن مقام آمریکایی دریافت کرده بود در اختیار حزب گذاشت. کیانوری سپس می‌افزاید: «این تنها پولی است که ما از آمریکایی‌ها خورده‌ایم.»^۲

بنابراین سازمان سیا حداقل دوبار در سال‌های ۱۹۵۹ و ۱۹۶۲ مبالغی به مسؤولان کنفدراسیون داده است. به احتمال قوی کمک‌های مالی دیگری هم به آنها کرده است. چون در آن زمان چین، دشمن اصلی آمریکا به حساب نمی‌آمد، لاجرم تقویت جناح مائوئیستی کنفدراسیون، و سپس سازمان انقلابی، به تضعیف جناح روسی مارکسیسم می‌توانست بینجامد و این برای آمریکا غنیمت بود. کمک‌های مستقیم و غیرمستقیم آمریکا به جناح مائوئیستی کنفدراسیون از آنجا اهمیت ویژه می‌یابد که بدانیم کمک بیست و یا سی هزار دلاری چین به حزب رنجبران در دوران پس از انقلاب، چنان برای محسن رضوانی، دبیر اول حزب، ناچیز بود که دریافت آن را فراموش کرده است. رضوانی ادعا می‌کند: «واقعیت این است که منبع اصلی درآمد ما از محل کمک رفقایمان در آمریکا تأمین می‌شد.»^۳ خسرو سجادی که پس از بازگشت اعضای سازمان انقلابی به ایران و پیش از تشکیل حزب رنجبران برای مدت کوتاهی حسابدار سازمان بود، می‌نویسد:

«از لحاظ مالی درآمد حزب اساساً از خارج تأمین می‌شد و ما ۶ ماه یا یک سال یک‌بار مقدار قابل توجهی ارز از خارج و مسؤول آنجا دریافت می‌کردیم. مسؤول کل امور

۱. همان، صص ۳۲۵-۳۲۴

۲. کیانوری، نورالدین، همان، ص ۴۳۶

۳. شوکت، حمید، نگاهی از درون...، «گفتگو با محسن رضوانی»، ص ۲۳۳

مالی حزب شخص محسن رضوانی بود.^۱

تقریباً تمامی اعضا و هواداران سازمان انقلابی در آمریکا و اروپا پس از انقلاب به کشور بازگشته بودند. بنابراین هواداران قابل توجهی وجود نداشتند که بتوانند کمک‌های مالی «قابل توجهی» به حزب کنند؛ و باید «منبع» دیگری برای آن کمک‌ها پیدا کرد.

مقدمات تأسیس سازمان انقلابی حزب توده

بالاخره آن ارتباطات و آن پول‌ها منجر به جدایی دانشجویان منتقد از حزب توده و تشکیل سازمان انقلابی گردید. جلسه تدارکاتی تشکیل این سازمان با شرکت قریب به ده نفر، در سال ۱۳۴۳، در شهر مونیخ برگزار شد. محسن رضوانی برگزاری کنفرانس تدارکاتی برای تشکیل سازمان انقلابی حزب توده را «در اردیبهشت ۱۳۴۳ [آوریل ۱۹۶۴]»^۲ می‌داند؛ ولی خاناباا تهرانی آن را در «فوریه [بهمن] سال ۱۹۶۴»^۳ اعلام می‌کند.

به گفته تهرانی کسانی به این جلسه دعوت شدند «که از رهبری حزب بریده و خط انقلاب، مبارزه مسلحانه و تشکیل حزب طبقه کارگر ایران را سرلوحه فعالیت‌های خود قرار داده بودند».^۴ مسلماً این سخنان تهرانی مسامحتاً بیان شده است زیرا تشکیل حزب طبقه کارگر «سرلوحه فعالیت‌های» این افراد نبود. چنانکه از نام سازمان پیداست آنان هنوز به حزب توده وفادار بودند و آن را به عنوان حزب طبقه کارگر می‌شناختند و خود را نیز فقط بخش انقلابی آن حزب می‌دانستند. کورش لاشایی نیز بر این موضوع تصریح کرده است. او با این استدلال که انتخاب این نام می‌توانست بدین معنا باشد که «می‌توانیم تاریخ حزب توده را از آن خود بدانیم و سنت‌های انقلابی آن را که به گمان ما از طرف رهبران سازشکار حزب زیر پا گذاشته شده بود همچنان ادامه دهیم. می‌خواستیم با این انتخاب بدنه حزب توده را جلب کنیم و بگوییم این ما هستیم که

۱. اسناد مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی، پرونده انفرادی خسرو سجادی، بازجویی مورخ ۱۳۶۲/۲/۵

۲. شوکت، حمید، همان، ص ۶۴

۳. شوکت، حمید، نگاهی از درون...، «گفتگو با مهدی خاناباا تهرانی»، ص ۱۳۱

۴. همان‌جا.

به سنن انقلابی حزب وفادار مانده‌ایم»^۱

بنا به اظهار خانبابا تهرانی افراد ذیل در این جلسه شرکت داشتند: «از پاریس پ. ن. [پرویز نعمان] و حسن قاضی. از لندن محسن رضوانی. از شهر آخن در آلمان غربی حسن‌زاده، از توپینگن در آلمان غربی حمید مدنی. از اتریش ه ق [همایون قهرمان]^۲ و از ایتالیا خسرو صفایی» به اضافه خود او و لاشایی از آلمان غربی. اما روایت محسن رضوانی از شرکت‌کنندگان در این جلسه اندکی متفاوت است. او از افراد ذیل نام می‌برد: «مهدی تهرانی، کورش لاشایی، بیژن حکمت، هوشنگ ثریاپور، عطا حسن آقایی کشکولی،^۳ منوچهر بوذری، خسرو صفایی، حسین قاضی، حمید مدنی، پرویز نعمان، حسن‌زاده»^۴ و خود وی. به عبارت دیگر در فهرست خانبابا تهرانی نام‌های بیژن حکمت، ثریاپور، عطا کشکولی و منوچهر بوذری وجود ندارد و در فهرست رضوانی نام ه ق [همایون قهرمان] حذف شده است.

گویا در این جلسه به سه تن از افراد مأموریت داده شد که به تمهید مقدمات تأسیس سازمان پردازند. سیاوش پارسا‌نژاد با آنکه در این جلسه نبود، می‌گوید این جلسه مسئولیت تشکیل سازمان را به «بازرگان [محسن رضوانی] و حسن [کورش لاشایی] و حسین [بیژن حکمت] می‌دهد»^۵

شاید در آغاز، هدف از ایجاد سازمان سیاسی مستقل از حزب توده افشای ماهیت فرصت‌طلبانه و تجدیدنظرطلبانه آن حزب بود. مبارزه با این حزب، که هنوز در دوران خوش فعالیت قانونی، مسالمت‌آمیز و پارلمانی بسر می‌برد، البته می‌توانست اقدام مهمی تلقی گردد. اما محسن رضوانی، اکنون، مدعی است چنین نیتی در کار نبوده

۱. شوکت، حمید، نگاهی از درون...، «گفتگو با کورش لاشایی»، ۱۳۸۱، ص ۴۲

۲. در کلیه مصاحبه‌های حمید شوکت نام وی نیز مستور مانده است.

۳. عطاپور حسن آقایی کشکولی فرزند ابوالفتح در سال ۱۳۱۲ در شیراز متولد شد. وی از سال ۱۳۲۹ عضو سازمان جوانان حزب توده بود و بعد از کودتای ۲۸ مرداد مدتی مخفی می‌زیست. وی پس از تحصیلات متوسطه در سال ۱۳۳۳ به قصد ادامه تحصیل در رشته معدن عازم اتریش شد و در شهرل ثوبن ساکن شد. کشکولی یکی از بنیانگذاران اتحادیه دانشجویان ایران مقیم لئوبن بود و در سال ۱۳۴۱ از سوی این اتحادیه برای شرکت در کنگره کنفدراسیون که قرار بود در لوزان برگزار شود انتخاب شد.

۴. شوکت، حمید، نگاهی از درون...، «گفتگو با محسن رضوانی»، ۱۳۸۶، ص ۶۴

۵. اسناد ساواک، بازجویی از سیاوش پارسا‌نژاد. بدون تاریخ

است و از همان ابتدا هدف از تشکیل سازمان انقلابی حزب توده، حمایت از مبارزات در داخل کشور بود.^۱ اما پارسائزاد در همین باره می‌گوید:

... دو یا سه بار بازرگان [رضوانی] و حسن [لاشایی] به دیدن من آمدند و با من راجع به درست کردن یک سازمان تمیز مارکسیستی - لنینیستی مشورت کردند. از آنجا که تقریباً تمام واحدهای حزب توده با کمیته مرکزی قطع رابطه کرده بودند، لزوم تشکیل چنین سازمان لازم می‌نمود که با اپورتونیسیم و رویزیونیسیم حزب توده به مبارزه برخیزد و کمونیست‌های ایرانی را از ماهیت آنها آگاه گرداند.^۲

خانبابا تهرانی هر دو هدف را از نظر دور نمی‌دارد و می‌گوید:

در آن نشست تصمیم گرفتیم مبارزه علیه حزب توده برای جدا کردن سایر رفقای حزبی را پیش برده و... آن‌ها را برای آموزش نظامی به چین بفرستیم تا پس از پایان دوره آموزشی، از راه یکی از مرزهای هم‌جوار ایران به داخل کشور بروند و مبارزه مسلحانه را سازمان دهند.^۳

بنابراین هدف و انگیزه اولیه تشکیل سازمان انقلابی، مبارزه ایدئولوژیک با حزب توده به منظور افشا و منزوی ساختن آن بود. کیانوری با حسرت اعتراف می‌کند سازمان انقلابی «توانست بخش مهمی از نیروهای حزب در اروپا را با خود ببرد»^۴

در همان زمان، پس از برگزاری پلنوم یازدهم کمیته مرکزی حزب توده در دی‌ماه ۱۳۴۳، حزب نتوانست خشم خود را از این رویداد پنهان دارد و در اسناد این پلنوم تأکید کرد:

هنگامی که بین رهبری حزب ما و رهبری حزب کمونیست چین اختلافی درباره محتوی تبلیغات شعبه فارسی رادیوی پکن پیدا گردید ما تمام سعی خود را به کار بستیم تا رهبری حزب کمونیست چین را قانع سازیم که اتخاذ شیوه تبلیغاتی آن‌ها مضر به حال وحدت و مضر به فعالیت سازمانی و تبلیغاتی حزب ماست که در شرایط بسیار مشکل به مبارزه سخت و دشوار خود ادامه می‌دهد. متأسفانه اقدامات ما در این

۱. شوکت، حمید، همان، ص ۷۱

۲. اسناد ساواک. بازجویی از سیاوش پارسائزاد. بدون تاریخ

۳. شوکت، حمید، نگاهی از درون...، «گفتگو با مهدی خانبابا تهرانی»، ص ۱۳۱

۴. کیانوری، همان، ص ۴۳۶

زمینه به نتایج لازم منتهی نگردید... رهبری حزب کمونیست چین با مداخله آشکار در امور داخلی عده زیادی از احزاب کمونیستی و کارگری دست به فعالیت مضر و دامنه‌دار انشعابی زد و با آن تا درجه معینی وحدت و همبستگی را در صفوف برخی از احزاب و در مجموعه جنبش جهانی کمونیستی و کارگری متزلزل ساخت. لازم به یادآوری است که برخی از مناطق فعالیت حزب ما نیز بویژه در اروپای باختری در معرض فعالیت خرابکارانه رهبری حزب کمونیست چین قرار گرفت. رهبری حزب کمونیست چین علاوه بر پخش مستقیم انتشارات خود در این نواحی در بین اعضاء حزب ما، افرادی از اعضا و فعالین سابق حزب ما را به چین دعوت نمود و در جهت ایجاد فراکسیون و انشعاب در حزب ما تشبثاتی نمود.^۱

پرویز نیکخواه برای مطالعه درباره جامعه ایران و یافتن راهکارهایی برای شروع مبارزه مسلحانه به همراه چند نفر دیگر به ایران آمده بود. در اروپا نیز پشت جبهه لازم برای تأمین نیازمندی‌های لجستیک و نیروی انسانی فراهم آمده بود. بنیانگذاران سازمان انقلابی که از فعالان کنفدراسیون دانشجویان ایرانی در اروپا بودند، گمان می‌کردند که بالقوه یک گردان نظامی در اختیار دارند و فقط مانده بود که افرادی به چین و یا کوبا اعزام شوند که پس از گذراندن یک دوره آموزشی به ایران بیایند و بر فراز کوه دماوند آتش خود را روشن کنند.^۲

سفر به چین

سفر به چین «پس از کنفرانس تدارکاتی مونیخ» در دستور کار قرار گرفت. زمینه سفر به چین را پرویز نیکخواه مهیا کرده بود. پیش از جدایی نیکخواه از حزب توده، او به همراه حمید محامدی در تابستان ۱۹۶۰ به نمایندگی از سوی کنفدراسیون دانشجویان ایرانی در اروپا برای شرکت در اجلاسیه اتحادیه بین‌المللی دانشجویان به مسکو رفت.

در این اجلاسیه جوانان دانشجویان از هشتاد و یک کشور حضور داشتند. پس از اتمام اجلاس، محامدی به لندن بازگشت و نیکخواه بنا به دعوت سازمان دانشجویان

۱. اسناد و دیدگاه‌ها (حزب توده ایران از آغاز پیدایی تا انقلاب بهمن ۱۳۵۷)، ص ۵۴۵

۲. شوکت، همان، ص ۱۲۰

رومانی، عازم بخارست شد تا در سمینار دانشجویان روزنامه‌نگار به عنوان ناظر شرکت نماید. در این سمینار نیز نمایندگان دانشجویان بسیاری از کشورها شرکت داشتند.^۱

پرویز نیکخواه، احتمالاً در این جلسات با نمایندگان دانشجویان چین وارد گفت‌وگو شده و آنها از وی برای دیدار از آن کشور دعوت کردند. شاید هم سبب دعوت او به چین این باشد که در جریان کنفرانس سازمان‌های دانشجویی آفریقای غربی، نیکخواه از نماینده سازمان دانشجویان چین خواست تا نشریات و جزواتی، درباره اختلافات ایدئولوژیک چین و شوروی برای وی بفرستند.^۲

نیکخواه خود به چین نرفت. ولی محسن رضوانی به همراه «م. ر.» [محمد رجایی؟]، یکی دیگر از دانشجویان مقیم لندن، عازم چین می‌شود. رضوانی احتمال می‌دهد که این سفر در سال ۱۹۶۳ صورت گرفته باشد و خانابا تهرانی آن را در اواسط سال ۱۹۶۴ می‌داند. در این سفر رضوانی از مقامات چینی خواست به دانشجویان ایرانی آموزش‌های ایدئولوژیک - نظامی بدهند. چینی‌ها با این درخواست موافقت کردند. پس از بازگشت محسن رضوانی از چین و پیش از تشکیل سازمان انقلابی، گروهی از افرادی که بکلی از حزب توده و مسکو بریده و به چین متمایل شده بودند، در «حدود ماه آوریل ۱۹۶۴»^۳ [فروردین ۱۳۴۳] به این کشور رفتند. در این دوره بیژن حکمت، بیژن چهارازی، علی سعادت، محمد عطری، محمد رجایی، خسرو رجایی، رحیمی لاریجانی و عطا حسن آقایی کشکولی جزو شرکت‌کنندگان بودند.

اولین کنگره سازمان انقلابی

اکنون تلاش برای تشکیل سازمان دوچندان شده بود. سیر حوادث، که به دنبال ترور شاه و دستگیری پرویز نیکخواه پیش آمد، محسن رضوانی را از انگلستان به فرانسه و سپس به الجزایر کشاند. او در آنجا با فریدون کشاورز، از اعضای سابق

۱. رجال عصر پهلوی، پرویز نیکخواه به روایت اسناد ساواک، مرکز بررسی اسناد تاریخی، ۱۳۸۵، صص ۱۶۷-۱۶۶

۲. همان، ص ۱۷۹

۳. اسناد ساواک، پرونده انفرادی بیژن چهارازی، بازجویی بدون تاریخ

کمیته مرکزی حزب توده و از منتقدان کنونی حزب، که ریاست بیمارستانی را در الجزیره برعهده داشت، آشنا گردید. در بین گفت‌وگوهای آن دو، رضوانی به وی پیشنهاد کرد که «می‌تواند در کنفرانس سازمان که قرار است به زودی تشکیل شود شرکت کند. او [= کشاورز] از این دعوت استقبال کرد و گفت می‌تواند شرایطی را فراهم آورد تا کنفرانس در آلبانی برگزار شود.»^۱

دست تقدیر در همان ایام علی کاید چهارمحال^۲ را از آمریکا به الجزایر کشانده بود. کاید درس خود را در آمریکا نیمه تمام رها کرده بود تا برای فعالیت انقلابی به ایران برود. او با خود اندیشید پیش از ورود به ایران در کشوری انقلابی تعلیمات نظامی ببیند و چون احمد بن بلا، رئیس‌جمهور الجزایر، را فردی انقلابی می‌دانست، راهی آن کشور شد. او در خرداد ۱۳۴۴ به الجزیره رفت و در آنجا به طور اتفاقی با فردی به نام بازرگان آشنا شد. در دیدارهای بعدی، علی کاید، که احساس می‌کرد بازرگان قصد جلب و جذب وی را دارد، هدف خود را از سفر به الجزایر با وی در میان گذاشت. کاید برخلاف تصورش نتوانست در الجزایر تعلیمات نظامی ببیند. بنابراین تصمیم به بازگشت گرفت و آن را به اطلاع بازرگان رساند:

شب قبل از رفتنم بازرگان (محسن رضوانی) خود را به من معرفی کرد تا آن وقت فقط به اسم بازرگان با من حرف می‌زد ولی در آن شب گفت که من محسن رضوانی از یاران پرویز نیکخواه هستم و تو اگر بخواهی ما می‌توانیم تو را به جاهایی بفرستیم تا تعلیمات ببینی. من از شنیدن این خبر خیلی خوشحال شدم و قبول کردم.^۳

۱. شوکت، حمید، نگاهی از درون...، «گفتگو با محسن رضوانی»، ۱۳۸۶، ص ۹۴
 ۲. علی کاید چهارمحال فرزند غلامرضا در سال ۱۳۱۶ در آبادان متولد شد. او پس از پایان تحصیلات متوسطه و معافیت از سربازی در سال ۱۳۴۱ برای ادامه تحصیل راهی آمریکا شد و به خاطر علاقه‌ای که به سیاست داشت، رشته علوم سیاسی را انتخاب کرد. او در آمریکا در ابتدا به حزب توده گرایش یافت و با ورود به کالج فعالیت‌های دانشجویی خود را آغاز کرد و به اتفاق برادرش، مصطفی، با پولی که بخشی از آن را دانشجویان جنوب کالیفرنیا می‌پرداختند خانه ایران را براه انداختند. در سال ۱۳۴۳ به اتفاق برادرش با حزب توده در آلمان شرقی مکاتبه کردند که این مکاتبات دوامی نداشت. سخنرانی جنجالی او در حیاط کالج برضد سیاست‌ها و مداخلات سازمان سیا در دیگر کشورها او را به فرد مشهوری تبدیل کرد.

۳. اسناد ساواک، پرونده انفرادی علی کاید چهارمحال، بازجویی بدون تاریخ

در نتیجه کاید از سفر به ایران منصرف شد. او به فرانکفورت رفت و منتظر ماند تا رضوانی را یکی دو هفته بعد ملاقات کند. اما خروج رضوانی از الجزایر به علت کودتای هواری بومدین بر ضد احمد بن بلا با تأخیر انجام شد. بالاخره رضوانی در اوایل شهریور الجزایر را ترک کرد. او با گذرنامه‌ای جعلی به اروپا بازگشت و در فرانکفورت علی کاید را دید و از او خواست که چند روز دیگر به سوی بروکسل حرکت کند. رضوانی خود به پاریس رفت تا به همراه دیگر افراد نخستین کنفرانس سازمان انقلابی را تدارک کند.

اولین کنگره سازمان انقلابی حزب توده در تیرانا پایتخت آلبانی برگزار شد. آلبانی به رهبری انورخوجه نیز از مسکو بریده بود. بنابراین محل مناسبی بود که همه مخالفان مسکو و حزب توده در آنجا گردآیند. این محل را کشاورز پیشنهاد داد و با استقبال رضوانی روبرو شد. زمان برگزاری کنفرانس، محل اختلاف است. به روایت کورش لاشایی در آذر ۱۳۴۳ (نوامبر ۱۹۶۴)، و به روایت خانبابا تهرانی در اوایل سال ۱۹۶۵ بود. سیروس نهاوندی با خانبابا تهرانی هم عقیده است. او می‌نویسد:

اوایل پاییز سال ۱۹۶۴ بازرگان [رضوانی] که به ملاقات جاسمی آمد مسئله کنفرانس عمومی را مطرح ساخت و قرار شد در ژانویه ۱۹۶۵ جاسمی برای شرکت در کنفرانس مذکور برود... پس از مدتی جاسمی بیمار گشت و درعین حال پاسپورت او نیز از طرف دولت تمدید نمی‌شد. او روزی مرا نزد خود خواند و گفت من فکر می‌کنم تو می‌توانی بروی و در کنفرانس بجای من شرکت کنی. من هم قبول کردم.^۱

در این کنفرانس دوازده نفر^۲ از جمله محسن رضوانی، بیژن چهارزی، کورش لاشایی، ه.ق. [همایون قهرمان] علی صادقی، بیژن حکمت، خسرو صفایی،^۳ سیروس نهاوندی منوچهر بوذری و فریدون کشاورز حضور داشتند.

این کنفرانس بدون حضور خانبابا تهرانی، مؤثرترین فرد در جدا شدن از حزب

۱. اسناد ساواک، پرونده انفرادی سیروس نهاوندی، بازجویی جلسه دوم. بدون تاریخ

۲. همان جا

۳. خسرو صفایی فرزند فتح‌الله در سال ۱۳۱۴ در تبریز متولد شد. در سال ۱۳۳۶ برای ادامه تحصیل به ایتالیا رفت و در دانشگاه رم به تحصیل پرداخت. وی در سال ۱۳۴۳ یکی از سه عضو سازمان دانشجویان ایرانی در ایتالیا بود.

توده و تشکیل سازمان، برگزار شد.

خانابا تهرانی می‌گوید: «محسن رضوانی که در غیبت من میدان را خالی دیده بود اقدام به تشکیل اولین کنفرانس سازمان انقلابی در آلبانی کرد.»^۱ تهرانی معتقد است رضوانی «عمداً» وی را از تشکیل اولین کنفرانس سازمان بی‌خبر گذاشت. کورش لاشایی در بازجویی‌های خود از «جلسه انتقاد از خود»ی سخن می‌گوید که «کادرها» برگزار کردند. در آن جلسه رضوانی در انتقاد از خود می‌گوید از روزگار جوانی همواره می‌خواسته اول باشد و رهبری را به‌عهده داشته باشد و این ریشه همه انحرافات او بوده است. رضوانی به‌طور مشخص از اعزام خانابا تهرانی به چین یاد کرده و اعتراف می‌کند:

علت اینکه تهرانی را به چین فرستاده ممکن است به همین علت درونی او مربوط باشد که ناخودآگاه می‌خواسته خود فعال مایشاء باشد.

رضوانی حتی می‌افزاید:

در بسیاری موارد تضادها و اختلافاتی که با لاشایی هم داشته است، از همین احساس ناشی می‌شده است.^۲

شاید انشعاب بعدی تهرانی و جدا کردن تعدادی از «کادرها» از سازمان انقلابی ریشه در همین رفتار رضوانی داشت.

مهم‌ترین موضوع مورد بحث کنفرانس، تحلیل و ارزیابی شرایط اجتماعی ایران به منظور دستیابی به استراتژی مبارزه متناسب با آن شرایط و تعیین وظایف کمونیست‌ها بود. گزارشی که پرویز نیکخواه از اوضاع ایران برای آنان ارسال کرده بود پایه مباحث قرار گرفت. گزارش تنظیمی او با تغییراتی در کنگره به تصویب رسید. احتمالاً این گزارش همانی است که با عنوان «راه قهرآمیز انقلابی و مبارزه مسلحانه» در بخش اسناد کتاب حلقه گمشده آمده است.

بر اساس گزارش نیکخواه، تغییر رژیم از طریق مبارزه مسلحانه وظیفه کلیه مارکسیست-لنینیست‌های ایران بود. حرف نیکخواه این بود که جامعه ایران در مرحله انقلاب دموکراتیک نوین است و بورژوازی ملی هم به علت ممانعت از رشد

۱. شوکت، حمید، نگاهی از درون...، «گفتگو با مهدی خانابا تهرانی»، ص ۱۳۳

۲. اسناد ساواک، بازجویی از کورش لاشایی بدون تاریخ.

آن پس از کودتای ۲۸ مرداد و هم به علت سازشکاری و تسلیم‌طلبی، قادر به رهبری انقلاب دمکراتیک نوین نیست. بنابراین فقط کارگران و دهقانان و خرده‌بورژوازی و بقایای بورژوازی ملی، که در آستانه نابودی کامل قرار گرفته، قادر به انقلاب دمکراتیک نوین می‌باشند و از این طریق راه به سوی انقلاب سوسیالیستی گشوده خواهد شد.

نیکخواه، دهقانان را جزء مهم‌ترین نیروهای محرکه انقلاب می‌دانست که هیچ طبقه و قشری بدون وحدت با آنان قادر به پیروزی بر امپریالیسم و عوامل داخلی آن نخواهد بود. نیکخواه تأکید می‌کند: «انقلاب دمکراتیک نوین یعنی ایجاد جمهوری توده‌ای به رهبری حزب پرولتری در راه ایجاد جامعه سوسیالیستی» فقط از راه قهرآمیز انقلابی میسر است. نیکخواه می‌افزاید: «مبارزه مسلحانه در روستاها بهترین وسیله برای بسیج سیاسی دهقانان و ایجاد وحدت طبقه کارگر و دهقان است» و آن را شرط «ایجاد ارتش انقلابی» می‌داند که با «دفاع تعرضی» می‌تواند «ابتکار عمل انقلابیون را تامین نماید.» نیکخواه «مبارزه مسلحانه و ایجاد پایگاه انقلابی در روستاها را بهترین وسیله برای پرورش کادرهای انقلابی در میان توده‌ها» دانسته و آن را بر «ایجاد پایگاه‌های انقلابی غیرمسلح در شهر» ترجیح داده و امید موفقیت آن را خیلی بیشتر می‌دانست.^۱ البته استراتژی مبارزه و وظایف کمونیست‌ها از پیش معین بود: «مبارزه مسلحانه با کمک دهقانان و به رهبری طبقه کارگر.» نیکخواه این گزارش را زمانی نوشته بود که هنوز به حزب توده امید داشت و از تشکیل سازمان انقلابی حزب توده خبری نبود. بنابراین او توصیه می‌کند حزب پرولتری باید اعضای خود را به آموختن فنون جنگ‌های انقلابی بگمارد و آنها را مسلحانه روانه روستاها سازد؛ و ادامه می‌دهد: «باید تمام دستگاه تبلیغاتی حزب را در اختیار مطالب مربوط به مبارزه قهرآمیز گذاشت و با پیگیری و قاطعیت تمام حزب را از ایدئولوژی‌های مسموم‌کننده‌ای که سال‌هاست سراسر آن را فراگرفته پاک کرد.» آشکار است که نظر او معطوف به حزب توده بود که سال‌ها ایدئولوژی‌های مسموم‌کننده آن را فرا گرفته بود. گذشته از آن او در این گزارش از

۱. مرتضوی، باقر، حلقه گمشده، سیروس نهاوندی، «راه قهرآمیز انقلابی و مبارزه مسلحانه»، ۱۳۹۳،

«احیاء حزب پرولتری» سخن می‌گوید و نه از تشکیل آن.^۱ بر شالوده این مصوبه، کنفرانس تصمیم گرفت اعضای خود را هرچه زودتر به داخل کشور گسیل دارد و به کارهای تبلیغاتی در اروپا سرگرم نشود. همچنین در مورد کمیته مرکزی حزب توده مقرر گردید که بیهوده سروصدا براه نیندازند و نیروی اندک خود را در جبهه‌های مختلف پراکنده نسازند. «در آن روزها یکی از مسائلی که چینی‌ها روی آن تکیه می‌کردند مقوله کار آرام سیاسی بود. آنها می‌گفتند باید بدون هیاهو و جنجال کار انقلابی را پیش برد.»^۲

البته در بین اعضا باید کار توضیحی صورت می‌گرفت و چهره واقعی رهبران حزب توده و خط‌مشی نادرست و تجدیدنظرطلبانه آنان را برملا می‌ساختند. «از طرف دیگر کنفرانس تصمیم گرفت سازمان انقلابی خارج کشور به صورت محلی برای کمک به آنها که به ایران می‌روند درآید نه آنکه آنها را رهبری کند ولی وظیفه‌اش از یک سو برقرار کردن ارتباط بین افراد و گروه‌های مختلف که به ایران می‌روند نیز باشد.»^۳

کنفرانس، محسن رضوانی، کورش لاشایی، بیژن چهارازی و بیژن حکمت را به عنوان اعضای هیأت اجراییه سازمان برگزید، با این شرط که هرچه زودتر کسان دیگری به جای آنها انتخاب شوند تا آنها بتوانند به ایران بازگردند و باز افراد دیگری به سرعت انتخاب شوند تا هیأت اجراییه دوم نیز بتواند به ایران برود و کسی بیهوده در خارج نماند.^۴ و به همین ترتیب هیأت اجراییه مرتباً تغییر یابد و با تعیین هیأت اجراییه جدید، هیأت اجرائیه پیشین به داخل کشور بازگردد. تنها راوی این نوع سازماندهی سیروس نهاوندی است. در صورت صحیح بودن ادعای وی، سازمان فاقد هیأت اجراییه دائمی می‌بود و این سیالیت در هیأت اجراییه، اگر دارای این عیب بود که سازمان را از قواره یک سازمان منضبط و با نظم خارج می‌کرد، این حسن را هم داشت که مانع رکود و سکون در سازمان می‌گردید.

کورش لاشایی می‌نویسد که محمود [بیژن چهارازی] هیچگاه در جلسات هیأت

۱. اسناد ساواک، بازجویی از سیروس نهاوندی، جلسه دوم. بدون تاریخ

۲. شوکت، حمید، نگاهی از درون... «گفتگو با کورش لاشایی»، ص ۴۰

۳. اسناد ساواک، بازجویی از سیروس نهاوندی، جلسه دوم. بدون تاریخ

۴. همان‌جا

اجرائیه شرکت نمی‌کرد و دیگر پیدایش نشد. سیامک لطف‌الهی با این استدلال که معمولاً تعداد اعضای هیأت‌های سیاسی و یا اجراییه فرد است تا رأی‌گیری دچار بن‌بست نشود، معتقد است که نفرینجم این کمیته سیروس نهاوندی بود.^۱ اما سیروس نهاوندی در بازجویی خود مدعی است که چهار نفر به عضویت هیأت اجراییه انتخاب شدند. نام اصلی و نام مستعار چهارازی را به یاد نمی‌آورد و از حسن [لاشایی]، حسین [حکمت] و بازرگان [رضوانی] نام می‌برد.

فریدون کشاورز، که شاید به امید عضویت در کمیته اجرایی سازمان امکان برگزاری کنگره در آلبانی را فراهم کرده بود، نتوانست به آن کمیته راه یابد. شاید خصلت‌های فردی کشاورز، که لاشایی آن را میل به نحوه زندگی بورژوازی؛ و سیروس نهاوندی آن را رفتار خودخواهانه و حمل بقایای ضعف‌ها و اشتباهات رهبری حزب توده می‌دانست، موجب رأی ندادن به وی گردید. لاشایی می‌نویسد چون کشاورز پیشنهاد داد سازمان اعلام نکند کمونیستی است و این پیشنهاد به مذاق اعضا خوش نیامد موجب طرد او گردید.^۲ کشاورز در این پیشنهاد خود به تجربه تأسیس حزب توده و توصیه کمیترین نظر داشت. او می‌دانست در جامعه سستی ایران، یک سازمان کمونیستی پا نخواهد گرفت؛ خصوصاً که مردم ایران، تجربه تلخی از یک حزب کمونیستی در خاطر داشتند.

خانابا تهرانی طرد کشاورز را در نتیجه «شاتاژ» رضوانی می‌داند و رضوانی هم در ایضاح مخالفت با عضویت کشاورز در هیأت اجراییه، می‌گوید که تبدیل شدن به انقلابی حرفه‌ای با روحیات کشاورز جور در نمی‌آمد. «حرف ما این بود که اعضای هیأت اجراییه می‌بایست دستکم برای یک سال کارهای خود را کنار بگذارند و به عنوان انقلابی حرفه‌ای مبارزه کنند. کشاورز این معیار را نمی‌پذیرفت.»^۳

خانابا تهرانی در تیرانا حضور نداشت ولی معتقد است بی‌احتیاطی کشاورز که موجب افشای نام اصلی یکی از شرکت‌کنندگان شد، موجب گردید «تا علیه کشاورز

۱. خسروپناه، محمدحسین، خاطرات سیامک لطف‌الهی، از سازمان انقلابی تا انقلاب، ۱۳۹۴، جلد اول، ص ۱۴۶

۲. اسناد ساواک، بازجویی از کورش لاشایی، بدون تاریخ.

۳. شوکت، حمید، نگاهی از درون... «گفتگو با محسن رضوانی»، ص ۹۸

جنبال برپا کنند که شیوه اصولی کار را ترک گفته و به مخفی کاری اعتقاد ندارد. رضوانی از این طریق کوشش می کند علیه کشاورز شانتاژ کند. سپس در کنگره، هنگام انتخاب هیأت اجراییه، کشاورز خود را کاندید می کند اما رضوانی اعلام می کند بایستی یک سازمان انقلابیون حرفه ای را پایه ریزی کرد و کشاورز به خاطر گرفتاری شغلی امکان فعالیت به عنوان کادر حرفه ای را ندارد. کشاورز در پاسخ اعلام می کند آماده است از شغل خود دست کشیده و همه فعالیت خود را در خدمت مبارزه انقلابی قرار دهد. با این توضیح که مایل نیست به آلمان بیاید، اما آماده است در هر کشور دیگری در خدمت انقلاب قرار گیرد. این جا رضوانی موضوع خانه تیمی و زندگی چریکی را پیش می کشد و اصرار می ورزد چون فعالیت اصلی سازمان در خارج از کشور در آلمان است، مرکز اصلی سازمان در خارج از کشور نیز بایستی در آلمان باشد و به این ترتیب راه عضویت کشاورز در هیأت اجراییه را سد می کند.^۱

شاید آنچه که رضوانی را از عضویت کشاورز نگران می کرد، این بود که کشاورز در نزد اعضای حزب کار آلبانی خود را رهبر سازمان معرفی می کرد و دو رهبر در اقلیمی به وسعت یک سازمان چند نفره نمی گنجند.

کشاورز اگر انگیزه لازم برای مبارزه را نداشت، انگیزه کافی برای انتقام کشی از حزب توده را داشت. او می خواست با عضویت در هیأت اجراییه سازمان انقلابی به حزب سابق خود دهن کجی کند. اما این امکان از او سلب شد. کیانوری، آخرین دبیر اول حزب توده، نمی تواند پس از سالها شعف خود را از اخراج و طرد کشاورز از سازمان انقلابی در همان ابتدای راه پنهان نماید. او درباره علت اخراج کشاورز می گوید:

به دید من، علت، بدنامی او بود. کشاورز یک سیاست باز جاه طلب و بی اعتقاد، به تمام معنا بود. آدمی بود حقه باز، دروغگو و بی عرضه، آدمی بود که همه پس از مدتی معاشرت از او منزجر می شدند. بدین ترتیب، کشاورز کنار گذاشته شد و یهودی سرگردان مجدداً به الجزایر رفت.^۲

۱. شوکت، حمید، نگاهی از درون...، «گفتگو با مهدی خانبابا تهرانی»، ص ۱۳۵

۲. کیانوری، ص ۴۳۷

در تدارک جنگ مسلحانه

پس از برگزاری کنفرانس و تعیین استراتژی مبارزه، سفر به چین برای گذراندن دوره‌های آموزشی تئوریک و نظامی شتاب بیشتری گرفت. کورش لاشایی اعزام افراد جدید را بلافاصله بعد از کنفرانس می‌داند. در این سفر که در اوائل سال ۱۹۶۵ صورت گرفت، راهیان این سفر، لاشایی، پارسائزاد، بیژن قدیمی، ایرج کشکولی و فرد دیگری که برای لاشایی ناشناخته بود و ایرج کشکولی وی را با نام مستعار طلوع معرفی کرده است، بودند. محسن رضوانی می‌گوید: «تمام تلاش ما این بود که با رعایت پنهان‌کاری کامل در چین و کوبا آموزش‌های سیاسی و نظامی بینیم و پس از پایان این دوره بلافاصله در گروه‌های کوچک عازم ایران شویم.»^۱

ساواک تقریباً از همان ابتدا در جریان سفر این افراد به چین قرار گرفت. در تاریخ ۴۵/۵/۶ اداره کل دوم ساواک به اداره کل سوم گزارش می‌دهد:

دو نفر ایرانی به اسامی گودرز آتشی [با] گذرنامه شماره ۴۱۴۹۴ [به] تاریخ ۵ اوت ۱۹۶۴ صادره [از] کلن [شغل] دانشجو، و کورش لاشایی [با] گذرنامه ۱۷۰۹۵ [شغل] پزشکی و روز ۱۵ ژوئن [۲۶ خرداد] ۶۶ از روم با لوفت‌هانزا به کراچی وارد و همان‌روز به شانگهای پرواز نمودند.

منشأ این خبر سرویس پاکستان بود. چند روز بعد در تاریخ ۴۵/۵/۱۱، ساواک گزارش می‌دهد: «دو نفر دانشجوی ایرانی به نام‌های گودرز آتشی و کورش لاشایی به چین مسافرت نمودند و در تاریخ ۲۵ خرداد وارد شانگهای شدند.» در توضیح این خبر آمده است: «۱. کورش لاشایی دکتر در طب مقیم آلمان غربی از توده‌ای‌های طرفدار چین فرزند فتح‌الله لاشایی فرماندار تهران است. ۲. گودرز آتشی تا این تاریخ سابقه ندارد.» در این ایام پدر کورش لاشایی، فتح‌الله لاشایی، فرماندار تهران بود. ساواک برای آن که اطلاع بیشتری از مسافرت اعضای سازمان انقلابی به چین به دست آورد، فتح‌الله پاشایی را ترغیب نمود با سفری به آلمان با فرزندش دیدار کند. مسؤول ایستگاه ساواک در گزارشی که به تهران ارسال کرده نوشته است:

آقای فتح‌الله لاشایی پس از یک هفته توقف در مونیخ و مذاکره با فرزندش دکتر کورش لاشایی به اینجا آمد و با اینجانب ملاقات کرد و نتیجه مذاکرات خود را

۱. شوکت، نگاهی از درون...، «گفتگو با محسن رضوانی»، ص ۷۲

با فرزندش بیان کرد، ظاهراً این بار با پدرش برخورد خوبی داشته و اظهار کرده است قصد دارد به محض خاتمه دوره تخصصی به ایران برود، در مورد فعالیت‌های خود به طور کلی منکر شده و گفته است در ظرف دوسه سال اخیر منحصراً به امر تحصیل مشغول بوده است و توانسته بود پدر خود را از این جهت قانع کند.

به ایشان گفتم به طور قطع بدانید به شما دروغ گفته است، بهتر بود او را همراه خود به اینجا می‌آوردید با هم از نزدیک صحبت می‌کردیم، اظهار نمود او غیر از روزهای شنبه و یکشنبه فرصت ندارد و آن هم با سختی می‌تواند به مونیخ پهلوی زن خود بیاید، ولی کاملاً مستعد و موافق است که با شما ملاقات کند اگر شما می‌توانستید مسافرتی به مونیخ بکنید این ملاقات امکان می‌داشت.

بالاخره پس از مطالعه زیاد قرار شد روز یکشنبه ششم آذر اینجانب مسافرت کوتاه ۲۴ ساعته به مونیخ بکنم و با او ملاقات و مذاکره نمایم.

به عقیده اینجانب چون پدرش ضمن مذاکره با او سؤال کرده است آیا تو با گروه طرفداران چین ارتباط داری و یا نه، طبعاً او بکلی انکار نموده، بایستی تاحدی با صراحت با او مذاکره نمایم و حتی در صورت لزوم به طوری که لطمه‌ای به اصل حفاظت منبع وارد نشود به او بگویم ما اطلاع داریم شما روز ۱۵ ژوئن امسال با لوفت‌هانزا به رم رفته و از آنجا هواپیما را عوض کرده به چین رفته و می‌دانیم در چه تاریخی مراجعت کرده‌ای. در این مورد متمنی است مقرر فرمائید چنانچه مرکز نظر دیگری دارد تلگرافی اعلام دارند تا طبق آن نظر عمل شود.

آقای فتح‌اله لاشایی سؤال کرد آیا با او از ایران مکاتبه کنم، اظهار کردم به نظر اینجانب نباید رابطه خود را قطع کنید بلکه بالعکس شما و مادر و خواهران و برادرانش باید مرتب با او مکاتبه کرده و سعی نمایید احساسات او را تحریک کنند،

در این مورد در تهران مذاکره هرطور نظر دادند عمل نمایید. - پاکدل

بخش ۳۱۵ ساواک ملاقات با کورش لاشایی را بی‌اشکال دانسته و به نماینده خود در کلن اعلام می‌کند: «بدون ذکری از پاکستان اعلام تاریخ عزیمت او و حرکتش از رم بلامانع است.»^۱

۱. اسناد ساواک، پرونده انفرادی کورش لاشایی. نامه شماره ۲۲۶۸، مورخه ۴۵/۸/۲۷۴ از مریم [ایستگاه کلن] به اداره کل سوم.

نماینده ساواک [حسن علوی کیا] با نام مستعار پاکدل در کلن با کورش لاشایی دیدار کرد. نماینده ساواک به تهران چنین گزارش کرد:

طبق قراری که با کورش لاشایی گذارده بودم در ساعت ۳ بعد از ظهر در هتل حاضر شد و در اطاق اینجانب ملاقات و مذاکراتی به شرح زیر با او انجام گردید.

ابتدا اینجانب در مورد مسائل مملکتی و ملی توضیحات مفصلی به او داده و درباره ترقیات اخیر ایران چه از نقطه نظر سیاست داخلی و چه از نقطه نظر سیاست خارجی و وزنی که امروزه ایران در دنیا دارد صحبت کردم، سپس در مورد وضع جوانان و وظایف ملی آنها و شرکت در برنامه بزرگ ایران نیز توضیح داده و از این طریق احساسات او را تحریک نمودم، و در خاتمه از اینکه جوانان ما با احساسات زیاد دستخوش تبلیغات بیگانه و بیگانه پرستان شده و در راهی قدم برمی دارند که مآلاً به ضرر خود و منافع ملی ایرانست و وظیفه ما است که آنها را به راه راست هدایت نمائیم صحبت کردم، مشارالیه مقداری از صحبت‌ها را تأیید و بیان داشت که من همیشه آرزو دارم به ایران برگردم و به مملکت خدمت کنم و یقین بدانید پس از خاتمه دوره تخصصی حتی یک روز هم توقف نخواهم کرد، ولی به طوری که پدرم می گفت قطعاً در مراجعت به ایران مشکلاتی برای من فراهم خواهد شد، گفتم البته اگر ما بتوانیم با هم تفاهم پیدا کنیم قطعاً هیچ مشکلی برای شما فراهم نخواهد شد حتی در پیشرفت کار شما هم مؤثر خواهد بود. اظهار کرد چه کار باید کرد تا این تفاهم فراهم شود، گفتم در صورتی که شما حاضر باشید صادقانه مرا در جریان فعالیت‌هایی که کرده و می کنید قرار دهید، گفت من در هیچ نوع فعالیتی دخالت ندارم و جداً مشغول گذراندن دوره تخصصی هستم، اطلاعاتی که به شما می دهند فکر نمی کنید ممکن است صحیح نباشد گفتم یقین بدانید تا وقتی به مطلبی اطمینان حاصل نشود ترتیب اثر داده نخواهد شد و اگر از فعالیت شما خبر نداشتیم اصولاً چنین ملاقاتی لازم نبود، من از قسمت زیاد فعالیت شما اطلاع دارم خود شما هم خوب می دانید که چه نوع فعالیتی دارید و با چه گروهی همکاری می کنید و چه مسافرت‌هایی کرده‌اید، اگر بخواهیم این تفاهم ایجاد شود باید با هم از روی کمال صداقت صحبت کنیم، گفت معذالک قطع داشته باشید مقداری از اطلاعاتی که به شما داده‌اند صحیح نیست، سؤال کردم ممکن است به من بگوئید در ماه ژوئن امسال به کجا مسافرت کرده‌اید اظهار کرد من در تمام ماه ژوئن

در اینجا بودم و خیلی آسان است تحقیق کنید، زیرا بیمارستان نمی‌تواند برخلاف حقیقت گزارش بدهد، گفتم ولی من خوب می‌دانم که شما چه روزی با چه هوایما از آلمان به ایتالیا رفته و از آنجا نیز به چه ترتیب و به کجا رفته‌اید. اظهار کرد اشتباه در همین جا است، ولی مدتی به فکر فرورفت، گفتم چرا فکر می‌کنید قطعاً حس می‌کنید که اطلاع من درست است زیرا خود شما عامل بوده‌اید، بعد از کمی تأمل اظهار کرد من حاضرم به مرور از آن گروهی که صحبت کردید کناره‌گیری کنم، ولی بهتر است که شما فقط با این شرط و اطمینانی که در آینده پیدا خواهید کرد توقع دیگری از من نداشته باشید، گفتم من موافقم که شما بتوانید خود را بکلی کنار بکشید، ما هم کنترل خواهیم کرد بینیم تا چه حد در این مورد راست می‌گوئید، ولی قبلاً باید لااقل تا حدودی به هم نزدیک شویم، گفت اگر شما بخواهید در مورد اشخاص چیزی سؤال کنید من از نظر انسانی حاضر نیستم اطلاعی به شما بدهم ولو آن که صددرصد به ضرر من تمام شود و یا حتی مجبور باشم برای همیشه در خارج ایران زندگی کنم. چون احساس کردم واقعاً این بیان را به صورت جدی عنوان می‌کند، گفتم من به هیچ وجه نمی‌خواهم از شما در مورد اشخاص صحبت کنم و از شما اطلاعی بگیرم و خواهید دید که هیچ شرطی هم با شما ندارم، به خاطر پدر بیمار و مادر و خانواده تو می‌خواهم ترا نجات داده و به دامان آنها برگردانم، موافقم که شما بکلی کنار بگیرید، اما حالا که تا اینجا با هم توافق داریم از شما فقط یک سؤال می‌کنم اگر بتوانید جواب صادقانه بدهید تا حد بیشتری به بیانات شما اطمینان پیدا خواهم کرد، شما فقط به من بگویید مسافرت ماه ژوئن شما چگونه بود. گفت مطلب از همین جا شروع می‌شود، من حرفی می‌زنم و شما بعد سؤال دیگری می‌کنید و این جریان تسلسل خواهد داشت. گفتم نه به شما اطمینان می‌دهم که دیگر سؤالی نکنم گفت با این شرط به شما می‌گویم که من به این مسافرت نرفتم بلکه از گذرنامه من استفاده شد. شما می‌توانید صدق این مطلب را از بیمارستان و پلیس مونیخ سؤال نمائید و مطمئن شوید که راست می‌گویم، اما از من سؤال نکنید که گذرنامه را به کی دادم و چه کسی از آن استفاده کرد، گفتم نه وقتی شما نخواهید بگوئید اصراری ندارم، اما یقین دارم روزی ما با هم بهتر از این جلسه صحبت خواهیم کرد، فقط چند سؤال کلی از شما دارم که هیچ جنبه شخصی و اطلاع از نام افراد ندارد، آیا شما می‌دانید تا به حال چند نفر به چین فرستاده شده‌اند،

گفت من به شما گفتم سؤال دور تسلسل دارد، گفتم این سؤال فقط جنبه کلی دارد و ابداً اسمی از اشخاص نمی‌بریم، اظهار کرد در این مورد هیچکس نمی‌تواند بگوید و جداً صادقانه می‌گویم که ابداً اطلاع ندارم چند نفر رفته‌اند، گفتم لااقل بگویند خود شما چند نفر را می‌دانید که رفته‌اند، اظهار کرد من چند نفر انگشت‌شمار بیشتر نمی‌دانم شاید آنهایی که در بالا قرار گرفته‌اند اطلاع داشته باشند، ولی من به راستی اطلاع ندارم، گفتم سؤال دیگر آیا شما می‌دانید این گروه تا به حال چند عضو دارد، خندید و گفت این سؤال خیلی عجیب است زیرا اگر کسی چنین اطلاعی داشته باشد باید در بالای این گروه باشد و الاً امثال من ابداً اطلاعی ندارند، گفتم ولی قطعاً می‌توانید بگویند چند نفر در مونیخ هستند، گفت آنها را شما هم خوب می‌شناسید و احتیاج به توضیح من نیست، همین قدر باید بگویم تقریباً اکثریت توده‌ای‌های سابق در اروپای غربی با آنها همکاری دارند، گفتم این اطلاع شما صحیح نیست زیرا هنوز هسته‌های طرفدار شوروی هم وجود دارند گفت البته ولی آنها خیلی در اقلیت هستند، بعد به دنبال این مطلب گفت اصلاً مگر اینها را شما با اهمیت تلقی می‌کنید، گفتم اگر حقیقت را بخواهید نه، ما هیچ اهمیتی به آنها نمی‌دهیم، اما مایل هستم از آلوده شدن عده‌ای جوانان ساده جلوگیری کنیم از این نقطه نظر علاقه داریم آنها را بشناسیم و از فعالیتی که دارند مستحضر شویم، تصور نکنید ما از خطر آنها می‌ترسیم، ملاحظه کردید که دو نفر از رفقای شما به جنوب ایران اعزام شدند و حداکثر سعی را نمودند که بلوایی به راه اندازند عاقبت ناکام مراجعت کردند، ما دلسوزی برای آنهایی می‌کنیم که بی‌جهت گول این گروه را می‌خورند و می‌خواهیم از خطری که آنها را تهدید می‌کند جلوگیری نمایم ولی حالا من از شما می‌پرسم آیا واقعاً به نظر شما که با آنها هستید اینها ارزشی دارند، اظهار کرد صراحتاً باید بگویم نه، چون آنچه شما می‌شنوید با آنچه محتوی این گروه است خیلی فاصله دارد اما در مورد اینکه گفتید هدف شما جلوگیری از گرایش جوانان ساده به طرف این گروه و یا دستجات دیگر است، من فکر می‌کنم اقدامات شما به هیچ وجه کافی نیست، شما باید همانطور که آنها تبلیغ می‌کنند تبلیغاتی در مقابل آنها داشته باشید و الاً آنها با تمام وسائلی که دارند در داخل جوانان تبلیغ می‌کنند، اما شما چه می‌کنید، گفتم چگونه باید تبلیغ کرد، مگر اخبار رادیوها و جرائد را نمی‌خوانند آیا این همه اقدامات اساسی و بزرگ که در ظرف چند سال اخیر در ایران شده و در همه جا انتشار یافته کافی نیست، گفت

من نمی‌دانم، اما آنچه مسلم است همانطور که می‌بینید اقدامات تبلیغاتی شما در مقابل تبلیغات آنها اثر اساسی ندارد، حالا باید خودتان بگردید و عیب کار را پیدا کنید چون متوجه شدم حاضر نیست اطلاعات دقیق بدهد بهتر دیدم موضوع را برای این جلسه به همین جا خاتمه دهم، در موقع خداحافظی گفتم اگر موافق باشید من هر وقت به مونیخ آمدم با هم به همین ترتیب ملاقات کنیم، قطعاً خود شما متوجه هستید که اگر از ملاقات من با خودتان با کسی صحبت کنید دیگر رفقا به شما اطمینانی نخواهند داشت، البته از نقطه نظر شخص من مانعی ندارد ولی ضرر متوجه خود شما است، گفت من از شما ترس دارم که این مطلب را علنی کنید و الا قطع بدانید که خود من چیزی نخواهم گفت اگر این شرط را قبول دارید من حاضرم در آینده نیز به همین طریق با شما ملاقات کنم تا شما هم اطمینان بیشتری به من پیدا کنید، این شرط را قبول کردم و قرار شد در آینده نیز یکدیگر را ملاقات کنیم.

نظریه:

گرچه از این مصاحبه نتیجه مثبتی در انجام طرحی که داشتیم گرفته نشد ولی از مجموع رفتار و گفتار و بیانات او احساس می‌کنم ممکن است در آینده بتوان از نزدیکتر با او صحبت کرد، طرز برخورد اولیه او با موقع خداحافظی با اینجانب خیلی فرق داشت و همین قدر که اذعان کرد جزو این گروه است و ظاهراً از گذرنامه او استفاده کرده‌اند و پاسخ‌هایی که به سئوالات اینجانب داد تا حدی مؤید این نظریه است، منتها برای چنین فردی باید وقت خیلی بیشتری صرف شود و لااقل در هر ماه یکبار با او ملاقات به عمل آید، قطعاً این کار برای اینجانب بسیار مشکل است، متأسفانه غیر از خود اینجانب هم کس دیگر برای اینکار مناسب نیست، در هر حال سعی خواهم نمود بتوانم او را بیشتر ملاقات کنم.

اکنون در وهله اول اینجانب سعی خواهم کرد به وسیله دوستان شرکت‌های آلمانی روشن کنم آیا اظهار او در مورد نرفتن به مسافرت در ژوئن ۱۹۶۶ صحیح است یا نه، اگر این موضوع روشن شود:

اولاً- می‌توان به بیانات او اطمینان بیشتری پیدا کرد.

ثانیاً- این اطلاع اگر ثابت شود بسیار جالب خواهد بود.

ولی در هر صورت تصور می‌کنم لازم باشد از طریق اداره دوم اقدام شود در آینده از

گذرنامه این افراد حتماً عکسبرداری شود تا واقعیت روشن گردد. - پاکدل^۱
چند روز بعد نامه‌ای بدین مضمون از سوی اداره کل سوم برای پاکدل ارسال می‌شود:
محترماً

۱- مقرر فرمایند منبعد در مکاتبات، مشارالیه با نام رمزنوشروان نامیده شود.

۲- نتیجه مذاکرات با او بسیار عالی بوده و امیدبخش است.

در اختیار گرفتن او پیروزی درخشانی است که ما را تا رده دوم رهبری از جریان مطلع خواهد کرد. در صورتی که مصلحت باشد در ملاقات بعدی به او در جواب اینکه بتدریج کناره‌گیری خواهد کرد اظهار فرمایند به هیچ وجه چنین کناره‌گیری به مصلحت نیست. آیا این کناره‌گیری نتیجه مواجه شدن به عملیات پوچ و بی‌فایده و راه انحرافی آنهاست و وی اعتقادش متزلزل شده یا اینکه به خاطر پدرش می‌خواهد از آنها کناره‌گیری نموده ولی در باطن معتقد به آنهاست. به خصوص جمله که اظهار نموده «آنها را مهم نمی‌داند و برای آنها ارزشی قائل نیست» می‌بایست تقویت گردد. البته کار مشکلی است که بتوان او را وادار به همکاری کرد ولی شخصیت جناب آقای پاکدل و نفوذ کلام ایشان در این مورد سهمی بس عظیم دارد با استفاده از همین دو قدرت است که می‌توان به او اعلام نمود به هیچ وجه کناره‌گیری تو لازم نیست تو بهترین و عالی‌ترین خدمت را می‌توانی انجام دهی. ما از تو به هیچ وجه اطلاعیه علیه افراد نمی‌خواهیم بلکه می‌خواهیم از تجربیات و نظریات تو به نفع مملکت استفاده کنیم می‌بایست توسعه کنی تا مرحله رهبری پیش بروی همه‌گونه کمک و معاش زندگی تو تأمین خواهد شد و حتی می‌بایست از کار بیمارستان خود کم کرده و به فعالیت خود بيفزاید گرچه ملاقات با او وقت می‌خواهد که متأسفانه جناب آقای پاکدل درگیری زیاد دارند ولی چون موضوع مهم است هر نوع مصلحت ایجاب کند اقدام فرمایند بنظر می‌رسد که بعد از دومین ملاقات، ملاقات‌های بعدی اگر نزدیک تر انجام گیرد مفیدتر خواهد بود.

۳- پدرش اظهار می‌داشت که قرار است جناب آقای پاکدل نتیجه ملاقات را برای من مرقوم فرمایند با توجه به پایان مذاکرات آنجناب با انوشروان درباره حفاظت موضوع تصور می‌رود اینکه پدرش از جریان مطلع نگردد در او تأثیر جالبی خواهد گذاشت

۱. اسناد ساواک، پرونده انفرادی کورش لاشایی، نامه شماره ۲۴۴۶، مورخه ۴۵/۹/۱۱ از مریم به
اداره کل سوم.

در صورتی که مصلحت باشد یا از مرکز به پدر او اعلام گردد که وی حاضر به ملاقات با جناب آقای پاکدل نشده و لازم است مجدداً نامه جهت او بنویسد یا اینکه از آنجا مستقیماً به مشارالیه چنین نامه‌ای مرقوم فرمایند.^۱

دیدار بعدی علوی کیا [= پاکدل] و لاشایی چند ماه بعد صورت گرفت. در گزارش ایستگاه ساواک در آلمان غربی به مرکز آمده است:

هفته گذشته در مونیخ با آقای دکتر انوشیروان ملاقات نمودم. برخورد اولیه خیلی دوستانه بود و به محض آنکه به او تلفن کردم با قراری که گذاردیم موافقت نمود در این ملاقات که بالغ بر دو ساعت به طول انجامید سعی اینجانب آن بود که او را به واقعیات متوجه سازم. از گذشته و حال و آینده صحبت شد وضع حاضر در ایران برای او کاملاً تشریح گردید و چنین وانمود شد که از نظر آینده او توجه مخصوص داریم بدان مناسبت که پدر و خانواده‌اش از من تقاضا کرده‌اند به هر طریق باشد او را از راه غلطی که می‌رود بر حذر دارم گرچه نتیجه تا آن حد که انتظار داریم گرفته نشد ولی به طور محسوس بیانات اینجانب در او اثر کرده بود.

او در بیانات خود مرتباً به این نکته تکیه می‌نمود که پس از ملاقات اولیه با اینجانب بدون آنکه دوستان خود را برنجانند و یا مشکوک کند از هر گونه فعالیت برکنار بوده و در آینده نیز از هر فعالیتی خودداری خواهد نمود ولی حاضر نیست بکلی ارتباط خود را با دوستانش قطع کند. اظهار می‌کرد درست است من با آنها همکاری ندارم و درست است که فکر می‌کنم اقدامات و عملیات آنها بی‌نتیجه و بی‌فرجام است ولی نمی‌توانم یک‌باره ۱۸۰ درجه برگردم و حتی ارتباط خود را با دوستانم قطع کنم. در اینجا به او گفتم هیچکس نمی‌گوید شما ۱۸۰ درجه برگردید، روابط و دوستی خود را حفظ کنید ولی اگر معتقد هستید که آنها راه غلط می‌روند و اگر معتقد هستید اقداماتی که در ایران می‌شود به نفع مردم است و اگر آنها را دوست دارید سعی کنید آنها هم به واقعیات متوجه شوند. اظهار کرد هرکسی آزاد فکر می‌کند و من چنین تحمیلی نمی‌توانم به آنها بکنم. خود آنها باید به مرور متوجه شوند اما از جهت خود من اطمینان داشته باشید راست می‌گویم و در آینده خواهید دید که آنچه گفته‌ام درست بوده. به او گفتم شما از یک طرف می‌گویید اطمینان داشته باشم که کنار

۱. اسناد ساواک، پرونده انفرادی کورش لاشایی، نامه مورخه ۴۵/۹/۱۷ از مرکز به جناب آقای پاکدل.

رفته‌اید از طرف دیگر در جشن عید شرکت کرده پهلوی آقای hildman می‌نشینید و آقای فرازی مرتب می‌آید از شما مثل یک رهبر دستور می‌گیرد. کدام درست است خندید و گفت اینها فکر می‌کنند من چیزی می‌دانم و چون آقای هیلدمن هم بود می‌آمدند و می‌رفتند البته همانطور که گفتم من نمی‌توانم یک‌باره همه این پیوندها را پاره کنم و حتی در مجالسی که دارند شرکت ننمایم چون مذاکره بیشتر در این مورد را بی‌نتیجه دیدم از ادامه آن خودداری کرده و صحبت را به مطالب دیگر برگردانیدم. پرسیدم از مهدی تهرانی چه خبر دارید. گفت مهدی تهرانی اخیراً از چین برگشته به طوری که می‌دانم با فرازی تماس گرفته است. هنوز با من تماسی نگرفته ولی قطعاً تماس خواهد گرفت. سؤال کردم کجا است. اظهار کرد هیچ نمی‌دانم همین قدر می‌دانم که در اروپا است. سؤال کردم آیا باز هم مراجعت خواهد کرد یا می‌خواهد در اینجا بماند. اظهار کرد به طوری که شنیدم قصد دارد دیگر مراجعت نکند گفتم واقعاً شما فکر می‌کنید مهدی کار خوبی کرده گفت به عقیده من نه. او بهتر بود که تحصیلات خود را تمام می‌کرد. من هم مکرر در گذشته به او گفته‌ام که خوبست لااقل یک رشته ساده را ببیند ولی او آدم تنبلی است و بالاخره نتوانست تحصیل کند گفتم. آیا به عقیده شما به جای این فعالیت‌ها که هیچگاه ثمره‌ای نداشته و نخواهد داشت بهتر نیست شما جوانان تحصیل کنید و بعد به مملکت‌تان بروید هم به کشور هم به مردم خدمت کنید اظهار کرد البته که بهتر است به همین جهت خود من با هر سختی بوده تحصیلات خود را انجام داده و همیشه تصمیم دارم به ایران برگردم برای دو بچه هم که دارم خیال دارم سال آینده خانم و بچه‌ها را به ایران بفرستم که فارسی بخوانند.

بعد در مورد فرازی سؤال کردم او مخارجش را از کجا می‌آورد گفت کار می‌کند و پول درمی‌آورد گفتم چقدر درمی‌آورد گفت در حدود هفتصد مارک در ماه گفتم ولی با این پول چطور می‌تواند آپارتمان سه اتاقه اجاره کند اتومبیل داشته باشد و زندگی آبرومندی بکند گفت من تصور می‌کنم با این درآمد چون تنها است بخوبی می‌تواند زندگی کند گفتم شما چقدر می‌گیرید گفت ۱۲۰۰ تا ۱۴۰۰ مارک در ماه گفتم شما با این پول و سطح زندگی آلمان که روز بروز بالا رفته و می‌رود خوب حس می‌کنید و باید تصدیق کنید که یک نفر به تنهایی نمی‌تواند با ۷۰۰ مارک مثل او زندگی کند خود شما با زن و بچه فقط یک اتاق دارید آیا زندگی شما بخوبی می‌گذرد اظهار کرد نه، ما

به سختی می گذرانیم. نمی دانم شاید حرف شما صحیح باشد. بعد در مورد فیروز فولادی از او سؤال کردم اظهار نمود او مدتی پاریس بود و سپس به رم رفت فعلاً در رم ساکن شده است او نتوانست تحصیل کند و هر روزی به یک جایی رفت در نتیجه عاطل ماند او جوان بسیار ساده و خوبی است پرسیدم با او هیچ ارتباطی داری جواب داد بی اطلاع نیستم گاهی از او خبر می رسد. از او سؤال کردم آیا بچه‌ها قصد دارند در مسافرت شاهنشاه کاری بکنند گفت البته آنها قصد دارند تظاهراتی بکنند ولی از حدود تظاهرات و اعلامیه خارج نخواهد بود. در خاتمه اظهار کرد به شما اطمینان می دهم در فعالیت رفقا شرکت نداشته باشم و با تبسم گفت مطمئن باشید یک دفعه اشتباه کرده گذرنامه‌ام را در اختیار آنها گذاردم دیگر چنین عملی از من سر نخواهد زد و تقاضا دارم در آینده هر وقت به مونیخ آمدید اجازه دهید شما را ببینم گفتم قطعاً همین کار را خواهم کرد.

نظریه

به نظر اینجانب با اینکه این بار نیز نتیجه خوبی از ملاقات ما بدست نیامد معهداً با مذاکرات مفصلی که با او شد احساس کردم که این بار لغزشی بیشتر از دفعه اول در او پیدا شده ولی شخصاً تصور نمی کنم امکان داشته باشد او را استخدام نمود در آینده مجدداً ملاقات با او ادامه خواهد داشت.^۱ / کهن.

کوروش لاشایی در گفت‌وگوهای خود با حمید شوکت از ارتباطش با نماینده ساواک در کلن پرده برداشته است. دیگر بنیانگذاران سازمان انقلابی نیز در این باره سخنی نگفته‌اند. بنابراین نمی دانیم آیا این ارتباطات اقدامی مستقل و تکررانه از سوی لاشایی بوده است یا رهبری سازمان، برای کسب اطلاع از نوع و میزان دانسته‌های ساواک درباره خود، با غنیمت شمردن فرصت، لاشایی را به دیدار و گفت‌وگو با علوی کیا ترغیب کرده است. البته می توان احتمال داد که لاشایی نزدیک‌ترین فرد به خود، یعنی محسن رضوانی را در جریان این ملاقات گذاشته باشد. دومین دیدار، آخرین دیدار نیز بود. پنج ماه بعد، بخش ۳۱۵ در مورد لاشایی گزارشی تهیه کرد و در پایان نظر داد:

با توجه به اینکه طرح عملیاتی مزبور جهت استخدام کوروش لاشایی به نتیجه نرسیده

۱. اسناد ساواک، پرونده انفرادی کوروش لاشایی، نامه شماره ۵۴۸، مورخه ۱۳۴۶/۲/۱۹ از نارنج به اداره کل سوم.

و در چنین شرایطی که مشارالیه همچنان در بین گروه طرفدار چین به فعالیت پرداخته و با دشمنان مملکت ارتباط دارد ادامه خدمت پدر نامبرده (فرماندار فعلی تهران) و خواهر وی (منشی رئیس کل تشریفات دربار شاهنشاهی) در مشاغل حساس به مصلحت نمی‌باشد در صورت تصویب مراتب به اداره کل چهارم اعلام گردد.

سازمان انقلابی و شورش فارس

ملاحظه کردیم که علوی‌کیا به لاشایی گفت دو نفر از رفقای شما به جنوب ایران آمدند تا بلوایی به راه اندازند ولی ناکام مجبور به بازگشت شدند. مقصود او از آن دو نفر ایرج کشکولی و پسرعموی وی، عطا حسن آقایی کشکولی بود. این دونفر، پس از آن که دوره‌های نظامی و تئوریک را در چین سپری کردند، آماده بازگشت به ایران شدند تا مبارزه مسلحانه را تدارک ببینند. پیش از آن که ایرج راهی چین شود، روزی خانابا تهرانی به وی گفت: «ایرج قرار است که به ایران بروی. البته رفقای بسیاری رفته‌اند و تو نیز جزو آخرین کسانی هستی که به ایران می‌روی.» بعدها ایرج کشکولی پی برد «این که خیلی‌ها رفته بودند، واقعیت نداشت.»^۱

در همین حیص و بیص، عطا کشکولی به ایرج اطلاع داد که بهمن قشقایی^۲ برای پیوستن به شورشی که در فارس جریان داشت به ایران بازگشته است. بهمن قشقایی عضو سازمان انقلابی نبود؛ حتی کمونیست هم نبود.^۳ او در انگلستان تحصیل می‌کرد و پس از آن که در سال ۱۳۴۳ شورشی در فارس روی داد به میان ایل خود بازگشت تا در این شورش شرکت کند. پس از ورود بهمن به ایران، عطا و ایرج کشکولی نیز تصمیم به حضور در این شورش گرفتند. البته روایت خانابا تهرانی متفاوت است. او می‌گوید: بهمن قشقایی جوان ۱۸-۱۹ ساله‌ای بود که از انگلیس برای تعطیلات به آلمان آمده

۱. شوکت، نگاهی از درون...، «گفتگو با ایرج کشکولی»، ص ۴۰

۲. بهمن قشقایی فرزند سهراب‌خان قشقایی در سال ۱۳۲۲ در شیراز متولد شد. وی پس از اتمام تحصیلات متوسطه برای تحصیل در رشته پزشکی عازم انگلستان شد. او با مساعد تشخیص دادن زمینه برای شورش در سال ۱۳۴۲ به ایران بازگشت و در فروردین سال ۱۳۴۳ به پاسگاه ژاندارمری دهرم حمله کرد اما پس از آن که توسط نیروهای ژاندارم محاصره شد و افرادش از دور اوپراکنده شدند و قوای او تحلیل رفت با تامینی که از سوی اسدالله علم به وی داده شد خود را تسلیم کرد و بالاخره برخلاف این تامین در ۱۷ آبان ۱۳۴۵ به جوخه اعدام سپرده شد.

۳. شوکت، حمید، نگاهی از درون...، «گفتگو با ایرج کشکولی»، ص ۵۷

و در آلمان تحت تأثیر گفته‌های ایرج و عطا کشکولی قرار گرفته و سپس به همراه آن‌ها به ایران رفته و قصد داشت علیه رژیم به مبارزه مسلحانه دست بزند.^۱

در حقیقت خانابا تهرانی، ایرج و عطا کشکولی را به بازیچه قراردادن بهمن قشقایی و سپس خیانت به وی و جان بدربردن از معرکه متهم می‌کند.

سازمان انقلابی که در این شورش دستی نداشت، آن را یک فرصت تاریخی دانست تا به آموزهٔ چینی شروع مبارزه مسلحانه از روستا رنگ واقعیت بزند. بنابراین دست به کار شد و برای سرعت بخشیدن به این مبارزه «تعدادی از بچه‌های جهرم و آباده را که در شهر گیسن آلمان در رشته کشاورزی تحصیل می‌کردند برای آموزش به چین فرستاد. قرار بر این بود که پس از آموزش و دیدن تعلیمات لازم به ایران بروند و به‌گونه‌ای علنی در شهرهای نزدیک به ایل قشقایی زندگی کنند»^۲ و به عنوان پشت جبهه فارس که مبارزه مسلحانه در آنجا جریان داشت، عمل کنند.

عطا و ایرج کشکولی، شب پیش از حرکت به سوی ایران، با لاشایی در مونیخ ساعت‌ها گفت‌وگو کردند. لاشایی به عنوان رابط کشکولی‌ها با خارج از کشور تعیین شد. آنها بدون آنکه از جزئیات ماجرا مطلع باشند و نه حتی بدانند چه تعداد با بهمن قشقایی هستند «خیلی امیدوار بودند شورش جنوب به سرانجامی برسد»^۳

ایرج و عطا خود را به ترکیه و سپس به عراق رساندند و از مرز گذشتند و بالاخره به فارس رسیدند. در اطراف شیراز بودند که خبر رسید «بهمن شکست خورده است و جز ده پانزده نفر بیشتر کسی با او نمانده است.» پس از چند روز عطا و ایرج توانستند بهمن قشقایی را «در محلی به نام رودخانه باز، در بخش قیر و فراش‌بند که پایین جهرم است و جزو منطقه قشقایی محسوب می‌شود» ببینند.

ساواک، از همان ابتدا، از حضور ایرج و عطا کشکولی در ایران باخبر بود:

طبق تحقیقاتی که تاکنون به عمل آمده و اطلاعاتی که به این ساواک رسیده ایرج و عطا کشکولی به بهمن بهادری قشقایی ملحق و در معیت وی می‌باشند. محل اختفای نامبردگان طبق آخرین خبر واصله ارتفاعات جهره می‌باشد.

۱. شوکت، حمید، نگاهی از درون...، «گفتگو بامهدی خانابا تهرانی»، ص ۱۰۷

۲. شوکت، نگاهی از درون...، «گفتگو با ایرج کشکولی»، ص ۴۳

۳. شوکت، نگاهی از درون...، «گفتگو با کورش لاشایی»، ص ۶۴

در گزارش دیگری آمده است:

فضل‌الله استوار کشکولی شخصی را به نام حمداد فرزند هادی شهرت جرگانی کشکولی برای راهنمایی و همراه آنان فرستاده. حمداد مبلغ ۸ هزار ریال پول دانشجویان را سرقت و متواری و احتمال دارد برای دادن گزارش به مقامات وارد شیراز بشود.

ساواک با پخش اطلاعیه در منطقه خطاب به ایرج و عطا کشکولی آنان را از همکاری با بهمن قشقایی برحذر داشت.

آنها چند روزی با یکدیگر بودند تا متوجه می‌شوند در محاصره نیروهای دولتی واقع شده‌اند. آنگاه که حلقه محاصره تنگ‌تر شد، افراد گروه به مشورت پرداختند که چه بکنند. ایرج و عطا کشکولی معتقد بودند باید خط محاصره را شکسته و فرار کنند. اما نظر بهمن قشقایی این بود که باید ماند و مقاومت کرد.^۱

سرانجام «مقاومت» بهمن قشقایی این شد که با وساطت اسدالله علم از نیروهای دولتی امان خواست و تسلیم شد و مدت کوتاهی بعد به چوبه اعدام بسته شد. ایرج و عطا کشکولی نیز توانستند بگریزند و از ایران خارج شوند و به پاریس بازگردند. تلقی آنان از مبارزه مسلحانه بسیار ساده‌لوحانه بود. آنها گمان می‌کردند با اجاره کردن یک فروند هواپیما از مصر می‌توانند عده‌ای را در منطقه قشقایی پیاده کرده و دست به مبارزه مسلحانه بزنند. قرار بود این عده در نزد یک خلبان بازنشسته آلمانی آموزش چتربازی ببینند و حتی ایرج کشکولی محل مناسب فرود آمدن هواپیما را هم تعیین کرده بود!^۲ همکار «افتخاری» ساواک در تاریخ ۱۳۴۴/۷/۱ گزارش می‌دهد:

چند روز قبل دو نفر دانشجویان مقیم آلمان غربی به نام ۱. ایرج کشکولی. ۲. عطا کشکولی خواهرزاده ابراهیم نمدی از راه عراق وارد آبادان شده سپس به بابا کلان و میشان چهل چشمه، دشت ارژن، باچون و فراشبند عزیمت و قصد الحاق به بهمن بهادری قشقایی را داشته‌اند. دانشجویان مزبور وسیله خداخواست دلاوری درمیشان و ابراهیم نمدی قهرمانی در باچون پذیرایی شده‌اند. فتح‌الله کشکولی، فضل‌الله استوار کشکولی از ورود دانشجویان مزبور مطلع می‌باشند. منبع افزوده است که دو نفر دانشجویان مزبور

۱. شوکت، نگاهی از درون...، «گفتگو با ایرج کشکولی»، صص ۵۹-۵۸

۲. شوکت، حمید، همان، ص ۲۸

اظهار نموده‌اند که قصد آماده نمودن فرودگاهی در یک نقطه نامعلومی را دارند. آنها با این درک کودکانه از مبارزه مسلحانه وارد ایران شدند و همین که احساس کردند واقعیت‌ها با درک آنان بسیار متفاوت است در لحظه خطر فرار را برقرار ترجیح دادند.

ایرج کشکولی مدعی است سازمان انقلابی تعدادی از بچه‌های آباده و جهرم را برای کسب مهارت‌های نظامی به چین اعزام کرد تا بلافاصله به ایران بازگردند و به شورش جنوب بپیوندند. این «تعدادی از بچه‌ها» محدود می‌شد به دو نفر به نام‌های ایرج ابراهیمی^۱ و بهمن رضانیا^۲ که هر دو در دانشکده کشاورزی شهر گیسن

۱. ایرج ابراهیمی فرزند قلی در سال ۱۳۱۶ در ارسنجان متولد شد. او در سال ۱۳۳۸ به ادامه تحصیل راهی آلمان شد و در سال بعد در شهر گیسن وارد دانشکده کشاورزی گردید. پس از تشکیل سازمان دانشجویی در شهر گیسن او به عضویت سازمان درآمد و در دوره‌های بعد از اعضای هیأت اجرایی آن بود و مدتی نیز عضو جبهه ملی در این شهر بود. ابراهیمی پس از اخذ لیسانس به هانور رفت تا تحصیلات خود را در مقطع دکتری ادامه دهد. او در دیداری که با ایرج کشکولی داشت با سازمان انقلابی آشنا شد. ابراهیمی با کشکولی در سال آخر دبیرستان همکلاس بود ولی در آلمان مرادیه زیادی با یکدیگر نداشتند. با توضیحاتی که کشکولی از سازمان انقلابی ارائه کرد ابراهیمی تمایل خود را برای فعالیت در سازمان اعلام نمود. کشکولی آدرس ابراهیمی و جمله رمز تعیین شده را در اختیار لاشایی گذاشت تا به سراغ وی برود. در نخستین دیداری که آن دو داشتند لاشایی به وی گفت که خود را برای گذراندن دوره آموزشی آماده کند. او در تابستان ۱۳۴۳ با نام مستعار جهان شاه فقیر راهی چین شد. پس از اتمام دوره آموزشی و بازگشت به اروپا، لاشایی به ابراهیمی و رضانیا گفت که خود را برای بازگشت به ایران آماده کنند. آن دو نفر در زمستان ۱۳۴۳ با اتومبیل وارد ایران شدند. آنها می‌بایست با بهمن قشقایی ارتباط می‌گرفتند. ایرج ابراهیمی در بازجویی خود می‌نویسد: «هدف از ارتباط با بهمن قشقایی این بود که سازمان عده‌ای خبرنگار به ایران بفرستد و من آنها را به محل بهمن قشقایی راهنمایی کنم.» ایرج ابراهیمی تلاشی برای این منظور نکرد و از تهران خارج نشد تا اینکه بهمن قشقایی خود را تسلیم نمود. ابراهیمی برای حفظ ارتباط طبق قراری که با لاشایی داشت دو نامه رمز به مقصد بلژیک ارسال کرد ولی چون آن نامه بدون جواب ماند ارتباط قطع شد و ایرج ابراهیمی برای یافتن کار مدتی به مشهد رفت و بالاخره در شرکت سهامی زراعی جیرفت مشغول به کار شد.

۲. بهمن رضانیا فرزند ذبیح‌الله در سال ۱۳۱۶ در شیراز متولد شد. او در سال ۱۳۳۰ به جرم پخش اعلامیه و عضویت در سازمان جوانان حزب توده دستگیر و به شش ماه حبس محکوم گردید. وی در سال ۱۳۳۶ جهت ادامه تحصیل به آلمان رفت و شهر گیسن در دانشکده کشاورزی به تحصیل پرداخت. او در این شهر با ایرج ابراهیمی و ایرج کشکولی آشنا شد که منجر به عزیمت وی به چین گردید. رضانیا پس از مراجعت از چین به آلمان به دستور لاشایی در اسفند ۱۳۴۳ به ایران آمد ولی چون از سوی لاشایی با وی تماسی حاصل نشد رابطه او با سازمان قطع گردید. رضانیا در سال ۱۳۴۶ به استخدام سازمان عمران کهگیلویه و بویراحمد درآمد و در سال ۱۳۴۷

تحصیل می‌کردند و در تابستان ۱۳۴۳^۱ به همراه اکبر ایزدپناه، سیروس نهاوندی و پرویز واعظزاده برای آموزش نظامی به چین رفتند و پس از بازگشت از چین به دستور لاشایی به ایران آمدند تا به بهمن قشقایی بپیوندند.

ایرج ابراهیمی در بازجویی خود می‌نویسد: «هدف از ارتباط با بهمن قشقایی این بود که سازمان عده‌ای خبرنگار به ایران بفرستد و من آنها را به محل بهمن قشقایی راهنمایی کنم.» اگر این ادعای ابراهیمی برای کاستن از جرم خود نباشد و واقعاً وظیفه او به هدایت خبرنگاران خارجی به محل اختفای بهمن قشقایی منحصر می‌شد می‌توان نتیجه گرفت که سازمان انقلابی صرفاً به وجه تبلیغی این شورش توجه داشت. سازمان می‌خواست از طریق جهانی کردن شورش فارس برای خود اعتبار و مشروعیت کسب کند. رضانیا نیز می‌نویسد قرار بود «فقط به عنوان یک رابط از من استفاده شود»^۲ یعنی رساندن نامه‌های ایرج کشکولی به کورش لاشایی و بالعکس.

بهمن رضانیا و ایرج ابراهیمی پس از رسیدن به فارس، منتظر تماس ایرج کشکولی بودند ولی خبری نشد تا اینکه نامه‌ای از ترکیه به دست رضانیا رسید که در آن نوشته شده بود «امید است خوب باشید رفیق ما از آنجا رفته است و منتظر نباشید.» این نامه به منزله پایان همکاری رضانیا و ابراهیمی با سازمان انقلابی بود.

در اوائل سال ۱۳۴۵ نامه‌ای از لاشایی به رضانیا رسید که در آن از وضعیت طبیعی استان فارس و موقعیت ارتش مستقر در فارس پرسش شده بود. نامه‌ای که از سوی رضانیا بی‌جواب ماند و در نتیجه ارتباط رضانیا و ابراهیمی با لاشایی قطع شد و هر دو به سراغ زندگی خود رفتند.

سازمان انقلابی می‌خواست از نمد شورش عشایر فارس برای خود کلاهی دست و پا کند. سازمان انقلابی به بعد تبلیغاتی حضور در این شورش می‌اندیشید و نه به مبارزه مسلحانه. اگر خاستگاه و زادگاه نسبتاً مشترک و پیوندهای ایلی و خانوادگی کشکولی‌ها با قشقایی‌ها وجود نداشت احتمال پیوستن عطا و ایرج کشکولی به بهمن

به سمت سرپرست امور کشاورزی کهگیلویه منصوب شد.

۱. بهمن رضانیا سفر به چین را در سال ۱۳۴۴ و بازگشت به ایران را در زمستان همان سال می‌داند. سیروس نهاوندی نیز سال سفر به چین را با تردید بیان می‌کند و می‌نویسد: مثل اینکه تابستان ۱۹۶۵ یا ۱۹۶۶ بود.

۲. اسناد ساواک، پرونده بهمن رضانیا، بازجویی مورخ ۱۳۵۵/۱۰/۸

قشقایی بسیار کمرنگ می‌شد. چنانکه «بیژن حکمت که عضو رهبری سازمان انقلابی بود و قرار شد به تهران برود و به کارهایی که احتمالاً ضروری بود رسیدگی کند و برای تماس با خارج اقداماتی را سازمان دهد»،^۱ به ایران نرفت و در پاسخ به اعتراض عطا کشکولی که به او گفت: «مرد حسابی، ما در ایران منتظر تو بودیم، پس چرا نیامدی؟» توضیحات کلی داد که برای آن دو قانع‌کننده نبود.^۲

طبق گزارش ایرج کشکولی، ایلات و طوایف مختلف آن منطقه از حضور آن دو در کنار بهمن قشقایی مطلع شده بودند. برغم این اطلاع، ایرج و عطا به وقت خطر از صحنه مبارزه گریختند با آن که می‌دانستند: «حتی فرار هم در روحیه عشایری اقدام نادرستی بود».^۳

سیامک لطف الهی حضور عطا و ایرج کشکولی در کنار بهمن قشقایی را خصوصاً بدان علت که با تبلیغات گسترده همراه شد یکی از دو عامل رشد سریع سازمان می‌داند که موجب گردید «سازمان انقلابی نفوذ و اعتبار بسیار زیادی در کنفدراسیون به دست آورد».

سازمان انقلابی در حقیقت با تبلیغات پرحجم خود، که «آمیخته با دروغ و تزویر» بود،^۴ می‌خواست نشان دهد مبارزه به شیوه رهبران حزب توده میسر نیست و خود در متن و بطن مبارزه مسلحانه حضور دارد. به همین دلیل هنگامی که عطا و ایرج کشکولی به پاریس رسیدند، سازمان انقلابی بر پایه گزارش آن دو، نامه مفصلی تحت عنوان «نامه‌ای از جنوب» تهیه کرد و در نشریه توده ارگان سازمان، به چاپ رساند. «انتشار آن نامه این تصور را القا می‌کرد که شورش جنوب ادامه داشته و سازمان انقلابی در آن مبارزه شرکتی فعال دارد».^۵ سازمان انقلابی در توضیحی که در ابتدای نامه آورده وظایف مارکسیست-لنینیست‌ها را چنین بیان کرده است: «اولاً انتقال کادرها به ایران و ثانیاً دادن محتوی سیاسی به نهضت جنوب و بسط آن در روستاها و شهرها و ایجاد هماهنگی [بین آنها]». اما نامه شرحی است از برخوردهای مسلحانه پراکنده طوایف و

۱. شوکت، حمید، نگاهی از درون... «گفتگو با ایرج کشکولی»، ۱۳۸۰، ص ۴۳

۲. شوکت، حمید، همان، ص ۷۵

۳. شوکت، همان، ص ۷۲

۴. خسروپناه، خاطرات سیامک لطف‌الهی، از سازمان انقلابی تا انقلاب، جلد اول، ص ۱۶۳

۵. شوکت، نگاهی از درون... «گفتگو با ایرج کشکولی»، ص ۷۵

ایلات منطقه فارس با نفرات ارتش و ژاندارمری به اضافه افسانه‌پردازی‌های معمول: اینکه فردی به نام دشتی در سال ۱۳۴۴ در کوه دشتک نزدیک اقلید آباده در محاصره بیش از ششصد نفر سرباز قرار می‌گیرد و پس از ده ساعت مبارزه موفق به فرار می‌شود. با این‌که عطا و ایرج کشکولی نتوانستند حتی تیری هم پرتاب کنند، نامه همچنان بر درستی مبارزه مسلحانه تاکید کرده و می‌نویسد: «مهم این که در شرایط فعلی ایران تنها عملیات مسلحانه می‌تواند مردم ما را از این حالت یأس و دوری جستن از مبارزات سیاسی به میدان بکشد.»^۱

وجه تبلیغی - تجاری اعزام ایرج و عطا کشکولی حداقل برای خسرو قشقایی، دایی بهمن، پنهان نبود. او می‌دانست که سازمان انقلابی از این اعزام بهره مالی برده است. منبع شماره ۵۵۰ ساواک گزارش می‌دهد:

فیروز فولادی عصر روز ۴۷/۴/۱۴ خسرو قشقایی را به شام دعوت و در مذاکراتی که همایون فرازی هم شرکت داشته فیروز فولادی اظهار نموده است که امروزه بایستی سعی و هدف اصلی مخالفین جلب جوانان و دانشجویان باشد چون نقطه ضعف فعلی دولت همین جوانان و دانشجویان می‌باشند لذا بایستی به این عده نزدیک شده که حتی الامکان آنها را به عناوین مختلف تحریک کرد و از نزدیک شدن آنها به دولت جلوگیری نمود چون اصولاً همه دانشجویان به طور کلی از دولت ناراضی هستند. ضمناً به خسرو قشقایی گفته است شما که می‌گفتید نمی‌توان به ایران رفت حالا ملاحظه می‌کنید که عطا و ایرج رفتند و طوری هم نشد. خسرو قشقایی در جواب گفته است البته رفتن دو نفر و پس از چند روز مراجعت کردن اشکالی ندارد و بعلاوه به غیر از این دو نفر از خود شماها و دوستانتان تاکنون کسی نرفته است و این خود دلیل این است که نمی‌توان رفت فقط شما از رفتن آن دو نفر استفاده کرده و به مراکز خودتان (منظور پکن بوده است) جریان را بزرگ جلوه داده و استفاده مالی کرده و می‌کنید و اینکه می‌گویید سایرین از همه چیز خود صرفنظر کرده و مشغول اقدام و فعالیت می‌باشند البته اگر به من هم (خسرو) مثل شماها ماهیانه یکی دوهزار دلار بدهند که در اروپا خوشگذرانی کرده و به یک عده جوان ریاست کنم من هم حاضر

۱. شوکت، نگاهی از درون...، «گفتگو با کورش لاشایی»، ص ۳۶۱

هستم کاری را که شما انجام می‌دهید انجام داده و زندگی راحتی بکنم.^۱ خسرو قشقایی بر این باور بود که رهبران سازمان انقلابی با شورش بهمن و خون وی کاسبی به راه انداخته‌اند و با بزرگ جلوه دادن آن از پکن پول دریافت می‌کنند. بنابراین از این بابت «دل چرکین» بود و می‌گفت: «محال است دیگر اجازه بدهم این‌ها در منطقه فارس تکان بخورند. عطا اگر جرأت دارد یک بار دیگر به آن‌جا بازگردد و ببیند ایل با او چه خواهد کرد.» آزرده‌گی خسرو قشقایی چنان بود که وی شماره‌ای از نشریه شورش را که به کمک محمد عاصمی منتشر می‌کرد به بهمن و حمله به سازمان انقلابی اختصاص داد. او حتی پس از انقلاب هم از خطای آنان نگذشت.^۲

نکته طنزآمیز در ماجرای شورش بهمن قشقایی و پرهیز سازمان انقلابی در اعزام نیرو این بود که پس از شکست شورش، سازمان انقلابی اعضای خود را برای الهام گرفتن از «کانون شورشی» به کوبا اعزام کرد. هنگامی که بیژن حکمت برای استقبال از عطا و ایرج به فرودگاه پاریس رفت به آنها گفت: «برنامه‌های مهمی در پیش است که باید بلافاصله درباره آنها صحبت کنیم.» این برنامه‌های مهم همان عزیمت به کوبا برای گذراندن آموزش‌های نظامی و احتمالاً یافتن پاسخ برای این پرسش بود که چگونه می‌توان با عده‌ای شورشی انقلاب را به پیروزی رساند؟!

سازمان انقلابی کانون شورش را در ایران رها کرد و برخلاف وعده‌هایش کسی جز دو نفر را برای پیوستن به بهمن قشقایی گسیل نداشت و فقط برای خاموش کردن اعتراض ایرج و عطا کشکولی ادعا کرد: «رفقای به ایران اعزام شده و برخی را دستگیر کرده‌اند»^۳ ولی اکنون درصدد کسب تجربه از «کانون شورشی» و در جست‌وجوی راهی بود که انقلاب کوبا را به پیروزی رسانده بود! آنها به کوبا رفتند تا به گفته محسن رضوانی «پتکوف، معاون دو گلاس براوو، رهبر جنگ پارتیزانی ونزوئلا که در هاوانا بود» به ایشان بگوید: «موقعیت جغرافیایی ایران برای جنگ پارتیزانی خیلی خوب است.» پتکوف حتی راه شروع مبارزه را به آنها نشان داده بود: «او پیشنهاد کرده بود که گروه ما چند دستگاه اتومبیل بنز بخرد و زیر آنها اسلحه جاسازی کند و از مرز بازرگان وارد شود.»

۱. اسناد ساواک، پرونده انفرادی همایون فرازی، گزارش شماره ۱۴۷۱، مورخ ۱۳۴۷/۴/۳۰

۲. شوکت، نگاهی از درون...، «گفتگو با خانابا تهرانی»، ص ۱۰۷

۳. شوکت، نگاهی از درون...، «گفتگو با ایرج کشکولی»، ص ۷۶

آنگاه اتومبیل‌ها را گذاشته و اسلحه‌ها را برداشته و از همان‌جا به کوه بزبند و جنگ پارتیزانی را آغاز کنند و این جنگ به سرعت سراسر ایران را فرا خواهد گرفت.^۱ حتماً پتکوف نمی‌دانست آنان فرصت یک جنگ پارتیزانی در ایران را از دست داده و به هنگام خطر، فرار را برقرار ترجیح داده و به اروپا گریخته‌اند.

سه «مائوئیست» در حزب توده

در ایامی که ایرج و عطا کشکولی در فارس و در کنار بهمن قشقایی بسر می‌بردند سازمان انقلابی دومین «کنفرانس» اش را در آذر ۱۳۴۴ در دهکده‌ای در بلژیک برگزار کرد. این کنفرانس از آن جهت اهمیت داشت که یک عضو کمیته مرکزی و یک عضو مشاور کمیته مرکزی حزب توده پس از فرار از آلمان شرقی در آن شرکت داشتند. این دو غلامحسین فروتن و عباس سغایی بودند. کمی بعد احمد قاسمی نیز به آنان پیوست. ردّ اختلاف این سه نفر با کمیته مرکزی حزب توده را می‌توان پس از پلنوم دهم حزب که در فروردین ۱۳۴۱ برگزار شد مشاهده کرد. بنا به اعلامیه کمیته مرکزی حزب پس از پلنوم دهم علاوه بر قاسمی، ابتدا فروتن و سپس سغایی راه تأیید خط مشی رهبران چین را در پیش گرفتند و می‌کوشیدند تا در جریان کار تبلیغاتی و ایدئولوژیک حزب در جهت نظر خود تأثیر کنند.^۲ به نوشته طبری:

فروتن و قاسمی از زمان اعلام مبارزه با کیش شخصیت استالین سخت با این روش ضد استالینی خروشچف مخالف بودند و به ویژه در مقابل موضع‌گیری‌های خروشچف در مسائل بین‌المللی، عصبانیت نشان می‌دادند. آنها با علاقه شدیدی نشریات چینی‌ها را درباره مواضع تئوریک اختلاف بین شوروی و چین می‌خواندند و با الفاظ استهزاء آمیزی از شوروی یاد می‌کردند.^۳

به تدریج این دو توانستند عباس سغایی، عضو مشاور کمیته مرکزی، را نیز با خود همراه سازند. چون قاسمی مدیر دو هفته‌نامه مردم و فروتن مدیر مجله تئوریک دنیا بود، می‌توانستند نظرات خود را به سود چین در این نشریات به چاپ برسانند. حتی

۱. شوکت، همان، ص ۸۲

۲. اسناد و دیدگاه‌ها (حزب توده ایران از آغاز پیدایی تا انقلاب بهمن ۱۳۵۷)، ص ۵۴۸

۳. طبری، احسان، کژراهه، خاطراتی از حزب توده، ص ۲۳۲

احسان طبری، غلامحسین فروتن را در شکل‌گیری سازمان انقلابی بی‌تقصیر نمی‌داند زیرا در زمان شکل‌گیری سازمان انقلابی، فروتن در شعبه ایران مسؤول سازمان کشورهای غرب بود.

مواضع آن سه تن، خشم مقامات مسکو را برانگیخته بود. به طوری که به هنگام ورود اعضای کمیته مرکزی به مسکو برای شرکت در پلنوم یازدهم حزب، در فرودگاه، نظامیان روس با خشونت چمدان‌های اعضای پلنوم و خصوصاً این سه نفر را با دقت بیشتر بازرسی کردند تا مبادا نوشته‌ای در ستایش مائوئیسم به مسکو راه یابد. فروتن که «یک کتاب زیست‌شناسی به زبان آلمانی با خود همراه» داشت برغم توضیحش برای مأمورین و تصاویر کتاب، مأموران آن را ضبط کردند.^۱ این رفتار نشان داد که زمان عضویت آن سه تن در کمیته مرکزی حزب به پایان رسیده است.

پلنوم یازدهم که در ۳۰ دی ماه ۱۳۴۳ در مسکو برگزار شد، صحنه کشاکش جناح‌های گوناگون درون حزب بود. ایرج اسکندری امید داشت رضا رادمنش، دبیر اول حزب، را به سبب بی‌لیاقتی مفرطش و اعتماد بی‌پایانش به حسین یزدی، نفوذی ساواک در حزب، که به تازگی جاسوسی او برملا و به دست پلیس آلمان شرقی دستگیر شده بود به زیر بکشد و خود جانشین وی شود. خصوصاً آن که می‌دانست میلیوانف، مسؤول حزب توده در شعبه بین‌المللی حزب کمونیست اتحاد شوروی، «با رادمنش کج افتاده» و می‌خواهد او را بردارد و اسکندری را به جای وی بگذارد.^۲ اسکندری برای کسب چنین مقامی تلاش می‌کرد آرای بیشتری را به سوی خود بکشد. بنابراین برای جلب آرای «مائوئیست»‌های کمیته مرکزی گوشه چشمی به آنان نشان می‌داد و موافقت خود را با «قهرآمیز بودن راه انقلاب» به آنان اعلام می‌کرد.^۳

از سوی دیگر به کیانوری، دشمن دیرین خود، وعده داد در صورتی که دبیر اول شود او را «در کار شعبه ایران و تدارک عملیات پارتیزانی شرکت مؤثر خواهد داد».^۴ در نتیجه بیشتر اعضای کمیته مرکزی حزب، موقتاً خواهان مماشات با این

۱. خاطرات دکتر غلامحسین فروتن، یادهایی از گذشته، به کوشش علی دهباشی، ص ۴۳۸

۲. خاطرات ایرج اسکندری، ص ۳۰۸

۳. طبری، احسان، کژراهه، خاطراتی از حزب توده، ص ۲۳۴

۴. کیانوری، خاطرات، مؤسسه تحقیقاتی و انتشاراتی دیدگاه، ص ۴۳۰

«مائوئیست»ها بودند.

در جریان برگزاری پلنوم، آن هنگام که بحث «درباره خط مشی بین‌المللی حزب» آغاز شد، اسناد مربوطه به تصویب اکثریت مطلق اعضا رسید. فقط قاسمی، فروتن و سغایی با آن مخالفت کردند. آشکار است که این اسناد «مشی مورد قبول شوروی را بیان می‌داشت.» در گزارش «بوروی موقت» به پلنوم آمده است:

رفقا قاسمی، فروتن و سغایی در نامه خود مخالفت خود را با موضع بین‌المللی حزب ابراز داشته و بدون اعلام رسمی از هواداری از خط‌مشی عمومی رهبری حزب کمونیست چین، از بسیاری از مواضع مزبور دفاع نموده‌اند.^۱

با این حال، پلنوم به ادامه عضویت قاسمی و فروتن در کمیته مرکزی رأی موافق داد. اما فردای آن روز غلام یحیی دانشیان، که به علت سکونت دائمی در باکو و روابطش با میلیون‌ها نفر از نظرات حزب کمونیست شوروی همواره زودتر مطلع می‌گشت، پیشنهاد اخراج قاسمی و فروتن را از کمیته مرکزی داد. اکثریت کمیته مرکزی با این پیشنهاد مخالفت کردند. چند نفری به رهبری دانشیان در اعتراض به این مخالفت جلسه پلنوم را ترک کردند. در خارج از پلنوم مشاجره‌ها ادامه یافت. در روزهای پسین جلسه پلنوم دوباره تشکیل شد. این بار بیشتر اعضا با اخراج قاسمی و فروتن از کمیته مرکزی موافقت کردند. این تغییر موضع اکثریت کمیته مرکزی حزب را نمی‌توان فقط نتیجه مشاجرات و مباحثات و حساب‌گری‌های فراکسیونی درون‌حزبی دانست. حداقل می‌دانیم در فاصله بین دو جلسه، رادمنش با سیموننکو، مسؤول بخش ایران در کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی،^۲ کامبخش با «مهمانداران شوروی»^۳ و اسکندری نیز با میلیون‌ها نفر، گفت‌وگو کردند. از مضمون گفت‌وگوهای رادمنش با سیموننکو و کامبخش با مهماندارانش اطلاعی نداریم ولی میلیون‌ها نفر در گفت‌وگو با اسکندری تلویحاً از او خواست که رأی خود را پس بگیرد. حتی هشدار داد در صورت خودداری از این امر ممکن است حزب به انشعاب کشیده شود.^۴ اسکندری از «روابط خیلی نزدیک»

۱. خاطرات دکتر غلامحسین فروتن، یادهایی از گذشته، به کوشش علی دهباشی، ص ۴۳۹

۲. خاطرات ایرج اسکندری، ص ۳۲۰

۳. طبری، همان، ص ۲۳۷

۴. خاطرات ایرج اسکندری، ص ۳۱۲

غلام‌یحیی دانشیان با میلیوانف با اطلاع بود و می‌دانست میلیوانف به واسطه «هدایا و سوغاتی» که از دانشیان دریافت می‌دارد همیشه از او «طرفداری و حمایت» می‌کند. در نتیجه او می‌دانست در صورت انشعاب دیگر جایی در حزب نخواهد داشت. بنابراین راهی جز پس گرفتن رأی در برابر خود ندید.

به روایت طبری اولین سخنران که با دانشیان هم‌نوا شد کامبخش بود. احتمالاً کامبخش بعد از ملاقات با آن مهمانداران متنبه شده بود و می‌خواست هرچه زودتر و سریع‌تر خطای خود را جبران کند. البته کیانوری مدعی است اسکندری «پیش از همه پشت تریبون رفت و مخالفت خود را پس گرفت»^۱

کیانوری مایل نیست صریحاً بگوید که این تغییر موضع در نتیجه اشارات و تنبیهات روس‌ها بوده است بنابراین می‌نویسد: «من گفتم که نظر من همان نظر قبلی‌ام است ولی چون اکنون خطر انشعاب وحدت حزب را تهدید می‌کند، و این مانند زور و تهدید است، نظر مخالفم را پس می‌گیرم»^۲ او دربارهٔ پس گرفتن رأی اسکندری می‌گوید که چون اسکندری «احساس کرده بود هوا پس است و امیدی به عملی شدن نقشه او برای اشغال مقام دبیر اولی نیست»، مخالفت خود را پس گرفت. طبری نیز می‌نویسد: «تنها اردشیر، نوشین و من از پس گرفتن رأی خودداری کردیم. رادمش که نزد من نشسته بود به اصرار گفت: رأی را پس بگیرید، خوب نیست»^۳ طبری رندانه روشن نمی‌کند که بالاخره به اصرار رادمش گردن نهاد یا خیر. البته برحسب روایت بابک امیرخسروی رأی طبری ممتنع بود.^۴

گویا رهبران حزب از آن رویداد که در عرض چند روز از نظر خود به سود میزبان صرف‌نظر کردند، احساس شرمندگی و حقارت می‌کنند. زیرا پس از سال‌ها هریک تلاش می‌کند بهانه‌ای برای این تغییر نظر خود دست‌وپا کند حتی در تقدم و تأخر سخنرانی‌ها نیز تجاهل می‌کنند. طبری می‌گوید که ابتدا کامبخش به ایراد سخنرانی پرداخت. کیانوری نیز، به نحوی که بوی دفاع از کامبخش به مشام می‌رسد می‌گوید اسکندری در ابتدا

۱. کیانوری، خاطرات، ص ۴۳۱

۲. همان، ص ۴۳۱

۳. طبری، ص ۲۳۷

۴. خاطرات ایرج اسکندری، ص ۳۱۴

سخن گفت و رأی خود را پس گرفت. اسکندری می گوید «پس از من کیانوری سخن گفت» و کیانوری نیز می گوید «در پایان نوبت به من رسید.» بابک امیرخسروی نیز مدعی است قطعنامه اخراج را کیانوری به جلسه پلنوم آورد. حزب توده همواره مدعی بوده است که «حزب ما حزبی است مستقل»^۱ یعنی اجازه دخالت دیگر احزاب کمونیستی را در امور داخلی خود نمی دهد. حتی در اسناد همین پلنوم از حزب کمونیست چین بواسطه «مداخله آشکار در امور داخلی عده زیادی از احزاب کمونیستی و کارگری» انتقاد می کند ولی خود آشکارا اجازه مداخله حزب کمونیست اتحاد شوروی در امور داخلی خود را داد.

پلنوم یازدهم بالاخره حکم به اخراج قاسمی و فروتن از کمیته مرکزی داد. عباس سغایی نیز در همان روز در نامه‌ای اعتراض آمیز به شرکت کنندگان در پلنوم اعلام کرد که «از شرکت در ادامه کار پلنوم حاضر خودداری نموده و تصمیمات آن را به علت این وضع غیرعادی، مخدوش و غیرمعتبر» می داند. پلنوم در پایان قطعنامه‌ای نیز به تصویب رساند که در آن به نفع شوروی و برضد چین موضع گرفت. در این قطعنامه آمده است:

حزب ما در زمینه مسائل مربوط به استراتژی و تاکتیک جنبش جهانی کمونیستی و کارگری و مسائل مورد اختلاف در داخل این جنبش پیوسته موضع گیری مشخصی داشته است. حزب ما در تنظیم اسناد جلسات مشاوره سال‌های ۱۹۵۷ و ۱۹۶۰ شرکت داشته و این اسناد را امضا کرده است و نیز آن احکام و نتایجی را که کنگره‌های ۲۰ و ۲۲ حزب کمونیست اتحاد شوروی تصویب نموده‌اند و برای سراسر جنبش کمونیستی دارای اهمیت اصولی است، به موقع خود تأیید کرده است. نمایندگان حزب ما در مجامع مختلف بین‌المللی و در مراحل گوناگون اختلاف در جنبش جهانی موضع حزب را به روشنی بیان داشته‌اند.^۲

این اسناد جلسات مشاوره، که حزب توده آن را امضا کرده است در تأیید سیاست حزب کمونیست شوروی و کنگره بیستم آن است. سیاستی که کمی بعد، از جانب چین رد و «گام نخستین رهبری حزب کمونیست اتحاد شوروی در طریق رویزونیسم» خوانده شد و سرآغاز مناقشات بین دو کشور گردید.

۱. اسناد و دیدگاه‌ها، (حزب توده ایران از آغاز پیدایی تا انقلاب بهمن ۱۳۵۷)، ص ۵۴۵

۲. همان، ص ۴۸۲

سازمان انقلابی و «رفقای سه‌گانه»

قاسمی، فروتن و سغایی به‌وسیلهٔ مقامات شوروی به سرعت از محل اجلاس به فرودگاه برده شده و به آلمان شرقی بازگردانده شدند. این سه تن که همچنان عضو حزب به حساب می‌آمدند، مصمم بودند به مبارزه خود برضد کمیته مرکزی و برای «احیای حزب توده» ادامه دهند.

به تدریج خبر این مناقشات و اخراج قاسمی و فروتن به اروپای غربی رسید. سازمان انقلابی که از طریق حسن‌زاده، عضو پیشین سازمان افسری حزب، از این اختلافات مطلع شده بود، در تابستان ۱۳۴۴ با آنها تماس گرفت و از آنها خواست تا خود را به اروپای غربی برسانند. شاید با پشتگرمی به سازمان انقلابی بود که آن سه نفر به مبارزه خود برضد کمیته مرکزی تا آستانه اخراج از حزب شدت بخشیدند و نزدیک به یک سال بعد از پلنوم یازدهم، در ۱۵ مهر ۱۳۴۴ برابر با ۷ اکتبر ۱۹۶۵، طی نامه‌ای خطاب به بوروی کمیته مرکزی اعلام داشتند:

ما به این وسیله صریحاً اعلام می‌داریم که تصمیمات پلنوم یازدهم و از جمله اخراج دو تن از رفقای کمیته مرکزی و انتخاب شما سه نفر را به عنوان بوروی کمیته مرکزی مخدوش و از درجه اعتبار ساقط می‌دانیم. ما برای احیاء سنن انقلابی حزب توده ایران و پیروزی آرمان‌های آن مبارزه خواهیم کرد.^۱

در همان ایام این «رفقای سه‌گانه» نامه‌ای به تاریخ ۱۸ اکتبر ۱۹۶۵ به حزب سوسیالیست متحده آلمان دمکراتیک نوشتند و اعلام کردند که رابطه خود را با رهبری حزب توده قطع کرده و خواستار خروج از آلمان شرقی می‌باشند. مقامات آلمان شرقی با حزب توده مشورت کردند. نظر حزب دربارهٔ خروج آنها از آلمان شرقی منفی بود. بوروی کمیته مرکزی طی نامه‌ای به تاریخ ۲۵ نوامبر به آنها نوشت: تذکر این نکته را یک بار برای همیشه لازم می‌داند که در شرایط کنونی و با توجه به مسئولیتی که رهبری حزب در مورد حفظ امنیت اعضای حزب و عموم پناهندگان سیاسی دارد، به‌هیچ‌وجه نمی‌تواند با عزیمت شما به کشورهای باختری موافقت داشته باشد.^۲

۱. همان، ص ۵۴۹

۲. خاطرات دکتر غلامحسین فروتن، یادهایی از گذشته، به کوشش علی دهباشی، ص ۴۶۱

در نتیجه خروج آنان از طریق رسمی و قانونی منتفی گردید. سازمان انقلابی که در جریان این وقایع بود، تصمیم گرفت آنها را از آلمان شرقی فرار دهد. از این رو، سمیعی و رهنما، دو نفر از اعضای سازمان انقلابی، را راهی برلن شرقی نمود تا با دادن گذرنامه‌های جعلی به آنها امکان فرار را فراهم کند. خانابا تهرانی مدعی است: آن‌ها مدارک و گذرنامه خود را در اختیار فروتن و سغایی گذاشته و آن دو نفر به این وسیله از آلمان شرقی خارج شدند. البته سمیعی و رهنما چون خود دیگر گذرنامه و مدرک دیگری در اختیار نداشتند، قادر به خروج از کشور نبودند و در مرز دو آلمان دستگیر شده و مدتی را در زندان گذراندند.^۱

روایت محسن رضوانی نیز مشابه همین روایت است اما غلامحسین فروتن آن را دروغ محض می‌خواند. بنا به اظهار وی:

روز ۳۰ نوامبر سغایی با گذرنامه قدیمی خودش که دیگر اعتبار نداشت به پلیس مرز برلن گفت که برای تعویض یا تمدید گذرنامه می‌خواهد به کنسولگری ایران در برلن غربی مراجعه کند از آنجا که هویت او، محل سکونت و خانواده‌اش و محل کارش معلوم بود بدون اشکال از مرز برلن گذشت و با هواپیما به غرب پرواز کرد.^۲

فروتن ادامه می‌دهد در حالی که او و قاسمی بی‌صبرانه منتظر رسیدن گذرنامه جعلی، و نه گذرنامه‌های دانشجویان، بودند «یکی از دو دانشجو بدون آن که بتواند از مرز برلن بگذرد، گیر افتاد.» بدین ترتیب فقط یک گذرنامه به دست آنان رسید و از آن نیز فروتن استفاده کرد و توانست در «روز اول دسامبر نزدیک غروب آفتاب از چنگ شوروی» فرار کند.

کنفرانس دوم سازمان انقلابی

به هر تقدیر فروتن و سغایی توانستند از آلمان شرقی بگریزند. و این موفقیتی بزرگ برای سازمان انقلابی بشمار می‌رفت. زیرا این سازمان توانسته بود دو عضو برجسته حزب را از آنان جدا کند. تاکنون بیشتر افرادی که به سازمان انقلابی جذب شده بودند عضو حوزه‌های حزبی بودند ولی اینک یک عضو کمیته مرکزی و یک عضو مشاور

۱. شوکت، نگاهی از درون...، «گفتگو با خانابا تهرانی»، همان، ص ۱۳۷

۲. خاطرات دکتر غلامحسین فروتن، ص ۴۶۷

کمیته مرکزی در «شبی که کنفرانس دوم سازمان انقلابی در آذرماه ۱۳۴۴ تشکیل شد» خود را به محل کنفرانس رساندند.^۱ مدت کوتاهی بعد احمد قاسمی هم توانست از آلمان شرقی خارج شود و به سازمان انقلابی بپیوندد.

کنفرانس دوم تحت تأثیر این رویداد، که به تعبیر محسن رضوانی «بی‌شباهت به داستان‌های پلیسی و جاسوسی نبود و به قدرت سازمان انقلابی افزوده [بود]»، برگزار گردید. در همین کنفرانس که بیست روز به درازا کشید، گویا بذر اختلاف کاشته شد. تحلیل از حزب توده موضوع اختلاف‌انگیز شد. فروتن در گزارش خود از کنفرانس هیچ اشاره‌ای به بروز اختلاف ندارد و حتی تلقی او این بود «که کارها به خوبی پیش می‌رود و می‌توان به فعالیت سازمان امید بست.»^۲ اما رضوانی می‌گوید «از همان آغاز کار تنش‌هایی پیش آمد.»^۳ کورش لاشایی نیز تأیید می‌کند «وقتی جلسه شروع شد و وارد بحث‌های نظری با آنان شدیم، اختلافات آشکار شد.»^۴

این بحث‌های نظری درباره پیشینه حزب توده بود. فروتن و سغایی از پیشینه حزب دفاع کرده و آن را حزب طبقه کارگر می‌دانستند که تدریجاً از مارکسیسم-لنینیسم منحرف شده و در تبعیت از مسکو به رویونیسم و تجدیدنظرطلبی درغلطیده است. در نتیجه آنها بر شعار «احیاء حزب طبقه کارگر» پای می‌فشردند. اما دیگر اعضای سازمان انقلابی، حزب توده را به عنوان حزب طبقه کارگر نپذیرفته و بر «ایجاد» حزب کارگری تأکید داشتند.

در زمان برگزاری کنفرانس، رهبران سازمان انقلابی تفاوتی بین «احیا» و «ایجاد» قائل نبودند و وجه ممیزه آن دو را نمی‌دانستند. محسن رضوانی اعتراف می‌کند «این خط آنها [= فروتن و سغایی] بود که حاکمیت پیدا کرد» ولی روشن نمی‌سازد که چگونه آن دو نفر توانستند شانزده نفر دیگر شرکت‌کننده در کنفرانس را تحت تأثیر خود قرار داده و خط خود را حاکم کنند. حتی این حاکمیت خط آنها تا آنجا امتداد یافت که به اساسنامه سازمان انقلابی نیز راه یافت. در اساسنامه مصوب کنگره آمده است: «برای

۱. شوکت، نگاهی از درون... «گفتگو با محسن رضوانی»، ص ۱۰۸

۲. خاطرات دکتر غلامحسین فروتن، ص ۵۰۱

۳. شوکت، همان، ص ۱۰۸

۴. شوکت، نگاهی از درون... «گفتگو با کورش لاشایی»، ص ۷۶

کمک به احیا حزب طراز نوین طبقه کارگر در ایران، سازمان انقلابی حزب توده ایران در خارج از کشور بر مبنای جهان‌بینی مارکسیسم-لنینسم و موازین حزب لنینی تجدید تشکیلات می‌دهد.» فروتن معتقد است «اختلاف نظر در هیأت اجرائیه پس از یکی دو جلسه آغاز شد.» وی بدون آن که استدلال معقولی داشته باشد، دست اتحاد شوروی را در پشت این اختلاف می‌بیند.

از مباحث کنفرانس بیش از این اطلاعی در دست نیست. احتمالاً بازگشت به ایران نیز از موضوعات مورد بحث بوده است. در کنفرانس همچنین تصمیم گرفته شد که سازمان نشریه توده را به عنوان ارگان خود منتشر کند. کنفرانس در پایان، یک هیأت اجرائیه مرکب از محسن رضوانی، بیژن حکمت، کورش لاشایی، محمود مقدم و غلامحسین فروتن را انتخاب نمود. اعضای مشاور هیأت اجرائیه نیز عبارت بودند از: منوچهر بوذری، سیاوش پارسا نژاد، م. ع (دری) [محمود عبادیان]^۱ و ه. ق [همایون قهرمان]^۲.

خانابا تهرانی، که در این کنگره حضور نداشته، اعضای مشاور هیأت اجرائیه را عبارت از ه. ق، منوچهر بوذری و عباس سغایی می‌داند.^۳ پارسا نژاد فقط از خود، تقی [همایون قهرمان] و دری [محمود عبادیان] به عنوان مشاور یاد می‌کند.^۴

جدایی «رفقای سه‌گانه» از سازمان انقلابی

عضویت قاسمی، فروتن و سغایی در سازمان انقلابی یک سال بیشتر به طول نینجامید. اختلافاتی که از همان روزهای اول شروع شد بالاخره کار را به جدایی کشاند. ظاهراً علت اختلاف همان تحلیل از پیشینه حزب توده بود. اما شاید جاه‌طلبی، که رضوانی نیز به آن اشاره می‌کند، مهم‌ترین علت این انشعاب بود. رضوانی می‌گوید: «آنها [= قاسمی، فروتن و سغایی] خود را رهبران حزب و شاید به نوعی رهبران ما

۱. در کلیه کتاب‌هایی که حمید شوکت منتشر کرده است نام محمود عبادیان هم بنابه علل نامشخص با مخفف (م. ع) و مستعار (دری) آمده است.

۲. شوکت، نگاهی از درون...، «گفتگو با محسن رضوانی»، همان، ص ۱۱۲

۳. شوکت، همان، «گفتگو با خانابا تهرانی»، همان، ص ۱۳۹

۴. اسناد ساواک، بازجویی از سیاوش پارسا نژاد، بدون تاریخ

می‌دانستند.^۱ قبلاً دیدیم که رضوانی کسی نبود که فرد دیگری را در کنار خود تحمل کند. او خانابابا تهرانی را به تبعیدگاه پکن فرستاد تا خود بی‌رقیب باشد. بنابراین نمی‌توانست رهبران جدیدی را که در سابقه سیاسی و مبارزاتی و دانش مارکسیستی نسبت به او سرآمد بودند، در کنار خود تحمل کند. بنابراین باید آنها را دست به سر می‌کرد. سیامک لطف‌الهی که در سفر به کوبا چند ماهی با رضوانی همراه بود، تأیید می‌کند که رضوانی فردی تک‌رو، خودخواه، دیکتاتور و دسیسه‌باز بود که می‌خواست بر دیگران رهبری کند. لطف‌الهی نمونه‌های بسیاری از این خصایل رضوانی بیان می‌کند.^۲ بنابراین اختلافات نظری تنها پوشش نازکی بود بر جاه‌طلبی.

محسن رضوانی ادعا می‌کند که از نظر احمد قاسمی، سازمان انقلابی، ادامه حزب توده و یا بخشی از آن حزب بود و لاجرم او ادعای عضویت در رهبری سازمان را داشت و خود را شایسته‌ترین فرد برای تداوم بخشیدن به «سنن پرافتخار حزب توده» می‌دانست.^۳ کورش لاشایی نیز ضمن آنکه تأیید می‌کند آنها می‌خواستند «دبیر اول باشند و در رهبری باشند» به حساب کشی مالی آنان نیز توجه می‌دهد. گویا آنها می‌خواستند از میزان کمک‌های مالی چین به سازمان مطلع باشند.^۴

از نظر خانابابا تهرانی همین امور «مالی» مهم‌ترین و برجسته‌ترین علت اختلاف بود. بنا به گفته او در جلسه‌ای که به دعوت آن سه نفر تشکیل شده بود، هنگامی که قاسمی به «امور مالی» سازمان در کنار دیگر امور تشکیلاتی اشاره کرد: «لاشایی پرسید: آقا این چه بود که گفتید؟ من به درستی متوجه نشدم.» بعدها قاسمی به تهرانی گفت: «در این جا متوجه شدم داستان چیست. متوجه شدم این‌ها نیز مانند رهبری حزب توده هستند که سر آن خزینه [خزانه] را گرفته‌اند و می‌خواهند با همان یک قران و دوزار ما را تحت فشار بگذارند. و در پاسخ [لاشایی] گفتم همان مورد مالی را می‌گویم.»^۵ شاید اگر خانابابا تهرانی به این مسائل مالی به عنوان مهم‌ترین عامل اختلاف اشاره نمی‌کرد

۱. شوکت، همان، «گفتگو با محسن رضوانی»، ص ۱۰۹

۲. ر. ک: خاطرات سیامک لطف‌الهی، از سازمان انقلابی تا انقلاب، محمد حسین خسروپناه، جلد اول، انتشارات خجسته

۳. شوکت، همان، ص ۱۱۳

۴. شوکت، همان، «گفتگو با کورش لاشایی»، ص ۷۷

۵. شوکت، همان، «گفتگو با مهدی خانابابا تهرانی»، ص ۱۴۱

کوروش لاشایی هم هیچگاه درباره آن سخن نمی‌گفت و ترجیح می‌داد مانند بقیه اعضا موضوع اختلاف را به همان ارزیابی از حزب توده محدود سازد. گویا در این سازمان مارکسیست-لنینیست، منافع مادی و شخصی، زیربنای منازعات ایدئولوژیک بود! گویا در همان جلسه آن سه نفر «رویزیونیست» شناخته شدند که «می‌خواهند همان دستگاه رویزیونیستی سابق را بنا کنند»^۱

پیش‌بینی قاسمی صحیح بود. «سرخزینه [خزانه]» در اختیار محسن رضوانی بود. چون غیر از او کسی از میزان مبالغ دریافتی سازمان انقلابی از سفارت چین در پاریس اطلاع دقیقی نداشت. پول‌ها را رضوانی از سفارت تحویل می‌گرفت و حتی یک‌بار هم که لاشایی به سفارت چین مراجعه کرد و پول را دریافت کرد، آن را نشمرده به محسن رضوانی تحویل داد.^۲ بعدها منبع ساواک، با نام رمز اکبر، در تاریخ ۱۳۴۹/۲/۱ گزارش کرد که دولت چین سالانه ۲۰۰ هزار مارک از طریق سفارت خود در اختیار سازمان قرار می‌داده است. بنابراین رضوانی قدرتمندترین اهرم را در اختیار داشت. او که می‌خواست هرچه زودتر از شر این «رویزیونیست‌ها» خلاص شود، همان «یک قران دوزار» را از آنها دریغ داشت. رضوانی می‌دانست آن سه نفر «به تمام امکاناتی که در اردوگاه سوسیالیستی داشتند پشت پا زده و به آینده‌ای نامعلوم روی آورده بودند. اقدام آنها با هر معیاری قابل ستایش بود.»^۳ با وجود این می‌خواست آنان را با همان «یک قران دوزار» به تمکین وادارد. به نظر رهبران سازمان انقلابی فلاکت آن سه نفر مؤثرترین روش برای اطاعت‌پذیرکردنشان بود. مقرری ماهانه که در لایپزیک قول آن را داده بودند، پس از چند ماه قطع شد.

سازمان انقلابی چنان بر این سه نفر سخت گرفت که فروتن می‌نویسد: «در اواخر دسامبر ۱۹۶۶ روزی فرا رسید که نه امکان پرداختن اجاره اطاق را داشتیم و نه خرید حتی یک قرص نان را. دورنمایی جز مرگ به ما چهره نمی‌نمود. اما با کمک یکی از جوانان که قبلاً برای کار سازمانی با ما تماس گرفته بود از مرگ حتمی نجات یافتیم»^۴ سازمان،

۱. همان، ص ۱۴۰

۲. شوکت، همان، «گفتگو با کوروش لاشایی»، ص ۸۲

۳. شوکت، همان، «گفتگو با محسن رضوانی»، ص ۱۱۱

۴. خاطرات دکتر غلامحسین فروتن، ص ۵۰۵

تمامی شریان‌های حیاتی آنها را در دست گرفته بود و «می‌خواست آن را قطع کند»^۱ خانبابا تهرانی برای رسیدگی به اختلافات این سه نفر با سازمان انقلابی به پاریس رفت. او به آن سه نفر پیشنهاد داد آثار مائو را به فارسی ترجمه کنند تا از رهگذر فروش آنها زندگی خود را تأمین کنند. احمد قاسمی اعلام آمادگی کرد. تهرانی از لاشایی و حکمت پرسید چرا آثار مائو را برای ترجمه در اختیار آنان قرار نمی‌دهند. پاسخ لاشایی و حکمت این بود که مادامی که آنان از پلیدی‌های رویزیونیسم پاک نشوند، قادر به درک اندیشه‌های «صدر مائو» نخواهند بود.^۲

رهبران سازمان انقلابی تصمیم خود را برای اخراج آن سه نفر گرفته بودند. کمیته اجراییه سازمان برای مجاب ساختن اعضا به اخراج آنان، چنین القاء کرد که آنان در صدد تصرف رهبری سازمان بوده و به اقدامات فراقسیونی و تخریبی روی آورده‌اند.^۳ تکرار اتهام رویزیونیست به این اخراج‌شدگان از حزب توده چنان گسترده و فراگیر بود که اعضا گمان می‌کردند آنها نفوذی‌های حزب توده در سازمان انقلابی هستند؛ بنابراین، در نظرخواهی که صورت گرفت، به اخراج آنها روی خوش نشان دادند.

کمیته اجرایی بالاخره در آذر ۱۳۴۵ کنفرانس فوق‌العاده‌ای در بلژیک برگزار کرد تا تکلیف آنها را روشن کند. قاسمی و سغایی که از این کنفرانس بوی توطئه به مشامشان می‌رسید از شرکت در آن خودداری کردند و فقط فروتن در آن حضور یافت. بالاخره کنفرانس با قطعنامه‌ای که «مبتکر تنظیم» آن مقدم بود، حکم به اخراج قاسمی، فروتن و سغایی داد.

خانبابا تهرانی، محسن رضوانی را «سرجنبان» اخراج آنان می‌داند زیرا رضوانی «نمی‌توانست افراد با تجربه را در کنار خود تحمل کند». رضوانی موفق شده بود لاشایی و حکمت را به دنبال خود بکشاند و آنها «محمود مقدم، آدم پرتی را که تنها شهوت کلام داشت، چون گوهرناب یافته بودند» و او هم که چند جلد از کتاب‌های لنین را خوانده بود و «قدرت نقالیش هم بد نبود»، توانست با کمک لاشایی متن قطعنامه

۱. شوکت، همان، «گفتگو با مهدی خانبابا تهرانی»، ص ۱۴۴

۲. همان، ص ۱۴۲

۳. خاطرات سیامک لطف‌الهی، ص ۱۷۰

اخراج را با اتهام رویزیونیست بودن تدوین نماید.^۱

انتشار نشریه توده

یکی از مصوبات کنفرانس دوم، انتشار نشریه توده به عنوان ارگان سازمان انقلابی بود. نخستین شماره نشریه توده در فروردین ۱۳۴۵ انتشار یافت که با دردسرهایی توأم شد. در اسفند ۱۳۴۴ کورش لاشایی توده را برای چاپ در اختیار پارساژاد قرار می‌دهد. پارساژاد آن را برای انتشار به چاپخانه‌ای در مونیخ برد. «صاحب چاپخانه اظهار کرده بود تا یک مترجم مطمئن ایرانی آن را ترجمه نکند نمی‌توانیم چاپ کنیم و چون صاحب چاپخانه با آقای قهرمانی که در مونیخ فرش‌فروشی می‌کند آشنایی داشته او را انتخاب می‌نماید ولی آنها قبول نکرده و از چاپ در آن چاپخانه صرف‌نظر می‌نمایند.»^۲

پارساژاد ناگزیر نشریه را به یک چاپخانه آشنا می‌برد و پس از چاپ، پلیس آلمان متوجه شده، نشریه را گرفته و پس از ترجمه پی‌می‌برد مطالب آن کمونیستی است. در نتیجه پارساژاد دستگیر می‌شود ولی چون در بیمارستان مسئولیتی داشت موقتاً آزاد می‌شود. پارساژاد دستگیری خود را به اطلاع هیأت اجراییه می‌رساند. محسن رضوانی و بیژن حکمت از سوی هیأت اجراییه به وی دستور می‌دهند خاک آلمان را ترک کند. پارساژاد با سپردن مسئولیت خود در بیمارستان به یکی از پزشکان آلمانی، شبانه خاک آلمان را ترک و به بروکسل می‌رود. او در آنجا به تایپ مقالات توده می‌پردازد و هنگامی که خود مقاله‌ای درباره ماهیت حزب توده نوشت، فروتن با انتشار آن مخالفت کرد. چندی بعد رضوانی به پارساژاد گفت که خود را برای سفر به کوبا آماده نماید.^۳

سفر به کوبا

انقلاب کوبا در اولین روز سال ۱۹۵۹ به پیروزی رسید. در این روز تعدادی جوان ریشو، که بیش از دو سال در کوه بسر می‌بردند و به جنگ و گریز با نیروهای دولتی

۱. شوکت، همان، «گفتگو با مهدی خانبابا تهرانی»، ص ۱۴۱

۲. اسناد ساواک، پرونده انفرادی سیاوش پارساژاد، نامه از مریم [نمایندگی ساواک در آلمان] به

ریاست محترم شرکت [ساواک مرکز] به شماره ۲۳۸، مورخ ۱۳۴۵/۱/۲۶

۳. اسناد ساواک، بازجویی از سیاوش پارساژاد، بدون تاریخ

می‌پرداختند، بالاخره توانستند بر رژیم دیکتاتوری باتیستا چیره شوند. گذشته از آن که برافتادن یک حکومت دیکتاتوری برای همه کسانی که آزادی را گرامی می‌داشتند یک پدیده ستایش‌انگیز بود، الگویی که انقلابیون کوبا برای ساقط کردن باتیستا ارائه کردند، بی‌سابقه بود. تعدادی انگشت شمار چریک ماه‌ها در کوهستان زندگی کردند و جنگیدند و تدریجاً «ارتش خلق» را تشکیل داده و روانه پایتخت ساختند تا شادخواری شبانه باتیستا را در شب سال نو ناتمام بگذارند. این الگو، سال‌ها فکر و ذهن کسانی را که راهی به رهایی می‌جستند به خود مشغول کرده بود: کانون شورشی.

انقلابیون کوبا برخلاف عقیده رایج در بین احزاب کمونیستی عمل کردند. آنها معتقد بودند که حزب از درون ارتش خلق‌زاده خواهد شد و به تقدم حزب بر عمل انقلابی باور نداشتند. اعتقاد آنها برانداختن رژیم فاسد باتیستا بود، که سال‌ها برای آن مبارزه کرده بودند؛ چه با حزب و چه بدون حزب. شاید اگر فیدل کاسترو از همان ابتدای کار، بدون احساس نیاز به مطالعه مارکسیسم، یک مارکسیست - لنینیست تمام‌عیار شده بود، به جای «عمل» برای سرنگون ساختن رژیم باتیستا، مشغول نظریه‌پردازی درباره لزوم پرهیز از هر عمل انقلابی پیش از تشکیل حزب بود. می‌توان علت برخی مخالفت‌های حزب کمونیست کوبا با دولت انقلابی کوبا را در سال‌های نخستین، ناشی از همین اختلاف نظرها دانست.

در اندک زمانی، کوبا کانون توجه روشنفکران اروپا شد. یک سال بعد، ژان پل سارتر، از برجسته‌ترین روشنفکران اروپا، به کوبا سفر کرد. در آوریل ۱۹۶۱، حمله مسلحانه بازماندگان رژیم دیکتاتور پیشین به خاک کوبا برای سرنگون ساختن دولت انقلابی که با حمایت آمریکا صورت گرفت، سرکوب شد. امپریالیسم آمریکا با تمام قدرتش نتوانست کوبا را ببلعد. شکست آمریکا در سرنگون کردن رژیم نوپای انقلابی کاسترو، کوبا را به کانون توجه جهانی تبدیل کرد. جوانان بسیاری در این سو آن سوی عالم نگاهشان به هاوانا معطوف شد و از آفریقا و آمریکای لاتین رهسپار آن کشور شدند تا ببینند و بیاموزند.

به پیشنهاد ویدا حاجبی^۱ که همسر ونزوئلایی او روابط صمیمانه‌ای با انقلابیون

۱. ویدا حاجبی تبریزی فرزند علیخان در سال ۱۳۱۴ در تهران متولد شد. او پس از طی تحصیلات متوسطه در سال ۱۳۳۵ راهی فرانسه شد و در رشته معماری دانشگاه پاریس به ادامه تحصیل

کوبا داشت، سازمان انقلابی تصمیم گرفت که اعضای خود را برای فراگیری از تجارب انقلاب کوبا به آن کشور اعزام کند. این اعزام با رعایت تمام اصول پنهانکاری صورت گرفت. مسافران در آخرین مرحله سفر پی می‌بردند که باید ویزای کوبا را دریافت کنند.

هنگامی که لاشایی به سیامک لطف‌الهی گفت: «خانه‌ات را پس بده! زیرا برای مدتی به جایی می‌روی»، لطف‌الهی گمان کرد که برای پیوستن به جبهه جنوب قرار است به ایران برود.^۱ عزیمت افراد به کوبا در پاییز ۱۳۴۵ و چند نوبت صورت گرفت. اولین گروه شامل سیاوش پارسا نژاد، ایرج کشکولی، علی کاید چهارمحال و محمود جلایر^۲

پرداخت. ویدا در پاریس با اسوالدو بارتو میلیانی اهل ونزوئلا و استاد دانشگاه آن کشور آشنا شد و با او ازدواج کرد. ویدا در سال ۱۹۵۸م به اتفاق همسرش راهی ونزوئلا شد و در مدرسه معماری کاراکاس به تحصیل پرداخت. ویدا حاجبی با پیشنهاد و تشویق همسرش به عضویت حزب کمونیست ونزوئلا درآمد. اقامت آن دو در ونزوئلا تا سال ۱۹۶۲ ادامه داشت و سپس به فرانسه بازگشتند. اندکی بعد هر دو راهی الجزایر شدند و پس از گذشت ۶-۷ ماه ویدا به اتفاق فرزندش به پاریس برگشت و این بار در دانشکده شهرسازی پاریس ثبت‌نام کرد. در سال ۱۹۶۴ اسوالدو به کوبا دعوت شد و در این سفر ویدا او را همراهی کرد. اقامت ویدا در فرانسه تا پایان سال ۱۳۴۷ ادامه داشت و در اول فروردین ۱۳۴۸ به ایران بازگشت.

مقامات امنیتی آمریکا در سال ۱۳۴۸ به ساواک اطلاع می‌دهند که همسر ویدا حاجبی، عضو سازمان کیوریل است که هدف این سازمان حمایت از جنبش‌های انقلابی آزادیبخش در کلیه کشورها می‌باشد. برابر با همین اطلاع آدرس محل اقامت ویدا حاجبی در فرانسه در دفترچه آدرس رژی دبره انقلابی معروف فرانسوی و همکار نزدیک چه‌گوارا به دست آمده است. بر اساس این اعلام، ساواک مدتی به تعقیب و مراقبت از وی پرداخت ولی نشانی از فعالیت‌های مخفی وی نیافت.

ساواک با استخدام حاجبی به سمت کتابدار در دانشکده ادبیات دانشگاه تهران مخالفت کرد و کمی بعد او در مؤسسه مطالعات و تحقیقات اجتماعی دانشگاه تهران مشغول کار شد. او در آن مؤسسه با مصطفی شجاعیان بنیانگذار جبهه دمکراتیک ملی آشنا گردید و شجاعیان پژوهش‌ها و نوشته‌های خود را برای مطالعه در اختیار ویدا حاجبی قرار می‌داد. ویدا حاجبی برای آخرین بار در تاریخ ۱۳۵۱/۴/۲۵ با مصطفی شجاعیان دیدار و گفت‌وگو کرد. یک هفته بعد یعنی در تاریخ ۱۳۵۱/۵/۳ ویدا حاجبی به همراه چند تن از اعضای جبهه دمکراتیک ملی بازداشت شد.

۱. خاطرات سیامک لطف‌الهی، از سازمان انقلابی تا انقلاب، به کوشش محمدحسین خسروپناه، ۱۳۹۴، ص ۱۷۷

۲. محمود جلایر فرزند حسینعلی در سال ۱۳۱۴ در مشهد متولد شد. پس از پایان تحصیلات متوسطه و معافیت از خدمت در سال ۱۳۴۲ برای ادامه تحصیل عازم آلمان شهر هامبورگ شد. او به خاطر تأمین هزینه‌های زندگی از ورود به دانشگاه بازماند اما به تدریج با دانشجویان مقیم این شهر تماس برقرار کرد و در جلسات هفتگی دانشجویان عضو کنفدراسیون شرکت می‌کرد. از این طریق با سیروس نهاوندی آشنا گردید که با یکدیگر کتب مازکسیستی را مطالعه می‌کردند

بود. علی کاید و محمود جلایر یکدیگر را از هامبورگ می‌شناختند. هنگامی که کاید از سوی سازمان روانه هامبورگ شد، نزد محمد جاسمی رفت و از طریق او با محمود جلایر که در همسایگی جاسمی زندگی می‌کرد آشنا گردید. کاید شب‌ها به خانه جلایر می‌رفت تا دو نفری مطالعه کنند. اکنون به اتفاق عازم کوبا بودند.

آن دو از پاریس به پراگ رفتند و در آنجا ایرج کشکولی و سیاوش پارسائزاد به آنها ملحق شدند و پس از یک هفته با گذرنامه‌هایی با اسامی یونانی عازم هاوانا شدند. بقیه افراد نیز متعاقباً و در دو گروه به آنها پیوستند. لطف الهی نیز به تنهایی سفر کرد. افرادی که زودتر به کوبا رسیده بودند، مایل بودند از وضع کارگران و کشاورزان کوبا پس از انقلاب با اطلاع شوند. بنابراین از میزبان خود خواستند تا این امکان را برای آنان فراهم کند. به گفته سیاوش پارسائزاد: «کوبایی‌ها این درخواست ما را با ترتیب دادن یک مسافرت به دور کوبا جواب دادند. در این مسافرت ما به استان‌های مختلف کوبا رفتیم. در مراکز استان‌ها کادرهای حزب از ما پذیرایی می‌کردند و بعد طبق برنامه از کارخانجات و روستاهایی که یا در تملک دهقانان قرار داشت و یا اشتراکی بود دیدن می‌کردیم. بعد از ۱۰ روز که از سفر بازگشتیم سایر رفقا آمده بودند که جز بازرگان [محسن رضوانی] بقیه را نمی‌شناختم.»^۱ به آنان گفته شده بود که در صورت مواجهه با فردی آشنا، آشنایی ندهند. همگی آنان نام‌های مستعار لاتین داشتند.

در مجموع افراد اعزامی عبارت بودند از محسن رضوانی با نام مستعار سانتیاگو، عطا حسن آقایی کشکولی با نام مستعار پدرو، علی صادقی^۲ با نام مستعار آکسی، سیاوش پارسائزاد با نام مستعار الکساندر، محمود جلایر با نام مستعار کنستانتین،

و به واسطه او با محمد جاسمی آشنا شد و به دعوت او به عضویت سازمان انقلابی درآمد.

۱. اسناد ساواک، بازجویی از سیاوش پارسائزاد، بدون تاریخ
۲. علی صادقی فرزند حسن در سال ۱۳۱۷ در قصبه چکنه از توابع قوچان بدینا آمد. تحصیلات ابتدایی را در زادگاه خود و تحصیلات متوسطه را در قوچان و مشهد سپری کرد و دیپلم ریاضی را از دبیرستان فیوضات دریافت کرد. وی درکنکور دانشکده فنی در سال ۱۳۳۴ پذیرفته شد ولی به تشویق برادرش، حسین، که در شهر لوزان سوئیس به تحصیل طب مشغول بود عازم آن کشور شد و در دانشگاه لوزان در رشته فیزیک به تحصیل پرداخت. او مدرک مهندسی خود را در سال ۱۹۶۰م دریافت کرد و سال بعد به فرانسه رفت و در رشته فیزیک هسته‌ای تحصیلات خود را پی‌گرفت و دکترای خود را در این رشته در ۱۹۶۶م دریافت کرد. وی به گاه تحصیل در لوزان و پاریس، عضو اتحادیه دانشجویان ایرانی بود و در کنگره دوم کنفدراسیون که در پاریس برگزار شد، به عنوان ناظر در آن شرکت کرد. او از سال ۱۹۶۵م عضو سازمان انقلابی شد.

پرویز واعظزاده با نام مستعار ناپلئون، سیامک لطف‌الهی با نام مستعار کاندیدو، علی کاید چهارم‌حال با نام مستعار فیلیپ، گودرز برومند با نام مستعار خولیو، گرسیوز برومند با نام مستعار سلیمو، ایرج کشکولی با نام مستعار آنتونیو، از سازمان انقلابی و حسن قاضی با نام مستعار عمر، پری حاجبی با نام مستعار تانیا، و ویدا حاجبی با نام مستعار تامارا. به همه آنان تأکید شده بود مخفی‌کاری را رعایت کنند و از نام و مشخصات و کشور محل سکونت خود به کسی چیزی نگویند و در صورت مواجهه با یک فرد آشنا، آشنایی ندهند.

آموزش، شامل آموزش‌های نظری و عملی بود. در آموزش‌های عملی یا نظامی به آنان می‌آموختند که قدرت ابتکار و خلاقیت خود را ارتقا بخشند و راه‌های مبارزه با دشمن را متنوع سازند و یاد بگیرند که هر لحظه آماده تهاجم باشند و در برابر یک رویداد ناگهانی روشی متناسب اتخاذ کنند. نحوه استفاده از انواع مختلف سلاح، پرتاب بازوکا، نقشه‌برداری، مین‌گذاری، انفجار پل و مسدود کردن جاده‌ها، حرکت در شب، استفاده از قطب‌نما، نحوه پنهان کردن آذوقه، علامت‌گذاری و چگونگی راه‌پیمایی در جنگل، نحوه استتار، بخشی از این آموزش‌ها بود. پس از آن که مرافعه‌ای بین چند تن از اعضای گروه با مرییان کوبایی پیش آمد، گروه پس از شش ماه، از اواخر فوریه و در چند دسته به اروپا بازگشت.

جلسه کادرها

دوران اقامت در کوبا پرتنش بود. اعضای سازمان، برخی دستورها و رفتارهای مرییان نظامی کوبایی را با خود برنمی‌تابیدند و سرمی‌پیچیدند. آنها چند بار با آن مرییان درگیری لفظی پیدا کردند. یک‌بار در جریان یک راه‌پیمایی شبانه در جنگل‌های انبوه چند نفر از اعضای گروه تفنگ‌های خود را گم کردند. فرمانده «عصبانی شد و پرخاش کرد که جنگ پارتیزانی بچه‌بازی نیست.» یک‌بار هم فرمانده کوبایی از محسن رضوانی خواست که از درخت نخل بالا رود و نگهبانی دهد. رضوانی گفت نمی‌توانم. فرمانده عصبانی شد و مشاجره بالا گرفت. فرمانده تهدید کرد آنها را محاکمه نظامی خواهد کرد که با پادرمیانی ویدا حاجبی و همسرش موضوع فیصله یافت. یک‌بار نیز^۱ سیامک لطف‌الهی با فرمانده مشاجره کرد.

اعضای گروه، با خود نیز کنار نمی‌آمدند. بین اعضای سازمان با ویدا و پری حاجبی و همسر ونزوئلایی ویدا، که عضو سازمان انقلابی نبودند، نیز نزاع و کشمکش بود. این اختلافات گاه وجهی ایدئولوژیک می‌یافت و گاه مربوط می‌شد به رفتارهای غیرمعارف اعضای سازمان انقلابی. مثلاً پس از آن که اعضای گروه در هتل مجلی در هاوانا، که پس از انقلاب رو به ویرانی نهاده بود، اسکان داده شدند، اعضای گروه تصمیم گرفتند در «رستوران‌های شیک هتل» غذا نخورند بلکه «در سلف سرویس هتل که مخصوص کارمندان بود» غذا بخورند. این کار موجب تعجب کارمندان هتل شده بود. ویدا حاجبی معترضان به آنها گفت: «این چه کاری است که می‌کنید؟ شما مهمان یک دولت هستید.»^۱ اعضای گروه اعتراض و انتقاد حاجبی را نپذیرفتند و به رفتار و اطوار خود ادامه دادند.

در سفری که برخی از افراد گروه به دور کوبا داشتند بار دیگر اختلاف بروز کرد. علی کاید چهارم‌معال می‌نویسد:

در سفر به دور کوبا ما را به یکی از مدارس معروف کوبا در میان کوه‌ها بردند. این مدرسه چند هزار شاگرد داشت و در کوبا خیلی معروف بود... در این مدرسه وزیر فرهنگ کوبا نیز حضور داشت. در ضمن سؤالاتی که می‌کردیم داریوش [سیاوش پارساژاد] از وزیر فرهنگ سؤال کرد که آیا فکر نمی‌کنید که وجود کاباره و نشان دادن فیلم‌های غربی و صفحات رقص و امثالهم با سوسیالیسم و برنامه آموزش سوسیالیستی مغایرت داشته باشد؟ ویدا در وقت ترجمه کردن کمی ناراحت شد چون این سؤال را درست نمی‌دانست و می‌خواست که ما در سؤال تجدیدنظر کنیم و یا نگوئیم. ولی داریوش قبول نکرد. منتها قبول کرد که سؤال را کمی ملایم‌تر بگوید. در همان حال که بین ما بحث در گیر بود، وزیر فرهنگ کوبا و رئیس مدرسه پرسیدند که جریان بر سر چیست؟ وقتی ویدا سؤال را ترجمه کرد آنها ناراحت شدند و صحبت از این کردند که باید اینها را قدم به قدم از بین برد و با طعنه به سیاست آموزشی چین که در آن می‌گفتند حتی صفحات بتهوون و چایکوفسکی و امثالهم را خرد می‌کنند حمله کرد... در این جلسه به کوبائی‌ها برخورد و میانه ما و ویدا نیز

۱. شوکت، همان، «گفتگو با ایرج کشکولی»، همان، ص ۷۹

بیشتر شکراب شد.^۱

محسن رضوانی در کوبا ریش گذاشته و خود را به شکل کوبایی‌ها درآورده بود^۲ ولی این ایام مقارن با دوره‌ای بود که گروه بیش از پیش به ایدئولوژی چینی‌ها نزدیک می‌شد و خود را مدافع اندیشه مائوتسه دون می‌دانست و خط کوبا و کاسترو را رد می‌کرد.^۳ این گرایش به چین از چشمان میزبان پنهان نبود. این مهم‌ترین اختلاف ایدئولوژیک سازمان انقلابی با حسن قاضی و ویدا و پری حاجبی بود که به اندیشه رژی دبره و کانون شورشی گرایش داشتند. علی کاید چهارم‌حال در این باره می‌نویسد:

آنها [کوبایی‌ها] بخصوص با مائو تسه دون میانه خوبی نداشتند و او را قبول نداشتند... برای کوبایی‌ها روشن بود که ما ضد شوروی و طرفدار چین هستیم. در این میان، عمر، ویدا و تانیا در صف مخالف ما بودند. براساس این اختلافات بود که رابطه ما و عمر، ویدا و تانیا روز به روز تیره‌تر می‌گردید و این در ساعات درسی ما نیز اثر می‌گذارد به طوری که باعث می‌شد در کلاس درس ما بهم پرخاش کنیم. البته در کلاس بر سر مسائل بالا بحث نمی‌کردیم ولی در ترجمه کردن آنچه یکی از ما می‌گفت تصور می‌شد که ویدا همه را بدرستی ترجمه نمی‌کند و ویدا نیز اغلب واقعاً چنین می‌کرد. کار بجایی رسید که ما چهارده نفر تصمیم گرفتیم در طی یک جلسه و بیشتر در مورد مسئله حزب و جبهه واحد به بحث پردازیم، در یک طرف ویدا، تانیا و عمر بودند و در طرف دیگر ما یازده نفر. در این میانه بخصوص بر روی نوشته رژیس دبره به نام کانون شورش، از طرف آن سه نفر تکیه می‌شد. ما در حین بحث لزوم وجود حزب و جبهه واحد و رهبری طبقه کارگر را تأکید می‌کردیم. در این جلسات ما نتوانستیم به توافق برسیم و بعد از یکی دو جلسه آن را ادامه ندادیم... در مجموع دامنه این اختلافات به جایی کشید که عاقبت ویدا گفت که من دیگر ترجمه نمی‌کنم.^۴

اعضای گروه تحت تأثیر محسن رضوانی با آن سه نفر رفتار «زننده و ناجوانمردانه‌ای» داشتند؛ به طوری که سیامک لطف‌الهی چند بار با آنان درگیر شد.^۵ محسن رضوانی هم

۱. اسناد ساواک. پرونده انفرادی علی کاید چهارم‌حال، بازجویی بدون تاریخ

۲. خاطرات سیامک لطف‌الهی، همان، ص ۱۹۵.

۳. شوکت، همان، ص ۸۰

۴. اسناد ساواک، پرونده انفرادی علی کاید چهارم‌حال، بازجویی بدون تاریخ

۵. خاطرات سیامک لطف‌الهی، از سازمان انقلابی تا انقلاب، محمدحسین خسروپناه، ص ۱۸۹

که در جریان یک مباحثه «در منطق و استدلال تئوریک کم آورده بود، به ویدا توهین و بی‌احترامی کرد. ویدا به گریه افتاد و به اتاقش رفت.»^۱

گروه از آموزش نظامی به هاوانا بازگشت و در سالروز پیروزی انقلاب به سخنان فیدل کاسترو گوش فراداد. زمان بازگشت به آهستگی فرامی‌رسید. محسن رضوانی با تک تک افراد به صحبت پرداخت و آنان را به بیعت با خویش فراخواند. وی از آنها پرسید که آیا او را به فرماندهی قبول دارند یا نه؟^۲

محسن رضوانی پس از گرفتن بیعت، سلسله‌مراتبی نظامی برای این گروه ابداع کرد و خود را تلویحاً «فرمانده کل» خواند و سیستمی برای پاییدن افراد ایجاد کرد تا مبادا کسی از فرامین فرمانده کل سرپیچد. در این سیستم «همه کنترل می‌شدند و گزارش‌ها به رضوانی داده می‌شد.»^۳

رضوانی در حقیقت می‌خواست در این فرصت به دست آمده موقعیت خود را در سازمان تثبیت کند. مکانیزم کنترلی او برای آموزش افراد، به منظور پیشگیری از نفوذ پلیس به درون سازمان در زمان حضور در ایران نبود، بلکه او میزان اطاعت‌پذیری افراد از دستورهای مافوق را به سنجش گذاشته بود. او از همه افراد خواسته بود که قسم یاد کنند به فرامین فرمانده بی‌چون و چرا تمکین می‌کنند.

اما اینها تنها دستاوردهای سفر به کوبا نبود بلکه ورود اندیشه‌های کاستریستی مهم‌ترین چالش پیش روی سازمان گردید. به گفته ایرج کشکولی، کورش لاشایی بود که اول بار «اعلام کرد خط کاستریستی بر سازمان چیره شده است.»^۴ اما لاشایی خود چنین ادعایی ندارد و به صراحت چیزی در این باره نمی‌گوید. لاشایی به همراه گروه به کوبا سفر نکرد. او طبق تصمیم رهبری در اروپا ماند تا در غیاب بیشتر اعضا به امور جاری رسیدگی کند.

شاید پس از بازگشت اعضا از کوبا، لاشایی با مشاهده گفتار و رفتار آنان پی برد «گروهی که در کوبا تعلیم نظامی دیده است، دچار نقطه‌نظرهای التقاطی و انحرافات

۱. همان، ص ۲۱۰

۲. اسناد ساواک، پرونده انفرادی علی کاید چهارمحال، بازجویی بدون تاریخ

۳. خاطرات سیامک لطف‌اللهی، از سازمان انقلابی تا انقلاب، به کوشش محمدحسین خسرویناه،

ص ۲۱۳

۴. شوکت، همان، ص ۹۰

کاستریستی^۱ شده است. لاشایی بی‌راه نمی‌گفت. صرف‌نظر از بگومگوهای که گروه اعزامی به کوبا با مربیان کوبایی خود درباره جنگ توده‌ای و جنگ چریکی یا موضوعاتی از این دست داشتند، گروه تحت‌تأثیر انقلابیون کوبا واقع شده بود حتی چند نفری از آنها مانند محسن رضوانی خود را به انقلابیون کوبا شبیه کرده و ریش گذاشتند.^۲ به تعبیر خانابا تهرانی «رضوانی در چین، مارکسیست-لنینیست؛ و در کوبا، کاستریست بود و مانند تجار عمل می‌کرد. بیهوده نبود که نام مستعار بازرگان را برای خود انتخاب کرده بود.» محسن رضوانی، در زمانی که گروه در کوبا بسر می‌برد، با تقلیدی غریب و درکی نادرست از یکی از سه اصلی که چه‌گوارا رعایت آن‌ها را برای چریک‌ها حیاتی می‌خواند، یعنی «کنترل دائم»، سیستم پلیسی به راه انداخت تا همه اعضا مراقب یکدیگر باشند.^۳

کنفرانس کادرها و رهبران

پس از بازگشت اعضا از کوبا به اروپا، با دریافتی سطحی از انقلاب کوبا، اینک احساس می‌کردند که آمادگی لازم برای به راه انداختن جنگ چریکی را دارند. خصوصاً که در کوبا به آنان گفته شده بود که سازمان در ایران کسانی را دارد که مشغول تحقیق هستند تا منطقه مناسب برای ورود آنها را تعیین نمایند ولی در اواخر دوره اقامت در کوبا از ادعای خود عقب‌نشینی کردند و گفتند که آنها، یعنی عوامل سازمان در ایران، نتوانسته‌اند اطلاعات کافی از داخل ایران به ما بدهند و ما با آنها در تماس نیستیم. ادعای حضور در ایران و تحقیق برای تعیین منطقه مناسب، به گفته علی کاید چهارم‌حال، «جز دروغ چیز دیگری نبود و این را فقط برای بزرگ جلوه دادن خودشان و سازمان انقلابی گفته بودند.»^۴

سازمان بدون آن‌که از داخل کشور اطلاعاتی داشته باشد و برای حضور اعضای خود در ایران تدارکی دیده باشد، باید دست به کار می‌شد و اعضایش را براساس

۱. شوکت، همان، ص ۹۶

۲. خاطرات سیامک لطف‌الهی، ص ۱۹۵

۳. همان، صص ۲۱۳-۲۱۲

۴. اسناد ساواک، پرونده انفرادی علی کاید چهارم‌حال، بازجویی بدون تاریخ

وعده‌ای که داده بود به داخل گسیل می‌کرد. به ادعای کشکولی، قرار شد سیامک لطف‌الهی، محمود جلایر و گرسیوز و گودرز^۱ برومند، که ساواک آنها را شناسایی نکرده بود، علنی به ایران بروند.^۲ برخی هم به ترکیه رفتند تا شاید از کشورهای همجوار راهی برای ورود به ایران بیابند. ایرج کشکولی از خود، محسن رضوانی، سیاوش پارساژاد، علی کائیدی چهارمحالی، علی صادقی و عطا کشکولی نام می‌برد که به ترکیه رفتند تا چند نفری از آنها از طریق عراق و یا افغانستان به ایران راه یابند. اما روایت علی کاید چهارمحال اندکی متفاوت است. او می‌نویسد:

بالاخره من و آنتونی و [ایرج کشکولی] به استانبول رفتیم. در استانبول بعد از دو سه روز محمود جلایر (کنستانتین) نیز به ما پیوست. بعد از چند روز دیگر داریوش [سیاوش پارساژاد] نیز به ما پیوست. بعد از چند روز دیگر ما به طور اتفاقی مراد [عطا کشکولی] و عباس [علی صادقی] را نیز در استانبول دیدیم. بعد از چند روز من و داریوش و باقر به طرف کویت حرکت کردیم. طبق گفته داریوش ما مسئولیت تمام سواحل خلیج فارس را داشتیم و می‌بایستی در آنجا کار بکنیم. داریوش مسؤول ما بود. از ترکیه به وسیله اتوبوس تا مرز سوریه رفتیم. از آنجا به وسیله ماشین سواری به دمشق رفتیم. در دمشق برای یک هفته ماندیم. از طریق خاک اردن به عراق رفتیم و سپس به طرف کویت حرکت کردیم. در کویت در هتلی اقامت کردیم. بعد از چند روز به اتاقی رفتیم. ویزای باقر تمام شد و به او ویزا ندادند و او ناچار به بغداد برگشت. داریوش هم پس از یک ماه ماندن چون کاری پیدا نکرده بود به بصره رفت. من توانستم کاری پیدا کنم... در کویت من می‌کوشیدم تا بلکه بتوانم سلولی درست بکنم در عرض این مدت در عین حال

۱. گودرز برومند، در سال ۱۳۱۹ و گرسیوز در سال ۱۳۲۲ در جهرم متولد شدند. پدرشان، ابوتراب برومند، افسر ارتش بود. به تبع مأموریت، پدر تحصیلات آنان در تهران و اصفهان سپری شد. گودرز پس از دریافت دیپلم متوسطه در سال ۱۳۳۸ از دبیرستان سعدی در اصفهان راهی ایتالیا شد و در رشته پزشکی مشغول به تحصیل شد. گرسیوز نیز در سال ۱۳۴۸ به برادرش در ایتالیا پیوست. گودرز در سال ۱۳۴۶ دکترای خود را دریافت کرد و مدتی بعد به ایران بازگشت و در مهرماه ۱۳۴۶ برای خدمت وظیفه به سپاه بهداشت در شاهرود اعزام شد و در تیرماه سال ۱۳۴۸ پرسشنامه سازمان بیمه‌های اجتماعی را برای استخدام تکمیل نمود. سازمان بیمه‌های اجتماعی برای استخدام او از ساواک استعلام نمود. پرویز ثابتی در هاشم نامه‌ای که اداره کل سوم به این منظور تهیه کرده بود نوشت: «در مشاغل عادی موافقت و دستور مراقبت نیز داده شود. ۴۸/۵/۱۸»

۲. شوکت، همان، ص ۹۰

منتظر بودم که بگویند کی باید به طرف ایران حرکت کنم. در مدت اقامت در کویت من نتوانستم هیچ سلولی بوجود آورم و این کار لازمه اش یک کار چند ساله بود. در بین ماه چهارم و پنجم بود که یک نامه کوتاهی از بازرگان دریافت کردم که در آن قید شده بود هرچه زودتر به طرف بروکسل حرکت کنم... من در اوایل آگوست [مرداد] ۱۹۶۷ کویت را با هواپیما ترک کردم و به بروکسل وارد شدم.^۱

ایرج کشکولی به سفر خود در معیت کاید و پارسا نژاد به سوریه و عراق و کویت اشاره ای ندارد و فقط می گوید که «از اروپا خبر رسید اوضاع سازمان بحرانی است.»^۲ این خبر را کورش لاشایی داد و از آنان خواست که برای گفت و گو به اروپا بازگردند. این بحران دو سویه بود. یک سوی آن «تئوری» و سوی دیگر «پراتیک». گفتیم که اول بار کورش لاشایی اعلام کرد سازمان دچار انحرافات کاستریستی شده است ولی او در نقد ایدئولوژی سازمان تنها نبود؛ بلکه علی شمس،^۳ که به تازگی از چین به اروپا بازگشته بود، با لاشایی همراه و همراهی بود.

حضور شمس در چین مصادف بود با آنچه که به انقلاب فرهنگی موسوم شد. مبارزه با آنچه که افکار بورژوایی خوانده می شد، با شدت هرچه تمامتر به وسیله مائوتسه دون رهبری می گردید. مائو تمامی رقبا را به عنوان مبارزه با بقایای بورژوازی قلع و قمع می کرد. شمس در مدت اقامت خود مفتون انقلاب فرهنگی چین و

۱. اسناد ساواک، پرونده انفرادی علی کاید چهارم حال، بازجویی بدون تاریخ

۲. شوکت، همان، ص ۹۲

۳. علی شمس فرزند محمدتقی در سال ۱۳۱۷ در تهران متولد شد. او در سال ۱۳۴۱ راهی آمریکا گردید و یک سال بعد اجازه اقامت تحصیلی به وی داده شد. او یکی از فعالان خانه ایران در واشنگتن بود. وی در اردیبهشت سال ۱۳۴۳ تلگرافی به رئیس دانشگاه کالیفرنیا مخابره کرد که ضمن آن عمل وی را در مورد اعطای دکترای حقوق افتخاری به شاه تقبیح نمود. علی شمس در رشته حسابداری در مدرسه بنیامین فرانکلین مشغول به تحصیل شد ولی به علت عدم موفقیت از آنجا اخراج گردید. به موجب گزارشی که در فروردین سال ۱۳۴۵ وزارت امور خارجه برای ساواک ارسال کرد اداره مهاجرت ایالات متحده آمریکا علی شمس را به خاطر نقض قوانین این کشور (عدم تحصیل و کار بدون مجوز) تحت تعقیب قرار داده و نامبرده به علت عدم استعداد در فراگرفتن زبان انگلیسی و مردودیت مکرر از مدرسه حسابداری بنیامین فرانکلین اخراج و به دادگاه فراخوانده است.

علی شمس در دادگاه، محاکمه و به اخراج از خاک آمریکا محکوم گردید ولی برای فرار از این حکم با یک دختر آمریکایی ازدواج کرد. این اقدام نتوانست مانع اخراج وی گردد در نتیجه در مهر ۱۳۴۶ نامبرده با برگه عبوری که سفارت در اختیار وی گذاشت به فرانسه رفت.

اندیشه‌های مائو شد. او از چین به اروپا بازگشت تا مائوئیسم زلال و ناب را که از چین آورده بود، به سازمان هدیه کند. او باید به اعضای سازمان می‌گفت که باید افکار خود را نوسازی کنند و بقایای نظرات منحط بورژوازی را که در تک تک آنها لانه کرده بیرون بریزند^۱ و خود را در میان امواج خروشان مائوئیسم غسل تعمید دهند.

شمس، شیفته مائو و اندیشه‌های «تابناک» وی بود. کتاب سرخ را که گزیده‌ای از افکار و اندیشه‌های مائو بود مانند کتابی مقدس گرامی می‌داشت و هر صبحگاه و شامگاه آن را می‌خواند و مرتباً به آن ارجاع می‌داد. هر روز صبح افراد را از خواب بیدار می‌کرد تا «نقل قول‌هایی از کتاب سرخ مائو را درباره کارهایی که در پیش» داشتند برایشان بخواند.^۲ این نقل قول‌ها وظایف آنان را در آن روز تعیین می‌کرد. این رفتارها، به گفته ایرج کشکولی، برای برخی افراد مانند عطا کشکولی و سیاوش پارسانژاد مسخره و مضمزکننده بود ولی کسی جرئت مخالفت با آن را نداشت زیرا به منزله مخالفت با مائو تلقی می‌شد و این یعنی آلودگی به تمامی ردائل کفرآمیز رویزیونیسم و ارتداد. برای پیراستن سازمان از تمامی اندیشه‌های منحط بورژوازی و خرده‌بورژوازی و انحرافات رویزیونیستی و کاستریستی، باید مائوئیسم، به مثابه مارکسیسم - لنینیسم ناب، جایگزین می‌گردید، علی شمس پرچم مبارزه ایدئولوژیک در سازمان را برافراشته بود.

پرچم دیگر در دست خاناباا تهرانی بود. او ایمانی به مائوئیسم نداشت؛ و اساساً «از کسانی بود که اندیشه مائو را مورد تمسخر قرار می‌داد و معتقد بود آن چه چینی‌ها می‌گویند حرف مشت‌ی دهقان نفهم و عقب‌مانده و در نهایت تجارب انقلاب دهقانی است و ربطی به مارکسیسم ندارد».^۳

خاناباا تهرانی یک مائوئیست به شمار نمی‌رفت. شاید یک پراگماتیست و یا بدتر از آن یک آنارشویست بود. او ظاهراً هیچ ایدئولوژی را پشتوانه سلاحی که می‌خواست در دست بگیرد نکرده بود. در «کیفرخواست»ی که او برضد رهبری سازمان تهیه کرده بود هیچ نشانی از اعتراض به عدول از مائوئیسم و یا ورود اندیشه‌های التقاطی به

۱. شوکت، همان ص ۹۲

۲. شوکت، همان، ص ۹۳

۳. همان، ص ۹۳

سازمان یافت نمی‌شود بلکه کیفرخواست او معطوف به رفتارهای رهبری بود. این دو نفر یعنی علی شمس و خانابابا تهرانی، از دو منظر متفاوت و نیز با انگیزه‌هایی متفاوت، سازمان را به چالش کشیدند و مانع از آن شدند که رهبری و کادرها برای شروع مبارزه مسلحانه به ایران بازگردند!

خانابابا تهرانی برای همراه کردن دیگران با خود، از غیبت رضوانی، که این روزها در ترکیه بسر می‌برد، استفاده کرده و خود را از چین به اروپا رساند و «شهر به شهر سفر کرد و با همه تماس گرفت. چه با آن‌ها که عضو سازمان بوده و کنار گذاشته شده و چه با آن‌ها که عضو نبوده، اما در عمل در سازمان انقلابی و سرنوشت آن تأثیر داشته و صاحب نفوذ بودند.» کیفرخواستی که خانابابا تهرانی در «ده ماده» آماده کرده بود تا با آن رهبری را محاکمه کند شامل این موارد بود:

توطئه بجای مبارزه ایدئولوژیک با قاسمی، فروتن و سغایی. ناروشن بودن مرز عضو و غیر عضو در سازمان. سودجویی از رابطه بین‌المللی تحت عنوان انترناسیونالیسم پرولتری و دنباله‌روی از چین. سرکوب کادرهای باتجربه چون آشتیانی، ثابتیان، پ. ن، نراقی و چند نفر دیگر. عدم برخورداری از یک مشی سیاسی روشن. خود برگزیدگی رهبری سازمان (که چهار نفر با هم قرار گذاشته و رهبری سازمان را تعیین کرده بودند).^۱

معترضان خواهان جلسه‌ای بودند که به این اعتراضات رسیدگی شود و سازمان را از بحران خارج کند. به ادعای خانابابا تهرانی رهبری سازمان از قبول برگزاری این جلسه طفره می‌رفت. شاید آنچه که موجب گردید رضوانی سراسیمه خود را از ترکیه به اروپا برساند، بازگشت تهرانی از چین به اروپا بود. گویا محسن رضوانی در ابتدا تصمیم گرفت موضوع را با روش رایج در انقلاب فرهنگی چین فیصله دهد. به ادعای خانابابا تهرانی:

رضوانی اعضا را جمع کرد و به آنها گفت: «این موضوع مشکوک است. تهرانی این وضعیت را برپا کرده و از دشمن الهام و دستور می‌گیرد. در این جا فردی متعصب، خشن و عقب‌مانده به نام علی کائیدی، چهار محالی را صدا کرده و به او می‌گوید که در سازمان فردی رویونیست به نام محمود مقدم وجود دارد که ضد خط چریکی است و فرد مشکوکی نیز به نام تهرانی در سازمان رخنه کرده است که مانع پیشرفت

۱. شوکت، همان، «گفتگو با خانابابا تهرانی»، صص ۱۴۹-۱۵۰

فعالیت سازمان است. انقلاب در حال رشد است و اگر سازمان موفق شود تهرانی را از سر راه بردارد، به پیروزی خواهد رسید. کائیدی نیز بنا بر تعصب خشک و کورکورانه اعلام می‌کند آماده است به خاطر منافع انقلاب مرا از سر راه بردارد. به این ترتیب رضوانی او را برای قتل من انتخاب می‌کند.^۱

تهرانی روشن نمی‌کند که از نظر رضوانی وی از کدام دشمن الهام می‌گرفت. آیا از حزب توده؟ یا از آن «رفقای سه گانه» که با فقر و فلاکت دست‌وپنجه نرم می‌کردند؟ و یا از ساواک؟ آیا این اتهام‌زنی و منسوب ساختن هر اندیشه مخالف به دشمن بازتاب انقلاب فرهنگی چین در سازمان نبود؟

جلسه رهبران و کادرها برای رسیدگی به این مسائل بالاخره در پاییز ۱۳۴۶ در شهر لی‌یژ بلژیک برگزار شد. ایرج کشکولی و محسن رضوانی مدت جلسات را ۴۰ روز و علی کاید در حدود پانزده روز بیان می‌کنند. در این جلسه محسن رضوانی، پرویز واعظزاده،^۲ سیاوش پارسائزاد، خسرو صفایی، علی صادقی، عطا حسن آقایی کشکولی، محمد جاسمی، محمود عبادیان، علی شمس، ایرج کشکولی، کورش لاشایی، بیژن حکمت، مجید زربخش، منوچهر بوذری، اسدالله تیورچی، علی کاید چهارم‌حال و مهدی خانابابا تهرانی شرکت داشتند. علی کاید چهارم‌حال معتقد است که فریدون اعلم هم در این جلسات بوده است.

آنچه که حال این سازمان بحران‌زده را وخیم‌تر کرد، نظراتی بود که محمود مقدم، پیش از تشکیل جلسه، با رهبران سازمان در میان گذاشت. او نه تنها اندیشه‌های مائو را رد کرد و ربطی بین «مبارزه مسلحانه دهقانی با مارکسیسم» قائل نبود و آن را «تبلور گرایش‌های خرده‌بورژوایی در جنبش کمونیستی» می‌دانست، بلکه از لنینیسم هم بریده بود و حتی پا فراتر گذاشته و هرگونه عمل سیاسی را پیش از مطالعه عمیق مارکسیسم مردود دانست.^۳ مهدی خانابابا تهرانی که خود با سه روز تأخیر در جلسه حاضر شده

۱. همان، صص ۱۵۱-۱۵۰

۲. پرویز واعظزاده مرجانی فرزند جعفر در سال ۱۳۲۰ در خرم‌آباد متولد شد. او پس از دریافت دیپلم ریاضی از دبیرستان البرز تهران در سال ۱۳۳۸ به ایتالیا رفت و در دانشگاه رم به تحصیل رشته معماری پرداخت. واعظزاده یکی از فعالین سیاسی در ایتالیا بود. وی در سال ۱۳۴۳ در کنار خسرو صفایی یکی از سه عضو هیأت دبیران فدراسیون دانشجویان ایرانی در ایتالیا بود.

۳. شوکت، همان، «گفتگو با ایرج کشکولی»، ص ۹۵

بود، می‌گوید محمود مقدم مطالب خود را در آغاز جلسه بیان کرد و غروب روز دوم جلسه را ترک کرد. اما ایرج کشکولی می‌گوید مقدم و «ف. الف» [فریدون اعلم] در جلسه شرکت نکردند. علی کاید چهارم‌حال هم می‌نویسد:

برای رسیدگی به نظر مهران (مقدم) او را دعوت کردیم که بیاید و حرفش را بزند. در این جلسه مقدم هیأت اجراییه را کاستریست خواند و نظریه‌اش این بود که باید یک هسته پرولتری در شهرهای ایران تشکیل داد و مبارزات اقتصادی راه انداخت و بعد از [دل] این مبارزات، هسته‌ای بیرون بیاید و کار کند بعد با رشدش حزب را اعلام کند. نظریه مقدم از طرف افراد حاضر در جلسه به عنوان یک نظریه رویونیستی رد شد. در اینجا لبه تیز حمله متوجه مقدم بود. با تمام شدن جریان مقدم، لبه تیز حمله‌ها متوجه هیأت اجراییه که بازرگان، حسن و حسین بودند می‌شود. جلسه کادرها از اینجا شروع می‌شود.^۱

ظاهراً کورش لاشایی نیز تحت تأثیر مقدم قرار گرفته بود^۲ و آنچه را که درباره ابتلا سازمان به انحرافات کاستریستی می‌گفت در نتیجه این تأثیر بوده است. گزارش سرراستی از مذاکرات این جلسه در دست نیست. هریک از بازماندگان بنا به دلایلی روشن فقط گوشه‌ای از آن را باز می‌آفرینند. به گفته ایرج کشکولی، بنا به پیشنهاد علی شمس، که به سختی تحت تأثیر انقلاب فرهنگی چین بود، جلسه با انتقاد و انتقاد از خود شروع شد. اعضا باید در برابر جمع به گناهان خود اعتراف می‌کردند. گاه این اعتراف ساعت‌ها طول می‌کشید. اعتراف‌کننده باید آن‌قدر ادامه می‌داد تا «سبک شود» زیرا پیشرفت کار جلسه در گرو سبک شدن اعضا بود.^۳

علی شمس، که سرمست باده‌های انقلاب فرهنگی چین بود و می‌خواست «ژن بورژوازی» را در وجود تک تک اعضا شناسایی و نابود کند، همه را تشویق می‌کرد از خود انتقاد کنند و «هر کس از تجربیاتش در زمینه رخنه افکار بورژوازی سخن بگوید. علی معتقد بود پشت هر فکر و عمل هدایت‌کننده ما منافع این یا آن طبقه نهفته است. حتی پشت لیوان آبی هم که می‌خوریم افکار هدایت‌کننده‌ای وجود دارد که یا پرولتری است و

۱. اسناد ساواک، پرونده انفرادی علی کاید چهارم‌حال، بازجویی بدون تاریخ

۲. شوکت، همان، «گفتگو با محسن رضوانی»، همان، ص ۱۴۷

۳. همان، «گفتگو با ایرج کشکولی»، ص ۹۵

یا بورژوازی و شق سومی وجود ندارد.^۱

علی شمس خود اعتراف کرد که در جوانی قالی‌های پدرش را دزدیده و پولش را به سازمان جوانان حزب توده داده است. این سخنان بیشتر به اعتراف به گناه در نزد کشیش شبیه است تا تلاش برای یافتن ژن بورژوازی پنهان در وجود خود برای سرکوب آن. کمک مالی به «حزب طبقه کارگر» کاری بورژوازی نبود که نیاز به اعتراف داشته باشد. ژن بورژوازی را فقط در اعتراف به تمایل به زندگی بورژوازشانه می‌توان کشف و نابود کرد. مانند آن کسی که «از این که یک بار در رستوران مجللی غذا خورده بود از خود انتقاد کرد».^۲

شاید مفیدترین بخش جلسه همین اعترافات بود زیرا برخی برای آن که نشان دهند در مائوئیسم ذوب شده‌اند «زار» می‌گریستند. آن‌ها پنهانی‌ترین لایه‌های ذهن و شخصیت خود را برای یافتن تمایلی به زندگی و افکار بورژوازی می‌کاویدند و آن‌گاه یافته خود را به مثابه کشفی بزرگ در معرض دید همگان قرار می‌دادند. «در این صورت هر کسی بیشتر به این شیوه دست می‌زد انقلابی‌تر می‌شد و بازار تظاهر در چنین جوی داغ بود».^۳ خانبابا تهرانی هم به انتقاد و انتقاد از خود اشاره دارد ولی آن را در نتیجه سخنان خود می‌داند. وی می‌گوید: «تصور می‌کنم که سخنان من تاحدی در روحیه جلسه تأثیر گذاشت و تمامی ساخت کاذب سازمان را درهم ریخت. پس از درهم ریختن این خانه کاغذی که بر یک سری دروغ بنا شده بود، جلسه به انتقاد و انتقاد از خود افتاد».^۴ او جلسه انتقاد و انتقاد از خود را به کلبه دراویش تشبیه کرد که افراد در آن «مانند دراویش که بنگ می‌زنند در خلسه» فرورفته بودند^۵ و مشغول تکرار اوراد و اذکاری بودند که علی شمس از کتاب سرخ مائو می‌خواند تا همگان را متقاعد کند که با انتقاد از خود اندیشه‌های خود را از هرچه رسوبات عفن بورژوازی است منزّه گردانند.

محسن رضوانی، که گویا از یادآوری آن تقلید مشمئزکننده از انقلاب فرهنگی چین

۱. همان، ص ۹۶

۲. شوکت، همان، «گفتگو با کورش لاشایی»، ص ۱۱۳

۳. همان‌جا.

۴. شوکت، همان، «گفتگو با خانبابا تهرانی»، ص ۱۵۴

۵. همان، ص ۱۵۶

و آن نوع انتقاد از خود، که در سازمان تحت امرش روی داد، شرمگین باشد، بدون آن که وارد جزئیات شود، فقط به آن اشاره‌ای کرده است. او زمانی که در چین بود به خانابا تهرانی نوشت: «در این جا مشغول شستشوی مغزی هستم و کثافات انباشته قرن‌ها زندگی استثمارگری را که من با خود به ارث برده‌ام دارم تمیز می‌کنم.» همو بعدها گفت که آن فقط یک شوخی بوده است.^۱ اما بی‌تردید این جدی‌ترین سخن وی در تأثیرپذیرفتنش از انقلاب فرهنگی چین بود. زیرا انقلاب فرهنگی‌ای که امثال رضوانی و شمس، شیدا و مدهوش آن بودند، مدعی همین تمیز کردن کثافات انباشته قرن‌ها زندگی استثمارگری که افراد به ارث برده بودند بود.

مهم‌ترین موضوع مورد بحث، ورود اندیشه‌های کاستریستی به سازمان بود. درست در روزهای پیش از برگزاری این کنفرانس، یعنی در ۱۷ مهر ۱۳۴۶، ارنستو چه‌گوارا به دست ارتش بولیوی دستگیر و فردای آن روز اعدام شد و این به منزله پایان الگوی پیشنهادی کاسترو-چه‌گوارا برای برپایی انقلاب بود. بنابراین سازمان انقلابی با مشاهده زوال الگوی کانون شورش به صرافت افتاد که با اندیشه‌های کاستریستی - چه‌گوارایی مبارزه کند.

سازمان انقلابی گرچه نمونه وطنی بی‌سرانجامی کانون شورش را در جریان شورش بهمن قشقایی تجربه کرد ولی چنان مسحور آن الگو بود که به مشاهده و تجربه خود بی‌اعتنا ماند و باید قتل چه‌گوارا ناکارآمدی آن روش را به آنان تفهیم می‌کرد. تقلید محض قدرت ابتکار و استنتاج را از آنها بکلی سلب کرده بود.

موضوعاتی مانند فقدان دمکراسی در سازمان و تبدیل شدن سازمان به پادگان، نامعین بودن مرزهای عضو و غیر عضو و فقدان مناسبات رفیقانه، دریافت کمک‌های مالی از چین و ناروشن بودن منابع و سیاست‌های مالی، فریبکاری در گزارش شورش جنوب، اعزام بدون برنامه افراد به ایران، آوردن قاسمی، فروتن و سغایی به سازمان و سپس دسیسه‌چینی رضوانی برای اخراج آنها از دیگر موضوعات مورد بحث بود. خانابا تهرانی میان‌دار بود. او «حقه‌بازی»های رضوانی را برشمرد و با اشاره به «نامه‌ای از جبهه جنوب» گفت رفتارهای رهبری سازمان انقلابی از رفتار حزب توده «زننده‌تر» است زیرا در خارج نشسته و ادعا می‌کنند که در صحنه نبرد در درون کشور

۱. شوکت، همان، «گفتگو با خانابا تهرانی»، ص ۱۴۹

هستند و این «نزویر محض» است. او ادامه داد رضوانی می‌خواهد «دکان کوچکی کنار دکان حزب توده باز کند. منتهی این بار با کاریکاتوری از حزب توده»^۱ خانبابا تهرانی انگشت اتهام را به سوی رضوانی گرفته بود. به گفته محسن خاتمی،^۲ او حتی خواهان اعدام محسن رضوانی بود.^۳

در نزد رهبران سازمان، انتقادهای تهرانی از شائبه قدرت‌طلبی و حتی انحلال‌طلبی خالی نبود. اما رضوانی برخی از این انتقادهای را پذیرفت. مثلاً او پذیرفت که سازمان را به پادگان تبدیل کرده و از اعضا اطاعت محض طلبیده و «با اعلام دستورهای سازمانی از مقام خود سوءاستفاده کرده» است.^۴ اما در برخی موارد مقاومت می‌کرد زیرا می‌دانست مهدی تهرانی توطئه کرده و می‌خواهد با سوءاستفاده از دشواری‌هایی که پیش آمده هیأت اجرائیه را ساقط کند.^۵

در پایان جلسه محمود عبادیان، پرویز واعظزاده، عطا کشکولی و علی شمس به ترکیب هیأت اجرائیه افزوده شدند تا به «نوسازی افکار» در سازمان سرعت بخشند. هم‌چنین قرار شد تا روشن شدن موارد اختلاف و جمع‌بندی آنها نشریه توده تعطیل شود. دیدیم که تهرانی در سخنان خود گفت رضوانی تلاش می‌کند سازمان انقلابی را به کاریکاتوری از حزب توده تبدیل کند. تهرانی که خود تحت تأثیر انقلاب فرهنگی چین بود، شاید نمی‌خواست اعتراف کند که خود نیز مثل بقیه ابتدالی‌گرایان را ترویج می‌کرد. زیرا در جلسه «تصمیم گرفته شد در سازمان، کمیته انقلاب فرهنگی تشکیل شود و شورش توده‌های سازمان بر ضد رهبری را سازمان دهد»^۶ این گرت‌برداری‌ای مبتذل از شورش برضد مرتجعین بود که در جریان انقلاب فرهنگی در چین به راه افتاده بود.

۱. همان، ص ۱۵۳

۲. سیدمحسن خاتمی فرزند احمد در سال ۱۳۲۲ در تهران متولد شد. او در سال‌های ۱۳۴۱-۱۳۳۹ به جبهه ملی پیوست و به عضویت حزب ایران درآمد. خاتمی در اواخر سال ۱۳۴۱ برای ادامه تحصیل راهی آلمان شد و در رابطه با فعالیت‌های جبهه ملی عضو کنفدراسیون گردید. با تشکیل سازمان انقلابی به این سازمان پیوست و در اواسط سال ۱۳۴۶ به مدت هفت ماه به چین سفر کرد و بعد از مراجعت از چین به کویت رفت و از آنجا راهی کردستان عراق شد. محسن خاتمی مدتی دیگر را در کویت و آلمان گذراند و در دی ماه ۱۳۵۷ به ایران بازگشت.

۳. اسناد مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی، پرونده محسن خاتمی، بازجویی بدون تاریخ

۴. شوکت، همان، «گفتگو با محسن رضوانی»، ص ۱۵۰

۵. همان‌جا.

۶. شوکت، همان، «گفتگو با ایرج کشکولی»، ص ۹۹

مائو برای از میدان بدر کردن مخالفان خود هرگونه شعبده‌ای در آستین داشت. در آغاز با استفاده از بلندگوهایی که بیست و چهار ساعته مشغول پراکندن اندیشه‌های تابناک او بودند، رقیب را به انواع خیانت‌ها و همکاری با دشمن متهم می‌کرد. و این دشمن کسی نبود جز بورژوازی. هرکس که مطابق میل مائو نمی‌اندیشید و یا اصولاً هر کسی که می‌اندیشید، بورژوا و ضد انقلاب خوانده می‌شد. بورژوا یعنی دشمن مائو و لاجرم دشمن خلق. بورژوا یعنی کسی که با دشمن همکاری کرده و دارای تمامی رذائل اخلاقی است. خیانت و همکاری با دشمن هم نیازی به اثبات نداشت زیرا از بورژوا جز خیانت انتظاری نیست. هر کسی را که مائو نمی‌پسندید، داغ خیانت بر پیشانی‌اش کوبیده می‌شد. بورژوا تندترین ناسزایی بود که به کسی گفته می‌شد. کلاه بوقی گذاشتن بر سر «بورژوا»ها و مسخره عام و خاص کردنشان لطفی بود از جانب مائو در حق آنها. مائو مردم را برای شورش برضد این مرتجعین و بورژواها تحریک و تحریص می‌کرد تا از این رهگذر موقعیت خود را تحکیم کند.

سازمان انقلابی هم که مایل بود از انقلاب فرهنگی چین اقتباس کند و خود را از آن منبع الهام‌بخش محروم نسازد، چاره در آن دید که با تشکیل کمیته انقلاب فرهنگی، رهبری را در کنترل «توده سازمانی»^۱ درآورد. جاری شدن اندیشه‌های مائو در سازمان منوط به آن بود که اقدامات مائو بی‌کم‌وکاست در سازمان به موقع اجرا گذاشته شود. هرچند دریافت کمک‌های مالی از چین سازمان را ناگزیر از تأیید سیاست جاری در آن کشور می‌کرد، و این همان ایرادی بود که سازمان انقلابی به حزب توده داشت، اما تقلید محض، ناشی از کم‌دانشی و درک نازل از مسائل سیاسی است. شاید محمود مقدم به این حد از بی‌دانشی و درک نازل در سازمان پی برده بود که در ابتدای جلسه «مطالعه عمیق آثار مارکسیستی» را پیشنهاد داد و سپس راه خود را کج کرد و رفت. کمی بعد هم بیژن حکمت، که خود را در قواره یک فرد آشنا با مارکسیسم می‌دید، از سازمان جدا شد.

بار دیگر چین

انقلاب فرهنگی^۲ چین سروصدایی در جهان به راه انداخته بود. اعضای سازمان

۱. توده سازمانی یعنی همان ده پانزده نفر عضو سازمان.

۲. شاید آنچه که مائو را به انقلاب فرهنگی واداشت تأمل در احوال اتحاد شوروی بود. مائو ضمن

از ارمغانی که علی شمس با خود از چین آورده بود راغب شدند یک بار دیگر به آن

آن که تحولات شوروی را در زمان لنین و استالین اجمالاً مثبت ارزیابی می‌کرد ولی معتقد بود استالین با برقرار کردن نظام دستمزدها با درآمدی بالا بخشی از کادرهای حزبی و دولتی را به عناصری بورژوازی تبدیل کرد و پس از مرگ استالین «این قشر از حیث شیوه زندگی از زحمتکشان شوروی کاملاً جدا شده و زندگی انگل‌وار و منحط بورژوازی در پیش گرفته است.» (ولفگانگ لئونارد، چرخشهای یک ایدئولوژی، هوشنگ وزیری، نشر نو، ۱۳۶۳، ص ۲۱۸)

از نظر مائو این خطری بود که انقلاب را تهدید می‌کرد: چنگ انداختن مقامات حکومتی بر تمامی شئون اقتصادی کشور و تبدیل شدن به طبقه جدید و جدا کردن صف خود از صف زحمتکشان. بنابراین هنگامی که در اوت ۱۹۶۶، انقلاب فرهنگی اعلام شد، مبارزه با بورژوازی از اهداف این انقلاب اعلام گردید: «انقلاب بزرگ فرهنگی، انقلاب شکوهمندی است که با زندگی درونی انسان‌ها تماس می‌گیرد. هدف این انقلاب ساقط کردن یک مشت افراد حزبی است که مواضع قدرت را در دست دارند و راه سرمایه‌داری را می‌پویند، هدف انقلاب فرهنگی ویران کردن ایدئولوژی بورژوازی، پرداختن مؤکد به آموزش‌های مائوتسه تونگ، تبدیل جهان‌بینی انسان‌ها و کندن ریشه‌های تجدیدنظرطلبی است تا دیکتاتوری پرولتاریا در سرزمین ما استوار شود و نظام سوسیالیستی تضمین گردد.» (ولفگانگ لئونارد، چرخشهای یک ایدئولوژی، هوشنگ وزیری، نشر نو، ۱۳۶۳، ص ۲۱۹)

شاید مائو تحت تأثیر تروتسکی به نوعی انقلاب دائمی می‌اندیشید. مائو به آندره مالرو، وزیر فرهنگ وقت فرانسه، گفت: «این خطر وجود دارد که اشخاصی که نمی‌خواهند تمام عمرشان را با انقلاب بسر برند دچار خودخواهی طبیعی شوند و به فکر رفاه و زندگی راحت بیفتند و شور و حرارت انقلابی خود را از دست بدهند و مبدل به بورژوا بشوند.» (آندره فونتن، یک بستر و دو رویا، عبدالرضا هوشنگ مهدوی، نشر نو، ۱۳۶۷، ص ۳۰)

انقلاب فرهنگی با تصویب قطعنامه‌ای در شانزده ماده در کمیته مرکزی حزب کمونیست چین در اوت ۱۹۶۶ و تحت عنوان «انقلاب کبیر فرهنگی پرولتاریایی» رسماً اعلام گردید. روزنامه مردم، ارگان حزب کمونیست چین، در ۲۶ سپتامبر نوشت «ما می‌خواهیم طرز فکر افراد را تغییر بدهیم و هرگونه آثار نفوذ ایدئولوژی طبقات استعمارگر را که هنوز در مغزشان وجود دارد با کمک افکار مائوتسه تونگ جارو کنیم.» (آندره فونتن، یک بستر و دو رویا، عبدالرضا هوشنگ مهدوی، نشر نو، ۱۳۶۷، ص ۳۰) برای جارو کردن هرگونه اندیشه‌ای و جایگزین کردن اندیشه‌های «صدر مائو» همگان باید کتاب سرخ مائو را، که حاوی خلاصه‌ای و گزیده‌ای از اندیشه‌های وی، بود مرتباً می‌خواندند و تکرار می‌کردند و گاه همچون پرچم سرخ در بالای سربه اهتزاز درمی‌آوردند. انقلاب فرهنگی حتی به سیرک هم سرایت کرده بود. سیرک باز گاه از درون آتش می‌پرد و گاه از روی دیوار به آن سوی می‌جهد. در دوران انقلاب فرهنگی، این عملیات سیرک باز را هم ایدئولوژیک کردند و در میادین سیرک اعلام می‌کردند دشمن در آن سوی دیوار است باید از آتش عبور کرد و به آن سوی دیوار پرید و دشمن را سرکوب کرد! (محسن خاتمی، بازجویی بدون تاریخ، اسناد مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی.)

اینک چاپلوسان میدان را در اختیار گرفته بودند: «در این هنگام در همه جای چین عکسهای مائو دیده می‌شد. هیچ اعلامیه و مقاله و حتی اعلانی منتشر نمی‌شد مگر آن که در ابتدای آن فرازی از گفته‌ها و افکار عالی‌ه مائو نقل شده باشد. مداحان و چاپلوسان مقام او را به عرش اعلی رسانده بودند. مثلاً مارشال لین پیاو فرمانده ارتش چین در نطق تملق‌آمیزی گفت: تجربیات صدر مائو با ارزش‌تر از مجموع تجربیات مارکس و انگلس و لنین است. افکار مائو تسه تونگ راهنمای بشریت و برنده‌ترین سلاح انقلابی است. او رهبر جاودانی ما است و هر

کشور سفر کنند تا خود از نزدیک دستاوردهای این انقلاب عظیم را ببینند و مغز خود را در جاری آن انقلاب بزرگ بشویند و افکار خود را بازسازی کنند. این سفر از آنجا اهمیت ویژه می‌یافت که سازمان مشغول پاک‌سازی خود از اندیشه‌های انحرافی چریکی و کاستریستی بود. آنها به چین می‌رفتند تا از شارحان مائوئیسم درباره انحرافات سازمان و طریق از بین بردن آن نظر بخواهند. در ابتدا علی کاید چهارم‌حال و ایرج کشکولی عازم شانگهای شدند. پیش از آن که دیگران از راه برسند آنها به نوسازی افکار خود پرداختند. علی کاید نحوه نوسازی افکار را چنین شرح داده است:

طرز نوسازی بدان ترتیب بود که ما به محض اینکه فکر نادرستی که به اصطلاح ضد

یکی از کلمات پر حکمت او به قدر ده‌ها هزار جمله ارزش دارد.» (آندره فونتن، یک بستر و دو رویا، عبدالرضا هوشنگ مهدوی، نشر نو، ۱۳۶۷، ص ۳۳) آندره فونتن ادامه می‌دهد که «این مارشال بیچاره بی‌آنکه متوجه باشد» با ادای این جملات که «من هنوز به اندازه کافی آثار مائوتسه تونگ را نخوانده و درک نکرده‌ام» خود را «مضحکه» قرار داد. اتفاقاً این جملات می‌تواند نشانه هوش سرشار آن مارشال بیچاره باشد که از شدت درخشندگی آندره فونتن نتوانست آن را ببیند. لین پیائو با شجاعت و زیرکی نشان داد که چابک‌دستی تنها شرط بقاست. نیازی نیست کسی آثار مائو را خوانده و با افکار او آشنا باشد بلکه باید فقط مائو را ستایش کند.

گفته می‌شد در جریان انقلاب فرهنگی ۳۵۰۰۰ نفر جان باختند و افراد بسیاری از اعضای عالی‌رتبه دولت، استادان دانشگاه‌ها، روشنفکران، مدیران و معلمان مورد توهین واقع شده و تصفیه شدند. گویا لذتی که در توهین و تحقیر و دگرآزاری بود، درستاندن جان دیگران نبود. اعضای سازمان انقلابی نیز از این لذت دگرآزاری بی‌بهره نبودند: سرهنگ عابدین نوایی از افسران سازمان نظامی حزب توده بود که پس از شکست فرقه دمکرات آذربایجان به باکو گریخت و پیش از جدایی پکن از مسکو توسط حزب توده به چین اعزام شد. او در دانشگاه پکن زبان فارسی تدریس می‌کرد. او که در جریان انقلاب فرهنگی روزانه شاهد تحقیر و توهین به اساتید دانشگاه‌ها بود همواره در این نگرانی بسر می‌برد که روزی جوانان انقلابی گارد سرخ به سراغ او بروند. «مهدی تهرانی و خسرو نراقی که با نوایی رفیق شده بودند، با آگاهی از رعب و وحشت پیرمرد از انقلاب فرهنگی، به او طوری حالی می‌کنند که به زودی دستگیر خواهد شد. رسم بر این بود که اگر می‌خواستند کسی را دستگیر کنند، جوانان گارد سرخ می‌ریختند و با کوفتن بر طبل و دمیدن در نقاره و شعار و جارو و جنجال، فرد مورد نظر را می‌گرفتند و کشان‌کشان می‌بردند. اغلب هم همان‌جا سوار کامیون می‌کردند و با اویختن ورقه‌ای بر گردنش با این مضمون که من خائن و رویزونیست و بورژوا هستم، یک کلاه بوقی هم سرش می‌گذاشتند و در شهر و ده می‌گرداندند. مهدی و خسرو هم برنامه‌ای ترتیب می‌دهند که گویا چینی‌ها می‌خواهند سرهنگ نوایی را به عنوان رویزونیست دستگیر کرده و کلاه بوقی بر سرش بگذارند. خلاصه وقتی حسابی آن زن و شوهر را کلافه می‌کنند و آنان را در رعب و وحشت فرومی‌برند، به نحوی خبر می‌دهند که خطر رفع شده و گارد سرخ قصد دستگیریشان را ندارد.» (ایرج کشکولی، همان، صص ۱۱۸-۱۱۹).

پرولتاری بود در مغزمان می گذشت آن را می گرفتیم. بعد آن را یادداشت می کردیم. سپس به نقل قول مائوتسه دون مراجعه می کردیم و می بایست پیدا کنیم با چه نقل قول مائوتسه دون متضاد است بعد آن را با آن نقل قول تطبیق می کردیم و نمونه درست آن را نیز می یافتیم. آنها را با هم مقایسه می کردیم و سپس از دید منافع خلق و بر ضد منافع شخصی آن را در رابطه با اینکه برای انقلاب ایران مضر است از آن نتیجه می گرفتیم. این کار را ما هر روز انجام می دادیم.^۱

دوهفته بعد گروه دوم شامل سیامک لطف‌الهی، موسی رادمنش گیلانی، و احمد به نزد آنها رفتند. نزدیک به یک ماه بعد نیز رضوانی، پارسانژاد، عبادیان و خسرو صفایی به آنان افزوده شدند. افراد از پکن عازم نانکن شدند تا دروس نوسازی افکار، ساختمان حزب، ارتش توده‌ای، استراتژی و تاکتیک و پایگاه انقلابی را فرابگیرند. «منبع آزمایشی» ساواک که خود در جمع مسافران بوده، گزارش نسبتاً کاملی از این سفر ارائه کرده است:

در یولی [ژوئیه] سال ۱۹۶۷ (برابر حدود خردادماه سال ۴۶) از طرف کورش لاشایی که نام مستعار حسن داشته به یکی از افراد تحت مسؤولیتش در دوسلدورف که نام مستعار ارسام [موسی رادمنش] را داشته اطلاع داده می شود که خود را برای عزیمت به یک کشور سوسیالیستی آماده نماید و چندی بعد نیز قرار تماسی در اختیار ارسام می گذارد که در ایستگاه قطار پاریس طبق قرار تماس داده شده با یکی از اعضا تماس بگیرد. ارسام نیز برابر همان قرار تماس محل مزبور با فردی که نام مستعار ابوالفضل [بیژن حمکت] را داشته تماس گرفته و فرد اخیر ارسام را به هتلی راهنمایی نموده و پس از ۵ روز با قرار تماس ارسام را به بروکسل اعزام می دارد ارسام در ایستگاه راه آهن بروکسل با شخص مورد نظر که نام مستعار بهشتی داشته و از افسران مخفی متواری بوده و قبلاً نیز در وین تحصیل می نموده تماس گرفته. این شخص از اعضاء کمیته اجرایی سازمان انقلابی بوده و ارسام را به منزلی راهنمایی کرده است. ارسام مدت یک هفته در این منزل مطالعه حزبی می نموده و بعد از آن دو نفر دانشجو از آمریکا به محل مزبور آمده اند یکی از کالیفرنیا - بروکلین با نام مستعار حسن (سن) ۲۱ سال نام کوچک واقعی بهرام [راد] با ریش و سیل) و دیگری از نیویورک با نام

۱. اسناد ساواک، پرونده انفرادی علی کاید چهارمحال، بازجویی بدون تاریخ

مستعار کاوه (سن حدود ۲۸ سال با سیل بلند و سابقاً هم در آلمان تحصیل می کرده). پس از چند روز دیگر فرد جدیدی به نام مستعار احمد (از اهالی فارس که مدتی در کویت نجاور بوده و سپس به آلمان رفته و در کارخانه کشتی سازی هامبورگ کار می کرده) به آنان ملحق شده بعد از یک هفته دیگر سیامک لطف الهی دانشجوی مقیم اتریش با نام مستعار علی به جمع مزبور اضافه گردیده و بعد از او یک دانشجوی از فرانسه (از اهالی شمال ایران بوده) به محل مزبور آمده است در طی این مدت بوسیله بهشتی نشریاتی در اختیار افراد جهت مطالعه و بحث و مذاکره قرار می گرفته. در ۲۴ دسامبر ۱۹۶۷ سه گذرنامه در اختیار علی، احمد، ارسام قرار می گیرد. گذرنامه ارسام به نام حسن آقایی کشکولی بوده است در ۲۵ دسامبر سه نفر نامبرده به پاریس عزیمت و در ایستگاه قطار با ابوالفضل [بیژن حکمت] که نام مستعار جدیدش حسین بوده است ملاقات و با راهنمایی حسین در ۲۶ دسامبر سه نفر یاد شده به وسیله شرکت هواپیمایی ار فرانس به طرف چین حرکت می نمایند نامبردگان در فرودگاه شانگهای از هواپیما خارج و دو نفر چینی که یکی از آنان مترجم زبان آلمانی و دیگری نماینده گارد سرخ شانگهای بوده از سه نفر مزبور استقبال کرده و در مدت سه ساعت توقف در فرودگاه شانگهای نکاتی را از انقلاب فرهنگی چین برای افراد نامبرده تشریح نموده است سپس نامبردگان به وسیله یک هواپیمای چینی به پکن پرواز کرده اند. در فرودگاه پکن دو نفر چینی از افراد اعزامی استقبال کرده اند یکی از آنان مترجم زبان فارسی بوده به خوبی فارسی صحبت می کرده است و دیگری سمت راهنما را بعهده داشته است. سه نفر مزبور به راهنمایی افراد چینی به هتلی که قبلاً سربازخانه بوده و بعداً به صورت هتلی برای افسران در آمده است رفته اند. در این هتل بغیر از سه نفر یاد شده همایون قهرمان، بهبهانی (این شخص که احتمالاً نامش مستعار بوده در حدود ۴۰ سال داشته و از یک چشم کور با چشم مصنوعی و عینک بوده و مدتی نیز در مونیخ منزل محمود صادقی عضو سازمان انقلابی سکونت داشته است) [محمود عبادیان]. دانشجویی از آمریکا با نام مستعار اسد [علی کاید چهارم حالی]، محسن رضوانی، ایرج کشکولی، سیاوش پارساژاد، خسرو صفایی البته خسرو صفایی و بهبهانی یک ماه قبل از سه نفر یاد شده به چین آمده بودند و احتمالاً محسن رضوانی، ایرج کشکولی، سیاوش پارساژاد، همایون قهرمان از کوبا به چین وارد شده بودند. ضمناً مهدی خانبابا

تهرانی نیز در بیمارستان پکن بستری بوده است. در اواخر ژانویه سال ۱۹۶۸ خسرو صفایی و بهبهانی به فرانسه مراجعت کرده‌اند و بقیه افراد به شانگهای رفته‌اند و بعد از سه روز به پکن مراجعت نموده‌اند و ۵ روز در پکن توقف کرده‌اند و سپس به نانکن اعزام گردیده‌اند. افراد یاد شده وارد دانشگاه نظامی نانکن شده و در بدو ورود چند نفر از استادان دانشگاه و افسران و رئیس دانشگاه از افراد نامبرده استقبال کرده‌اند و ضمن معرفی استادان برنامه درسی آنها را برایشان تشریح نموده‌اند. محل اقامت نامبردگان نیز محلی در داخل دانشگاه تعیین شده است برنامه آموزشی فردای روز ورود شروع گردیده و در این کلاس بغیر از دو نفری که به فرانسه مراجعت کرده بودند بقیه شرکت داشته‌اند در کلاس مزبور دو نفر چینی مترجم زبان فارسی بوده‌اند و از قرار یکی از افسران نظامی حزب منحله توده که متواری و در چین اقامت داشته کلاس زبان فارسی برای آموزش فارسی به این مترجمین تشکیل داده بوده است. افراد نامبرده در حدود دو ماه و نیم در این دانشگاه تحصیل می‌کرده‌اند و اهم مطالب مورد تدریس عبارت بوده است از کلیه آثار مائو و مسائل تئوریک کمونیستی و عملیات نظامی و از چند مرکز نظامی و یک مانور نظامی دیدن کرده‌اند یک هفته بعد به دهاتی که سابقاً محل جنگ‌های چریکی بوده برده شده‌اند و ۱۲ روز نیز در زادگاه مائو که پایگاه اصلی انقلاب چین بوده اقامت نموده‌اند. پس از خاتمه دوره مزبور افراد نامبرده به پکن مراجعت کرده‌اند و در همین حدود پرویز نعمان دانشجوی مقیم فرانسه در پکن و در همان هتل محل اقامت افراد مزبور دیده شده است. حدود ۵ ماه احمد و علی (سیامک لطف‌الهی) به فرانسه مراجعت کرده‌اند و بقیه افراد شامل محسن رضوانی، ایرج کشکولی، سیاوش پارساژاد، ارسام، اسد در ۱۱ مه پس از شرکت در مراسم و جشن ماه مه به فرانسه مراجعت نموده‌اند. در پاریس اسد، ارسام و ایرج کشکولی در هتلی که از طرف سازمان برایشان در نظر گرفته شده بود اقامت کرده‌اند و محسن رضوانی و سیاوش پارساژاد در یک منزل سازمانی اقامت نموده‌اند و بتدریج سه نفری که در هتل اقامت داشته‌اند به محل‌های اقامت خود مراجعت نموده‌اند.^۱

تاریخ این گزارش مربوط است به سال ۱۳۴۸؛ یعنی حدوداً دو سال پس از مسافرت به چین. این گزارش با اندکی تفاوت، مانند گزارشی که سیامک لطف‌الهی از

۱. اسناد ساواک، پرونده انفرادی کورش لاشایی.

سفر به چین در کتاب خود آورده است. گروه اعزامی به پکن، در اردیبهشت ۱۳۴۷، در دو گروه به پاریس بازگشت.

«مائو جوشی ون جوری!»

آن اعضایی که از سازمان انقلابی به چین رفته بودند مجذوب انقلاب فرهنگی شدند. آندره فونتن حق داشت که حیرت کند: «چگونه در آن زمان این همه روشنفکر در کشورهای مختلف این مزخرفات را جدی می گرفتند و برای آن یقه پاره می کردند؟»^۱ هدف از اعزام اعضای گروه به چین مشاهده و مطالعه دستاوردهای انقلاب فرهنگی و نیز بازسازی افکار و انطباق کامل آن با مائوئیسم بود.

از میزان موفقیت گروه در تطبیق افکار خود با مائوئیسم اطلاعی نداریم، اما این گروه انقلاب فرهنگی را چون آبی خوشگوار یافت که در آن سالها ذهن تشنه آنان را سیراب کرد. اینک پس از سپری شدن چهار دهه از آن ماجراها ترجیح می دهند از کنار آن سراب که سالها درباره گوارایی آن تبلیغ کردند به آهستگی بگذرند. در خاطرات هیچ کدامشان هیچ ستایشی از انقلاب فرهنگی در میان نیست و فقط به ترسیم صحنه‌هایی رقت‌بار از تقلید اکتفا می کنند. اینکه جمع آنان «به جمع چاپلوسی بدل شده» بود و از چینی‌ها «کورکورانه اطاعت و دنباله‌روی» می کردند.^۲

چینی‌ها، خود، می گفتند: «حزبی که تجربه‌های خارجی را رونویسی و تقلید کند و به ساز خارجیان برقصد، هرگز یارای رهبری نبرد انقلابی را ندارد.»^۳ به همان میزان که چینی‌ها اصرار داشتند احزاب و سازمان‌های دیگر کشورها از الگوهای چینی تقلید نکنند، مائوئیست‌های ایرانی اصرار داشتند که طابق النعل بالنعل از آنها پیروی کنند. آنها کتاب سرخ مائو را از هر کتاب مقدس دیگری مقدس‌تر می شمردند. صبح و ظهر و شب، پیش از ناهار و پس از ناهار، پیش از شام و پس از شام، جملاتی از آن را می خواندند.^۴ آنها به تقلید از مردم چین کتاب سرخ را بر فراز سر خود مانند پرچمی

۱. فونتن، آندره، یک بستر و دو رویا، ترجمه عبدالرضا هوشنگ مهدوی، ص ۳۴

۲. شوکت، همان، «گفتگو با خانابا تهرانی»، ص ۱۶۱

۳. لئونارد، ولفگانگ، چرخشهای یک ایدئولوژی، ترجمه هوشنگ وزیری، ص ۲۱۷

۴. شوکت، همان، «گفتگو با ایرج کشکولی»، ص ۱۰۳

حرکت می دادند و برای جاودان ماندن اندیشه‌های مائو سرود می خواندند. محسن رضوانی که خود در ذوب شدن در مائوئیسم از همه بی تاب‌تر بود، چنان‌که برای ذوب در کاستریسم ریش گذاشته بود، می گوید آنها را به پادگانی بردند تا با ارتش خلق آشنا شوند. یکی از روزها دید که ایرج کشکولی بیش از یک ساعت بدون وقفه و بدون مترجم با سربازی حرف می زند. از کنجکاوی به آنها نزدیک شد تا ببیند چه می گویند. دید ایرج کشکولی مرتب می گوید: «مائوجوشی، ون جوری، مائوجوشی، ون جوری. یعنی زنده باد اندیشه مائو تسه دون، زنده باد اندیشه مائو تسه دون و آن سرباز نیز همین را تکرار می کند.»^۱ یک بار نیز گروه را برای بازدید به خانه محل تولد مائو بردند هنگامی که چشم ایرج کشکولی به گهواره مائو افتاد «یک مرتبه شروع کرد به تکان دادن کتاب سرخ در بالای سرش و گریه کردن، در آن حال به زبان چینی شعار می داد زنده باد صدر مائو.»^۲

ایرج کشکولی چون اینک همه آن رفتارها را متظاهرانه می خواند، به ساعت‌ها خم و راست شدن خود و هم صدایی با سرباز چینی و آن گریه‌ها و مویه‌ها و تکان دادن کتاب سرخ در بالای سر اعتراف نمی کند اما می گوید که هر جا که حضور می یافتند جوانان شعار می دادند «مائوجوشی، ون شویی.» کشکولی مشابه رفتار خود را به علی کاید نسبت می دهد و می گوید: «مثلاً ما را برای دیدن فیلم‌های انقلابی به سینما می بردند، یک مرتبه وسط فیلم، علی کائیدی چهارمحالی از جای برمی خاست و شعار مایوشی، وئن شویی سر می داد. بقیه هم مجبور می شدند برخیزند و شعار بدهند.»^۳ علی کاید چهارمحال با مسرت می نویسد: «من در یادگرفتن سرودهای انقلابی استعداد عجیبی داشتم و سرودهای انقلابی چینی را یاد می گرفتم و یا به فارسی درمی آوردم. بعداً علی [سیامک لطف الهی] به عنوان معاون من با من همکاری می کرد.»^۴

نمونه‌ای از این سرودهای انقلابی که باید هر روز آن را می خواندند این بود: «دون فان خون، تایان شن، چون گو خولید، مائوتسه دون. یعنی خاور گلگون شد، شرق را

۱. شوکت، همان، «گفتگو با محسن رضوانی»، ص ۱۶۴

۲. خاطرات سیامک لطف الهی، ص ۲۷۶

۳. شوکت، همان، «گفتگو با ایرج کشکولی»، ص ۱۰۴

۴. اسناد ساواک، پرونده انفرادی علی کاید چهارمحال

روشنایی فرا گرفت، مائوتسه دون به دنیا آمد.»^۱

کاید چهارمحال برای نابود کردن تمایلات بورژوایی درون خود و برای پرورش خصلت‌های پرولتری ظهرها هنگام استراحت چوب سنگینی روی سر می‌گذاشت و می‌دوید و «می‌گفت: می‌خواهم خسته بشوم.»^۲ کاید به این ترتیب می‌خواست مراتب عشق و ارادت خود را به مائو نشان دهد.

ویروس ستایش از مائو فراگیر و مرگبار بود و بیمار به مرگ مغزی مبتلا می‌شد. هر کس تلاش می‌کرد برای اثبات عشق و ارادت خود به مائو از فرد دیگر پیشی بگیرد و تمام استعداد خود را به کار می‌بست تا جلوه‌هایی نوین از این ارادت خلق کند. علی کاید چهارمحال «بعضی وقت‌ها پیش از ناهار یا شام می‌گفت اگر قبلاً کتاب مائو نخوانید، من نمی‌توانم غذا بخورم.»^۳

محسن رضوانی در این سفر مسئولیتی نداشت و اصولاً او برای بازسازی افکار خود به چین اعزام شده بود. او برای آن که اثبات کند روند بازسازی افکار با سرعت و به خوبی در حال پیشرفت است، بیش از دیگران تلاش می‌کرد. محسن خاتمی که در آن ایام در پکن بود، می‌نویسد دوبار با محسن رضوانی در پکن ملاقات کرد. «عبادیان هم که همراه او بود به سبک انقلاب فرهنگی او را آورد و گفت به او انتقاد کنید و رضوانی هم بسیار خجالت‌زده و هراسان نشسته بود که به او انتقاد کنند.»^۴

اعضای گروه در طی اقامت در چین برای آن که نشان دهند در نزدیکی به پرولتاریا و افکار پرولتری نمونه‌اند، گهگاه به کمک کارگران می‌رفتند. مثلاً آنها تصمیم گرفتند به آشپزخانه هتل محل اقامت خود رفته و به آشپزها کمک کنند. هرچه چینی‌ها به آنها می‌گفتند: «رفقا شما کوتاه بیایید»، آنها دست‌بردار نبودند.^۵ از جمله یک بار اعضای گروه برای «همکاری با خلق چین» تخلیه مخازن مستراح‌های یک روستا را به عهده گرفتند. فضولات انسانی انباشته شده در این مخازن با یک ملاقه بزرگ به درون سطل ریخته و بر دوش افراد به بیرون از روستا برده می‌شد. روزی که نوبت به سیامک لطف‌الهی

۱. شوکت، همان‌جا.

۲. همان‌جا.

۳. همان، ص ۱۰۳.

۴. محسن خاتمی، بازجویی بدون تاریخ، اسناد مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی،

۵. شوکت، همان، «گفتگو با ایرج کشکولی»، ص ۱۰۳.

رسید تا با ملاقه انبارک را تخلیه و درون سطل بریزد، محسن رضوانی که شور و شوق زائدالوصفی برای بازسازی افکار خود داشت، ملاقه را از او گرفته و خود مشغول تخلیه مخزن می‌شود.^۱

یک بار نیز که گروه در مسیر «راهپیمایی بزرگ»^۲ حرکت می‌کرد، در شهری متوقف شد. در این شهر آنها را به تماشای تئاتر بردند. علی کاید بدون هماهنگی با اعضای گروه، به مسؤولان تئاتر گفت گروه ایرانی مایل است در زمان مناسب سرود بخواند. هنگامی که در سالن اعلام شد گروه ایرانی به هنرنامه‌ی خواهد پرداخت، آنها هاج و واج به یکدیگر نگاه می‌کردند. «علی چهارمحالی کتاب سرخ را در دست داشت و به رسم آن زمان چینی‌ها بالای سرش تکان می‌داد و به زبان چینی شعار می‌داد زنده باد صدر مائو.» گروه هفت نفره ایرانی نیز زنده باد گویان به روی سن رفت و سرودهایی در مدح مائو به زبان چینی خواند. پس از پایان مراسم، لطف‌الهی معترضانه به کاید گفت «مگر ما دلکیم که ما را بردی اون بالا جلوی مردم نمایش بدهیم.» رضوانی و کشکولی که این نمایش به مذاق آنان خوش آمده بود، از کاید دفاع کردند.^۳

با اوصافی که سیامک لطف‌الهی از گروه به دست می‌دهد، این گروه به دسته دلک‌ها شبیه‌تر بود تا به یک سازمان سیاسی که قرار بود با مغز خود بیندیشد. اندیشیدن با مغز خود، مزیتی بود که سازمان انقلابی نسبت به حزب توده برای خود قائل بود. سازمان انقلابی می‌گفت حزب توده اندیشه را بکلی تعطیل کرده و آن را یکسره در

۱. خاطرات سیامک لطف‌الهی، ص ۲۸۴

۲. راهپیمایی طولانی: پس از قتل عام کمونیست‌ها به وسیله چیان کای- شک در سال ۱۹۲۷، مائوتسه دون بدون جلب موافقت رهبری حزب کمونیست چین، از بین روستائیان انقلابی واحدهای مسلح ساخت و خود در رأس یک واحد هزارنفری قرار گرفت. در ۱۹۲۸ واحدهای چریکی دیگری به او ملحق شدند و تدریجاً مناطق تحت نفوذ خود را که مائو «مناطق سرخ» می‌نامید گسترش دادند. در سال ۱۹۳۱ کومین تانگ درصدد برآمد به این جمهوری خاتمه دهد بنابراین دست به تعرض وسیعی می‌زند. برای مائوتسه دون و دیگر رهبران این جمهوری، راهی جز گشودن معبر و تخلیه کیانگسی باقی نماند تا در مناطق دیگر چین پایه‌های انقلابی را بنا بگذارند. در اکتبر ۱۹۳۴ گریز نیروهای چینی، یعنی همان راهپیمایی طولانی آغاز شد. واحدهای چریکی مائو یا همان ارتش سرخ از یازده استان چین گذشت و راهی به طول ۱۲ هزار کیلومتر را طی کرد. ارتش سرخ پس از ۳۶۸ روز جنگ مداوم و پیمودن مسیرهای طولانی در اواخر سال ۱۹۳۵ به استان شمالی شسنی رسید. در اینجا یک مرکز انقلابی درست شد که پایتخت آن ینان بود.

۳. خاطرات سیامک لطف‌الهی، ص ۲۷۸

اختیار کرم‌لین گذاشته است. سازمان انقلابی درست می‌گفت. حزب توده با مغز خود نمی‌اندیشید اما سازمان انقلابی هم نه تنها با مغز خود نمی‌اندیشید بلکه احساساتی را که لازمه یک زندگی انسانی است، در اختیار پکن قرار داده بود.

هنگامی که اعضای گروه برای بازدید به بیمارستانی رفتند، سخنگوی پزشکان با تشریح دستاوردهای انقلاب فرهنگی به آنان گفت: «ما برای معاینه و بستری کردن بیمار در این بیمارستان به حق تقدم طبقاتی معتقدیم و آن را کاملاً رعایت می‌کنیم. همیشه کارگران و دهقانان بر دیگران تقدم دارند. خرده‌بورژوازی را به اینجا آوردند ما او را در نوبت گذاشتیم تا بعد از کارگران و دهقانان به او رسیدگی کنیم.»

این رفتار بیمارستان و تقسیم بیماران به پرولترو غیرپرولتر و در اولویت درمان قرار دادن پرولتاریا در بین گروه اختلاف ایجاد کرد. برخی مانند رضوانی و کشکولی و چهارم‌حالی «با شدت و حدت از اقدامات گارد سرخ بیمارستان و اولویت موقعیت طبقاتی بیماران بر فوریت درمانی دفاع کردند.»^۱ گویا همه درگیر مبارزه طبقاتی بودند. مبارزه بی‌امان با بورژوازی و خرده‌بورژوازی مهم‌ترین هدف انقلاب فرهنگی بود. این بهانه‌ای بود که بالایی‌ها با یکدیگر تسویه حساب کنند ولی پایینی‌ها با خوش‌باوری‌ای که به بلاهت پهلو می‌زد با جدیت آن را تعقیب کردند. «صدر مائو» حذف رقبا را باید در لفاف ایدئولوژیک می‌پوشاند تا خالی از شائبه قدرت‌طلبی، مقبول واقع گردد؛ اما غافل از آن که دستاویز قرار دادن ایدئولوژی در منازعات قدرت‌طلبانه، تخریب اخلاق را در پایینی‌ها در پی خواهد داشت. تقسیم بیماران و دردمندان به پرولتر و غیرپرولتر، نتیجه ایدئولوژیک کردن رقابت‌های جاه‌طلبانه بالایی‌ها و حماقت پایینی‌ها بود.

سیامک لطف‌الهی شاید چون در دوره اقتدار مائوئیسم از آن برید، گزارش دقیق‌تری از چین انقلاب فرهنگی زده ارائه می‌دهد. کسانی که تا لحظه از دست رفتن اقتدار مائوئیسم با شیفتگی از آن سخن گفتند، اینک باید هم محتاطانه سخن بگویند زیرا هرگونه انتقاد و نکوهش مائوئیسم و انقلاب فرهنگی، عقلانیت آنان را در معرض تردید قرار می‌دهد. لطف‌الهی نشان می‌دهد که چگونه یک کودک چهار-پنج ساله زیبا و دوست‌داشتنی در یک روستا باید همچون بیمار طاعون‌زده مطرود و منفور و مغموم

باشد تنها به این جرم که «بچه فئودال» بود.^۱ سال‌ها بود که فئودالیزم در چین ملغی شده بود ولی در جریان انقلاب فرهنگی مائو برای حذف رقبا به احیاء آن شعارها نیاز داشت. در لوای آن شعارهای هیجان‌انگیز، مائو مخالفان خود را سرکوب و بی‌اعتبار و منزوی می‌کرد و در پایین نیز کودکان و افراد بیشماری قربانی آن هیجانات می‌شدند.

سفر به کردستان

در ماه‌هایی که تعدادی از اعضای سازمان در چین به بازسازی افکار خود پرداخته بودند، کورش لاشایی برای پیوستن به «مبارزه مسلحانه» با نام مستعار جلال مازندرانی به کردستان ایران سفر کرد.^۲ گفته می‌شد این مبارزه مسلحانه را «کمیته انقلابی حزب کردستان ایران» تدارک دیده است.

در آن سال‌ها، اساساً در کردستان «مبارزه مسلحانه» ای وجود نداشت. چند درگیری محدود و پراکنده بین چند تن از اعضای حزب با ژاندارم‌ها روی داد و همین درگیری‌های پراکنده و انفعالی، با تبلیغاتی که پیرامون آن شد، «جنبش مسلحانه» نام گرفت.^۳ با توجه به سابقه‌ای که از سازمان انقلابی حزب توده در قیام بهمن قشقایی، سراغ داریم شاید این سازمان در این تبلیغات دروغین بی‌نقش نبوده باشد. یک سال پس از سرکوب بهمن قشقایی، سازمان انقلابی چنان تبلیغ می‌کرد که حتی اعضایش گمان می‌کردند مبارزه مسلحانه در فارس با شدت در جریان است و سازمان، نیروهای زیادی به آنجا فرستاده است.

اکنون می‌توان در درستی ادعای کورش لاشایی که اسماعیل شریف‌زاده از سازمان انقلابی دعوت کرد «برای آشنایی با نبرد مسلحانه‌ای که در کردستان برضد رژیم شاه جریان دارد»، نماینده‌ای به آن منطقه بفرستند،^۴ تردید کرد. زیرا خود او در ادامه اقرار

۱. همان، ص ۲۸۵

۲. در آن سال‌ها، در کردستان، مبارزه مسلحانه‌ای، چنان‌که تبلیغ می‌شد، وجود خارجی نداشت. نک: حزب دمکرات کردستان ایران.

۳. برای اطلاع از تاریخچه حزب دمکرات و نیز واقعیت «جنبش مسلحانه» در سال‌های ۴۶ و ۴۷ در کردستان نک: نادری، محمود، حزب دمکرات کردستان ایران، ۱۳۹۴، صفحات ۱۳۰ تا ۱۶۴؛ و نیز نک: حسن‌زاده، عبدالله، نیم قرن تلاش و فعالیت، صفحات ۲۸ و ۲۹.

۴. کورش لاشایی، همان، ص ۱۱۶

می‌کند که شریف‌زاده و گروهش «در واقع به دنبال زدوخورد با نیروهای دولتی نبودند»^۱ اگر شریف‌زاده به دنبال زد و خورد با نیروهای دولتی نبود، پس از سازمان انقلابی خواسته بود با اعزام نماینده با کدام مبارزه مسلحانه آشنا شوند؟ گویا سازمان انقلابی دروغی را پراکنده بود و خود پیش و بیش از همه آن را باور کرده بود.

کوروش لاشایی مأموریت داشت با سفر به کردستان ایران آنچه را که «مبارزه مسلحانه توده‌ای در کردستان» نامیده می‌شد، «واقع‌بینانه» ارزیابی کند تا سازمان براساس آن گزارش، تعیین کند که آیا «رفتن به کردستان در تطابق با خط مشی سازمان» می‌باشد یا خیر.

خط مشی سازمان انقلابی بر این پندار استوار بود که با پیوند دادن کانون‌های مختلف مبارزه مسلحانه توده‌ای که مستقل از یکدیگر عمل می‌کنند، حزب کمونیست را تشکیل دهد.^۲ لاشایی برای این سفر با نماینده جلال طالبانی در برلین تماس گرفت. او ترتیب عزیمت لاشایی به بغداد را داد. در بغداد، لاشایی با طالبانی ملاقات کرد و طالبانی وی را به همراه تعدادی از تفنگ‌چی‌های خود راهی سلیمانیه ساخت. او از آنجا به بکره‌جو رفت و مدتی بعد در معیت همان افراد به منطقه‌ای رفت که باید به گروه شریف‌زاده تحویل داده می‌شد. آنها باید مراقب می‌بودند «که با پیشمرگه‌های ملامصطفی بارزانی یا ارتشیان ایرانی» روبه‌رو نشوند.

بالاخره در نقطه‌ای در خاک کردستان ایران که برای لاشایی ناشناخته بود، او توانست به شریف‌زاده و گروه او بپیوندد. گروه شریف‌زاده «شاید بیست نفری» می‌شدند. هرگاه به دهی می‌رسیدند «اول به منزل کدخدا» می‌رفتند و سپس مردم را جمع می‌کردند تا با آنها سخن بگویند. «در واقع به دنبال زدوخورد با نیروهای دولتی نبودند، بلکه به آنچه سازماندهی مسلحانه خوانده می‌شد دست می‌زدند.» و گاه برای آنکه با ژاندارم‌ها روبه‌رو نشوند مسیر خود را تغییر می‌دادند. همه کوشش آنها «بر این استوار بود که کار به جنگ و گریز با نیروهای نظامی ایران نکشد»^۳ زیرا «نیروی مقابله» نداشتند. بنابراین معلوم نیست این «جنبش مسلحانه» که درباره آن بسیار تبلیغ شد به چه معناست؟ گروه شریف‌زاده و ملاآواره و عبدالله معینی که مجموعاً بیست نفر

۱. کوروش لاشایی، همان، ص ۱۲۷

۲. کوروش لاشایی، همان، ص ۱۱۷

۳. کوروش لاشایی، همان، ص ۱۳۲

می‌شدند نه تنها تهاجم نمی‌کردند بلکه از هرگونه رویارویی با نیروهای دولتی نیز پرهیز داشتند و راه خود را کج می‌کردند تا با آنان مواجه نشوند. لاشایی مدعی است آنان به سازماندهی مسلحانه دست می‌زدند آیا گفت‌وگو با مردمی که با بی‌میلی یا از سر اجبار به سخنان آنان گوش می‌دادند به معنای سازماندهی مسلحانه است؟ لاشایی از مضامین این گفت‌وگو با مردم نیز مطلبی اظهار نمی‌کند. آیا آنها مردم را به مبارزه مسلحانه تشویق می‌کردند؟ در این صورت واکنش مردم چه بود؟ آنچه که معلوم است این است که مردم از حضور این مهمانان ناخوانده خرسند نبودند و «به زبان بی‌زبانی می‌گفتند وجودتان مایه دردسر است»^۱

شاید همین بی‌میلی مردم به مبارزه مسلحانه بود که اعضای کمیته انقلابی حزب دمکرات کردستان را متقاعد کرد فعلاً باید به تبلیغ بپردازند. در واپسین روزهایی که لاشایی در کردستان به سر می‌برد، یعنی در نیمه اول فروردین سال ۴۷، جلسه‌ای با حضور محمدامین سراجی اقدم، عبدالله معینی، اسماعیل شریف‌زاده، ملااحمد همه‌وندی [ملاآواره]، خلیل مصطفی‌زاده [شوباش] و کورش لاشایی در یکی از آبادی‌های حومه سردشت تشکیل گردید و درباره مبارزه مسلحانه بحث و گفت‌وگو شد و در نهایت به این نتیجه رسیدند که باید مبارزه مسلحانه را کنار بگذارند و فعالیت خود را بر تبلیغ استوار گردانند.^۲

لاشایی دوماهی را با گروه شریف‌زاده، ملاآواره و عبدالله معینی در کوهستان‌های کردستان گذرانند و از روستایی به روستای دیگر رفت تا شاهد تبلیغ مسلحانه آنها باشد اما به‌رغم آن که می‌دید مردم آنها را همراهی نمی‌کنند و روی خوش نشان نمی‌دهند و حتی یک دهقان نیز به آنان نپیوست،^۳ همچنان معتقد بود که جنبش مسلحانه در کردستان توده‌ای شده است. بنابراین قرار شد به اروپا بازگردد و به رهبران سازمان انقلابی گزارش دهد که شرایط برای مبارزه مسلحانه مهیا است و سپس همراه عده‌ای از اعضا برای سازماندهی مبارزه مسلحانه به کردستان بازگردد.

۱. کورش لاشایی، همان، ص ۱۲۷

۲. محمود نادری، همان، ص ۱۶۶ به نقل از بولتن امنیت داخلی ساواک به شماره ۶۰۴۶، به تاریخ ۱۳۴۷/۳/۱.

۳. شوکت، همان، «گفتگو با کورش لاشایی»، ص ۱۳۲

بی میلی آشکار مردم به مبارزه مسلحانه و ناخشنودی آنها از مواجه شدن با این مهمانان ناخوانده که از روستایی به روستای دیگر در حرکت بودند و تأکید مسؤلان کمیته انقلابی حزب دمکرات بر لزوم انصراف از مبارزه مسلحانه، نتوانست لاشایی را به فراهم نبودن شرایط عینی و ذهنی مبارزه مسلحانه متقاعد کند. جزمیت‌های ایدئولوژیک چنان چشمان او را بسته بود که او کردستان را جامعه‌ای یافت که مبارزه مسلحانه در آن افتان و خیزان در جریان است و فقط به چند سازمانده احتیاج دارد تا مبارزه مسلحانه را از آن نقطه به سراسر ایران بگستراند.

اما اعضای سازمان انقلابی برای سازمان دادن به مبارزه مسلحانه هیچگاه به کردستان ایران نرفتند زیرا تنها یک روز^۱ پس از جدایی لاشایی از گروه، در یازدهم اردیبهشت سال ۱۳۴۷، اسماعیل شریف‌زاده و سه تن از همراهانش، به دست منابع نفوذی ساواک مجروح و سپس در فردای آن روز توسط مأموران به قتل رسید. یک هفته، بعد سلیمان معینی هم به دست پیشمرگه‌های ملامصطفی بارزانی کشته شد.^۲ ملا آواره نیز در ۲۰ خرداد به قریه دیوالان، از توابع سردشت، به منزل فردی به نام سعید وارد می‌شود و در همان شب سروان بنی‌عامری به همراه تعدادی ژاندارم به طور اتفاقی وارد این روستا شده و از حضور عده‌ای مسلح در روستا مطلع می‌شود. پس از زدو خوردی مختصر ملا آواره تقاضای تأمین کرده و خود را تسلیم می‌کند. ملا آواره به سردشت منتقل شد و پس از محاکمه در ۱۰ شهریور ۱۳۴۷ اعدام گردید.

لاشایی از قتل شریف‌زاده و دیگر رهبران کمیته انقلابی حزب دمکرات کردستان مطلع نشد. بنابراین پس از بازگشت به اروپا، گزارشی از «آمادگی شرایط برای مبارزه مسلحانه در کردستان به سازمان ارائه داد».^۳ رضوانی نیز ادعا می‌کند که شریف‌زاده و ملا آواره از طریق لاشایی از سازمان انقلابی دعوت کردند برای پیش برد مبارزه مسلحانه به کردستان نیرو بفرستد.^۴

بر پایه این گزارش لاشایی مقرر شد تعدادی از اعضای سازمان برای همراهی با

۱. همان، ص ۱۴۶

۲. محمود نادری، همان، صص ۱۶۹-۱۶۸

۳. شوکت، همان، «گفتگو با ایرج کشکولی»، ص ۱۱۹

۴. شوکت، همان، «گفتگو با محسن رضوانی»، ص ۱۷۵

«مبارزه مسلحانه» در کردستان و گسترش آن به سایر نقاط به کردستان ایران بروند. سیاوش پارساژاد، که خود بر بازگشت به ایران اصرار داشت، مدعی است روزی محسن رضوانی به او گفت در کردستان ایران عده‌ای از کادرهای حزب دمکرات شورش مسلحانه‌ای برپا کرده‌اند که شکست خورده است و افراد متواری در نزد گروه جلال طالبانی می‌باشند. باید عده‌ای به آنجا بروند تا تحلیلی از این شورش به دست بیاورند و تو خود را برای این سفر آماده کن. پارساژاد در آبان ماه به مونیخ رفت. در آنجا لاشایی به او گفت دو تن از اعضای سازمان در بغداد منتظر او هستند و اضافه کرد که از طریق جلال طالبانی با کردهای ایران تماس بگیرند و وعده کرد که خود به‌زودی به آنها ملحق خواهد شد. پارساژاد راهی بغداد شد و به آن دو نفر پیوست. دو سه هفته بعد لاشایی نیز به آنها اضافه شد.

در بغداد بود که آنها پی بردند که رهبران کمیته انقلابی حزب دمکرات کردستان ایران، چندماه پیش، کشته شده‌اند. این خبر برای گروه ضربه بزرگی بود و امیدهایشان را «نقش برآب کرد»^۱ و عملاً پیوستن به «جنبش مسلحانه» کردستان منتفی شد. بدین ترتیب بار دیگر سازمان انقلابی در پیوستن به یک فعالیت مسلحانه ناکام ماند.

سازمان انقلابی در مورد مرگ شریف‌زاده اعلامیه‌ای در اروپا منتشر کرد که توزیع آن در حلبچه به‌عهد سیاوش پارساژاد بود. سازمان، اعلامیه‌ای نیز در بکره‌جو با عنوان «بیانیه جنبش نوین کمونیستی ایران درباره مبارزه قهرمانانه خلق در کردستان» منتشر کرد. اطلاعات مندرج در این بیانیه از گروه قادر شریف [هاشم اقل‌الطلاب] اخذ شده بود.

پس از کشته شدن رهبران «جنبش مسلحانه» کردستان ایران، این جمع چهارنفره، یعنی پارساژاد، لاشایی و آن دو نفر دیگر، که احتمالاً یکی از آنها علی صادقی و دیگری خسرو صفایی بود، با جلال طالبانی دیدار کردند و به کمک او راهی بکره‌جو شدند تا با گروه قادر شریف [هاشم اقل‌الطلاب] آشنا شوند.

این عده در بکره‌جو هر روز جلسات مشترکی با گروه قادرشریف برگزار می‌کردند. هدف از این جلسات آن بود که اعضای سازمان انقلابی، مارکسیسم را به پیشمرگه‌های قادر شریف بیاموزند «و آنها را احیاناً از اقدامات ماجراجویانه مسلحانه که

۱. شوکت، همان، «گفتگو با ایرج کشکولی»، ص ۱۲۱

ممکن بود دچارش شوند»، بازدارند.^۱

بعد، سه نفر دیگر از سازمان انقلابی به آنها پیوستند و جمع آنها به هفت نفر رسید.^۲ برحسب اظهارات محسن رضوانی، «کوروش لاشایی، ایرج کشکولی، عطا کشکولی، سیاوش پارسا نژاد، علی صادقی، خسرو صفایی، سیامک مؤیدزاده و چند رفیق دیگر» در کردستان عراق بودند.^۳

این جمع چند نفره جز گفت‌وگو با کردها، از طوایف و تیره‌ها و گرایش‌های سیاسی مختلف، فعالیت دیگری نداشت. آنها برای سازمان دادن جنبش مسلحانه کردستان ایران به کردستان عراق آمده بودند تا شاید راهی به کردستان ایران بگشایند اما اخباری که به آنها می‌رسید. نشان می‌داد که «نیروهای دولتی ایران همه‌جا را تحت کنترل دارند و شرایط هنوز آماده نیست.»^۴

آنان بیش از یک سال در انتظار ماندند تا شرایط برای ورود به کردستان ایران فراهم شود ولی هیچگاه این شرایط فراهم نشد. به گفته لاشایی، «هر کوششی برای دست زدن به عملیات مسلحانه در چنان شرایطی ماجراجویانه و خودکشی محض بود.»^۵ لاشایی در سفر اولی که همین چندماه پیش به کردستان ایران داشت، با همین شرایط مواجه بود ولی ارزیابی او این بود که شرایط برای مبارزه مسلحانه توده‌ای فراهم است و مبتنی بر گزارش و تحلیل او بود که سازمان انقلابی اعضایش را به کردستان عراق اعزام کرده بود.

یکی از دلایلی که وجود جنبش مسلحانه در کردستان در سال‌های ۴۶-۴۷ را نفی می‌کند، شبکه گسترده منابع ساواک در میان کردهای متواری بود که مرتباً اخبار مربوط به آنان را گزارش می‌کردند و این موجب اشراف ساواک بر تحرکات کردها بود و ساواک در هر اقدامی دست برتر داشت. اخبار بسیاری در دست است که ساواک از همان روزهای نخستین، از حضور لاشایی و دیگران در کردستان عراق با اطلاع بود. به موجب گزارش منبع شماره ۲۰۲۳ «روز ۴۸/۱/۱۸ جلال مازندرانی به سلیمانیه

۱. اسناد ساواک، پرونده انفرادی سیاوش پارسا نژاد، بازجویی مورخ ۱۳۴۹/۱/۱۰، ص ۹

۲. به اظهار ایرج کشکولی این هفت نفر عبارت بودند از: کوروش لاشایی، سیامک مؤیدزاده، محسن خاتمی، علی صادقی، سیاوش پارسا نژاد، عطا کشکولی و ایرج کشکولی.

۳. شوکت، همان، «گفتگو با محسن رضوانی»، ص ۱۷۶

۴. شوکت، همان، «گفتگو با کوروش لاشایی»، ص ۱۵۵

۵. همان، ص ۱۶۰

وارد و به بکره‌جو عزیمت نمود.»^۱

منبع ساواک گزارش می‌دهد: «یکی از افسران وابسته به حزب منحل توده مستقر در بکره‌جو به نام جلال مازندرانی از یک قاچاقچی مهابادی به نام عبدالله سام‌بیگی سؤال می‌کند قانون جدید اصلاحات ارضی چگونه در منطقه کردنشین اجرا گردیده آیا از اجرای قانون جدید کدام طبقه (مالک-زارع) راضی هستند و کدام طبقه راضی نیستند.»^۲

در گزارش دیگری آمده است «حالیه متواریان کرد ایرانی وابسته به حزب کمونیست افراطی پیرو مائو تسه تونگ جهت یک هدف معین که همان انقلاب در کردستان ایران بوده در بکره‌جو با همدیگر ائتلاف کرده‌اند... افراد کمونیست ایرانی که فقط نه نفر هستند با نام عوضی شروع به فعالیت کرده‌اند.»^۳

منبع ساواک در اواسط شهریورماه ۱۳۴۸ گزارش می‌دهد: «دکتر جلال که یکی از شش نفر از افراد فارس‌زبان مقیم بکره‌جو می‌باشد به علت تصرف منطقه قره‌داغ وسیله قوای جلال طالبانی به منطقه مزبور عزیمت نموده و در حال حاضر نیز در آنجا اقامت دارد و منظور وی معالجه بیماران و افراد جلال طالبانی در برخورد با قوای شورشیان می‌باشد.» کارشناس موضوع در ذیل این خبر که منبع در اختیار وی گذاشته می‌نویسد: «خبر فوق احتمالاً صحت دارد و تصور می‌رود منظور از دکتر جلال دکتر جلال مازندرانی باشد.»^۴

منبع ساواک با نام مستعار راشد گزارش می‌دهد: «جلال مازندرانی یکی از افراد وابسته به حزب منحل توده که فعلاً در ساختمان مجله رزگاری واقع در سلیمانیه اقامت دارد و با چاپ مجله مذکور همکاری می‌نماید اظهار داشته ما امیدوار هستیم در اوایل زمستان توسط یک عده که تعلیمات کافی دیده‌اند، در مرز ایران ایجاد آشوب نمائیم و برای آشوب منطقه بانه و سردشت را در نظر گرفته‌ایم زیرا راه‌های ارتباطی این دو منطقه در فصل زمستان با سایر شهرستان‌های منطقه کردنشین مسدود است و بهترین فرصت

۱. اسناد ساواک، پرونده انفرادی کورش لاشایی، نامه ۲۳۲ به ۷۱۳ به شماره ۱۲۳۷۸/۲۳۲ مورخ

۱۳۴۸/۲/۱۸

۲. اسناد ساواک، پرونده انفرادی کورش لاشایی، رونوشت گزارش خبری به شماره ۳۵۴۲ مورخ

۱۳۴۸/۴/۱۰

۳. اسناد ساواک؛ پرونده انفرادی کورش لاشایی، رونوشت گزارش خبری به شماره ۱۶۹۳/۱۲ هـ م

مورخ ۱۳۴۸/۴/۵

۴. اسناد ساواک، پرونده انفرادی کورش لاشایی، گزارش خبر از ۱۳ به ۳۱۴ به شماره ۵۶۸۹ مورخ

۱۳۴۸/۸/۱۰

برای ایجاد آشوب است.»^۱

با پی جویی های ساواک مرکز، ساواک استان چهارم^۲ «درباره اظهارات جلال مازندرانی» به اداره کل سوم اعلام کرد: «برابر گزارش ساواک مهاباد: منبع راشد راهنمایی گردیده در مسافرت اخیر خود به عراق بتواند از طریق زیرپاکشی اطلاعاتی در این زمینه از نامبرده بالا کسب نماید.»^۳

منبع راشد همچنین گزارش داد:

یکی از قاچاقچیان منطقه در معیت قادرشریف، جلال مازندرانی را در ساختمان مجله رزگاری واقع در سلیمانیه ملاقات [می کند]. آنگاه جلال مازندرانی به قاچاقچی مذکور اظهار می کند قرار است قادرشریف جهت چاپ اعلامیه جدید فردا به بغداد مسافرت کند در مراجعت بایستی تعدادی از اعلامیه های مذکور را با خود به ایران برده و پخش نماید ضمناً جلال مازندرانی از قاچاقچی مذکور سؤال می کند نظریه جماعت کرد ایرانی نسبت به روش ملامصطفی چیست و از وضع و روحیه ساکنین مناطق کردنشین سؤالاتی می کند.^۴

منبع دیگر با نام مستعار شکسته بند گزارش می دهد:

پراکنده شدگان حزب منحل شده ایران که گویا بعضی از آنان در اروپا می باشند سازمانی تشکیل داده اند به نام سازمان انقلابی حزب توده ایران که از سازمان مذکور شش نفر در بکره جو می باشند که عبارتند از دکتر جلال فارس زبان، اسماعیل نام فارس زبان، دکتر جواد فارس زبان، ابراهیم نام اهل آذربایجان، کمال نام فارس زبان و صفا فارس زبان. این افراد با متواریان چندان ارتباطی نداشته و کلیه مایحتاج آنان وسیله پارت^۵ تأمین می گردد

۱. اسناد ساواک، پرونده انفرادی کورش لاشایی، از ۱۳ به ۳۱۴ به شماره ۵۴۰۲ مورخ ۱۳۴۸/۷/۱
 ۲. در آن زمان هر استان ایران با شماره ای مشخص می شد، استان چهارم، استان آذربایجان غربی بود.
 ۳. اسناد ساواک، پرونده انفرادی کورش لاشایی، نامه از ساواک استان ۴ به اداره کل سوم ۳۱۴- به شماره ۱۳۵۰۱/۷ مورخ ۱۳۴۸/۷/۱۹

۴. اسناد ساواک، پرونده انفرادی کورش لاشایی، رونوشت گزارش خبری شماره ۵۴۰۱ مورخ ۱۳۴۸/۷/۱
 ۵. پارتی [حزب] دمکرات کردستان عراق. پس از کودتای عبدالسلام عارف و سرنگونی عبدالکریم قاسم، ملامصطفی بارزانی گفت وگوهای صلح را با دولت عارف آغاز کرد. این گفت وگوها از جانب ابراهیم احمد و جلال طالبانی که در کمیته مرکزی پارتی دمکرات کردستان عراق بودند رد شد و آنها بارزانی را خائن به خلق کرد خواندند و متقابلاً بارزانی با برگزاری کنگره آن دو نفر را از حزب اخراج کرد. جلال طالبانی و پدر همسرش، ابراهیم احمد، سال ها به عنوان پارتی دمکرات کردستان عراق به فعالیت خود ادامه دادند تا اینکه جلال طالبانی اتحادیه میهنی کردستان

و همگی مسلح هستند.^۱

جلال نام مستعار کورش لاشایی، اسماعیل نام مستعار ایرج کشکولی، جواد نام مستعار پارسا نژاد، ابراهیم نام مستعار علی صادقی، کمال نام مستعار محسن خاتمی و صفا نام مستعار سیامک مؤیدزاده بود.

کردهای ایرانی شاید به خاطر اعتباری که برای سازمان افسران حزب توده قائل بودند، تمایل داشتند اعضای سازمان انقلابی را افرادی نظامی معرفی کرده و «افسر» بخوانند. به موجب گزارش منبع راشد «قادر شریف اظهار داشته تعدادی از افسران حزب توده در بکره جو با متواریان همکاری نزدیک دارند ضمناً یک نفر از آنها به نام جلال مازندرانی مسئول مالی متواریان در بکره جو معرفی نموده است.»^۲ این منبع همچنین گزارش می‌دهد: «قادر شریف اظهار کرده یکی از افسران وابسته به حزب منحل توده مستقر در بکره جو به نام جلال مازندرانی تابحال چند دفعه با کمک و مساعدت قاله تگرانی از مرز بانه داخل ایران گردیده و مراجعت نموده است و اضافه نموده یکی از افراد بسیار باهوش و زرنگ می‌باشد و افرادی که بخواهند به متواریان کمک مالی نمایند باید به او مراجعه و وجه خود را پرداخت نمایند.» البته کارشناس موضوع در ساواک که اخبار دیگر منابع را ملاحظه می‌کرد در ذیل این خبر می‌نویسد: «تاکنون خبر ورود مشارالیه به خاک شاهنشاهی از سایر منابع تأیید نشده تصور می‌رود قادر شریف برای بزرگ جلوه دادن اقدامات خود این جملات را اظهار نموده باشد.»^۳

با این گستردگی منابع ساواک که جلال طالبانی به تجربه آن را دریافته بود، بی‌جهت نبود که او نسبت به جان مهمانان خود بیمناک بود و آنان را از اعتماد به کردهای ایرانی بر حذر می‌داشت و به آنها توصیه می‌کرد «شب‌ها به هیچ وجه در چادر پیشمرگه‌های کرد ایرانی ن خوابند.»^۴

عراق را تأسیس کرد.

۱. اسناد ساواک، پرونده انفرادی کورش لاشایی، رونوشت گزارش خبری به شماره ۲۹۵۲ مورخ ۱۳۴۸/۶/۲۳
۲. اسناد ساواک، پرونده انفرادی کورش لاشایی، رونوشت گزارش خبری به شماره ۳۵۴۶ مورخ ۱۳۴۸/۴/۱۰
۳. اسناد ساواک، پرونده انفرادی کورش لاشایی، رونوشت گزارش خبری به شماره ۳۵۴۵ مورخ ۱۳۴۸/۴/۱۰

۴. شوکت، همان، «گفتگو با ایرج کشکولی»، ص ۱۲۵

اعضای سازمان انقلابی که در کردستان عراق بسر می‌بردند از نقش منبع ساواک در کشته شدن شریف‌زاده اطلاعی نداشتند ولی خود مورد مشابهی را شاهد بودند. هنگامی که اعضای سازمان برای همراه شدن با یک گروه «پیشمرگه کرد ایرانی برای ورود به منطقه‌ای به نام قلادزه که در جوار خاک ایران قرار داشت» اصرار کردند، جلال طالبانی مخالفت کرد و مانع این همراهی شد و در نتیجه آن گروه «پیشمرگه» بدون اعضای سازمان انقلابی به قلادزه رفت و «سه روز بعد خبر آمد شخصی به نام فؤاد که عضو گروه و جاسوس رژیم شاه بود، کاکا کاوه مسؤول گروه را کشته و فرار کرده است.»^۱ صرف‌نظر از این تجربه عینی، جلال طالبانی نیز مهمانان خود را به بی‌اعتمادی مطلق نسبت به کردهای ایرانی سفارش می‌کرد.

سلطه نامریی ساواک، اعضای سازمان انقلابی را هراسان ساخت و بدین نتیجه رساند که «نیروهای دولتی ایران همه‌جا را تحت کنترل دارند و شرایط هنوز آماده نیست.» آنان چاره‌ای جز عقب‌نشینی نداشتند تا شاید راهی دیگر برای ورود به ایران بیابند. بعدها که سیاوش پارساژاد حضور اعضای گروه در کردستان را برای عباس اردیبهشت شرح می‌داد، گفت: «به همراهی چندتن از رفقا به آنجا رفته‌اند تا بتوانند بانفوذ در میان کردهای ایرانی در ایران مبارزه مسلحانه را شروع کنند ولی به علت اینکه افراد ایرانی در آنجا اکثر دزد و قاچاقچی بوده‌اند آنها نتوانسته‌اند در میان دهقانان نفوذ کنند و تصمیم گرفته‌اند که او [= پارساژاد] به ایران بیاید و به وسیله کادرهای کردی که دارند بتوانند در میان دهقانان نفوذ کنند.»^۲

عدم امکان ورود به کردستان ایران و خستگی از روزمرگی، گروه را متقاعد کرد که «ماندن در کردستان بی‌فایده» است. در این روزها پرویز واعظ‌زاده از اروپا رسید و پس از بحث و گفت‌وگویی در بکره‌جو، قرار شد بجز ایرج کشکولی و سیامک مؤیدزاده،^۳ بقیه افراد کردستان عراق را ترک کنند و هریک به سویی برود. محسن رضوانی می‌گوید در نشست بکره‌جو تصمیم گرفته شد که واعظ‌زاده، صفایی، پارساژاد و لاشایی در

۱. همان، ص ۱۲۶

۲. اسناد ساواک، پرونده انفرادی عباس اردیبهشت، بازجویی جلسه اول بدون تاریخ
 ۳. سیامک مؤیدزاده فرزند جعفر در سال ۱۳۲۰ در ایلام متولد شد. او دیپلم خود را از هنرستان صنعتی تهران دریافت کرد. در اردیبهشت سال ۱۳۴۲ برای ادامه تحصیل ابتدا به آلمان و پس از دوسال به آمریکا رفت و در آنجا از مسؤولین سازمان دانشجویان ایرانی بشمار می‌رفت.

مرحله اول به ایران بروند و عطا و ایرج کشکولی موقتاً در خلیج فارس بمانند.^۱ اما لاشایی می‌گوید که قرار شد او و خسرو صفایی ابتدا به لبنان و از آنجا راهی دوبی شوند. سیامک مؤیدزاده و ایرج کشکولی موقتاً در کردستان بمانند و عطا کشکولی مستقیماً به دوبی برود و کار در میان کارگران ایرانی مقیم شیخ‌نشین‌های خلیج فارس را آغاز کند و پرویز واعظزاده نیز به ایران بازگردد.^۲ بازگشت به ایران و ایجاد تشکیلات و کار در میان کارگران و دهقانان وظایفی بود که در نشست بکره‌جو بر آن تأکید شد.

خروج اعضای گروه از کردستان عراق از چشمان ساواک پنهان نماند. منبع «شکسته‌بند» در هفتم دی‌ماه گزارش داد: «عده‌ای از افراد فارسی زبان که به نام سازمان جوانان حزب توده ایران در بکره‌جو کار می‌کرده‌اند به بغداد عزیمت [کرده‌اند] فقط ۲ نفر به نام دکتر جلال و صفا در بکره‌جو باقی مانده‌اند.»^۳

مهم‌ترین تصمیمی که در بکره‌جو گرفته شد «کنار گذاشتن نظریه ایجاد سازمان‌های موازی و پراکنده، و جایگزینی آن با سیاست تمرکز یک رهبری در داخل کشور بود.» در این جلسه پرویز واعظزاده، مسؤول ایران؛ عطا کشکولی، مسؤول تشکیلات خلیج فارس؛ و محسن رضوانی، مسؤول تشکیلات خارج شدند.^۴ همچنین در این نشست، بر سبک کار مخفی و بی‌سروصدا تأکید شد. این توصیه مائو به کمونیست‌های چینی بود که اینک مائوئیست‌های ایرانی بدون در نظر گرفتن دیگر مسائل می‌خواستند آن را در اروپا به موقع اجرا بگذارند. به نظر سازمان انقلابی فعالیت‌های دانشجویی در اروپا و آمریکا، پرسروصدا ولی کم‌فایده بود و سازمان می‌خواست کاری پرفایده ولی بی‌سروصدا انجام دهد.

انشعاب

دیدیم که از همان آغاز تشکیل سازمان انقلابی روابط مهدی خاناباا تهرانی با محسن رضوانی شکرآب بود. محسن رضوانی با لطایف‌الحیل، تهرانی را به تبعیدگاه

۱. شوکت، همان، «گفتگو با محسن رضوانی»، صص ۱۸۸-۱۸۷

۲. شوکت، همان، «گفتگو با کورش لاشایی»، ص ۱۶۱

۳. اسناد ساواک، پرونده انفرادی کورش لاشایی، رونوشت گزارش خبری به شماره ۷۱۴۴ مورخ ۱۳۴۸/۱۰/۷

۴. شوکت، همان، «گفتگو با محسن رضوانی»، ص ۱۷۹

پکن فرستاد و خود همه امور سازمان را قبضه کرد. تهرانی مدعی است که رضوانی، علی کاید چهارمحال را به قتل وی تحریک کرد که به سرانجام نرسید. بنابراین آشکار بود که دیر یا زود انشعابی درون سازمان رخ خواهد داد.

انشعاب در تیرماه ۱۳۴۸ رخ داد. علت انشعاب اوج گرفتن اختلافات داخلی و ناتوانی در تحقق وعده‌هایی بود که هیأت اجراییه سازمان از بدو تشکیل داده بود. خانابا تهرانی اظهار می‌دارد که پس از بازگشت لاشایی از کردستان به اروپا، جلسه‌ای در کلن با حضور محسن رضوانی، عطا و ایرج کشکولی، پرویز واعظزاده، خسرو صفایی، سیاوش پارسا نژاد و کورش لاشایی تشکیل گردید. ارزیابی آنها در آن جلسه این بود که آبروی سازمان در اروپا از بین رفته و باید اقدامی عاجل نمود. این اقدام فوری از نظر آنها پیوستن به «مبارزه مسلحانه» ای بود که به گمانشان در کردستان جریان داشت. شاید در همین جلسه بود که لاشایی گزارشی از «آمادگی شرایط برای مبارزه مسلحانه در کردستان به سازمان ارائه داد». چند نفری به نزد خانابا تهرانی رفتند تا نظر او را نیز برای اعزام نیرو به کردستان جلب نمایند. خانابا تهرانی مخالفت کرد و گفت «رضوانی دوباره توطئه کرده است و در نظر دارد همان روش قبلی را ادامه دهد.»^۱ تهرانی بر این عقیده بود که پیش از هر اقدامی سازمان باید سیاست‌های خود را تدوین نماید و سپس مطابق با آن سیاست‌ها حرکت نماید و از روزمرگی و از این شاخه به آن شاخه پریدن و از این مشی به مشی دیگر درغلتیدن پرهیز کند. گفت‌وگوها بی‌نتیجه ماند. هیأت اجراییه، تحت تأثیر گزارش لاشایی، بی‌تاب بود، هرچه زودتر خود را به جنگ چریکی در کردستان برساند.

همچنین، هیأت اجراییه، برخلاف مصوبه کنفرانس لی‌یژ به انتشار مجدد نشریه توده در هامبورگ دست زد. در کنفرانس لی‌یژ تصویب شده بود تا روشن نشدن موارد اختلاف، از انتشار مجدد توده خودداری شود ولی این اختلافات پایان‌ناپذیر بود و امکان نداشت تا ابد سازمان فاقد ارگان رسمی باشد. هیأت اجراییه برای انتشار مجدد توده چنین استدلال می‌کرد که بدون این نشریه هیچ علامت حیات از سازمان انقلابی وجود خارجی ندارد.

قاسمی و فروتن هم پس از اخراج از سازمان انقلابی به سازمانی رقیب به نام

۱. شوکت، همان، «گفتگو با خانابا تهرانی»، ص ۱۶۹

طوفان پیوستند و مقالاتی برضد سازمان انقلابی منتشر می‌کردند. بدون پاسخ ماندن حملات آنان می‌توانست به معنای منحل شدن سازمان انقلابی باشد و یا به معنای ناتوانی در پاسخگویی تعبیر گردد. هر دو معنا برای سازمان انقلابی نگران‌کننده و شکننده بود. «کشتی سازمان به گل نشسته»^۱ بود و هیأت اجرائیه می‌کوشید با انتشار توده دوباره این کشتی را به آب بیندازد و راهی ایران کند. برای هیأت اجرائیه این امر از آنجا اهمیت ویژه می‌یافت که افراد از دور سازمان متفرق شده بودند و «فقط ۱۷ نفر باقی مانده بود»^۲ و با یک واحد تشکیلاتی در هامبورگ. در حقیقت «سازمان انقلابی عملاً از هم پاشیده بود»^۳.

هنگامی که اعضای گروه در کردستان عراق بودند، علی صادقی برای کسب خبر از تحولات سازمان به اروپا رفت و در بازگشت خبر داد که خاناباا تهرانی و مجید زربخش و گروهشان اعلامیه‌ای معروف به «آبی رنگ» منتشر کرده و راه خود را جدا ساخته‌اند. او حتی گفت که یکی از آن افراد اعلامیه مستقلی منتشر کرده و نام اصلی و نام مستعار کسانی که قرار بود به ایران بروند را لو داده است.

انتشار توده، واکنش جناح رقیب را برانگیخت و بهانه مناسب را برای انشعاب در اختیار گذاشت. علی کاید چهارم‌حال و برادرش مصطفی، مهدی خاناباا تهرانی و همایون قهرمان مقالاتی برضد این اقدام هیأت اجرائیه منتشر کردند.^۴

در زمستان ۱۳۴۷ جلسه‌ای با حضور خسرو صفایی، محسن رضوانی و پرویز واعظزاده از یک سو و خاناباا تهرانی، پرویز نعمان، منوچهر بوذری و علی کاید از سوی دیگر برگزار شد و پس از بحث و گفت‌وگو، گروه اخیر رسماً اعلام کرد که هیأت اجرائیه را قبول ندارند و از آن پس تصمیم می‌گیرند که خود مستقل عمل کنند. علی کاید می‌نویسد:

در حدود ماه فوریه [بهمن] بود که من، چنگیز پهلوان^۵ رامین [خاناباا تهرانی]،

۱. شوکت، همان، «گفتگو با محسن رضوانی»، ص ۱۷۷

۲. همان‌جا

۳. همان، ص ۱۷۸

۴. اسناد ساواک، پرونده انفرادی علی کاید چهارم‌حال، بازجویی بدون تاریخ

۵. چنگیز پهلوان فرزند نعمت‌الله در سال ۱۳۱۷ در سوادکوه متولد شد. وی پس از پایان تحصیلات متوسطه در سال ۱۳۳۷ عازم اتریش شد. ابتدا در شهر اینسبروک به فراگیری زبان آلمانی پرداخت

تقی [همایون قهرمان]، [پرویز] نعمان، مجید زربخش و جمشید فولادی در منزل مجید زربخش در کارلسروهه که در پانسیون دانشجویی بود جمع شدیم و تصمیم گرفتیم که به اتفاق هم در تمام سطوح سازمان به کار بپردازیم و آنها را به طرف تشکیلات جدیدی بیاوریم... قرار شد مجید زربخش در کارلسروهه کار کند. نعمان به هامبورگ برود. من هم به آخن بروم. تقی هم به اتریش برود. و بعد رامین هم به مونیخ و از آنجا به اتریش... قرار گذارده بودیم که بعد از قریب یک ماه مجدداً دور هم جمع شویم و جمع‌بندی کارهایمان را بکنیم.^۱

این افراد اعتقاد داشتند که در سازمان کاستریستی و مناسباتی از نوع حزب توده و اندیشه‌های ضد مائو حاکم شده است. شاید از نظر این عده اعزام افراد به کردستان برای مشارکت در مبارزه مسلحانه کردها نمودی از رایج بودن خط مشی کاستریستی در سازمان بود و همین کفایت می‌کرد که بتوان هیأت اجراییه را به مخالفت با اندیشه مائو متهم کرد. اندیشه و راه و رسم مائو منبع مشروعیت بود. بنابراین هر دو طرف سعی می‌کردند دیگری را به عدول از اندیشه مائو متهم کنند.

اندیشه مائو در کتاب سرخ و انقلاب فرهنگی و راه و رسم او در محاصره شهرها از طریق روستا متبلور بود. هیأت اجراییه هم در دفاع از خود جزوهای بر ضد خانابا تهرانی منتشر کرد و در آن نوشت که این اوست که به اندیشه و راه و رسم مائو اعتقادی ندارد.

و سپس به وین رفت تا در رشته حقوق سیاسی به تحصیل بپردازد. وی یکی از بنیانگذاران انجمن دانشجویان ایرانی در وین بود. در انتخاباتی که در بهمن سال ۱۳۳۸ با حضور ۵۲ نفر از دانشجویان ایرانی مقیم وین برگزار گردید او یکی از پنج نفری بود که برای هیأت کارداران برگزیده شد. پهلوان چندبار برای این سمت انتخاب گردید. در کنگره فدراسیون دانشجویی اتریش که مرکب از چهار اتحادیه وین، گراتس، اینسبروک و لئوبن بود و در ۹ اسفند ۱۳۴۰ برگزار گردید یکی از هیأت دبیران فدراسیون بود. وی در سال ۱۳۴۰ در کنگره کنفدراسیون که در پاریس منعقد گردید شرکت کرد. وی همچنین به اتفاق نوزده هاشمی در کنگره کنفدراسیون که در لوزان برگزار گردید شرکت کرد. او در سال ۱۹۶۵م دکترای خود را در رشته حقوق سیاسی از دانشگاه وین دریافت کرد و برای مدتی به سوئیس رفت اما به اتریش بازگشت و این بار در انستیتوی حقوق بین‌الملل به کار پرداخت و مدت کوتاهی بعد به آلمان رفت و در دانشگاه فرانکفورت ثبت‌نام کرد. در ششمین کنگره کنفدراسیون که در فرانکفورت برگزار شد به عنوان دبیر تشکیلات انتخاب گردید. و در نهمین کنگره کنفدراسیون که در دی‌ماه ۱۳۴۷ در کلن برگزار شد پهلوان به عنوان نماینده هامبورگ شرکت کرد. چنگیز پهلوان به سبب نسبت خویشاوندی که با شاه داشت، همواره از سوی دانشجویان خارج از کشور متهم بود که با دستگاه ارتباط دارد.

۱. اسناد ساواک، پرونده انفرادی علی کاید چهارم‌محال، بازجویی بدون تاریخ

منازعه بالا گرفته بود. انشعاب‌طلبان بیش از یک ماه در تکاپو بودند تا نظر اعضا را به سود خود جلب نمایند. پس از یک ماه بار دیگر دورهم جمع شدند:

در اواسط ماه مارس در جایی خارج از کارلسروهه در خانه‌ای که مخصوص اجاره توریستی بود من [علی کاید چهارم‌حال]، رامین، جمشید فولادی، تقی خراسانی [همایون قهرمان]، مجید زربخش، پرویز نعمان و چنگیز پهلوان دورهم جمع شدیم و به این نتیجه رسیدیم که اکثریت حوزه‌ها با ما هستند... در عرض این مدت من مقاله‌ای تحت عنوان به پیش در جهت درک ضرورت ایدئولوژیک حزب طبقه کارگر ایران نوشته که در آن نظریات خود را ابراز کرده بودم. در ضمن مقاله‌ای تحت عنوان مقدمه‌ای بر جلسه کادرها نوشتم که در آن به موضع برخورد باصطلاح هیأت اجراییه سازمان انقلابی جلسه کادرها حمله کرده بودم و از جلسه کادرها دفاع کرده بودم و درس‌هایی را که باید از آن آموخت و به نظرم می‌رسید ذکر کرده بودم.^۱

بالاخره در این اوضاع نابسامان تعدادی از «اعضا، مسؤولین و کادرهای سازمان انقلابی» در شهر و پرتال آلمان غربی جلسه‌ای تشکیل داده و با انتشار اطلاعیه‌ای از سازمان انقلابی اعلام جدایی کردند. در این اطلاعیه که در تیرماه ۱۳۴۸ انتشار یافت، منشعبین نوشتند:

بحرانی که از مدت‌ها قبل درون سازمان انقلابی حزب توده ایران در خارج از کشور به وجود آمده بود، سرانجام در دو سال پیش منجر به تشکیل جلسه وسیع کادرهای سازمان انقلابی گردید... و خط‌مشی اپورتونیستی هیأت اجراییه را محکوم ساخت و... جلسه کادرها تبلور شورش‌های به حق درون سازمان بود... جلسه با آن که به اپورتونیسم راست رهبری ضربه زد، نتوانست آن را از سازمان طرد کند! ریشه این ناتوانی در تشخیص نادرست ماهیت تضاد سازمان با هیأت اجراییه نهفته بود و... در عمل به ادامه همزیستی دو ایدئولوژی کاملاً متضاد در درون سازمان رضایت داد. گروه ضدپرولتری... موفق شده بود... با رفتن به زیر پرچم مارکسیسم-لنینیسم، اندیشه مائوتسه دون... باز هم در رهبری باقی بماند... [این گروه] بعد از جلسه کادرها نیز به توطئه علیه سازمان، علیه دست‌آورد‌های سازمان، مارکسیسم-لنینیسم،

۱. اسناد ساواک، پرونده انفرادی علی کاید چهارم‌حال، بازجویی بدون تاریخ

علیه اندیشه مائوتسه دون دست زد.

به نظر نویسندگان اعلامیه با پافشاری توطئه‌گران بر مواضع ضدپرولتاری خود و تعمیق تضادهای آشتی‌ناپذیر، مناسبات درون‌سازمانی از هم گسست و سازمان انقلابی عملاً موجودیت خود را از دست داد. بنابراین برخی از مسؤولان و کادرهای سازمان با ایجاد جنبش فکری در سازمان «توطئه‌گران را که مدت چند سال به صورت مانعی بر سر راه رشد سازمان درآمده بودند از خود طرد کردند».

از دیگر اعتراض‌های کادرها به هیأت اجراییه انتشار مجدد نشریه توده بود: که از نظر آنها کاری اپورتونیستی و «خرابکارانه» و «تفرقه‌اندازانه» بود.

مهدی خانباها تهرانی نقش تعیین‌کننده و مؤثری در این انشعاب داشت. متن اولیه اطلاعیه انشعابیون را او نوشت. همان‌طور که بارها دیدیم او هیچگاه به مائوئیسم ایمان نداشت اما اینک برای از میدان به در بردن رقیبان، آنان را به مخالفت با «اندیشه‌های مائوتسه دون» متهم می‌کرد. منشعبین همچنین نوشتند انتشار توده درست در زمانی صورت می‌گیرد که سازمان انقلابی عملاً موجودیت خود را از دست داده و چند «مفلس سیاسی» می‌خواهند مرگ خود را پشت اوراق آن پنهان نمایند.

منشعبین همچنین به دعوای بین سازمان انقلابی و سازمان توفان اشاره کرده و نوشتند که این دو هیچ تفاوتی با یکدیگر ندارند و هر دو ادامه‌دهنده راه کمیته مرکزی حزب توده می‌باشند.

این اعلامیه از جانب سازمان انقلابی بدون پاسخ نماند. سازمان انقلابی نوشت «مشتی انحلال‌طلب» که نماینده خطوط «اپورتونیستی و ارتجاعی» در سازمان بودند، چون نتوانستند خط خود را در سازمان حاکم کنند دست به اخلاص‌گری زده و با انتشار اطلاعیه سازمان را مورد حمله علنی قرار دادند. سازمان انقلابی با اشاره به «ابتدال بی‌حد و حصر» اعلامیه منشعبین که «مواضع ضد مارکسیستی و مشی اپورتونیستی» نویسندگان در آن مشهود است، می‌نویسد پاسخ خود را به آنان صرفاً «روی مسائل عمده ایدئولوژیک و سیاسی بنا کرده» است. سازمان انقلابی در دفاع از خود می‌گوید که «سازمانی است مارکسیست - لنینیست که در چند سال اخیر پرچم مبارزه علیه ارتجاع، رویزیونیسم و اپورتونیسم را به پیش برده و در مجموع دارای مترقی‌ترین مواضع در جنبش کمونیستی ایران بوده است.» و سپس ادعا می‌کند که این سازمان «تنها سازمانی است

که بخشی از مارکسیست-لنینیست‌های ایران را براساس مارکسیسم-لنینیسم-اندیشه‌های مائوتسه دون متشکل کرده» و با گرایش‌های انحرافی شایع در جنبش کمونیستی ایران مبارزه می‌کند. سازمان انقلابی همچنین مدعی شد که مبتنی بر اندیشه مائوتسه دون می‌کوشد در ایجاد حزب طبقه کارگر در ایران قدم بردارد. سازمان انقلابی که از جانب منشعبین به انحراف از اندیشه مائوتسه متهم شده بود سعی می‌کند با بیان «نقطه‌نظرهای اساسی» خود این اتهام را بزداید. این نقطه‌نظرهای اساسی بدین شرح بود:

۱- اندیشه مائوتسه دون، مارکسیسم-لنینیسم عصر حاضر است. باید مارکسیسم-لنینیسم-اندیشه مائوتسه دون را اساس کلیه فعالیت‌ها قرار داده و با رویزیونیسم معاصر مرزبندی دقیق کرده، با آن به مبارزه بی‌امان پرداخت.

۲- ایران جامعه‌ای است نیمه مستعمره-نیمه فئودال؛ و طبق اندیشه مائوتسه دون، راه انقلاب، مرحله انقلاب محاصره شهرها از طریق دهات است.

۳- حزب توده ایران به عنوان یک حزب رفرمیست دمکرات پا به عرصه وجود گذاشت و طی حیات خود موفق نشد به حزب طراز نوین طبقه کارگر بدل گردد. در عین حال حاصل مبارزه چندساله جنبش کمونیستی ایران، عناصر مارکسیست لنینیستی هستند که متشکل در هسته‌ها، گروه‌ها و سازمان‌ها و یا به صورت منفرد مبارزه را ادامه می‌دهند.

۴- با توجه به ضرورت حزب طراز نوین طبقه کارگر برای رهبری انقلاب، در شرایط کنونی که چنین حزبی وجود ندارد ایجاد آن وظیفه مرکزی کلیه مارکسیست لنینیست‌هاست.

۵- مارکسیست لنینیست‌ها وظیفه دارند به طور فعال در اشکال مختلف مبارزه توده‌های مردم شرکت کنند و توده‌ها را آگاه و متشکل سازند. باید در صف اول این مبارزات قرار گیرند، کوشش کنند به آن، طبق راه انقلاب ایران سمت بدهند و آن را در جهت تدارک جنگ توده‌ای رهبری کنند. هسته‌ها، گروه‌ها و سازمان‌های مارکسیست لنینیستی از این طریق می‌توانند رشد کنند و شرایط مساعد را برای ایجاد حزب کمونیست فراهم آورند.

به نظر سازمان انقلابی «این ترها برای مجموع جنبش کمونیستی و جنبش آزادیبخش ایران» بسیار بااهمیت و حیاتی بود و حتی انحلال طلبان هم ریاکارانه و به ظاهر با آن

موافقت داشتند.

مسئله تشکیل حزب در کانون مناقشات سازمان انقلابی و انحلال طلبان قرار گرفته بود زیرا به اعتقاد سازمان این مسئله «مربوط به وظیفه مرکزی جنبش کمونیستی» و معیاری برای تشخیص موضع مارکسیست لنینیستی افراد بود. سازمان انقلابی لازم دانست بار دیگر مشی خود را توضیح داده و یادآور شود جامعه ایران را نیمه‌مستعمره و نیمه‌فئودالی ارزیابی می‌کند که تضاد عمده آن تضاد خلق با امپریالیسم و با فئودالیسم است و مرحله انقلاب نیز انقلاب دمکراتیک نوین می‌باشد. پس از انقلاب دمکراتیک نوین، جامعه وارد مرحله انقلاب سوسیالیستی شده و ساختمان سوسیالیسم را بنا می‌کند. انقلاب دمکراتیک نوین نیز از طریق قیام مسلحانه دهقانان و محاصره شهرها از سوی روستاها صورت می‌گیرد. دهقانان انقلابی در روستاها پایگاه‌های انقلابی تشکیل می‌دهند و روستاها را آزاد کرده و دست به اصلاحات ارضی می‌زنند. در این مناطق آزاد شده «نظام دمکراسی نوین یعنی حکومت طبقات انقلابی تحت رهبری حزب پرولتاریا برقرار است.» با آزاد شدن روستاها، شهرها نیز یک به یک فرو می‌ریزند و به تصرف انقلابیون درمی‌آیند و برای آنکه همه این موارد تحقق پیدا کند و رهبری هم در اختیار پرولتاریا باشد، باید پیش از همه حزب کارگری تشکیل گردد.

سازمان انقلابی در این اطلاعیه لازم دید تأکید کند که حزب توده حزب طبقه کارگر «نبوده است» اما لازم نمی‌بیند که توضیح دهد چرا نام حزب توده را به نام سازمان خود اضافه می‌کند. سازمان انقلابی با اپورتونیستی - ریویزیونیستی خواندن حزب توده تأکید می‌کند «برای ایجاد حزب پرولتاریا، مارکسیست-لنینیست‌ها باید پرچم سرخ مارکسیسم - لنینیسم - اندیشه مائوتسه دون را با روشنی تمام برافرازند.»

سازمان انقلابی در این اعلامیه چند صفحه‌ای، برای چندمین بار تأکید می‌کند که طبق اندیشه مائوتسه دون اصل و اساس مبارزه در روستاها جاری خواهد بود و باید افکار انقلابی را در میان دهقانان ترویج کرد و در روستاها دست به سازماندهی زد و می‌افزاید انحلال طلبان به علت نشناختن اصول عام مارکسیسم - لنینیسم و اندیشه مائوتسه دون، به ایجاد حزب طراز نوین در شهر بر مبارزه در روستا تقدم می‌بخشند و فعالیت در روستاها را قبل از تأسیس حزب باعث انحراف از مارکسیسم - لنینیسم و اندیشه مائوتسه دون می‌دانند و به بهانه اینکه دهقانان خصلت انقلابی ندارند نقش

و اهمیت دهقانان را در انقلاب دموکراتیک نوین نفی می‌کنند.^۱ سازمان انقلابی بر این باور بود که نیمه مستعمرگی ایران سابقه طولانی دارد. به گمان این سازمان از آن روز که این کشور صحنه تاخت و تاز استعمارگران، خصوصاً روسیه و انگلیس، قرار گرفت چون «در مرز میان دو منطقه تحت تسلط استعمارگران» قرار گرفته بود هیچگاه به صورت مستعمره کامل درنیامد بلکه «به شکل نیمه‌مستعمره‌ای درآمد که استعمارگران از طریق دست‌نشانندگان خود مقاصد خویش را اعمال می‌کردند.» همچنین به نظر این سازمان به رغم نفوذ و رشد سرمایه‌داری وابسته در جامعه ایران تولید فئودالی کماکان «شیوه غالب تولید روستائی» را تشکیل می‌داد و انقلاب سفید و «فرم‌های شاه‌تغییری در این وضع بوجود نیامد.» سازمان انقلابی با ممتنع دانستن انقلاب بورژوا دموکراتیک در ایران، مانند آنچه که در اروپا رخ داد، تنها انقلاب دموکراتیک نوین را در ایران ممکن می‌دانست و راه‌هایی دهقانان ایران را تنها از طریق این انقلاب میسر می‌دانست. انقلاب دموکراتیک نوین انقلابی است همزمان بر ضد امپریالیسم و بر ضد فئودالیسم. زیرا این دو در پیوند با یکدیگر هستند و نمی‌توان یکی را بدون دیگری به انجام رساند. راه پیروزی انقلاب دموکراتیک نوین، محاصره شهرها از طریق دهات است. یعنی باید در مناطق وسیع روستایی، دهقانان را آگاه، متشکل و بسیج کرد تا آنها به پاخیزند و به قیام و مبارزه مسلحانه پردازند و در روستاها پایگاه‌های انقلابی بوجود آورند و برنامه انقلاب ارضی را ایجاد کنند و شهرها را در محاصره بگیرند و دشمن را گام به گام به عقب برانند و بالاخره شهرها را به تصرف درآورند. سازمان انقلابی برای آن که استدلال کند «نیروی عمده انقلاب دهقانان هستند» نوشت: «در کشورهای نیمه‌مستعمره و نیمه‌فئودال... در دهات عقب‌افتاده تولید فئودالی کشاورزی با وسایل کهنه [صورت می‌گیرد]. دهات این قبیل کشورها از آنجا که وسایل تولید را نیز خود تولید می‌کنند، وابسته به شهر نیستند، در حالی که شهرها بدون دهات امکان زیست ندارند و می‌توانند از نظر اقتصادی نیز مورد محاصره دهات قرار گیرند... استقلال دهات در کشورهای نیمه‌مستعمره و نیمه‌فئودال نسبت به شهرها، امکان ایجاد حکومت خلق در این مناطق را که به نیروی خود تکیه کند و دوام یابد، بوجود می‌آورد.» پس از پیروزی در یک منطقه، انقلاب موج‌وار رشد خواهد کرد تا تدریجاً

۱. شوکت، همان، «گفتگو با کورش لاشایی»، اسناد پیوست، سند شماره ۶.

سراسر کشور را دربر بگیرد.^۱

این حرف و سخن کسانی است که در اروپا در رشته‌های مختلف فنی، پزشکی، علوم اجتماعی، کشاورزی و... مشغول تحصیل بودند و حتی برخی از آنان به مدارج عالی تحصیلی رسیدند. به عقیده آنها چون در دهات از یک طرف بیل و داس و خیش و دیگر ابزار کشاورزی و از طرف دیگر مواد غذایی تولید می‌شود، دهات از شهرها مستقل بوده؛ و در مقابل، شهرها برای تأمین خواربار به این دهات وابسته و نیازمند می‌باشند. بنابراین روستاها می‌توانند مستقل از دولت مرکزی، حکومت خلقی تشکیل دهند و با رشد و گسترش و پیوند این حکومت‌های روستایی، دولت مرکزی را می‌توان سرنگون کرد!

برخی از اعضای سازمان، روستازاده بودند ولی همانان هم جامعه روستایی ایران را نمی‌شناختند و بکلی با آن بیگانه بودند و روستاها و روستائیان ایران را مثل روستاها و روستائیان چین می‌دانستند. بنابراین روش پیشنهادی مائو یعنی محاصره شهرها از طریق روستاها و یا در حقیقت به دست روستائیان نیز در اینجا صادق و کارآمد است. کم مانده بود که سازمان انقلابی اعلام کند استفاده از نوع سلاحی که مائو و ارتش دهقانی‌اش با خود حمل می‌کردند شرط پیروزی در انقلاب دمکراتیک نوین است. اندیشه مائو را می‌توان در یگانه روش پیشنهادی وی در جنگ توده‌ای یعنی «محاصره شهرها از طریق روستاها» خلاصه کرد و این بنیانی‌ترین سخن سازمان انقلابی بود و همان موردی که مهدی خانبابا تهرانی بدان باور نداشت و آن را به مسخره می‌گرفت. او با اشاره به جزوه‌ای که سازمان انقلابی برضد وی ذیل عنوان «زنده باد راه محاصره شهرها از طریق دهات» منتشر کرد، می‌گوید:

من مدت زیادی در چین زندگی کرده و می‌دانستم چه تفاوت فاحشی میان ساختار روستایی ایران و چین وجود دارد. به عنوان نمونه در روستایی در ایران ۱۷ خانوار زندگی می‌کنند و سپس ۵ فرسخ بیابان است و بعد ۵ خانوار با چند مرغ و خروس. این هیچ ربطی به تراکم جمعیت در روستاهای چین که نظریه مائو بر آن استوار شده بود نداشت.^۲

۱. شوکت، همان، «گفتگو با محسن رضوانی»، اسناد پیوست، سند شماره ۱۱.

۲. شوکت، همان، «گفتگو با خانبابا تهرانی»، ص ۱۶۷

خانبابا تهرانی امروز ادعا می‌کند که اندیشه مائو و انقلاب فرهنگی را چندان باور نداشته است اما در بیانیه انشعاب، همو نوشت اندیشه مائوتسه دون به عنوان مارکسیسم لنینیسم عصر حاضر جلوه گر است. او ریاکارانه با مائوئیسم برخورد می‌کرد. مسلماً نمی‌توان نظریات امروز تهرانی را به عنوان نظریات دیروزش پذیرفت. تهرانی، امروز پس از گذشت دهه‌ها، می‌گوید در چین عده‌ای «دهاتی» انقلابی به راه انداخته بودند و اندیشه مائو هیچ کمکی به «تکامل مارکسیسم» نکرد. اما همو سال‌ها در بخش فارسی رادیو پکن «اندیشه‌های تابناک صدر مائو» را با حرارت به گوش ایرانیان می‌رساند.

انشعابیون در واکنش به این الگوبرداری نادرست و افراطی می‌خواستند «یک جنبش فکری»^۱ ایجاد کنند. خانبابا تهرانی، تئوری پرداز این انشعاب، روشن نمی‌سازد ابعاد و مضمون این جنبش فکری چه بود. فقط می‌گوید انتقادشان به سازمان انقلابی این بود که «سازمان دچار اراده‌گرایی کور شده و می‌خواهد قزاق‌بازی و پارتیزان‌بازی درآورد».^۲

شاید با سپری شدن بیست سال از آن انشعاب، خانبابا تهرانی به نظرش می‌رسد که در آن زمان چنان انتقادی به سازمان و چنان نیتی برای انشعاب داشته است اما این برخلاف واقعیات آن روزهاست. وقتی که او از حزب توده جدا شد، حرفش این بود که در کوهستان‌ها آتش برافروزند و مردم ببینند که «جوان‌ها در کوره انقلاب می‌دمند»^۳ اما فقط سه چهار سال بعد و بدون آنکه تجربه‌ای قابل‌اعتنا و یا شکستی پندآموز از «پارتیزان‌بازی» کسب کرده باشد، نظرش تغییر می‌یابد و نقش پیشاهنگ را انکار کرده و می‌گوید اصولاً مفید و «چاره‌ساز» نمی‌دانست که «مشتی سر کوه بروند».^۴

انشعابیون نیز مانند سازمان انقلابی دچار سردرگمی بودند. انشعابیون می‌خواستند خود را نمایندگان «راستین و واقعی» سازمان معرفی کنند و همان مسیر را بپیمایند. آنها علت شکست سازمان را «نه در نادرست بودن برداشت آن‌ها از واقعیات ایران، بلکه در

۱. همان، ص ۱۷۱

۲. همان، ص ۱۷۲

۳. همان، ص ۱۲۰

۴. همان، ص ۱۷۰

عدم اراده‌شان برای رفتن به ایران^۱ می‌دانستند بنابراین خود تصمیم گرفتند در انتقال افراد به ایران نقش ایفا کنند.

خانابا تهرانی از یک سو مدعی است که با آن الگوبرداری افراطی از چین مخالف بود و ایجاد یک جنبش فکری برای تدوین «نظریاتی منطبق با اوضاع ایران»^۲ را دنبال می‌کرد و از سوی دیگر می‌گوید برداشت‌های سازمان انقلابی از واقعیات ایران را نادرست نمی‌دانست و حرف‌های منشعبین همان حرف‌هایی بود که آن‌ها هم کم‌وبیش می‌گفتند.^۳ اگر برداشت‌های سازمان انقلابی نادرست نبود دیگر چه نیازی بود که نظریاتی منطبق با اوضاع ایران برای «انجام انقلاب» ابداع گردد؟ افراطی‌ترین شکل الگوبرداری سازمان انقلابی از چین، انطباق جامعه ایران با جامعه چین، یعنی نیمه‌فئودالی و نیمه‌مستعمره انگاشتن جامعه ایران، بود. بنابراین چگونه می‌توان با الگوبرداری از چین مخالف بود و در عین حال برداشت‌های تقلیدی و خطاآمیز را نادرست ندانست؟

انشعابیون خود نمی‌دانستند که چه می‌خواهند. آنها حداکثر می‌دانستند که چه نمی‌خواهند. در نتیجه جنبش فکری برای تدوین نظریاتی منطبق با اوضاع ایران هیچگاه ایجاد نشد. آنها تصمیم داشتند نشریه‌ای انتشار دهند و آثار تئوریک مارکسیستی را ترجمه و منتشر کنند. در این راه نیز گامی برنداشتند. مدعی هستند که عده‌ای را به ایران فرستادند ولی معلوم نیست آن عده چند نفر بودند و در ایران چه کردند. آنها که «پارتیزان‌بازی» را مردود می‌دانستند، با شروع مبارزه مسلحانه به وسیله سازمان چریک‌های فدایی خلق به تبلیغ آن پرداختند و با افتخار می‌گویند «اولین نشریه خبری برای جنبش چریکی» را انتشار دادند.^۴

مبارزه مسلحانه چریک‌های فدایی خلق نیز نوعی الگوبرداری افراطی از جنگ چریک شهری آمریکای لاتین بود که هنوز امتحان خود را در واژگون‌ساختن حکومت مستقر و کسب قدرت سیاسی پس نداده بود. شاید تقلید از کانون شورشی و یا محاصره شهرها به وسیله روستاها مقبول‌تر و معقول‌تر بود زیرا دو نمونه موفق و پیروز در این روش

۱. همان، ص ۱۷۳

۲. همان، ص ۱۷۱

۳. همان، ص ۱۷۳

۴. همان، ص ۱۷۴

موجود بود ولی جنگ چریک شهری هنوز در هیچ نقطه جهان به پیروزی دست نیافته بود. سازمان انقلابی به تقلید از یک نمونه پیروز فرامی خواند و منشعبین به یک نمونه شکست خورده. خانبابا تهرانی می گوید امیرپرویز پویان در جزوه خود «حرف‌هایی زده بود که با عقاید ما جور درمی آمد. [مثلاً] این پیشاهنگ طبقه است که عمل می کند و... این حرف‌ها برای ما کشش داشت.»^۱ گویا مهدی خانبابا تهرانی فراموش کرده بود که گفته بود: «من اصولاً در تغییر بنیادی جامعه برای پیشاهنگ چنین نقشی را قائل نبودم.»^۲ این آشفته‌گویی‌ها از یک آشفته‌اندیشی حکایت دارد.

این انشعاب هیچگونه پشتوانه معرفتی و نظری نداشت. خانبابا تهرانی که از سوی محسن رضوانی به حاشیه رانده شده بود حاشیه‌نشینی را بر نمی‌تابید. انشعاب واکنشی بود به رفتار محسن رضوانی. تأثیر و نتیجه انشعاب را بعدها علی صادقی در بازجویی خود نوشت: «در جریان انحلال طلبی تقریباً ۸۰ درصد کادرهای سازمان که دارای حداقل تجربه بودند بدنبال کار خود رفتند. از کادرهای دیگر سازمان نیز در چند سال اخیر عده‌ای کنار رفتند و به ضعف تشکیلات سازمان افزودند.»^۳

پرویز نیکخواه و همراهانش

گفتیم آن اعضای که در کردستان عراق بسر می‌بردند، پس از دریافت خبر شکست «جنبش مسلحانه کردستان» و سپری شدن بیش از یک سال و فراهم نشدن زمینه و امکان برای ورود به کردستان ایران و شروع مبارزه، تصمیم گرفتند هریک به سویی بروند. در این ایام مبرم‌ترین وظیفه سازمان، بازگشت اعضا به ایران بود. ورود به ایران و شروع مبارزه می‌توانست سازمان را از مرگ محتوم، که منشعبین خبر آن را داده بودند، نجات دهد. مبتلا شدن به سرنوشت کمیته مرکزی حزب توده یعنی در خارج نشستن و اعلامیه پراکندن، ظاهراً برای سازمان انقلابی نگران‌کننده بود.

بازگشت به ایران و مبارزه در داخل کشور را پیش از همه پرویز نیکخواه طرح و اجرایی کرد. مسلماً نمی‌توان او را عضو سازمان انقلابی حزب توده دانست زیرا

۱. همان، ص ۱۷۵

۲. همان، ص ۱۷۰

۳. اسناد ساواک، پرونده انفرادی علی صادقی بازجویی مورخ ۱۳۵۴/۸/۶

نیکخواه پیش از آن که جلسه تدارکاتی برای تشکیل سازمان انقلابی در مونیخ برگزار شود راهی ایران گردید. بنابراین نتوانست شاهد تأسیس سازمانی وفادار به اندیشه‌های مائوتسه دون باشد. اما چون او از افراد مؤثر در جدا شدن کادرها از حزب توده به سود افکار و اندیشه‌های مائوتسه دون بود، می‌توان او را اولین مائوئیستی دانست که برای عمل انقلابی به ایران بازگشته بود. خصوصاً که نام وی با حادثه‌ای پیوند خورد که گرچه هیچ نسبتی با آن نداشت، اما موجب اعتباری برای سازمان انقلابی گردید و یک چند حزب توده را در محاق برد.

نیکخواه پس از آن که تحصیلات خود را در انگلستان به پایان رساند، در تیرماه سال ۱۳۴۲ راهی ایران شد. او به هنگام بازگشت به ایران از دوستان خود، فیروز شیروانلو و احمد منصوری، نیز خواست به ایران بازگردند و مبارزه را آغاز کنند. آن دو به درخواست وی پاسخ مثبت دادند و به ایران بازگشتند. محسن رضوانی که به بهانه تحصیل از بازگشت به ایران خودداری کرد، قرار شد به عنوان رابط بین گروه داخل و گروه خارج از کشور عمل کند.

برای نیکخواه، «ایده جنگ پارتیزانی کوبا» الهام‌بخش بود ولی او با جزمیت با این ایده مواجه نشد و اعتقاد داشت که باید شرایط خاص ایران مورد مطالعه قرار گیرد و متناسب با آن راه مبارزه تعیین گردد. وی در بازجویی خود می‌نویسد:

با در نظر داشتن اینکه ایران دارای شرایط خاص خود است و تا وضع ایران دقیقاً برای ما روشن نشود ما نمی‌توانیم درباره نحوه حرکت خود صحبت کنیم. این بود که من برای تحقیق و مطالعه درباره اوضاع سیاسی ایران، تز اصلاحات ارضی و پیشرفت آن که آن زمان مطرح بود به ایران آمدم و در ایران شروع به تحقیق کردم.^۱

برای نیکخواه، مسأله زمینداری و کشاورزی از آنجا اهمیت داشت که الگوی چینی، یعنی محاصره شهرها از سوی روستاها، فعلاً یگانه روش مبارزه برای او بود. او می‌خواست با تحقیقات خود روشن سازد که آیا روستاهای ایران واجد شرایطی هست که بتوان مبتنی بر آن مبارزه مسلحانه را شروع کرد یا خیر. آیا دهقانان ایران مانند دهقانان چین طبقه‌ای انقلابی هستند و می‌توان با آنان مبارزه مسلحانه را شروع

۱. رجال عصر پهلوی، پرویز نیکخواه، به روایت اسناد ساواک، مرکز بررسی اسناد تاریخی، ۱۳۸۵،

کرد؟ و اصولاً زمینه‌های اقتصادی برای انقلابی بودن دهقانان یا به عبارت بهتر شرایط عینی و ذهنی انقلاب فراهم است؟ شاید او تنها مائوئیستی بود که به ضرورت مطالعه جامعه روستایی ایران برای تعیین شیوه مبارزه تأکید می‌کرد و این گستاخی را داشت که فرمول‌های از پیش تعیین شده را نپذیرد.

نیکخواه برای آشنایی با روستاهای ایران به مناطق مختلف سفر کرد. او با مشاهدات خود به این نتیجه رسید که «مناطقى که مورد بازدید قرار داده از نظر زمین برای عملیات پارتیزانی تا حدی مساعد است اما از نظر سکنه و طبقات و شرایط اقتصادی آمادگی ندارد.»^۱ شاید همین تلنگری بود که ذهنیت او را در مورد انقلابی بودن دهقانان و امکان محاصره شهرها توسط روستاها درهم ریخت.

نیکخواه برای این پژوهش‌ها، به سراغ کسانی رفت که با آنان در انگلستان قرار و مدار گذاشته بود. در اولین جلسه که در پاییز سال ۱۳۴۲ برگزار شد، نیکخواه، فیروز شیروانلو و احمد منصوری شرکت داشتند. سپس منصور پورکاشانی نیز به آنان پیوست. این چهار نفر تقریباً هم‌زمان در دانشگاه منچستر تحصیل می‌کردند و فعالیت‌های مشترکی در فدراسیون دانشجویان ایرانی مقیم انگلستان داشتند. جمع آنان بدون آن که هویت سازمانی داشته باشد، فقط یک جمع مطالعاتی و پژوهشی بود. آنها می‌خواستند همین جمع را پایه سازمانی قرار دهند که قرار بود بعداً تشکیل شود. از این رو «این گروه چهار نفری در صدد برآمد که با کسان دیگری از جمله رفقا و آشنایان دوران دبیرستانی، ارتباط گیرد و آنها را نیز به کار مطالعه و جستجوی راه حل تشویق کند.»^۲

نیکخواه می‌خواست سازمان خود را از میان «نخبه‌ترین و متفکرترین روشنفکران ایرانی» تشکیل دهد. بیشتر کسانی که او با آنان در این باره صحبت کرد به وی پاسخ منفی دادند و فقط یکی دو نفری روی خوش نشان دادند.

گروه چهار نفره صرفنظر از مطالعاتی که درباره ساخت جامعه روستایی ایران داشت، به ترجمه برخی متون انگلیسی که عموماً مائوئیستی و یا درباره جنگ چریکی

۱. برگ بازجویی احمد منصوری مقدم، به نقل از ترور شاه، حادثه کاخ مرمر به روایت اسناد،

مرکز بررسی اسناد تاریخی، ص ۲۹

۲. رجال عصر پهلوی، پرویز نیکخواه، به روایت اسناد ساواک، مرکز بررسی اسناد تاریخی، ۱۳۸۵،

بود اقدام کرد. این گروه مجموعاً حدود بیست جزوه، ترجمه و در تیراژ محدود منتشر ساخت. جنگ پارتیزانی نوشته مائوتسه دون، اختلاف ما با رفیق تولیاتی از انتشارات حزب کمونیست چین، حقیقتی درباره اینکه چگونه رهبران شوروی با هندوستان علیه چین متفق شده‌اند، آیا یوگسلاوی یک کشور سوسیالیستی است؟ درباره مسئله استالین، دیالکتیک انقلابی، دیکتاتوری دمکراتیک توده‌ای نوشته مائوتسه دون، لنینسیم و رویزیونیسم مدرن، آینه‌ای از رویزیونیسم، جنگ پارتیزانی از ارنستو چه‌گوارا برخی از جزوه‌های ترجمه‌شده این گروه بود.

نیکخواه که «از نظر سیاسی کاملاً به رضوانی اعتماد» داشت،^۱ او را از نتیجه مطالعات و پژوهش‌های خود درباره جامعه ایران مطلع می‌ساخت و نسخه‌ای از این نشریات و ترجمه‌ها را برای او ارسال می‌کرد تا وی در جریان پیشرفت کارها در داخل کشور قرار گیرد. پیش‌تر ملاحظه کردیم مصوبات کنگره اول سازمان انقلابی برپایه گزارش نیکخواه از جامعه ایران شکل گرفت. در جریان این مکاتبات نیکخواه از رضوانی خواست تا افرادی را برای آموزش و تربیت کادر به چین و یا کوبا اعزام نماید. این افراد برای تأمین هزینه‌های گروه تصمیم گرفتند هریک به کاری اشتغال جویند. نیکخواه که در اثر مخالفت ساواک نتوانسته بود در شرکت ملی نفت استخدام شود، از مهر سال ۴۳ به تدریس در دانشکده صنعتی [دانشگاه پلی‌تکنیک] پرداخت. همچنین، با یکی از دوستان خود که از انگلیس بازگشته بود، شرکتی بازرگانی به نام یوشیج تأسیس نمود.

منصور پورکاشانی که مهندس نساجی بود و در سال ۱۳۴۱ به کشور بازگشته بود، از خرداد سال ۱۳۴۳ در دانشکده صنعتی تهران به تدریس مشغول شد. فیروز شیروانلو در سال ۱۳۳۷ و پیش از سفر به انگلستان برگه‌های استخدامی ساواک را تکمیل کرده بود^۲ و ساواک نیز استخدام وی را بلامانع تشخیص داد اما او برای تحصیل عازم انگلستان شد و به عضویت فدراسیون دانشجویان ایرانی مقیم انگلستان درآمد. وی پس از بازگشت به ایران در مؤسسه فرانکلین مشغول به کار شد. احمد منصوری به کارخانه ارج رفت. اشتغال به کار وی در کارخانه ارج برای

۱. همان، ص ۱۵۶

۲. ترور شاه، حادثه کاخ مرمر به روایت اسناد ساواک، مرکز بررسی اسناد تاریخی، ص ۴۷۱

گروه خوش‌یمن نبود زیرا نام اعضای گروه را با ترور نافرجام شاه در پیوند قرار داد. او با نیکخواه در منچستر آشنا شده و مدتی نیز با او هم‌خانه بود. منصوری بورسیه شرکت نفت بود و در رشته برق تحصیل می‌کرد. او همچنین به نمایندگی از طرف اتحادیه دانشجویان شرکت نفت، عضو هیأت مدیره فدراسیون دانشجویان ایرانی بود. به علت فعالیت‌های سیاسی بورسیه وی از جانب شرکت نفت قطع شد.

منصوری پس از فراغت از تحصیل در اوایل سال ۱۳۴۲ به ایران بازگشت و متقاضی استخدام در شرکت نفت شد. ساواک در جواب استعلام شرکت نفت، استخدام وی را به مصلحت ندانست. در آذرماه سال ۱۳۴۲ و بار دیگر در سال ۱۳۴۳ ساواک در پاسخ به «اداره امور تأمینیه سفارت آمریکا» با استخدام وی در آن اداره مخالفت کرد. منصوری در بهمن سال ۱۳۴۲ در کارخانه ارج استخدام گردید. یک ماه بعد، در اسفند ماه، فردی به نام احمد کامرانی متقاضی استخدام در کارخانه ارج شد. منصوری، که معاون دایره مونتاژ رادیو در کارخانه ارج بود، با توجه به شناختی که از سوابق و فعالیت احمد کامرانی در جریان گزینش وی کسب کرده بود، پس از آزمایش‌های فنی، موافقت مهندس مسؤول کارخانه را برای استخدام وی جلب کرد. احمد کامرانی در اواخر سال ۱۳۴۱ از کاشان به تهران آمد و پس از طی دوره کارآموزی تعمیر رادیو، با نظر موافق منصوری به استخدام درآمد.

منصوری، کامرانی را مستعد برای کار سیاسی یافته بود و با او درباره مسائل سیاسی بحث و گفت‌وگو می‌کرد. کامرانی نیز شاید از آن رو که منصوری را مؤثر در استخدام خود در کارخانه می‌دانسته، از این گفت‌وگوها استقبال می‌کرد. او پس از مدتی با درخواست منصوری برای کار سیاسی موافقت کرد. آن دو جلسات مرتبی با یکدیگر داشتند و کامرانی نیز از فعالان سیاسی در شهر کاشان برای منصوری تعریف می‌کرد.

ترور نافرجام شاه

در اوایل سال ۱۳۴۳ کامرانی از شرکت ارج اخراج گردید و در جوادیه تهران مغازه تعمیر رادیو باز کرد؛ ولی ارتباط او با منصوری قطع نگردید. در یکی از نشست و برخاست‌ها کامرانی از همشهری خود به نام رضا شمس‌آبادی، سرباز گارد شاهنشاهی،

و «شجاعت و بی‌باکی» او برای منصوری سخن گفت و منصوری نیز کامرانی را به ادامه روابطش با او تشویق کرد. رضا شمس‌آبادی دوبار به مغازه کامرانی سر زد و با او گفت‌وگو کرد. به گفته کامرانی:

دفعه سوم که تقریباً یک ماه به عید سال ۴۴ مانده بود رضا به مغازه من آمد پس از تعارف و احوال‌پرسی قصد خود را دایر به سوء قصد به اعلیحضرت همایونی به من گفتم. من او را نصیحت کرده و گفتم نتیجه این کار برای تو چه خواهد بود؟ این کار تو جز نتیجه منفی چیز دیگر نخواهد بود.

احمد منصوری در پاییز ۱۳۴۳ در شرکت i.a.t که بر پروژه مخابراتی سنتو نظارت می‌کرد، استخدام شد. او در ابتدای زمستان همان سال به مدت یک‌ماه و نیم برای مأموریت اداری به تبریز رفت و در نیمه اسفند به تهران بازگشت. پس از مراجعت به تهران و متعاقب تماس تلفنی که کامرانی در غیاب وی با مادرش داشت، با کامرانی تماس گرفت و کامرانی از او خواست تا یکدیگر را ببینند.

او به مغازه آمد به منزل رفتیم و جریان را به او گفتم و موقعیتی را که رضا شمس‌آبادی در کاخ مرمر از نظر پاسداری داشت برای مهندس منصوری تعریف کرده گفتم در کاخ مرمر دوستی داریم که می‌خواهد به اعلیحضرت همایونی سوء قصد کند. گفتم: آن رفیق ما که در گارد شاهنشاهی خدمت و قبلاً درباره خصوصیات اخلاقی او صحبت کردی؟ مهندس گفت اگر این کار شد و رضا موفق گشت ما باید بهره‌برداری کنیم و در غیر این صورت کوچکترین نتیجه‌ای نخواهد داشت؛ مانند ترور منصور که نتیجه‌ای نداشت. ما باید دست به خرابکاری بزنیم. گفت اگر بتوانیم موقع انجام سوء قصد را بفهمیم خیلی خوب خواهد شد. وقتی به مهندس گفتم رضا می‌گوید بارها تصمیم گرفته‌ام ولی در موقع عمل نتوانستم با اینکه در موقعیت‌های نسبتاً خطرناک هیچ احساس ناراحتی نکرده‌ام (مثل زدن شیشه اسید به ماشین نخست‌وزیر امینی در کاشان و زدن تخم‌مرغ به ماشین شعبان جعفری). منصوری در جواب گفت این احساس تنهایی می‌کند باید این احساس را از بین ببرد.^۱

منصوری منافع و مضار این ترور را برای کامرانی برشمرد. او هرج و مرج ناشی از موفقیت در ترور و بهره‌گیری سازمان‌های سیاسی از شرایط پس از ترور را از منافع

آن، و سرکوب خشونت‌بار و لو رفتن سازمان‌های مخفی احتمالی را از مضار آن دانست ولی تأکید کرد که به نظر می‌رسد منافع آن بیش از مضارش باشد. منصوری با ترجیح دادن منافع ترور بر مضار آن تلویحاً از کامرانی خواست که شمس‌آبادی را به این کار تشویق کند. البته منصوری به کامرانی گفت که باید در این باره بیشتر فکر کند. منصوری موضوع را با اندکی تأخیر و البته مبهم و سربسته با نیکخواه در میان گذاشت و از او پرسید: «از بین رفتن شاه در شرایط فعلی به نظر تو چه صورتی دارد و آیا خوبست یا نه؟» نیکخواه پاسخ داد:

حتی اگر امکان هم برای ما و سازمان ما در این مورد وجود داشته باشد نباید این کار را بکنیم چون منظور ما این نیست که یک شبه انقلاب بکنیم بلکه منظور اینست که مردم در یک پروسه لازم و طولانی به لزوم انقلاب پی ببرند و خود آن را حمایت کنند در صورتی که تروریسم و ترورهای شخصی در مورد هر کس هم که اتفاق افتد فقط یک اتفاق است و ممکن است که یک بی‌ثباتی سیاسی موقتی کوتاه یا طولانی بوجود آورد ولی باز هم به آگاهی مردم کمک نخواهد کرد بلکه برعکس آنها را از پروسه انقلاب نیز منحرف می‌کند.

منصوری موفق نشد این نظرات را به کامرانی منتقل کند زیرا در شبی که قرار بود در فردای آن با کامرانی دیدار کند از سوی شرکت مأموریت یافت به زنجان برود. بنابراین دیدار میسر نشد. منصوری پس از بازگشت از زنجان نیز دیگر موفق به یافتن کامرانی نشد.

در ساعت ۹ صبح روز شنبه ۲۱ فروردین سال ۱۳۴۴ در حالی که شاه از اتومبیل خود در مقابل پلکان منتهی به ساختمان محل کارش واقع در کاخ مرمر پیاده می‌شد، رضا شمس‌آبادی سرباز وظیفه گارد شاهنشاهی به سوی او شلیک کرد. شاه به سوی ساختمان گریخت و رضا شمس‌آبادی نیز به دنبال وی وارد تالار کاخ شد ولی در تبادل آتش بین وی و محافظین شاه، رضا شمس‌آبادی و دو تن از محافظین کشته شدند و شاه جان سالم بدر برد. شاه در توصیف این واقعه به اریک رولو، خبرنگار روزنامه لوموند، گفت: «احساس من این بود که پنجاه نفر تیر می‌انداختند زیرا تیراندازی واقعاً شدید بود. وقتی در را گشودم فقط دو نفر سرباز گارد را مرده یافتیم.»^۱

۱. ترور شاه، حادثه کاخ مرمر به روایت اسناد، مرکز بررسی اسناد تاریخی، ۱۳۷۸، ص ۲۱۶

مقامات امنیتی برای یافتن همدستان احتمالی شمس آبادی به سرعت دست به کار شدند. احمد کامرانی، همشهری وی، یکی از کسانی بود که در نخستین مراحل تحقیق بازداشت شد. پس از این دستگیری‌ها نیکخواه به محسن رضوانی نوشت:

با کوششی که برای ترور شاه شده است فشار پلیس افزایش یافته، شمس آبادی جوان ۲۲ ساله‌ای که شجاعانه به شاه با مسلسل حمله‌ور شده بود هیچگاه باور نمی‌کرد که پس از مرگش پلیس باور نخواهد کرد که کار او نمودار نارضایی عمومی است. عده زیادی دستگیر شده‌اند و ما برای حفظ حداقل خود مجبور به عقب‌نشینی شده‌ایم یعنی ارتباطمان به طور موقت قطع شده است. پلیس درصدد است که رخنه‌ای بیابد و از آن رخنه به زیرزمین راه یابد و برای این کار همه آشنایان و دوستان شمس آبادی را توقیف کرده است. اما چون شمس آبادی و ضارب او هر دو کشته شده‌اند موضوع هرگز برای پلیس کشف نخواهد شد.^۱

چون احتمال می‌رفت کامرانی در بازجویی، از منصوری حرفی به میان آورد خانه وی از تمامی اسناد و مدارک تخلیه شد. اما برخلاف پیش‌بینی نیکخواه نه تنها موضوع برای پلیس کشف شد، بلکه پلیس توانست از رخنه ایجاد شده به زیرزمین نیز راه یابد و پس از اعترافات کامرانی اعضای گروه را یکی پس از دیگری دستگیر کند. بدین ترتیب تنها یک اتفاق بی‌اهمیت، یعنی استخدام چند ماهه منصوری و یک ماهه کامرانی در کارخانه ارج، به فعالیت این گروه مائوئیستی، پیش از آن که بتوانند پژوهشی درباره ساختار روستایی ایران انجام دهند و عضوی به اعضا بیفزایند، پایان داد. مسیر زندگی نیکخواه هم تغییر کرد.

کمی پس از دستگیری این افراد، کنفدراسیون محصلین و دانشجویان ایرانی اعلامیه‌ای منتشر کرد و شرکت آنان در «توطئه قتل شاه» را از «اتهامات جعلی سازمان سپاه امنیت» دانست که نشان می‌دهد شاه «کمر به نابودی نسل جوان بسته است.» در اعلامیه هشدار داده شده بود با این روش خشن و غیرانسانی که امپریالیسم آمریکا در ایران اعمال می‌کند، تبدیل شدن ایران به یک ویتنام دیگر اجتناب‌ناپذیر خواهد بود. در اعلامیه از دانشجویان و دیگر اقشار مردم خواسته شده بود با تظاهرات و مقاومت و اعتصاب، توجه افکار عمومی جهان را به این جنایات شاه جلب نمایند و نگذارند

او هر کاری که می‌خواهد انجام دهد.

دانشجویان ایرانی در چند کشور اروپایی در اعتراض به دستگیری اعضای سابق کنفدراسیون بیانیه‌هایی منتشر کردند و چون شایع شده بود پرویز نیکخواه به قتل رسیده است، تعدادی از دانشجویان با مراجعه به سفارت ایران در بلژیک به قتل او اعتراض کرده و خواهان مجازات «عاملان قتل» شدند. اعتصاب غذا یکی از روش‌هایی بود که دانشجویان در مخالفت با دستگیری نیکخواه و دوستان او در پیش گرفتند. اعتراض به دستگیری نیکخواه و گروه او از سطح دانشجویان و سازمان‌های سیاسی ایرانی فراتر رفت و برخی از سیاستمداران و مشاهیر اروپایی هم به آنها پیوستند. دادگاه متهمان در مهرماه برگزار گردید. در جلسات دادگاه روزنامه‌نگارانی از فرانسه و آلمان؛ و در جلسات پایانی نمایندگان، از کمیته‌های حقوق بشری اروپا هم حضور داشتند.

اعضای گروه در دادگاه انتساب رضا شمس‌آبادی به خود را انکار کردند و نیکخواه نیز تصریح کرد که در این حادثه دخالتی نداشته و اصولاً با ترور مخالف می‌باشد و آن را روشی مناسب برای عمل سیاسی نمی‌داند. آنها از اعتقادات مرامی و سیاسی خود نیز عقب نشستند.

در میان اسناد مکشوفه از گروه، نوشته‌ای به دست آمد که به «تز نیکخواه» مشهور گشت. نیکخواه در این نوشته، که به تصویب سه عضو دیگر رسیده بود، نظرات خود را درباره اوضاع ایران، نیروهای انقلاب، متد عام انقلاب در ایران، سازمان‌های سیاسی انقلاب، انقلاب ایران و وظایف فوری کمونیست‌های ایران، اسلوب و راه تشکیل حزب کمونیست، و نفوذ در روستا و تدارک انتقال انقلاب به روستا را تبیین کرده بود. نیکخواه در دادگاه این «تز» را شایسته دفاع ندانست و گفت:

آنچه که در تز نوشته شده جنبه ذهنی دارد. من قبول می‌کنم که مطالب این تز مخالف کشور ما و قوانین موضوعه می‌باشد و از هر جهت قابل تعقیب است و من نمی‌خواهم از تز خود دفاع کنم زیرا معتقدم هر کس که از این تز دفاع کند باید مورد تعقیب قرار گیرد و اگر من دفاع کنم معنی آن این است که باید تحت تعقیب قرار گیرم و به محکومیت خود صحنه بگذارم لذا خودم این تز را محکوم می‌کنم و آن را قبول ندارم. مطالب تز به بهترین نحو نشان می‌دهد که من دارای دید کامل و دانش قابل اعتماد

نسبت به اوضاع و احوال کشور خود نبوده‌ام.^۱

دادگاه پس از استماع دفاعیات متهمان، کامرانی و منصوری را به اعدام، نیکخواه را به حبس ابد، پورکاشانی را به هشت سال و شیروانلو را به یک سال حبس محکوم کرد. اریک رولو، روزنامه‌نگار معتبر فرانسوی، به سرتیپ ضیاء فرسیو، دادستان ارتش، گفت: «در پرونده هیچ دلیل و سند کافی و محکمه‌پسند دائر به شرکت متهمان در حادثه توطئه نمی‌بینم و این پرونده واقعاً از این حیث ضعیف است و جز اظهارات این و آن هیچ چیز قطعی در آن دیده نمی‌شود.»^۲

دادگاه تجدیدنظر به علت فقدان دلایل کافی برای وجود ارتباط بین متهمان و شمس‌آبادی احکام دادگاه بدوی را در مورد نیکخواه تعدیل کرد. احمد منصوری و احمد کامرانی همچنان به اعدام، نیکخواه به ده سال و منصور پورکاشانی به هشت سال و فیروز شیروانلو به پنج سال حبس محکوم گردیدند. احکام اعدام در مورد کامرانی و منصوری اجرا نگردید و شاه دستور به توقف آن داد.

ملاحظه کردیم پرویز نیکخواه در سفرهایی که برای آشنایی و شناخت جامعه روستایی ایران به این سو و آن سو می‌کرد، روستاهای ایران را فاقد ظرفیت لازم برای مبارزه مسلحانه یافت. این اولین تردید او در درستی راهی بود که برگزیده بود. در دادگاه هم صریحاً گفت: «مطالب تز به بهترین نحو نشان می‌دهد که من دارای دید کامل و دانش قابل اعتماد نسبت به اوضاع و احوال کشور خود نبوده‌ام.»

نیکخواه با مشاهده تحولاتی که در روستاهای ایران رخ داده بود، روستاهای ایران را مشابه روستاهای چین نیافت. لاجرم در امکان موفقیت اسلوب و شیوه‌ای که برای مبارزه اختیار کرده بود تردید کرد. این تردید، سپس بر تمامی ایدئولوژی او سایه انداخت. آشکار بود که او انگیزه لازم برای مقاومت در زندان را نداشت و دیر یا زود پشیمان می‌شد.

نیکخواه بالاخره پس از تحمل پنج سال زندان، در خرداد ماه سال ۱۳۴۹ به مصاحبه رادیویی و تلویزیونی و مطبوعاتی تن داد و اقدامات حکومت را، خصوصاً در عرصه اصلاحات ارضی، ستود. او همچنین در مکاتبات و گفت‌وگوهایی که با احمد منصوری

۱. همان، ص ۸۲

۲. همان، ص ۲۱۵

داشت، وی را به نوشتن مقاله در تأیید سیاست‌های رژیم شاه ترغیب نمود. شاید آنچه که نیکخواه را به مصاحبه تلویزیونی و تأیید سیاست‌های رژیم شاه راضی کرد، مصاحبه یک عضو بلندپایه سازمان انقلابی، یعنی پارسائزاد، در ابتدای همان سال بود. مصاحبه پارسائزاد نمی‌توانست بر نیکخواه تأثیر نگذارد. شاید نیکخواه پیش از این، به «درستی» سیاست‌های رژیم شاه خصوصاً آنچه که به نام انقلاب سفید مشهور گشت، پی برده بود ولی ملاحظاتی مانع از آن می‌شد که آن را بیان کند. مصاحبه پارسائزاد و اظهار مطالبی از سوی او، که اتفاقاً نیکخواه هم به آنها رسیده بود، آن مانع را از پیش روی نیکخواه برداشت.

سازمان‌های پراکنده

سازمان انقلابی از همان بدو تشکیل به سازماندهی متمرکز، که همه ساختارها و اندام‌ها تحت امر مرکزیت باشند، اعتقادی نداشت. در حقیقت ساختار سازمان انقلابی شبکه‌ای بود. هر سلول و یا هسته و یا واحد، جدای از دیگر واحدها بود. ارتباط و پیوند بین آنها ضعیف و حداقلی بود. هر واحدی باید مستقل از دیگر واحدها تصمیم می‌گرفت و عمل می‌کرد. این واحدها نباید از وجود و فعالیت‌های یکدیگر مطلع می‌شدند. محسن رضوانی این ایده را نتیجه گفت‌وگو با نورالدین کیانوری و پیش از جدایی از حزب توده می‌داند. او می‌گوید هنگامی که کیانوری به آنها توصیه می‌کرد که «در ارتباط با تشکیلات حزب به ایران بروید و کار کنید در حین صحبت‌ها به این نتیجه رسیدیم که فقط با تشکیل سازمان‌های پراکنده است که می‌توان در ایران فعالیت کرد.» حتی قرار بود این سازمان فاقد رهبری باشد.^۱ و با ورود هیأت اجرائیه به داخل کشور عده‌ای دیگر جایگزین آنها شوند.

سیروس نهاوندی در بازجویی خود درباره مصوبات اولین کنفرانس سازمان انقلابی نوشت:

کنفرانس تصمیم گرفت سازمان انقلابی خارج کشور به صورت محلی برای کمک به آنها که به ایران می‌روند در آید نه آنکه آنها را رهبری کند ولی وظیفه‌اش از یک سو برقرار کردن ارتباط بین افراد و گروه‌های مختلف که به ایران می‌روند نیز باشد.

۱. مرتضوی، باقر، حلقه گمشده، سیروس نهاوندی، کلن، آلمان، ۱۳۹۳، ص ۷۶

گروه‌های اعزامی به ایران فقط از طریق یک صندوق پستی با هیأت اجراییه در خارج از کشور می‌توانستند ارتباط داشته باشند. این نوع سازماندهی می‌توانست ضریب ایمنی واحدها را افزایش دهد. اگر یک واحد در داخل کشور ضربه می‌خورد، دیگر واحدها سالم می‌ماند. برنامه این بود که این سازمان‌ها مستقل از یکدیگر به مبارزه مسلحانه دست بزنند و هرکدام از آنها که رشد سریعتری می‌داشت و می‌توانست پایگاه انقلابی ایجاد و منطقه‌ای را آزاد کند، کنگره‌ای با حضور سایر سازمان‌ها منعقد می‌کرد و از این کنگره حزب طبقه کارگر پدید می‌آمد.^۱

اعضای سازمان انقلابی به تدریج وارد کشور می‌شدند تا این نوع سازماندهی را در معرض آزمون قرار دهند. درباره نیکخواه و ارتباطش با سازمان انقلابی سخن گفتیم. رضوانی ادعا می‌کند که «نیکخواه با تز سازمان‌های پراکنده به ایران رفت.»^۲

شاید پس از نیکخواه، بیژن چهارازی بود که با همان «تز» راهی ایران شد. بیژن چهارازی در سال ۱۳۴۰ به قصد ادامه تحصیل به آلمان غربی رفت و چندی بعد در دانشگاه اینسبروک اتریش به تحصیل در رشته فیزیک پرداخت. چهارازی در اینسبروک وارد اتحادیه دانشجویان ایرانی در اتریش شد و از این طریق در فعالیت‌های کنفدراسیون دانشجویان مشارکت داشت. پیشینه او از فعالیت سیاسی خالی نبود. در سال‌های ۱۳۳۰ تا ۱۳۳۳ به حزب توده سمپاتی داشت. وی پیش از عزیمت به آلمان مجبور شد دفترچه مشخصات و بیوگرافی ساواک را در تاریخ ۱۳۴۰/۳/۱۲ تکمیل نماید تا بتواند گذرنامه دریافت کند.

چهارازی در کنگره دوسلدورف با رضوانی و بیژن حکمت، همایون قهرمان و نوذر هاشمی^۳ آشنا شد. در اتریش چهار اتحادیه دانشجویی ایرانی در شهرهای اینسبروک،

۱. اسناد ساواک، پرونده انفرادی علی کاید چهارمحال، بازجویی بدون تاریخ

۲. مرتضوی، همان، ص ۷۹.

۳. نوذر هاشمی فسایی فرزند عباس در سال ۱۳۱۷ در شیراز متولد شد. پس از پایان تحصیلات متوسطه در سال ۱۳۳۷ چون به علتی نتوانست در کنکور سراسری شرکت کند راهی اتریش شد و مدتی بعد به آلمان رفت تا زبان آلمانی خود را تکمیل کند و مجدداً به اتریش بازگشت و در دانشگاه وین در رشته پزشکی به تحصیل پرداخت. او در سال ۱۳۴۱ به عنوان نماینده دانشجویان ایرانی مقیم اتریش در دومین کنگره کنفدراسیون دانشجویان که در لوزان تشکیل گردید شرکت کرد. همچنین در کنگره چهارم که در سال ۱۳۴۳ در کلن برگزار شد حضور داشت. هاشمی در مهرماه سال ۱۳۴۴ تحصیل خود را نیمه‌تمام رها کرد و به ایران بازگشت. تلاش او برای ادامه تحصیل در رشته پزشکی

وین، گراتس و لئوبن وجود داشت و نوذر هاشمی عضو فعال اتحادیه دانشجویی وین و مدیر خانه دانشجویان خارجی بود. چهارزی روابط گسترده‌ای با وی داشت. چهارزی تحت تأثیر فضای سیاسی، پس از یک سال از فیزیک به حقوق سیاسی تغییر رشته داد.

در دوره‌ای که مهدی خاناباا تهرانی، محسن رضوانی و بیژن حکمت از این شهر به آن شهر سفر می‌کردند و دانشجویان را بر ضد کمیته مرکزی حزب توده برمی‌انگیختند، بیژن چهارزی نیز، متأثر از این تبلیغات، بکلی از حزب توده برید. مدتی بعد بیژن حکمت به سراغ او رفت تا درباره تشکیل یک سازمان جدید با وی گفت‌وگو کند. چهارزی با وی هم‌عقیده بود. یکی دو بار نیز حکمت به اتفاق رضوانی به دیدن چهارزی رفتند تا در این باره با وی گفت‌وگو کنند. چهارزی می‌نویسد:

نظر ما این بود که اول باید سازمان‌های پراکنده و مستقلی که معتقد به مارکسیسم و انقلاب مسلحانه روستایی باشند ایجاد شود. رضوانی سخت عقیده داشت که اول باید در خارج از کشور یکی از این سازمان‌ها را تشکیل داد و چنین سازمانی ضمن تبلیغ این نظر می‌تواند به خاطر امکاناتی که دارد نشریاتی نیز برای ایران تهیه نموده و در ایران توزیع نماید تا سطح آگاهی مارکسیست‌های ایران که پایین می‌باشد بالا برده و آنها را در کار خود روشن و فعال نماید... من بیشتر روی این اصل که از اول باید کار در ایران انجام گیرد پافشاری می‌کردم.^۱

بیژن چهارزی جزو اولین گروهی بود که در سال ۱۳۴۳ برای آموزش‌های نظامی و ایدئولوژیک رهسپار چین شد و در اولین کنفرانس سازمان انقلابی که در آذر ۱۳۴۳ در تیرانا برگزار شد، به عنوان عضو هیأت اجرایی انتخاب گردید. چهارزی پس از بازگشت از چین دیگر رغبتی به درس نشان نمی‌داد و «وقتی عضو هیأت اجرایی شد، پایش را در یک کفش کرده بود که باید به ایران بازگردد».^۲

چهارزی در بازجویی خود می‌نویسد در سال ۱۳۴۵ برای بررسی وضع ایران یک بار مخفیانه به ایران سفر کرد و پس از بازدید از شهرهای تبریز، تهران، خرمشهر و

ناموفق ماند ناگزیر در رشته اقتصاد در دانشکاه پهلوی شیراز به تحصیل پرداخت.

۱. اسناد ساواک، پرونده انفرادی بیژن چهارزی، بازجویی مورخ ۱۳۵۰/۵/۷

۲. شوکت، همان، «گفتگو با محسن رضوانی»، ص ۷۶

آبادان به عراق و کویت رفت و سپس از طریق عراق به آلمان بازگشت و تصمیم قطعی خود را برای بازگشت به ایران به دوستان خود اعلام کرد و از آنان نیز خواست که به ایران بازگردند. او ادامه می‌دهد: «بین همه دوستان فقط یک نفر موافقت کرد که با من به ایران بیاید و باهم همکاری نمایم و آنهم بیژن حکمت بود که قرار شد چندماه پس از حرکت من بیاید و من پس از ورود آدرس خود را برایش ارسال داشتم ولی تاکنون هیچگونه خبری از او نشده است.»^۱

چهرازی در اواخر سال ۱۳۴۵ از طریق مرز بازرگان وارد ایران شد. او در تهران به سراغ مهدی عطری برادر محمد رفت. محمد عطری^۲ از نزدیک‌ترین دوستان چهرازی در اتریش بود. آن دو در سفر به چین همراه بودند. چهرازی که از طریق شغل پدر با حرفه عکاسی آشنایی داشت و از اروپا نیز لوازم عکاسی با خود آورده بود به مهدی عطری پیشنهاد داد به اتفاق یک مغازه عکاسی دائر کنند. مهدی عطری که بیکار بود از این پیشنهاد استقبال کرد و مغازه‌ای در سلسبیل به راه انداختند. این همکاری دیری نپایید زیرا چهرازی کمی بعد با وساطت یکی از آشنایانش در یک شرکت مقاطعه‌کاری، استخدام شد و به عنوان حسابدار به سیدان در نزدیکی شیراز رفت. او در سیدان بود که از همسرش، شکوه اعظم همامی،^۳ خواست که به ایران بازگردد و چون چهرازی زندگی مخفی داشت، مایل نبود خانواده خود و خانواده همسرش از بازگشت آنها مطلع شوند. او از همسرش خواست در نامه‌ای به خانواده خود بگوید که برای مدتی به آلمان شرقی

۱. اسناد ساواک، پرونده انفرادی بیژن چهرازی، بازجویی بدون تاریخ
۲. محمد عطری فرزند احمد در سال ۱۳۱۶ در آمل متولد شد. او پس از پایان تحصیلات متوسطه راهی اتریش شد و در رشته اقتصاد و علوم سیاسی در دانشگاه اینسبروک به تحصیل پرداخت. او در ابتدا هوادار حزب توده بود و با جدا شدن برخی از اعضا از حزب عطری نیز به انشعاب پیوست. وی پس از پایان تحصیل خود در اتریش به انگلستان رفت و به فعالیت‌های خود در چارچوب کنفدراسیون ادامه داد. عطری به همراه منوچهر کلانتری نظری، دابی بیژن جزنی، و دکتر سیاگزار برلیان گروه ۱۹ بهمن را تشکیل داد. نام گروه یادآور روزی بود که حادثه سیاهکل در سال ۱۳۴۹ روی داد. عطری همچنین نشریه‌ای به نام سیاهکل راهم منتشر می‌کرد. بنابراین، این گروه هوادار سازمان چریک‌های فدایی خلق بود. بنیانگذاران گروه تلاش می‌کردند که کنفدراسیون را به سمت و سوی هواداری و حمایت از سازمان چریک‌های فدایی خلق هدایت کنند و مبارزه مسلحانه را تبلیغ نمایند. تحرکات گروه ۱۹ بهمن از چشم ساواک دور نبود زیرا منبع شماره ۱۸۷۱۰ اخبار گروه را در اختیار ساواک قرار می‌داد.
۳. فارغ‌التحصیل رشته مامایی؛ چهرازی در سال ۱۳۴۴ در اتریش با او ازدواج کرده بود.

می‌رود. چون امکان تبادل نامه با آلمان شرقی وجود نداشت، غیبت او و عدم تبادل نامه با خانواده طبیعی می‌نمود.

شکوه اعظم همامی در اول خرداد ۱۳۴۶ به ایران بازگشت و به اتفاق بهرام ماندگاری نزد چهارزی در سیدان رفت. دوران اختفا دیری نپایید. کارگاه سیدان در اواخر سال ۱۳۴۶ موقتاً تعطیل شد و چهارزی با همسر و فرزند به تهران آمد.

هنگامی که چهارزی در سیدان شیراز مشغول به کار بود، به سراغ نوذر هاشمی رفت تا نظر او را برای شروع فعالیت مشترک جلب نماید. نوذر هاشمی پیش‌تر در دانشگاه وین پایتخت اتریش در رشته پزشکی تحصیل می‌کرد اما درس خود را نیمه‌تمام رها کرد و در مهرماه ۱۳۴۴ به ایران بازگشت. چهارزی و هاشمی یکدیگر را از دوران فعالیت‌هایی دانشجویی در اتریش می‌شناختند. اینک هاشمی در رشته اقتصاد دانشگاه شیراز مشغول تحصیل بود. آن دو گهگاه یکدیگر را می‌دیدند و درباره مسائل سیاسی با هم گفت‌وگو می‌کردند. چهارزی برخی از نشریات و جزوات مارکسیستی را که با خود از اروپا به ایران آورده بود در اختیار وی می‌گذاشت و او را به فعالیت‌های دانشجویی تشویق می‌کرد. نوذر هاشمی که به تعبیر چهارزی «یک مارکسیست بسیار محتاط» بود، در گفت‌وگوهایی که با چهارزی داشت به وی گفت با اصلاحاتی که در مسائل ارضی صورت گرفته، انقلاب دهقانی در ایران ممکن نیست و باید در اعتقادات پیشین خود تجدیدنظر نمایند. هر دو به این نتیجه رسیده بودند که باید جامعه ایران را دقیق‌تر بشناسند.

نوذر هاشمی در مجالس و اجتماعات دانشجویی دانشگاه فعالانه شرکت می‌کرد و از این طریق توانسته بود عده‌ای را دور خود جمع کند. نامه سرگشاده او به اسدالله علم، رئیس دانشگاه، محبوبیتی برای وی به ارمغان آورده بود و سبب شد عده بیشتری از دانشجویان با وی تماس بگیرند. از جمله آنها فردی بود به نام عبدالحسین آذرنگ که هاشمی بیش از دیگران با او ارتباط گرفت.

رفاقت آذرنگ با هاشمی به همکاری آن دو در زمینه گردآوری آمارها و مطالعه تحولات اقتصادی و اجتماعی جامعه انجامید. آذرنگ به نوبه خود دانشجویانی را که برای کار مطالعاتی مناسب تشخیص می‌داد، به هاشمی معرفی می‌کرد. اینک آنها یک محفل چند نفره شده بودند.

هاشمی، آذرنگ و چهارازی را با هم آشنا کرد. در دی ماه ۱۳۴۶، چهارازی به اتفاق آذرنگ به کرمانشاه رفت و با دوستان کرمانشاهی آذرنگ نیز آشنا شد.

چند هفته پس از بازگشت آذرنگ از کرمانشاه، اعضای محفل که عبارت بودند از نوذر هاشمی، عبدالحسین آذرنگ، مصطفی بهنیا، محمدرضا شهیار، مهدی بکایی، احمد نیشابوری و غلامحسین ابراهیمزاده دستگیر شدند. علت دستگیری آنان مشارکت و تشویق دانشجویان به اعتصاب بود. گزارش ساواک از ماجرای اعتصاب چنین است:

به طوری که استحضار دارند در تاریخ ۴۶/۱۱/۲۸ یک مجلس پارتی به مناسبت جشن تولد یکی از دانشجویان دختر در خانه دانشجو برپا گردید نظر به اینکه این مجلس با رقص و موزیک همراه بود عده‌ای از دانشجویان انجمن اسلامی دانشگاه به مخالفت با برقراری این مجلس برآمده و ضمن بسیج نیروهای خود و جمع آوری اعضاء کمیته [انجمن اسلامی] در خانه دانشجو موجبات برهم زدن جشن را فراهم [آوردند] و متعاقب آن آقای دکتر بهبهانیان، سرپرست خانه دانشجو، را مسؤول این قبیل جریانات دانستند. به مناسبت این حادثه روزهای ۱۱/۲۹ و ۱۱/۳۰ یک حالت بحرانی در دانشگاه بین دانشجویان که از جناح‌های مختلف بودند بوجود آمد؛ به طوری که هر آن بیم زدو خوردی بین دانشجویان می‌رفت و از روز ۴۶/۱۲/۱ نحوه اعتراضات و انتقادات دانشجویان تغییر [کرد] و چند نفر از دانشجویان که طبق اطلاعات به دست آمده پشت پرده وسیله عده‌ای عناصر فرصت طلب و ناراضی رهبری می‌شدند، با ایجاد یک ائتلاف همه جانبه در تاریخ ۴۶/۱۲/۱ از رفتن به کلاس خودداری و قریب چهارصد نفر از آنان در محوطه دانشکده پزشکی اجتماع و اخراج آقایان دکتر بهبهانیان و امیر متقی (معاون ریاست دانشگاه و رئیس فوق برنامه‌های دانشگاه) را خواستار شدند. طبق بررسی‌های که بعمل آمده عللی که موجبات این اعتصاب پی گیر را فراهم نمود به شرح زیر به استحضار می‌رسد:

۱. نقش شبکه کمونیستی دانشگاه و رهبری اعتصاب به وسیله این گروه که در رأس آن نوذر هاشمی قرار داشته است.

۲. ...

۳. ... ۱

نوذر هاشمی و دوستان وی و تعدادی از اعضای انجمن اسلامی در ۶ اسفند دستگیر شدند. به استثنای نوذر هاشمی، بقیه اعضای محفل، چهارزی را با نام صمدی می‌شناختند. بنابراین در بازجویی‌های خود از وی با این نام یاد کردند. هاشمی نیز در چند بازجویی از چهارزی با نام مستعار صمدی یاد کرد. در نتیجه مدیرکل اداره سوم ساواک در نامه‌ای به تاریخ ۱۰ اسفند ۱۳۴۶ درباره صمدی به ریاست ساواک تهران نوشت:

نامبرده بالا از دانشجویان مقیم خارج از کشور (اتریش اینسبورک) می‌باشد که اخیراً به ایران مراجعت نموده است. مشارالیه با مشخصات زیر چندی قبل با یکی از اعضای شبکه مکشوفه کمونیستی طرفدار چین دانشگاه پهلوی شیراز و همچنین با افرادی که سابقه فعالیت مضره دارند در شهرستان کرمانشاه تماس حاصل نموده و در تماسی که در ایام فرخنده تاجگذاری در تهران با یکی از اعضای شبکه کمونیستی مذکور بعمل آورده اظهار نموده که در ایام تاجگذاری یک سری اعلامیه از طرف حزب در تهران توزیع شده است. با توجه به اعترافات متهمین مزبور به احتمال قوی مشارالیه مقیم تهران و کارکنان هتل اکباتان از هویت و محل کار و سکونت وی آگاهی دارند بفرموده خواهشمند است دستور فرمایید با مراجعه به هتل مذکور نامبرده سریعاً شناسایی و دستگیر و ضمن بازجویی و تحقیقات لازم پرونده مربوطه را تکمیل و نتیجه اقدامات معموله را جهت هم‌آهنگی عملیات سایر ساواک‌ها به این اداره کل اعلام نمایند.

نوذر هاشمی برای بازجویی به تهران اعزام شد. او در تهران اقرار کرد که صمدی همان چهارزی است. هشت روز بعد ساواک مرکز در نامه‌هایی به ساواک شیراز و ساواک اصفهان و سایر استان‌ها، خواست که از چهارزی مراقبت و «در پایان مدت او را دستگیر و به مرکز اعزام دارند»^۱ در نامه ساواک مرکز به ساواک اصفهان آمده است: «... شخص مزبور که خود را صمدی معرفی می‌نماید از مسؤولین یک شبکه کمونیستی طرفدار چین می‌باشد که اخیراً در شیراز به آن ضربه زده شده است.»

۳۱۱ به شماره ۱۰۷۶۴/ه مورخ ۱۳۴۶/۱۲/۱۳

۱. اسناد ساواک، پرونده انفرادی بیژن چهارزی، نامه ساواک مرکز به ساواک شیراز مورخ ۱۳۴۶/۱۲/۱۸ به شماره ۹۳۱۳۴/۳۱۱

ساواک تهران برای تکمیل تحقیقات خود به سراغ دایی بیژن «دکتر چهارزی رئیس و صاحب امتیاز بیمارستان چهارزی» رفت و نتیجه آن را برای اداره کل سوم ارسال کرد که در آن قید شده بود: «چندی قبل بیژن به اتریش و یا آلمان برای ادامه تحصیل عزیمت و در آنجا با خانمی به نام شکوه فهامی و یا تهامی ازدواج و اکنون دارای یک فرزند می‌باشد و اخیراً همسر وی که دوره قابلیت را دیده به ایران مراجعت و درصدد تهیه شغلی برای خود بوده...»^۱ و ساواک اصفهان نیز در اول خرداد ۱۳۴۷ به مدیریت کل اداره سوم می‌نویسد:

برابر تحقیقاتی که بعمل آمده نامبرده بالا در تابستان سال گذشته به اتفاق خانمش از تهران به اصفهان آمده و پس از چند روز اقامت در منزل پدرش واقع در خیابان لمبان کوچه باغ کلانتر، تنها به تهران مسافرت می‌نماید و از آن تاریخ تاکنون مشارالیه در اصفهان دیده نشده و به طوری که نزدیکان و آشنایان وی اظهار می‌دارند نامبرده به آلمان رفته و در حال حاضر در آن کشور بسر می‌برد.

چون کسی از مشخصات گذرنامه‌ای که چهارزی با آن وارد کشور شده بود و از محل اقامت و کار وی اطلاعی نداشت وی از دستگیری مصون ماند. اما ساواک شکوه اعظم همامی، همسر چهارزی، را ممنوع‌الخروج کرد.

ساواک شکوه اعظم همامی را در ۲۴ شهریور ۱۳۲۴، مورد تحقیق و مصاحبه قرار داد. اما از این تحقیق و مصاحبه چیزی دستگیر ساواک نشد.

یافتن کار و رفتن از این شرکت به آن شرکت و از این شهر به آن شهر، فرصت کار سیاسی برای چهارزی باقی نگذاشته بود.^۲ به تعبیر خودش: «آنقدر در کار خود مشغول گردیدم که دیگر هیچ مسئله‌ای برایم مطرح نبود... به جرأت می‌توانم ادعا کنم که در این یک ساله حتی یک نفر در محیط کار نمی‌شناختم که با او حتی بحث سیاسی کنم و هیچگونه کوششی نیز در این مورد انجام نداده‌ام.»

اما دست تقدیر ماجرا را به نحو دیگری رقم زد. مهدی عطری شخصی به نام علی

۱. اسناد ساواک، پرونده انفرادی بیژن چهارزی، نامه ساواک تهران به مدیریت کل اداره سوم مورخ

۴۶/۱۲/۲۷ به شماره ۴۰۳۳۴/۲۰ ه‌س

۲. پس از بازگشت از شیراز، چهارزی ابتدا در دو آب بلده و سپس در شهرضا مشغول کار بود.

عسگراولادی^۱ را برای کار سیاسی به چهارزی معرفی کرد. عسگراولادی به وی گفت که به تازگی از زندان آزاد شده است.^۲ علی عسگراولادی و بیژن چهارزی گهگاه با یکدیگر دیدار و اعلامیه و جزوه تبادل می‌کردند. عسگراولادی به تشویق دوستانش مایل بود برای گذراندن یک دوره چریکی به عراق و یا یکی از سازمان‌های فلسطینی برود. او موضوع را با چهارزی در میان گذاشت. چهارزی گفت که ترتیب آن را خواهد داد.

مدتی بعد آن دو برای این منظور راهی عراق شدند. اقامت بیش از یک ماه آنان در عراق، که بخشی از آن در زندان سپری شد، نتیجه‌ای نداشت و بالاخره مأموران عراقی آنان را در نزدیکی مرز نفت‌شهر رها کردند. عسگراولادی که تا پیش از سفر، چهارزی را با نام احمدی می‌شناخت، در عراق پی برد که او گذرنامه‌ای به نام مهدی چایچیان در اختیار دارد. چهارزی، عسگراولادی را به جدایی از خانواده و کوچ به یک شهر کوچک به منظور تماس با روستائیان ترغیب می‌کرد. به نظر او راه مبارزه، از روستا می‌گذشت.

علی عسگراولادی غیر از ارتباط گاه‌وبیگاه با چهارزی با دو محفل دیگر نیز مرتبط بود. در رأس یکی از این محافل فردی بود به نام مرتضی فخاری.^۳ فخاری

۱. علی عسگراولادی فرزند صادق متولد ۱۳۲۶

۲. علی عسگراولادی یک بار در فروردین سال ۱۳۴۵ که برای خرید اسلحه به آبادان رفته بود توسط مأمورین اطلاعات شهربانی دستگیر شد و یک ماه بعد به علت عدم وقوع بزه آزاد گردید. بار دوم با گروهی بود که مسئولیت آنها با شخصی به نام حسین رضانی بود. رضانی پیش از آنکه فردی سیاسی باشد فردی جاه‌طلب بود که افراد گروه را بازیچه امیال خود ساخته بود. افراد این محفل در مهرماه ۱۳۴۷ دستگیر شدند و علی عسگراولادی به علت ابتلاء به بیماری صرع در فروردین ۱۳۴۸ آزاد گردید.

۳. مرتضی فخاری فرزند حسن در سال ۱۳۱۳ در تهران متولد شد. تحصیلات او از سال اول متوسطه فراتر نرفت. در سال ۱۳۳۲ به علت شرکت در تظاهرات بازداشت و به مدت سه ماه به جزیره خارک تبعید شد. او در دهه چهل به فعالیت‌های سندیکایی روی آورد و با عضویت در سندیکای کارگران فلزکار با افرادی چون اسکندر صادقی‌نژاد و جلیل انفرادی آشنا شد و به اتفاق گروه کوهنوردی کاوه را تشکیل دادند و این گروه پناهگاهی بر فراز قله توچال ساخت. فخاری که از فعالیت‌های سیاسی تشکیلاتی سرخورده شده بود در سال‌های ۱۳۴۳-۱۳۴۴ به گروهی موسوم به «جریان» نزدیک شد که مبنای کار این گروه صرفاً بر مطالعه و پژوهش قرار گرفته بود. فخاری در سال ۱۳۴۴ از طرف اداره راه به مدت چهارسال به بندرعباس منتقل شد و در این سال‌ها گروه «جریان» نیز به علت اختلافات داخلی از هم پاشید. فخاری پس از بازگشت به تهران با حفظ اعتقادات پیشین خود مبنی بر پرهیز از گونه تندروی در کار سیاسی با تعدادی

پیشینه‌ای سیاسی داشت و در سال‌های ۱۳۴۲-۱۳۴۳ با گروهی به نام «جریان» مرتبط بود. فخاری هم مانند گروه جریان به کارهای چریکی اعتقادی نداشت و بر این باور بود که باید بدون ایجاد تشکیلات به مطالعه متون مارکسیستی پرداخت تا سطح دانش سیاسی افراد ارتقا یابد. مرتضی فخاری توسط برادرش، محمدحسن، با علی عسگراولادی آشنا شده بود. محمدحسن فخاری و علی عسگراولادی در سال ۱۳۴۶ با یکدیگر آشنا شده بودند. پس از آنکه عسگراولادی در اواخر فروردین سال ۱۳۴۸ از زندان آزاد شد، محمدحسن به سراغ او رفت و وعده داد که وی را با برادرش، مرتضی آشنا کند. مرتضی فخاری و علی عسگراولادی چند باری یکدیگر را دیدند ولی این ارتباط دیری نپایید. مرتضی فخاری درباره این ارتباط می‌نویسد:

آقای عسگراولادی را من چند بار که حدود دو یا سه سال پیش برای دیدن برادرم به منزل ما آمد دیدم و چون خیلی حرارت به خرج می‌داد که من دیدم ناشی از نادانی است به ایشان توصیه کردم که حداقل تاریخ ایران را مطالعه کند... بعدها ایشان را ندیدم تا اوایل زمستان ۴۹ گاهی اوقات که به طور غیرمنظم ایشان را می‌دیدم فکر و ذکرش ماجراجویی بود.^۱

عسگراولادی، پس از مدتی وقفه بار دیگر در زمستان ۱۳۴۹ با مرتضی فخاری ارتباط برقرار کرد. وی از چهارازی، که او را با نام‌های مستعار احمدی و صادقی می‌شناخت، در نزد مرتضی فخاری تعریف کرده بود. فخاری از عسگراولادی خواست ترتیب دیدار آنان را بدهد. عسگراولادی واسطه این دیدار شد و بدون آن که نامی از آنان به میان بیاورد آن دو را به یکدیگر معرفی کرد. مرتضی فخاری و بیژن چهارازی چند بار با یکدیگر دیدار کردند. گفت‌وگوهای آنان هیچگاه به نتیجه نمی‌رسید زیرا فخاری اساساً به کار چریکی اعتقادی نداشت ولی چهارازی معتقد به کار چریکی بود. فخاری می‌نویسد:

معرفی او در اتوموبیل فولکس عسگراولادی صورت گرفت. معرفی بدون ذکر نام و فامیل صورت گرفت و من تا به آخر نیز نام او را نشنیدم. در هر صورت علی عسگراولادی گفت چون بحث شما طولانی است جداگانه ملاقات کرده نتیجه‌اش

از دوستان خود بده و بستان کتاب و اعلامیه داشت.

۱. اسناد ساواک، پرونده انفرادی مرتضی فخاری، بازجویی جلسه سوم.

را به من بگویند. بعدها که علی عسگراولادی را دیدم به طور غیرمستقیم او را عضو سازمان انقلابی معرفی می نمود.

در این گفت وگوها فخاری ضرورت کار تئوریک را گوشزد می کرد ولی چهارزی معتقد بود که کار تئوریک را حزب توده به انجام رسانده است و نیازی به تکرار نیست. به همین جهت هنگامی که چهارزی برای فخاری از سازمان های خارج از کشور سخن گفت به نظر فخاری چنین رسید که او در موضع دفاع از حزب توده قرار دارد و حتی نسبت به آشنایی و ارتباط چهارزی با سازمان انقلابی دچار تردید شد. فخاری می نویسد:

ایشان شمه ای از سوابق سازمان های خارج از قبیل سازمان طوفان و سازمان انقلابی صحبت می کرد که به نظر من اطلاعات او نسبت به سازمان انقلابی کمتر بود زیرا سال ها پیش، سازمان انقلابی موضع دفاع از حزب توده را ترک کرده بود در صورتی که ایشان هنوز در همان موضع قرار داشتند. یکبار من سخت به قاسمی و فروتن از رهبران حزب توده حمله کردم ولی ایشان در مقام دفاع برخاست و این برای من این شک را بوجود آورد که او نباید عضو سازمان انقلابی باشد. گرچه هر دو برای من قابل قبول نبودند زیرا هر دو گرایش به ماجراجویی داشتند و ایشان کاملاً این نظریات (ایجاد جنگ های مسلحانه) را قبول داشتند. بعداً ایشان دستنویس کتاب *انقلاب در انقلاب* [رژی] دبری را به من دادند که من بر روی آن انتقاداتی داشتم بخصوص در زمینه کار چریکی در ایران زیرا من معتقد بودم که انقلاب ششم بهمن دهقان را از پذیرش هر گونه سخنی درباره اینگونه مسایل بیگانه نموده و تازه مسئله کوبا چیزی نیست که به کار ما در ایران بخورد.^۱

آنها حتی در مورد ایجاد سازمان نیز با یکدیگر اختلاف داشتند. فخاری هرگونه سازمانی را نفی می کرد و ایجاد هرگونه تشکیلاتی را ناممکن می دانست ولی چهارزی این نظر را به عنوان درغلطیدن به محفل بازی تخطئه می کرد.

عسگراولادی، خود نیز به کارهای ماجراجویانه بیشتر تمایل داشت. از این رو به یکی از دوستانش بمب گذاری در صندوق آرای انتخابات و یا جشن های دوهزاروپانصدساله را پیشنهاد داد. او درباره این کار با چهارزی هم مشورت کرد.

۱. همان، بازجویی مورخ ۱۳۵۰/۵/۴

چهارازی ضمن مخالفت با این اقدام گفت که جلوی آنها را نیز نخواهد گرفت. عسکراولادی که تصمیم خود را برای بمب‌گذاری در صندوق اخذ رأی گرفته بود و برای این کار به پول و دینامیت نیاز داشت، در تلگرافی به چهارازی نوشت: «فوری، فوری، حرکت. مادر در حال مرگ است.» چهارازی با این تلگراف خود را به تهران رساند و به دیدار عسکراولادی رفت. چهارازی می‌نویسد:

علی صحبت از خرابکاری در انتخابات را مطرح کرد و من که با این کار مخالف بودم برای او توضیح دادم که خرابکاری در انتخابات نتیجه مثبت نخواهد داشت و اثری بد در روحیه مردم باقی می‌گذارد علی که قانع شده بود پس از آن که به سرکار خود رفتم تلگرافی از او داشتم که فوری به تهران بیایم به آدرس هتل داریوش تخت جمشید زده بود و من که به تهران آمدم گفتم من احتیاج به پول دارم که مقداری دینامیت تهیه کنم و تصمیم دارم در نزدیکی یک صندوق رأی یک نوع آتش‌سوزی به راه انداخته که اثر تبلیغی خوبی در محیط باقی بگذارد. من که پول نداشتم ولی در کارگاه راهسازی که کار می‌کردم دینامیت سراغ داشتم قبول کردم برایش دینامیت بیاورم و هنگامی که دینامیت را با خود می‌آوردم دستگیر شدم.

علت لو رفتن چهارازی کنترلی بود که ساواک از مدت‌ها پیش بر روی مرتضی فخاری اعمال می‌کرد. پس از آن که محمدحسن فخاری به علت فعالیت مضره در منطقه مسجد سلیمان همراه کرامت‌الله دانشیان و جمعی دیگر در سال ۱۳۴۹ دستگیر شد، ساواک احتمال داد که محرک اصلی آنان مرتضی فخاری باشد. از این رو اقدامات مراقبتی از وی را از تیرماه ۱۳۴۹ آغاز کرد و یکی از نزدیکان وی را به عنوان منبع به خدمت گرفت. شرح اقدامات و فعالیت‌های فخاری توسط این منبع به ساواک گزارش می‌شد. پس از چند ماه تعقیب و مراقبت، ساواک تهران در نامه‌ای به مدیریت کل اداره سوم نوشت:

ضمن مراقبت‌هایی که تاکنون بطور مستمر و پی‌گیر درباره کسب خبر از چگونگی فعالیت‌های مرتضی فخاری و همکارانش بعمل آمده بطور کلی تعداد قابل توجهی از اعضای فعال این گروه شناسائی شده که جریان امر بموقع به آن اداره کل نیز گزارش گردیده است. علیهذا با توجه به اینکه جمع‌آوری گروه‌های فعال قبل از برگزاری جشنهای ۲۵۰۰ ساله مورد نظر آن اداره کل می‌باشد لذا ضروری است که هرچه

زودتر نسبت به دستگیری افراد مذکور اقدامات لازم صورت گیرد...^۱
 رابطه چهارازی با مرتضی فخاری نامنظم و غیرتشکیلاتی بود ولی چون چهارازی هرگاه که به تهران می‌آمد با فخاری ملاقات می‌کرد و فخاری هم تحت مراقبت ساواک قرار داشت، لذا ساواک چهارازی را، بدون آنکه هنوز به هویت او پی برده باشد، او را به‌عنوان «یکی از افراد شبکه فخاری»، و حتی در رده‌ای بالاتر از فخاری تشخیص داد. بدین ترتیب، ساواک از طریق تعقیب و مراقبت مرتضی فخاری به منزل چهارازی دست یافت. چهارازی و همسرش در تاریخ ۱۶ تیر ۱۳۵۰ دستگیر شدند.^۲

ورود منشعبین به ایران

به موازات سازمان انقلابی، منشعبین نیز اعضای خود را راهی ایران می‌کردند تا سازمانی جدید برای خود تشکیل دهند. علی کاید چهارم‌حال یکی از این افراد بود. به یاد داریم که خانابا تهرانی، کاید را فردی «عقب‌مانده» و «نامتعادل» توصیف کرد که به تحریک رضوانی «و به خاطر منافع انقلاب» قصد داشت او را به قتل برساند. اما در جریان کنفرانس کادرها، که در لی‌یژ بلژیک برگزار شد، پس از آن که خانابا تهرانی کیفرخواست ده ماده‌ای خود را برضد رهبری سازمان قرائت کرد، شبی کاید به اتاق خانابا تهرانی رفت و با گریه و زاری خود را به پای او انداخت و طلب استغفار کرد و گفت: «این بازرگان پدرسوخته به من وظیفه داده بود شما را بکشم. الآن که موضوع روشن شده است، قصدم این است که او را بکشم.»^۳ در نتیجه علی کاید نیز به انشعابیون پیوست و مقالاتی در مخالفت با هیأت اجرائیه نوشت.

در بهار سال ۱۳۴۸ کاید و جلیل گلشنی^۴ به فرانکفورت رفتند و با خانابا تهرانی

۱. همان، نامه از ساواک تهران به مدیریت کل اداره سوم به شماره ۳۳۱۹۵/۲۰ هـ ۲۳ مورخ ۱۳۵۰/۴/۹

۲. اسناد ساواک، پرونده انفرادی بیژن چهارازی، بازجویی از شکوه اعظم همامی مورخ ۱۳۵۰/۴/۱۷

۳. شوکت، همان، «گفتگو با خانابا تهرانی»، ص ۱۵۷

۴. جلیل گلشنی فرزند محمد در سال ۱۳۱۵ در بندرپهلوی متولد شد. او پس از اخذ دیپلم متوسطه به تهران آمد و در شرکت فولکس واگن استخدام شد و در سال ۱۳۴۳ به آلمان رفت و به علت آشنایی با قطعات و لوازم فولکس واگن در همان شرکت در نزدیکی مونیخ به کار پرداخت. وی به واسطه آشنایی با فردی به نام حسن فرشچی به مجالس جشن دانشجویان ایرانی مقیم مونیخ راه یافت و در این مجالس می‌رقصید و آواز می‌خواند. او از این طریق و بتدریج با چند تن از اعضای سازمان انقلابی آشنا شد و با آنها کتاب می‌خواند؛ و در حاشیه سازمان انقلابی قرار داشت.

دیدار کردند و قصد خود را مبنی بر بازگشت به ایران با وی در میان گذاشتند. هریک از آنها به تنهایی نزد تهرانی رفتند. گلشنی می‌نویسد:

نوبت من رسید که بروم پیش حاجی (مهدی تهرانی) وقتی من وارد اتاق شدم او مریض بود و کمر درد داشت. شروع کرد از خودش صحبت کردن که من در چین بودم با مائوتسه دون عکس دارم و یک نامه در آورد شروع کرد به خواندن که از ایران به او رسیده بود و شاید هم خودش نوشته بود برای به دام انداختن من و امثال من... آن روز صحبت کرد که به ایران می‌روی و اطلاعات خود را برایم می‌فرستی و با فرید و دکتر قدیمی و عباس اردیبهشت و محمود صادقی تماس نمی‌گیری چون آنها به ما ضرر می‌زنند. آنها هنوز مسئله خانوادگی را حل نکردند و بعد گفت که هفته دیگر به مونیخ خواهد آمد و بیشتر با من صحبت خواهد کرد و ما نیز به مونیخ آمدیم.^۱

در دیداری که گلشنی با چنگیز پهلوان در فرانکفورت داشت، پهلوان از او خواست هنگام مراجعت به ایران «اسد» را هم با خود ببرد. اسد، همان علی کاید چهارمحال بود. قرار شد آنها پس از ورود به ایران، خانابا تهرانی را از وضعیت سلامت خود مطلع کنند تا وی شخصی را برای ملاقات با آنها اعزام کند.

کاید در «یازدهم ژوئن ۱۹۶۹» به اتفاق جلیل گلشنی و همسرش و با اتومبیل وی به راه افتادند و در ۲۷ تیرماه ۱۳۴۸ وارد ایران شدند. کاید دو روز پس از ورود به تهران به زادگاه خود، آبادان، رفت تا ضمن دیدار با خانواده، شغلی نیز بیابد. او برای یافتن کار به اهواز، بیدبلند، آجاجاری، بندر ماهشهر، امیدیه، مارون و... سر می‌زد و فعلاً هدفی جز یافتن کار نداشت. بالاخره «در اواخر ماه آگوست ۱۹۶۹ در کردیت کمپ در حدود ۲۵ کیلومتری اهواز به عنوان معاون رئیس کمپ استخدام» و به دکل حفاری ۵۵ در بی‌بی حکیمه رفت. او خبر استخدام خود را با نام مستعار از پیش تعیین شده برای خانابا تهرانی نوشت و یادآور شد که تابحال کسی به سراغ وی نرفته است.

در حدود ماه «اکتبر» بود که علی کاید چهارمحال به سازمان امنیت احضار شد. منبع شماره ۲۷۶۵ ساواک در ۳۱ تیرماه خبر داده بود:

اردشیر فرید به یکی از دوستان خود گفته است اخیراً شخصی به نام جلیل گلشنی به اتفاق همسر آلمانی خود از مونیخ به ایران آمده است... ضمناً یکی از افراد سازمان

۱. اسناد ساواک، پرونده انفرادی جلیل گلشنی، بازجویی بدون تاریخ

انقلابی که دارای نام مستعار اسد می‌باشد به همراه گلشنی به ایران وارد شده است. اسد در اروپا با اعضای هیأت اجراییه سازمان تماس نزدیک داشته و اطلاعات زیادی از وضع سازمان مزبور دارد. گویا اسد قبلاً مدتی در آمریکا بوده و گفته می‌شود اهل جنوب (آبادان) می‌باشد و همچنین برای فراگرفتن تعلیمات به کوبا نیز عزیمت کرده است و در چین هم آموزش دیده...^۱

در ساواک، از کاید خواسته شد شرح کاملی از فعالیت‌های خود در خارج از کشور بنویسد. او در نامه‌ای دیگر خبر این احضار خود را به سازمان امنیت به اطلاع خاناباا تهرانی رساند.

اشتغال به کار وی دوامی نداشت. زیرا «در اواخر ماه مارچ ۱۹۷۰» به علت متوقف شدن کار دکل حفاری ۵۵ بیکار شد و ناگزیر «در اواخر ماه آپریل ۱۹۷۰» راهی تهران شد و مدتی در این شهر به سر برد و چند بار با جلیل گلشنی دیدار و درباره فعالیت سیاسی مذاکره کرد و سپس به آبادان بازگشت. آن دو از زمان بازگشت، مرتباً با یکدیگر در تماس بودند و همواره درباره تشکیل سازمان جدید، گفت‌وگو و یکدیگر را به صبر و شکیبایی و «حل نشدن در محیط» تشویق می‌کردند. آنها حتی تصمیم گرفتند رابطه خود را با خارج قطع کنند. «چون رامین [= خاناباا تهرانی] رعایت مخفی‌کاری را نمی‌کرد و اصولاً از خارج کاری ساخته نبود.» بنابراین در نامه‌ای از خاناباا تهرانی خواستند که تماسش را تا اطلاع ثانوی با آنها قطع کند.

کاید، بار دیگر «در اوائل ماه مه ۱۹۷۰» به تهران آمد و چون مطلع شد جلیل گلشنی برای کار به بندرپهلوی رفته است به سراغ وی رفت و درباره کار سیاسی با او صحبت کرد. چند روزی نزد گلشنی بود و بعد به تهران مراجعت کرد.

در تهران به طور اتفاقی اردشیر فرید مجتهدی را دید. فرید از اینکه تابحال کسی از خارج با او تماس نگرفته نزد کاید گلایه کرد. فرید مجتهدی به اطلاع کاید رساند که تحت مراقبت نیروهای امنیتی است. با وجود این هر دو درباره تشکیل سازمان با هم گفت‌وگو کرده و به توافق رسیدند که هرچه زودتر سازمان را تشکیل دهند. فرید به کاید خبر داد که چنگیز پهلوان^۲ در شرکت زیمنس مشغول به کار می‌باشد. کاید

۱. اسناد ساواک، پرونده انفرادی جلیل گلشنی، گزارش شماره ۱۵۲۰۵۰۹/۲۰، مورخ ۱۳۴۸/۴/۳۱.
۲. چنگیز پهلوان در ۱۳۴۸/۱۰/۲۸ به کشور مراجعت کرد و فردای آن روز به ساواک احضار و با وی

به محل شرکت زیمنس، واقع در خیابان تخت جمشید، رفت و با وی درباره تشکیل سازمان صحبت کرد. پهلوان در پاسخ گفت:

من با هیچکس ملاقات نمی‌کنم و اگر کسی را دیدم با او حرف نمی‌زنم و باید هرکس بدون آن که با کس دیگری تماس بگیرد کار خود را انجام دهد.

ارتباط کاید با فرید مجتهد نیز پس از یکی دو جلسه قطع شد و دیگر از فرید خبری نشد.

کاید «در اواخر ماه مه ۱۹۷۰» به آبادان برگشت و برای یافتن کار به شرکت سهامی شیمیایی شاهپور در بندر شاهپور مراجعه کرد و در دفتر مرکزی این شرکت در ماهشهر، استخدام و «از دوم ماه ژوئن ۱۹۷۰» به کار مشغول شد. وی در اول تیرماه ۱۳۴۹ در ماهشهر دستگیر و سپس به تهران منتقل گردید. دوران بازداشت علی کاید چهارم‌حال طولانی نشد. تاریخ آزادی وی معلوم نیست. اولین خبری که منبع ساواک با شماره ۳۷۹۷ درباره وی گزارش کرده مربوط است به ۱۶ شهریور ۱۳۴۹. در این گزارش آمده است:

ضمن دو صحنه ملاقاتی که اخیراً علی کائیدی چهارم‌حالی کارمند پتروشیمی شاهپور با یکی از دوستان قدیمی خود در آبادان و اهواز داشته پیرامون اوضاع و احوال کلی مملکت... شرایط مبارزه مخفی، جمع‌آوری افراد آماده و سازندگی آن بحث و مذاکرات مفصلی انجام [داده است]. منجمله کائیدی مطالب خود را بدین ترتیب خلاصه کرده که مسئله مهم فعلاً داشتن قوای ذخیره است. به نظر من در حال حاضر حتی چاپ اعلامیه هم کار احمقانه‌ای است. باید انعطاف داشت که هیچ‌کس به ما توجهی نداشته باشد. زنده بادشاه هم اگر به مصلحت بود بگوییم و حتی اگر ممکن شد در سازمان امنیت هم نفوذ کنیم. من موقع آمدن به ایران به دوستانم در آمریکا گفتم اگر تعهد هم خواستند می‌دهم ولی شرایط حتی اگر خیلی دشوار هم باشد ادامه خواهیم داد.

ضمناً ملاقات دوم بین نامبردگان بنا بر تقاضای چهارم‌حالی به منظور آن که از دید افراد ناباب دور باشد در اهواز انجام و پس از آن اظهار کرده هفته بعد شاید یکدیگر را در آبادان ملاقات و جلسه بعدی را مشخص خواهیم کرد.

گفت‌وگو شد. او مدتی در شرکت زیمنس مشغول به کار بود و سپس به وزارت فرهنگ و هنر رفت.

نظریه یک‌شنبه: قبلاً دو یا سه ملاقات دیگر بین نامبردگان انجام و کابیدی پس از اطلاع از طرز تفکر دوست خود و اعتماد تقریبی به وی بعضی مطالب را با او در میان گذارده است. از اینکه علی کابیدی شخص متعصبی است بحثی در بین نیست و به علاوه، آینده میزان بازگشت او را از راهی که تاکنون طی نموده تعیین خواهد کرد ضمناً تا بحال از ۴۰۳۲ گزارشی در مورد این ملاقات‌ها واصل نگردیده و به شنبه آموزش‌های لازم داده شده است.^۱

گروه پنج نفره

سازمان انقلابی از نخستین روزهای تولد دچار سردرگمی و بحران بود. حرکت آونگی بین کاستریسم و مائوئیسم از بلا تکلیفی سازمان حکایت می‌کرد. هم به کانون شورش چشم دوخته بود و هم متأثر از مائو مبارزه مسلحانه دهقانی را محور فعالیت مسلحانه خود می‌دانست. ضمن آنکه نمی‌دانست آیا دهقانان ایران، مانند دهقانان چین، انگیزه، ظرفیت و توانایی مبارزه مسلحانه را دارا می‌باشند یا خیر. همه اینها از نشناختن جامعه ایران ناشی می‌شد. روش مبارزه پیشنهادی آنها فقط بر تقلید صرف متکی بود. از سوی دیگر سازمان هنوز شکل و شمایل خود را پیدا نکرده بود، که رهبران بر سر ریاست به چالش با هم برخاستند.

پیش‌تر با برخی از کسانی که به بهانه‌های ایدئولوژیک از سازمان بریدند آشنا شدیم. بیشتر آنها به زندگی عادی بازگشتند و عطای مبارزه را به لقایش بخشیدند ولی تعدادی از کسانی که از سازمان انقلابی جدا شدند، هنوز از مبارزه سخن می‌گفتند. اینها متناوباً راهی ایران شدند. شاخص‌ترین آنها پنج نفر از دانشجویان مونیخ بودند. آنان عبارت بودند از: بیژن قدیمی،^۲ عباس اردیبهشت، اردشیر فرید مجتهدی، موسی رادمنش و محمود صادقین.

بیژن قدیمی در سال ۱۳۳۵ برای تحصیل در رشته پزشکی با پذیرشی که کورش لاشایی از دانشگاه مونیخ برای وی گرفته بود، عازم آلمان شد. با تشکیل انجمن دانشجویان ایرانی در مونیخ، قدیمی نیز به انجمن پیوست و به دعوت ناشران مجله

۱. اسناد ساواک، پرونده انفرادی علی کاید چهارمحال، گزارش شماره ۱۰۳۲۷/۵ مورخ ۱۳۴۹/۶/۱۶

۲. ولی‌الله (بیژن) قدیمی نوایی در سال ۱۳۱۵ در تهران متولد شد.

پیوند، که لاشایی یکی از آنان بود، مقالاتی برای آن نشریه تهیه می‌کرد. قدیمی در اولین کنگره کنفدراسیون دانشجویان و محصلین ایرانی که در لندن برگزار شد، به عنوان نماینده دانشجویان مونیخ شرکت کرد. البته او تاریخ برگزاری کنگره را دسامبر ۱۹۶۰ نوشته است^۱ در حالی که کنگره لندن در ژانویه ۱۹۶۱ برگزار گردید.

با علنی شدن اختلافات چین و شوروی، قدیمی نیز مانند بسیاری از دانشجویان ایرانی مقیم آلمان غربی، به چین گرایش یافت. در این زمان بود که به پیشنهاد دوست و همکلاس خود، سیاوش پارسانژاد، و به اتفاق خسرو نراقی جلسات سه نفره تشکیل می‌دادند و درباره اختلافات احزاب کمونیست چین و شوروی و اقتصاد و فلسفه مارکسیستی بحث و تبادل نظر می‌کردند. بیژن قدیمی گرچه در کنفرانس تدارکاتی سازمان انقلابی شرکت نکرد ولی از طریق پارسانژاد پیگیر اخبار و مصوبات آن بود. در فاصله بین کنفرانس تدارکاتی و کنفرانس اول بیژن قدیمی به همراه پارسانژاد، ایرج کشکولی و فردی با نام مستعار طلوع برای گذراندن دوره‌های آموزشی به چین سفر کرد. یک ماه بعد لاشایی نیز در چین به آنها ملحق شد. این دوره نزدیک به پنج ماه به درازا کشید. در اردیبهشت سال ۱۳۴۴ این گروه از چین به اروپا بازگشت.

در ایامی که قدیمی در چین بسر می‌برد شایعاتی در مورد همکاری وی با ساواک در محافل دانشجویی شهر مونیخ رواج یافت. منبع ساواک با نام مستعار ولایی گزارش داد:

به طوری که فولادی و رفقایش اظهار داشته‌اند دیگر نسبت به بیژن قدیمی اعتمادی نیست چون او هم عضو سازمان امنیت می‌باشد در مقابل سؤال اینکه از کجا می‌دانید نامبرده عضو سازمان امنیت می‌باشد اظهار داشته‌اند ما هم عواملی در سازمان امنیت داریم که به ما اطلاع می‌دهند.^۲

دو ماه بعد مضمون این گزارش تکرار می‌شود. منبع شماره ۵۵۰ ساواک، که نمی‌دانیم آیا همان ولایی است یا فرد دیگر، گزارش می‌کند:

در مورد بیژن قدیمی موقعی که فیروز فولادی در مونیخ بود چنین اظهاراتی کرده بود که او هم دیگر قابل اعتماد نیست چون جزو سازمان امنیت می‌باشد و ما به وسیله

۱. اسناد ساواک، پرونده انفرادی بیژن قدیمی، بازجویی جلسه اول بدون تاریخ
 ۲. اسناد ساواک، پرونده انفرادی بیژن قدیمی، گزارش شماره ۷۳/۳۱۵، مورخ ۱۳۴۳/۱۲/۱۱

عوامل خود در سازمان این اطلاع را بدست آورده‌ایم. فعلاً فیروز فولادی در مونیخ نمی‌باشد و در پاریس است ولی فولادی اغلب به مونیخ مسافرت می‌نماید ضمناً به طور کلی جریان بیژن قدیمی از این قرار است که بیژن قدیمی سابقاً خیلی در مورد عقاید چپی افراطی و حرارتی بود در نتیجه نمی‌توانست که به تحصیل خود ادامه دهد و اغلب عقب می‌افتاد تا اینکه پس از آمدن عمویش (آقای قدیمی سرکنسول فعلی در مونیخ) در نتیجه رفت و آمد با سرکنسول کم کم از دوستان چپی خود دوری و امتحانات خود را داده و پس از قبولی از مونیخ به شمال آلمان رفت و دیگر علاقه به فعالیت‌های سیاسی نشان نداد. این بود که رفقای از قبیل [خانابا] تهرانی و فولادی شروع به بدگویی از او نموده‌اند حتی اغلب موقعی که بیژن قدیمی در مونیخ بود و اغلب با سرکنسول قدیمی ملاقات می‌کرد، به طور شوخی و خنده در حضور خودش و سایر رفقایشان او را جاسوس کنسولگری می‌نامیدند لذا تصور می‌شود یکی از علل عدم اعتماد به بیژن قدیمی جریان ارتباط او با سرکنسول می‌باشد. البته در مورد گفته‌های فولادی تحقیقات لازم نموده و بعداً جریان به اطلاع خواهد رسید.^۱

مدتی پس از بازگشت از چین، سیاوش پارسائزاد به قدیمی اطلاع داد که در رابطه با انتشار نشریه توده تحت تعقیب پلیس آلمان قرار گرفته و باید آن کشور را ترک کند. بنابراین او را به سیروس رمضانیان و همایون فرازی معرفی کرد تا یک حوزه تشکیل دهند. این دو نفر هم، هر یک به فاصله کم، و با بهانه‌هایی ارتباط خود را با سازمان قطع کردند و دنبال کار خود رفتند.

قدیمی که اکنون امتحانات خود را با موفقیت به اتمام رسانده و در بیمارستانی در نزدیکی مونیخ به کار مشغول بود، به همراه صادقین در میان دانشجویان فعالیت می‌کرد و از این طریق با موسی رادمنش، اردشیر فرید مجتهدی، عباس اردیبهشت و تورج پاشائی آشنا گردید. اردشیر فرید مجتهدی و موسی رادمنش از سازمان انقلابی اطلاع چندانی نداشتند ولی در حوزه‌ای به مسؤولیت فرازی عضویت داشتند که با جدا شدن فرازی، آنها چندماه بدون مسؤول مانده بودند. عباس اردیبهشت و تورج پاشائی هم در حوزه‌ای به مسؤولیت سیاوش پارسائزاد عضو بودند. پس از تحت تعقیب قرار گرفتن پارسائزاد، مسؤولیت آن دو به بیژن قدیمی سپرده شد.

۱. اسناد ساواک، پرونده انفرادی بیژن قدیمی، گزارش شماره ۱۷۹/۳۱۵ مورخ ۱۳۴۴/۲/۳

کمی بعد کورش لاشایی به مونیخ رفت و با محمود صادقی و بیژن قدیمی جلسه‌ای تشکیل داد. قرار بود صادقین برای گذراندن دوره کارآموزی به دویسبورگ بروند و در نتیجه قدیمی تنها می‌شد. بنابراین پیشنهاد شد که اردشیر فرید مجتهدی جایگزین صادقین شود و ارتباط خود را نیز با رادمنش حفظ کند. بیژن قدیمی می‌نویسد:

من که یک سال بود در بیمارستان‌های مونیخ و اطراف آن کار می‌کردم چون مجبور بودم دوره داخلی انترنی را بینم در جنوب آلمان کاری نیافتم و تقریباً چهار ماه تا حدود اکتبر و نوامبر ۶۷ بیکار در مونیخ ماندم در این مدت من و اردشیر فرید در حوزه بودیم و گاهگاهی نیز کورش لاشایی به حوزه ما می‌آمد ولی ما عملاً در جریان کار سازمان قرار نداشتیم.^۱

به یاد داریم که در تابستان ۱۳۴۶ سازمان انقلابی دچار سردرگمی شده بود. لاشایی «از سر دلسوزی نظراتی را مطرح کرده بود.» علی شمس هم که به تازگی از چین بازگشته بود، کوله‌باری از حرف‌های نو درباره «نوسازی افکار» با خود آورده بود و «معتقد بود باید همه‌چیز از نو بررسی شود تا اندیشه مائوتسه دون در همه زوایای سازمان پیاده» گردد.^۲ و بالاخره خانابا تهرانی کیفرخواستی ده ماده‌ای بر ضد رهبری تنظیم کرده بود و می‌خواست همه آنها را به محاکمه بکشد. برخی از اعضایی که به ترکیه رفته بودند تا از عراق و افغانستان راهی به ایران بیابند، ناچار به اروپا بازگشتند تا برای این وضع چاره‌ای بیندیشند. در نتیجه لاشایی فرصتی نداشت تا مرتباً با قدیمی و مجتهدی در ارتباط باشد. قدیمی که از رویدادها بی‌اطلاع بود درباره آن روزها می‌نویسد:

هیچگونه فعالیتی از طرف کادرهای بالای سازمان انجام نمی‌شد و ما را در بیخبری محض قرار داده بودند. رابط ما، کورش لاشایی، هم دیگر پیدایش نشد و عملاً سازمان شهر ما در یک ایزولاسیون قرار گرفته بود. بعد از دوسه ماه که لاشایی به حوزه ما آمد به صراحت با ما صحبت نکرد و صریحاً به سؤالات ما پاسخ نگفت. فقط به طور ضمنی مسئله اختلافات میان کادرهای بالای سازمان را در میان گذاشت و اینکه در یک جلسه وسیع کادرها از هیأت اجرائیه انتقادات بیشماری شده است.

۱. اسناد ساواک، پرونده انفرادی بیژن قدیمی، بازجویی جلسه سوم بدون تاریخ

۲. شوکت، همان، «گفتگو با ایرج کشکولی»، ص ۹۲

این سرآغاز دوران رکود در سازمان انقلابی بود که بر تمام فعالیت‌های پس از آنچه در زمینه تشکیلاتی و سیاسی و چه در زمینه کار در سازمان‌های دانشجویی سایه‌افکنده در نتیجه دیگر از سازمان انقلابی جزیک چیز توخالی اثری نمانده بود. اینطور که معلوم شد فقط هیأت اجرائیه سازمان مانده بود و بس که عملاً کار فعالیت سازمان را لنگ‌تر ساخته بود.^۱

در این شرایط، قدیمی برای ادامه کار انترنی خود به شهر ویلینگن واقع در ناحیه سار رفت و ارتباط‌های او قطع شد. دو ماه بعد پرویز واعظزاده با نام مستعار غلام نزد او رفت و گفت که از طرف لاشایی آمده است. واعظزاده گزارش مشروحو از جلسه کادرها به قدیمی داد و مدعی شد «تشکیلات سازمان محکمتر از پیش شده است.» واعظزاده، او را «با وعده‌های پوچ که انجام آنها هیچگاه بخود جامه عمل نپوشید دلگرم ساخت.»^۲ قدیمی که نمی‌خواست باور کند «که یکباره تمام رشته‌ها پنبه شده است»، به این وعده‌ها دلخوش کرد. قدیمی و واعظزاده یک بار دیگر با هم دیدار کردند ولی واعظزاده بیش از آن سخنی نگفت.

شش ماه بعد، قدیمی برای چند روزی به مونیخ رفت و در آنجا محمود صادقین را دید. صادقین به اطلاع قدیمی رساند که تصمیم گرفته به ایران برگردد. در این روزها لاشایی هم در مونیخ به سر می‌برد. قدیمی، صادقین و اردشیر فرید مجتهدی از لاشایی خواستند تا در نشست‌های مسائل سازمان را با آنان در میان بگذارد. در این نشست، لاشایی گزارش مفصلی از جلسه کادرها به آن سه نفر ارائه کرد. قدیمی می‌نویسد:

ما بعد از این جلسه نیز همانقدر می‌دانستیم که پیش از آن و هنوز به سؤالات مشخص ما پاسخ داده نشده بود. آقای صادقین که قرار بود به زودی به ایران بازگردد گفت که از سازمان بیرون آمده است و در ایران نمی‌خواهد هیچگونه رابطه‌ای داشته باشد او تصمیم خود را گرفته بود. من پس از یک هفته به بیمارستان محل کار بازگشتم. اکنون دیگر نسبت به اوضاع داخلی سازمان با دید بازتری می‌نگریستم. نمی‌خواستم تا زمانی که در آلمان هستم به این وضع بیشتر پی ببرم و بدین ترتیب بود که یکی دوبار دیگر غلام و یکی دوبار نیز سیاوش پارسا نژاد به سراغ من آمدند و با هم گفت‌وگو

۱. اسناد ساواک، پرونده انفرادی بیژن قدیمی، بازجویی جلسه سوم بدون تاریخ

۲. همان‌جا

کردیم ولی هیچکدام از اینها به علت آنکه خود تکیه گاه محکمی نداشتند و از همان چند نفر اعضای بالای سازمان صحبت می کردند صحبت هایشان از ذهنی گری محض سرشار بود و خود بخود نتوانستند مرا مجاب نمایند. بعد از چند ماه که کار بیمارستان تمام شد تصمیم گرفتم هر چه زودتر به ایران بیایم. غلام برای آخرین بار در شهر کلن با من قرار ملاقات گذارد. من به او گفتم که به ایران می روم و وضع سازمان را هنوز نابسامان می بینم و به این کادر رهبری اعتقاد و اطمینان ندارم. او آدرس مرا در ایران گرفت و گفتم که امیدوارم همه آنها را در ایران بینم. چه، کار در اروپا و ماندن در آنجا ذهن افراد را زنگ می زند و دوستانه از یکدیگر جدا شدیم. همین و بس.^۱

قدیمی، از همان ابتدای ورود به ایران تحت مراقبت ساواک قرار گرفت. اداره کل سوم ساواک در ۴ دی ۱۳۴۷ به ریاست ساواک تهران درباره بیژن قدیمی نوشت: منبع ۷۲۲ وی را جزو رهبران سازمان انقلابی حزب منحل توده در خارج از کشور معرفی کرده است. اینک برابر اطلاع رسیده شخص یادشده در تاریخ ۴۷/۹/۲۹ وارد کشور گردیده و در آدرس زیر سکونت دارد. خواهشمند است دستور فرماید اعمال و رفتار وی را دقیقاً تحت نظر قرار داده و در صورت مشاهده فعالیت مشکوکی از او مراتب را اعلام دارند.

محمود صادقی^۲ در سال ۱۳۴۱ به قصد ادامه تحصیل به آلمان رفته بود. پیش از او برادرش احمد، در مونیخ در رشته پزشکی به تحصیل اشتغال داشت. محمود نیز در مونیخ، در رشته ماشین آلات به تحصیل پرداخت. او فعالیت خود را از سال ۴۴ در انجمن دانشجویی شروع کرد و به سبب فعالیت در انجمن، با همایون فرازی و از طریق او با لاشایی آشنا شد. وی در سال ۱۳۴۵، به دعوت پارسا نژاد عضو سازمان انقلابی شد. صادقین در بهار سال ۱۳۴۶ به پیشنهاد لاشایی و همراه دو نفر دیگر که یکی از آنها اخگر نام داشت، برای طی دوره آموزشی به چین عزیمت کرد. در آنجا بود که صادقین از وجود اختلاف در سازمان مطلع شد. وی می نویسد:

در مدت اقامت خود در آنجا فقط یک دفعه از طرف سازمان شخصی به دیدارمان

۱. همان جا

۲. محمود صادقی در سال ۱۳۱۶ در رشت متولد شد. پس از اخذ دیپلم متوسطه در دانشکده افسری ثبت نام کرد ولی پس از قبولی در امتحانات اعزام دانشجویی به خارج راهی آلمان شد.

آمد به نام بازرگان که من آن شخص را تا آن روز ندیده بودم و در آنجا گفتم که بین گردانندگان سازمان اختلاف ایدئولوژیک است. ما حرف‌های بازرگان را قبول نکردیم و حتی درخواست بازگشت به اروپا کردیم. پس از بازگشت از چین، سازمان را متلاشی شده دیدیم.

با پایان یافتن دوره آموزشی که نزدیک به پنج ماه ادامه داشت، صادقین به مونیخ بازگشت و «غلام» به دیدار او رفت تا مسائل سازمان را بیش از آنچه که بازرگان به او گفته بود، با وی در میان بگذارد و از برخی اظهارات او درباره سازمان انتقاد کند. پس از بحث و گفت‌وگو، صادقین به غلام گفت «من به شما اعتمادی ندارم.» غلام به او برگه‌ای داد با تعدادی سؤال که نظرات خود را در آن بنویسد. صادقین می‌نویسد: تمام این کارها سرپوشی بود برای کارهای خودشان، درست و کاملاً به خاطر دارم که پشت ورقه در حضور غلام به تمام افراد و گردانندگان چه با اسم مستعار و چه با اسم حقیقی که می‌دانستم فحش دادم حتی در خاتمه نوشتنم که من عضو سازمان انقلابی نبوده و به هیچ وجه وابستگی به این سازمان ندارم.

صادقین استعفای کتبی خود را به دست غلام داد و گفت از نظر وی هیچ مانعی ندارد که این استعفانامه در نشریه توده منتشر شود و حتی غلام را تهدید کرد که اگر باز به سراغ وی برود موضوع را با همه در میان خواهد گذاشت. بدین ترتیب صادقین رابطه خود را با سازمان قطع کرد.

شش ماه بعد، هنگامی که صادقین خبر فوت پدرش را دریافت کرد قصد مراجعت به ایران نمود. این بار لاشایی به سراغ او رفت تا او را متقاعد کند با یکدیگر در ارتباط باشند ولی صادقین نپذیرفت و در اوایل تابستان ۱۳۴۷ به ایران بازگشت.^۱ گفتیم که در آستانه عزیمت صادقین به دویسبورگ برای گذراندن دوره کارآموزی، اردشیر فرید مجتهدی^۲ جایگزین وی گردید. فرید مجتهدی در سال ۱۳۳۸ برای ادامه

۱. اسناد ساواک، پرونده انفرادی محمود صادقین. بازجویی بدون تاریخ
 ۲. حسنعلی (اردشیر) فرید مجتهدی فرزند یحیی در سال ۱۳۱۸ در لاهیجان متولد شد. او پس از اخذ دیپلم متوسطه از دبیرستان البرز در سال ۱۳۳۸ به اتفاق موسی رادمش که با وی همکلاس و نسبت خویشاوندی داشت برای ادامه تحصیل عازم اتریش شد. مدتی در شهر گراتس بود و در رشته زمین‌شناسی تحصیل می‌کرد. او در سال ۱۳۴۳ از اتریش به آلمان رفت و با رها کردن رشته زمین‌شناسی به مدرسه مترجمی در مونیخ رفت.

تحصیل ابتدا به اتریش رفت و در شهر گراتس ساکن شد. او در سال ۱۳۳۹ در رشته زمین‌شناسی به تحصیل پرداخت ولی در سال ۱۳۴۳ از گراتس به مونیخ رفت و به علت پذیرفته‌نشدن دروس وی ناگزیر تحصیلات خود را در رشته مترجمی پی گرفت. وی از سال ۱۳۴۴ در اثر آشنایی با همایون فرازی که در خانه دانشجویی زندگی می‌کرد، به فعالیت در انجمن دانشجویان مونیخ پرداخت و مدتی مسئول فرهنگی انجمن شد و یک بار نیز به عنوان عضو شورایی عالی فدراسیون دانشجویانی ایرانی انتخاب گردید. به پیشنهاد و تشویق فرازی جلساتی تشکیل گردید که مجتهدی و رادمش اعضای آن بودند و فرازی بدون آنکه از سازمان انقلابی نامی ببرد، درباره مارکسیسم و اختلاف‌نظرها در اردوگاه سوسیالیسم برای آن دو، که آشنایی چندانی با این موضوعات نداشتند، سخن می‌گفت. برای آشنا ساختن آنها با مارکسیسم کلاسی برایشان دایره گردید. به موجب گزارش منبع آزمایشی ساواک:

در اواخر سال ۱۹۶۶ همایون فرازی یکی از مسئولین سازمان انقلابی در مونیخ به اعضای زیردست خود فرید اردشیر مجتهدی و موسی رادمش اطلاع می‌دهد که باید برای طی کلاس کادر به محلی در نزدیکی شهر روت لینگن در حدود ۸۰ کیلومتری اشتوتگارت بروند. نامبردگان با علامت تماسی که فرازی در اختیارشان قرار داده بود در ایستگاه قطار شهر اشتوتگارت با فرد تماس به نام مقدم که از اعضای هیأت اجرایی سازمان انقلابی و از دانشجویان سابق مونیخ بود تماس گرفته و شخص اخیر دو نفر مزبور را با اتومبیل به محلی کوهستانی برده است. این کلاس در یک پناهگاه زمستانی که مورد استفاده کوهنوردان و شکارچیان قرار می‌گیرد به مدت ۵ روز تشکیل گردیده و طی جلسات آن نشریات حزبی و مطالب تئوریک در اختیار شرکت‌کنندگان قرار می‌گرفته و سپس در مورد آنها سئوالاتی مطرح و بحث می‌گردیده است. افراد شرکت‌کننده در این دوره عبارت بودند از: اردشیر فرید مجتهدی، موسی رادمش، فریدون رحیمی لاریجانی^۱ و دو نفر دیگر از آلمان و یک

۱. فریدون رحیمی لاریجانی فرزند اسماعیل در سال ۱۳۱۹ در تهران متولد شد و پس از پایان تحصیلات متوسطه به آلمان رفت و در رشته زمین‌شناسی به تحصیل پرداخت. وی یکی از اعضای فدراسیون دانشجویان ایرانی مقیم آلمان بود و در کنگره سال ۱۳۴۲ که در کارلسروهه تشکیل شد شرکت داشت و با تأسیس سازمان انقلابی با نام مستعار فرهاد به آن پیوست.

نفر از انگلستان یا آمریکا که احتمالاً قرار بوده پس از طی کلاس مزبور به چین بروند. مسؤول کلاس مقدم بود.^۱

با جدا شدن فرازی از سازمان، جلسات سه نفره متوقف گردید و بعد از شش ماه لاشایی به سراغ مجتهدی و رادمنش رفت و درباره فرازی توضیح داد و گفت که او تقاضای شرکت در کمیته منطقه را کرده بود و چون لایق نبود با این خواست وی موافقت نشد بنابراین سازمان را ترک کرد. منبع آزمایشی ساواک در تاریخ ۴۸/۱/۱۷ گزارش می‌دهد:

پس از بروز اختلافاتی بین همایون فرازی و سازمان انقلابی حزب منحل توده که منجر به کناره‌گیری فرازی از سازمان مزبور گردید افراد تحت مسؤولیت فرازی به کورش لاشایی با نام مستعار حسن معرفی گردیدند از جمله این افراد اردشیر فرید مجتهدی و موسی رادمنش بودند که اردشیر فرید مجتهدی مسؤولیت موسی رادمنش را نیز بعهده داشته است.

لاشایی از مجتهدی و رادمنش خواست به همکاری خود ادامه دهند. مجتهدی و رادمنش که کمابیش با سازمان انقلابی آشنا شده بودند، ادامه همکاری را پذیرفتند و مجتهدی مسؤول این حوزه دو نفره شد. مجتهدی سپس به حوزه‌ای راه یافت که قدیمی و صادقین دو عضو آن بودند ولی این حوزه‌ها بسیار حاشیه‌ای بود و اعضای آنها در جریان مسائل سازمان قرار نمی‌گرفتند. مجتهدی در این باره می‌نویسد:

به طور خلاصه باید بگویم که تا سال ۱۹۶۸ [۱۳۴۷] من شخصاً در بی‌خبری مطلق از وضع و فعالیت‌های سازمان انقلابی بسر می‌بردم و هر بار که این سؤال در جلسات سه نفری هم مطرح می‌شد دو نفر دیگر یعنی شاهین (صادقی) و قدیمی نیز اظهار بی‌اطلاعی می‌کردند. پس از مدتی صادقی از مونیخ رفت و ما دو نفر ماندیم تا اینکه در یکی از جلسات عباس اردیبهشت با نام مستعار حسین نیز در جلسات شرکت کرد در این زمان مسؤول حوزه بیژن قدیمی بود.^۲

مجتهدی و اردیبهشت در میان دانشجویان فعالیت می‌کردند و امور انجمن دانشجویی را پیش می‌بردند تا اینکه قدیمی نیز برای کار از مونیخ رفت و مدتی بعد لاشایی فردی

۱. اسناد ساواک، پرونده انفرادی اردشیر فرید مجتهدی. گزارش منبع مورخ ۱۳۴۸/۱/۱۴

۲. اسناد ساواک، پرونده انفرادی اردشیر فرید مجتهدی، بازجویی بدون تاریخ

با نام مستعار مسعودی را به عنوان مسؤول حوزه به آنها معرفی کرد. مجتهدی این مسؤول جدید را پیش‌تر در جلسات آموزشی دیده و او را با نام زارع [علی شمس] می‌شناخت. زارع برای آنها از مسائل درون سازمان و اختلاف‌های موجود و برگزاری جلسه کادرها برای رسیدگی به این اختلاف‌ها سخن گفت. مجتهدی و اردیبهشت از این مسائل بی‌اطلاع بودند و نمی‌دانستند «که وضع این سازمان چنین درهم و برهم است و این به مقدار زیادی باعث دلسردی و تزلزل عقیده» آنها شد.

در جلسه بعدی، زارع از غلط بودن سیاست‌های پیشین سازمان به آنها گزارش داد و گفت: «اصولی که در جزوه مصوبات از آنها برای انقلاب ایران اسم برده شده است به عنوان مثال هسته‌های پراکنده، جنگ پارتیزانی، درست نمی‌باشد و این عقاید کاسترو و چه گوارا می‌باشد و عقاید مائوتسه دون در این موارد چیز دیگری است.» ارنستو چه‌گوارا در این ایام در بولیوی به قتل رسیده بود و همین موجب گردید که نادرستی مشی کاسترو - چه‌گوارا به سهولت پذیرفته شود.

زارع مجموعاً دوبار به مونیخ رفت و با مجتهدی و اردیبهشت دیدار و گفت‌وگو کرد «آخرین بار در ماه فوریه و یا مارس ۱۹۶۸ بود و دیگر از او خبری نشد.»^۱

بعد از او غلام به آنها معرفی شد. «او هم کوشش می‌کرد که قضایا را طوری سرهم‌بندی کند و از تزلزل و بی‌اعتمادی» آن دو نفر بکاهد. مجتهدی می‌نویسد:
 علناً سازمان انقلابی پراکنده شده بود ولی مسؤولین آن کوشش می‌کردند که آن را از خطر تلاشی نجات دهند. در این زمان من در دودلی عجیبی بسر می‌بردم و امیدم از سازمان قطع شده بود. در همین زمان اردیبهشت نیز به من خبر داد که مایل نیست

۱. مدتی پس از جلسه رهبران و کادرها که در پاییز سال ۱۳۴۶ در دهکده لی‌پژ بلژیک تشکیل گردید، علی شمس ناگهان ناپدید شد. رضوانی «ادعا کرد که وی عامل سی. آی. ا. است و برای یافتن او جایزه تعیین کرد» (خان‌بابا تهرانی، همان، ص ۱۶۳). بنا به گزارش ساواک، علی شمس در تاریخ ۱۳۴۷/۱۲/۲۷ برای دریافت گذرنامه به سفارت ایران در آلمان مراجعه کرد «و اظهار داشت که اوایل سال ۱۹۶۷ که از فعالیت‌های خود پشیمان بوده به سفارت شاهنشاهی در آمریکا مراجعه و اظهار داشته است اگر به وی گذرنامه داده شود حاضر است به ایران مراجعه کند.» نامبرده بار دیگر در تاریخ ۱۳۴۸/۳/۲۱ به سفارت مراجعه و پیگیر گذرنامه خود شد. مسؤول ایستگاه ساواک در آلمان با وی دیدار کرد و شرط دادن گذرنامه را در اختیار گذاردن اطلاعات خود اعلام کرد. علی شمس این شرط را نپذیرفت و پس از آن پیگیر گذرنامه خود نشد.

مقیم گراتس برخی از آنها مانند همایون قهرمان، عباس سلطانلو و زرشناس که به حزب توده گرایش داشتند تلاش می‌کردند موسی رادمش را به اعتبار عمویش رضا رادمش، دبیر اول حزب توده، به این انجمن جذب نمایند. تلاشی که البته به علت بی‌میلی موسی رادمش به فعالیت‌های سیاسی بی‌نتیجه ماند. اواخر اقامت رادمش در گراتس مقارن بود با برملا شدن اختلاف‌های چین و شوروی. این تحولات میل به دانستن علت اختلاف را در رادمش برانگیخت و این بار او از بحث‌های سیاسی نه تنها نمی‌گریخت، بلکه استقبال می‌کرد. اولین کتابی که در این زمینه در دسترس وی قرار گرفت «کتابی بود از تولیاتی دبیرکل حزب کمونیست ایتالیا که در طرد استالین نوشته شده بود.» این کتاب را عباس سلطانلو در اختیار وی قرار داد.^۱

آشنایی با همایون فرازی در مونیخ، رادمش را بیش از گذشته به مسائل سیاسی راغب ساخت. گفت‌وگوهای همایون فرازی، که از مواضع چین در برابر شوروی دفاع می‌کرد، با رادمش و فرید مجتهدی، به جلسات هفتگی منتهی گردید. در این جلسات، فرازی آن‌ها را با مارکسیسم آشنا می‌ساخت و متأثر از منازعات درون اردوگاه سوسیالیستی، از حزب توده انتقاد می‌کرد. از آن پس رادمش بنا به دعوت فرازی در جلسات انجمن دانشجویان ایرانی مقیم مونیخ، که هر هفته تشکیل می‌گردید، شرکت می‌کرد.

هنوز چند ماهی از برگزاری جلسات سه‌نفره سپری نشده بود که فرازی عضویت رادمش و مجتهدی در سازمان انقلابی را با آنها مطرح کرد و گفت «سایر رفقا با عضویت آنها موافقت کرده‌اند» و جلساتی که تاکنون باهم داشته‌اند به عنوان دوره آزمایشی پذیرفته شده است. رادمش و فرید مجتهدی به عضویت سازمان انقلابی درآمدند. گفتیم که او یک دوره آموزشی را در کوهستان‌های اطراف رویت‌لینگن سپری کرد. در این دوره آموزشی، محمود مقدم برخی آثار لنین را تدریس می‌کرد؛ و نیز گفتیم که در پنجم دی‌ماه ۱۳۴۶ رادمش به همراه گروهی دیگر عازم چین شد تا در یک دوره چهارماهه آموزش‌های نظامی و تئوریک را فراگیرند.

رادمش در اوائل تابستان ۱۳۴۷ به ایران بازگشت و در دبیرستان البرز مشغول به کار شد. ورود او چون آشکار و از کانال قانونی بود، نمی‌توانست از چشم ساواک پنهان بماند. در فروردین سال ۱۳۴۸ ساواک تهران به مدیریت کل اداره سوم اطلاع

۱. اسناد ساواک، پرونده انفرادی موسی رادمش گیلانی، بازجویی جلسه دوم بدون تاریخ

داد که «موسی رادمنش گیلانی مدتی است وارد کشور گردیده است.» ساواک تهران برای کنترل اعمال و رفتار رادمنش از اداره کل سوم عکس و آدرس و سوابق وی را درخواست کرد.

همه این افراد در همان آلمان از سازمان جدا شده بودند. بنابراین ادعای لاشایی که ما آنها را «به ایران فرستادیم»^۱ خالی از حقیقت است.

این افراد برغم برخی دیدارها و وعده‌هایی که در واپسین روزهای اقامت در آلمان با منشعبین داشتند، از آنها نیز بریده و ارتباط خود را قطع کرده بودند. عباس اردیبهشت می‌نویسد:

در اواخر همان سال بیژن از آلمان آمد و به من تلفن کرد او به من گفت چون وضع سازمان خیلی بهم ریخته بود و دیگر سازمانی وجود نداشت او هم از سازمان جدا شده است و دیگر رابطه‌ای با آنها ندارد... در اوایل سال ۴۸ بود که اردشیر فرید نیز به تهران آمد و او هم می‌گفت که سازمان انقلابی کاملاً متلاشی شده است و وعده‌ای دیگر که در جناح مخالف لاشایی و غلام قرار دارند دسته‌ای برای خود تشکیل داده‌اند هرکس در آنجا سازی برای خود می‌زند او هم می‌گفت که رابطه‌اش را با آنها قطع کرده است ولی گویا با بعضی از افراد جناح مخالف هم صحبت کرده بود و معتقد بود همه اینها سروته یک کرباسند.^۲

ارتباط این پنج نفر در تهران ادامه یافت. آنها بدون آن که برنامه‌ای داشته باشند، مرتباً با یکدیگر دیدار می‌کردند. دیدارها و گفت‌وگوهای آنها از چشم و گوش ساواک پنهان نبود. به موجب گزارش منبع ساواک به شماره ۲۷۶۵ در ساعت ۱۵ روز دوم خرداد سال ۱۳۴۸:

عباس اردیبهشت، بیژن قدیمی، اردشیر فرید و محمود صادقین به منزل رادمنش عزیمت و با حضور او جلسه‌ای تشکیل می‌دهند تا راجع به وضع کار خود مخصوصاً پس از اینکه معلوم شد وضع سازمان در اروپا کاملاً مختل و دیگر هیچگونه اعتمادی به آنها نیست مذاکراتی بعمل آورند.

افراد حاضر در این جلسه درباره ضرورت تشکیل یک هسته مطالعاتی گفت‌وگو

۱. شوکت، همان، «گفتگو با کورش لاشایی»، ص ۱۶۵

۲. اسناد ساواک، پرونده انفرادی عباس اردیبهشت، بازجویی بدون تاریخ

کرده و توافق نظر داشتند. عباس اردیبهشت گفت تجربیاتش حکایت از این دارد که محیط باعث می‌شود تا انگیزه و روحیه خود را از دست بدهند و عدم احساس مسؤولیت عامل اصلی انحراف از خط اصلی خواهد بود «بخصوص حالا که سازمان اروپا از هم پاشیده و بنظر می‌رسد ما در خارج از کشور هیچگونه نقطه اتکا و امیدوارکننده‌ای نداریم.» محمود صادقیین هم گفت در این مدتی که به ایران بازگشته‌اند، هیچگونه کار مفیدی انجام نداده‌اند و باید هرچه زودتر از این سرگردانی بیرون بیایند. او پیشنهاد داد که «هسته» پنج نفره تشکیل دهند. بیژن قدیمی از این پیشنهاد استقبال کرد و یادآور شد «رفقا باید بدانند که از آن پس ما هیچگونه استقلال فردی در کارهای خود نداریم و باید طبق دستورات و منافع هسته عمل نماییم.» اردشیر فرید مجتهدی هم موافقت خود را با تشکیل هسته اعلام نمود. موسی رادمنش گفت «پیشرفت کار فقط بستگی دارد به اینکه آیا ما قادر خواهیم بود یک هسته متشکل و بانضباط به وجود آوریم یا خیر.» او همچنین افزود:

ما می‌دانیم غیر از ما، سازمان، افراد دیگری را نیز به ایران فرستاده که الان چند سال است در اینجا سرگردانند ما باید کوشش کنیم با این افراد تماس بگیریم. محل کار و آدرس محل سکونت آنها را پیدا کنیم و در صورت امکان و وجود یک وحدت فکری آنها را به جمع خود بیافزاییم و از نظر کمی تعداد خود را اضافه کنیم. پس از توافق همگی برای تشکیل هسته، عباس اردیبهشت پیشنهاد نمود:

بهرتر است روی خطوط کلی مارکسیسم-لنینیسم اندیشه مائو تسه دون صحبت و توافق نماییم تا براساس آن فعالیت خود را مشخص سازیم مثلاً آیا ایران کنونی کشوری نیمه‌فئودال و نیمه‌مستعمره است و باید انقلاب نوین به وقوع بپیوندد یا اینکه کشوری صنعتی و نیمه‌مستعمره است و باید کوشش نمود در درجه اول به میان طبقه کارگر رفت.

محمود صادقیین هم گفت:

به نظر من می‌توانیم با همین هسته پنج نفری از ده شروع کنیم از لحاظ خط کلی می‌دانیم که تمام کارهای ما در ده خواهد بود و از لحاظ شرایط نیز ده ما را به طرف خود می‌کشاند در شهر میان کارگران مبارزه وجود ندارد و فقط تبلیغات فردی را می‌توان انجام داد و در شهر مبارزه سیاسی در درون طبقه کارگر وجود ندارد ولی

به نظر من در ده هر دو یعنی هم مبارزه اقتصادی و هم مبارزه سیاسی وجود دارد. وظیفه من که روشنفکر انقلابی هستم نفوذ به روستا و انتقال مارکسیسم-لنینیسم در روستاست.^۱

این پرسش‌ها آنها را به سوی بحث درباره ساختار اقتصادی ایران هدایت کرد «و سؤالاتی از قبیل اینکه آیا ایران هنوز فئودالی است یا نه. آیا در ایران اصلاحات ارضی شده یا همه‌اش تبلیغات است و یا اینکه بورژوازی ملی در ایران وجود دارد یا نه و یا اینکه حزب در ایران باید در ده ساخته بشود یا در شهر و مسایلی از این دست» در بین آنها مطرح شد. آنها برای این پرسش‌های خود پاسخ‌های اقناع‌کننده‌ای نمی‌یافتند. بنابراین تصمیم گرفتند در ابتدا درباره جامعه ایران، خصوصاً روستاها، مطالعه کنند. ساواک با منبعی که در میان این پنج نفر داشت، از همان ابتدا در جریان جزئیات گفت‌وگوهای آنان قرار می‌گرفت. اداره کل سوم برای آن که از رابطه احتمالی هریک از آنان با سازمان انقلابی در خارج از کشور مطلع گردد، به ریاست ساواک تهران نوشت:

خواهشمند است دستور فرمایید جهت آگاهی از روش فعالیت اعضای سازمان انقلابی حزب توده ایران و همچنین شناسایی آدرس‌های مکاتباتی که احتمالاً در اختیار ۵ نفر اعضای هسته متشکله می‌باشد به منبع آموزش داده شود در جلسات آتی مطرح نماید که به منظور کسب دستور از سازمان انقلابی هریک از افراد به تفکیک، جریان تشکیل هسته و هدف‌های آن را طی نامه‌ای به آدرس محلی که در خارج کشور در اختیارشان قرار داده شده نوشته و در مورد فعالیت‌های آتی در شرایط کنونی و نحوه کمک‌های احتمالی از سازمان راهنمایی بخواهند. بدیهی است چنانچه اعضای هسته مزبور دارای آدرس مکاتباتی بودند [باشند] در مورد نوشتن یا نوشتن نامه بحث و چنانچه آدرس مکاتباتی در اختیارشان قرار داده نشده [باشد] مراتب را اعلام خواهند داشت. علیهذا چنانچه در مورد نوشتن نامه‌ای به شرح فوق توافق حاصل شد بلافاصله اعمال و رفتار افراد مورد نظر وسیله تیم و سایر امکانات موجود به طور کاملاً غیر محسوس تحت مراقبت قرار گرفته و چنانچه اشخاص مزبور هنگام مراقبت نامه‌ای

۱. اسناد ساواک، پرونده انفرادی موسی رادمنش گیلانی، گزارش از ۲۰هـ به ۳۱۱ به شماره ۱۹۳۱۱/۲۰هـ

را به باجه پست انداخته یا تحویل مسؤل پستخانه دادند بلافاصله مراقبت قطع و نسبت به شناسایی و تهیه پاکت مورد نظر اقدامات مقتضی معمول داشته و نتیجه را ضمن ارسال پاکت پستی به این اداره کل اعلام دارند.

با اینکه ساواک در میان این پنج نفر منبعی داشت که مرتباً تمامی گفت و گوهای جلسات را گزارش می‌کرد ولی درصدد بود که منبع دیگری نیز در میان آنان نفوذ دهد. به موجب این طرح؛

جهت نفوذ در گروه مزبور می‌توان از وجود منبع شماره ۱۸۹۷ که قبلاً در اتریش تحصیل می‌نمود و در حال حاضر دانشجوی سال سوم رشته زبان دانشکده ادبیات دانشگاه است و محل کارش نیز در شرکت آ.ا.گ. که محل کار فعلی اردشیر فرید می‌باشد استفاده نمود. علیهذا با توجه به اینکه به منظور حفاظت و هدایت صحیح‌تر و ادامه عملیات لازم است دو منبع وسیله یک رهبر عملیات رهبری شوند، منبع اخیرالذکر را که در حال حاضر وسیله رهبر عملیات البرز هدایت می‌شود در اختیار رهبر عملیات سالار قرار داده و به منبع مزبور آموزش داده شود خود را به اردشیر فرید نزدیک و به طور غیرمستقیم ضمن پیش کشیدن مسائل سیاسی و فعالیت‌هایی که در اتریش داشته سعی نماید اعتماد فرید را به خود جلب نموده تا به این وسیله بتواند در گروه مزبور نفوذ نماید.

اعضای گروه در حالی که از سوی ساواک کنترل می‌شدند، قصد پژوهش درباره جامعه ایران را داشتند. بیژن قدیمی پس از شش ماه بیکاری برای خدمت سربازی به سازمان شاهنشاهی خدمات اجتماعی رفت و عازم روستای «پول» در هفتاد کیلومتری نوشهر شد تا در درمانگاه آنجا به طبابت پردازد. عباس اردیبهشت هم که به علت کافی نبودن واحدهای گذراننده در آلمان موفق نشده بود به دانشکده فنی راه یابد، مدتی در رشته زبان آلمانی در دانشکده ادبیات به تحصیل پرداخت ولی چون اداره نظام وظیفه با تغییر رشته وی از فنی به زبان آلمانی موافقت نمی‌کرد ناگزیر به سپاه بهداشت رفت و عازم رامیان شد. این دو نفر امیدوار بودند از این طریق بتوانند با جامعه روستایی ارتباط برقرار کرده و روستائیان را بشناسند و درباره اوضاع اقتصادی روستا تحقیق و پژوهش کنند.

اردشیر فرید مجتهدی در شرکت آ.ا.گ. مشغول کار شد. اما چون با وجود چند

سال اقامت و تحصیل در آلمان زیان آلمانی را خوب بلد نبود، از آنجا اخراج و در شرکت نیالا استخدام شد که چند ماهی بیشتر دوام نداشت و بالاخره به شرکت دوما رفت. محمود صادقی در مشهد در ابتدا در یک کارگاه تراشکاری مشغول به کار شد و مدتی بعد به اتفاق رادمش، که دبیرستان البرز را رها کرده بود، یک کتابفروشی به نام نیما دایر کرد. اداره کل سوم ساواک درباره صادقی و رادمش به ساواک خراسان اطلاع می‌دهد:

۱. نامبردگان بالا پس از ورود به مشهد به مسافرخانه صادق بستنی واقع در بست بالا رفته و پس از مدتی طبقه دوم منزل حاج غفاری کارمند پست و تلگراف مشهد واقع در خیابان دانشگاه (فوزیه) کوچه قراول پلاک شماره ۴ را ماهیانه به مبلغ ۲۶۰۰ ریال اجاره کرده و در حال حاضر در محل مزبور ساکن می‌باشند.

نظر به اینکه یادشدهگان پس از مدتی تلاش موفق نمی‌شوند دکان مناسبی را پیدا و اجاره نمایند در اوایل آبان ماه به تهران مراجعت و پس از توافق با افراد هسته و اخذ کمک مالی از آنان تصمیم می‌گیرند فعلاً یک باب مغازه دودربندی یا دو دهنه که از وسط با هم مربوط باشند جهت کتاب فروشی و تعمیرات الکتریکی تهیه و سپس کوشش نمایند که به عنوان کتابفروشی پروانه کسب گرفته و بتدریج وسایل الکتریکی نیز به آن اضافه نمایند تا محمود صادقی به کار الکتریکی و شاملو به کار کتابفروشی پردازند. ضمناً در این پوشش اقدامات خود را در جهت شناسایی روستاها و نفوذ در روستاییان همچنان دنبال نمایند.^۱

اما هیچیک از اعضای هسته موفق نشدند در میان روستائیان نفوذ نمایند. حتی مشاهدات و دریافت قدیمی و اردیبهشت از جامعه روستایی ناامیدکننده و برخلاف انتظار بود. اردیبهشت می‌نویسد:

قدیمی به این نتیجه رسیده بود که یک دهاتی به هیچ وجه حاضر نیست با یک کسانی مانند ما طرح دوستی بریزد و با اینکه [قدیمی] از دله دزدی‌هایی که قبلاً در درمانگاه می‌شد جلوگیری کرده و خودش پول نمی‌گرفت و داروی خوب به مردم می‌داد در جریانی که او با ژاندارمری داشت مردم به نفع ژاندارمری حرف

۱. اسناد ساواک، پرونده انفرادی محمود صادقی، از اداره کل سوم به ریاست ساواک استان خراسان. به شماره ۱۳۰۱۹/۳۱۱ مورخ ۱۳۴۸/۱۰/۲۱

می زدند و شهادت می دادند... نظریات منم در مورد دهی که در آن بودم چیزی شبیه نظریات بیژن بود به اضافه اینکه من برخلاف انتظارم مردم را آنطور که فکر می کردم پاک ندیدم.^۱

اعضای این هسته گهگاه دورهم گرد می آمدند و به بحث و گفت و گو می پرداختند. جلسات آنان و متن گفت و گوهای تکراری و ملال آورشان از سوی منبع، عیناً به ساواک گزارش می شد و ساواک از جزئیات کارهای آنان خبر داشت. گویا ساواک مایل نبود بیش از این امکانات خود را صرف کنترل این افراد نماید؛ لذا تصمیم به بازداشت آنان گرفت. محمود صادقین، موسی رادمنش، بیژن قدیمی و عباس اردیبهشت در بیست و یکم، اردشیر فرید مجتهدی در بیست و سوم خرداد ۱۳۴۹ دستگیر شدند. شاید آنچه که ساواک را به دستگیری اعضای هسته مجاب ساخت، مصاحبه رادیو و تلویزیونی سیاوش پارسا نژاد و اظهار ندامت او بود. اداره کل سوم در تاریخ ۳۱ اردیبهشت به اداره کل خراسان اطلاع داد:

روز سی [ماه] جاری شاملو [= منبع نفوذی ساواک] تلفنی تماس گرفته و اظهار نموده که قرار بود محمود [صادقین] حداکثر روز دوشنبه به مشهد مراجعت کند تاکنون نیامده و هیچ اطلاعی هم از وی در دست نیست. مصاحبه رادیو و مطبوعاتی دکتر پارسا نژاد که همراه افراد هسته به چین سفر و در مونیخ رابط محمود بوده امکان می دهد که افراد هسته تغییر روش بدهند زیرا یقیناً پارسا نژاد سایر همکاران خود را معرفی نموده است. وی اضافه می کند فعلاً تا مراجعت محمود نمی توانم پیش بینی کنم افراد هسته چه تصمیمی می گیرند. پس از آمدن محمود موضوع روشن می شود.^۲

ساواک با آنکه از بی انگیزگی و بی عملی این جمع پراکنده اطلاع داشت، ترجیح داد به جلسات گاه و بیگاه آنان پایان دهد. شاید ساواک اهداف دیگری را نیز از این دستگیری پی می گرفته است. مصاحبه رادیو و تلویزیونی پارسا نژاد و اظهار ندامت او ضربه مؤثری به سازمان انقلابی بود. اینک ساواک در صدد بود با دستگیری اعضای این هسته و مصاحبه تلویزیونی با آنان در داخل و خارج قدرت نمایی کرده و ضربه

۱. اسناد ساواک، پرونده انفرادی عباس اردیبهشت. بازجویی بدون تاریخ

۲. اسناد ساواک، پرونده انفرادی محمود صادقین، از اداره کل سوم به اداره کل خراسان، به شماره ۱۰۵۲۲ مورخ ۱۳۴۹/۲/۳۱

دیگری به سازمان انقلابی وارد آورد. آنچه که این گمان را تقویت می‌کند تلاش ساواک برای مخفی نگاه داشتن دستگیری اعضای هسته بود. شاید ساواک احتمال می‌داد که سازمان انقلابی در صورت اطلاع از دستگیری آنها جنجال به راه بیندازد. چنانکه در مورد دستگیری پارسا نژاد چنین کرد. بنابراین برای پیش گرفتن از جنجال خواست آنها را بی‌سروصدا دستگیر کرده و سپس به عنوان افراد نادمی که خود را به مقامات انتظامی معرفی کرده‌اند، در برابر دوربین خبرنگاران به اظهار ندامت وادارد. اداره کل سوم در یک دستورالعمل سری از اداره کل خراسان می‌خواهد به هنگام دستگیری صادقین و رادمنش نکات زیر را رعایت کند:

۱. صادقین و شاملو به طور کاملاً غیرمحسوس در خارج از محل کار بازداشت و به محض حصول نتیجه، مراتب را تلفنی اعلام تا مأمورین جهت هدایت آنها اعزام شوند.
۲. از بازرسی از کتابفروشی و هرگونه مذاکره‌ای با آنان خودداری و سعی گردد موضوع دستگیری آنان مکتوم بماند.
۳. یادداشتی مبنی بر اینکه به علت مسافرت کتابفروشی تا اطلاع ثانوی تعطیل است بر درب مغازه الصاق نمایند.
۴. چون شاملو دارای مقداری پول نقد می‌باشد که با توجه به بیکاریش وجود این پول نزد وی ایجاد سوءظن خواهد نمود لذا ترتیبی اتخاذ نمایند تا صادقین از وجود پول نزد نامبرده به هیچ وجه اطلاع حاصل ننمایند.

مقدم^۱

ساواک همین سیاست را در مورد بقیه افراد پیش گرفت. اعضای هسته در ۱۹ مرداد در یک مصاحبه رادیو و تلویزیونی شرکت، و اظهار ندامت کرده و دو ماه پس از دستگیری آزاد شدند.

سیاوش پارسا نژاد

گفتیم که مصاحبه سیاوش پارسا نژاد پیش از دستگیری اعضای هسته پنج نفره صورت گرفت. پس از آنکه ۹ عضو سازمان انقلابی در کردستان عراق بیش از یک

۱. اسناد ساواک، پرونده انفرادی محمود صادقین. از اداره کل سوم به اداره کل خراسان، به شماره ۱۳۴۹/۳/۲۰ مورخ ۱۶۴/۳۱۱

سال در انتظار بسر بردند تا راهی برای ورود به ایران بیابند و ناکام ماندند هریک به سویی رفتند. پارسا نژاد به عنوان عضو مشاور هیأت اجرائیه به کویت رفت تا از آن مسیر به ایران بیاید. بالاخره او به دویی رفت و در اواخر دی ماه ۱۳۴۸ با شناسنامه جعلی به نام «مصطفی کاوندی» وارد ایران شد.

پارسا نژاد در تهران در خیابان سلسبیل اتاقی اجاره کرد و قرار بود تا بازگشت دیگر اعضا به مطالعه تحولاتی که در ایران رخ داده پردازد و با دیگر اعضای سازمان که به ایران بازگشته بودند ارتباط برقرار کند. یکی از این افراد فردی به نام اصغر بود که در سال ۴۵ به دستور سازمان به ایران بازگشته بود. پارسا نژاد که وی را از بروکسل می‌شناخت، چند بار با او ملاقات کرد. اصغر «دل پری از سازمان داشت می‌گفت به من گفتند برو منتظر بمان ما ۶ ماه دیگر می‌آییم و اکنون ۴ سال است و خبری نشده» است.^۱

پارسا نژاد با عباس اردیبهشت هم ملاقات کرد. او شماره تلفن اردیبهشت را از لاشایی گرفته بود. در تهران با او تماس گرفت و در مقابل سینما مولن‌روژ با او قرار دیدار گذاشت. پارسا نژاد به اردیبهشت گفت «هدفش از آمدن به ایران این است که اولاً رفقای که در ایران پراکنده‌اند را دور هم جمع کند و سازمانی در ایران تشکیل دهد که سازمان خارج از کشور تابع آن بشود و بعد اینکه کوشش کند به وسیله روشنفکران کرد در میان دهقانان کرد ایران نفوذ کند.» سپس از اردیبهشت پرسید آیا حاضر به همکاری با وی هست یا خیر؟ اردیبهشت در پاسخ گفت «تا زمانی که تمام مسائل کاملاً برای من روشن نشود مانند گذشته حاضر به همکاری نیستم.» پارسا نژاد هم پاسخ داد تا زمانی که او حاضر به همکاری نشود نمی‌تواند تمام مسائل را با وی در میان بگذارد.

در ملاقاتی دیگر پارسا نژاد به اردیبهشت پیشنهاد داد که از وضع سپاه بهداشت و پادگانی که در آنجا تعلیم می‌دید گزارشی تهیه کند و به او بدهد. اردیبهشت با دیگر اعضای هسته مشورت کرد. آنها به این نتیجه رسیدند که «او این گزارش را می‌خواهد احیاناً در روزنامه‌اشان یا یک نشریه دیگر چاپ کنند و بگویند که ما در ایران داریم کار می‌کنیم و حتی در ارتش هم آدم داریم.» بنابراین اردیبهشت بهانه آورد و از نوشتن آن

۱. اسناد ساواک، پرونده انفرادی سیاوش پارسا نژاد، بازجویی مورخ ۱۳۴۹/۱/۷، ص ۲۵

ظفره رفت.^۱ پارساانژاد و اردیبهشت در مجموع شش بار با یکدیگر دیدار کردند و اردیبهشت هیچگاه برای همکاری متقاعد نشد. در نتیجه پارساانژاد در مورد وی نوشت: «نسبت به سازمان موضعگیری سختی داشت و می‌گفت از عهده این سازمان هیچ کاری ساخته نیست.»

پارساانژاد از عباس اردیبهشت سراغ بیژن قدیمی را گرفت که در مونیخ در دانشکده پزشکی با او همکلاس بود. اردیبهشت گفت که وی در روستای پول از توابع نوشهر به طبابت مشغول است. پارساانژاد به سراغ او رفت و به وی گفت که علنی به ایران آمده است و تاکنون از طرف مقامات امنیتی مورد سوءظن و یا تعقیب قرار نگرفته است.^۲ پارساانژاد از وی هم دعوت به همکاری کرد و از او انتقاد نمود که چرا تاکنون نسبت به مسائل اقتصادی ایران مطالعه نکرده‌اند. این دوست قدیمی هم گفت: «به‌هیچ‌وجه افراد سازمان را قبول ندارد و معتقد است این سازمان نمی‌تواند کاری بکند.»^۳

دعوت‌های مکرر پارساانژاد برای جلب همکاری اعضای هسته موجب گردید که آنها در جلسات خود این دعوت را به بحث بگذارند ولی تمامی افراد اتفاق نظر داشتند که به اعضای سازمان اعتمادی نیست و مادامی که آنها به انتقادهای پاسخ‌نگویند، هیچگونه همکاری ممکن نخواهد بود. اما مقرر گردید که اردیبهشت به ارتباط خود با او ادامه دهد.

پارساانژاد خیلی زود به وسیله ساواک شناسایی و دستگیر شد. ساواک از طریق منبعی که در میان اعضای هسته داشت، از ورود پارساانژاد به کشور مطلع شد و پس از مدتی تعقیب و مراقبت، او را دستگیر کرد. به گزارش این منبع:

تماس داریوش [پارساانژاد] با عباس اردیبهشت: عباس اوائل ورود خود به تهران و پیش از تشکیل هسته به وسیله نامه با خارج از کشور تماس گرفته بود و همچنین قبل از آمدن به ایران آدرس و شماره تلفن خود را در اختیار سازمان انقلابی گویا غلام (اسم مستعار [پرویز واعظزاده]) گذاشته بود. داریوش (دکتر پارساانژاد) پس از آمدن به تهران با عباس تماس می‌گیرد و چند ملاقات با وی انجام می‌دهد این ملاقات‌ها گویا از اوائل اسفندماه

۱. اسناد ساواک، پرونده انفرادی عباس اردیبهشت، بازجویی بدون تاریخ

۲. اسناد ساواک، پرونده انفرادی بیژن قدیمی، بازجویی بدون تاریخ

۳. اسناد ساواک، پرونده انفرادی سیاوش پارساانژاد، بازجویی مورخ ۱۳۴۹/۱/۷، ص ۲۶

مرتباً هفته‌ای یک بار صورت می‌گیرد. در این تماس‌ها عباس به عنوان فرد با داریوش برخورد می‌کند نه به عنوان هسته متشکل از چند نفر. برخورد داریوش با عباس برخورد تشکیلاتی و سازمانی است ولی عباس معتقد است که انتقاداتی به گذشته سازمان انقلابی وارد است و باید روشن شود. این انتقادات جنبه‌های سیاسی، ایدئولوژیکی و تشکیلاتی داشته و از انتقادات شخصی خودداری می‌شود. البته این ایرادات طی ملاقات‌های متوالی مطرح شده و هنوز تمام نشده است. قبل از همه داریوش گزارش مختصری از وضع سازمان می‌دهد و عباس معتقد است که او همان رفتاری را دارد که قبلاً در خارج از کشور داشته و به عبارت دیگر داریوش تمام اشتباهات را متوجه دسته‌های دیگر از قبیل گروه رامین [خانابا تهرانی] و گروه زارع [علی شمس] می‌داند. داریوش پس از صحبت درباره چگونگی ایجاد سازمان انقلابی به طور خلاصه درباره وضع سازمان پیش از تشکیل جلسه کادرها چنین می‌گوید:.....

داریوش (دکتر پارسا نژاد) توسط عباس به محل کار بیژن قدیمی (بهرام) پی می‌برد و مدت سه روز نزد او می‌رود بیژن برخوردی سخت با او می‌نماید و به ویژه از هیأت اجراییه، حسن (کوروش لاشایی) را سخت به باد انتقاد می‌گیرد. قسمتی از این انتقادات جنبه شخصی دارد. مثلاً اینکه چرا حسن در اروپا غذاهای گرانقیمت می‌خورد و زندگی مرفه‌ای داشته. داریوش معتقد است که بیژن تحت تأثیر انحلالیون (مهدی تهرانی و قهرمان) قرار دارد. در مورد امید (اردشیر فرید) نیز داریوش مایل به تماس گرفتن با او نیست چون اردشیر او را اقامت خود در اروپا جزو دارودسته تهرانی به حساب می‌آید و داریوش می‌ترسد از اینکه او آمدن آنها را به اطلاع دسته دیگر برساند. مخصوصاً حالا که معتقد است چنگیز پهلوان و یک نفر دیگر از گروه آنها به ایران آمده است. درباره شاهین (محمود صادقی) نیز داریوش مترزلزل است ولی به ملاقات وی تمایل دارد و همچنین مایل است موسی را ملاقات کند به او گفته شده که موسی موقتاً در شمال در جستجوی کار است. محمود در خراسان است ولی آدرس محل کار او داده نشده. داریوش، نظر عباس را در مورد چهار نفر می‌خواهد. عباس می‌گوید که این دوستان همگی آمادگی مبارزه دارند داریوش می‌گوید که شنیده است که این پنج نفر از افراد مونیخ (مقصود هسته) کارهایی نیز کرده‌اند ولی عباس می‌گوید که آنها کاری نکرده‌اند اغلب با هم بوده و دسته‌جمعی

به سینما می‌رفتند و بحث‌های سیاسی می‌کردند و نیز عباس معتقد است که برخورد داریوش برخورد تشکیلاتی است...

ج: آمدن اسد^۱ به تهران. اسد در بهمن یا اسفندماه به تهران می‌آید و با جلیل گلشنی تماس می‌گیرد. ابتدا به جلیل پیشنهاد می‌کند که صندوق پستی در تهران گرفته تا بدان وسیله با رامین در تماس باشد ولی روز بعد می‌آید و می‌گوید لازم نیست که او صندوق پستی بگیرد علت این عمل او معلوم نیست. اسد که در اهواز یا آبادان مشغول کار بوده به تهران می‌آید تا از آنجا عازم کرمان محل کار جدید خود شود. اسد معتقد است که باید فعلاً به میان کارگران رفت و در میان آنها کار کرد... جلیل آمدن اسد را گزارش می‌دهد ولی نمی‌گوید که او با افراد سازمان در تهران در تماس است و با آنها کار می‌کند...

د: روز جمعه ۱۵ اسفندماه محمود پس از انجام کارهای خود به مشهد مراجعت نمود و آمدن داریوش را به اطلاع موسی رسانید. محمود چندین سؤال طرح کرده بود که قرار شده بود اردشیر آن را تنظیم نماید و با داریوش توسط عباس مطرح گردد... ح: روز سه‌شنبه ۱۹ اسفند موسی وارد تهران می‌شود و با اردشیر تماس می‌گیرد. اردشیر می‌گوید ایرج آقازاده نامه نوشته و متذکر شده است که سازمان امنیت از رفت و آمدها و مسافرت‌های شما به ویژه محمود اطلاع دارد...

و: پنجشنبه ۲۱ اسفند موسی و اردشیر یکدیگر را ملاقات و آنگاه عباس را ملاقات کرده‌اند. عباس خلاصه‌ای از مطالب مطروح در ملاقات‌های خود با داریوش را بیان داشت. او معتقد است که انتقاداتی که به آنها می‌شود قبول می‌کنند. ولی داریوش مرتباً به دسته‌های دیگر حمله می‌کند اما با اشتباهات دسته خودش برخورد نمی‌کند. داریوش اظهار تمایل به دیدن آرسام (موسی) نموده و عباس به او گفته است که آرسام ممکن است برای ایام عید به تهران بیاید آنگاه اردشیر و عباس و موسی جهت تنظیم سئوالات برای طرح با داریوش در روز مذکور جلسه‌ای تشکیل دادند...

ز: روز جمعه ۴۸/۱۲/۲۲ عباس و اردشیر و موسی در ساعت ۱۰۰۰ با یکدیگر ملاقات و عباس در ساعت ۱۹۰۰ حوالی چهارراه پهلوی - سپه با داریوش ملاقات کرد. عباس نتوانست کلیه سئوالاتی را که تعیین شده بود از داریوش بکند. چون

۱. علی کاید چهارم‌حال.

داریوش اظهار تمایل کرده بود که انتقادات اردشیر نسبت به سازمان مطرح گردد. عباس به داریوش گفت که تاکنون او به طور خلاصه مسائلی را مطرح کرده است ولی نسبت به کارهای گروه خودش هیچ نوع برخورد انتقادی نداشته است. داریوش پاسخ داده از افراد گروه خود راضی و از آنان طرفداری کرده است و این کار بدان علت است که این افراد با تمام اشتباهات خود حاضر شده‌اند حتی به عنوان عضو ساده مبارزه نمایند در حالی که افرادی نظیر مهرداد یا بهشتی از ادامه مبارزه صرفنظر کرده‌اند داریوش در جواب سؤال عباس مبنی بر اینکه آیا سازمان انقلابی با ترابی [تیموربختیار] تماس گرفته است یا خیر گفته که سازمان چنین کاری نکرده است ولی کمیته مرکزی [حزب توده] به وسیله دکتر رادمش که مدتی در عراق بسر می‌برده با ترابی تماس برقرار کرده است...
... قرار ملاقات بعدی عباس با داریوش روز چهارشنبه ۴۸/۱۲/۲۷ ساعت ۱۹۰۰ می‌باشد...^۱

این گزارش در روز بیست و هفتم اسفند به بخش ۳۱۱ ارسال و احتمالاً در همان روز از منبع دریافت شده بود. بنابراین ساواک با اطلاع از قرار بعدی عباس اردیبهشت با پارساانژاد، به تعقیب و مراقبت اردیبهشت پرداخت و توانست به پارساانژاد دست یابد. بدین ترتیب سیاوش پارساانژاد مدت کوتاهی پس از ورود به ایران دستگیر شد. به گزارش ساواک تهران:

طبق گزارش منبع ۲۷۶۵ از مدتی قبل [پارساانژاد] مخفیانه به ایران وارد و اقدام به یک رشته فعالیت‌های مضره و در جهت مشی سازمان انقلابی نموده بود که در اثر اقدامات عملیاتی این ساواک یکی از تماس‌های وی به نام اکبر ایزدپناه که این شخص هم از کادرهای مخفی سازمان است شناخته گردید و بالاخره در ساعت‌های ۱۸۰۰ و ۲۰۰۰ روز ۴۸/۱۲/۲۸ اکبر ایزدپناه در خارج از محل سکونت و دکتر پارساانژاد در محل سکونت خود واقع در خیابان رودکی دستگیر و به زندان تحویل گردیده‌اند.^۲
سیاوش پارساانژاد نزدیک به چهارده سال از ایران دور بود. او برای مطالعه

۱. اسناد ساواک، پرونده انفرادی موسی رادمش گیلانی، گزارش به شماره ۱۵۲۰ مورخ ۴۸/۱۲/۲۷.
۲. اسناد ساواک، پرونده انفرادی سیاوش پارساانژاد، نامه از ساواک تهران به تیمسار ریاست ساواک. مدیریت کل اداره سوم ۳۱۱ به شماره ۱۵۷/۲۰ مورخ ۴۹/۱/۱۲

درباره ساخت اقتصادی-اجتماعی ایران به کشور بازگشت تا مبتنی بر آن مطالعات و تحقیقات، سازمان انقلابی تاکتیک و استراتژی مبارزه را تعیین نماید ولی او پیش از آن که مطالعات خود را آغاز کند حکم خود را درباره جامعه ایران صادر کرد و به عباس اردیبهشت گفت که شواهد نشان می‌دهد جامعه ایران نیمه‌مستعمره-نیمه‌فئودالی است و همان نظریات مائو در اینجا نیز صادق است. اما پیش از آنکه پارسا نژاد بتواند فاکت‌های لازم را برای نیمه‌مستعمره-نیمه‌فئودالی بودن جامعه ایران گرد آورد، در تاریخ ۲۸/۱۲/۴۸ دستگیر شد. ساواک برای آن که منبعش در میان این جمع لو نرود چنین پراکند که پارسا نژاد خود را معرفی کرده است.

پارسا نژاد پس از مصاحبه مطبوعاتی و رادیو و تلویزیونی و اظهار ندامت از اعمال و رفتار خود و درخواست عفو، در اواخر اردیبهشت سال ۱۳۴۹ آزاد شد.

سخنان تبلیغاتی آن‌ها در ستایش از انقلاب سفید و برافتادن نظام فئودالی و بهبود شرایط کارگران و تحولات مثبت در جامعه و مدرنیزاسیون آن، نتایج مورد نظر و انتظار رژیم شاه را نداشت. زیرا آن سخنان به دلایلی روشن شنیده نشد.

تقریباً همزمان با مصاحبه‌های رادیو و تلویزیونی نیکخواه و پارسا نژاد و گروه پنج نفره، افراد دیگری در صدد تمهید مقدمات جنگ چریکی بودند. اگر پرویز نیکخواه و سیاوش پارسا نژاد و بیژن قدیمی معتقد بودند که پیش از هر اقدامی باید جامعه را شناخت و متناسب با آن تصمیم گرفت، این گروه تازه، با تأکید بر فوریت مبارزه، خود را از شناخت جامعه بی‌نیاز می‌دانست. آنها از شهریورماه همان سال به کوهستان‌های شمال ایران رفتند تا با اقلیم منطقه و راه‌ها و بیراهه‌های آن آشنا شوند. گویا شناخت مردم منطقه و کسب اطلاع از آمادگی روستاییان برای کار انقلابی به کار آنان نمی‌آمد، یقین داشتند که با صدای شلیک اولین گلوله مردم به دورشان حلقه می‌زنند. صفایی فراهانی، که رهبری حمله به پاسگاه سنیا هکل را برعهده داشت بر این تصور بود که خواهد توانست با تبلیغ در میان روستاییان از میان آنان نیروی رزمی بگیرد.^۱ آیا اگر تجربه‌ای که بیژن قدیمی از کار در روستای پول، و عباس اردیبهشت در روستایی در رامیان، به دست آورده بودند برای صفایی فراهانی نقل می‌کردند، او همچنان معتقد می‌ماند که باید مبارزه مسلحانه را از روستا آغاز کرد؟ و یا اصولاً مبارزه مسلحانه

۱. نادری، محمود، چریک‌های فدایی خلق، از نخستین کنش‌ها تا بهمن ۱۳۵۷، ص ۲۰۰

همچنان در دستور کار او و یا گروه امیرپرویز پویان قرار می‌گرفت؟
تجارب نیکخواه و پارساانزاد و قدیمی حتی به کار سازمان انقلابی نیامد و این سازمان، اظهار ندامت آنان را به ضعف شخصیت و ضعف ایدئولوژی مربوط دانست. البته این تحلیل بهره‌ای از واقعیت داشت ولی همه واقعیت نبود. در نتیجه سازمان انقلابی درصدد برآمد آزموده را بار دیگر بیازماید. تقریباً همزمان با ورود پارساانزاد به ایران چند تن دیگر از اعضای برجسته سازمان انقلابی به ایران بازگشتند.
معصومه طوافچیان^۱ که تحصیلات خود را در رشته پزشکی به پایان رسانده بود، در اسفند سال ۱۳۴۷ به ایران آمد. او از کادرهای قدیمی سازمان انقلابی بود و در مرداد سال ۱۳۴۵ به همراه هاشم هاشمی قوچانی، یحیی منشی، محمد جاسمی، بیژن حکمت، محمود عبادیان و همایون قهرمان برای گذراندن دوره آموزشی به چین سفر کرد. در آنجا به عضویت افتخاری «گارد سرخ زنان» درآمد و در جمع‌آوری محصول و تقسیم‌بندی آنها به دهقانان چینی کمک می‌کرد. با توصیفی که هاشم هاشمی قوچانی از طوافچیان به دست داده است، می‌توان او را نمونه مؤنث علی شمس دانست. هاشمی قوچانی درباره او می‌نویسد:

... جزو اولین کسانی که سعی می‌کردند مسائل گفته شده درباره چین را با مسائل ایران بطور کیسیم و الگووار انطباق دهند، شکوه طوافچی بود. او همیشه گفته‌های معلم‌های چینی را بصورت آیات یک کتاب مقدس از بر می‌کرد، صبح‌ها ساعت ۵ برمی‌خاست و بشیوه طلبه‌ها که صرف و نحو را طوطی‌وار از بر می‌کنند، آنها را حفظ می‌کرد و به صورت چماق تکفیر در وقت و بی‌وقت از آنها استفاده می‌کرد. در موقع بازدید از حوزه‌های مختلف آنقدر سئوالات بی‌ربط می‌کرد که باعث کلافه شدن همه می‌شد.. موقعی که اختلاف بین من و جاسمی شدید شد و ترس اخراج

۱. معصومه طوافچیان در سال ۱۳۱۹ در رشت متولد شد. وی پس از دریافت دیپلم متوسطه در رشته ریاضی با استفاده از بورسیه تحصیلی در سال ۱۳۳۸ به ایتالیا رفت و در دانشگاه رم در رشته پزشکی مشغول تحصیل شد. طوافچیان در سال ۱۳۴۶ تحصیلات خود را به پایان رساند و پس از طی یک دوره تخصصی در اسفند ۱۳۴۷ راهی ایران شد و بلافاصله در شرکت ملی ذوب آهن اصفهان استخدام شد. او یکی از دانشجویان فعال سیاسی بود که در کلیه تظاهرات و اعتصابات دانشجویی در ایتالیا مشارکت داشت. او همچنین یکی از مؤسسين «سازمان ملی زنان ایران» بود که تشکیل آن در کنگره کنفدراسیون در سال ۱۳۴۵ در فرانکفورت مقرر و مصوب شد.

من از جهت او می‌رفت سعی داشت با ترساندن من از عواقب کار مرا تا حدی ملایم سازد... در این اوان بود که ما از کمون‌های مختلف دیدن می‌کردیم و مد شده بود که هر کس گذشته خویش را تا می‌تواند سیاه جلوه دهد و برعکس خود را در شرایط فعلی بس منزّه و میرا از خطا و این معجزه را نیز معلول مطالعه آثار و افکار مائو جلوه دهد. بالطبع گروه ما نیز از این معجزه متأثر شده بود و طوافچی پس از مجید زربخش در رده دوم قرار داشت که از نوسازی افکار بوسیله مطالعه افکار مائو بهره‌مند گردیده بود. او داستان‌های جعلی و ساختگی می‌ساخت و بتوسط نقل قول آوردن از این و آن بخش آثار مائو که بیشتر به جنبه‌های اخلاقی آنها توجه می‌شد وانمود می‌ساخت که نوسازی افکار کرده است.^۱

کمی بعد از طوافچیان، مهوش جاسمی^۲، پس از دو سال اقامت در آلمان، به کشور بازگشت. برادران او، محمد و عزت‌الله، از اعضای سازمان انقلابی بودند. مهوش در سال ۱۳۴۶ به آلمان مسافرت کرده بود. او در اثر تبلیغ برادرانش به عضویت سازمان انقلابی درآمد. جاسمی پس از بازگشت، در مدرسه عالی پرستاری به تحصیل پرداخت و سپس در بیمارستان بیمه‌های اجتماعی فرح‌آباد خزانه پرستار شد. و بالاخره پرویز واعظزاده مرجانی که طبق اظهار سیروس نهاوندی، حدود دی‌ماه ۱۳۴۸ وارد ایران شد. طوافچیان و جاسمی اعضای علنی سازمان بودند و با هویت واقعی وارد کشور شدند ولی واعظزاده مخفی بود و با نام و هویتی مجعول از طریق فرودگاه مهرآباد وارد کشور شد.^۳ او طبق مصوبه جلسه بکره‌جو مسؤول تشکیلات ایران بود و باید در داخل کشور سازمانی ایجاد می‌کرد. واعظزاده چند روزی در منزل خانواده جاسمی سپری کرد و سپس خانه مستقلی گرفت و آنگاه به دیدن سیروس نهاوندی رفت.^۴

ساواک خیلی زود از ورود واعظزاده مطلع شد. پارساانژاد پس از دستگیری به ملاقات با او اعتراف کرد. در نامه بخش ۳۱۵ ساواک به ریاست بخش ۳۱۱ با اشاره

۱. اسناد ساواک، پرونده انفرادی معصومه طوافچیان، تک نویسی هاشم هاشمی قوچانی درباره معصومه طوافچیان.

۲. مهوش جاسمی فرزند مهدی در سال ۱۳۱۹ در کرمانشاه متولد شد.

۳. شوکت، همان، «گفتگو با محسن رضوانی»، ص ۱۷۹

۴. اسناد ساواک، پرونده انفرادی پرویز واعظزاده مرجانی. گزارش منبع ۵۳۵۹ بدون تاریخ

به دیدار «یکی از دانشجویان ایرانی مقیم آلمان غربی که در گروه سازمان انقلابی خارج از کشور عضویت داشته و از طرف آن گروه به ایران اعزام شده است» با شخصی به نام «غلام» در شهریور ۱۳۵۰، آمده است:

با توجه به اینکه غلام نام مستعار پرویز واعظزاده از مسؤولین سازمان انقلابی در خارج از کشور است که مسافرت‌های متعددی بممالک عربی نموده و حتی دو بار مخفیانه وارد کشور شده که یکبار آن با سیاوش پارسائزاد نیز ملاقات نموده است گمان می‌رود که در این بار نیز شخص طرف ملاقات همان پرویز واعظزاده باشد.^۱

ملاقات پارسائزاد و واعظزاده را فقط پارسائزاد می‌توانست برای ساواک برملا کرده باشد.

در میان اسناد مکشوفه از پارسائزاد کاغذی حاوی تعدادی اسامی رمز به دست آمد که ساواک با کشف رمز به اسامی آنان پی برد و متوجه شد که این افراد یک گروه کمونیستی در دانشگاه اصفهان تشکیل داده‌اند.

از طرف دیگر علی کاید چهارمحل در بازجویی‌های خود اعتراف کرد که گودرز و گرسیوز برومند با نام مستعار خولیو و سلویو به اتفاق او در کوبا دوره دیده‌اند و پس از آن نیز برای فعالیت در داخل کشور به ایران بازگشته‌اند.

ساواک با این احتمال که گودرز و گرسیوز از یک سو با آن شبکه کمونیستی در دانشگاه اصفهان و از سوی دیگر با پرویز واعظزاده در ارتباط باشند، از ساواک اصفهان خواست تا محل سکونت گودرز و گرسیوز را شناسایی نماید. ساواک اصفهان نیز محل سکونت آنان را شناسایی و به تهران مخابره کرد. ساواک مرکز به ساواک اصفهان دستور داد:

گودرز و گرسیوز برومند که از اعضای سازمان انقلابی بوده و با احتمال قوی از محل اختفای یکی دیگر از اعضای سازمان انقلابی بنام مستعار غلام و مشخصات حقیقی پرویز واعظزاده که با شبکه اصفهان ارتباط داشته اطلاع دارند با تهیه طرح لازم بنحوی که هیچکس حتی خانواده آنها از جریان دستگیری و بازداشت آنان مطلع نگردند بطور جداگانه ربوده و بلافاصله آنها را به تفکیک همراه گارد بمرکز

۱. همان، نامه بخش ۳۱۵ به ریاست بخش ۳۱۱ به شماره ۹۲۸۶/۳۱۵ به تاریخ ۱۳۵۰/۹/۲۹

اعزام دارند. - مقدم.^۱

ساواک اصفهان بلافاصله اقدام کرد و گرسیوز را در هجدهم تیر ۱۳۴۹ در خیابان محل زندگیش ریود. اما گودرز نه در اصفهان بلکه در محل کار خود در علی آباد گرگان بود؛ و در نتیجه دستگیر نشد.

برخلاف توصیه‌های ساواک مرکز مبنی بر ربایش بی سروصدای آنها، افراد خانواده برومند در همان لحظات اولیه به وسیله یکی از شاهدان، از دستگیری گرسیوز مطلع شدند. بنابراین پدر او تلفنی با گودرز تماس گرفت و دستگیری برادرش را به او اطلاع داد و از او خواست به اصفهان مراجعت کند. گودرز سریعاً محل کار خود را ترک کرد. اقدام ساواک ساری برای دستگیری گودرز هم بی‌ثمر ماند. گودرز توانست از کشور خارج شود و به اروپا بازگردد. ساواک تا سال ۱۳۵۲ از او بی‌اطلاع بود. در آذرماه این سال ایستگاه ساواک گزارش کرد که گودرز برومند به برخی از دانشجویان گفته که درصدد است در دانشگاه شهر بلونیا برای دریافت تخصص در رشته پزشکی اقدام نماید.

تلاش ساواک برای دستیابی به پرویز واعظزاده از طریق گرسیوز برومند ناکام ماند. ساواک به هر دری می‌زد تا او را پیدا کند. در ابتدای سال ۱۳۵۱ اداره کل سوم به ساواک تهران اطلاع داد که احتمالاً واعظزاده با معصومه طوافچیان، مهوش جاسمی و کامله پورایمانی در ارتباط باشد. طوافچیان و جاسمی اعضای علنی سازمان انقلابی بودند. سازمان، آنان را به طور علنی به ایران فرستاده بود تا بتوانند برای اعضایی که قرار بود مخفیانه وارد ایران شوند، امکانات فراهم کنند. اداره کل سوم از ریاست ساواک تهران خواست دستور دهد «با رعایت حفاظت کامل و بنحو کاملاً غیرمحسوس از نامبردگان فوق مراقبت بعمل آورده و از نتایج حاصله مستمراً» اداره کل سوم را آگاه سازند.

ساواک از طریق شنود تلفن و تعقیب و مراقبت از آنان نتوانست ردی از واعظزاده پیدا کند. کمی بعد تلاش‌ها برای پیدا کردن واعظزاده ناگهان قطع شد. زیرا مدت کوتاهی بعد ساواک طرح فرار سیروس نهاوندی را به موقع اجرا گذارد و ماجرا روند

۱. اسناد ساواک، پرونده انفرادی گودرز برومند، تلگراف ساواک مرکز به ساواک اصفهان. به شماره ۳۳۵۶/۳۱۱ به تاریخ ۱۳۴۹/۴/۱۷

دیگری یافت.^۱ اتفاقاتی که در جریان بازجویی از سیروس پیش آمد، ساواک را متقاعد ساخت که فعلاً از دستگیری واعظزاده صرفنظر نماید. گزارشی در دست است تحت عنوان «ملاقات با پرویز واعظزاده مرجانی.» منبع این گزارش کد ۵۳۵۹ یا همان سیروس نهاوندی است. در این گزارش آمده است:

در طی ماه گذشته سهراب نهاوندی دو بار با پرویز واعظزاده مرجانی (یکی از کادرهای دوره‌دیده سازمان انقلابی در چین کمونیست) در تهران ملاقات کرد و ضمن در اختیار قرار دادن صورت اسامی افراد دستگیر شده سازمان و مطرح ساختن امکان فرار سیروس نهاوندی از پرویز خواسته تا در این مورد کمک‌های لازم را به آنها بنمایند که پرویز پس از ملاقات و مشورت با دوستانش اظهار نمود ما امکاناتی برای انجام این منظور نداریم.^۲

این گزارش فاقد تاریخ است و در برابر تاریخ وقوع، تاریخ رسیدن خبر به منبع و تاریخ رسیدن خبر به رهبر عملیات کلمه «اخیراً» درج شده است. آیا این گزارش در خانه امن ساواک، که سیروس نهاوندی از بازداشتگاه به آنجا منتقل شده بود نوشته شده است؟ ساواک برای زمینه چینی و باوراندن فرار سیروس نهاوندی، سهراب را به سراغ واعظزاده فرستاد تا با او درباره فرار سخن بگوید و از آنها کمک بخواهد. احتمالاً رد واعظزاده را سیروس نهاوندی در اختیار ساواک گذاشت و ساواک به نحوی سهراب را به واعظزاده نزدیک ساخت که هیچ شکی برنینگیزد. بنابراین ساواک حتماً می‌توانسته او را دستگیر کند ولی چرا ساواک که هنوز از موفقیت‌آمیز بودن طرح فرار سیروس مطمئن نبود، واعظزاده را دستگیر نکرد؟ شاید ساواک به این می‌اندیشید که دیگر واعظزاده در چنگ اوست و با تعقیب و مراقبت امکان فرار را از او سلب خواهد کرد حتی اگر طرح فرار سیروس مقرون به موفقیت نباشد.

ساواک عجله‌ای به خرج نمی‌داد و به دستگیری چند نفر قانع نبود بلکه می‌خواست اولاً در رقابت با سازمان‌های چریکی، سازمانی نیمه‌مخفی - نیمه‌چریکی تأسیس کند

۱. درباره فرار ساختگی سیروس نهاوندی، نک: همین کتاب، صفحات ۲۷۶-۲۷۰

۲. در تماس تلفنی نویسنده با سهراب نهاوندی که در سوئد ساکن است، وی تماس با پرویز واعظزاده را انکار کرد و حتی مدعی شد که او را نمی‌شناسد. البته او افزود بدعوت شخص ناشناسی که به او تلفن زده بود به محلی که او تعیین کرد رفت و فهرست دستگیرشدگان را به وی داد.

که مبارزه مسلحانه توده‌ای را به زمان‌های دور احاله کند؛ و ثانیاً توری پهن کند که در صورت لزوم همه اعضای داخل و خارج را یکجا به دام اندازد.

ساواک به محض آن که واعظزاده را پیدا کرد او را زیر مراقبت گرفت. بدین منظور برای کسب آگاهی‌های بیشتر از فعالیت‌های وی، در تاریخ ۱۳۵۱/۹/۱۴ پنهانی وارد منزل او شد. در میان مدارک او یک نسخه سند رسمی اجاره منزل به دست آمد که مستأجر آن، فرامرز بنانیا فرزند عزیزاله بود. در تحقیقات بیشتر ساواک پی برد که فردی به نام فرامرز بنائیان فرزند عزیزاله در همان کشوری که واعظزاده اقامت داشته، یعنی در ایتالیا، تحصیلات خود را به پایان رسانده و در تیرماه وارد کشور شده است. با این شواهد ساواک نتیجه گرفت «پرویز واعظزاده شناسنامه بنائیان را مورد سوءاستفاده قرار داده و یا بین آنان ارتباطات مشکوکی وجود دارد.» در حقیقت واعظزاده با مخدوش ساختن شناسنامه، بنائیان را به بنانیا تبدیل کرده بود.

کوروش لاشایی

ناکامی ساواک در دستگیری واعظزاده و دیگران برای آن سازمان خالی از فایده نبود زیرا پس از یک وقفه کوتاه در اعزام اعضای سازمان از اروپا به داخل کشور، این بار دو تن از مؤثرترین اعضای سازمان یعنی هرمز داورپناه و کوروش لاشایی به ایران آمدند. نفر اول هرمز داورپناه^۱ بود. او در نیمه اول سال ۱۳۵۰ از آمریکا راهی ایران شد. داورپناه در سال ۱۳۴۶ در کالیفرنیا از طریق شخصی به نام بهرام معین ضیایی با سازمان انقلابی مرتبط شد. معین ضیایی رابط سازمان انقلابی در کالیفرنیا بود که کمی بعد و به دنبال بروز اختلاف از آن جدا شد. هرمز داورپناه برای مدتی مسئول سازمان در شهر هیوارد بود. پس از انشعاب «کادرها» وقتی که محسن رضوانی به کالیفرنیا رفت تا درباره علل انشعاب برای اعضا توضیح دهد داورپناه را با نام مستعار «اردی»

۱. هرمز داورپناه در سال ۱۳۱۹ در تهران متولد شد. او پس از اتمام تحصیلات متوسطه در سال ۱۳۳۷ برای ادامه تحصیل به آمریکا رفت. در ابتدا در دانشگاه ایلی‌نویز در رشته برق به تحصیل پرداخت. پس از به پایان بردن آن، در دانشگاه کالیفرنیا به تحصیل علوم سیاسی پرداخت. او فعالیت‌های خود را از «خانه ایران» واقع در شهر برکلی آغاز کرد. داورپناه نماینده دانشجویان ایرانی مقیم کالیفرنیا در کنگره هفدهم کنفدراسیون دانشجویان که در شیکاگو برگزار شده بود. در سال ۱۳۴۳ برای طی دوره چریکی از طریق دکتر مصطفی چمران به مصر رفت.

به عنوان رابط سازمان با شمال کالیفرنیا انتخاب کرد.

در تیرماه سال ۱۳۴۹ ساواک، سرهنگ بازنشسته اسماعیل داورپناه، پدر هرمز، را احضار کرد تا دربارهٔ فعالیت‌های پسرش هشدارهای لازم را بدهد. ساواک همچنین تضمین کرد در صورت بازگشت هرمز او را دستگیر نکند. با این تضمین هرمز در مرداد سال ۱۳۵۰ از مرز هوایی وارد کشور شد. هرمز در مسیر بازگشت مدتی را در آلمان سپری کرد. او در آنجا مرتباً با محسن رضوانی دیدار و گفت‌وگو می‌کرد. رضوانی در این دیدارها، او را برای بررسی و شناخت جامعه ایران تشویق می‌نمود و در عین حال خود همچنان بر فئودالی بودن ماهیت جامعه ایران تأکید می‌کرد. داورپناه در این باره می‌نویسد: «بازرگان [=رضوانی] معتقد بود که جامعه ایران هنوز نیمه‌مستعمره - نیمه‌فئودال است و سعی می‌کرد این موضوع را تثویز کند ولی حرف‌های او هم همان حرف‌های عام بود که جنبه «قاعدتاً باید اینطور باشد» داشت. من متوجه شدم که او هم اطلاعات چندانی راجع به اوضاع ایران ندارد.»^۱

رضوانی از داورپناه خواست تا نتیجه تحقیقات خود را به صندوق پستی تعیین شده در آلمان ارسال کند. ضمناً به داورپناه یادآور شد چون او از جانب دولت ایران شناخته شده است تا کسب اطمینان از عدم تعقیب از سوی مقامات امنیتی ارتباط سازمانی مقدور نمی‌باشد.

ساواک که منتظر ورود داورپناه به کشور بود، چند روز پس از آمدن وی، او را احضار و بازجویی کرد. داورپناه چون از ارائه اطلاعات کامل خود طفره می‌رفت، در اول شهریور ۱۳۵۰ بازداشت شد. چون مادر هرمز داورپناه به نام شکوه دیبا، دخترعموی فرح دیبا، همسر شاه، بود تلاش برای آزادی وی آغاز گردید و وضعیت وی در چند نوبت به شاه گزارش گردید و بالاخره داورپناه با سپردن تعهد برای مصاحبه مطبوعاتی و رادیو و تلویزیونی در پانزدهم آذر ۱۳۵۱ از زندان آزاد شد. نفر دوم کورش لاشایی بود.

به یاد داریم که کورش لاشایی با حسن علوی کیا نماینده ساواک در ایستگاه آلمان چند جلسه ملاقات کرد. این ملاقات‌ها بدون آن که علتی برای آن در پرونده لاشایی

۱. اسناد مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی، پرونده انفرادی هرمز داورپناه، بازجویی جلسه چهارم، بدون تاریخ

ذکر گردد قطع شد.

پس از خروج اعضا از کردستان عراق و پراکنده شدن آنان، لاشایی به همراه خسرو صفایی به کویت و لبنان رفت. مدتی بعد آن دو به قطر رفتند تا کارگران ایرانی مقیم در شیخ‌نشین‌ها را سازماندهی کنند اما در این کار نیز توفیقی نداشتند. در آنجا عباس تمبرچی^۱، یکی دیگر از اعضای سازمان در شهر برکلی در آمریکا، به آن دو نفر پیوست. لاشایی پس از چند ماه اقامت در قطر راهی ایتالیا شد و از آنجا با گذرنامه جعلی به نام مستعار راشد بن راشد، در اوائل سال ۱۳۵۱، به ایران آمد.

لاشایی در بازگشت به ایران سه هدف عمده را تعقیب می‌کرد: جذب افراد جدید به سازمان و ایجاد حوزه‌های تشکیلاتی؛ ارتباط و هماهنگی ساختن اعضای سازمان که پیش از او، مخفی یا علنی، به ایران بازگشته بودند؛ و بالاخره تهیه گزارش از اوضاع سیاسی و اقتصادی ایران جهت ارسال به خارج از کشور.

لاشایی در روز بازگشت به ایران با پرویز واعظزاده عضو دیگر سازمان قرار ملاقات داشت. او به «هتل» محل قرار خود رفت و «قهوه‌ای» نوشید تا واعظزاده از راه برسد. آنان در این دیدار درباره برنامه‌های آینده گفت‌وگو کردند. لاشایی پس از چند روز اقامت در تهران، به وسیله مهوش جاسمی به خانه اقدس ملک‌زادگان نقل مکان کرد. ملک‌زادگان از خویشاوندان سببی مهوش جاسمی و در عین حال با او در مدرسه عالی مامایی همدوره بود. اقدس در سال ۱۳۴۶ پس از اتمام رشته پرستاری به شهرستان آبادان عزیمت کرد و سه سال در جمعیت شیروخورشید سرخ به کار اشتغال داشت و با پایان یافتن تعهد خدمتش به تهران بازگشت و در مهرماه ۱۳۵۰ تحصیل در رشته مامایی را شروع کرد. مهوش جاسمی نیز در همین مدرسه به تحصیل مشغول بود. چون جاسمی شاگرد ممتاز بود، ملک‌زادگان برای رفع اشکالات درسی خود به او مراجعه می‌کرد. به تدریج بین این دو خویشاوند الفت ایجاد شد. مهوش درباره مارکسیسم با اقدس صحبت می‌کرد و برخی کتب و جزوات از جمله

۱. عباس تمبرچی در سال ۱۳۱۸ در تهران متولد شد. وی در سال ۱۳۴۳ به هنگام تحصیل در آمریکا همکاری خود را با کنفدراسیون آغاز کرد و سپس در سال ۱۳۴۵ به سازمان انقلابی پیوست. در سال ۱۳۴۹ برای کار در میان کارگران ایرانی مقیم دبی به آنجا رفت. در سال ۱۳۵۳ برای مدت یک سال به اروپا رفت و در سال ۱۳۵۴ مخفیانه به ایران آمد. پس از تشکیل حزب رنجبران مسؤول حزب در خراسان شد.

چگونه به خلق خدمت کنیم را برای مطالعه در اختیار وی می گذاشت. حتی جاسمی بدون آن که به وجود سازمانی اشاره کند یک بار به ملک‌زادگان گفت که «تنها» نیستند. در شهریورماه سال ۱۳۵۱، روزی مهوش جاسمی به ملک‌زادگان گفت پسرعمویی در شهرستان دارد که پسر خوبی است و هیچگونه آلودگی اخلاقی ندارد و بسیار رنج کشیده است و از کودکی به خود متکی بوده و کار کرده و درس خوانده و کار تزییقات را نیز یاد گرفته و اکنون می‌خواهد به تهران بیاید و چون در تهران به افراد مجرد به سختی خانه اجاره می‌دهند «اگر می‌توانی جایی برای او پیدا کن!» اقدس از مادر خود خواست تا اتاقی را در منزل، که از آن استفاده نمی‌کنند، در اختیار «پسرعموی» مهوش قرار دهند. مادر رضایت داد و کورش لاشایی به عنوان پسرعموی مهوش جاسمی، با نام احمد در منزل ملک‌زادگان ساکن شد. لاشایی به آنان گفت در یک درمانگاه در تهران پارس کار می‌کند. رفتار لاشایی، اعتماد مادر اقدس را برانگیخته بود. لاشایی «از صبح تا ظهر و از ساعت ۴ بعدازظهر تا ساعت ۹ شب و اکثراً بعد از اتمام کارش به منزل می‌آمد و خیلی ساده زندگی می‌کرد اکثراً لباس پوشیدن ساده او حاکی از آن بود که وضع مادیش چندان خوب نیست.»^۱ و در ساعاتی که در منزل بود «مرتباً روزنامه می‌خواند» و این برای اقدس جالب بود که یک فرد شهرستانی که به دانشگاه هم نرفته است روزنامه می‌خواند.

تماس‌های لاشایی در تهران محدود بود به دیدار با پرویز واعظزاده و مهوش جاسمی. او با واعظزاده درباره اختلاف‌های موجود در جنبش کمونیستی بین‌المللی و یا وضع طبقه کارگر در ایران و یا مسایل عمومی جنبش در ایران گفت‌وگو می‌کرد. لاشایی دیدارهایی نیز با سیروس نهاوندی، عضو سابق سازمان انقلابی، داشت. لاشایی برای اولین بار سیروس نهاوندی را در آلمان دیده بود. نهاوندی در نخستین کنفرانس سازمان در آلبانی نیز شرکت داشت. سیروس نهاوندی پس از بازگشت از چین به ایران آمد و رابطه خود را با سازمان انقلابی قطع کرد و خود سازمان جدیدی را پی‌ریخت. پرویز واعظزاده واسطه دیدار لاشایی با نهاوندی بود.

در یکی از دیدارهایی که لاشایی با پرویز واعظزاده داشت، واعظزاده به وی اطلاع می‌دهد که نهاوندی از زندان گریخته است. واعظزاده همچنین به لاشایی یادآور

۱. اسناد ساواک، پرونده انفرادی اقدس ملک‌زادگان، بازجویی بدون تاریخ

می‌شود به نهاوندی گفته است که او در تهران است و نهاوندی ضمن ابراز خوشحالی اظهار تمایل کرده است که وی را ببیند. سیروس نهاوندی درباره دیدار خود با لاشایی چنین گزارش می‌کند:

ساعت ۲۰۰۰ روز ۵۱/۸/۱۱ پرویز واعظزاده با یکی از دوستانش^۱ ملاقات نموده و باتفاق به اتومبیل پیکان شیری‌رنگ که خانمی رانندگی آن را بعهدہ داشت سوار شده و در حوالی نیروی هوایی با کورش لاشایی (نام مستعار حسن) برخورد و باتفاق بمنزلی در انتهای خیابان فرح آباد رفتند.

لاشایی و نهاوندی یک بار دیگر با هم دیدار کردند. براساس قراری که واعظزاده به لاشایی داد او در ساعت و روز معین نهاوندی را در میدان ژاله دید و باتفاق به منزل واعظزاده رفتند. لاشایی می‌نویسد: «دومین و آخرین بار در ایران بود که در حدود سه هفته پیش از دستگیری، ما همدیگر را نزدیک میدان ژاله دیدیم و سپس به خانه واعظ رفتیم و شب را باهم در آنجا بودیم. من صبح از خانه رفتم.»^۲

در این دیدار نهاوندی نحوه فرار خود را برای لاشایی توضیح داد و دست خود را که «زخم خیلی مختصری بود و خون خشک شده روی آن بود» به وی نشان داد. نهاوندی در پاسخ به این پرسش لاشایی که چگونه لو رفته‌اند، گفت: «با از طریق پارساژاد لو رفته‌ایم یا یک کسی از خارج ما را لو داده است ولی ممکن است از طریق گروه کوبا لو رفته باشیم زیرا به ما خبر داده بودند که تمام افراد کوبا لو رفته‌اند.»^۳

نهاوندی برای آن که تردیدی درباره فرار وی ایجاد نگردد و آن را واقعی جلوه دهد، خبر داد که تمامی اعضای خانواده‌اش دستگیر شده‌اند.^۴ لاشایی و نهاوندی هنگام جدایی قرار گذاشتند که در روز نهم آذر دیدار کنند. این دیدار میسر نشد زیرا لاشایی یک روز قبل از آن تاریخ دستگیر شد. در بولتن ویژه ساواک که به منظور درخواست آزادی وی تهیه شده آمده است:

به دنبال عملیات نفوذی در سازمان انقلابی حزب منحلہ توده، کورش لاشایی یکی

۱. منظور خود نهاوندی است که برای رعایت حیطه‌بندی در ساواک و عدم شناسایی در گزارش، اینگونه از او یاد شده است.

۲. پرونده انفرادی کورش لاشایی بازجویی بدون تاریخ

۳. همان‌جا

۴. همان‌جا

از رهبران اصلی این سازمان که به منظور سازماندهی با اسم مستعار جلال شریفی و گذرنامه جعلی صادره از دویی به نام رشیدالرشید به ایران آمده بود، شناسایی و پس از مدتی مراقبت در تاریخ ۵۱/۹/۸ دستگیر گردید.

بررسی نامه‌ها و مدارک مکشوفه از منزل امن نامبرده نشان داد که مشارالیه بعد از ورود به ایران و مشاهده دگرگونی‌های اجتماعی در کشور از لحاظ فکری گرفتار سردرگمی‌هایی شده و نسبت به اعتقادات پیشین خود دچار تزلزل گردیده و در نامه‌هایی که برای همفکرانش به خارج فرستاده تا حدودی به تحولات ایران اشاره کرده است. بر اثر این نتیجه‌گیری با نامبرده بحث‌های مفصلی انجام و مشارالیه اطلاعات خود را به‌طور کلی در همان روزهای اول در اختیار گذارد و همچنین اعلام نمود که آماده است تا نقطه‌نظرهای جدیدی را که نسبت به مسائل سیاسی و اجتماعی ایران کسب کرده همراه با تشریح اشتباهات گذشته خود در یک مصاحبه مطبوعاتی و رادیو تلویزیونی مطرح و از این طریق در حدی که می‌تواند به روشننگری گروه‌ها و جوانانی که تحت تأثیر عوامل مختلف از مسیر خدمت به میهن منحرف شده و می‌شوند بپردازد.

تقاضای او در این زمینه و همچنین متن مصاحبه‌ای که می‌باید اجرا نماید مشروحاً طی گزارش ویژه مورخ ۵۱/۹/۳۰ از شرفعرض مبارک ملوکانه گذشت و اجرای آن را تصویب فرمودند و مصاحبه مذکور در تاریخ ۵۱/۱۰/۸ در رادیو و تلویزیون ملی ایران با حضور جمعی از خبرنگاران جراید داخلی و نماینده خبرگزاری پارس انجام و پخش گردید.

نامه‌ها و مدارک مکشوفه از خانه امن لاشایی که نشان‌دهنده تردید او نسبت به باورها و اعتقادهایش باشد، در دست نیست. اما او درباره این تردیدهای خود با پرویز واعظزاده نیز گفت‌وگو کرده بود و این یکی از مهم‌ترین موضوعات مورد بحث و گفت‌وگوی آن دو بود. پرویز واعظزاده ضمن آنکه اظهار می‌دارد حرف‌های لاشایی پس از دستگیری و در رادیو و تلویزیون «از قبیل دیدن واقعیت و غیره» همه حرف‌های «پوچ» است و ناشی از «ضعف ایدئولوژی» و به منظور حفظ خود بوده «بدلیل آنکه تا چند ساعت قبل از دستگیری هیچیک از موضوعات را حتی بصورت طرح مسئله با رفقای که در تماس بوده‌اند در میان نگذاشته بود»^۱ تأیید می‌کند که به تدریج اختلافات آنها زیاد می‌شد

۱. شوکت، همان، «گفتگو با کورش لاشایی»، ص ۴۳۹

و تضاد بینشان حادثتر می‌گردید. واعظزاده تأکید می‌کند: «بدون شک در [این] اواخر خیلی چیزها در سرش می‌گذشت که با من در میان نمی‌گذاشت» و واعظزاده از این که نمی‌توانست بفهمد در سر او چه می‌گذرد دچار «واهمه» شده بود.^۱ واعظزاده نگفته است که اختلاف‌های آنان در مورد چه مسائلی بوده است. بی‌تردید لاشایی نشانه‌هایی بروز داده بود که واعظزاده پی برد که در سر او چیزهایی می‌گذرد که او را دچار واهمه کرده بود. لاشایی اعتقاد داشت که اعضای سازمان نباید به ایران بازگردند چون او هیچ امیدی به این نحوه کار نداشت.^۲ اما واعظزاده امیدوار بود و بر بازگشت اعضای سازمان به ایران ظاهراً اصرار داشت.

آنچه که سیروس نهاوندی از قول واعظزاده درباره علل انفعال و تسلیم لاشایی برای ساواک نقل کرده، همان است که واعظزاده خود برای رهبری سازمان نوشته است. واعظزاده برای سیروس نهاوندی گفته بود:

از روزی که کورش لاشایی به ایران آمده با هم اختلاف نظر داشتیم رفتار و گفتار و همچنین افکارش برایم مشخص نبود و اکثر بحث‌های متفاوتی می‌کرد و روی ایجاد روابط سیاسی ایران و چین مانند سایر افراد خارج صحنه می‌گذاشت و پافشاری می‌کرد در صورتیکه من مخالف بودم و حتماً برای اینکار آمادگی داشت و گرنه تسلیم نمی‌شد و بعلت اینکه کسی نمی‌توانست پی به افکار و یا کارهایش ببرد در خارج از کشور به ختم^۳ معروف بود.

بدرستی روشن نیست اختلاف‌های آنان بر سر چه بوده است. فقط آنچه را که واعظزاده به طور شفاف درباره موضوع مورد اختلاف بیان کرده دفاع لاشایی از دولت چین در برقراری روابط سیاسی با دولت ایران بوده است. این موضوع دارای چنان اهمیتی بود که می‌توانست در حقانیت و پیگیری مبارزه تردید ایجاد کند.

رهبری سازمان هم در خارج از کشور در این سردرگمی‌ها غوطه‌ور بود. در همان روزها محسن رضوانی نامه‌ای برای واعظزاده نوشت. در آن نامه

۱. کورش لاشایی، همان، سند شماره ۱۱ نامه ی واعظزاده به سازمان درباره لاشایی. ص ۴۴۱

۲. کورش لاشایی، همان، ص ۱۸۴

۳. منظور این است که خیلی تودار و حقه‌باز بود؛ چنان‌که در تداول عوام‌الناس گفته می‌شود فلانی ختم فلان کار است.

رضوانی ضمن آنکه اطلاع می‌دهد «قریباً عازم شرق» خواهد بود و «نوشته مربوط به دو نامه را بدون تفسیر در روزنامه ستاره سرخ شماره ۲۱ و ۲۲ گنجانده»، اعتراف می‌کند که سازمان نتوانسته خود را با مبارزات توده مردم پیوند بزند. رضوانی خطاب به واعظزاده می‌نویسد:

بطوریکه نوشته‌اید هیچی جز یک انتقادکننده و تبلیغ‌کننده نیستیم که آنهم در سطح محدود خارج از کشور و عملاً در مبارزات توده‌ها تأثیری نداریم و اگر بفکر چاره‌جویی نباشیم و سیاست‌های تشکیلاتی منطبق با شرایط نریزیم پس از چند سالی نابود می‌شویم. رضوانی ادامه می‌دهد: «سطح مبارزات کنونی احتیاج به متخصص تیراندازی ندارد و نباید عده‌ای را وادار به تمرین نظامی کرد و این کاری بود که بر اثر سیاست نادرست انجام دادیم.

لاشایی نیز از همین موضع به نقد عملکرد خود و سازمان انقلابی پرداخت. لاشایی مدتی در کردستان همراه گروه شریفزاده بود اما ندید که حتی یک دهقان به آنها پیوندد. این پرسش برای وی مطرح شده بود که: «آیا این همان وضعیتی است که می‌گویند در جریان جنگ، توده‌ها از نیروهای مردم حمایت می‌کنند و مقدم آنها را گرامی می‌دارند؟»^۱

تجربه کردستان اولین تلنگر به باورهای لاشایی بود. مقامات چینی بارها و بارها به گروه‌های اعزامی از سوی سازمان انقلابی گفته بودند که هر کشور ویژگی‌ها و خصلت‌های خاص خود را دارد و آنچه که در چین منجر به انقلاب شده مختص همان کشور است و قابل تقلید نیست اما «هنر نیندیشیدن» و سنت تقلید کردن مانع از آن بود که سخنان چینی‌ها فهم شود.

لاشایی هنگامی که به تهران آمد باز خود را تنها دید. او ملاحظه کرد کالایی را که مرغوب می‌پندارد خریداری ندارد و حتی از عرضه آن نیز ناتوان است. او نمی‌توانست با مردم ارتباط برقرار کند و با زبان آنان سخن بگوید. عدم پیوند با مردم مهم‌ترین عامل گسست لاشایی از مبارزه بود. او در مصاحبه مطبوعاتی خود نیز بر این موضوع تأکید می‌کند. او خاطره‌ای هم نقل می‌کند:

از دماوند غروب جمعه‌ای برمی‌گشتم. اتوبوس پر بود و دو جوان در نیمکت خود

۱. شوکت، همان، «گفتگو با کورش لاشایی»، ص ۱۳۵

کمی جمع تر نشستند و مرا جا دادند. بسیار مهربان بودند و سر صحبت را باز کردند. اما من محکوم به تشنگی بودم. یک آدم مخفی بودم. نه می توانستم به آنها بگویم که هستم، چکار می کنم، با آنها دوست شوم، چیزی بیاموزم یا سخنی بگویم. لاشایی از نقل آن خاطره نتیجه می گیرد که یک فرد مخفی، نمی تواند با مردم رابطه برقرار کرده و در جامعه ریشه کند؛ و لاجرم چنین فرد و سازمانی محکوم به انفراد و نابودی است. از همین جا شک او آغاز شد. سال ها بعد او در گفت و گو با حمید شوکت همین مضامین را تکرار کرد: بی ریشه بودن در جامعه، نداشتن پایگاه اجتماعی و معلق در میان زمین و هوا، نداشتن نفوذ میان کارگران و دهقانان، بی اطلاعی از حرف و خواست مردم و همه اینها بود که در او ایجاد سرخوردگی کرد.^۱

لاشایی در مصاحبه خود «رسالت کاذب روشنفکران» را که آنان را به مبارزه می کشاند، نفی کرد و از رسالت راستین روشنفکران سخن گفت که «زمانی آغاز می گردد که به میان مردم بروند و کار کنند، دست به دست زحمتکشان بدهند و آنها را در راه پیشبرد تولید ملی یاری دهند و پروژه های بهداشتی و فرهنگی را غنی سازند و در عمل پیاده کنند.»

لاشایی، به این دریافت جدید خود از رسالت راستین روشنفکران هم وفادار نبود. چنانکه به «رسالت کاذب» آنان که به مبارزه فرامی خواند نیز وفادار نماند. لاشایی پس از آزادی مایل بود به طبابت پردازد و برای این کار باید مدتی به سپاه بهداشت می رفت^۲ و چون او نمی خواست به میان مردم برود و کار کند و پروژه های بهداشتی را غنی سازد، عطای طبابت را به لقایش بخشید و از رفتن به سپاه بهداشت خودداری کرد.

لاشایی، پیش از دستگیری، از برقراری روابط سیاسی میان جمهوری خلق چین و دولت شاهنشاهی ایران دفاع می کرد. واعظزاده همین را یکی از زمینه های تسلیم طلبی لاشایی می دانست و نفس ایجاد این رابطه را محکوم می کرد.

دعوت مقامات جمهوری سوسیالیستی خلق چین از «والاحضرت شاهدخت» اشرف پهلوی برای سفر به آن کشور در سال ۱۳۵۰، موجب اختلافات و مناقشاتی در کنفدراسیون شد. هواداران سازمان انقلابی در کنفدراسیون ترجیح دادند صریحاً به دفاع از سیاست خارجی چین برخیزند. جریان های دیگر در کنفدراسیون دعوت

۱. همان، صص ۱۸۶-۱۸۴

۲. همان، ص ۲۱۵

چین «از عنصری که همراه برادر دیکتاتور و جلادش در راه خیانت به منافع خلق و کشتار انقلابیون و آزادیخواهان ایران همواره نقش عمده‌ای را داشته است»^۱ را برتافتند و مناقشات بالا گرفت. نهایتاً کنفدراسیون در نکوهش این دعوت، «نامه سرگشاده‌ای خطاب به جمهوری توده‌ای چین درباره سفر اشرف پهلوی به آن کشور» انتشار داد.^۲

دفاع سازمان انقلابی از سیاست خارجی چین مورد موافقت بخش داخل کشور این سازمان نبود. پرویز واعظزاده در همان روزها ضمن طرح مباحثی درباره تغییر در سیاست خارجی چین و موضع سازمان در آن مورد گفت: «اساساً مسئله مسافرت اشرف به چین و غیره که به امر خلق ضرر می‌زند. آنان [رهبران سازمان در خارج از کشور] گفتند اینطور نیست و در مجموع سیاست چین را تأیید کردند و حتی در تأیید این سیاست مقاله‌ای نوشتند که موجب شد بباد حمله و انتقاد گرفته شوند و رویزونیستها هم بهانه پیدا کنند.»

پرویز واعظزاده از این موضع سازمان انقلابی آشفته بود. سیروس نهاوندی در ذیل این خبر نوشت:

مشارالیه سیاست چین و خط‌مشی فعلی سازمان انقلابی را مورد انتقاد قرار داده و نامه‌ای به آنان نوشته و فکر می‌کند که عاقبت کارشان به وادادگی کشیده شود. بطور کلی برایش این مسئله ناراحتی و تشمت فکری بوجود آورده و باعث شده که او در مورد خط‌مشی سازمان انقلابی دچار سردرگمی شود.^۳

نه تنها واعظزاده، بلکه معصومه طوافچیان نیز در نزد سیروس نهاوندی از جانب‌داری سازمان انقلابی از سیاست خارجی چین گلایه کرد. طوافچیان در دیداری که با نهاوندی داشت، به او گفت:

سازمان انقلابی [مقاله‌ای] درباره سیاست چین درباره جهان سوم و دو ابرقدرت انتشار داده که در حقیقت ترجمه‌هایی از مقالات تن هسیانگ [تنگ شیائوپینگ] و سایر رهبران چین می‌باشد و افراد مدتها بحث کردند که اصطلاح جهان سوم یک اصطلاح

۱. شوکت، حمید، کنفدراسیون جهانی محصلین و دانشجویان ایرانی (اتحادیه ملی)، ص ۹۱

۲. همان، ص ۳۹۰

۳. اسناد ساواک، پرونده انفرادی پرویز واعظزاده مرجانی، گزارش خبر منبع ۹۴۱۱ به تاریخ شهریور

خرده‌بورژوازی بوده و فاقد محتوای طبقاتی می‌باشد ولی حالا رفقای چینی این حرفها را می‌زنند و رفقای سازمان انقلابی هم آن را ترجمه می‌کنند.
سیروس نهاوندی در ذیل این خبر هم می‌نویسد:
مریم (معصومه طوافچیان) و واعظزاده و مهوش جاسمی فوق‌العاده از این جریانات ناراحت هستند و تنها خسرو صفایی از این اوضاع دفاع میکرد.^۱

دفاع سازمان انقلابی از چین و مبارزه قاطع با منتقدان، مشابه همان اظهارات رهبران حزب توده به هنگام گسترش روابط دیپلماتیک اتحاد جماهیر سوسیالیستی شوروی با دولت شاهنشاهی ایران پس از کودتای سال ۱۳۳۲ و اعدام شماری از توده‌ای‌ها بود. دفاع مائوئیست‌های کنفدراسیون از سیاست خارجی چین، شکافی عمیق در این سازمان دانشجویی ایجاد کرد. سازمان انقلابی از شرکت در انتخاب هیأت دبیران کنفدراسیون در سال ۱۳۵۲ منع شد و در آستانه اخراج از کنفدراسیون قرار گرفت.

مصاحبه لاشایی در رادیو و تلویزیون و اظهار ندامت او تکرار ادیبانه سخنان نیکخواه و پارسائزاد بود: عدم شناخت جامعه ایران و تجویز نسخه‌هایی که در جوامع دیگر شفابخش بوده است اما معلوم نیست در ایران نتیجه بدهد. لاشایی نیز مانند آن دو نفر دیگر چون فرمولی را که برای نیل به آرمان خود ناکارآمد یافت، به انکار آرمان خود پرداخت. سوسیالیسمی که آنها آرزو می‌کردند، در اصلاحات ارضی تبلور یافته بود. دانش آنها نه تنها از جامعه ایران سطحی و نازل بود بلکه آرمان‌هایشان را نیز به درستی نمی‌شناختند.

لاشایی پس از مصاحبه، با نظر موافق شاه در تاریخ ۱۶ بهمن ۱۳۵۱ آزاد شد. اگر حزب توده با عدم تحرک خود و گاه ستایش از روابط دولت شاهنشاهی با دولت‌های سوسیالیستی، مبارزه را به بوت‌ه‌ها افعال افکنده بود، اعضای بریده و واداده سازمان انقلابی، با مصاحبه‌های پی‌درپی و ابراز ندامت، تخم یأس می‌پراکندند و چنین القا می‌کردند که مبارزه اساساً آدرسی اشتباه است که به دست آنان داده شده است.

لاشایی پس از دستگیری، خانه پرویز واعظزاده را لو داد. به همین جهت جلسه‌ای با شرکت واعظزاده، جاسمی، طوافچیان و نهاوندی تشکیل گردید. «واعظزاده گفت:

او نمی‌بایست نشانی خانه را می‌داد و معلوم می‌شود که اعتراف کرده است. مریم اظهار داشت: کورش از بهترین رفقای ما بود و برخوردش پس از جلسه وسیع کادرها درست بوده است و از اینکه خانه را لو داده مایه تعجب است و نمی‌شود آن را نفی کرد. فخری گفت: به هر حال درسی است برای ما تا افراد را بهتر بشناسیم.»

سیروس نهاوندی در ذیل این خبر خود می‌نویسد:

کورش معتقد بود که انسان فقط نام و کمونیست بودن خود را اعتراف نماید و دوستانش از اینکه نشانی خانه را داده بشدت ناراحتند.^۱

با دستگیری لاشایی، ابتدا مهوش جاسمی و کمی بعد معصومه طوافچیان زندگی مخفی خود را شروع کردند. واعظزاده به سیروس نهاوندی گفت:

ما بیش از سی هزار تومان پول نداریم. چون فخری مخفی شده و امکان دارد مریم هم مخفی شود، قسمتی از درآمد ما از بین رفته و می‌بایست بفکر تهیه پول و یا کار مطمئنی باشیم.

نظریه شنبه: بعلت مخفی شدن افراد و کاهش درآمد آنان سعی دارند کاری پیدا نمایند میتوان در جهت یافتن کار به آنان کمک کرد.

ملاحظات ۳۱۱: با توجه به نفوذ شنبه بطور غیرمستقیم در جهت کمک به آنان اقداماتی بعمل خواهد آمد. فخری نام مستعار مهوش جاسمی است و مشارالیه لیسانسیه پرستاری می‌باشد. مریم نام مستعار معصومه طوافچیان است که دکتر در طب عمومی می‌باشد.

برای عادی جلوه دادن قطع ارتباط مهوش جاسمی با خانواده‌اش نامه‌ای به خط او از فرانسه به خانواده ارسال می‌شود. همچنین او از برادرش، عزت‌الله، که در آلمان ساکن بود می‌خواهد که نامه‌ای به خانواده بنویسد و بگوید که مهوش از ایران خارج و در یکی از کشورهای اروپایی ساکن شده است. این نامه در اختیار ساواک قرار گرفت. به گزارش ساواک: «شنبه برای کسب خبر و شناسائی دوستان مهوش جاسمی توجه گردیده و اعمال و رفتار وی از طریق سایر منابع تحت مراقبت می‌باشد.»^۲

۱. اسناد ساواک، پرونده انفرادی معصومه طوافچیان، گزارش خبر منبع ۵۳۵۹، به تاریخ ۱۳۵۱/۹/۲۸

۲. اسناد ساواک، پرونده انفرادی مهوش جاسمی، گزارش خبر ۱۳۵۲/۱۰/۲۲

سازمان انقلابی پس از دستگیری لاشایی

با دستگیری لاشایی، رهبری سازمان انقلابی در داخل کشور به عهده واعظزاده، جاسمی و طوافچیان بود. واعظزاده برای عادی‌سازی و تأمین هزینه‌های سازمان، مغازه تریکوفروشی در خیابان کارون بین چهارراه‌های طوس و دامپزشکی دایر نمود و خانه‌ای هم در خیابان دامپزشکی نرسیده به خیابان جی اجاره کرد. او به سیروس نهبانندی گفت که در نظر دارد نشریه‌ای در داخل کشور منتشر کند «زیرا گروه‌های مختلفی در ایران فعالیت می‌نمایند که از نظر ایدئولوژیکی سردرگم می‌باشند و طرح بعضی از مسائل در رابطه با اوضاع نهضت می‌تواند مثمر واقع گردد.» او اضافه کرد برای مطالب این نشریه باید با رفقای خارج مشورت کند. این ایده برای ساواک خوشایند بود. کارشناس ساواک در ذیل این گزارش نوشت:

با توجه به شرایط فعلی بوجود آمدن راه ارتباطی بین گروهها و شناسائی عناصر فعال و کسب خبر از آنان وجود چنین نشریه که ساواک به اندازه کافی روی آن نفوذ داشته باشد ضروری است.

طوافچیان هم که در آذرماه سال ۱۳۵۰ از شرکت ملی ذوب آهن استعفا داده و به تهران آمده بود، در یک خیاطی مشغول کار شد. مهوش جاسمی کماکان مخفی بود. در این زمان برخی از اعضا و هواداران سازمان انقلابی در خارج از کشور تک‌وتوک از راه می‌رسیدند. سازمان انقلابی بیش از آنکه به جذب افراد در داخل کشور بیندیشد، سعی می‌کرد هواداران و اعضای خود را راهی ایران کند تا با پیوستن به پرویز واعظزاده مرجانی، مهوش جاسمی و شکوه طوافچیان، ضربات و لطمات وارده به سازمان را جبران نماید. مهم نبود این هواداران که راهی ایران می‌شدند در چه سطحی از دانش سیاسی و دانش تئوریک قرار گرفته باشند؛ فقط کافی بود جزوه‌ای از مائو خوانده باشند.

با مصاحبه‌های تلویزیونی و مطبوعاتی لاشایی و پارسا نژاد و چند مائوئیست دیگر و ابراز ندامت آنان، حیثیت سازمان انقلابی به خطر افتاده بود و رهبری سازمان می‌خواست با اعزام افراد جدید به داخل کشور آبروی از دست رفته را بازگرداند. اعضای بازداشت شده سازمان انقلابی در ابراز ندامت، پا جای پای رهبران دستگیر شده حزب توده پس از کودتای ۲۸ مرداد می‌گذاشتند. سازمان انقلابی، تصویر حزب توده در آینه چینی بود.

به همان میزان که از عمل انقلابی خبری نبود، اظهار پشیمانی و ستایش از پیشرفت‌های کشور پس از هر دستگیری رواج داشت. اعضا و رهبران گروه‌های چریکی در آن زمان در دادگاه از کارهای خود دفاع می‌کردند و تقریباً هیچیک از آنان به مصاحبه تلویزیونی و اظهار ندامت تن نداد ولی اعضای سازمان انقلابی گویا ندامت‌نامه خود را در جیب داشتند تا به محض دستگیری، آن را به مقامات امنیتی تسلیم کنند.

پیش‌تر گفتیم که ساواک از طریق نهادندی از تحرکات سازمان انقلابی، از جمله ورود اعضا و هواداران آن سازمان، با اطلاع می‌شد. سیروس نهادندی، همان منبع ۵۳۵۹، گزارش می‌دهد:

در نامه‌ای که اخیراً سازمان انقلابی به بخش داخلی برای پرویز واعظزاده مرجانی ارسال داشته نوشته‌اند یک نفر از افرادی که قبلاً مشخصات او داده شده بود به ایران وارد و خبر سلامتی خود را اعلام داشته و اضافه شده که شخص دیگری که از کادرهای نسبتاً بالای سازمان است به [سوی] ایران حرکت نموده.

نظریه شنبه: مشخصات نفر اول در نامه‌ای که ضبط گردیده نوشته شده بود. ملاحظات ۳۱۱ با تأیید اظهارات شنبه نامه‌ای که از منزل اقدس ملک‌زادگان به دست آمده به وسیله بخش شیمی اداره کل پنجم به نحو غیرقابل استفاده‌ای ظاهر گردیده بود که بهره‌برداری از آن میسر نبود ضمناً به شنبه در زمینه شناسایی کامل این افراد آموزش لازم داده شده است.

پی‌نوشت مقام مدیریت کل: این مطلب مهم است و منبع باید هویت او را روشن نماید. ۱۵۲/۳/۳۰

نمی‌دانیم «نفر اول» که در زمستان ۱۳۵۱ و یا در بهار ۱۳۵۲ وارد ایران شد، کیست ولی نفر دوم، که از کادرهای نسبتاً بالای سازمان بود و قرار بود در همان روزها به سوی ایران حرکت کند، خسرو صفایی بود. در مهرماه سال ۱۳۵۲ منبع ۹۴۱۱ یا همان سیروس نهادندی در خبری که «منشأ» آن واعظزاده بود درباره «مسافرت عباسی» اعلام می‌کند: نامبرده بالا [=عباسی] قرار است که از اروپا به امارات خلیج فارس مسافرت نماید و در آنجا با افراد پیرامون مسائل کنفرانس و تصمیمات مختلف بحث نماید و تا یکماه دیگر به ایران خواهد آمد و منتظر است تا شرایط لازم برای ورودش فراهم شود. در این مورد

۱. اسناد ساواک، پرونده انفرادی اقدس ملک‌زادگان. گزارش مورخ ۱۳۵۲/۳/۱۳

پرویز واعظزاده مرجانی اظهار داشت چنانچه بایران بیاید میتواند شرایط لازم را فراهم سازند و او میتواند به همان آدرس پستی در جنوب مراجعه نماید و افزود قراری گذاشته شد ولی احتمال دارد زودتر یا دیرتر مراجعه نماید و نباید موقعیت او در خطر بیفتد. نظریه شنبه: قرار است که وسائل لازم را برای زندگی وی فراهم سازند سپس اعلام کنند تا با تماس با دوستان بایران عزیزت نماید و آدرسی هم برای مراجعه او تهیه گردد ضمناً مشارالیه نفر دوم سازمان انقلابی بوده و دارای ارتباطات زیادی در ایران است و فارغ التحصیل رشته الکترونیک می باشد.

ملاحظات ۳۱۱

در مورد ورود مشارالیه به شنبه آموزش لازم داده شد و با توجه باینکه نامبرده بالا که خسرو صفائی است و با افراد زیادی در ایران ارتباط دارد و رودش بکشور باعث خواهد شد تا عده‌ای زیادی از عناصر فعال و ناشناخته سازمان انقلابی در ایران مورد شناسائی قرار گیرند و وی به شنبه فوق العاده علاقمند بوده و اطمینان کامل دارد.^۱ در آذرماه سیروس نهاوندی خبر می دهد:

سیدعلی یکی از اعضای سازمان انقلابی در اروپا به ایران اعزام گردیده و عنقریب وارد خواهد شد و اطاقی برای سکونت وی در منزل یکی از افراد سمپاتیزان تهیه گردیده است.^۲

واعظزاده منتظر بود تا سیدعلی «عنقریب»، یعنی در آذرماه و یا اوائل دی ماه، وارد کشور شود ولی این انتظار به درازا کشید و او را نگران کرد و موجب شد که او نامه‌ای به عطا کشکولی بنویسد و کشکولی نیز به او پاسخ داد. سیروس نهاوندی عین نامه را در اختیار ساواک گذاشت:

موضوع: ارسال نامه از دبی

یکی از رهبران سازمان انقلابی در نوار (امارات و شیخ نشینهای خلیج) نامه‌ای به این شرح برای یکی از دوستانش نوشته است

[۱۹]۷۴/۱/۳

رفیق عزیز با سلام فراوان چند خطی که در نامه رفیقمان نوشته بودی رسید و زیارت

۱. اسناد ساواک، پرونده انفرادی خسرو صفایی

۲. همان جا.

شده و از سلامتتان بی‌نهایت خوشحالم امیدوارم که در امر خدمت بخلق موفق باشید ما همگی سلامت و روح سلامت به آنجا رسیده ولی رفقا هنوز (تا یک هفته پیش با او تماس نگرفته‌اند شاید همین روزها با هم نشست داشته باشند) هفته گذشته از رفقا نامه داشتم) علت هم شاید مسافرت‌های ابوالریش باشد. منم از اینجا رفتنی هستم و دارم دست و پای خود را جمع می‌کنم بمجرد درست شدن وسیله، حرکت خواهم کرد. ر. صفا هم از اینجا می‌رود دلم برای دیدارتان اینقده شده چون از اینجا رفتنی هستم آدرس نمی‌فرستم. از طرف ر. ح نگران نباشید او بعد از تماس و نشست با رفقا که همین روزها باید باشد راهی می‌شود.

برادر جان با توجه به تجربیات گذشت (در سطح کشور)، خواست و سطح جنبش این مسئله را ثابت می‌کند که هیچ سازمان و دسته‌ای هرچقدر هم بزرگ و صاحب تجربه و ورزیده باشد به تنهایی قادر به جوابگویی مسائل جنبش نخواهد بود و در این میان مهمترین مسئله، مسئله وحدت و تمرکز رهبری است برای جوابگویی مسائل و راه‌گشایی برای قدمهای بعدی. خدمت همه‌تان سلام دارم و دستتان را می‌فشارم. آینده درخشان است و راه پر پیچ و خم.

نظریه شنبه: با توجه باینکه ر. ح همان سیدعلی میباشد که مدتی از وی اطلاعی در دست نبود و پرویز واعظزاده نگران شده بود از طریق یکی از دوستان نامه‌ای بخارج فرستاده شده که عطا جواب آنرا در پشت نامه همان دوست داده است.

نظریه: با توجه باظهارات شنبه و تأیید آن دوستی که در خارج می‌باشد همکار شماره ۹۳۶۶ می‌باشد که عیناً اصل نامه بضمیمه تقدیم است.^۱

سیروس نهاوندی خبری را که درباره «آمدن سیدعلی به ایران» در هفتم بهمن ماه از

واعظزاده دریافت می‌کند در همان روز به رهبر عملیات می‌رساند:

اخیراً نامه‌ای از رهبری سازمان انقلابی واصل گردیده که در آن یک شماره تلفن و یک آدرس بوده و تلگرامی نیز به رمز داده شده که متن آن چنین بوده «قالی را فرستادم» و پس از دریافت تلگرام رفیق مذکور (ر. ایتالیایی) روز دوشنبه با هواپیمای ارفرانس ساعت ۱۸۳۰ یا ۱۹۳۰ به تهران عزیمت می‌نماید.

نظریه شنبه: برای سیدعلی (رفیق ایتالیایی) اطاقی در منزل نیلوفر تهیه شده و قرار

۱. همان، گزارش خبر مورخ ۱۳۵۲/۱۱/۸

است وی ابتدا به منزل فخری یا پرویز رفته و مدتی در آنجا باشد و مذاکرات لازم را بنماید ضمناً برای ورودش مریم [معصومه طوافچیان] باتفاق رحیم طاهری به فرودگاه خواهند رفت و پس از ملاقات او را به منزل فخری هدایت می‌نمایند. نظریه: نامبرده بالا در منزل یکی از افراد گروه سکونت خواهد نمود و تا اندازه‌ای اعمال و رفتارشان از طریق نیلوفر تحت مراقبت خواهد بود ضمناً شنبه برای کسب خبر و شناسائی کامل دوستان وی توجیه گردیده است و هرگونه اقدام مستقیمی در این زمینه باعث شناسائی شنبه خواهد شد.^۱

همان روز، سیروس نهاوندی خبری از «مریم» دریافت می‌کند و بی‌درنگ به رهبر عملیات می‌رساند. این خبر نیز در تأیید خبر فوق است:

ورود عباسی به کشور

نامبرده بالا روز دوشنبه ۵۲/۱۱/۸ با هواپیمای افرانس ساعت ۱۸۳۰ یا ۱۹۳۰ به ایران وارد خواهد شد و در منزل نیلوفر مستقر می‌گردد. نظریه شنبه: مشارالیه ابتدا به منزل فخری مراجعه کرده و سپس به خانه‌ای که جهت وی اجاره شده راهنمایی می‌شود.

نظریه: با توجه به اظهارات شنبه و تأیید آن عباسی نام مستعار خسرو صفایی یکی از رهبران سازمان انقلابی در بخش نوار (خلیج) می‌باشد که چندی قبل براساس گزارشات واصله به اروپا رفته است و چون در منزل یکی از افراد گروه اسکان داده می‌شود اعمال و رفتارشان کاملاً تحت مراقبت قرار خواهد گرفت و هرگونه اقدام مستقیمی حفاظت شنبه را به خطر خواهد انداخت.^۲

از روی این نامه‌ها و اسناد می‌توان فهمید که «نیلوفر» دانسته و یا ندانسته، به عنوان منبع، مورد استفاده ساواک بوده است و ساواک امید داشت صفایی را به وسیله او کنترل کند و ضمناً دانستیم که ساواک منبع دیگری با شماره ۹۳۶۶ در کنار سازمان انقلابی در خارج از کشور داشت.

بالاخره خسرو صفایی از راه رسید و پرویز واعظزاده را از نگرانی بیرون آورد. خسرو و پرویز هر دو در ایتالیا تحصیل کرده بودند و از دوستان قدیمی بودند. اولین

۱. همان، گزارش خبر مورخ ۱۳۵۲/۱۱/۸

۲. همان، گزارش خبر مورخ ۱۳۵۲/۱۱/۸

سند ضبط شده در پرونده خسرو صفایی، که نام آن دو و معصومه طوافچیان را در کنار هم قرار داده، مربوط به سال ۱۳۴۲ است. به موجب این سند:

از طرف آقای سفیر کبیر از دانشجویان ایرانی مقیم ایتالیا دعوت شده بود که در ساعت ۱۷ روز شنبه ۴۲/۳/۱۸ بمحل پذیرایی سفارت بروند. عده‌ای در حدود ۱۷ نفر که جزو موافقین دولت بودند در ساعت مقرر حاضر شده لیکن عده‌ای دیگر که تعداد آنها در حدود ۵۰ نفر بود و از مخالفین بودند در ساعت ۱۸/۱۵ دسته جمعی وارد محل موعود شدند. این عده از صرف هر گونه شیرینی و آشامیدنی خودداری می‌کردند. پس از چند لحظه یکی از دانشجویان مخالف بنام واعظزاده دانشجوی دانشکده معماری و بورسیه دولت ایتالیا سؤالاتی از آقای سفیر کبیر نمود. همینکه آقای دکتر ارسنجانی مبادرت بسخن گفتن نمودند واعظزاده حرف مشارالیه را قطع نموده و اصرار داشت که بسؤالات آنها به ترتیب و یکی یکی جواب داده شود و چون رفتار دانشجوی مزبور زننده بود و بتذکرات آقای سفیر توجهی نمی‌نمود لذا آقای سفیر کبیر دستور دادند که مشارالیه را از سالن اخراج نمایند و بمحض خروج وی بقیه دانشجویان مخالف نیز از سالن خارج شدند.

خسرو صفایی و معصومه طوافچیان نیز از کسانی بودند که جلسه را ترک کردند. طبق گفته محسن رضوانی، در نشست وسیع هیأت اجراییه سازمان که در تابستان ۱۳۴۸ در بکره‌جو در کردستان عراق برگزار شد، تصمیم گرفته شد واعظزاده، صفایی، پارسانژاد و لاشایی در مرحله اول به ایران بازگردند.^۱ براساس اسناد ساواک، واعظزاده و صفایی در اوائل شهریور سال ۱۳۴۸ در ترکیه بسر می‌بردند و هر دو در آنجا دستگیر شدند. ایستگاه ساواک در ترکیه به اداره کل سوم اطلاع داد:

برابر گزارش آقای کاظم‌زادگان، پرویز واعظزاده و خسرو صفایی دانشجویان ایرانی مقیم ایتالیا که به ترکیه مسافرت نموده‌اند روز ۴۸/۶/۵ باتهام حمل اسناد کمونیستی و داشتن عکسهایی از استالین و مائو از طرف مقامات ترکیه در استانبول بازداشت می‌گردند نامبردگان در تحقیقات معموله اظهار داشته‌اند که چون در ایتالیا بطرفداری از چین فعالیت‌هایی مینموده‌اند با گذرنامه جعلی وارد ترکیه شده‌اند

۱. شوکت، همان، «گفتگو با محسن رضوانی»، صص ۱۸۸-۱۸۷

و در نظر داشته‌اند به ایران عزیمت نمایند.^۱

به دستور ارتشبد نصیری، ساواک به سرعت به تکاپو افتاد تا آنها را از دولت ترکیه تحویل بگیرد. رئیس ایستگاه ساواک در ترکیه، در همین رابطه، به دیدن رئیس سرویس ترکیه رفت. او گزارش این دیدار را چنین مخابره کرده است:

۱. با رئیس سرویس ترکیه ملاقات و پیام تیمسار ریاست ساواک با اطلاع ایشان رسید.
 ۲. رئیس سرویس اظهار نمودند که این دانشجویها توسط پلیس در هتل خپاره استانبول دستگیر شده‌اند و چون طبق مقررات ترکیه پلیس فقط مجاز است افراد را ۴۸ ساعت بازداشت نماید لذا آنها را مرخص نموده است پس از آزاد شدن آنها پلیس استانبول مراتب را به سرویس ترکیه اطلاع می‌دهد و رئیس سرویس قبل از وصول پیام تیمسار ریاست ساواک دستور بازداشت مجدد آنها را صادر و بکلیه مرزهای ترکیه ابلاغ گردیده که از خروج آنها جلوگیری نمایند و چنانچه در ترکیه مشاهده گردیدند بازداشت خواهند شد.

۳. رئیس سرویس ترکیه از پلیس استانبول توضیح خواسته و بمحض وصول پاسخ چگونگی در اختیار این نمایندگان گذارده خواهد شد که بلافاصله بعرض خواهد رسید.^۲
 سفارت ایران در ترکیه نیز پیگیر این ماجرا بود. سرکنسول گزارش کرد:
 ... بطوری که امروز از شهربانی استانبول اطلاع دادند با وجود آنکه پرویز واعظزاده گفته بود گذرنامه او از مونیخ صادر شده ضمن تحقیقات آشکار گردید که گذرنامه صادره تهران و به نام فرزانه فریور بوده که مورد استفاده واعظزاده قرار گرفته است اما خسرو صفایی اثاثیه خود را از هتل تحویل نگرفته و چند روزی هم هست که به هتل مراجعه نکرده و از طرف پلیس به هتل دستور داده شده که اثاثیه او را به مأمورین شهربانی تحویل بدهند.^۳

یک ماه بعد فدراسیون دانشجویان ایرانی در ترکیه در اعلامیه‌ای ادعا کرد که مأموران ساواک در ترکیه دو دانشجوی ایرانی به نام‌های واعظزاده و صفایی را ربوده

۱. اسناد ساواک، پرونده انفرادی خسرو صفایی، گزارش خبر از ترکیه به کل سوم به شماره ۷۶۴ مورخ ۱۳۴۸/۷/۶

۲. همان، گزارش خبر از ترکیه به کل سوم به شماره ۸۰۹ مورخ ۱۳۴۸/۷/۱۳

۳. همان، از سرکنسولگری شاهنشاهی ایران، استانبول به وزارت امور خارجه به شماره ۵۱۹۱، مورخ ۱۳۴۸/۷/۱۱

و کشته‌اند.

پس از نشست وسیع هیأت اجراییه سازمان در بکره‌جو، سیاوش پارسا نژاد و پرویز واعظ‌زاده در همان سال ۱۳۴۸ به ایران آمدند ولی خسرو صفایی به اتفاق لاشایی ابتدا به لبنان و سپس به دوی رفتند تا در کنار عطا کشکولی در میان کارگران ایرانی در خلیج فارس کار سیاسی-تبلیغی کنند.

در زمان اقامت در بیروت، خسرو صفایی و کورش لاشایی با وساطت جلال طالبانی با جرج حبش، رهبر جبهه خلق برای آزادی فلسطین، دیدار و درباره اوضاع ایران و جنبش فلسطین گفت‌وگو کردند.^۱ جلال طالبانی که برای شرکت در یک کنگره مربوط به فلسطین عازم مصر بود، چند روزی در بیروت توقف کرد و این فرصتی فراهم آورد تا صفایی و لاشایی بتوانند به توسط او با جرج حبش دیدار کنند.^۲

بازگشت خسرو صفایی تا بهمن ۱۳۵۲ به تأخیر افتاد. او به محض ورود تحت کنترل ساواک قرار گرفت. در فروردین ۱۳۵۳ سیروس نهاوندی به ساواک خبر داد:

[خسرو صفایی] که در منزل نیلوفر زندگی می‌نماید تا قبل از تخلیه منزل فخری (مهوش جاسمی) در آنجا با پرویز واعظ‌زاده ملاقات و به بحث و مذاکره می‌پرداختند و در مسافرت ایام نوروز باتفاق افراد به شمال اعزام شده و سخت تحت تأثیر روحیه افراد قرار گرفته. وی درصدد است کاری برایش فراهم سازند تا مشغول گردد ضمناً مشارالیه چند روز در منزل پرویز واعظ‌زاده زندگی کرده و در مورد مسائل مربوط به سازمان گفتگوهای نموده‌اند در ضمن قرار شده باتفاق او کلاس‌های تعلیماتی فشرده‌ای برای افراد گروه تشکیل داده شود تا حداقل آگاهی آنان از نظر مسائل مارکسیسم-لنینیسم بیشتر گردد تا برای کارهای آینده حفظ ظاهر و انضباط تشکیلاتی را آموخته و از وجودشان استفاده شود.

نظریه شنبه: قرار شده [ساواک] چند نفر را آموزش داده تا از نفوذ وی برای اعزام افراد به فلسطین یا ظفار استفاده شود.

نظریه: با توجه باینکه اعمال و رفتار خسرو صفایی تا حدودی وسیله دوستان شنبه تحت مراقبت می‌باشد در صورت تصویب ترتیبی اتخاذ گردد تا شغلی برایش

۱. شوکت، همان، «گفتگو با کورش لاشایی»، ص ۱۶۳

۲. اسناد ساواک، پرونده خسرو صفایی، گزارش خبر منبع ۹۴۵۰ به تاریخ ۱۳۵۴/۹/۲۲

فراهم شود.» مدیرکل اداره کل سوم پی نوشت کرد: «اقدام شود. در مورد اعزام افراد به فلسطین بیشتر کوشش شود. ۵۳/۲/۱۱.

از مباحث و گفت‌وگوهای صفایی و واعظزاده و کارهای آنان در این روزها اطلاع زیادی نداریم. یک مورد آن را که در فروردین ۵۳، سیروس نهاوندی گزارش کرده، به این شرح است:

اخیراً پرویز واعظزاده مرجانی و خسرو صفائی و عباس با یکدیگر ملاقات نموده‌اند و واعظزاده بشرح زیر مطالبی ابراز داشته است.

۱- موضوع ارسال نامه: واعظزاده درباره نامه ارسالی اظهار نموده نامه‌ای از خارج رسیده که در آن قید کرده‌اند جبهه ملی و سایر سازمانها به سازمان انقلابی حمله کرده و آنان را مسبب لو دادن سازمان رهائی بخش^۱ میدانند زیرا اعلامیه سازمان رهائی بخش در خارج منتشر شده و بعلت خط‌مشی چریکی، مورد قبول همه گروهها واقع شده و بخاطر اینکه این سازمان در رابطه با سازمان انقلابی لو رفته سعی نموده‌اند که سازمان مزبور را بکوبند و آنان خواسته‌اند تا تکذیب‌نامه‌ای نوشته شود و مسئله لو رفتن از جانب سازمان انقلابی را رد نمایند و افزوده مسئله دیگری که بطور ضمنی در نامه مطرح شده ظاهراً تحت عنوان مرزبندی با رویزیونیستها حمله به آنان و جبهه‌گیری به نفع چینی‌ها می‌باشد و سازمان انقلابی در آینده کمافی‌السابق حاضر به چاپ و پخش اعلامیه‌ها و مطالب سازمان رهائی بخش خواهد بود.

۲- خط‌مشی و جمع‌بندی گروه: واعظزاده در مورد خط‌مشی و جمع‌بندی گروه بیان داشته خط‌مشی و جمع‌بندی داخل با خارج تفاوت داشته و ابتدا جامعه را از لحاظ تعیین مسئله تضاد اصلی بررسی کرده و معتقد به مسئله فتووالیسم بصورت قبلی نیستند و این مسئله خود مبنای سردرگمی‌های بیشماری می‌گردد و از طرفی دیگر فشار کار را روی مسئله تحقیقات و بررسی می‌گذارد زیرا وقتی جامعه دیگر نیمه‌فتووال نباشد مسئله بوجود آمدن پایگاه‌های انقلابی در روستا دیگر نمی‌تواند مطرح باشد و اگر بخواهند دست بجنگ خلق بزنند نمیدانند از کجا باید شروع کنند و افزوده مسئله دیگر افکار مائو و تجدیدنظر در عام بودن حقیقت افکار اوست که معلوم می‌شود جوامع می‌توانند ریشه دیگری از آنچه مائو گفته بود داشته باشند...

۳- درباره انتقال رهبری سازمان از خارج بداخل واعطزاده بیان نموده نکته دیگر انتقال تدریجی سازمان از خارج بداخل و ترتیب کار در داخل بوده که در این مورد رفقا ناروشنی‌های بسیار دارند و احياناً با خارج ممکنست اختلاف نظر پیدا کنند. سپس صفائی در این زمینه اظهار داشت: خارج کاملاً موضوع را در اختیار داخل کشور گذاشته که در مورد انتقال چه کاری بکنند و با چه معیارهائی و تحت چه شرایطی افراد را بداخل فراخوانند و آنان منتظرند تا نام چه کسی نوشته شود که او را بداخل کشور بفرستند.

نظریه شنبه: سازمان انقلابی در خارج از کشور مایل است که بین دو سازمان وحدت بوجود آید و این مسئله موكول به مسافرت بخارج از کشور و ملاقات با رهبری و بحث و تبادل نظر می‌باشد ضمناً آنان از نظر تئوریک و تجربه احساس کمبود می‌کنند و می‌خواهند در این مورد از تجارب گروه استفاده نمایند ضمناً صفائی دارای اختیارات و نفوذ فوق‌العاده‌ای در سازمان انقلابی می‌باشد.

نظریه: با توجه باینکه خط مشی سازمان انقلابی و نظرات داخل کشور بوسیله شنبه و تأکیدات وی تغییر کرده و آنان می‌بایست خط مشی خود را تغییر داده و جبهه‌بندی جدیدی بوجود آورند از این موضوع می‌توان بنحو احسن بهره‌برداری کرد و با فراهم آوردن کار، محل سکونت و ایجاد امنیت برای افراد، رهبری را از خارج بداخل منتقل نموده و آنها را تحت نفوذ درآورد و یا بطور کلی به فعالیتشان برای همیشه خاتمه داد. در صورت تصویب بطور غیرمستقیم چند محل شغلی در شرکت‌ها و یا سازمان‌های غیردولتی و همچنین چند خانه جهت محل سکونت و وسائل لازم تهیه و در اختیار شنبه قرار داده شود.

مدیرکل اداره کل مربوطه پی‌نوشت کرد «با نظریه موافقت می‌شود ۵۳/۲/۱۱».

خسرو صفائی چون مدتی در عراق و شیخ نشین‌های خلیج فارس مقیم بود و طبق ادعای خود با جرج حبش ارتباط‌هایی داشت، اطلاعات نسبتاً خوب و مهمی از سازمان‌های سیاسی این منطقه فراهم کرده بود و تدریجاً این اطلاعات را به سیروس نهاوندی منتقل می‌کرد. در ذیل یکی از این گزارش‌ها که از طریق نهاوندی به دست ساواک رسید مدیرکل اداره سوم نوشت «مطالب بسیار جالب است و صحیح است. بهره‌برداری شود.» و یا در ذیل گزارش دیگری نوشت:

باید درباره وضع گروه‌های چپ در خلیج و اصولاً خاورمیانه که با کمونیستهای ایرانی ارتباط دارند، با استفاده از گفته‌های سیدعلی بولتن ویژه‌ای تهیه شود تا بعرض برسد. ۵۲/۱۲/۱۸.

مهم‌ترین نقشه ساواک، نفوذ در میان گروه‌های فلسطینی و یا سازمان‌های سیاسی ایرانی مستقر در کشورهای عربی بود. مدیرکل اداره سوم ساواک دستور داد: «در مورد اعزام افراد به فلسطین بیشتر کوشش شود». اداره کل سوم بلافاصله دست به کار شد تا براساس این دستور، طرح نفوذ در آن سازمان‌ها را به وسیلهٔ سیروس نهاوندی و با بهره‌گیری از آشنایی خسرو صفایی با آن سازمان‌ها عملیاتی کند. سیروس نهاوندی خبر داد:

برای تربیت و تعلیمات سیاسی افراد عضو گروه که در آینده برای اعزام آنان به فلسطین و ظفار اقدام خواهد شد کلاسی ترتیب داده شده و این کلاسها فشرده بوده و حداکثر ۵ نفر در آن شرکت می‌نمایند و هر دوره ۱۵ تا ۲۰ روز طول خواهد کشید و محلی در میگون بمدت سه ماه از طرف یکی از اعضاء اجاره شده است. نظریه: با توجه به اظهارات شنبه و تأیید صداقت وی در اجرای اوامر صادره در مورد اعزام افراد به فلسطین و ظفار به شنبه آموزش لازم داده شده و مشارالیه [= نهاوندی] برای آمادگی کامل افراد به مسائل سیاسی و ایدئولوژیکی چنین کلاسی را دائر کرده که پرویز واعظزاده و خسرو صفائی در آن تدریس خواهند نمود.^۱

به جز مشارکت صفایی در برگزاری آن کلاسها و نیز اشتغال به کار او در یک شرکت لوازم فلزی که مبلمان و وسائل خانگی را تولید می‌کرد، اطلاع دیگری از فعالیت‌های تشکیلاتی صفایی نداریم. سیروس نهاوندی گهگاه اخباری از او به ساواک گزارش می‌کرد. مثلاً در بهمن ماه سال ۱۳۵۳ گزارش کرد که اخیراً پرویز واعظزاده چند جلد شناسنامه را که سازمان انقلابی از او خواسته بود، تهیه کرده و معصومه طوافچیان یک قاب عکس خریداری و شناسنامه‌ها را در قاب عکس مزبور جاسازی کرده و به اتفاق خسرو صفایی آن را در خیابان سپهبد زاهدی به فردی تحویل دادند تا به خارج ببرد. همچنین در همان روزها نهاوندی خبر داد که فردی از خارج آمده و تعداد زیادی از آثار لنین و چهار جلد آثار منتخب مائو و یک سری کامل روزنامه ستاره سرخ را به

۱. اسناد ساواک، پرونده انفرادی خسرو صفائی، گزارش خبر مورخ ۱۳۵۳/۵/۵

همراه آورده و این فرد احتمالاً با خسرو صفایی در ارتباط است. این تنها سیروس نهاوندی نبود که درباره صفایی به ساواک خبرهایی می‌داد. از نیمه دوم سال ۱۳۵۴ یک منبع دیگر ساواک به شماره ۹۴۵۰، که صفایی را از خارج از کشور می‌شناخت و به طور اتفاقی در تهران با وی مواجه شده بود، درباره «حضور شخصی بنام رفیق علی در ایران» به ساواک چنین گزارش کرد:

در سال ۴۹ که عده‌ای از ایرانیان به اسامی عباس صابری،^۱ بهروز ستوده، حسین تاجمیر ریاحی و عده‌ای دیگر در عراق ساکن و به فعالیتهای کمونیستی مشغول بوده‌اند یکی از افراد کرد کمونیست عراقی بنام فاضل با آنها دوستی و ارتباط داشته است. فاضل یک بار از صابری و یکی از همین افراد ایرانی می‌خواهد که آنها را با یکی از اعضاء سازمان انقلابی آشنا نماید و آنها نیز این مورد را پذیرفته و همراه فاضل بدیدار شخصی که خود را رفیق علی معرفی کرده رفته و ملاقاتهای آنها چندین بار تکرار و درباره مسائل سیاسی و کمونیستی با هم تبادل نظر کرده‌اند پس از مدتی رفیق علی با عنوان اینکه قصد مسافرت و خروج از عراق را دارد ضمن اینکه آنها را با جلال طالبانی آشنا می‌کند بشخص دیگری بنام رفیق اسماعیل که سر کاملاً طاسی داشته معرفی و خود به مسافرت می‌رود. افراد مذکور چند ماهی با اسماعیل در تماس بوده تا اینکه مجدداً رفیق علی به عراق مراجعت و با آنها تماس می‌گیرد و پس از چندی مجدداً از عراق خارج می‌شود باین ترتیب دیگر ارتباط آنها با رفیق علی قطع می‌گردد. عصر روز یکشنبه ۵۴/۸/۲۵ هنگامیکه دوست عباس صابری در خیابان سی‌متری راه آهن تهران عازم منزلش بوده ناگهان رفیق علی او را صدا کرده و با برخوردی گرم وی را در بغل گرفته و ضمن ربوبوسی اظهار می‌دارد از سه سال پیش تاکنون در جستجوی او می‌باشد و در تماسهایش با کادر رهبری و رفقای زندان نیز نتوانسته اطلاعی از مشارالیه بدست آورد. در این موقع دوست عباس صابری هم بطور ضمنی از رفقای کادر رهبری که با او تماس حاصل نکرده‌اند گله کرده و اضافه نموده است از چند سال پیش در ایران بسر می‌برد و با وجود اینکه کم‌وبیش فعالیتهایی را دنبال می‌کند

۱. عباس صابری در سال ۱۳۲۵ در اهواز متولد شد. او در سال ۱۳۴۵ به دانشگاه راه یافت. صابری بعدها به گروه موسوم به فلسطین پیوست. او در سال ۱۳۴۸ از ایران خارج شد و چند سالی در بخش فارسی رادیو بغداد مشغول به کار شد. صابری بعدها به سازمان انقلابی پیوست.

لیکن نتوانسته ارتباطش را با رفقای سازمان انقلابی برقرار نماید و در نتیجه ارتباطش با آنها قطع شده است. رفیق علی و دوست صابری حدود سه ساعت بطور پیاده در خیابان و کوچه‌های شهر بگردش و صحبت درباره مسائل سیاسی، دستگیری بچه‌ها و درگیری‌های چند سال اخیر مشغول بوده و هنگام خداحافظی قرار گذاشته‌اند ساعت ۱۹۰۰ روز سه شنبه ۵۴/۸/۲۷ در میدان شهناز (فوزیه) مقابل سینما میامی با یکدیگر ملاقات نمایند.

نظریه شنبه.

شخصی که بنام رفیق علی از او یاد شده از نظر اطلاعات تئوریکی سیاسی و تشکیلاتی کاملاً وارد و صاحب نظر بوده و حتی افرادی مانند حسن ماسالی، خسرو کلاتری تحت تأثیر وی بوده و در سطح کورش لاشائی قرار دارد ضمناً در صورتیکه در ایران به فعالیت مشغول باشد فعالیتش در سطح رهبری گروه‌هایی خواهد بود که شناسائی آنها کاملاً ضروری و مهم می‌باشد.

نظریه یکشنبه.

ضمن تأیید مفاد خبر و نظریه شنبه به استحضار عالی می‌رساند چنانچه تا بحال شخصی که بنام رفیق علی معرفی گردیده مورد شناسائی قرار نگرفته و از حضورش در ایران اطلاعی در دست نباشد موضوع حائز اهمیت بوده و پیگیری آن با رعایت جوانب امر و احتیاطات لازم کاملاً ضروری می‌باشد. مستدعی است مقرر فرمایند نظریه عالی را در زمینه پیگیری موضوع امر به ابلاغ فرمایند.

نمی‌دانیم منبع ۹۴۵۰ در کدام کشور با علی [= خسرو صفایی] آشنا شد و برنامه‌های مشترک آنان چه بوده است ولی آن منبع، که نام مستعار او در سازمان انقلابی مازیار بود، نام اصلی علی را نمی‌دانست. کارشناس ساواک احتمال می‌دهد که علی همان خسرو صفایی باشد. این کارشناس در ذیل خبر می‌نویسد:

باحتمال بسیار زیاد علی همان سید است و منبع خبردهنده مدت مدیدی تلاش می‌کرد که با مرکز سازمان انقلابی تماس بگیرد و توفیق حاصل نکرد. در حال حاضر هر اقدامی به مصلحت نیست. منبع توجیه شد که ارتباط خود را ادامه دهد و استحکام بخشد. عکس سید به او نشان داده خواهد شد و اگر او نباشد پس از مدتی ادامه تماس اقدام به شناسائی خواهد شد. ضمناً متهم دستگیر شده در زندان نیز با

مذاکراتی که شده آمادگی بیشتری برای دادن اطلاعات یافته و تحت بازجویی است. ۵۴/۸/۲۷

متهم دستگیر شده احتمالاً علی صادقی بود که درباره او سخن خواهیم گفت. طبق قرار قبلی «رفیق علی» و منبع ۹۴۵۰ در ساعت ۱۹ سه‌شنبه ۲۷ آبان در میدان شهناز مقابل سینمای میامی یکدیگر را ملاقات کردند. به گزارش ساواک:

علی بدوستش اظهار نمود موضوع ملاقات با او را به رابطی که با سازمان انقلابی مکاتبه دارد اطلاع داده تا ضمن مکاتبه به آنها اعلام نماید که م. مازیار (نام رمز دوست رفیق علی در سازمان انقلابی) [رضوان‌الله جعفری؟] را در تهران دیده است و از کادر رهبری علت عدم تماس با او (مازیار) را سؤال کند. علی اضافه کرده رابط از هویت حقیقی مازیار بی‌اطلاع بوده ولی موضوع این ملاقات را با شخص دیگری که از هویت حقیقی مازیار نیز آگاهی داشته در میان گذارده است. علی اظهار داشته ظرف چند سال اخیر در مواضع سازمان تغییراتی صورت گرفته و این بعلت مطالعاتیست که رفقای داخل از شرایط ایران بعمل آورده‌اند و اظهار نظرات خود را بصورت یک جزوه ۷۰-۸۰ صفحه‌ای تنظیم کرده‌اند و قرار است ضمن بررسی نظرات داده شده برنامه جدید سازمان را پی‌ریزی نمایند.

در این دیدار آن دو درباره موضوعات متنوعی گفت‌وگو کردند؛ از جمله درباره سازمان مجاهدین خلق و سازمان چریک‌های فدایی خلق، درباره ترور حسن حسنان^۱ کارمند سفارت آمریکا به وسیله سازمان مجاهدین خلق، و ترور فاتح یزدی^۲ صاحب

۱. حسن حسنان از طریق یکی از هم‌کلاسی‌های خود به سازمان مجاهدین خلق وصل شد. حسنان برای مدتی به اروپا رفت و پس از بازگشت به کشور ضمن ادامه ارتباط با سازمان مجاهدین خلق به عنوان مترجم و کارمند سفارت آمریکا در تهران مشغول به کار شد. در دوازدهم تیرماه ۱۳۵۴، عده‌ای از افراد سازمان، به قصد ترور دونالد اربوتا، کنسول آمریکا به سوی اتومبیل سرویس سفارت تیراندازی کردند و حسن حسنان که جای کنسول نشسته بود به اشتباه به قتل رسید. (نک: سازمان مجاهدین خلق؛ از پیدایی تا فرجام، جلد اول، تهران، ۱۳۸۵، صص ۶۶۰ و ۶۶۱).

۲. محمدصادق فاتح یزدی، سرمایه‌دار و کارآفرین معروف و صاحب کارخانه‌های متعدد «جهان» در تاریخ ۲۰ مرداد ۱۳۵۳ به دست افراد سازمان چریک‌های فدایی خلق به قتل رسید. قتل فاتح یزدی که در میان کارگران و جبهه خوبی داشت در افکار عمومی تأثیر منفی بر جای گذاشت؛ و حتی به اعتراف سازمان چریک‌های فدایی خلق، مردم کرج قتل او را از سوی رژیم پهلوی می‌دانستند. (نک: نادری، چریک‌های فدایی خلق، جلد دوم، تهران ۱۳۹۰، ص ۱۶۹). ترور فاتح

کارخانه جهان به وسیله سازمان چریک‌های فدایی خلق، درباره فرار تقی شهرام^۱ از زندان ساری، و فرار اشرف دهقانی^۲ از زندان، و فرار سیروس نهاوندی از بیمارستان آنها پس از تعیین روز و ساعت و مکان ملاقات بعدی از یکدیگر جدا شدند. در بخش نظریه این خبر آمده است:

علی بدوستش که اسم رمز او در سازمان انقلابی م. مازیار بوده اعتماد کرده و نشان دادن این اعتماد در حقیقت اعتماد سازمان انقلابی به او می‌باشد. ضمناً علی بایستی از مسؤولین برجسته سازمان انقلابی باشد.

نظریه یکشنبه: ضمن اینکه موضوع ملاقات افراد مذکور با احتمال قوی صحیح

در بین طیف‌های مختلف سازمان هم مورد انتقاد واقع شد. مهدی فتاپور در این باره می‌گوید: «در سال ۵۴ هنگامی که سازمان چریک‌های فدایی خلق کارخانه‌داری به نام فاتح را ترور کرد، من که از زندان با سازمان در رابطه بودم نظر فدائیان طرفدار نظرات بیژن جزنی در زندان را مبنی بر اینکه این عمل غیرقابل درک و خارج از چارچوب قابل قبول یک عمل چریکی است و می‌تواند اثرات ویرانگری بر آینده مبارزه داشته باشد به بیرون از زندان انتقال دادم. (نک: همان، جلد اول، ص ۵۵۶).

۱. محمد تقی شهرام در سال ۱۳۲۶ در تهران متولد شد. در سال ۱۳۴۷ در رشته ریاضی دانشکده علوم تهران قبول و در سال‌های ابتدایی ورودش به دانشگاه توسط موسی خیابانی عضوگیری شد. شهرام پس از دستگیری، مدتی کوتاه در زندان اوین بازداشت بود و سپس به قزل‌قلعه و نهایتاً به زندان قصر منتقل شد. او در زندان قصر با تعدادی از اعضای سازمان چریک‌های فدایی خلق و برخی گروه‌های مارکسیستی، از جمله حسین عزتی رهبر گروه ستاره سرخ آشنا شد. شهرام و عزتی پس از کشف یادداشت‌هایشان برای تدارک اعتصاب در زندان قصر، به زندان ساری منتقل شدند. شهرام و عزتی در زندان ساری با یکی از پرسنل زندان به نام ستوان احمدیان طرح دوستی ریخته و طرح فرار از زندان را برنامه‌ریزی کردند. این نقشه ۱۵ اردیبهشت ۵۲ عملی شد و تقی شهرام و حسین عزتی از زندان ساری فرار کردند. تقی شهرام که مارکسیست شده بود در تغییر ایدئولوژی سازمان از اسلام به مارکسیسم سهم اصلی را بر عهده داشت. ماجرای تغییر ایدئولوژی سازمان، کار را به تصفیه‌های خونین درون‌گروهی کشاند. (نک: سازمان مجاهدین خلق؛ از پیدایی تا فرجام، جلد اول، به کوشش جمعی از پژوهشگران، تهران، ۱۳۸۵، صص ۵۵۲ تا ۵۵۷).

۲. ربابه عباس‌زاده دهقان معروف به اشرف دهقانی در سال ۱۳۴۹ به گروهی پیوست که کمی بعد سازمان چریک‌های فدایی خلق نام گرفت. او برای مدتی به همراه امیر پرویز پویان و علیرضا نابدل در بخش تبلیغات سازمان بود. دهقانی در روز ۲۳ اردیبهشت ۱۳۵۰ در حوالی دانشگاه تهران دستگیر شد. اشرف دهقانی در روز پنجم فروردین ۱۳۵۲ بر اساس طرح قبلی و با همکاری خانواده زندانیان سیاسی توانست از زندان قصر بگریزد. او پس از پیروزی انقلاب اسلامی، با وابسته خواندن جمهوری اسلامی به آمریکا، از سازمان چریک‌های فدایی خلق انشعاب کرد و به مبارزه مسلحانه بر ضد جمهوری اسلامی پرداخت. گروه او در همان آغاز تارومار و نابود شد.

بنظر می‌رسد جریان اعتماد کامل و ادامه تماس علی و دوستش (مازیار) موقعی قطعی خواهد شد که در صورت صحت موضوع پاسخ سازمان انقلابی درباره علت قطع تماس با او داده شود. بدیهی است در صورتیکه مشارالیه بعلمی مورد سوءظن سازمان انقلابی واقع گردد علی از حضور در تماس‌های بعدی خودداری و ارتباط آنان قطع خواهد شد. ضمناً بنظر می‌رسد علی و دوستان احتمالی‌اش با رعایت پنهانکاری در صدد سازمان‌دهی و ایجاد تشکیلات بوده و فعلاً با عملیاتی از قبیل ترور و خرابکاری بلحاظ اینکه موقعیت آنها را بخطر می‌اندازد موافقت ندارند و گسترش تشکیلاتی را بر هر کار دیگری ترجیح می‌دهند. همچنین بنظر می‌رسد که او دوستانش بنحوی از انحاء با سایر گروه‌ها تماس‌هایی دارند که ضمن پی‌گیری موضوع این موارد بهتر روشن و نتایج حاصله مستمراً بعرض خواهد رسید. کارشناس مربوطه نوشت:

«به رهبر عملیات در مورد تنظیم درست گزارش توجه داده شده و بخشی از اظهارات سوژه قابل تعمق و قسمتی دیگر صحیح بنظر نمی‌رسد و نشان می‌دهد که اطلاعات آنها درباره گروه‌های خرابکار چندان دقیق نیست. ۵۴/۹/۱.

پرویز ثابتی در ذیل این خبر نوشت:

اگر علی همان سید نیست باید هرچه زودتر از طریق ۴۱۲۰ شناخته شود. ۵۴/۹/۵.

و بالاخره کارشناس دیگری نوشت:

محترماً از آقای نوذری در زمینه اوامر استفسار شد و با بررسی عکس‌ها ایشان عنوان نمود علی همان سید است. ۵۴/۹/۹.

علی [= خسرو صفایی] و مازیار [= منبع / رضوان‌الله جعفری] بار دیگر در ساعت هفت بعد از ظهر اول آذرماه در خیابان سعدی با هم دیدار کردند. در این ملاقات علی جزوهای ۷۳ صفحه‌ای تحت عنوان طرح اولیه درباره اوضاع ایران و کلی‌ترین مسائل انقلاب در اختیار مازیار قرار داد تا مطالعه کند. آن دو همچنین درباره مسائل متفرقه گفت‌وگو کردند. در دیدار بعدی در هشتم آذرماه، مازیار گفت که جزوه را با دقت مطالعه کرده و مایل است درباره آن صحبت کند. او گفت براساس آنچه که از ایدئولوژی سازمان انقلابی می‌دانسته اندیشه مائو به عنوان پرچم اصلی سازمان و نیز به‌مثابه مرحله سوم تکامل مارکسیسم شدیداً مورد توجه بوده است؛ در حالی که

جزوه در این باره سکوت کرده است و اگر نظر سازمان در این مورد تغییر کرده چرا به گذشته خود انتقاد نکرده‌اند؟ علی در پاسخ گفت:

اولاً مسئله مرحله سوم از طرف چینی‌ها هم جدی گرفته نشده است و حتی به دوستان ما که به چین رفته بودند مقامات چینی گفتند که خودشان نیز اعتقاد چندانی به آن ندارند و آن را بیشتر توطئه فرد شخصیت پرستی چون لین پیائو می‌دانند. ثانیاً در شرایط ایران که هدف ما فراهم آوردن زمینه وحدت گروه‌ها می‌باشد باید دنبال وجه اشتراک‌هایی بود که عمومیت دارند. در ایران مسئله اندیشه مائو تسه دون آنطور که از طرف گروه‌های ایران مقیم خارج درک شده فهم نگردیده است بنابراین روی این مورد نمی‌توان وحدت را ایجاد کرد. با این حال اعتقاد ما به اندیشه مائو تسه دون تردیدناپذیر است و اگر در جزوه روی این مورد چندان تکیه نشده بیشتر به همان دلیل فراهم آوردن وحدت گروه‌ها می‌باشد. «مازیار ادامه می‌دهد: «موضوع دیگر شناخت قبلی سازمان انقلابی از جامعه ایران بوده که قبلاً بعنوان جامعه نیمه‌مستعمره و نیمه‌فئودال وسیعاً و با قاطعیت تبلیغ می‌شد و حتی حزب توده که می‌گفت جامعه ایران از کشاورزی صنعتی به صنعتی کشاورزی تبدیل شده باشدت کوییده می‌شد حال در این جزوه به مسئله خصلت جامعه از این دیدگاه اشاره‌ای نشده و علاوه بر آن صریحاً گفته شده جامعه ایران بسرعت صنعتی می‌شود اگر این حقیقت مورد نظر باشد جامعه صنعتی ماهیتاً سرمایه‌داری است بنابراین موضوع انقلاب دموکراتیک نوین، مسئله جنگ توده‌ای و انقلاب ارضی بخودی خود منتفی است. علی در پاسخ گفت: اولاً جامعه کاملاً صنعتی نشده است، ثانیاً صنعتی شدن ایران تحت فشار و مبارزه و بورژوازی ملی نبوده بلکه [به‌وسیله] امپریالیسم و بطور عمده امپریالیسم آمریکا و با سرمایه امپریالیستی و غیر ملی صورت می‌گیرد. بنابراین سرمایه‌داران عمده‌ای که در جهت صنعتی کردن ایران می‌کوشند اولاً ریشه ملی ندارند و از درون فئودالیسم بیرون آمده‌اند و همچنین عمیقاً به امپریالیسم وابسته‌اند. ثالثاً بعلت اینکه جامعه کنونی از بطن جامعه کهن فئودالی آنهم نه بطور طبیعی بلکه با فشار سیاسی بیرون آمده و در ضمن مسئله دهقانان و انقلاب ارضی و انتقال قدرت سیاسی حل نشده است و بدین مفهوم که اولاً انقلاب صورت نگرفته. ثانیاً قدرت سیاسی کماکان در دست

مقام سلطنت مییابد که خود نماینده منافع فتودالها بوده و هست [و جامعه و نظام] هنوز ماهیت فتودالی خود را بخصوص در روبنا جفظ کرده است و اگر چه بخش عمده‌ای در زیربنا بطرف صنعتی می‌رود لیکن تضاد موجود میان زیربنا و روبنا بعلت اینکه قدرت سیاسی فتودالی است به نفع فتودالیسم حل خواهد شد... در هر حال مسئله انقلاب ارضی منتفی نشده و در دستور کار گروهها می‌باشد و بطور کلی انقلاب ارضی بوسیله دهقانان و از طریق جنگ خلق بانجام می‌رسد. در همین رابطه می‌باشد که مسئله جبهه واحد مطرح می‌شود. وحدت بورژوازی فقط از طریق اتحاد کارگران و دهقانان میسر می‌باشد بنابراین هنوز مرحله انقلاب نوین است و در صدر آن مسئله دهقانان قرار دارد.

منبع مورد نظر در ذیل این خبر می‌نویسد:

نقاط نظر علی در مورد خصلت عمومی جامعه ایران تغییر نیافته ولی تحلیل او از جامعه ایران دگرگون شده است و اگر آنچه را می‌گوید نظریه سازمان انقلابی باشد نشانگر آنست که پس از ورود اعضاء سازمان انقلابی بداخل ایران و مواجه شدن آنها با حقایق برخی از پیشرفتها را قبول کرده ولی در مجموع نیمه‌مستعمره و نیمه‌فتودالی بودن جامعه ایران را بخصوص از نظر روبنائی تأکید می‌نمایند.

دیدیم که پرویز ثابتی، پس از آن که از طریق سیروس نهاروندی پی برد خسرو صفایی با جرج حبش روابط یا آشنایی دارد، وسوسه شد تا فرد یا افرادی را به او نزدیک کند. «علی» در دیدار روز بیست و دوم آذر برای مازیار تعریف کرد که:

آن زمان که در بیروت بوده انشعابی در جبهه خلق برای آزادی فلسطین صورت گرفته و به این لحاظ جرج حبش از او درخواست نموده با رهبر گروه منشعب شده که یک سرگرد فراری عراقی بنام مستعار ابوشهاب بوده صحبت کند و او نیز اینکار را کرده و ضمن مذاکره با ابوشهاب سعی به رفع اختلاف آنها نموده است.

ثابتی دستور داد:

مازیار باید سعی کند از علی نامه‌ای یا قراری برای ملاقات و معرفی به جرج حبش بگیرد و به لبنان برود تا در آنجا احتمالاً با ایرانیهائی که با حبش تماس دارند مرتبط شود. ۵۴/۱۰/۳.

در این سال ها پرویز ثابتی در تلاش بود که در گروه جرج حبش نفوذ کند و یکی

از منابع ساواک را به او نزدیک سازد. ثابتی حتی با یکی از اعضای گروه فلسطین به نام مسعود بطحائی، که دوران محکومیت خود را سپری می‌کرد و در زندان برای ساواک خبرچینی می‌کرد، در این باره صحبت کرد و طرحی برای فراری دادن بطحائی از زندان و مرتبط ساختن او به جرج حبش ریخته بود.^۱

به یاد داریم که علی به مازیار گفت نام او را به رابطی [پرویز واعظزاده] که با سازمان در خارج از کشور مکاتبه دارد داده تا از آنها بپرسد که علت عدم تماس سازمان با مازیار چه بوده است. اما علی منتظر پاسخ سازمان نماند و با او به عنوان یک هوادار و فرد علاقمند به همکاری رفتار می‌کرد. حتی به او گفت:

بزودی درباره شیوه کار آتی با هم صحبت خواهند کرد و رفیق دیگری به آنها ملحق خواهد شد تا یک حوزه سه نفری را تشکیل دهند. علی همچنین از مازیار خواست وضعیت دوستانش را بررسی و تعیین نماید که آنها می‌توانند به صورت کدامیک از حالات سمپات، عضو آزمایشی و یا عضویت دائم سازمان انقلابی فعالیت داشته باشند.^۲ علی از فرار سیروس نهاوندی^۳ هم برای مازیار تعریف کرد و در نتیجه مازیار در ذیل یکی از اخباری که به ساواک داد، نوشت:

قطعاً علی با سیروس نهاوندی که در ایران بسر می‌برد تماس دارد و بطوریکه از سخنانش استنباط می‌شود سیروس نهاوندی پس از فرار از زندان به امر سازماندهی و جمع‌آوری دوستان و همفکران خود پرداخته و تشکیلات سازمان آزادبخش ایران را دوباره احیاء کرده است.

در آخرین گزارشی که از دیدار علی و مازیار در دست است، آمده که علی با اشاره به درگیری چند روز قبل تبریز، که منجر به کشته شدن پنج نفر چریک فدایی خلق گردید، اظهار داشت:

دختری که در این گروه بوده و کشته شده از سمپاتهای سازمان انقلابی بوده ولی از ۹ ماه قبل غیبت نموده و خبری از او نداشته‌اند باصطلاح چریک‌ها او را قر زده بودند.^۴

۱. فصلنامه مطالعات تاریخی، مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی، شماره ۵۶، ویژه نامه چریک‌های فدایی خلق، آمیزه‌ای از ابهام مابین موفقیت و شکست، بازجویی از مسعود بطحائی، ۲. اسناد ساواک، پرونده انفرادی خسرو صفایی، گزارش خبر منبع ۹۴۵۰ به تاریخ ۱۳۵۴/۹/۱۱.
۳. درباره فرار ساختگی سیروس نهاوندی نک: همین کتاب، صفحات ۲۷۶-۲۷۰.
۴. مقصود فاطمه افدرنیا می‌باشد که به همراه عبدالمجید پیرزاده جهرمی، مصطفی دقیق همدانی و

علی که قبلاً درباره وضعیت مازیار از دوستان خود در اروپا استفسار کرده بود «در این ملاقات پاسخ نامه مذکور که حاکی از روحیه انقلابی و وفاداری مازیار به سازمان انقلابی بوده است را قرائت کرد.» مازیار هم مطالبی را که به درخواست علی درباره تحولات سیاسی ایران از سال ۱۳۳۷ تا ۱۳۴۲ نوشته بود، در اختیار علی گذارد. گویا این آخرین دیدار آنان بود. در روزهای اول اردیبهشت ماه منبع ۹۴۵۰ گزارش می‌کند که بیش از بیست روز است که علی در محل ملاقات حاضر نمی‌شود. مازیار احتمال می‌دهد «علت عدم حضور علی در محلهای ملاقات کسالت و یا مسافرت وی بوده و انتظار می‌رود که در آینده خودش و یا شخص دیگری در زمینه برقراری تماس اقدام نمایند.»^۱

علت حاضر نشدن‌های متوالی خسرو صفایی در محل قرار خود با مازیار، دستگیری و یا کشته شدن او بود. براساس گزارش ساواک به ریاست اداره دادرسی نیروهای مسلح، خسرو صفایی و گرسیوز برومند در درگیری با مأمورین کمیته مشترک به قتل رسیدند. در این گزارش با شرح فعالیت‌های خسرو صفایی آمده است:

اطلاعات واصله اخیر حاکی از آن بود که در منزلی واقع در خیابان ظهیرالاسلام کوچه سقاخانه آینه پلاک ۱۶۰ افرادی به طور مخفی زندگی می‌نمایند و هیچگاه از منزل خارج نمی‌شوند و ضمن داشتن اسلحه رفتارشان نیز مشکوک بنظر می‌رسد که براساس اطلاعات مزبور برای دستگیری آنان اقدام و پس از اخطار حاضر به تسلیم نشده و در برابر مأمورین درصدد مقاومت مسلحانه برآمدند که ضمن درگیری معدوم شده‌اند و از اجساد معدومین شناسائی و مشخص گردید که اجساد متعلق به نامبرده بالا و گرسیوز برومند بوده است.^۲

ساواک متن خبر کشته شدن آن دو را تنظیم و به دستور ثابتی در ۱۳۵۵/۲/۱۶ در اختیار جراید و نشریات گذاشت که در روزنامه‌های کیهان و اطلاعات همان روز چاپ شد. اجساد آنان هفت روز بعد یعنی در ۲۳ اردیبهشت در پزشکی قانونی کالبدشکافی

جعفر محتشمی، دیگر اعضای سازمان چریک‌های فدایی خلق، طی درگیری که با مأمورین کمیته مشترک ضد خرابکاری در روز ششم بهمن سال ۱۳۵۴ در تبریز داشتند، به قتل رسیدند.

۱. اسناد ساواک، گزارش خبر منبع ۹۴۵۰، تاریخ رسیدن خبر به رهبر عملیات ۱۳۵۵/۲/۹

۲. اسناد ساواک، پرونده انفرادی خسرو صفایی، نامه ساواک به ریاست اداره دادرسی نیروهای مسلح شاهنشاهی به شماره ۳۸۱/۱۱۸۳۳/۱۷۷۸ مورخ ۱۳۵۵/۱۰/۲۰

شد و تاریخ فوت ۱۳۵۵/۲/۱۳ تعیین گردید. در شرح معاینه جسد صفایی آمده است: متعلق به مردیست در حدود ۴۱ سال سن که در معاینه ظاهری علائم خفگی و مسمومیت ندارد. آثار خروج خون فراوان از دهان و بینی مشاهده می‌شود که در اثر فشار وارد به قفسه سینه شدت پیدا می‌کند. محل اصابت سه گلوله بفاصله در حدود چند سانتیمتر از همدیگر در سمت راست قفسه سینه هر کدام بقطر ۲ سانتیمتر و همچنین محل اصابت چهارمی در جلو گردن... با توجه به مراتب فوق علت فوت با در نظر گرفتن محل اصابت گلوله‌ها (ناحیه قلب) و خروج خون فراوان از دهان و بینی پارگی قلب و ریه و خونریزی داخلی تعیین می‌گردد...

گزارش معاینه جسد گرسیوز برومند نیز مشابه همین است.

اکنون این سؤال مطرح است که آیا آنها دستگیر و سپس زیر شکنجه کشته شدند و یا واقعاً طی درگیری به قتل رسیدند. بهمن نادری‌پور، شکنجه‌گر معروف ساواک، هنگامی که درباره سببیت و خشونت شکنجه‌گر دیگر ساواک به نام ناصر نوذری صحبت می‌کند، می‌گوید: «در شکنجه دادن به خسرو صفایی و گرسیوز برومند آنقدر پیش می‌رود که آنها به شهادت می‌رسند»^۱

گزارش پزشکی قانونی روشن نکرده است که آیا آثار ضرب و جرح در اجساد وجود داشته است یا خیر. آنچه مرگ آنان را پس از دستگیری تأیید می‌کند اظهارات مازیار است. او در اوائل اردیبهشت اعلام کرد که بیش از بیست روز است علی سر قرارهای خود حاضر نمی‌شود. بنابراین می‌توان نتیجه گرفت که او ابتدا دستگیر و سپس به قتل رسیده است.

اما چرا ساواک که به وسیله منابع ۹۴۱۱ و ۹۴۵۰، یعنی سیرویس نهادندی و مازیار، صفایی را تحت کنترل داشت و حتی می‌خواست به وسیله او مازیار و یا افراد دیگری را به جرح حبش نزدیک کند، ناگهان تصمیم گرفت او را دستگیر کند؟ این پرسشی است که فعلاً نمی‌توان برای آن پاسخی یافت. سعید شفق گیلانی با اشاره به کشته شدن گرسیوز برومند و خسرو صفایی در برگ بازجویی خود می‌نویسد:

مسئله فوق در آن زمان مسئله مرکزی سازمان شده و سازمان بر این بود که بداند

آیا عاملی داخلی بوده که گزارش دو نفر مزبور را به سازمان امنیت داده است و یا

۱. حسن پور، قاسم، همان، ص ۲۹۹

اینکه آنها خودشان تعقیب شده و گرفتار گردیده‌اند. البته به من گفته شده شخص ثالث دیگری نیز همراه آنان دستگیر گردیده که اسمی از او در روزنامه‌ها نبوده است که بعدها من فهمیدم تقی سلیمانی بود که من او را در دوره ۱۱ آموزشی ملاقات کرده بودم.^۱

همزمان با ورود صفایی به کشور، یکی از هواداران سازمان انقلابی در آمریکا به نام کیهان برزویی^۲ نیز به ایران بازگشت. برزویی در ایالت کارولینای شمالی مشغول تحصیل بود که بیماری صعب‌العلاجش او را در اوائل تابستان ۱۳۵۰ به کالیفرنیا کشاند. وی پس از بهبود نسبی، روزی در زمستان ۱۳۵۰ به «خانه ایران» در شهر برکلی رفت و در آنجا با فردی به نام علی حجت آشنا شد. این سرآغاز دوستی و روابط آن دو نفر بود. در خلال این روابط آنها مطالعات مشترکی را آغاز کردند. درباره تضاد، درباره پراتیک، تاریخ حزب کمونیست، تاریخ مشروطه کتاب‌هایی بود که برزویی نیز مانند هر فرد تازه‌وارد به سازمان مطالعه کرد. البته برزویی از وجود سازمان انقلابی و ارتباط علی حجت با آن بی‌اطلاع بود.

در بهار سال ۱۳۵۲ بود که علی حجت درباره سازمان با وی حرف زد. برزویی نیز همکاری با سازمان را پذیرفت. در تابستان همان سال برزویی، در حالی که تحصیلاتش هنوز به پایان نرسیده بود، با چمدانی که در آن تعدادی نشریه ستاره سرخ بود به ایران آمد و مدتی بعد «دختری با قدی متوسط و کمی چاق و صورتی نسبتاً گرد و گندمگون با سنی حدود ۲۰ سال» به سراغ برزویی رفت و نشریات را از وی تحویل گرفت و قراری به او داد. در روز مقرر، برزویی به سر قرار رفت و فردی به او مراجعه کرد «که اسم خود را نگفت ولی جوانی بود در حدود ۲۲ سال با قدی نسبتاً بلند و چهارشانه با صورتی کشیده». برزویی به این جوان گفت «بیش از یک ترم به پایان

۱. اسناد ساواک، پرونده سعید شفق گیلانی، بازجویی جلسه دوم بدون تاریخ
 ۲. کیهان برزویی فرزند ابوالقاسم در سال ۱۳۲۵ در ساری متولد شد. او دیپلم متوسطه را در رشته ریاضی از دبیرستان هدف دریافت کرد و در اسفند سال ۱۳۴۲ به مدت پنج ماه به انگلستان رفت و زبان انگلیسی خود را تکمیل کرد و در سال ۱۳۴۳ به آمریکا رفت و در دانشگاه کارولینای شمالی در رشته فیزیک مشغول تحصیل شد. پس از دریافت لیسانس در رشته ریاضی در مقطع فوق لیسانس ثبت نام کرد. یک سال بعد به علت بیماری به ایالت کالیفرنیا رفت و با اتمام دوره درمان درس خود را در دانشگاه این ایالت پی گرفت.

تحصیلات من نمانده و من می‌خواهم برای همیشه به ایران برگردم شما چه رهنمودهایی می‌توانید به من بدهید او گفت که تو باید با فرد دیگری صحبت کنی و یک قرار برای چند روز بعد جلوی سینما بلوار» به او داد.

در مقابل سینمای بلوار، حمید به سراغ برزویی رفت. آنها چندبار همدیگر را دیدند و گفت‌وگو کردند و برزویی از حمید نیز رهنمود خواست. حمید هم گفت باید هرچه زودتر درسش را تمام کند و به کشور بازگردد. کمی بعد برزویی به آمریکا بازگشت و مطالعات و بحث‌ها و گفت‌وگوهای او با علی حجت ادامه یافت.

برزویی با پایان یافتن تحصیلاتش در بهمن سال ۱۳۵۲ راهی ایران شد ولی برقراری ارتباط او با حمید تا خرداد ۱۳۵۳ ممکن نشد. در تابستان ۱۳۵۴ برزویی برای معالجه به آمریکا رفت و در اواخر شهریورماه بازگشت. او پس از بازگشت به عنوان مربی ریاضی در دانشگاه علم و صنعت به تدریس پرداخت و ارتباطش همچنان با حمید برقرار بود و مطالعات دوفره آنها درباره ماتریالیسم دیالکتیک و ماتریالیسم تاریخی و تضاد ادامه داشت.

در اسفند ۱۳۵۴، ایرج فرهومند^۱ هم به آنها اضافه شد. او را حمید آورده بود. فرهومند نیز در آمریکا تحصیل کرده بود. دلمشغولی فرهومند، «پیشرفت جوامع و تئوری‌های» مربوط به آن بود. بنابراین به کتابفروشی‌ها سر می‌زد تا منابعی برای مطالعه در این زمینه بیابد. او چند ماه پیش از بازگشت به ایران، روزی در یک کتابفروشی با فردی به نام محمد آشنا شد. این آشنایی به یک دوستی پایدار تبدیل گردید. از آن پس آنها با یکدیگر به بحث‌های سیاسی می‌پرداختند و بالاخره روزی محمد به فرهومند گفت که عضو سازمان انقلابی است. فرهومند که «طی ملاقات‌های پیاپی و بحث‌ها و دیدن اینکه خط او با خط‌مشی سازمان انقلابی یکی است و در طرز رفتار او با دیگران» به محمد اطمینان کرده بود، هیچگاه نام اصلی محمد را از او نپرسید زیرا «معتقد بود که

۱. ایرج فرهومند در سال ۱۳۲۱ در تهران متولد شد. وی در سال ۱۳۳۹ به دانشکده فنی دانشگاه تهران راه یافت. در سال ۱۳۴۳ پس از اخذ لیسانس راه و ساختمان از دانشکده فنی راهی کالیفرنیا شد و دکترای خود را در همین رشته دریافت کرد. با اتمام تحصیل مدتی به کار در شرکت جنرال الکتریک و بعد سازمان انرژی اتمی آمریکا روی آورد. سپس به دعوت شرکت اینترناسیون انفورماتیک که وابسته به سازمان انرژی اتمی فرانسه بود به این کشور رفت و با پایان یافتن مدت قرارداد در سال ۱۳۵۳ به ایران بازگشت و در دانشکده فنی دانشگاه تهران به تدریس پرداخت.

از لحاظ امنیتی نباید پرسید.^۱

هنگامی که بازگشت فرهومند به ایران قطعی شد، محمد از او خواست با سازمان انقلابی همکاری کند. فرهومند که نظرات سازمان انقلابی را به نظرات خود نزدیک یافته بود، این دعوت را پذیرفت. او در اواخر شهریورماه ۱۳۵۳ به ایران بازگشت و در زمان و مکانی که محمد برای وی تعیین کرده بود حاضر شد و شخصی با نام مستعار حمید را ملاقات کرد. نام مستعار فرهومند در این ملاقات، میخچی بود که بعدها به علی تغییر یافت. فرهومند مانند برزویی در بازجویی‌های خود هیچ اشاره‌ای به نام اصلی حمید ندارد. احتمالاً هیچ‌کدام نام اصلی حمید را نمی‌دانستند. در گزارشی که ساواک از بازجویی‌های برزویی و فرهومند تهیه کرده، حمید، پرویز واعظزاده معرفی شده است.

چون شناخت و آگاهی فرهومند از ایران، به تعبیر خود او، «بسیار نازل بود» قرار شد «که سال اول را به شناخت مسائل مختلف چه تئوریک و چه عملی» بپردازد.^۲ او همچنین کتاب‌هایی از قبیل درباره تضاد، درباره پراتیک، جنبش کمونیستی ایران، ماتریالیسم تاریخی که حمید در اختیار وی می‌گذاشت را مطالعه می‌کرد.

فرهومند از پاییز همان سال به استخدام دانشکده فنی درآمد و مشغول تدریس شد. در ابتدای سال تحصیلی ۱۳۵۴ فرهومند به ساواک احضار و به او اخطار شد که در رفتار خود در دانشکده تجدیدنظر نماید. در نتیجه او هرگونه کار تشکیلاتی را در دانشکده متوقف کرد و قرار شد فرهومند به «جنبه‌های کلی فعالیت انقلابی» بپردازد. بنابراین، با معرفی حمید، فردی به نام خسرو به آنها پیوست تا حوزه‌ای سه نفره تشکیل دهند و این حوزه امور کلی دانشجویی سازمان را تنظیم کند و در دست بگیرد. خسرو نام مستعار کیهان برزویی بود. فرهومند و برزویی یکدیگر را دورادور از آمریکا می‌شناختند و از طریق همسر فرهومند، قوم‌وخویش بودند. در این حوزه سه نفره عمدتاً مسائل دانشجویی مورد بحث قرار می‌گرفت.

پس از کشته شدن گرسیوز برومند و خسرو صفایی تهیه مکان مناسب و امن برای تشکیل جلسات به عهده فرهومند گذاشته شد. برای این منظور طاهره [مهوش

۱. اسناد ساواک، پرونده انفرادی ایرج فرهومند، بازجویی مورخ ۱۳۵۵/۱۰/۱۵

۲. همان‌جا

جاسمی] به او معرفی شد. تلاش‌های آنان برای یافتن خانه به جایی نرسید تا اینکه فرهومند دفتر کاری برای خود در خیابان تاج پیدا کرد و گهگاه جلسات حوزه در آنجا دائر می‌شد گاهی اوقات برای تشکیل جلسه او را با چشمان بسته به خانه دیگری می‌بردند. از همان ابتدا که فرهومند در ارتباط با حمید قرار گرفت، تأمین بخشی از نیازهای مالی سازمان هم به عهده او گذاشته شد. در سال ۱۳۵۴ بود که فعالیت‌های او به مرحله بهره‌برداری رسید «و آن کامل شدن برنامه کامپیوتری و نیز کارگزاردن آن روی دستگاه کامپیوتر دانشگاه صنعتی بود.»

در اردیبهشت سال ۱۳۵۵ فرهومند در اعتراض به حضور گارد در دانشکده فنی با رئیس دانشکده جروبحث و به گارد توهین کرد. بنابراین ساواک مانع تدریس او در سال تحصیلی جدید شد. چون او حضور خود را برای یافتن افراد مستعد به کار سیاسی در دانشگاه لازم می‌دانست، با تلاش‌ها و وعده جبران بار دیگر به دانشگاه بازگشت.

اختلاف نظر میان بخش داخل و بخش خارج

در وقفه‌ای که در تدریس فرهومند در پاییز پیش آمده بود، او در جلسه‌ای شرکت کرد که دیگر اعضای آن حمید، خسرو و طاهره بودند و در آن مسائل عام تئوریک بحث می‌شد. این جلسه در خانه کیهان برزویی تشکیل گردید.^۱

فرهومند در بازجویی خود توضیح نمی‌دهد این مسائل عام تئوریک چه بود. اما کیهان برزویی که خاطرات خود را با نام مستعار ب. کنعانی نوشته است می‌گوید: در سال ۵۴ من و شکوه به این نتیجه رسیدیم که جامعه ما دیگر یک جامعه نیمه‌مستعمره - نیمه‌فئودال نیست، بلکه تبدیل به یک جامعه سرمایه‌داری وابسته شده است (بورژوازی وابسته). بنابراین شیوه «راه محاصره شهرها از طریق دهات» دیگر کارآیی ندارد و باید شیوه جدیدی را برگزید. معتقد بودیم که باید این مطالب را به خارج نیز گزارش داد و یک بحث عمومی در این مورد به راه انداخت. اما پرویز [واعظزاده] مخالف بود و می‌گفت این کار از آن جایی که نمی‌توانیم کاملاً مطلب را تبیین کنیم، ممکن است موجب نوعی گسست نظری و نهایتاً تشکیلاتی شود. پس

۱. همان‌جا

بنابراین بهتر است صبر کنیم و به موقع و به شکل حضوری این مطالب را با کادرهای سازمان در میان بگذاریم. مدتی بعد، در پاییز ۵۵ پرویز گفت حالا می‌توانیم گزارش مفصلی تهیه کنیم و آن را در جلسه‌ای مطرح و روی آن بحث کنیم. بنابراین کمیته‌ای شامل پرویز، شکوه، مهوش و من برای تهیه گزارش از داخل تشکیل دادیم. در اولین جلسه من پیشنهاد کردم که ایرج فرهمند هم به عنوان منشی حضور داشته باشد؛ چون فارسی را از همه ما بهتر می‌نوشت. در جلسه بعدی او هم حضور داشت و از صحبت‌ها یادداشت برمی‌داشت تا در جلسه بعد آن‌ها را به صورت نوشته‌ای ارائه دهد تا پس از حک و اصلاح به عنوان سند مکتوب گردد. این آخرین جلسه ما بود.^۱

آیا مقصود فرهمند از «مسائل عام تئوریک» همین مسائلی است که برزویی گفته است؟ قرینه و اماره‌ای نداریم که نشان دهد در جلسات مورد اشاره برزویی موضوع دگرگونی ساخت اقتصادی کشور مورد بحث قرار گرفته باشد. حتی خود او که در بازجویی‌هایش مطالب مهم‌تری را افشا کرده در این باره سکوت اختیار کرده است. برزویی درباره مضمون و محتوای آن جلسات می‌نویسد:

در شهریور امسال جلسه‌ای در منزل من و برای دو روز و با شرکت ایرج فرهمند، حمید، من، پری، طاهره و شخصی به نام قاسم تشکیل شد و درباره اوضاع سازمان بطور کلی که مسئله انتقال سازمان به ایران باید چگونه حل و خاتمه پذیرد صحبت شد و اینکه سازمان کی باید اعلان موجودیت در ایران بکند و اینکه آیا باید رهبری سازمان به ایران بیاید یا خیر صحبت شد و قرار شد که این مسائل با سازمان در خارج طرح شود و بعد از جواب آنها دوباره تشکیل جلسه دهیم و ببینیم چکار باید بکنیم... جلسه بعدی در منزل دیگری که من نمی‌دانم کجاست چونکه با چشم بسته به آنجا برده شده بودم در حدود یکماه‌ونیم پیش و برای حدود یک روز و با شرکت همان افراد انجام شد. در این جلسه قرار شد که تا ۵-۶ ماه دیگر عده‌ای از خارج به ایران بیایند و طی جلسه‌ای رهبری سازمان در ایران متمرکز گردد.^۲

به یاد داریم کارشناس ساواک در ذیل خبری نوشت خط مشی سازمان انقلابی در

۱. باقر مرتضوی، همان، ب. کنعانی، هرکس به نیاوندی شک برد به نوعی حذف شد. ص ۳۲۸

۲. اسناد ساواک، پرونده انفرادی کیهان برزویی، بازجویی مورخ ۱۳۵۵/۱۰/۲۱

داخل کشور با تأکیدات «شنبه» تغییر کرده است.^۱ «شنبه»، یا همان نهایوندی، و گروه او با مشاهده واقعیات جاری جامعه به این نتیجه رسیده بودند «که نیروی انقلابی در شهرهای ایران هستند، نه در روستاها».^۲ واقعیت این است که پیش از آنکه برزویی به سازمان انقلابی بپیوندد پرویز واعظزاده درباره «خصلت نیمه فئودالی جامعه دچار تردید شده» و به سیروس نهایوندی گفته بود «این مسئله تمام ساختمان فکری او را درهم ریخته و رفقای خارج نیز برخیشان تردید دارند».^۳

در آن روزها مبارزه «چریکی شهری» بر دیگر اشکال مبارزه هژمونی یافته بود؛ و منتظر جنگ دهقانی ماندن و چشم امید به دهقانان دوختن بسیار «عقب مانده و ارتجاعی» بود. بنابراین بخشی از معتقدان به نظریه نیمه مستعمره - نیمه فئودالی بودن ایران خواهان تجدیدنظر در تحلیل خود از جامعه بودند.

ملاحظه کردیم بیشتر اعضا و هواداران سازمان انقلابی پس از آن که دستگیر می شدند، بلافاصله اعلام می کردند درکشان از جامعه غلط بوده است. در اروپا به آنان گفته شده بود که «صدر مائو» به ما آموخته است دهقانان طبقه انقلابی هستند و فقط کافی است جرقه‌ای به خرمن آنان بیفتد تا آتش انقلاب شعله‌ور شود ولی وقتی به کشور بازمی گشتند، واقعیات را برخلاف تصورات خود می یافتند اما تصلب‌های ایدئولوژیک و ذوب شدن در مائوئیسم جسارت ابراز نظر مخالف مائو را از بیشتر اعضای سازمان انقلابی ستانده بود. سازمان انقلابی با تعریض به حزب توده مدعی بود که با مغز «خود» می اندیشد ولی غافل از آن که مات و مبهوت «صدر مائو» شدن، برای آنها «خود»ی باقی نگذاشته بود.

در این ایام اختلاف بین بخش داخل کشور و خارج از کشور سازمان انقلابی شدت گرفته بود. بخش داخل کشور به نیمه فئودالی بودن جامعه ایران دیگر اعتقادی نداشت؛ از سیاست خارجی چین انتقاد، و مبارزه مسلحانه شهری را مثبت ارزیابی می کرد؛ اوج گیری انقلاب را قریب الوقوع می دانست؛ سرنگونی شاه را در رأس برنامه

۱. نک: همین کتاب، صفحه ۱۸۶

۲. باقر مرتضوی، همان، سیاوش پارسائزاد، نیروهای انقلابی در شهرها هستند نه در روستاها. ص ۶۱
 ۳. اسناد ساواک، پرونده انفرادی پرویز واعظزاده مرجانی، گزارش منبع ۹۴۱۱ به تاریخ شهریور

خود قرار داده بود.

بخش داخل کشور دو برنامه مطرح کرده بود. یک برنامه برای جنبش چپ بود؛ دیگری برای جنبش عمومی مردم. بخش داخل، نظریات مدون خود را برای بخش خارج از کشور ارسال کرد. این نظریات در مغایرت با نظریات رضوانی بود. بنابراین رضوانی بدون تأکید بر اهمیت آن و با بی‌اعتنایی تمام، آن را برای مطالعه در اختیار واحدهای سازمان گذاشت. چون بر مطالعه آن و اظهار نظر تأکید نشده بود، واحدهای سازمانی با بی‌اعتنایی، آن را نظری در کنار دیگر نظرات دانستند و حتی شاید مطالعه هم نکردند. اظهار نظر نکردن واحدهای سازمانی خارج از کشور، فرصت مغتنمی بود برای رضوانی که نظرات خود را به عنوان نظرات سازمان برای بخش داخل کشور ارسال کند. رضوانی همچنان از اعتقادات پیشین دفاع کرد و تأکید نمود که شعار سرنگونی شاه ضرورت ندارد.

وادان اعضا، و واماندن سازمان

برغم حضور چند ساله واعظزاده، طوافچیان و جاسمی در ایران، عضوگیری آنها در مقایسه با دیگر گروه‌های مخفی بسیار کند و بطئی بود. شاید مهم‌ترین علت آن نداشتن ارتباط فعال با دانشگاه‌ها به عنوان مهم‌ترین کانون عضوگیری سازمان‌های مخفی و چریکی بود. دانشجویان، بانگیزه‌ترین افراد برای کار سیاسی بودند ولی سازمان انقلابی نتوانسته بود در میان این قشر اجتماعی نفوذ کند. گذشته از آن، سازمان انقلابی هیچ جاذبه‌ای برای دانشجویان سیاسی، که در تب و تاب پیوستن به گروه‌های چریکی بودند، نداشت. سازمان انقلابی از سمپات‌ها و هواداران خود می‌خواست که فعلاً نشریه توده و ستاره سرخ و کتاب تاریخ مشروطه بخوانند تا زمان عمل انقلابی، که موعد آن مجهول بود، فرا برسد. در حالی که دانشجویان چپ نوعاً تحت تأثیر آموزه‌های مسعود احمدزاده بر این باور بودند که دیگر نیازی به تئوریسین نیست بلکه اکنون جامعه به پراتیسین محتاج است؛ و علاوه بر این برای خواندن چند کتاب و چند جزوه و اعلامیه، عضویت در هیچ سازمانی را لازم نمی‌دانستند. بخش داخل کشور سازمان انقلابی در بلا تکلیفی دست‌وپا می‌زد و هنوز این جسارت را نیافته بود تا مرتکب گناه نابخشودنی عصیان علیه نظریه «محاصره شهرها از طریق دهات» شود. عده‌ای «شهری» و «در اروپا

تحصیل کرده» می‌خواستند انقلابی «دهقانی» برپا کنند.

اقدس ملک‌زادگان

با این اوصاف، بخش داخل کشور سازمان توفیقی در جذب افراد نداشت. این عدم موفقیت در جلب افراد جدید، پرویز واعظزاده را به حفظ ارتباط با مرتب‌ترین پیشین ترغیب می‌کرد.

سیروس نهاوندی از ملاقات «پرویز واعظزاده و ناهید» به ساواک خبر داد. در ملاقات واعظزاده با نهاوندی، واعظزاده اظهار کرده: «اینکار مستلزم احتیاط فوق‌العاده است و باید با چشم بسته او را به خانه فخری و یا محل سکونتش برده و با مشارالیه صحبت کرد.» منبع نظریه می‌دهد: «قرار است ناهید را به شیوه چریکها به ملاقات دوستانش برده و برای اینکار از وجود مریم، فخری و پرویز استفاده می‌شود.» بخش ۳۱۱ نیز توضیح می‌نویسد: «ناهید (نام مستعار اقدس ملک‌زادگان)، فخری (نام مستعار مهوش جاسمی) و مریم (نام مستعار معصومه طوافچیان) می‌باشد و شنبه برای کسب خبر و آگاهی از مذاکرات آنان توجیه گردیده است. اقدس ملک‌زادگان همان دختری است که به اتفاق کورش لاشایی دستگیر شد.»^۱

پیش‌تر با نام اقدس ملک‌زادگان آشنا شدیم. او به همراه کورش لاشایی دستگیر و سه ماه بعد آزاد گردید. چند روز پس از آزادی یعنی «در تاریخ ۱۳۵۱/۱۲/۱۳ به منزل مهدی جاسمی مراجعه و ضمن ملاقات با خانواده وی اظهار داشته است مدتی در زندان اوین بوده و برای اینکه ارتباط خود را با مهوش جاسمی و همچنین نشانی محل زندگی او را بگوید تحت شکنجه قرار گرفته ولی کوچکترین حرفی نزده است و افزوده دکتر لاشایی در منزل آنان اقامت داشته و مهوش هم با او همکاری می‌کرده.» این خبر را منبع شماره ۶۲۴۲، یعنی فردی غیر از نهاوندی، در اختیار ساواک گذاشته است. کد سیروس نهاوندی ۵۳۵۹ و ۹۴۱۱ بود.

از زمان بردن ملک‌زادگان به خانه مورد نظر و گفت‌وگوی آن سه نفر با وی اطلاع چندانی نداریم ولی سیروس نهاوندی در ذیل گزارش دیگری نوشت: «چون مشارالیه در حقانیت سازمان انقلابی تردید پیدا کرده بود پرویز و فخری با تهیه وسائل او را با چشم

۱. اسناد ساواک، پرونده انفرادی اقدس ملک‌زادگان، گزارش خبر مورخ ۱۳۵۲/۳/۲

بسته با اتومبیلی که رانندگیش را مریم بعهدہ داشت به منزل فخری بردند و پس از بحث و مذاکره پیرامون مسائل مختلف مجدداً او را به محل اولیه عودت دادند.» در گزارش دیگر سیروس نهاوندی از قول فخری می‌نویسد: «وی را به منزلش برده‌اند و تا ساعت ده شب با او مذاکره نمودند و وظایف ایدئولوژیکی و تئوریککی که بعهدہ‌اش محول شده بود کنار گذاشته و انجام نداده است و بشدت بی‌علاقه شده و تا اندازه‌ای ناامید شده و نمی‌داند چکار کند.»

بی‌میلی و سرخوردگی اقدس ملک‌زادگان برای همکاری با سازمان انقلابی، ساواک را به طمع انداخت تا با طرح نقشه‌ای او را در مظان همکاری با خود قرار دهد و در دستگیری‌های بعدی اذهان را متوجه او سازد. در یک گزارش سری پیشنهاد شده است:

چون در نظر است در آینده پس از اینکه منبع ۵۷۹۷ در رده بالای سازمان انقلابی در داخل کشور قرار گیرد در فرصت مناسب نسبت به دستگیری پرویز واعظزاده مرجانی اقدام گردد و با توجه به اقداماتی که در مورد کورش لاشایی از طریق منبع ۵۳۵۹ بعمل آمده برای جلوگیری از سوءظن احتمالی به وی و همچنین سوخته شدن سایر عملیاتی که در حال انجام می‌باشد اصلح است که با خانم اقدس ملک‌زادگان طرح دوستی ریخته شود... وی ارتباط و دوستی خود را با دستگاه به طور مسلم با دوستانش در میان می‌گذارد... پس از دستگیری واعظزاده هم با توجه به این ارتباط که بطور دائم ادامه خواهد داشت چنان وانمود خواهد شد که از طریق این فرد [= اقدس ملک‌زادگان] آنان شناخته شده و لو رفته‌اند و [او] صمیمانه با ساواک همکاری می‌کرده است.^۱

برغم موافقت پرویز ثابتی با این طرح، معلوم نیست چرا ساواک آن را پی‌نگرفت. شاید علت آن بی‌ رغبتی اقدس ملک‌زادگان به کار سیاسی و قطع ارتباط با سازمان انقلابی بود. قطع ارتباط ملک‌زادگان با سازمان انقلابی پایان ماجرا نبود. سازمان تلاش می‌کرد از هر امکانی برای جذب افراد و امکانات آنها استفاده کند. اقدس ملک‌زادگان که تدریجاً به مذهب گرایش پیدا کرده بود، پس از ازدواج با یکی از فعالان مذهبی، به اتفاق همسرش، در رودهن ساکن شد و صبح‌ها برای کار در مرکز رفاه خانواده به تهران می‌آمد تا اینکه یک روز مهوش جاسمی به او تلفن زد از او خواست تا یکدیگر

۱. اسناد ساواک، پرونده انفرادی اقدس ملک‌زادگان. گزارش مورخ ۱۳۵۲/۳/۲۶

را ببینند. ملک‌زادگان که هنوز به جاسمی علاقه داشت، از این تجدید دیدار استقبال کرد و به محل قرار در میدان بهارستان رفت. جاسمی به او گفت که مجبور بوده است در مورد لاشایی به او دروغ بگوید و اضافه کرد: «می‌بینی که ما مثل سایر مردم که اسلحه بدست می‌گیرند نیستیم و قصد خرابکاری و کشتن یک پاسبان یا فلان آمریکایی را نداریم ما فقط می‌خواهیم وضع اجتماع خودمان را بهتر بشناسیم و از این راه بتوانیم مردم را روشن کنیم.» جاسمی همچنین به او گفت: «تسلیم زندگی خرده بورژوازی نشو. ضمناً ما هم آنقدرها خطرناک نیستیم که تو فکر می‌کنی. نه جایی را منفجر می‌کنیم نه کسی را می‌کشیم.»^۱

ماه‌ها بعد بار دیگر مهوش جاسمی با ملک‌زادگان تماس گرفت و باز آنها در میدان بهارستان با هم دیدار کردند. جاسمی از وضع زندگی او جويا شد و ملک‌زادگان نیز اظهار رضایت کرد. جاسمی گفت «تو به زندگی خرده‌بورژوازی وابسته شده‌ای، شوهر تو هم یک خرده‌بورژوا است و او تو را به این زندگی کشانده.»

در جلسه بعد مهوش جاسمی با دختری به نام «پری» [معصومه طوافچیان] به ملاقات او آمد. پری هم چند جلسه‌ای به دیدن ملک‌زادگان رفت و به او گفت چون شوهرش فردی مذهبی است، در صورتی که با سازمان مجاهدین خلق ارتباط دارد به آنها بگوید ملک‌زادگان از این ارتباط احتمالی اظهار بی‌اطلاعی کرد. تدریجاً تماس سازمان انقلابی با ملک‌زادگان قطع گردید.

عباس میلانی

در آن سال‌ها دو سازمان مقتدر چریکی بانگیزه‌ترین افراد را به خود جذب کرده بودند. سهم و نصیب سازمان انقلابی، افرادی چون عباس ملک‌زاده^۲ میلانی^۳ بود که در

۱. اسناد ساواک، پرونده انفرادی اقدس ملک‌زادگان. بازجویی مورخ ۱۳۵۵/۱۰/۱۲
 ۲. عباس ملک‌زاده میلانی در سال ۱۳۲۷، در تهران متولد شد. او دوره ابتدایی را در مدرسه «مادام ماریکا» گذراند و تا سال سوم دبیرستان را در ایران سپری کرد و در سال ۱۳۴۳ به آمریکا رفت و با پایان یافتن دوره دبیرستان در سال ۱۳۴۴ وارد کالج شهر اوکلند شد. در آنجا تحت تأثیر فعالیت‌های سیاسی سیاهپوستان به سیاست گرایش پیدا کرد. بعد از دو سال به کالج ایالتی سن خوزه رفت. در این دانشکده و در درس «اقتصاد سیاسی عقب‌ماندگی» با نظریات اقتصادی مارکسیسم و ادبیات مارکسیستی آشنا گردید. در سال ۱۳۴۸ از این کالج به دانشگاه کالیفرنیا در برکلی رفت. میلانی با دریافت لیسانس در رشته «اقتصاد و علوم سیاسی» به سن خوزه بازگشت

اولین جلسه بازجویی و در پاسخ به یک پرسش، هم به عضویت در حزب رستاخیز و هم به عضویت در سازمان انقلابی اعتراف می‌کردند! برای ملک‌زاده مایه مباحثات بود که در بازجویی خود بنویسد «خانواده مادری‌ام همه از افراد شاهدوست و خدمتگذار مملکت بودند.»^۱ این شوربختی سازمان انقلابی بود که ملک‌زادگان جای خود را به ملک‌زاده می‌سپرد.

عباس ملک‌زاده میلانی در نوجوانی به آمریکا رفت و هنگام تحصیل در کالج شهر اوکلند با مسائل سیاسی آشنا شد. صرف‌نظر از فعالیت‌های سیاسی سیاهان آمریکا که جو کلی این کالج را در اختیار داشتند، تعداد اندکی از دانشجویان ایرانی نیز به کار سیاسی پرداخته بودند. علی‌ترشیزی یکی از آنان بود که سعی می‌کرد با میلانی «کار کند ولی چون زمینه مساعدی نیافته بود پافشاری نمی‌کرد.»^۲

پس از آن که میلانی در سال ۱۳۴۸ به دانشگاه کالیفرنیا رفت، با ژاله پیرنظر و سپس همسر او فرامرز پاکزاد آشنا شد. پاکزاد بیشترین تأثیر را در جلب میلانی به سازمان انقلابی داشت. گفت‌وگوهای آنان پیرامون مسائل ایران دور می‌زد. پاکزاد در ابتدا نشریات کنفدراسیون را در اختیار میلانی می‌گذاشت و کمی بعد نشریه توده، ارگان سازمان انقلابی، را به او داد. پاکزاد پرهیز داشت از اینکه میلانی به ارتباط او با سازمان انقلابی پی ببرد. بعدها میلانی متوجه شد «فرامرز پاکزاد گاو پیشانی سفید برکلی بوده و همه از وابستگی او خبر داشتند.»^۳

ارتباط پاکزاد با میلانی به گفت‌وگوهای پراکنده و ارائه نشریه محدود نماند. پاکزاد

۱. فوق لیسانس خود را از دانشکده این شهر دریافت کند. در سال ۱۳۵۱ او به هاوانی رفت تا دوره دکترای خود را آغاز کند. بالاخره او در سال ۱۳۵۳ به برکلی بازگشت تا پایان‌نامه خود را در این شهر به اتمام برساند. میلانی در بهمن ۱۳۵۳ به کشور بازگشت. مادر عباس میلانی، از خانواده شادمان بود. دکتر سیدفخرالدین شادمان، نویسنده کتاب مشهور تسخیر تمدن فرهنگی و پیشگام در طرح موضوع غرب‌زدگی و رجل سیاسی و فرهنگی دوران پهلوی که در کابینه‌های متعدد به وزارت کار، اقتصاد، کشاورزی و دادگستری رسید و مدتی هم نایب‌التولیه آستان قدس رضوی بود؛ و نیز دکتر سیدضیاءالدین شادمان، شهردار تهران در سال‌های ۱۳۴۲ تا ۱۳۴۴ و معاون و مشاور نخست‌وزیر در دوران نخست‌وزیری هویدا و نماینده مجلس شورای ملی و چهره نامدار ورزشی ایران در رشته‌های والیبال و بسکتبال، دایی‌های عباس میلانی هستند.

۲. اسناد ساواک، پرونده عباس ملک‌زاده میلانی، بازجویی مورخ ۱۳۵۵/۱۰/۲۹

۳. همان‌جا

همان‌جا

از میلانی خواست با یکدیگر مطالعه مشترک داشته باشند. میلانی این پیشنهاد را پذیرفت. پاکزاد با او شرط کرد که «دست به کار مشابهی با افراد دیگر» نشود. میلانی این شرط را نیز پذیرفت. بعدها میلانی در بازجویی خود نوشت:

حال که بگذشته نگاه می‌کنم، می‌بینم که چنین رفتارهایی تا چه حد احمقانه و مؤید ضعف این سازمان‌ها هستند و نشان‌دهنده دید غلط آنها نسبت به افراد. آنها از اینکه افرادی که کاندید فعالیت هستند با دیگران تماس داشته باشند سخت هراسانند چون چنین روابطی یا موجب این می‌شود که شخص از اینگونه فعالیت‌ها زده شود و یا به گروه دیگری به پیوندد. در خارج مسئله پیوستن به یک سازمان امری نیست که بر مبنای انتخاب و یا اصول ایدئولوژیک و مرامی گروه‌ها تعیین شود. عامل اصلی و تعیین‌کننده این است که یک فرد اول از طرف چه کسی مورد تماس قرار می‌گیرد و آن گروه تا چه حد در جدا نگه داشتن این فرد از گروه‌های دیگر موفق باشد. این در غایت نشانه ورشکستگی این سازمان‌ها است که خود می‌دانند که در مقابل گروه‌های دیگر حتی حرفی برای زدن ندارند و نشانه سبک برخورد این گروه‌ها به افراد: افراد را در قرنطینه نگه می‌دارند تا کاملاً نظریات سازمان را بپذیرند و ملکه ذهنشان شود آنگاه است که او عضو مؤثری شده است.^۱

پاکزاد، شماره‌های مختلف نشریه توده را به میلانی می‌داد و بحث و درباره محتوای مقالات آنها با او بحث و گفت‌وگو می‌کرد. او آثار کلاسیک مارکسیستی را نیز به میلانی می‌داد. میلانی همچنین به دعوت پاکزاد در جلسات انجمن دانشجویان شرکت می‌کرد و شاهد مناظره‌ها و جدل‌های کلامی آنان بود. او می‌نویسد: «زبان این پلمیک‌ها شباهت زیادی به زبان زرگری داشت و تازه‌وارد بی‌تجربه‌ای مثل من بدبخت در آزمون - از آن سردر نمی‌آوردم.»

با توجه به تسلط میلانی به زبان انگلیسی، پاکزاد از او خواست بخش‌هایی از نشریه شماره ۲۱ توده را به انگلیسی ترجمه کند. تأکدهای چند باره پاکزاد به میلانی برای پنهان داشتن فعالیت‌هایش، این حس را در او تقویت کرد که به دنیای پر رمز و رازی پا گذاشته است و این برای او بسیار مسرت‌بخش بود. او بعدها نوشت:

من در آزمون یکباره احساس کردم که دنیائی از فعالیت‌های مخفی و جریانات

زیرزمینی که کاملاً تابه‌حال برای من ناشناخته بودند در پیشم قرار دارند و کشف این دنیا جذابیت خاصی داشت. با ورود به این دنیا ما یاد گرفته بودیم که خود را برتر و بالاتر از دیگران بدانیم. آن احساس غرور احمقانه‌ای که معمولاً در دوران جوانی به آدم دست می‌دهد - من چیزی می‌دانم که دیگران نمی‌دانند - رمانتیسم اینگونه فعالیت‌ها را می‌افزود. و گرنه مرا چه به فعالیت‌های کمونیستی و مخالفت با ایران.^۱

ترجمه‌های میلانی مورد قبول سازمان انقلابی قرار گرفت. پاکزاد به او گفت دوستانش در اروپا با مشاهده این ترجمه‌ها از او خواسته‌اند همکاری بیشتری با آنها داشته باشد. میلانی از نوع همکاری پرسید و جواب شنید: از ترجمه گرفته تا کمک مادی. میلانی پذیرفت که ماهانه بیست دلار به سازمان کمک مالی نماید. او بعدها نوشت:

بعداً که به مسئله برگشتم و از واقعیت‌های فعالیت‌های گروه‌ها در آن زمان خبردار شدم از ساده‌لوحی و بی‌اطلاعی خود خنده‌ام می‌گرفت و حال که فکر می‌کنم تأسف می‌خورم. حال می‌بینم که چگونه قدم به قدم و با برنامه دقیق به راهی کشیده شدم که به ترکستان بود. حال می‌بینم که چگونه در عمل قدم به قدم گول می‌خوریم - و یاد می‌گیریم گول بزنیم -.

پس از عزیمت میلانی به هاوایی برای گذراندن دوره دکترا، او و پاکزاد مرتباً با یکدیگر مکاتبه داشتند و پاکزاد میلانی را در جریان وقایع می‌گذاشت. هنگامی که میلانی برای گذراندن تعطیلات به برکلی بازگشت، پاکزاد از او خواست تا سمپات سازمان انقلابی شود و برای آن که معلوم شود مقصود او از سمپات چیست، اساسنامه تشکیلاتی سازمان را برای مطالعه به او داد. در نتیجه با «همان رمانتیسم، ساده‌لوحی و کنجکاوی احمقانه و همان اعتقاد غلطی که از راه سازمان می‌توان به حل مسائل ایران کمک کرد»^۲ میلانی پیشنهاد پاکزاد را قبول کرد. او از آن پس «سمپات سازمان انقلابی» محسوب می‌شد. پاکزاد از او خواست پس از بازگشت به هاوایی پژوهشی درباره تروتسکیسم انجام دهد. به پیشنهاد پاکزاد نام مستعار کلانی برای میلانی انتخاب شد. پاکزاد همچنین از میلانی خواست برای سمپات ساختن لیلی نوربخش کار با او را آغاز کند. لیلی نوربخش از دوران تحصیل در دبیرستان با فرشته داوران، نامزد میلانی،

۱. همان‌جا

۲. همان‌جا

دوست بود.

لیلی نوریخس که در پاییز سال ۱۳۵۰ برای استراحت به آمریکا سفر کرده بود هم‌اتاقی دوست دوره تحصیل خود شد و همین سبب آشنایی او با میلانی گردید. مطالعات مشترک میلانی و پاکزاد هم در برکلی گسترش یافت. این مطالعات «بر مبنای لیستی بود که رهبری سازمان تهیه کرده بود و همه سمپات‌ها موظف بودند که آن را مطالعه کنند و شامل این کتاب‌ها می‌شد: تمام چهار جلد مائو، از لنین رسالات زیر: امپریالیسم بالاترین مرحله سرمایه‌داری، چه باید کرد، یک قدم به جلو دو قدم به عقب، دولت و انقلاب. از استالین: ماتریالیسم دیالکتیک، مسئله ملی، مسائل لنینیسم. از مارکس: مانیفست. از انگلس: منشأ خانواده. جزوات سازمان انقلابی به نام وحدت اصولی، راه محاصره شهرها از طریق روستاها و همه توده‌ها و ستاره‌سرخ‌ها.»

بعد از جلسات متعدد و مشترکی که میلانی، بدور از چشم فرشته داوران، با نوریخس داشت، بالاخره میلانی از وی دعوت کرد تا سمپات سازمان شود. نوریخس نیز این دعوت را پذیرفت و نام مستعار گلشنی برای او انتخاب گردید. پاکزاد از میلانی خواست همراه با نوریخس پژوهشی درباره رشد طبقه بورژوازی در انقلاب مشروطه ایران انجام دهد. نتیجه این پژوهش به «کمیته تحقیق» سازمان سپرده شد.

کمی بعد نوریخس، در مهر سال ۱۳۵۱، به ایران بازگشت و میلانی نیز به هاوایی رفت. در مدت نه ماه اقامت در هاوایی، او از طریق نامه با پاکزاد در ارتباط بود. پس از آن به برکلی بازگشت و جلسات و مطالعات مشترک با پاکزاد ادامه یافت. پاکزاد به میلانی گفت وظیفه سازمانی او در مابقی روزهای اقامت در آمریکا عضویت در کمیته تحقیق است. این کمیته سه عضو داشت: میلانی، و دیگری «دختر حدود بیست و پنج ساله‌ای، قدبلند، موی مشکی با نام مستعار بهجت و شخص سومی به نام صبا.» نام اصلی صبا، فرامرز وزیری بود. احتمالاً بهجت نام مستعار هما دهقان بود. فرامرز وزیری^۱

۱. فرامرز وزیری در سال ۱۳۲۴ در تهران متولد شد و پس از اخذ دیپلم متوسطه برای ادامه تحصیل در سال ۱۳۴۳ راهی آمریکا شد. در سال ۱۳۴۶ فعالیت سیاسی خود را با عضویت در سازمان دانشجویان ایرانی در شمال کالیفرنیا آغاز کرد و در جلسات سخنرانی و گردهمایی‌های خانه ایران در برکلی حضور می‌یافت. او یکی از چند نماینده برای شرکت در پانزدهمین کنگره دانشجویان ایرانی در آمریکا بود. پس از خاتمه کنگره به عنوان دبیر انتشارات و عضو هیأت دبیران سازمان دانشجویان ایرانی در آمریکا انتخاب گردید. بالاخره توسط بهرام راد با سازمان

هم تأیید می‌کند که در آمریکا با هما دهقان و فردی به نام عباس یک حوزه تحقیق و بررسی جامعه ایران داشتند.^۱ مسؤل کمیته صبا و رابط کمیته با سازمان انقلابی فرامرز پاکزاد بود.

میلانی در این ایام به اتفاق همسرش مشغول تهیه پایان‌نامه خود درباره مشروطیت بود و کمتر فراغت می‌یافت در این کمیته نقشی ایفا کند. فرشته داوران می‌نویسد: «در سفر سومم به آمریکا حتی یکبار هم به انجمن دانشجویان نرفتم و اصلاً تماسی با آنها نداشتم. شش ماه متمرکز روی تز شوهرم که مربوط به مشروطیت بود کار کردم و مدارک فارسی را برای او مطالعه می‌کردم.»^۲

زمان بازگشت میلانی به ایران فرارسیده بود. فرشته داوران، اهل سیاست نبود. او هنگام بازگشت به ایران از شوهرش خواست به ارتباط خود با سازمان انقلابی خاتمه دهد و میلانی نیز چنین وعده کرد ولی این ارتباط ادامه یافت. میلانی در بهمن ۱۳۵۳ به ایران بازگشت.

پاکزاد به میلانی قراری داده بود تا در تهران فردی را ملاقات کند. در روز تعیین‌شده، میلانی با در دست داشتن روزنامه کیهان در مقابل دانشکده دامپزشکی حاضر شد تا فردی را ملاقات کند که مجله اکونومیست در دست دارد. آن دو همدیگر را پیدا کردند. آن شخص خود را «اسد حاج باقری» به میلانی معرفی کرد. میلانی در بازجویی‌ها او را فقط به همین نام می‌شناسد. اسد حاج باقری کسی نبود جز پرویز واعظزاده.

آن دو هر هفته یا ده روز یک بار، با هم دیدار و گفت‌وگو می‌کردند. بعد از چند جلسه گفت‌وگو، برای میلانی «روشن شد که اولاً بخش داخل نظریاتی کاملاً مغایر از بخش خارج دارد و دیگر اینکه اصولاً بخش داخل، کمیته تحقیقی تشکیل شده در خارج را اساساً به رسمیت نمی‌شناسد.»^۳

انقلابی آشنا شد و به آن پیوست. در سال ۱۳۵۳ برای همکاری با نشریه ستاره سرخ برای مدتی به اروپا رفت ولی مجدداً به آمریکا بازگشت. پس از دریافت فوق لیسانس در رشته اقتصاد بار دیگر به دستور سازمان انقلابی در سال ۱۳۵۵ به اروپا رفت. وی در آبان سال ۱۳۵۷ به ایران بازگشت.

۱. اسناد مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی، پرونده انفرادی فرامرز وزیری، بازجویی مورخ ۱۳۶۴/۴/۲۲

۲. اسناد ساواک، پرونده فرشته داوران، بازجویی مورخ ۱۳۵۵/۱۰/۱۸

۳. اسناد ساواک، پرونده عباس ملک‌زاده میلانی، بازجویی مورخ ۱۳۵۵/۱۰/۲۹

میلانی قبل از آنکه با سازمان ارتباط برقرار کند، به عنوان استادیار آزمایشی در دانشکده علوم اقتصادی و سیاسی دانشگاه ملی کارش را آغاز کرده بود. در ایام نوروز، او سرپرست تور دانشجویانی شد. که از طرف دانشکده به استان سیستان و بلوچستان سفر می‌کردند. این سفر «تأثیر خاصی» روی میلانی گذاشت زیرا «از یک طرف با فقر عجیب روبرو» شد و از طرف دیگر «برنامه‌های جاده‌سازی و عمرانی گسترده» را دید که «تا حد زیادی با آنچه که در انتظارش بود مغایر بود.»

تدریجاً تردیدهایی نسبت به درستی مشی سازمان در میلانی پدید آمد. او بارها به «اسد» گفت که ایمانش به رهبری سازمان و راه‌حلهایی که برای مسائل ارائه می‌دهد از بین رفته است. مهم‌ترین ایراد میلانی این بود که «بسیاری از مواضع سازمان جزمی و غیرعینی هستند و با شرایط ایران وفق نمی‌دهند» و اسد نیز حل آن مسائل و ایرادها را موکول به جلسه‌ای می‌کرد که تمام رهبری در آن حضور داشته باشند.

حدود چهار پنج ماه پیش از دستگیری میلانی، روزی اسد نامه‌ای به او نشان داد که بخش داخل سازمان برای بخش خارج ارسال کرده بود و در آن قید شده بود مسائلی وجود دارد که حل فوری آن از وظایف اصلی سازمان است و برای این منظور باقیمانده رهبری در خارج باید در اسرع وقت به داخل بیاید و یا موافقت کند که رهبری جدیدی برای کل سازمان در داخل کشور به وجود آید. «حدود دو ماه بعد اسد گفت که جواب آن [نامه] رسیده و گفته شده که سعی خواهد شد که در اسرع وقت رهبری به ایران بیاید و اینکه دست‌اندرکار تهیه شرایط فنی آنها هستند. ولی اسد می‌گفت که زیاد امیدواری به آمدنشان نیست چون قبلاً هم قول داده بودند که بیایند و نیامدند.»^۱

میلانی به درخواست اسد، جزوهای درباره فاشیسم نوشت که با مختصر تغییراتی به بیانیه سازمان انقلابی درباره حزب رستاخیز تبدیل شد. تردیدهای میلانی درباره صلاحیت و لیاقت رهبری سازمان هر روز بیشتر می‌شد و زمانی شدت یافت که روزی اسد نوشته‌ای با عنوان «طرحی برای مسائل تحقیق»، که از بخش خارج از کشور ارسال شده بود، برای اظهارنظر در اختیار او گذاشت. این طرح را دیلمی [محسن رضوانی] امضا کرده بود. قرار بود این طرح ابتدا در درون سازمان مطالعه شود و پس از جرح و تعدیل و تکمیل، انتشار بیرونی بیابد.

قسمت اول طرح در مورد تئوری شناخت مارکسیسم بود و سپس تعریف مختصری از جامعه فئودالی و جامعه سرمایه‌داری شده بود و توصیه شده بود که جامعه نیمه‌فئودالی را هم باید شناخت و در آخر واژگان نامه بود. به نظر میلانی این جزوه «پیش پا افتاده و مضحک» آمد. بنابراین نوشت: «چه به لحاظ فقر محتوا و چه به خاطر موضع‌گیری غلط و چه به خاطر غلط بودن بعضی از حرف‌ها و چه بخاطر اینکه حرفی برای زدن ندارد به نظر چاپ آن اصلاً صحیح نیست.» میلانی می‌نویسد: «این نوشته در من تأثیر خاصی داشت چون از قرار معلوم نتیجه اولیه کار کمیسیون تحقیق سازمان بود. وقتی که می‌دیدم رهبری سازمان تا به این حد به مسائل ایران و جامعه آن بیگانه است نتیجه‌ای جز تضعیف اعتقاد به سازمان و رهبری آن در من نداشت.»^۱

میلانی، برغم تردیدهایی که دچارش شده بود، از جانب اسد مأموریت یافت به کرمانشاه برود و به سئوالات و مسائل تئوریک یک محفل پاسخ بگوید. میلانی به کرمانشاه رفت و با یکی از اعضای این محفل دیدار و ساعاتی با او گفت‌وگو کرد. دیدار بعدی به یک ماه دیگر موکول شد. در سومین دیدار آن فرد به میلانی گفت مسائلی هست که باید به اسد بگوید. در سفر بعدی، اسد نیز همراه میلانی به کرمانشاه رفت. میلانی آنها را تنها گذاشت که با هم گفت‌وگو کنند.

در بازگشت، اسد به میلانی گفت هنگامی که با فرد مورد نظر در طاق‌بستان گفت‌وگو می‌کرده احساس کرده است که تحت تعقیب می‌باشند. اسد همچنین به میلانی گفت که این محفل در حال متلاشی شدن است زیرا تعدادی از اعضای محفل سازمان انقلابی را منحرف می‌دانند و بیم آن دارند که در صورت ارتباط با سازمان انقلابی دچار انحراف شوند. اسد احتمال می‌داد که حزب توده در این محفل نفوذ کرده باشد.

اسد و میلانی به تهران بازگشتند. این آخرین دیدار عباس میلانی با پرویز واعظزاده بود. به هنگام جدایی در میدان بیست‌وچهار اسفند^۲ قرار شد اسد در اواسط هفته دیگر با میلانی تلفنی تماس بگیرد تا در صورت منتفی بودن تعقیب، قراری برای دیدار بگذارند. اسد دیگر به میلانی تلفن نکرد و میلانی هم یک ماه و چند روز بعد در سیزدهم دی‌ماه، دستگیر شد.

۱. همان، ۱۳۵۵/۱۰/۲۹

۲. میدان انقلاب اسلامی فعلی.

تاز هواران به سازمان

فرشته داوران پس از بازگشت از سفر دوم خود به آمریکا در مهر ۱۳۵۲، در یکی از برنامه‌های کوهنوردی به‌وسیله فردی به نام فرامرز خضرائی با شخصی به نام غلامرضا بهاردوست^۱ آشنا شد. خضرائی و بهاردوست هم‌دانشگاهی بودند. آشنایی داوران و بهاردوست به دوستی عمیق‌تری انجامید. در خلال مسافرتی که چند تن از دوستان خضرائی در پاییز سال ۱۳۵۲ به فریدون‌شهر [؟]، محل خدمت وظیفه خضرائی، داشتند، فرصتی فراهم شد تا داوران و بهاردوست به گفت‌وگوهای سیاسی بپردازند. این گفت‌وگوها در دیدارهای بعدی نیز تکرار می‌شد. بهاردوست مشتاق بود از مارکسیسم و سازمان‌های سیاسی بیشتر بداند و داوران نیز اندوخته‌های پژوهشی خود را در آمریکا در اختیار بهاردوست می‌گذاشت. داوران همچنین واسطه آشنایی بهاردوست و لیلی نوربخش شد.

در بهار سال ۱۳۵۳ مراحل استخدام بهاردوست در شرکت ملی نفت به پایان رسید و او برای کار به اهواز رفت. هرگاه بهاردوست به تهران مراجعت می‌کرد، با داوران نیز دیداری تازه می‌کرد و آن بحث‌ها و گفت‌وگوها ادامه می‌یافت. بهاردوست که مایل بود درباره چین و شوروی و اختلاف‌های آنان بیشتر بداند، پرسش‌های بیشتری از داوران می‌کرد. داوران برخی جزوات سازمان انقلابی را که با خود از آمریکا آورده بود، به وی داد اما این جزوه‌ها به سئوالات بهاردوست پاسخ نمی‌داد. در نتیجه داوران به او گفت در صورتی که مایل باشد می‌تواند او را به فردی معرفی کند که پاسخگوی پرسش‌های وی باشد. بهاردوست از این پیشنهاد استقبال کرد. در مرداد همان سال، زمانی که بهاردوست از اهواز بازگشته بود، داوران که برای بار سوم عازم آمریکا بود، قراری گذاشت که بهاردوست، آن فرد را در کافه قنادی در خیابان شاه^۲ ببیند. آن فرد مصطفی نام داشت.

هنگامی که داوران سفر دوم خود به آمریکا را به پایان می‌برد فرامرز پاکزاد برغم

۱. غلامرضا (فرهاد) بهاردوست فرزند علی‌اکبر در سال ۱۳۲۸ در اراک متولد شد. او پس از دریافت دیپلم متوسطه در رشته برق دانشگاه صنعتی آریامهر [= شریف فعلی] پذیرفته شد و در بهمن سال ۱۳۵۰ فارغ‌التحصیل گردید.
۲. خیابان جمهوری اسلامی فعلی.

آنکه به عباس میلانی گفته بود که داوران اهل کار سیاسی نیست ولی آدرس او را در تهران به بهانه ارسال نشریه گرفته بود و آن را در اختیار سازمان قرار داده بود و سازمان نیز به پرویز واعظزاده منتقل کرده بود. پرویز واعظزاده گهگاه، با نام مستعار مصطفی، با داوران دیدار می‌کرد و حتی تلویحاً از او خواسته بود عضو سازمان شود ولی داوران پاسخ منفی داده بود. اکنون داوران واسطه‌آشنایی مصطفی و بهاردوست بود. در این ملاقات داوران آن دو را به هم معرفی کرد و سپس از آنها جدا شد. پس از چند جلسه نام مستعار مصطفی به توکلی تغییر کرد و به بهاردوست نیز نام مستعار کیوان داده شد. بهاردوست درباره مارکسیسم از توکلی پرسش می‌کرد و او هم پاسخ می‌گفت. توکلی همچنین جزوه درباره عمل مائو را برای مطالعه به او داد و حتی یک روز به اهواز رفت تا این کتاب را به طور مشترک مطالعه کنند.

بهاردوست به علت بی‌علاقگی به کار خود در شرکت ملی نفت از آنجا استعفا داد و به تهران بازگشت و به توصیه لیلی نوربخش در بانک توسعه صنعتی و معدنی، که خود در آنجا مشغول به کار بود، استخدام شد.

بازگشت به تهران روابط بهاردوست و توکلی را بیشتر کرد و توکلی کتاب‌های بیشتری برای مطالعه در اختیار بهاردوست می‌گذاشت. توکلی از بهاردوست خواست در میان دوستان و اقوام، افراد متمایل به کار سیاسی را شناسایی و با آنها مطالعات مشترک را آغاز کند. بهاردوست چند نفری را برای این کار مناسب تشخیص داد ولی هرکدام به بهانه‌ای از مطالعه مشترک امتناع می‌کردند. غلامرضا بهاردوست، با اعتماد و علاقه‌ای که به لیلی نوربخش داشت و از ارتباط او با سازمان بی‌اطلاع بود، وی را برای کار سیاسی مناسب تشخیص داد و هنگامی که به او پیشنهاد کرد که جزوه درباره عمل مائو را با یکدیگر بخوانند، نوربخش از آن استقبال نکرد.

نوربخش پس از بازگشت از آمریکا^۱ به ایران طبق قراری که در آمریکا به او داده بودند با طاهره در ارتباط قرار گرفت بنابراین وقتی که بهاردوست موضوع را با توکلی در میان گذاشت، توکلی او را به علت آن که بدون مشورت با وی چنین پیشنهادی به کسی داده است سرزنش کرد و به او توصیه کرد که روابطش را در سطح غیرسیاسی با نوربخش حفظ کند.

۱. نک: همین کتاب، صفحه ۲۳۲

غلامرضا بهاردوست اگرچه خواهر خود مینا، دبیر دبیرستان مجلسی، را برای کار سیاسی مناسب نمی‌دانست ولی به توصیه توکلی کار با او را آغاز کرد و چند کتاب مانند اصول مقدماتی فلسفه و اصول علم اقتصاد را به اتفاق مطالعه کردند اما چنانکه پیش‌بینی می‌کرد توفیقی در جذب او نداشت.

بهاردوست عدم موفقیت خود را با توکلی در میان گذاشت. توکلی در اوائل سال ۱۳۵۴ بهاردوست را به ملاقات دو نفر فرستاد. در محل موعود لیلی نوریخس و طاهره [مهوش جاسمی] به دیدن بهاردوست آمدند و قرار شد که از آن پس مینا با نام مستعار سوسن به نوریخس سپرده شود. غلامرضا که رابطه غیرسیاسی خود را با نوریخس حفظ کرده بود، در تابستان با وی ازدواج کرد ولی به توصیه توکلی هیچکدام حق نداشتند از فعالیت‌های سازمانی یکدیگر مطلع شوند.

غلامرضا بهاردوست از کار در بانک هم استعفا داد و از اوائل سال ۱۳۵۴ در کارخانه ایران ناسیونال استخدام شد تا با کارگران در ارتباط مستقیم قرار گیرد. در مرداد همان سال او به پیشنهاد توکلی به اتفاق خواهرش به کلاس آموزشی در دماوند اعزام شد. در این کلاس یک نفر دیگر با نام مستعار احمد حضور داشت. سرپرست برنامه‌ها توکلی و «مسئول آموزش کلاس، مریم بود که اندامی ریزه داشت و سنش بیش از سی بنظر می‌رسید.»

در این دوره آموزشی، که یازده روز به طول انجامید، مریم [معصومه طوافچیان] ماتریالیسم دیالکتیک و ماتریالیسم تاریخی را تدریس می‌کرد. تألیفات مائو مانند درباره تضاد و درباره عمل و شماره‌هایی از توده ارگان سازمان، هم از مواد درسی بود. شب‌ها نیز جلسات انتقاد و انتقاد از خود برقرار بود و «هرکس در طول روز عملی انجام داده بود که ناشی از خودخواهی یا تمایلات کثیف خودخواهانه بود یا در کس دیگری دیده بود از خود یا او انتقاد می‌کرد.»^۱

غلامرضا بهاردوست، که برغم تأکیدهای توکلی نتوانسته بود از میان کارگران سمپاتی برای سازمان پیدا کند و زمینه «فعالیت توده‌ای در داخل کارگران را دشوار و حتی غیرممکن» می‌دانست، ترجیح داد از کارخانه ایران ناسیونال هم استعفا دهد. بهاردوست نه تنها موفق نشد فردی را به سازمان جلب نماید بلکه کسانی را هم که

۱. اسناد ساواک، پرونده غلامرضا بهاردوست، بازجویی مورخ ۱۳۵۵/۱۰/۱۸

توکلی به او معرفی می‌کرد افرادی غیرسیاسی و حتی عیاش بودند و این اعتراض بهاردوست را برانگیخته بود «که چطور چنین شخصی برای کار سیاسی مناسب تشخیص داده شده و معرفی شده است.»

یکی از کسانی که برای کار سیاسی مناسب تشخیص داده شد و تا زمان دستگیری سمپات بهاردوست باقی ماند، فردی بود با نام مستعار جعفرزاده. او «علیرغم مطالعه اصول مقدماتی فلسفه و چند جزوه از مائو دید درستی نسبت به مارکسیسم و اصول آن یعنی ماتریالیسم دیالکتیک نداشت و خودش هم چندین بار اظهار داشت که مطالعه تئوریک برایش خیلی دشوار است و بطورکلی خواندن این کتابها را هم به سختی انجام می‌داد.»^۱ بهاردوست حتی موفق نشد چند نفر از افراد هم‌کیش خود را، که در جلسات بهایی با آنان آشنا شده و گمان می‌کرد اعتقاداتشان نسبت به مبانی بهائیت سست شده است و با آنان مسائل سیاسی را طرح کرده بود، به سازمان جلب نماید.

با بیرون آمدن بهاردوست از کارخانه، وی با مشورت با توکلی درصدد ایجاد یک شرکت تأسیساتی برآمد. به این منظور توکلی شخصی به نام سعید شفق گیلانی^۲ را به عنوان شریک به وی معرفی کرد. سعید شفق گیلانی در تابستان سال ۱۳۵۴ از آمریکا مراجعت کرده بود و در روز و مکانی که در آمریکا برای او تعیین کرده بودند پروین [معصومه طوافچیان] را ملاقات کرد. پروین از او خواست که گزارشی از وضعیت و فعالیت‌های خود بنویسد و به او گفت به لحاظ رعایت اصول امنیتی به مدت شش ماه فقط با یکدیگر در تماس خواهند بود. در این شش ماه پروین از او می‌خواست گزارش‌هایی از موضوعات مختلف، خصوصاً از طبقات فرودست و محروم جامعه،

۱. همان، بازجویی مورخ ۱۳۵۵/۱۰/۳۰

۲. سعید شفق گیلانی در سال ۱۳۲۰ در تهران متولد شد. او فعالیت‌های سیاسی خود را از شرکت در تظاهرات میدان جلالیه که در سال ۱۳۳۹ و به دعوت جبهه ملی صورت گرفت، آغاز کرد. شفق گیلانی در سال ۱۳۴۳ برای ادامه تحصیل به آمریکا رفت و بر اثر رفت و آمد در خانه دانشجوی با کنفدراسیون آشنا و عضو گردید و در کنگره‌های ۲۰، ۱۹ و ۲۲ فدراسیون دانشجویان ایرانی مقیم آمریکا شرکت کرد. گیلانی بواسطه معاشرت با افراد سازمان انقلابی از جمله علی‌اصغر زارعیان و علی‌واحدی به آن سازمان گرایش یافت و در سال ۱۳۵۳ به دعوت شخصی به نام فرهاد پرتوی در نیویورک به عضویت سازمان انقلابی درآمد. شفق گیلانی لیسانس خود در رشته الکترومکانیک را از سیتی کالج نیویورک دریافت کرد و در تابستان سال ۱۳۵۴ به طور علنی و با نام مستعار سیروس به ایران آمد.

تهیه کند. مثلاً یک‌بار او را به بیمارستان چشم‌پزشکی فارابی فرستاد تا از وضعیت آنجا گزارش تهیه کند.

پس از سپری شدن این شش ماه، که «دوره قرنطینه» نامیده می‌شد، پروین او را به واعظزاده، با نام مستعار حمید، معرفی کرد. حمید به او گفت به زودی او را با فرد دیگری آشنا خواهد کرد که با هم حوزه سه نفری تشکیل دهند.

در اواخر زمستان سال ۱۳۵۴ حمید او را به غلامرضا بهاردوست معرفی کرد و حوزه‌های سه نفره آنان معمولاً در منزل بهاردوست تشکیل می‌گردید. در جلسات حوزه انتقاد و انتقاد از خود و یا مباحثی مانند پژوهش درباره جنبش کارگری در ایران از مشروطیت به بعد، تبادل اخبار سیاسی و مبارزاتی، و بررسی وضعیت افرادی که برای برقراری ارتباط با آنان به عنوان سمپات از سوی اعضا معرفی می‌شدند جریان داشت.

در نوروز ۱۳۵۵ شفق گیلانی در کلاس آموزشی شرکت کرد. گیلانی بعدها پی برد که محل کلاس خانه غلامرضا بهاردوست بود. معلم کلاس، طاهره، و افرادی که در آن شرکت کردند عبارت بودند از بهرام، فرید، تقی، سودابه، سیروس و بیژن. طبق معمول مواد درسی، ماتریالیسم دیالکتیک و ماتریالیسم تاریخی، پروسه شناخت، حزب و ساختمان حزب، رویزیونیسم در جنبش کمونیستی، و مسئله ملی بود. در ساعات پایانی روز آنان به بحث آزاد می‌پرداختند. یکی از موضوعات مورد بحث این بود که آیا افرادی نظیر آنها که مبارزه می‌کنند مجاز به ازدواج هستند یا خیر. آنها پس از بحث طولانی به این نتیجه رسیدند که افرادی نظیر آنها نباید ازدواج نمایند و یا اگر ازدواج می‌کنند فقط با اعضای گروه و «برای مبارزه با گزینه جنسی بهترین و تنها راه عشق به توده داشتن و افزایش آن است»^۱

چون سازمان به یک خانه دیگر نیاز داشت، در اواخر بهار ۱۳۵۵ از شفق گیلانی خواسته شد که به اتفاق طاهره خانه‌ای اجاره کند. این خانه در منطقه امیرآباد، خیابان شیراز اجاره شد و از آن برای برخی از کارهای سازمان مانند تایپ خبرنامه و اعلامیه‌ها و تکثیر آنها و یا اختفاء اعضایی که احتمالاً تحت تعقیب ساواک قرار گرفته بودند، استفاده می‌شد.

۱. اسناد ساواک، پرونده سعید شفق گیلانی، بازجویی بدون تاریخ

چون رویکرد سازمان از کار با دهقانان به کار با کارگران تغییر کرده و قرار بود برای این منظور یک بخش کارگری ایجاد شود، از شفق گیلانی هم خواسته شد برای تماس و ارتباط با کارگران و کسب تجربه در کارخانه‌ای مشغول به کار شود. بهار دوست که تجربه کار در کارخانه را داشت، «معتقد بود بسیار مشکل است که بتوان به عنوان مهندس یا بالاتر وارد کارخانه شد و با کارگران پیوند برقرار کرد و معتقد بود که برای این منظور باید از سطح تکنسین به پایین بود.»^۱ بنابراین اشتغال شفق گیلانی در کارخانه منتفی شد و قرار شد شرکتی صنعتی - بازرگانی تأسیس شود که در جهت اهداف سازمان باشد و بخشی از نیازهای مالی را نیز تأمین نماید. این شرکت با سرمایه‌ای معادل یک میلیون ریال، که بخش عمده آن را سازمان تهیه دیده بود، با شراکت غلامرضا بهار دوست، سعید شفق گیلانی و لیلی نوربخش، با نام سی‌چال، در پاییز ۱۳۵۵ تأسیس گردید.

شفق گیلانی در عین حال در استخدام شرکتی به نام یونیواک بود. او در دهم مهر از جانب شرکت یونیواک برای چهار هفته عازم سوئیس شد. او در سوئیس با سازمان تماس گرفت. فردی با نام حمیدی، تلفنی با او قرار گذاشت که پس از اتمام مأموریت شفق گیلانی، در رم یکدیگر را ببینند. در این دیدار حمیدی از تردیدهای بخش خارج از کشور در لزوم و فایده چنین شرکت‌هایی صحبت کرد ولی شفق گیلانی او را متقاعد ساخت که چنین شرکتی می‌تواند سرپل مطمئنی برای ارتباط بخش داخل و خارج سازمان باشد. آن‌گاه که سخن از وضعیت سازمان به میان آمد حمیدی به شفق گیلانی گفت: «اوضاع بسیار خوب است. رشد ما بسیار خوب بوده و تقریباً در حال حاضر قوی‌ترین نیروی خارج از کشور هستیم. یک برنامه سه ماهه به کمک جبهه آزادیبخش فلسطین گذاشته‌ایم که بسیار خوب پیش رفته...»^۲ هنوز دو هفته از بازگشت شفق از اروپا نگذشته بود که ضربه فرود آمد.

غلامرضا و مینا بهار دوست نیز مانند همه تازه‌واردان تا مدت‌ها نمی‌دانستند که نام سازمان چیست و آنها با کدام سازمان همکاری دارند. تازه‌واردان به کلاس می‌رفتند، با مسئولان سازمان در ایران نشست و برخاست داشتند، افرادی را برای عضوگیری

۱. همان‌جا

۲. همان‌جا

نشان می‌کردند، کمک‌های مالی خود را به سازمان می‌دادند، و جزواتی را تایپ و تکثیر و توزیع می‌کردند ولی هنوز نمی‌دانستند که این سازمان، هدف و نامش چیست. مینا بهار دوست در برگ بازجویی خود می‌نویسد:

تا اردیبهشت سال ۲۵۳۵ [۱۳۵۵] من سمپات گروه بودم و هنوز اسم گروه را هم نمی‌دانستم در این ماه بود که من و لیلی با شخصی بنام حمید در منزل لیلی ملاقات کردیم حمید همان کسی بود که در دماوند سرپرست کلاس بود البته معلم کلاس نبود او به من گفت که اسم سازمان، سازمان انقلابی حزب توده است و سازمانی است غیر مسلح و خط‌مشی سازمان تشکیل حزب کمونیست در ایران است.^۱

البته برخی واقعیت‌ها درباره سازمان به سمپات‌ها گفته می‌شد. در این باره مینا بهار دوست می‌نویسد:

گروه معتقد بود که خیلی ضعیف است و اصولاً مسأله انقلاب (این را من چندین بار از لیلی شنیدم) مسأله‌ای نیست که فوراً تحقق پذیرد، سال‌ها طول می‌کشد. بنابراین هیچوقت صحبتی از اینکه چه نقشه‌ای برای آینده کشیده شود نبود و گروه خوب می‌دانست که موفق نخواهد شد برنامه‌ای بنیادی در داخل کشور داشته باشد. هدف گروه در حال حاضر تشکیل حزب بود و البته گفته میشد که تا حزب کمونیست وجود نداشته باشد انقلابی صورت نخواهد گرفت.^۲

این سمپات‌ها می‌دانستند که سازمان پیرو نظرات مائو است. مسئولان سازمان برای این هواداران، از چین بهشتی رؤیایی تصویر کرده بودند و برپایی آن بهشت را به هواداران وعده می‌دادند. آنان می‌گفتند که در چین زنان از آزادی برخوردارند و می‌توانند پای پای مردان به کار و تلاش پردازند و بزهکاری در چین رو به زوال است؛ چون اگر کسی در چین کار خلافی انجام دهد تربیت مجدد می‌شود و گذشته از آن، چون اصل انتقاد و انتقاد از خود در همه زمینه‌ها جاری و ساری است، همه افراد در تصحیح خطاها و اشتباهات خود می‌کوشند. آنها می‌گفتند برخلاف شوروی، چین در روابطش با دیگر کشورها اصلاً اهداف استعماری و سوداگرانه ندارد؛ و بالاخره آنها

۱. اسناد ساواک، پرونده مینا بهار دوست، بازجویی مورخ ۱۳۵۵/۱۰/۱۱

۲. همان جا

نوشته‌های مائو را بهترین دستورالعمل و رهنمود برای انقلاب می‌دانستند.^۱ آنچه که در پرونده غلامرضا بهاردوست و خواهرش، مینا، بسیار حائز اهمیت است، اظهارات مهوش جاسمی و معصومه طوافچیان درباره غلامرضا و مینا بهاردوست و لیلی نوربخش است. ساواک ادعا کرد که جاسمی و طوافچیان طی درگیری مسلحانه کشته شدند. در پرونده این دو نفر هیچ ردی از دستگیری‌شان وجود ندارد. در حالی که در پرونده بهاردوست، تک‌نویسی‌های جاسمی و طوافچیان، درباره غلامرضا و مینا بهاردوست و لیلی نوربخش ثبت و ضبط است؛ و همین ثابت می‌کند که آنها در اسارت ساواک بوده‌اند و کشته‌شدن آنها در درگیری مسلحانه دروغ است و قطعاً زیر شکنجه کشته شده‌اند. در این اسناد چنین آمده است:

۱- مهوش جاسمی عضو مخفی و دستگیرشده سازمان باصطلاح انقلابی درباره مشارالیه چنین بیان داشته است: فرهاد بهاردوست با نام مستعار کیوان شوهر لیلی نوربخش مسؤولش پرویز واعظزده بوده و چون همسر لیلی است او را شناختم و بهاردوست بوسیله یکی از دوستان لیلی بنام نسرین که شوهرش یکی از اعضای سازمان و مسؤول سابق لیلی بود به سازمان باصطلاح انقلابی معرفی گردیده است. بهاردوست در کارخانه ایران ناسیونال مشغول شد تا چگونگی نزدیک شدن به کارگران را تجربه کند و گزارش جمع‌بندی کارش را خواندم و وی موفق نگردید که با کارگری دوستی عمیق پیدا کند، تنها از کارگری نام برد که بعد از چندی از کارخانه رفت... کیوان با خواهرش مینا بهاردوست کار می‌کرد که بعداً مسؤولیتش به لیلی نوربخش سپرده شد و سازمان یک نفر را به کیوان معرفی کرد که در شمال زندگی می‌نماید و بهاردوست برای کار با این فرد به شمال می‌رفت و شخص شمالی دوستی داشت که از خودش جدی‌تر بوده است. بهاردوست در یک کلاس آموزشی به همراه خواهرش و فرد دیگری بنام احمد شرکت نمود و معصومه طوافچیان به آنان درس می‌داد. ضمناً بهاردوست در کارهای فنی و استنسیل به نوربخش و مینا کمک می‌نموده و یکی از شرکای شرکت سی‌چال و مدیرعامل آن بوده است. ۲- معصومه طوافچیان عضو مخفی و دستگیرشده سازمان فوق‌الذکر درباره بهاردوست اظهار داشته است: من با کیوان در کلاس آموزشی آشنا شدم و معلم کلاس بودم و در کلاس ماتریالیسم

تاریخی و ماتریالیسم دیالکتیک و درباره حزب تدریس شده و مدت کلاس یازده روز بوده و به اتفاق پس از اتمام کلاس به دریاچه تار در دماوند رفتیم و بار دیگر باتفاق کیوان و واعظزاده به کوهنوردی پرداختیم.

درباره مینا بهار دوست چنین آمده است:

۱- مهوش جاسمی یکی از اعضای مخفی هسته رهبری سازمان انقلابی حزب منحلۀ توده در داخل کشور درباره مشارالیه اظهار می‌دارد: مینا بهار دوست خواهر کیوان (نام مستعار غلامرضا بهار دوست دستگیر شده است) و نام مستعارش سوسن و عضو آزمایشی سازمان می‌باشد. مینا ابتدا با کیوان کار می‌کرد ولی بعد کارش توسط سازمان به لیلی (لیلی نوربخش عضو دستگیر شده) سپرده شد و در این مدت ابتدا ماهی یکصد تا یکصد و پنجاه تومان و از ۷ ماه قبل به بعد ماهیانه پانصد تومان کمک مالی می‌نماید او در کار تایپ و استنسیل به لیلی و کیوان کمک می‌نمود و در کلاس آموزشی شرکت کرده و به پخش اعلامیه و جزوات نیز مبادرت ورزیده و قرار بود به دانش‌آموزان نزدیک شود و برخی کارهای علنی، مانند دادن کتاب به دانش‌آموزان و وادار کردن آنان به روزنامه خواندن انجام دهد و از میان دانش‌آموزان خود دو الی سه نفری را مستعد تشخیص داده و با یکی از آنها نیز رفت و آمد می‌کرد. وی دو خواهر دانشجو دارد که یکبار به خانه آنها رفته و قرار بود دختری را که از خارج آمده بود پیدا کند. این دختر از جمله کسانی است که از خارج از کشور آنها را به قسمت داخل معرفی می‌کنند (احتمالاً دارای فعالیت مضره کمونیستی و ارتباطات گروهی هستند) و اسم او به مینا داده شده بود بعد معلوم شد که امسال فارغ‌التحصیل شده و ضمناً دوستی دارد که در سال جاری از لندن آمده و در مدرسه محل کارش می‌باشد و در خارج با اصطلاح سیاسی شده و افکارش نزدیک به نظریات حزب منحلۀ توده است.

۲- معصومه طوافچیان درباره سوسن (نام مستعار مینا بهار دوست) اظهار می‌دارد: سوسن را یکبار در کوه دیدم و در این کوهنوردی با پرویز واعظزاده (عضو معدوم سازمان انقلابی حزب منحلۀ توده) بودیم و یک بار نیز او را در منزل مهوش جاسمی ملاقات کردیم و هر دو در کار صحافی جزواتی درباره رستاخیز وزن کمک نمودیم و بالاخره درباره لیلی نوربخش چنین آمده است:

مهوش جاسمی اظهار می‌دارد: لیلی نوربخش را حدود سه سال پیش که از خارج آمده با قرار سازمانی دیدم و نام مستعارش سودابه است و مدت زیادی او را در کافه و تریاها و یا خیابان می‌دیدم و بعد بدستور سازمان هویتش را برایم گفت و جهت ادامه کار بمنزلش می‌رفتم و ابتدا ماتریالیسم تاریخی، درباره عمل و درباره تضاد را مطالعه و روی آنها بحث می‌کردیم و نوربخش با یک گروه جوان که وابسته به حزب منحل توده بودند ارتباط داشت و به او توصیه کردیم از آنها کناره‌گیری نماید. سپس نوربخش به ترتیب با دو خواهر زردشتی بنام‌های شهین و شهلا و دو نفر از دختران فامیلش بنام طوطی و گیتی و دختری به اسم شکوه ارتباط برقرار ساخت که کاری از پیش نبرد و بعد از آن با دو دختر بنام مهری و مهین رابطه ایجاد نمود»

مهوش جاسمی می‌گوید:

جوانی حدود یکماه پیش از آمریکا به ایران آمده و حوزه مرکزی گزارش نموده از یک خانواده‌ایست که همگی در سازمان امنیت کار می‌کنند و پارسال هم که برای دیدار کوتاهی به ایران آمد مقداری نشریه همراه آورد که لیلی به سر قرارش رفت و در این ملاقات‌ها این جوان مقداری اطلاعاتی که مربوط به سازمان امنیت بود و خودش گفته برادرش در اختیار گذاشته رونویس کرده و داده است و این جوان تحصیلکرده آمریکا است و لیلی او را می‌شناسد.

بخش داخل کشور سازمان انقلابی بیش از بخش خارج از کشور دچار سردرگمی بود. این سردرگمی تنها به مسائل نظری و ایدئولوژیک محدود نمی‌شد بلکه مهم‌تر از آن ناشی از دانش و انگیزش بود. افرادی که این اواخر برای کار سیاسی مناسب تشخیص داده می‌شدند فاقد دانش در حد متعارف برای کار سیاسی و انگیزه مبارزاتی بودند. چنانکه لیلی نوربخش می‌نویسد: «افرادی جهت عضوگیری در سازمان کاندید[۱] می‌شدند که هدفشان خدمت به مردم باشد حتی اگر این افراد از نظر سیاسی آگاهی نداشتند مسأله‌ای نبود.»^۱

حتی پیش از این، گاه از جانب واعظزاده افرادی عیاش معرفی می‌شدند که اعتراض غلامرضا بهار دوست را برمی‌انگیخت. دیدیم که مینا بهار دوست حداقل از جانب برادرش برای کار سیاسی مناسب تشخیص داده نشد اما با اصرار واعظزاده

۱. اسناد ساواک، پرونده لیلی نوربخش، بازجویی بدون تاریخ

به عنوان سمپات پذیرفته شد. مینا بهار دوست نیز به نوبه خود چون می خواست خود را فرد موفق نشان دهد درباره افرادی که با آنها در ارتباط بود گزارش های خلاف واقع به مسؤلش می داد. او می نویسد:

اگر من چیزی اضافه بر این نوشته ام تنها خواسته ام کارم را بزرگ جلوه دهم و مثلاً بگویم افکار و عقاید بچه ها را تحت تأثیر قرار داده ام در صورتی که اصلاً اینطور نبود من می دانم گناهکارم تحت تأثیر احساسات بدون در نظر گرفتن جوانب مختلف مدتی راه خطا رفته ام ولی هیچکس را به این راه نکشاندم چون ایمان نداشتم... من یک معلم معمولی بودم منتهی در گزارشی که نوشتم هر نکته کوچکی را چندین مرتبه بزرگتر کردم.^۱

جعفرزاده هم اساساً نمی توانست کتاب بخواند. لیلی نوربخش هم در جلب و جذب شهین و شهلا و شکوه و طوطی و گیتی و مهربی و مهین راه به جایی نبرد. محمد تابان یکی از سمپات های برزویی که در کلاس های تئوریک شرکت کرده بود، درباره این کلاس ها می نویسد: «آن روز دیدیم چندین کتاب آوردند و گفتند که ما هر روز مقداری مطالعه می کنیم البته کتاب هایی که در آنجا بود ما قبلاً اصلاً مطالعه نکرده بودیم و در موقع مطالعه هم چیزی از آن نمی فهمیدیم...»^۲ امثال عباس میلانی و محمد سعیدی هم که کتابی خوانده و پژوهشی کرده بودند، فاقد انگیزه مبارزاتی بودند.

سازمان انقلابی گاه روش نادرستی برای جذب هوادار در پیش می گرفت. آنها سعی می کردند افراد را به هر شکل ممکن به همکاری با سازمان ملتزم کنند. نمونه روشن آن محمد حسین عباسی^۳ بود که پس از بازگشت از آمریکا با قراری که به او داده شده بود، با پروین در ارتباط قرار گرفت. عباسی کمتر در ملاقات های خود حضور می یافت و با اکراه به دیدار پروین می رفت ولی جاسمی همواره، حتی در محل کار، به سراغ او می رفت و با او گفت و گو می کرد. عباسی از این ارتباط کلافه شده بود. او می نویسد: «از حدود هفت هفته قبل از دستگیریم به خدا و به جان همسرم

۱. اسناد ساواک، پرونده مینا بهار دوست، بازجویی مورخ ۱۳۵۵/۱۰/۱۸

۲. اسناد ساواک، پرونده محمد تابان، بازجویی مورخ ۱۳۵۵/۱۱/۵

۳. محمد حسین عباسی در سال ۱۳۲۰ در تهران متولد شد. او در سال ۱۳۵۰ به آمریکا رفت و در برکلی در رشته حسابداری به تحصیل پرداخت. او از طریق حضور در جلسات خانه ایران با سازمان انقلابی در ارتباط قرار گرفت. او پس از دریافت مدرک فوق لیسانس در پاییز سال ۱۳۵۳ به ایران بازگشت.

قصدها داشتم که به او بگویم تمایل ندارم که دیگر او را ببینم.^۱ اگر مینا بهار دوست برای آن که کار خود را در یافتن سمپات و تربیت آنان در نزد مسؤول خود بزرگ جلوه دهد هر نکته کوچکی را چندین مرتبه بزرگتر می‌کرد، محمدحسین عباسی که باید در مورد گرفتن سمپات به پروین گزارش می‌داد، «آدم‌هایی خیالی» به پروین معرفی می‌کرد: «دو سه بار هم راجع به یک آدم خیالی با او گفتم و روی آن شخص خیالی که دو سه جلسه با او صحبت می‌کردم [و بعد] بهانه‌ای می‌گذاشتم که بدرد نمی‌خورد.»^۲

بخش داخل کشور سازمان انقلابی مانند بخش خارج از کشور در باتلاقی از ناتوانی و کم‌دانشی و خودفریبی و دیگرفریبی گرفتار شده بود. البته این فقدان دانش و یا انگیزه عمومیت نداشت بلکه برخی هم از دانش و هم از انگیزه لازم برخوردار بودند. علی صادقی و سوسن سرخوش از این نوع افراد بودند.

علی صادقی در خرداد سال ۱۳۵۴ وارد کشور شد. او در اوائل زمستان سال ۱۳۵۳ با نام مستعار محمد مهجور سفری سه ماهه به چین داشت. پس از بازگشت به پاریس با گذرنامه جعلی افغانی به کابل رفت و از طریق مرز افغانستان و به همراه جمعی از اتباع افغانستان و بدون گذرنامه و با هویتی افغانی وارد خاک ایران شد و بلافاصله به وسیله ژاندارمری دستگیر گردید.

او در دادگاه به اتهام عبور غیرمجاز از مرز به سه ماه زندان محکوم شد و قرار بود پس از پایان محکومیت خود از کشور اخراج گردد. ولی ساواک که از طریق منبع خود منتظر ورود او به ایران بود، پی برد که او در زندان مشهد به سر می‌برد. بنابراین ترتیبی داد که وی پس از آزادی، دوباره دستگیر شود. اولین بازجویی او در ساواک مربوط است به تاریخ ۱۳۵۴/۵/۲۳. او در این بازجویی خود را حمید ماهوتی و ساکن روستای کلمخوران از توابع نیشابور معرفی کرد. اما با اطلاعاتی که ساواک از او داشت مجبور به معرفی خود شد و فردای آن روز، در جلسه دوم، با هویت اصلی خود، علی صادقی، بازجویی شد. اما ساواک ترجیح داد او همچنان با نام حمید ماهوتی در زندان باشد. در نامه‌ای بدون تاریخ که به ریاست زندان «درباره حمید ماهوتی و محمد بابایی» نوشته شده آمده است:

خواهشمند است دستور فرمائید در مورد نامبردگان فوق نکات زیر را به طور کامل

۱. اسناد ساواک، پرونده محمدحسین عباسی؛ بازجویی بدون تاریخ

۲. همان جا

رعایت نمایند: ۱. همیشه انفرادی باشند. ۲. با کسی تماس نگیرند. ۳. کسی ماهوتی را هنگام دستشویی و یا موارد دیگر نبیند. ۴. مراقبت نمایند با احدی صحبت نکند. ۵. حتی المقدور سلول‌های جنب سلول وی خالی باشد. ۶. کسی متوجه ورود و خروج او نشود. ۷. کسی حق بازجویی از وی را ندارد بجز [ناخوانا]. ۸. هیچ بازجویی حق احضار و یا مصاحبه با او را ندارد.

معلوم نیست هدف ساواک از پنهان نمودن او چه بوده است؟

در فروردین ۱۳۵۶ حسین صادقی، برادر علی و رئیس بخش جراحی قلب بیمارستان لوزان سوئیس، در فروردین سال ۱۳۵۶ از سوئیس به آمریکا رفت تا با اردشیر زاهدی، سفیر ایران در آمریکا، دیدار کند و جویای وضعیت برادرش شود. او به زاهدی گفت دو سال است که از برادرش بی‌اطلاع است و شنیده او به هنگام ورود به ایران دستگیر شده و اکنون نمی‌داند آیا برادرش در زندان است و یا زنده است یا مرده. زاهدی شرح این دیدار و تقاضای حسین صادقی را برای شاه ارسال کرد و شاه هم به ساواک دستور پیگیری داد. ارتشبد نعمت‌الله نصیری، رئیس ساواک، در هامش نامه دفتر مخصوص شاهنشاهی از اداره کل سوم خواست فوراً سابقه صادقی را در اختیارش بگذارند. اداره کل سوم ساواک در بولتن ویژه‌ای که به این منظور تهیه می‌کند، درباره مخفی نگاه داشتن او چنین توضیح می‌دهد:

هدف از بازداشت و نگاهداری این شخص با هویت مستعار که یکی از گردانندگان اصلی سازمان انقلابی حزب منحل توده است آن بوده که اولاً با مخفی داشتن هویت واقعی او از جنجال‌های احتمالی درباره دستگیری وی جلوگیری شود. ثانیاً بتوان با فراغت کامل اطلاعات فراوان او را که در زمینه اقداماتی علیه ایران می‌باشد اخذ نمود. ثالثاً چون به هنگام بازداشت وی چهار نفر دیگر از رهبران گروه کمونیستی مذکور در ایران بودند و حضور جمعی این افراد که هر کدام به شکلی مخفیانه به کشور آمده بودند، حائز اهمیت بود، اطلاعات این شخص می‌توانست راهنمای مفیدی از جهت تعیین انگیزه‌های کلی سازمان مزبور باشد و در صورت لزوم می‌شد با مواجهه دادن نامبرده با سایر اعضای کادر مخفی که می‌بایستی به موقع دستگیر می‌گردیدند اطلاعات کامل آنها را اخذ نمود. ولی افراد مذکور بعداً در درگیریهای مسلحانه معدوم شدند و این شخص هم کماکان از دادن اطلاعات خود امتناع می‌نماید. با

عرض اینکه موضوع بازداشت وی تا حدودی افشا گردیده و بعلاوه با معدوم شدن عناصر دیگر کادر رهبری سازمان به اصطلاح انقلابی مخفی داشتن موضوع دستگیری وی تا حدود زیادی منتفی گردیده بنظر می‌رسد که برادر مشارالیه دیر یا زود به نحو دیگری از این موضوع مطلع خواهد شد. با این ترتیب اصلح بنظر می‌رسد که موضوع مستقیماً از طریق سفیر شاهنشاه آریامهر به اطلاع او برسد.^۱

علی صادقی در آستانه پیروزی انقلاب از زندان آزاد شد.

سوسن سرخوش^۲ نیز در مهرماه سال ۱۳۵۴ از آلمان به ایران آمد. او در حین تحصیل در رشته علوم اجتماعی در آلمان به مارکسیسم گرایش یافت و آنگاه با مطالعه نشریات سازمان‌های مارکسیستی ایرانی به این نتیجه رسید که «سازمان انقلابی بهترین برداشت را از مارکسیسم-لنینیسم دارد و توانایی رهبری مبارزات مردم ایران را دارد.»^۳ بنابراین با این سازمان تماس گرفت و اعلام کرد چون راهی ایران است مایل است با سازمان انقلابی در داخل کشور همکاری داشته باشد. از سوی سازمان فردی با نام حسن به دیدار او رفت. حسن نام مستعار خسرو سجادی بود. آنها چند جلسه گفت‌وگو کردند و بالاخره حسن قراری به سرخوش داد تا در تهران با شخصی ملاقات کند.

سرخوش در مهرماه سال ۱۳۵۴ به ایران آمد و در دانشکده علوم اجتماعی مشغول به کار شد. او در زمان مقرر در میدان فردوسی حاضر شد و با زنی به نام فرخنده آشنا گردید. فرخنده نام مستعار مهوش جاسمی بود. سوسن سرخوش برغم فراگیری مارکسیسم در اروپا و مطالعه منابع مارکسیستی به زبان اصلی، برای فراگرفتن مبانی

۱. اسناد ساواک، بولتن ویژه امنیت داخلی درباره علی صادقی فرزند حسن به شماره ۷۶۹/۳۱۱ مورخ ۳۶/۲/۴

۲. سوسن سرخوش در سال ۱۳۲۱ در تهران متولد شد. به اقتضای شغل پدر که مهندس بود و به مأموریت اعزام می‌شد تحصیلات ابتدایی او در شهرهای مختلف صورت گرفت. سپس عازم آلمان شد و چهار سال از تحصیلات متوسطه خود را در آلمان سپری کرد و سپس به ایران بازگشت و دیپلم متوسطه خود را در ایران دریافت کرد و سپس در سال ۱۳۴۳ بار دیگر راهی آلمان شد و در دانشگاه شهر توبینگن در رشته زبان‌شناسی به تحصیل پرداخت و فوق لیسانس خود را در این رشته گرفت و سپس به شهر مونستر رفت و در سال ۱۳۵۴ دکترای خود را در دو رشته زبان‌شناسی و علوم اجتماعی با تاکید بر انسان‌شناسی دریافت کرد. در آبان ۱۳۵۷، به هنگام اوج‌گیری انقلاب اسلامی، ۱۱۲۶ زندانی سیاسی، از جمله چند چهره معروف چپ، آزاد شدند. سوسن سرخوش یکی از همانان بود.

۳. اسناد ساواک، پرونده سوسن سرخوش، بازجویی مورخ ۱۳۵۵/۱۰/۲۲

مارکسیسم به کلاسی فرستاده شد که محمد تابان نیز در آن حضور داشت و معصومه طوافچیان نیز آموزگار آن بود. اشتغال سرخوش در دانشکده علوم اجتماعی و همکاری با مؤسسه تحقیقات اجتماعی وابسته به همان دانشکده، فرصتی برای او بود تا نیازهای تحقیقاتی سازمان را برای بررسی اوضاع اقتصادی و اجتماعی ایران تأمین نماید. وظیفه او در سازمان به همین موضوع منحصر بود.

سازمان رهائی بخش خلق‌های ایران

سیروس نهاوندی؛ یهودا، نه اسخریوطی

ملاحظه کردیم که ساواک از طریق نفوذ در سازمان انقلابی توانست کورش لاشایی را دستگیر کند. این فرد نفوذی کسی نبود جز سیروس نهاوندی که کورش لاشایی با او چند بار ملاقات کرد. اینک این پرسش مطرح است که چرا ساواک پیش از آن و یا به طور همزمان، پرویز واعظزاده را دستگیر نکرد. چرا یکی را دستگیر کرد و دیگری را وانهاد؟

لاشایی دستگیری خود را بیشتر تصادفی و احتمالاً از طریق بنگاه معاملات ملکی و از مجرای غیر از سیروس نهاوندی می‌داند و می‌گوید: «اگر قرار بود نهاوندی مرا لو داده باشد، باید اول پرویز را می‌گرفتند. معنایی نداشت که ساواک طرح دستگیری مرا بریزد و از دستگیری پرویز چشم‌پوشد.»^۱ شاید لاشایی تحت تأثیر نامه‌ای که پرویز واعظزاده برای رهبری سازمان در خارج از کشور نوشت، چنین نظری یافته باشد. پرویز واعظزاده در آن نامه می‌نویسد که «گیرافتادن طرف [= لاشایی] به این صورت بوده که در موقع خانه گرفتن به او مشکوک می‌شوند و او را جلب می‌کنند.»^۲

۱. شوکت، همان، «گفتگو با کورش لاشایی»، ص ۱۹۰

۲. همان، ص ۴۳۹

سیروس نهاوندی در تاریخ ۲۸ آذر به ساواک گزارش داد که واعظزاده دو نامه برای رهبری سازمان انقلابی در خارج از کشور ارسال کرده و «در یکی از آنها شرح دستگیری بهمن را نوشته و اضافه نموده ضمن تحقیق مشخص شد که در حین اجاره خانه و بطور اتفاقی دستگیر شده و افزوده است که فعلاً نامه ننویسند.» اصولاً اعضای سازمان در داخل کشور این دستگیری را ناشی از «بی‌احتیاطی» لاشایی می‌دانستند.

دو هفته پس از دستگیری لاشایی، معصومه طوافچیان برای سیروس نهاوندی تعریف کرد: «کوروش خیلی بی‌احتیاطی می‌کرد و چندین بار در خیابان با افراد مختلفی که او را می‌شناسند روبرو شده است و بطوری که خودش گفته یک‌بار فرید مجتهدی را دیده و یک بار هم سیروس آریان، یکی از اعضای سابق کنفدراسیون، وی را دید و برایش دست تکان داد.»

اقدس ملک‌زادگان که کوروش لاشایی را، برای یافتن خانه به بنگاه معاملات ملکی همراهی می‌کرد، سه ماه در بازداشت بود و در تاریخ ۱۳۵۱/۱۲/۹ آزاد شد و کمی بعد مایه‌ها را برای مهوش جاسمی تعریف کرد. منبع ۵۳۵۹، یا همان سیروس نهاوندی، در تاریخ ۵۲/۳/۱۲ درباره «ملاقات فخری [مهوش جاسمی] با ناهید [اقدس ملک‌زادگان]» چنین گزارش می‌کند:

فخری و ناهید در شاه عبدالعظیم با یکدیگر ملاقات نموده و از صبح تا بعدازظهر در یکی از مسافرخانه‌ها اتاقی گرفته و صحبت نموده‌اند و فخری ضمن ملاقات با دوستانش اظهار داشت ناهید چنین گفته است: در بنگاهی واقع در چهارراه کندی-آیزنه‌اور کوروش سؤالات مشکوکی از مسؤول بنگاه در مورد همسایگان نموده که به وی مظنون شده و پس از خروج بنگاهی جریان را به پلیس اطلاع می‌دهد و اضافه نموده دکتر حسین‌زاده شرح داده و اضافه نموده که آنان را تعقیب نموده و حتی یک‌بار به آنها نزدیک می‌شوند به طوری که صحبت آنان را درباره رفقا می‌شنوند.^۱

ساواک برای آن که نقش سیروس نهاوندی در این دستگیری بر ملا نشود، طوری صحنه‌سازی کرد که گمان‌ها متوجه بنگاه معاملات ملکی گردد. جالب اینجاست که اعضای گروه می‌دانستند تحت تعقیب می‌باشند. بخش ۳۱۱ در یک گزارش با طبقه‌بندی سری می‌نویسد:

۱. اسناد ساواک، پرونده انفرادی اقدس ملک‌زادگان

منبع ۵۳۵۹ در ساعت ۲۱۰۰ مورخه ۵۱/۸/۲۵ ضمن تماس تلفونی اظهار داشت که کورش لاشائی و پرویز واعظزاده ضمن مذاکراتی اظهار داشته‌اند که نمی‌دانیم به چه ترتیب سازمان امنیت از جریان فعالیت اعضاء ما مطلع شده است چون که اخیراً بنحو کاملاً جدی و آشکاری مهوش جاسمی را تحت تعقیب و مراقبت قرار داده‌اند به ترتیبی که نتوانسته در مورخه ۲۴ و ۵۱/۸/۲۵ در سر قرار ملاقات کورش حاضر شود زیرا وی پس از خروج از محل کارش متوجه شده که یک اتومبیل پیکان با دو نفر سرنشین وی را تعقیب می‌نمایند پس از مدتی حرکت برای حصول اطمینان کامل به اینکه تحت تعقیب می‌باشد یا خیر به داخل کافه‌ای رفته و مشاهده می‌نماید که دو نفر مزبور در جلوی کافه به انتظار مشارالیها ایستاده‌اند در این هنگام از کافه خارج شده و پس از مدتی حرکت وارد کوچه بن‌بستی می‌شود که مشاهده می‌نماید یکی از دو نفر مزبور نیز وارد کوچه شد که از کوچه خارج و بلافاصله در خیابان سوار تاکسی شده و بحرکت خود ادامه می‌دهد و باز مشاهده می‌کند که همان فرد نیز پس از خروج از کوچه سوار اتومبیل پیکان مورد نظر شد و به تعقیب نامبرده پرداخت در این هنگام پس از مدتی حرکت از تاکسی پیاده شده و پس از انجام چند عمل ضد تعقیب از دید مأمورین مخفی و به منزل یکی از دوستانش رفته جریان را به نحو مقتضی به کورش خبر می‌دهند و قرار می‌شود که ظرف یک هفته به محل کار و منزلش نرود و در طی این مدت کورش و یا سایر افراد وابسته به سازمان در اطراف منزل و محل کارش تحقیق و اطمینان یابند که عملیات مراقبتی هنوز ادامه دارد یا خیر.

لو رفتن عملیات تعقیب و مراقبت، برای سیروس نهاوندی از چنان اهمیتی برخوردار بود که در همان روزی که از آن مطلع شد بلافاصله موضوع را تلفنی گزارش کرد و ساواک نیز به عملیات خود خاتمه داد.

بی‌تردید، هدف ساواک از فرار دادن نهاوندی از زندان به دام انداختن افرادی بود که قصد مبارزه داشتند. لاشایی می‌توانست یکی از آنان باشد. اما دستگیری یکی و وانهادن دیگری قابل توجیه نیست مگر آنکه بپذیریم ساواک از طریق نهاوندی از یأس و ناامیدی لاشایی با اطلاع شده و ترجیح داده وی را دستگیر و پس از بهره‌برداری تبلیغاتی آزاد کند. پرویز واعظزاده پس از مصاحبه لاشایی، در نامه خود به رهبری سازمان نوشت که «طرف» از ترس جان و «ضعف ایدئولوژیک» تغییر موضع داده و

«دیدن واقعیت و غیره» همه حرف پوچ است چون تا قبل از دستگیری هیچیک از این موارد و موضوعات را با «رفقا» طرح نکرده بود. اما واعظزاده تأیید می‌کند که لاشایی پس از آمدن به ایران بسیار بی‌انگیزه و فاقد «شور و شوق» برای مبارزه بود و به مثابه یک کارمند اداری با وظایف خود مواجه می‌شد.^۱

بنابراین اگر ساواک به بی‌انگیزگی لاشایی پی برده باشد ترجیح داده او را دستگیر کند و فرد فعال و باانگیزه‌ای چون پرویز واعظزاده را آزاد بگذارد تا او عده‌ای را به دور خود جمع کند و سپس همگی را از دم تیغ بگذراند.

دستگیر نشدن واعظزاده و یا تجاهاول ساواک نسبت به نام اصلی لاشایی، که خود را در اولین جلسه بازجویی جلال شریفی معرفی کرده بود، دلایل محکمی برای بی‌نقش بودن نهاوندی در دستگیری لاشایی نیست زیرا حتماً ساواک برنامه‌های دیگری برای نهاوندی تدارک دیده بود و مایل نبود وی را با دستگیری واعظزاده از حیز انتفاع خارج سازد. پرونده لاشایی در ساواک فاقد جزئیات دستگیری وی می‌باشد. همه این ابهام‌ها را می‌توان با توجه به نقش عجیب سیروس نهاوندی روشن و برطرف کرد.

سیروس نهاوندی در سال ۱۳۱۸ در تهران متولد شد. پدرش در چهارراه شاه داروخانه داشت. سیروس پس از اتمام دوره متوسطه به علت پافشاری پدر و مادر و برخلاف میل خود در «اواخر اکتبر سال ۱۹۵۹» به آلمان رفت. او دانش‌آموز ساعی دبیرستان البرز بود. به ادبیات علاقه داشت ولی در ابتدا مایل بود در رشته مهندسی ساختمان تحصیل کند. ماه‌های اول اقامت در محیطی غریب و نامأنوس او را دلتنگ کرده بود و از اینکه تسلیم خواست پدر و مادر شده بود خود را «لعنت» می‌کرد تا اینکه تدریجاً با محیط انس گرفت. یادگیری زبان آلمانی به سختی پیش می‌رفت. بالاخره توانست در رشته ساختمان دانشکده فنی هانور ثبت‌نام کند. سیروس دو «زیمستر» [ترم تحصیلی] را با مرارت پشت سر گذاشت در حالی که هنوز نمی‌دانست که آیا مهاجرت به آلمان و تحصیل در رشته ساختمان صحیح بوده است یا خیر. در نیمه‌های «زیمستر» سوم تصمیم قطعی خود را گرفت و رشته ساختمان را رها کرد و به تحصیل در رشته روانشناسی و فلسفه در دانشگاه هامبورگ پرداخت. او که اینک به زبان آلمانی تسلط لازم را یافته بود، در کتابخانه‌های عمومی ساعت‌ها مطالعه می‌کرد.

۱. کورش لاشایی، همان، ص ۴۴۰

بیشتر مطالعات او درباره فرهنگ و تمدن ایران بود.

یک سال پس از ورود به دانشگاه هامبورگ، سیروس که به تدریج با دانشجویان ایرانی آشنا می‌گردید، وارد اتحادیه دانشجویان شد. در اتحادیه، سیروس با محمد جاسمی آشنا شد. جاسمی که علاقه او را به مطالعه می‌دید، کتاب و جزوه‌های مارکسیستی در اختیار سیروس می‌گذاشت. نهاوندی به مارکسیسم علاقمند شد و حل بسیاری از مشکلات اجتماعی را در آن می‌یافت. خواندن نشریات حزب توده و بحث و گفت‌وگو با محمد جاسمی توجه او را به مسائل ایران جلب کرد.

با بروز اختلاف بین حزب کمونیست چین و حزب کمونیست شوروی، نهاوندی با جزواتی که در این باره می‌خواند و نیز تحت تأثیر جاسمی، به پکن گرایش یافت. نهاوندی از طریق جاسمی با فردی با نام مستعار حسن [کورس لاشایی] آشنا شد و در بحث و گفت‌وگوهای دوفره آنان شرکت می‌کرد. در پایان یکی از این جلسات، حسن به او گفت سازمانی تأسیس کرده‌اند که به مبارزه مسلحانه در ایران می‌اندیشد و سپس از نهاوندی خواست که به آن سازمان بپیوندد. سیروس نیز با کمال میل پذیرفت. از آن پس جاسمی رابط او با سازمان به شمار می‌آمد. در چند نوبت نیز «حسن [لاشایی]، حسین [بیژن حکمت] و بازرگان [محسن رضوانی]» به دیدار جاسمی و نهاوندی رفته و با آنها درباره کارهای آینده به بحث و گفت‌وگو پرداختند.

جاسمی در آستانه برگزاری کنگره سازمان در آلبانی مریض شد و نهاوندی را به جای خود به کنگره اعزام داشت. سیروس «جوان‌ترین» عضو حاضر در جلسه بود. سیروس پس از بازگشت به هامبورگ، گزارش کنگره را به جاسمی داد.

چندین ماه بعد «بازرگان» به هامبورگ رفت و با جاسمی و نهاوندی دیدار کرد و به نهاوندی گفت خود را آماده کند تا به همراه «سمپاتش» به محلی برای آموزش نظامی و سیاسی بروند. این سمپات نهاوندی اکبر ایزدپناه^۱ بود که در هامبورگ می‌زیست و به‌تازگی به عضویت سازمان انقلابی پذیرفته شده بود.

۱. اکبر ایزدپناه فرزند حسن در سال ۱۳۲۰ در بندرپهلوی به دنیا آمد. وی پس از اتمام تحصیلات متوسطه برای ادامه تحصیل عازم آلمان می‌شود. در آنجا به عضویت سازمان انقلابی درآمد و به همراه سیروس نهاوندی و پرویز واعظزاده برای فراگرفتن آموزش‌های سیاسی و ایدئولوژیک به چین سفر کرد.

آن دو در اواخر تابستان به اتفاق حسن و سه نفر دیگر به مونیخ رفتند. در آنجا در یک کمپ تابستانی، حسن به آنها آموزش‌هایی درباره لزوم سازماندهی می‌داد. جلسات انتقاد و انتقاد از خود نیز برقرار بود.

پس از دو هفته به آنها گفته شد که به چین خواهند رفت. همه آنها از این خبر «دستخوش هیجان عجیبی» شدند و از اینکه از کشور چین «که سابقه درخشان مبارزه طولانی و مسلحانه بیست و پنج ساله را داشت» دیدن می‌کردند «غرق در شغف» گشتند. نهاوندی، که اوضاع کشور چین را به عنوان یک کشور آسیایی به اوضاع کشور خود نزدیک می‌دید، امیدوار بود «با رفتن به آنجا و مطالعه اوضاع آنها می‌توان با فکر بازتری به حل مشکلات انقلاب ایران پرداخت.» در همان روز «حسن» با سیروس صحبت کرد و به وی گفت از هم‌اکنون تو مسئول آن چهار نفر خواهی بود. سیروس عذر آورد که تجربه‌ای در این امور ندارد ولی حسن به او گفت «تو این توانایی را داری که یاد بگیری و یاد خواهی گرفت.» سیروس بالاخره این مسئولیت را پذیرفت. نام مستعار او در این سفر محمد بیگی بود.

آن چهار نفر دیگر عبارت بودند از اکبر ایزدپناه با نام مستعار شاه رستم، بهمن رضایا با نام مستعار شاه فرزام، ایرج ابراهیمی با نام مستعار جهان‌شاه فقیر، و پرویز واعظزاده مرجانی با نام مستعار مرادی.

فردای آن روز در حالی که این پنج نفر دارای پاسپورت چینی و هویت افغانی بودند مونیخ را به مقصد رم ترک کردند و از طریق پاکستان بالاخره به شانگهای رفتند. آنها «که اولین بار به یک کشور که در آن پرولتاریا حکومت را به دست گرفته بود» سفر کرده بودند از دیدن آنجا به وجد آمده بودند. نهاوندی می‌نویسد بزرگترین درسی که او از چینی‌ها آموخت اتکا به خود و اعتماد به نفس بود؛ درسی که در سراسر زندگی سازمانی خود آن را رعایت کرد.

این گروه پنج نفره در شانگهای از چند کارخانه و کمون دیدن کردند و پس از چند روز به پکن رفتند و در باغی مستقر شدند. آموزش‌های سیاسی در همان باغ انجام می‌گرفت. این آموزش‌ها شامل درس‌هایی بود درباره رویزیونیسم، درباره حزب، کار مخفی، کار توده‌ای، کار با دهقانان، مسئله مبارزه مسلحانه از نظر سیاسی، رساله‌های فلسفی مائو، کار با زنان، مسئله مذهب، درباره جبهه واحد، سبک کار صحیح، درباره

انقلاب دموکراتیک نوین و موضوعاتی از این دست.

شیوه آموزش به این ترتیب بود که در ابتدا طی یک بحث حدود مسئله روشن می‌شد. سپس کتاب و جزوه‌های مربوط به آن مسئله در اختیار گروه قرار می‌گرفت و چند روز فرصت مطالعه به آنان داده می‌شد و پس از پایان مطالعه درباره آن موضوع بار دیگر همگی به بحث و گفت‌وگو می‌پرداختند و معلم مربوطه به پرسش‌های آنان پاسخ می‌گفت و جمع‌بندی می‌شد. راهنمایان چینی در پایان هر درس تأکید می‌کردند «این‌ها تجربیات خلق ماست ممکن است در مورد کشور شما صدق نکند شما باید اوضاع جامعه خود را بررسی کنید و آنگاه نتیجه‌گیری نمایید.» جلسات درس از ساعت هشت‌ونیم صبح تا ظهر و از ساعت سه بعدازظهر تا شش ادامه داشت. در ساعات فراغت برای گروه فیلم نمایش می‌دادند که این فیلم‌ها هم جنبه آموزشی داشت. در مدت پنج‌ماه‌ونیمی که سیروس نهاوندی و گروهش در آنجا بودند، نزدیک به هفتاد فیلم تماشا کردند.

در روزهایی که نهاوندی و گروهش در پکن به سر می‌بردند، محسن رضوانی به چین رفت و با نهاوندی هم دیداری کرد و مصوبات دومین کنگره را به اطلاع او رساند. شاید یکی از موضوعاتی که رضوانی در پکن با نهاوندی در میان گذاشت طرح تشکیل سازمان‌های پراکنده در ایران بود. نهاوندی در بازجویی خود در این باره می‌نویسد:

در این اثنا بازرگان [= محسن رضوانی] به پکن آمد و با من ملاقات کرد مصوبات دومین کنفرانس را برای ما آورده بود و پس از پرس‌وجو راجع به کارها با یکدیگر راجع به نتایج کنفرانس دوم صحبت کردیم و نتایجی گرفته می‌شد و دستوراتی را که او می‌داد من به رفقا انتقال می‌دادم. یک نکته حائز اهمیت بود و آن اصل پراکندگی تشکیلات در ایران بود یعنی گروه‌های مختلف جدا جدا از هم در مناطق مورد نظر خود می‌بایست فعالیت می‌کردند و سعی داشته باشند تا در مناطق روستائی پایگاه انقلابی را با مبارزه مسلحانه ایجاد کنند اولین پایگاه انقلابی که درست شد سایر گروه‌ها باید سعی کنند به این گروه بپیوندند و این گروه که قیام مسلحانه کرده و منطقه پایگاهی بوجود آورده بود حق داشت سایر گروه‌ها را رهبری کند تا آنکه در شرایطی بهتر کنگره سراسری کمونیست‌های ایران تشکیل گردد و وحدت تشکیلاتی

و ایدئولوژیک بدست آید.^۱

با پایان دوره آموزشی در پکن و سپس سفر به زادگاه مائو، که چینی‌ها آن را «گهواره انقلاب» می‌نامیدند، گروه پنج نفره عازم نانکن شد تا آموزش‌های نظامی را فرا بگیرد. آموزش نظامی مشابه همان آموزش‌هایی بود که گروه‌های پیشین فرا گرفته بودند و شامل دروسی مانند: جنگ خلق، ارتش خلق، پایگاه انقلابی، استراتژی جنگ پارتیزانی، اسلحه‌شناسی و تیراندازی، تاکتیک گروه کوچک، جنگ کمین‌نشینی، شبیخون، استفاده از نقشه، پرتاب نارنجک، جنگ سرنیزه، حمل مجروح و رسیدگی به زخمی‌ها و مسائلی از این دست بود. اگر مریبان دروس سیاسی تأکید می‌کردند هر کشور ویژگی‌های خاص خود را دارد و تجارب چین قابل تعمیم به دیگر کشورها نیست، مریبان دروس نظامی هم تأکید می‌کردند که فنون رزمی در حین جنگ آموخته خواهد شد. بنابراین این دروس جنبه مقدماتی و آشنایی با نظامیگری داشت.

دوران اقامت نهائندی و همراهان او در چین همزمان با فراهم آمدن مقدمات انقلاب فرهنگی بود و این رویدادها نهائندی را تحت تأثیر قرار داده بود. او می‌نویسد:

جنب و جوش عجیبی به چشم می‌خورد در حدود شش هفت ماه قبل از آمدن ما درجه‌ها و سردوشی‌ها از میان برداشته شده بود هیچکس نمی‌توانست بین یک فرمانده لشکر با یک سرباز عادی تفاوتی بگذارد زیرا درجه و سردوشی وجود نداشت... خدمت به خلق شعار هر کسی بود ما در منزل خودمان دو سه نفر سرباز داشتیم که به ما کمک می‌کردند کافی بود کسی رخت چرک خودش را نشسته گوشه‌ای بگذارد فوراً بدون اینکه معلوم شود چه کسی بوده است آن را برداشته و شسته بودند. اگر چیزی می‌خواستی برداری ده دست به آن طرف می‌رفت تا به تو کمک کند...

پس از سپری شدن دوره آموزش‌های نظامی، اعضای گروه از نانکن به شانگهای و سپس به پکن مراجعه کردند تا برای بازگشت به اروپا آماده شوند. نهائندی، که مجذوب انقلاب چین شده بود، در ارزیابی از این سفر چندماهه می‌نویسد:

اکنون روحیه و طرز تفکر و دانش رفقا همگی با ابتدای ورود ما به چین تفاوت بزرگی کرده بود چیزهای بسیاری یاد گرفته بودیم و اعتماد به نفس در ما تقویت شده بود. مصمم بودیم به ایران بیاییم در امر انقلاب ایران هرچند ناچیز وظیفه خود

۱. اسناد ساواک، پرونده انفرادی سیروس نهائندی، بازجویی جلسه دوم، ص ۷

را انجام دهیم.

اعضای گروه، به استثنای سیروس نهاوندی، به آلمان بازگشتند. در فرانکفورت لاشایی به دیدار آنها رفت و با «هریک جداگانه صحبت کرد» و به آنان دستور داد که به شهرهای خود بازگردند. نهاوندی مدتی بعد به هامبورگ برگشت. در اوایل سال ۱۳۴۵ محسن رضوانی به نهاوندی گفت که باید به ایران بازگردد و با افرادی که در ایران هستند تماس بگیرد و آنها را تحت آموزش قرار دهد و در صورت امکان، تحقیقاتی نیز در روستاهای ایران انجام دهد تا تدریجاً دیگر اعضا نیز به ایران بازگردند و مبارزه مسلحانه را آغاز کنند. یک قرار تماس مخفی به نهاوندی داده شد. آدرس یک صندوق پستی هم در اختیار وی قرار گرفت تا نهاوندی نامه‌های خود را به آن صندوق ارسال کند.

سیروس نهاوندی در اوائل اردیبهشت عازم ایران شد و به طور عادی و با اسم و مشخصات واقعی خود از مرز بازرگان عبور کرد و در دهم اردیبهشت سال ۱۳۴۵ به تهران رسید. قرار بود نهاوندی خود را یک روشنفکر غیرسیاسی جلوه دهد تا از حساسیت‌های نیروهای امنیتی که احتمال داشت، اخباری از او به دستشان رسیده بود کاسته شود.

در اواخر خردادماه، او به سر قرار خود واقع در سالن بلیارد زیرزمین سینما اودئون رفت. در ساعت ۶ بعداز ظهر در دستشویی سالن فردی وارد شد که به هنگام شستن دست و روی خود شعری از حافظ می‌خواند. نهاوندی هم جمله رمز را بیان کرد. آن دو با یکدیگر آشنا شدند. نام مستعار آن فرد کاوس و نام مستعار نهاوندی در این دیدار امیر بود. کاوس، که نام واقعی او محسن خاتمی بود، پس از چند جلسه گفت‌وگو، نهاوندی را با فردی به نام علی [نعمت‌الله ایوزمحمدی]^۱ آشنا کرد.

۱. نعمت‌الله ایوزمحمدی در سال ۱۳۲۰ در تهران متولد شد. با فعال شدن احزاب در پایان دهه سی او به عضویت حزب ایران درآمد و از این طریق عضو حوزه رخشان سازمان جوانان جبهه ملی گردید. ایوزمحمدی بار اول در جریان تظاهرات دانش‌آموزان در سال ۱۳۳۸ دستگیر شد و چند روزی را در زندان قزل قلعه گذراند. در سال ۱۳۴۰ هنگامی که محصل بود در جریان اعتصاب معلمین فعالیت داشت و در نتیجه در یازدهم اردیبهشت ماه در حالی که تعدادی اعلامیه مربوط به اعتصاب به همراه داشت دستگیر و در همان روز آزاد شد. در تاریخ ۱۳۴۰/۷/۲ اطلاعات داخلی ساواک گزارش می‌دهد: «قرار است صبح روز دوشنبه ۴۰/۷/۳ دانش‌آموزان مردود و سایر دانش‌آموزان که نمره کسر دارند از ساعت ۸:۳۰ صبح در وزارت فرهنگ تجمع نمایند محرک

محسن خاتمی و ایوزمحمدی یکدیگر را از دوران فعالیت در حزب ایران می‌شناختند. در چند جلسه‌ای که به دعوت شاپور بختیار به منزل وی رفتند دوستی بین آن دو عمیق‌تر شد. محسن خاتمی پس از اتمام تحصیلات متوسطه در دبیرستان هدف، در سال ۱۳۴۱ به آلمان رفت و در آنجا به تحصیل پرداخت و با تشکیل سازمان انقلابی به آن پیوست. خاتمی در دوره کوتاهی که به ایران آمده بود با ایوزمحمدی درباره سازمان انقلابی صحبت کرد و نظر او را برای پیوستن به این سازمان جلب نمود. محسن خاتمی همچنین از طریق ایوزمحمدی با رحیم بنانی آشنا شد. مدتی بعد نیز نهادندی از طریق ایوزمحمدی با شهرام [رحیم بنانی] آشنا شد. در جلساتی که آنها با یکدیگر داشتند، نهادندی درباره شرایط سیاسی و اجتماعی کشور و بی‌ثمر بودن فعالیت‌های مسالمت‌آمیز سیاسی و لزوم مبارزه مسلحانه صحبت می‌کرد. قرار شد نهادندی به آن سه نفر آموزش‌های سیاسی و نظامی بدهد و چون ایوزمحمدی دوران سپاهی دانش را در روستای ابراهیم‌آباد

عده‌ای از آنان داود ایوزمحمدی است که سابقه زندانی دارد و دانش‌آموز دبیرستان فروغی است. بار دیگر در اول بهمن همان سال به جرم شرکت در تظاهرات و پخش اعلامیه دستگیر و به مدت دو ماه در زندان شهربانی بازداشت بود. اخبار مربوط به او طی سال‌های مختلف مرتباً به اطلاع ساواک می‌رسید. مثلاً در ۴۳/۱۲/۱۴ منبع ساواک گزارش می‌دهد که عده‌ای از افراد وابسته به حزب ایران از جمله فرخ نگهدار، حشمت‌الله کامرانی، مرتضی افشار، ایوزمحمدی، احد وهاب‌زاده، جمال اسکویی، سیدمحمد شکرابی، رحیم بنانی و... به ارتفاعات دربند و آبشار دوقلو رفتند و بحث و گفت‌وگو کردند. ایوزمحمدی پس از اخذ دیپلم ریاضی به عنوان سپاهی دانش به روستای ابراهیم‌آباد قزوین رفت.

۱. رحیم بنانی فرزند محمد در سال ۱۳۱۱ در شیراز متولد شد. دوران تحصیل وی در دبیرستان مقارن بود با حکومت دکتر محمد مصدق. او نیز تحت تأثیر شرایط اجتماعی به فعالیت سیاسی کشیده شد. پس از سقوط دولت مصدق، بنانی که دانش‌آموز سال چهارم دبیرستان بود به اتهام شعارنویسی به شش ماه زندان محکوم شد. بنانی در بازجویی‌های خود بدون آن که به زمان دستگیری و آزادی خود اشاره کند می‌گوید یک بار نیز به سه سال حبس محکوم گردید. بنانی مدتی پس از آخرین دستگیری برای یافتن کار روانه تهران می‌شود و از طرف شرکت مدتی را در تبریز و سپس سنندج سپری می‌کند. هنوز چند ماهی از بازگشت مجدد او به تهران نگذشته بود که بار دیگر در اول بهمن‌ماه سال ۱۳۴۰ در تظاهرات مقابل دانشگاه تهران بازداشت شد و روانه زندان گردید. در زندان او با ایوزمحمدی آشنا گردید که این دوستی پس از آزادی نیز ادامه یافت زیرا هر دوی آنان در حزب ایران عضویت داشتند. در ایامی که محسن خاتمی از جانب سازمان انقلابی به ایران آمده بود بنانی توسط ایوزمحمدی با وی آشنا گردید و بالاخره بنانی توسط ایوزمحمدی به سیروس نهادندی معرفی می‌گردد و به عضویت گروه درآمد.

قزوین طی می‌کرد، تصمیم گرفتند که برای آموزش‌های سیاسی و نظامی به آن روستا بروند. نهاوندی می‌دانست که آموزش‌های سیاسی و نظامی در روستا با اصل مخفی‌کاری مغایر است ولی تعجیل او از این بابت بود که از فحوای کلام محسن رضوانی چنین استنباط کرده بود که مبارزه مسلحانه در بهار سال ۴۶ آغاز خواهد شد. بنابراین او نمی‌توانست وقت تلف کند.

آنها به آن روستا رفتند. در آنجا کتاب‌ها و جزوه‌هایی را که از خارج برای کاوس ارسال شده بود، مطالعه کردند و نهاوندی به سؤالات آنها پاسخ می‌گفت. یک هفته در این روستا به این منوال گذشت که از نظر نهاوندی «خیلی مفید واقع شد».

پس از آن به تهران بازگشتند و جلسات همچنان مرتباً تشکیل می‌شد و بحث و گفت‌وگو درباره مسائل سیاسی و تئوریک برقرار بود. گهگاه نیز به کوه می‌رفتند تا نهاوندی مسائل تئوریک نظامی از قبیل نقشه‌خوانی را به آنان آموزش دهد. نهاوندی گاه خود به تنهایی به روستاهای مختلف سفر می‌کرد تا از فقر و فلاکت روستائیان گزارشی برای ارسال به سازمان تهیه کند. نهاوندی که نمی‌خواست فردی کنجکاو شناخته شود، به مشاهدات ظاهری و حداکثر طرح یکی دو سؤال از دهقانان اکتفا می‌کرد. او در این مشاهدات خود هیچ تغییری در شهر و روستا، در مقایسه با پیش از سفر خود به آلمان، نیافت. فقر و فلاکت در روستاها همچنان بیداد می‌کرد و «هنوز هم در ادارات بساط رشوه‌خواری برپا بود و دزدها مشغول چپاول مردم بودند». مشاهده وضع «توده‌های فقیر شهری و روستایی» او را «در تصمیم خود مستحکم‌تر می‌ساخت».

در اواسط پاییز، روزی کاوس به نهاوندی گفت که می‌خواهد به خارج برود. هنگامی که نهاوندی علت آن را جویا شد، کاوس در جواب گفت: «من در خطر هستم و از طرفی بهتر است بروم و به آنها اطلاع بدهم که شما کار تعلیمات می‌کنید ولی این کافی نیست و وظیفه دیگری باید به شما محول کنند». نهاوندی که دریافته بود که او تمایلی برای ماندن در ایران ندارد، با سفر او به خارج موافقت کرد و ضمناً به او مأموریت داد تا از «آنها» بپرسد «چرا اینقدر جواب نامه‌ها را دیر می‌دهند و به حرف‌های ما توجه نمی‌کنند». کاوس به خارج رفت. جلسات سه نفره با همان مضامین تکرار می‌شد.

پس از نوروز ۱۳۴۶، روزی اکبر ایزدپناه به سراغ نهاوندی رفت. ایزدپناه به همراه

سیروس نهاوندی به چین رفته بود. پس از اتمام دوره به آلمان بازگشت. محسن رضوانی در نامه‌ای از او خواست به بروکسل برود. در آنجا به وسیله رضوانی به سیاوش پارساژاد معرفی شد و مدت یک ماه در اتاق او زندگی کرد. روزی رضوانی به او گفت که باید به ایران برود. او مدتی پس از نهاوندی به کشور بازگشت. ایزدپناه نیز از جانب رضوانی مأموریت داشت فعلاً در زادگاه خود به تحقیق و پژوهش درباره جامعه پردازد تا بقیه افراد از راه برسند و مبارزه را آغاز کنند. ایزدپناه طبق دستور به سراغ سیروس نهاوندی رفته بود.

انتظار برای بازگشت افراد دیگر به درازا کشید و این بلا تکلیفی آزاردهنده بود. رهبری سازمان چون دستخوش اختلافات داخلی بود برنامه‌ای برای همین چند نیروی اعزامی خود به داخل کشور نداشت. ایزدپناه می‌نویسد:

من وقتی از آلمان به ایران آمده بودم اوائل هر یک ماه و بعضی وقت‌ها بیشتر از یک ماه نامه‌ای از رفیق بازرگان به آدرس منزل خود دریافت می‌کردم ولی در این نامه‌ها هیچ‌گونه وظیفه مشخصی دیده نمی‌شد تا اینکه مدت ارسال نامه به چند ماه طول کشید حال تقریباً نزدیک به یک سال و شاید بیشتر، از اقامت من در ایران می‌گذرد تا اینکه رفیقی به نام جواد به ایران می‌آید.^۱

سیروس نهاوندی هم در بلا تکلیفی به سر می‌برد. او برای عضوگیری به سراغ پسرعمویش، منوچهر نهاوندی،^۲ رفت و با او درباره مسائل اجتماعی و سیاسی گفت‌وگو می‌کرد ولی چون تکلیف و وضع گروه «روشن نبود کار روی او به کندی و بطئی جلو می‌رفت.» منوچهر نهاوندی به کار سیاسی هیچ تمایلی نداشت. اوقات خود را پس از پایان کار روزمره به تفریح و شادخواری با دوستان سپری می‌کرد.

۱. اسناد ساواک، پرونده انفرادی اکبر ایزدپناه، بازجویی بدون تاریخ
 ۲. منوچهر نهاوندی فرزند جلال متولد ۱۳۱۵. وی در سال‌های ۱۳۲۹-۳۰ مدتی هوادار سازمان جوانان حزب توده بود و به همین علت به مدت یک ماه در بازداشت بود. او سپس برای ادامه تحصیل به آمریکا رفت و در رشته راه و ساختمان از دانشگاه کلرادو فارغ‌التحصیل شد و در سال ۱۳۴۱ به ایران بازگشت. پس از بازگشت سیروس نهاوندی به ایران، هنگامی که منوچهر نهاوندی از کارگاه‌های راهسازی در استان‌های مختلف به تهران بازمی‌گشت آن دو یکدیگر را ملاقات و درباره مسائل اجتماعی گفت‌وگو می‌کردند. منوچهر نهاوندی به مطالعه کتاب‌هایی پرداخت که سیروس در اختیار وی می‌گذاشت و بالاخره وی به عضویت گروه درآمد. خواهر سیروس به نام سیمین، همسر منوچهر نهاوندی بود.

سیروس که تلاش می‌کرد او را به مطالعه ترغیب کند، کتاب *اصول مقدماتی فلسفه* را در اختیار وی گذاشت تا مطالعه کند اما منوچهر استقبالی نمی‌کرد. سیروس از منوچهر می‌خواست در احوال کارگران شرکتی که در آن مشغول بود بیشتر مطالعه و دقت کند و با آنها همراهی و مهربانی نماید. در برابر اصرارهای سیروس، بالاخره منوچهر تسلیم شد و پذیرفت از تفریحات شبانه خود بکاهد و از گروه نیز حمایت مالی نماید. سیروس نهاوندی در توصیف شرایطی که با آن مواجه بود می‌نویسد:

در این مدت فعالیت ما ناچیز و باید بگویم صفر بود و فقط کار تعلیماتی و یک مقدار هم انتقاد و انتقاد از خود. نامه‌هایی که به خارج می‌نوشتیم هر کدام حداقل یک‌ماه‌ونیم تا دو ماه طول می‌کشید تا جوابش می‌آمد و نه از کاوس خبری می‌شد و نه از برویچه‌های خارج. انگار که ما را فراموش کرده بودند و در نامه خود هیچگونه خط و برنامه‌ای را روشن نمی‌ساختند. بعدها فهمیدم کاوس که به خارج رفته بود اصلاً آن‌طور که باید مسئله ما را مطرح نکرده بود و به کار خودش مشغول گردیده بود و به حال ما توجهی نداشت.

در تابستان ۱۳۴۶ محمود جلایر به ایران بازگشت. بازگشت او به ایران تقریباً بلافاصله پس از مراجعت از کوبا بود. در مسیر بازگشت، در بروکسل، رضوانی به وی گفت پس از یک توقف کوتاه در هامبورگ به ترکیه برود و در آنجا منتظر دستور باشد. جلایر نیز چنین کرد و در استامبول مرتباً سر قرار حاضر می‌شد تا اینکه پس از دو هفته رضوانی از راه رسید و به او گفت که باید به همراه سیامک لطف الهی به ایران برود. رضوانی یک آدرس پستی در استامبول به وی داد تا از این طریق با یکدیگر در ارتباط باشند و آدرس سیروس نهاوندی در تهران را نیز به وی داد. جلایر و لطف الهی تا مرز ایران با یکدیگر بودند و پس از آن از هم جدا شدند.

جلایر در تهران با نهاوندی دیدار کرد و بعد از چند روز به زادگاه خود، مشهد، رفت و منتظر ماند تا از خارج با وی تماس بگیرند و وظایف و مسئولیت‌های وی را تعیین نمایند. پس از دو هفته، نامه‌ای رسید که خبر می‌داد صندوق پستی استامبول فعال نیست. بدین ترتیب رابطه جلایر نیز با خارج بکلی قطع شد.

نهاوندی با مخفی‌کاری و انضباطی که از سازمان در خارج از کشور سراغ داشت، در عضوگیری بسیار با احتیاط عمل می‌کرد و «آن را تا دستور ثانوی غلط و

سر خود عمل کردن را جنایتی بزرگ می‌دانست.» بنابراین هیچ اقدام جدی برای توسعه گروه نمی‌کرد. نهاوندی که قرار بود به عنوان روشنفکری فرهنگی مآب و غیرسیاسی خود را معرفی کند حتی نمی‌دانست آیا باید به کاری اشتغال جوید یا خیر. بیکاری و بی‌برنامگی و نیازهای مالی برای او آزاردهنده شده بود. او این مشکلات را برای رهبری سازمان در خارج نوشت «ولیکن بازهم جواب قاطع و تعیین‌کننده‌ای نیامد» و فقط می‌گفتند «منتظر باش.»

جلایر پس از چند ماه انتظار و بلا تکلیفی و قطع ارتباط به تهران آمد و با نهاوندی تماس گرفت و اظهار ناراحتی می‌کرد که چرا از خارج خبری نمی‌شود. نهاوندی هم اطلاع داد که هیچ خبری از خارج ندارد. بنابراین آنها تصمیم گرفتند به همراه اکبر ایزدپناه با یکدیگر جلساتی داشته باشند. جلایر در تهران ماندگار، و در شرکتی مشغول به کار گردید. آنها امیدوار بودند که «امسال یا اوائل سال آینده برویجه‌ها به ایران می‌آیند و همه چیز مرتب و درست می‌شود.»

چند ماهی به همین منوال سپری شد تا بالاخره نهاوندی اعلام کرد نامه‌ای از خارج رسیده و در آن اعلام شده به زودی فردی را به ایران خواهند فرستاد تا با آنها گفت‌وگو کند. فرد اعزامی در دی‌ماه ۱۳۴۶ رهسپار ایران شد. هدف از این سفر مطلع ساختن نیروهای داخل از تغییرات و تحولاتی بود که در سازمان، پس از جلسه کادرها در آذرماه ۱۳۴۶، پیش آمده بود و همچنین ابلاغ خط مشی جدید و گرفتن گزارش از آنان بود.^۱ خط مشی جدید بر ردّ ایجاد کانون شورشی اقتباس شده از انقلاب کوبا تأکید داشت و مبارزه مسلحانه جدای از توده‌ها را انحرافی می‌دانست و در مقابل آن «جنگ مسلحانه توده‌ای» را پیشنهاد می‌داد.

طبق قرار تماس مخفی در روز و ساعت معین، نهاوندی در نزدیکی‌های سینما دیانا سر قرار رفت و آن شخص را با نام مستعار جواد ملاقات کرد. بعدها نهاوندی از پرویز واعظزاده شنید که جواد نام مستعار مجید زربخش بوده است. زربخش تحولات سازمان و جلسه وسیع کادرها و «اصلاح سبک کار» و تغییر در ترکیب رهبری سازمان را برای سیروس نهاوندی بازگفت. نهاوندی می‌گوید پس از شنیدن سخنان زربخش «دود از سر من بلند شد. من هرگز نه تجربه و نه دانش عام راجع به انتریک و بازی‌هایی

۱. مرتضوی، باقر، حلقه گمشده، آلمان، ۱۳۹۳، ص ۶۹

از این قبیل نداشتیم اما پس از اینکه اندکی از سخنان او گذشت احساس کردم که اینجا یا خودخواهی فوق‌العاده یا دستهای پلیس نفوذ کرده است و توطئه برهم زدن سازمان انقلابی را می‌چیند... وقتی می‌دیدم اعضای سازمان درست هنگام آمدن به ایران دچار چنین وضعی شده‌اند و از طرف دیگر هیچگونه تدارک درستی برای آمدن به ایران ندیده‌اند غرق غم و اندوه می‌گردیدم.»

با پایان یافتن گزارش زربخش از اوضاع سازمان، نهاوندی به وی گفت: «من گزارش اوضاع اینجا را به تو نمی‌دهم تا وضع روشن شود و من بفهمم آنجا در خارج چه می‌گذرد» و تأکید کرد تا زمانی که کنگره‌ای واقعی از تمامی نمایندگان سازمان تشکیل نگردد، همچنان «حسن و حسین و بازرگان» را رهبران سازمان می‌داند.^۱

سیروس نهاوندی پس از این دیدار بلافاصله ایزدپناه و جلایر را در جریان مآووق گذاشت. با بحثی که میان آنان در گرفت به این نتیجه رسیدند که نباید دست روی دست بگذارند و باید با همکاری با یکدیگر کار را به جلو ببرند تا تکلیفشان با خارج روشن شود.

در آغاز، خانه‌ای برای مجید زربخش در جمشیدآباد تهیه کردند تا بحث و گفت‌وگو با او ادامه یابد. چون انتقال حرف‌های زربخش به ایزدپناه و جلایر و متقابلاً انتقال حرف‌های آن دو به زربخش دشوار بود، قرار شد جلسات، با حضور هر چهار نفر تشکیل گردد. در این جلسات که هر روز یا هر دو روز یک بار تشکیل می‌شد، زربخش دریافت‌های جدید سازمان را که در کنفرانس کادرها به تصویب رسیده بود، به اطلاع آن سه نفر رساند و توضیح داد که مشی پیشین سازمان که بر ایجاد کانون شورشی مبتنی بود به عنوان مشی جدای از توده و انحرافی، مورد انتقاد قرار گرفته و طرد شده است.^۲ اما آن سه نفر با وفاداری به تجارب انقلاب کوبا مشی پیشین سازمان را «انقلابی و مارکسیستی و منطبق با شرایط ایران می‌دانستند که هم از تجربه کوبا و هم از تجربه چین بهره گرفته بود.»^۳ نهاوندی در توصیف این جلسات می‌نویسد:

در همان جلسه اول و دوم که او شروع به صحبت کرد و مسئله جلسه وسیع کادرها

۱. اسناد ساواک، پرونده انفرادی سیروس نهاوندی، بازجویی جلسه دوم مورخ ۱۳۵۰/۹/۲۲

۲. باقر مرتضوی، همان‌جا

۳. باقر مرتضوی، همان، ص ۷۰

و اختلافات موجود و آن دوزوکلک‌ها را تعریف کرد من فوراً گارد گرفتم و به او گفتم من به تو گزارش نخواهم داد تا مسائل روشن شود و من هنوز به همان هیأت اجرائیه سابق وفادارم و آنها هم هنوز باید در مقابل ما احساس مسؤولیت کنند و جریان تغییر رهبری را که ۵ نفر دیگر وارد رهبری شده و سه نفر به ۸ نفر رسیده بود به نظرم مانند یک کودتا و یک توطئه می‌آمد پرسیدم روزنامه درمی‌آید جواب داد خیر باید اول اصلاح سبک کار کنیم و از این صحبت‌ها که من عصبانی می‌شدم و این کارها را در حد یک خیانت می‌دانستم.^۱

نهادندی در بازجویی دیگر اطلاعات بیشتری از موارد اختلاف به دست می‌دهد: صحبت‌های ما با جواد روزبروز پیچیده‌تر می‌شد و او روز بروز حرف‌هایی می‌زد که از روز قبل عجیب‌تر بودند از جمله یک روز گفت مائوئیسم همان لنینیسم عصر ما است و ما احتیاجی به مطالعه آثار مارکس و انگلس و لنین نداریم و کوبا را می‌گویید و وقتی دلیل و مدرکی می‌خواستیم اشاره می‌کرد که نوشته رژیس دبره فلان و بهمان است و ضد مارکسیسم می‌باشد و فیدل و چه گوارا این شخص را تأیید می‌کنند پس قضیه روشن است که آنها از راه مارکسیسم لنینیسم منحرف شده‌اند و سخنانی از این قبیل. ما دیگر بکلی کلافه شده بودیم و روزبروز در اینکه اوضاع خارج خراب شده راسخ‌تر می‌گردیدیم. ما مطرح می‌کردیم که چرا شما به راه دور رفته‌اید؟ چرا بیهوده بحث‌های عام تئوریک را مطرح می‌کنید؟ چرا به ایران نمی‌آئید و سعی نمی‌کنید پایه‌گذار مبارزه باشید. ما راه مبارزه در ایران را در همین مملکت و در جریان عمل می‌توانیم پیدا کنیم نه با حرف و مطالعه کتب و در بحث‌های طویل‌المدت و با اصطلاح اصلاح سبک کار در خارج از کشور و در اروپا. ولی او روی حرف‌های خود پافشاری می‌کرد. بعدها معلوم شد که آنچه ما می‌گفتیم صحیح بوده است و این کارها مقدمه تلاشی و انشعاب در درون سازمان انقلابی بوده است.^۲

زربخش مدعی است با نافرجام ماندن گفت‌وگوها به آن سه نفر یادآور شد «شرط بودن در یک سازمان انقلابی قبول خط‌مشی آن است» در غیر این صورت «نمی‌توان در چهارچوب سازمانی یگانه به فعالیت ادامه داد.» در نتیجه سیروس نهادندی به زربخش

۱. اسناد ساواک، پرونده انفرادی سیروس نهادندی، بازجویی بدون تاریخ

۲. اسناد ساواک، پرونده انفرادی سیروس نهادندی، بازجویی مورخ. ۱۳۵۰/۹/۲۲

گفت آنها فعالیت خود را به عنوان یک گروه مستقل ادامه خواهند داد. دیگران نیز با نظر او موافق بودند.^۱

نه نهاوندی و نه ایزدپناه و نه جلایر در بازجویی‌های خود درباره این هشدار زربخش و اعلام استقلال زودهنگام سخنی نگفته‌اند و حتی پیش از آن که کار به جدایی بکشد، ایزدپناه عازم خارج از کشور شد تا از اوضاع کسب اطلاع کند تا شاید همکاری ادامه یابد.

در اوایل سال ۱۳۴۷ زربخش به اروپا بازگشت. سیروس نهاوندی پس از مشورت با اکبر ایزدپناه و محمود جلایر، تصمیم گرفت که ایزدپناه را به خارج اعزام کند تا با تماس با رهبری سازمان از اوضاع مطلع گردد. ایزدپناه در اواخر فروردین به خارج رفت. هزینه این سفر را منوچهر نهاوندی پرداخت.

ایزدپناه در این سفر با محسن رضوانی، بیژن حکمت و ایرج کشکولی در چندین جلسه بحث و گفت‌وگو کرد. سیروس نهاوندی می‌نویسد «ما علاقه داشتیم فقط با رهبری سابق صحبت کنیم آنها ولی در چنان وضعی نبودند که بتوانند نظر صریح و قاطع خود را بیان کنند.»^۲ محسن رضوانی از نقش خود در گفت‌وگو با اکبر ایزدپناه کاسته و می‌گوید در این گفت‌وگوها «مسئول جلسه» نبوده و در این دوران «به شخصیت درجه دوم در سازمان تبدیل شده بود.»^۳ اما ایزدپناه در بازجویی خود ادعا می‌کند بیشترین گفت‌وگو را با رضوانی داشته است.

ایزدپناه موفق نشد با لاشایی دیدار کند زیرا او در این ایام در کردستان عراق بسر می‌برد. این جلسات گفت‌وگو به نتیجه‌ای نینجامید و ایزدپناه ناگزیر در اوائل تیرماه دست خالی به ایران بازگشت.

تحركات این گروه از نگاه ساواک پنهان نبود. در آخر اردیبهشت سال ۱۳۴۷ منبع ساواک با کد ۹۲۰ گزارش می‌دهد که «نعمت‌الله ایوزمحمدی که عضو حزب ایران بوده به گروه طرفداران چین پیوسته و با چند نفر از آنان در تماس است و در حوزه‌های مربوطه

۱. مرتضوی، همان، ص ۷۰

۲. اسناد ساواک، پرونده انفرادی سیروس نهاوندی، بازجویی بدون تاریخ

۳. مرتضوی، باقر، حلقه گمشده، سیروس نهاوندی، «گفت‌وگو با محسن رضوانی، نهاوندی و طرح تشکیل سازمان‌های پراکنده»، ص ۸۴

شرکت می‌کند.» همان منبع چند روز بعد گزارش می‌دهد «نعمت‌الله ایوزمحمدی در شرکت ملی نفت ایران مشغول کار است و گفته می‌شود دکتر شاهپور بختیار در مورد استخدام وی توصیه کرده است.»

در غیاب ایزدپناه، نهاوندی و جلایر و ایوزمحمدی به کارهای خود شتاب دادند. آنها آپارتمانی در خیابان کاخ شمالی اجاره کردند و جلسات خود را مرتباً در آنجا برگزار می‌کردند. افراد جدیدی هم عضوگیری شدند. سیروس نهاوندی فردی به نام احمد گیفانی^۱ را با نام مستعار خسرو به عضویت گرفت. ایوزمحمدی سمپاتی به نام ابوالفضل موسوی، با نام مستعار منوچهر، داشت. در دوره‌ای که ایوزمحمدی در ابراهیم‌آباد سپاهی دانش بود، ابوالفضل موسوی در آن روستا در دبیرستان تحصیل می‌کرد و اکنون او دانشجوی دانشگاه بود. پس از چند جلسه بحث و گفت‌وگو، ابوالفضل موسوی فعالیت در این گروه را پذیرفت و ایوزمحمدی او را به نهاوندی تحویل داد.

رحیم بنانی هم سمپاتی به نام محمد هادی گرامی فرد، با نام مستعار نادری، داشت.^۲ بنانی از اقوام «نسبتاً دور» گرامی فرد بود. گرامی فرد شروع رابطه سیاسی خود با بنانی را مربوط به سه سال پیش از دستگیری‌اش، یعنی در سال ۱۳۴۷ و در جایی دیگر سال ۱۳۴۸، می‌داند.^۳

ایزدپناه پس از بازگشت از سفر، گزارش بحث‌ها و گفت‌وگوهای خود را به اطلاع سیروس نهاوندی، محمود جلایر و ایوزمحمدی رساند. با گزارش او معلوم شد که اوضاع سازمان در خارج بسیار آشفته و خطرناک است و حتی گروه به این نتیجه رسید که ممکن است پلیس در آن نفوذ کرده باشد. گزارش ایزدپناه جمع را به این نتیجه رساند که فعلاً خود مستقلاً فعالیت کنند و تا بینند کنفرانسی که وعده تشکیل

۱. احمد گیفانی در سال ۱۳۲۴ در بجنورد متولد شد. وی در سال ۱۳۴۶ هنگامی که دانشجوی سال سوم پزشکی بود با سیروس نهاوندی آشنا شد. این آشنایی به تبادل کتاب انجامید تا اینکه به عضویت گروه درآمد.

۲. محمد هادی گرامی فرد در سال ۱۳۲۶ در شیراز متولد شد. او تحصیلات دانشگاهی خود را در رشته اقتصاد دانشگاه تهران به پایان برد؛ در سال ۱۳۴۸ به واسطه آشنایی که با رحیم بنانی داشت و تحت تأثیر و تبلیغ او به سازمان پیوست.

۳. اسناد ساواک، پرونده انفرادی محمد هادی گرامی فرد، بازجویی‌های مورخ ۱۳۵۰/۱۰/۱۳ و ۱۰

آن را به ایزدپناه داده بودند به چه نتیجه‌ای خواهد رسید.

سیروس نهاوندی تحولاتی را که در سازمان انقلابی پیش آمده بود، یک شکست برای سازمان می‌دانست ولی آنچه که به وی روحیه و انگیزه لازم برای ادامه کار می‌بخشید یکی اوضاع و شرایط جامعه و فقر و بدبختی توده‌های مردم بود و دیگر اینکه از سفر خود به چین یاد گرفته بود که باید روی پای خود ایستاد و هرگز امید به کمک خارجی نیست و از مشکلات نهراسید.^۱

با این نتیجه‌گیری این جمع چهار نفره نزدیک به دوهفته به بحث و گفت‌وگو پرداخت تا خط مشی و برنامه‌های خود را مشخص نماید. پس از این مباحث، آنها جامعه را «نیمه‌فئودالی - نیمه‌مستعمره» تشخیص دادند و نیروی عمده انقلاب را دهقانان دانستند که باید به کارگران بیوندند و شهرها باید از طریق روستاها محاصره شوند. تضاد اساسی را تضاد بین خلق و امپریالیسم دانستند.

برنامه‌ای که آنها برای خود در نظر گرفتند شامل سه محور بود: تحقیقات، تعلیمات و توسعه و نفوذ. در مرحله تحقیقات باید گروه شناخت دقیق‌تری از جامعه خصوصاً روستاها به دست می‌آورد و سپس یافتن مساعدترین و مناسب‌ترین نقطه برای ایجاد پایگاه انقلابی. در مرحله تعلیمات افراد باید آموزش‌های سیاسی می‌دیدند؛ و بالاخره در مرحله توسعه و نفوذ باید افراد به میان مردم می‌رفتند تا از یک سو تحقیق و پژوهش، و از دیگر سو افراد دیگری را به گروه جذب می‌کردند. تشکیل حوزه‌های سازمانی از دیگر تصمیم‌های این جلسات بود. همچنین مقرر شد به منظور «هر چه بیشتر نزدیک شدن به توده‌های مردم»، سیروس نهاوندی به اتفاق ایوزمحمدی اتاقی در محله فقیرنشین نازی‌آباد اجاره کنند.

با این جمع‌بندی مقرر شد که برای شناخت روستاهای خراسان، ایزدپناه با محمود جلایر همراه شود. احمد گیفانی هم برای این منظور به روستای پدری خود در اطراف اسفراین رفت. هدف از تحقیق در نقاط مختلف ایران، یافتن نقاط مستعد برای کار مخفی و ایجاد هسته‌های دهقانی و سپس ترغیب آنان به وسیله روشنفکران انقلابی برای مبارزه مسلحانه بود.^۲

۱. اسناد ساواک، پرونده انفرادی سیروس نهاوندی، بازجویی جلسه دوم مورخ ۱۳۵۰/۹/۲۲

۲. اسناد ساواک، پرونده انفرادی سیروس نهاوندی، بازجویی بدون تاریخ

در این ایام خبرهایی از مبارزه کردها با حکومت به گوش می‌رسید. گروه تصمیم گرفت برای کسب اطلاع از آنچه که در کردستان جریان داشت، گرامی‌فرد را به آن منطقه اعزام کند. او با شناسنامه جعلی و از طریق روابطی که منوچهر نهاوندی داشت، برای کار در شرکتی که در منطقه مهاباد سد می‌ساخت، به آنجا رفت. اقامت گرامی‌فرد در منطقه بیش از چهار-پنج ماه دوام نیافت. زیرا از یک سو کار شرکت به پایان رسیده بود و از دیگر سو به رفتارها و پرس‌وجوهای او مشکوک شده بودند. ناگزیر او نیز بدون آن که دریافت روشنی از حوادث منطقه و مبارزه کردها به دست آورد به تهران بازگشت.^۱

در اواخر شهریورماه، جلایر و ایزدپناه بدون آن که موفق به پژوهشی قابل اعتنا درباره محل مأموریت خود شوند، به تهران بازگشتند. بار دیگر جلسه‌ای چهارنفره تشکیل گردید. اعضای جلسه که تقریباً از سازمان انقلابی قطع امید کرده بودند، برای اولین بار وظایف هر عضو را مشخص کرده و کارها را تقسیم کردند. سیروس نهاوندی مسؤول سازمان؛ ایوز محمدی، مسؤول تشکیلات؛ جلایر، مسؤول مالی؛ و ایزدپناه، مسؤول امور تحقیقاتی شدند.

پژوهش در روستاها هنوز مبرم‌ترین وظیفه گروه بود. بنابراین قرار شد همه اعضا تک تک یا دو نفری شغل و ظاهری برای خود انتخاب کنند که بتوانند در پوشش آن با روستاها ارتباط برقرار کنند و از این طریق تحقیقات خود را به انجام برسانند. نتیجه این تحقیقات باید دستمایه گروه برای تعیین استراتژی و انتخاب نقاط مطلوب برای ایجاد پایگاه انقلابی می‌شد.

از نظر گروه، به انجام رساندن تحقیقات، حداقل هفت هشت ماه طول می‌کشید. تأمین هزینه‌های زندگی افراد و نیازهای مالی مهم‌ترین مانع و دغدغه اصلی گروه برای انجام این تحقیقات بود. اعضای جلسه ابتدا به این نتیجه رسیدند که سرقت از بانک می‌تواند نیازهای مالی گروه را تأمین نماید ولی در ادامه بحث‌ها ترجیح داده شد که فعلاً از راه‌های مسالمت‌آمیز پول مورد نیاز تهیه شود.

سیروس موضوع را با منوچهر نهاوندی در میان گذاشت اما کمک مالی منوچهر نتوانست مشکلی را حل کند. در نتیجه در جلسات بعد بار دیگر سرقت از بانک

مورد بحث واقع شد. این بار همه اعضا درباره سرقت از بانک اتفاق نظر داشتند. برای این منظور ایزدپناه، ایوزمحمدی، رحیم بنانی و احمد گیفانی در نظر گرفته شدند. انتخاب بانک مورد نظر به عهده ایوزمحمدی و ایزدپناه گذاشته شد. نهایتاً بانک ایران و انگلیس انتخاب گردید. آنها همچنین برای کسب آمادگی جسمانی و پیدا کردن مهارت برای سرقت از بانک تمرین‌هایی می‌کردند. افرادی که برای این عملیات در نظر گرفته شده بودند به بهانه‌های مختلف به بانک مزبور مراجعه می‌کردند تا اطلاعات دقیق‌تری از داخل بانک به دست بیاورند. تهیه اسلحه به محمود جلایر واگذار شد. سیروس نهاوندی برای آموزش سیاسی افراد جدید، خانه‌ای دواتاقه در حدود خیابان قصرالدشت اجاره کرد.

در اواخر اسفند ۱۳۴۷ محمود جلایر، که برای تدارک اسلحه به زادگاهش رفته بود، دست خالی از خراسان بازگشت. او موفق نشده بود اسلحه‌ای تهیه کند. سرقت از بانک بدون داشتن اسلحه تقریباً محال بود. ایوزمحمدی اسلحه‌ای خرید. سیروس نهاوندی هم بدون آنکه موضوع سرقت از بانک را با دیگر اعضا مطرح کند، موضوع تهیه اسلحه را با آنان در میان گذاشت.

سیروس نهاوندی خود درباره تهیه اسلحه با فردی به نام عبدالعظیم اقدسی صحبت کرد. اقدسی کارگر چرم‌سازی و دباغی و از دوستان قدیم منوچهر بود. هنگامی که منوچهر نهاوندی از سوی سازمان جوانان حزب توده با بخش کارگری حزب شروع به همکاری کرد، اقدسی به او معرفی و دوستی آنان از آن زمان آغاز شد. پس از سال‌ها، روزی اقدسی از شدت درماندگی و استیصال و فقر و بیماری همسر برای یافتن کار به منوچهر نهاوندی مراجعه کرد و منوچهر به او کمک مالی کرد ولی مراجعات اقدسی ادامه داشت تا اینکه نهاوندی او را به عنوان شاگرد مکانیک در شرکت ملاوی استخدام کرد. سیروس نهاوندی از طریق منوچهر با اقدسی آشنا شده بود و گهگاه به منزل اقدسی می‌رفت تا به او خواندن و نوشتن یاد دهد؛ درعین حال با او هم صحبت‌های سیاسی می‌کرد.

نهاوندی اقدسی را تشویق کرد تا با پرس‌وجو در روستای خود در آذربایجان، برای آنها اسلحه‌ای تهیه کند. اقدسی رسماً سمپات گروه محسوب می‌شد و نام مستعار مراد برای وی تعیین شد. اقدسی با دو تن از دهقانان منطقه صحبت کرد. آنها نیز سلاح

مستعمل و از کار افتاده‌ای را به چند برابر قیمت به شخص رابط فروختند. سلاح زنگ‌زده و مستعمل، با تعمیر قابل استفاده شد. به ادعای نه‌اوندی استفاده از اسلحه به منظور ایجاد رعب و هراس بود تا کسی جرأت مقاومت نیابد. گروه تصمیم نداشت از اسلحه گرم برای سلب مقاومت افراد استفاده کند. برای شکستن مقاومت احتمالی فرد یا افرادی در بانک، میله‌های آهنی تدارک دیده شده بود که سر آنها کهنه‌پیچ شده بود و در صورت مقاومت احتمالی فرد یا افراد با آن میله‌های آهنی به آنان ضربه وارد می‌شد. سیروس نه‌اوندی در توضیح پرهیز از کشتن افراد در جریان عملیات می‌نویسد:

هرگاه کسی کشته می‌شد حمله ما به بانک به ضرر سازمان تمام می‌شد زیرا بی‌گناهی در این بین کشته می‌شد و این با هدف و نظریات ما مغایرت داشت و مردم هم درباره ما بد فکر می‌کردند و به حیثیت و نام ما لطمه‌ای بزرگ می‌خورد. چطور می‌توانستیم خود را دوستدار و خدمتگزار خلق بدانیم وقتی که یک کارمند بانک را یا شخص دیگری را می‌کشتیم؟^۱

اکنون گروه برای اولین عملیات خود دو اسلحه در اختیار داشت. در آستانه عملیات ایوز محمدی و ایزدپناه یک اتومبیل پیکان آلبالویی‌رنگ را از پشت دانشگاه تهران ربودند. چند روز بعد در بیست‌وسوم تیر ۱۳۴۸ به بانک ایران و انگلیس واقع در خیابان تخت‌جمشید حمله کردند. چون این بانک در فاصله کوتاهی از کلانتری ۷ قرار داشت، مقرر گردید در روز حمله کورش یکتایی^۲ با همراه داشتن بمب ساعتی در بیرون بانک

۱. اسناد ساواک، پرونده انفرادی سیروس نه‌اوندی، بازجویی مورخ ۱۳۵۰/۹/۲۲
 ۲. کورش یکتایی در سال ۱۳۱۹ در تهران متولد شد. او پس از مردود شدن در کلاس اول متوسطه در آذرماه ۱۳۳۶ راهی آلمان شد. پس از چند سال توقف در آلمان در اردیبهشت ۱۳۳۹ به ایران آمد و در فروردین سال ۱۳۴۰ بار دیگر به آلمان بازگشت. در اواخر همان سال به طرفداری از جامعه سوسیالیست‌های ایران در اروپا پرداخت و در حوزه‌های جبهه ملی شرکت می‌کرد. در شهریور ۱۳۴۵ به علت داشتن گرایش‌های کمونیستی، از جبهه ملی هامبورگ اخراج شد و از آن پس به سازمان انقلابی متمایل شد. یکتایی در زمینه تحصیلی هیچگاه موفق نشد. او ابتدا به مدرسه کشاورزی رفت و پس از دو ترم به علت نپرداختن شهریه از امتحانات محروم شد. در سال ۱۹۶۲ در امتحان ورودی مدرسه اقتصاد و علوم سیاسی هامبورگ شرکت کرد ولی به علت ضعیف بودن زبان آلمانی مردود شد. سرویس اطلاعاتی آلمان در پاسخ به استعلام نمایندگی ساواک در آن کشور اعلام می‌کند: «با وجود اینکه چندین بار در امتحان مربوطه برای ورود به دانشگاه شرکت نموده است ولی موفقیتی نداشته است. روز ۱۹۶۷/۴/۲۱ (۱۳۴۶/۲/۱) به علت کارهای سری در شهر برانشویک از طرف قاضی احضار و به زندان فرستاده شد.» یکتایی در شهریور سال ۱۳۴۷ به ایران بازگشت. او پیش از آن که با سیروس نه‌اوندی ارتباط برقرار کند،

مراقب باشد تا در صورت به صدا درآمدن آژیر کلانتری و هجوم پلیس، آن را منفجر کرده و فرصت فرار برای افراد گروه عملیات ایجاد کند. این بمب را سیروس نهاوندی ساخت و آن را روی دوچرخه‌ای تعبیه کرد و دوچرخه را در اختیار یکتایی گذاشت.^۱ در آن روز ایزدپناه، ایوزمحمدی، رحیم بنانی و احمد گیفانی با پارچه سیاه‌رنگی چهره خود را پوشاندند و در آخر وقت اداری وارد بانک شدند. هریک وظایفی به عهده داشتند. بنانی برق را قطع کرد، گیفانی مراجعان، و ایوزمحمدی کارمندان را به سمتی هدایت کردند. ایزدپناه کلید گاوصندوق را از رئیس بانک گرفت. آنها در ابتدا موجودی پیشخوان را که نزدیک به دومیلیون و نهصد هزار ریال بود، برداشتند. آنگاه متوجه شدند کارگرانی که در ساختمان مجاور به کار اشتغال داشتند از پنجره بانک متعجبانه به آنها می‌نگرند. بنابراین به فوریت و بدون آن که موفق شوند صندوق را تخلیه کنند از آنجا می‌گریزند. آنها پس از عبور از خیابان ویلا به خیابان کریم‌خان زند وارد شدند و در یکی از خیابان‌های فرعی آنجا اتومبیل را رها کردند؛ و چون احتمال می‌دادند اثر انگشتشان روی اتومبیل باقی مانده باشد، چند روز بعد اتومبیل را به آتش کشیدند.^۲

سرقت از بانک به منظور گشایش مالی در گروه صورت گرفت. بعدها کورش یکتایی ادعا کرد: «مسئله پول، عمده نبود، مهم ضربه زدن به امپریالیسم و سگ‌های زنجیرش بود.»^۳ همو هنگامی که با برادر ناپدری‌اش، پرویز شاهدوستی، که به تازگی از آلمان به ایران بازگشته بود، بحث‌های مارکسیستی می‌کرد و تلاش می‌کرد او را به گروه جذب نماید، هدف از سرقت از بانک را تأمین نیازهای مالی گروه بیان نمود.^۴

در تاریخ ۱۳۴۷/۱۰/۱۴ درخواست صدور پروانه حمل اسلحه کرده بود. ساواک با درخواست او موافقت نکرد. نزدیک به شش ماه پس از بازگشت یکتایی به تهران، محمد جاسمی از اعضای سازمان انقلابی در خارج، از وی خواست تا با سیروس نهاوندی ارتباط بگیرد. یکتایی توسط دوستی مشترک به نام جلیل حسن‌زاده نشانی از نهاوندی می‌یابد. آن دو یکی دو بار با یکدیگر ملاقات کردند و پس از آن منوچهر نهاوندی رابط یکتایی با گروه گردید. منوچهر نهاوندی که او را با نام مستعار مجید می‌شناخت پس از چند جلسه گفت‌وگو با یکتایی به سیروس گفت «به دردخور نیست و هم‌ااش حرف می‌زند.» ولی بهر جهت در گروه ماند.

۱. اسناد ساواک، پرونده انفرادی سیروس نهاوندی، بازجویی بدون تاریخ
۲. اسناد ساواک، پرونده انفرادی نعمت‌الله ایوزمحمدی، بازجویی مورخ ۱۳۵۰/۹/۲۸
۳. مرتضوی، باقر، حلقه گمشده، «ما تیم عملیات بودیم و سیروس هماهنگ‌کننده»، کورش یکتایی، ص ۱۳۱

۴. اسناد ساواک، پرونده انفرادی کورش یکتایی، بازجویی بدون تاریخ ص ۲

پس از سرقت از بانک، بار دیگر تحقیق و پژوهش‌های اجتماعی برای شناخت جامعه ایران، در دستور کار قرار گرفت. قرار بود همه اعضا در این تحقیقات اجتماعی مشارکت نمایند به این نحو که هر عضو به هر نقطه‌ای از کشور که آشنا و رابطه‌ای داشت سفر نماید و در مدتی کوتاه مطالعاتی سطحی و اجمالی انجام دهد. اما بعداً گروه از این نوع اعزام اعضا به روستاها منصرف شد زیرا می‌پنداشت که حکومت از هر گونه تحرک در روستاها به سرعت مطلع می‌شود و واکنش نشان می‌دهد. بنابراین قرار شد در ابتدا ایوز محمدی و اکبر ایزدپناه که تجربه بیشتری داشتند، به روستایی رفته و تحقیقی انجام دهند و پس از آن مبتنی بر تجارب کسب شده روش مناسبی پیشنهاد گردد. بدین منظور با عبدالعظیم اقدسی صحبت شد تا یکی از همشهریان خود را از آذربایجان به تهران بیاورد و با سیروس نهاوندی آشنا سازد. اقدسی هم چنین کرد.

فرد روستایی، یکی از همان دونفری بود که اسلحه را به چند برابر قیمت به اقدسی فروخته بودند. نهاوندی وی را فرد سالمی ارزیابی کرد. بنابراین مقرر شد که ایوز محمدی و اکبر ایزدپناه با او به آذربایجان رفته و با پوشش چوبدار به خرید گوسفند از روستا پردازند و در شهر به فروش برسانند و به این طریق با روستاهای مختلف ارتباط بگیرند و پژوهش مورد نظر خود را انجام دهند و پس از کسب تجربه بدون کمک آن فرد، کار خود را ادامه دهند و دامنه ارتباطات و لاجرم پژوهش‌های خود را به تمامی روستاهای منطقه بگسترانند. این همکاری دوامی نداشت. زیرا ایوز محمدی و ایزدپناه پی بردند که روستایی همکار، از بی‌اطلاعی آنان سوءاستفاده کرده و سر آنان کلاه می‌گذارد. بنابراین، طرح با شکست مواجه شد. نهاوندی درباره آن دو «دهقان» که آنها را با نام مستعار رجب و اسماعیل می‌شناخت، نوشت: «آنها فقط به پول فکر می‌کردند و چون روباه حيله‌گر بودند من آنها را بعدها دیدم جانور عجیبی بودند.»^۱

سیروس نهاوندی و محمود جلایر هم در نارمک خانه‌ای اجاره کردند تا در آنجا به امور جاری تشکیلات و سروسامان بخشیدن به آن پردازند. مکاتبات نهاوندی با خارج از کشور کماکان ادامه داشت. نامه‌هایی که از خارج می‌رسید از نظر نهاوندی «مبهم و بی‌معنا» بود. هنگامی که نهاوندی از آنان علت تأخیر در برگزاری کنفرانسی را که به ایزدپناه وعده داده بودند جويا شد، آنان پاسخ دادند کنفرانسی کوچک برگزار شد «ولی کنفرانس بزرگ

۱. اسناد ساواک، پرونده انفرادی سیروس نهاوندی، بازجویی بدون تاریخ

و اصلی را در ایران و با شرکت همه رفقای دیگر خواهیم گذارد.»^۱
 در اواخر زمستان نامه‌ای از خارج رسید و خبر داده شد که غلام [پرویز واعظزاده] راهی ایران شده است. پرویز واعظزاده و سیروس نهاوندی باهم به چین سفر کرده بودند. علاوه بر این در دبیرستان البرز همکلاس بودند؛ و شناخت خوبی از یکدیگر داشتند. واعظزاده خبر داد که در سازمان انشعاب رخ داده است و وعده داد که به زودی بقیه به ایران خواهند آمد و با قوت و جدیت تشکیلات را احیا خواهند کرد. اما اخباری که واعظزاده از سازمان در اختیار نهاوندی گذاشت برای وی نگران‌کننده و یأس‌آور بود. نهاوندی از صحبت‌های او چنین استنباط کرد که «در خارج از کشور سازمان سابق دیگر وجود ندارد و همه به گروه‌های پراکنده و دشمن یکدیگر که پشت سرهم بدگویی می‌کنند تبدیل شده است.»

نهاوندی از آن اخبار و آن وعده‌ها احساس ناخوشایندی داشت. وی هنگامی که واعظزاده به او گفت که سازمان در میان کردهای عراقی طرفدار جلال طالبانی نفوذ پیدا کرده، معترضانة پرسید: «آن موقع که کردهای ایران مثل ملا آواره و دیگران می‌جنگیدند چرا شما به ایران نیامدید و با ما تماس نگرفتید تا به آنها احیانا کمک بشود؟» پاسخ‌های واعظزاده به ایرادهای نهاوندی برای وی قانع‌کننده نبود. او می‌نویسد:

مسائل همچنان در تاریکی باقی مانده بودند. حسن [لاشایی] کجا بود؟ در کردستان عراق و آنها در آنجا میان کردها بودند و ما تعجب می‌کردیم که چرا آنها دائماً دور و بر ایران می‌گردند ولی به داخل نمی‌آیند. تازه نور علی نور شده بود بر اثر اختلافات بین افراد انشعاب‌کننده آنها شروع به بدگویی از یک دیگر کرده و در اروپا جلوی هر کس و ناکسی حرف خود را می‌زدند و برای ما مسلم بود که پلیس نه تنها اطلاعات زیادی راجع به آنها باید داشته باشد بلکه حتماً بین آنها نیز نفوذ کرده است. سپس راجع به آن کسی که در ایام جلسه وسیع کادرها آنقدر سینه‌زنی می‌کرد! و اصلاح سبک کار! به اصطلاح از اختراعات! او بود سؤال کردیم معلوم شد آقا [علی شمس] جزو رهبری بوده است و اکنون مدتی است ناپدید شده. یعنی چه! ناپدید شده چه معنی دارد؟^۲

۱. همان، مورخ ۱۳۵۰/۹/۲۲

۲. همان‌جا

نهاوندی پس از گفت‌وگوهایش با واعظزاده، به این نتیجه رسید که «همکاری با آنها بی‌معنی و خطرناک» است.

مقارن با آمدن واعظزاده به ایران، سیاوش پارسا نژاد هم به ایران آمد. سیاوش پارسا نژاد به سراغ اکبر ایزدپناه رفت. ایزدپناه خبر تماس پارسا نژاد را در جلسه مطرح کرد. آنان به ایزد پناه تأکید کردند که در نزد او هیچگونه اشاره‌ای به این گروه نکند. چنانکه پیش‌تر ملاحظه کردیم، در آخرین روز سال ۱۳۴۸، سیاوش پارسا نژاد و اکبر ایزدپناه دستگیر شدند.

سیروس نهاوندی خانه نارمک را تخلیه کرد و خانه‌ای در حوالی میدان رشدیہ گرفت. در این زمان منوچهر نهاوندی و رحیم بنانی به جلسات سه نفره نهاوندی، ایوز محمدی و جلایر راه یافتند. پس از مشورت، هر پنج نفر به این نتیجه رسیدند که باید ارتباط خود را بکلی با خارج از کشور قطع کنند. این قطع ارتباط به پرویز واعظزاده اطلاع داده شد ولی روابط دوستانه سیروس نهاوندی و پرویز واعظزاده همچنان ادامه یافت.

در این شرایط گروه به عضوگیری‌های خود شتاب داد. سیروس، خواهر خود، سیمین، را که دانشجوی رشته ادبیات انگلیسی بود، به مطالعه تشویق کرد و سپس او و عمه‌اش، فاطمه سلطان، را به عضویت گروه درآورد.

در همین ایام رحیم بنانی پس از چند سال به طور تصادفی بیژن رفیعی را در خیابان دید. رحیم بنانی، بیژن رفیعی را از سال ۱۳۴۰ و از زمان عضویت در حزب ایران می‌شناخت.^۱ رحیم از او دعوت کرد تا با یکدیگر به کوه بروند. این کوهنوردی به دیدارهای بعدی و صحبت‌های سیاسی کشیده شد. چون بیژن رفیعی دانشجویی بود و دانشگاه هم در حال اعتصاب، بنانی از بی‌نتیجه بودن اعتصاب‌های دانشجویی برای وی صحبت کرد و به او گفت «باید فکر چاره اساسی کرد.» از نظر رحیم این چاره

۱. بیژن رفیعی فرزند رفیع در سال ۱۳۲۲ در تهران متولد شد. او در سال ۱۳۴۰ به وسیله یکی از دوستان خود به نام حسین خیرخواه به عضویت جبهه ملی درآمد و در حزب ایران به فعالیت پرداخت و در آنجا با رحیم بنانی و نعمت‌الله ایوز محمدی آشنا شد. بیژن رفیعی پس از اخذ دیپلم در سال ۱۳۴۲ راهی آلمان شد تا به تحصیل خود ادامه دهد ولی به علت عدم موفقیت در اخذ پذیرش از دانشگاه‌های آن کشور به ایران بازگشت و در دانشگاه صنعتی آریامهر در رشته شیمی به تحصیل پرداخت. او پس از دریافت مدرک مهندسی به استخدام وزارت بهداشت درآمد.

اساسی همان مبارزه مسلحانه بود. رحیم نظر بیژن را درباره کمونیسم پرسید و بیژن پاسخ داد که «در یک حکومت کمونیستی ثروت بطریق عادلانه قسمت می‌شود و همه از یک زندگی نسبتاً مرفه در یک سطح مساوی برخوردارند.» رحیم نیز تأیید کرد. آنها به این نتیجه رسیدند که باید رژیم شاه سرنگون و حکومتی بر پایه عدل و انصاف مستقر گردد.

بالاخره پس از گذشت چند ماه و چندین جلسه گفت‌وگو، بنانی به رفیعی گفت آنها سازمانی به وجود آورده‌اند و از او پرسید می‌خواهد با آنها همکاری کند. پاسخ رفیعی مثبت بود و از آن پس او عضو گروه شد. بنانی ابتدا کتاب *اصول مقدماتی فلسفه* را در اختیار رفیعی گذاشت و سپس کتاب *ماتریالیسم تاریخی* را و به سؤالاتی که بنانی کتباً از او کرده بود پاسخ داد. بنانی همچنین از رفیعی خواست که از این پس از فعالیت‌های پرسروصدا مانند اعتصاب در دانشکده پرهیز کند.

ایوز محمدی، دختر عمه‌اش، مهرانگیز کرمی، و یوسف اسدی را به گروه معرفی کرد. یوسف اسدی در روستایی زندگی می‌کرد که ایوز محمدی در آنجا دوران سپاهی دانش را می‌گذراند. برغم آنکه تحصیلات اسدی در همان دوران ابتدایی متوقف مانده بود ایوز محمدی کتاب *اصول مقدماتی فلسفه* را برای مطالعه به او داد و درباره «انقلاب دمکراتیک نوین» با او گفت‌وگو می‌کرد و در ادامه از وی خواست برای ارتباط بیشتر با مردم، در قریه هیو مغازه‌ای دائر کند.

گرامی فردا هم با احمد اسماعیل زاده، همکلاسی دوران دبیرستان خود، گفت‌وگو کرد. رابطه آن دو برای چند سالی قطع بود. هنگامی که اسماعیل زاده در رشته معماری دانشگاه ملی تحصیل می‌کرد، آن دو بار دیگر با هم مواجه شدند. در دیدارهای بعدی ضمن گفت‌وگو درباره مسائل و مشکلات اجتماعی، گرامی فردا به اسماعیل زاده گفت که با گروهی کار سیاسی می‌کند و در صورتی که مایل باشد می‌تواند به آنان بپیوندد. اسماعیل زاده فرصت خواست تا در این باره بیندیشد. او می‌نویسد:

باید بگویم که من قبلاً کمونیسم را به عنوان یک راه حل اساسی برای مشکلات مبتلابه جامعه پذیرفته بودم اما معتقد بودم و هستم که راهی که شوروی، چین، کوبا و سایر کشورها در این جهت پیموده‌اند راههایی بوده خاص خودشان و ما هم باید راهی را

بیمائیم که خاص کشور خودمان باشد، مال ما باشد، ایرانی باشد. من یک کمونیست شدم. یک کمونیست ایرانی.^۱

سرانجام اسماعیل‌زاده دعوت گرامی‌فرد را برای عضویت در گروه پذیرفت. اسماعیل‌زاده با نام مستعار کاوه به رحیم بنانی با نام مستعار شهرام معرفی شد. شهرام به او گفت برای آن که راه خود را بهتر تشخیص دهند باید جامعه را بشناسند و برای آنکه جامعه را بشناسند باید مارکسیسم لنینیسم را بیاموزند. شهرام کتاب‌ها و جزوه‌هایی درباره ماتریالیسم دیالکتیک و ماتریالیسم تاریخی به وی می‌داد و در جلسات سه نفره خود پیرامون آنها بحث و گفت‌وگو می‌کردند.

اسماعیل‌زاده از همان زمان که وارد گروه شد در دفتر مهندسین مشاور ونداد به کار اشتغال داشت و مدتی بعد به شرکت ملاوی رفت که منوچهر نهاوندی مدیر مالی و رئیس کارگاه‌های آن بود.

چون اسماعیل‌زاده با مقاطعه‌کاری و واگذاری سود حاصل از آن بنیه مالی سازمان را تقویت کرده بود، قرار شد که مسئولیت اصلی او در سازمان همین باشد. کمی بعد بیژن رفیعی، با نام مستعار بابک، به احمد اسماعیل‌زاده سپرده شد. آنها با هم کتاب‌های مارکسیستی می‌خواندند و درباره محتوای کتاب‌ها بحث و گفت‌وگو می‌کردند. اسماعیل‌زاده از رفیعی خواست تا درباره یک روستا پژوهشی انجام دهد. رفیعی به روستای زرین دشت از توابع فیروزکوه، که عمه‌اش در آنجا املاک داشت، رفت و این پژوهش را به انجام رساند. نتیجه تحقیق به نظر اسماعیل‌زاده رضایت بخش نبود و رفیعی را سرزنش کرد که در «پراتیک» ضعیف است. اسماعیل‌زاده از او خواست خانه‌ای اجاره کند. رفیعی خانه‌ای در حوالی دانشگاه خود اجاره کرد و در این خانه کتاب‌هایی مانند اصول مقدماتی فلسفه، درباره تضاد، درباره عمل، و ماتریالیسم تاریخی و ماتریالیسم فلسفی را تایپ می‌کرد. اسماعیل‌زاده همچنین به او گفت چون «تو کتب پایه فلسفی را خوانده‌ای با من حوزه تعلیماتی را تشکیل می‌دهی و از این پس کار تعلیمات را ما اداره می‌کنیم».^۲

در جلسات این حوزه تعلیماتی که هفته‌ای یک بار تشکیل می‌گردید، هادی

۱. اسناد ساواک، پرونده احمد اسماعیل‌زاده، بازجویی مورخ ۱۳۵۰/۱۲/۲۲

۲. اسناد ساواک، پرونده بیژن رفیعی، بازجویی مورخ ۱۳۵۰/۹/۲۰

گرامی فرد، بیژن رفیعی، احمد اسماعیل زاده و سیروس نهاوندی شرکت می‌کردند. احمد اسماعیل زاده می‌نویسد: «در خانه‌ای که بابک اجاره کرده بود من و نادری و بابک راجع به مسائل تعلیماتی هم بحث می‌کردیم که بحث ما را شخصی که او را آقا معلم می‌نامیدیم رهبری می‌کرد.»^۱

از بیژن رفیعی خواسته شد تا با برادرش، کامران^۲ و خواهرش، مینا، و مجید بنانی به عنوان سمپات کار کند. او مدتی با برادرش کار کرد تا اینکه به او گفته شد برادرش را رها کند ولی مجید بنانی، با نام مستعار مازیار، به سازمان پیوست.^۳ کامران رفیعی به وسیلهٔ ایوز محمدی عضوگیری شد. کامران، از ابتدای دههٔ چهل ایوز محمدی را به علت ارتباط او با برادرش، بیژن، می‌شناخت. بنابراین پس از آن که در سال ۱۳۴۹ آنها در سینما با یکدیگر برخورد کردند، به دعوت ایوز محمدی این دیدارها تکرار شد و چون ایوز محمدی کامران را به سازمان معرفی کرد، به بیژن توصیه شد که از کار کردن با برادرش خودداری نماید. ایوز محمدی همچنین مسعود مولا زاده^۴ را در همین ایام به گروه معرفی کرد.^۵

افرادی که از این پس عضوگیری می‌شدند، مطلقاً نامی از سازمان انقلابی در خارج از کشور نمی‌شنیدند. مهم‌ترین موضوعی که در جلسات رهبری گروه مطرح می‌شد نحوهٔ اعلام موجودیت بود. اوضاع اجتماعی و سیاسی کشور به سود گروه تغییر می‌یافت. ناآرامی‌هایی که در نتیجه افزایش قیمت بلیط اتوبوس شرکت واحد پیش آمده بود دانشگاه‌ها را بار دیگر به عرصه زدو خورد کشانده بود. لورفتن گروهی که بعدها به گروه فلسطین مشهور گشت، از تکاپوی دانشجویان و جوانان برای مبارزه مسلحانه حکایت می‌کرد.

در فروردین ۱۳۴۹ پس از آن که فینال جام باشگاه‌های آسیا بین ایران و اسرائیل

۱. اسناد ساواک، پرونده احمد اسماعیل زاده، بازجویی مورخ ۱۳۵۰/۱۲/۲۲

۲. کامران رفیعی، فرزند رفیع در سال ۱۳۲۸ در تهران متولد شد و پس از پایان تحصیلات متوسطه در رشته اقتصاد دانشگاه تهران به ادامه تحصیل پرداخت.

۳. اسناد ساواک، پرونده بیژن رفیعی، بازجویی مورخ ۱۳۵۰/۹/۲۴

۴. مسعود مولا زاده فرزند ناصر در سال ۱۳۲۲ در مسجد سلیمان متولد شد. او در سال ۱۳۴۶ به جرم مطالعه کتب ممنوعه در اهواز دستگیر و به یک سال زندان محکوم شد. او پس از اتمام خدمت سربازی در دانشکده هنرهای تزئینی به تحصیل پرداخت.

۵. اسناد ساواک، پرونده انفرادی نعمت‌الله ایوز محمدی. بازجویی مورخ ۱۳۵۰/۹/۲۸

در استادایوم امجدیه تهران برگزار شد، تماشاچیان در حمایت از مردم فلسطین به دفتر هواپیمایی ال‌عال متعلق به اسرائیل در خیابان ویلا حمله برده و آنجا را به آتش کشیدند. فضای سیاسی کشور ملتهب و تب مبارزه بر ضد حکومت پهلوی شدت گرفته بود. به نظر می‌رسید زمان مناسب برای اعلام موجودیت گروه فرارسیده بود. آنها تصمیم گرفتند اعلام موجودیت را با یک اقدام پرسروصدا همراه کنند. آنها بیش از یک ماه درباره چگونگی اعلام موجودیت گفت‌وگو کردند و بالاخره به این نتیجه رسیدند که داگلاس مک‌آرتور، سفیر آمریکا در تهران را برابند و پس از اعلام موجودیت، آزادی اکبر ایزدپناه را از دولت بخواهند. مسؤولیت ربایش سفیر به ایوزمحمدی سپرده شد. او نیز رحیم بنانی و منوچهر نهاوندی را برای این عملیات انتخاب کرد. این افراد برای کسب آمادگی‌های رزمی و بدنی به ارتفاعات البرز می‌رفتند و در آنجا تمرینات لازم را می‌کردند و اشکال مختلف کار را بررسی می‌کردند.

تحقیق درباره خانه سفیر و ساعات تردد او هم آغاز شد. بیژن رفیعی به مدت دو هفته در مقابل سفارت آمریکا تردد می‌کرد تا ساعت خروج سفیر را به دست آورد.^۱ ضمناً یک گروه چند بار به تعقیب سفیر پرداخت تا وی را کاملاً بشناسد. مسؤولیت تهیه اسلحه را سیروس نهاوندی برعهده گرفت. او همراه اقدسی به تبریز می‌رفت و با قاچاقچیان سلاح ارتباط می‌گرفت و از آنان اسلحه می‌خرید. نهاوندی چند بار به تبریز سفر کرد و سلاح مورد نیاز را خریداری و به تهران منتقل نمود.

برای این عملیات، سیمین نهاوندی دو اتومبیل با شناسنامه‌ای که ایوزمحمدی با نام مینو مقدس جعل کرده بود، خرید. با شناسایی خانه و ساعات تردد سفیر و کسب مهارت لازم برای ربودن وی، به نظر می‌رسید همه شرایط برای این عملیات فراهم شده است. سیروس نهاوندی بیانیه‌ای نوشت تا پس از ربودن سفیر انتشار یابد. نام «سازمان رهائی‌بخش خلق‌های ایران» برای گروه تعیین گردید.

پیش از آن که گروه برای ربایش سفیر اقدام کند، اکبر ایزدپناه در اوایل خردادماه ۱۳۴۹ آزاد شد. بنابراین گروه تصمیم گرفت به جای او آزادی تعداد دیگری از زندانیان سیاسی را بخواهد.

با آزاد شدن ایزدپناه، سیروس نهاوندی به سراغ او رفت. ایزدپناه نیز به تیم عملیات

۱. اسناد ساواک، پرونده بیژن رفیعی، بازجویی مورخ ۱۳۵۰/۹/۲۰

پیوست و مخفی شد. برای مخفی کردن سفیر، رحیم بنانی خانه‌ای ویلایی در خیابان ظفر،^۱ با شناسنامه‌ای به نام بهمن محبی، که ایوز محمدی برای او جعل کرده بود اجاره کرد. ایزدپناه که خود مخفی می‌زیست، مدتی در این خانه بسر برد تا آب‌ها از آسیاب بیفتد. و برای آن که چنین وانماید که به خارج از کشور رفته دو نامه نوشت؛ یکی خطاب به خانواده و دیگر خطاب به سیاوش پارسا نژاد. قرار شد سیروس نهاوندی که عازم خارج از کشور بود نامه‌ها را از آلمان برای آنها ارسال نماید.

در اواخر شهریورماه سیروس نهاوندی با گذرنامه جعلی، ایران را به مقصد آلمان ترک کرد. احتمالاً این گذرنامه متعلق به بیژن رفیعی بود، زیرا که در همان تابستان بنانی با او تماس گرفته و گفته بود یکی از رفقا بیمار است و برای سفر به خارج از کشور و معالجه، به گذرنامه نیاز دارد و تو باید آن را تهیه کنی. بیژن رفیعی نیز گذرنامه‌ای به نام خود گرفت و به رحیم بنانی تحویل داد.^۲ بیمار همان سیروس نهاوندی بود که مدتی بود دچار ناراحتی کلیه شده بود. او می‌نویسد:

اول وارد آلمان شدم و به کلینیک پزشکی مراجعه کردم آنها مدت یک هفته مرا مورد آزمایش قرار دادند و بالاخره گفتند باید از کلیه تو نمونه‌برداری بشود معنی‌اش این بود که من به سرطان مبتلا شده‌ام.^۳

منوچهر نهاوندی نیز این ادعا را تأیید می‌کند. او می‌نویسد:

مسئله دیگری که در جریان کار [ربودن] سفیر [آمریکا] در این مدت اتفاق افتاد و من فراموش کردم مسئله مسافرت سیروس به اروپا است او مدت‌ها بود که بستری شده بود و از درد کلیه رنج می‌برد و بسیار ضعیف و ناتوان شده بود من و سیمین بشدت با او اصرار می‌کردیم که برود ولی او به خرجش نمی‌رفت ولی بالاخره چون زمین گیر شده بود قرار شد او با فاطمه نهاوندی برود که عمه‌اش باشد و در ضمن از او پرستاری بکند.^۴

قرار بود سیروس ضمن معالجه، با سفارت و نمایندگی‌های سیاسی کشورهای چگون الجزایر، یمن جنوبی و یا کنگو تماس بگیرد و امکان انتقال زندانیانی که احتمال

۱. خیابان وحید دستجردی فعلی.

۲. اسناد ساواک، پرونده بیژن رفیعی، بازجویی مورخ ۱۳۵۰/۹/۲۰

۳. اسناد ساواک، پرونده انفرادی سیروس نهاوندی، بازجویی مورخ ۱۳۵۰/۹/۲۲

۴. بازجویی مورخ ۱۳۵۰/۹/۱۴

می‌دادند آزاد خواهند کرد را به آن کشورها بررسی کند.^۱

اعضای گروه برای فرارسیدن لحظه مناسب ربودن سفیر، شب‌ها با دو اتومبیل در نزدیکی‌های سفارت آمریکا به انتظار می‌نشستند تا سفیر از سفارتخانه خارج شود و سپس به تعقیب وی می‌پرداختند. اتومبیلی که قرار بود مسیر حرکت اتومبیل سفیر را سد کند، اتومبیل کرایسلر مدل ۱۹۵۹ به رانندگی منوچهر نهاوندی و به سرنشینی ایوزمحمدی، و اتومبیلی که قرار بود در پشت اتومبیل سفیر قرار گیرد، شورلت مدل ۱۹۶۳ به رانندگی سیمین نهاوندی و سرنشینی اکبر ایزدپناه و رحیم بنانی بود.

در شب عملیات، نهم آذرماه ۱۳۴۹، سیمین نهاوندی از خیابان روزولت تا تجریش اتومبیل سفیر را تعقیب کرد. او می‌دانست که سفیر به مهمانی رفته است. سیمین در تماس تلفنی با بقیه افراد تیم که در منزل وی ساکن بودند، آنها را فرا خواند. بقیه اعضا در میدان تجریش به وی ملحق شدند. آنها تصمیم گرفتند در نزدیکی بولینگ‌عبده منتظر بازگشت سفیر بمانند.^۲

آن شب، سفیر آمریکا مهمان اسدالله علم بود. ساعت از ۱۲ گذشته بود که سفیر خانه علم را ترک کرد و راهی مرکز شهر شد.^۳ تیم عملیات با دیدن اتومبیل سفیر به تعقیب وی پرداخت. ایوزمحمدی توضیح می‌دهد:

همین که ماشین سفیر را دیدیم آماده حرکت شدیم و ما همین که پشت سر او حرکت کردیم متوجه شدیم که یک ماشین آمریکایی و یک ماشین پلیس پشت سر او می‌باشد و فکر کردیم که شاید متوجه تعقیب ما شده‌اند و می‌خواستیم که منصرف شویم ولی ناگهان ماشین پلیس منحرف شد و به طرف خیابانی که به طرف نارمک بود رفت و ماشین آمریکایی مستقیم حرکت کرد و ماشین سفیر به طرف دست راست. ما به سرعت خود اضافه کردیم و فکر می‌کنم نام آن خیابان آبان باشد که ما به ماشین سفیر رسیدیم. من داخل ماشین را نگاه کردم سفیر را داخل ماشین دیدم به منوچهر نهاوندی گفتم که بیچمد ما توانستیم ماشین سفیر را متوقف کنیم من

۱. اسناد ساوک، پرونده انفرادی اکبر ایزدپناه، بازجویی مورخ ۱۳۵۰/۹/۲۳

۲. اسناد ساواک، پرونده انفرادی سیمین نهاوندی، بازجویی در اداره دادرسی نیروهای مسلح شاهنشاهی مورخ ۱۳۵۱/۱۱/۱۷

۳. یادداشت‌های علم، جلد دوم، ص ۱۳۹

از ماشین پیاده شدم و پشت سر ما هم که سیمین راننده آن بود پیاده شدند ولی در فاصله خیلی کمی راننده اتومبیل سفیر عقب رفت و چون ماشین عقبی فاصله اش زیاد بود توانست فرار کند. فقط ما توانستیم شیشه را بشکنیم.^۱

ربودن سفیر آمریکا می توانست دنیا را تکان دهد و همه نگاه‌ها را متوجه «سازمان رهایی بخش خلق‌های ایران» نماید. اما گروه در این کار ناکام ماند؛ و برای جبران این ناکامی، گروه مدتی به تعقیب سفیر آلمان پرداخت ولی کمی بعد این طرح به کنار گذاشته شد.

نهاوندی یک ماه در آلمان بود و سپس به ایتالیا رفت. بیماری او نه تنها بهبود نیافت بلکه شدت پیدا کرد. او در نامه‌ای از دوستان خود خواست که فاطمه نهاوندی را پیش او بفرستند. پیش از عملیات ربودن سفیر، فاطمه نهاوندی نزد او رفت. در اسفندماه هم سیمین به ایتالیا رفت. او سیروس را در جریان مآووق و ناکامی در ربودن سفیر گذاشت. به اصرار سیمین و فاطمه، سیروس برای ادامه معالجات خود به اتفاق آنها به سوئیس رفت. پزشکان در آنجا به وی گفتند که موضوع سرطان منتفی است و فقط کلیه او دارای سنگ بوده و عفونی شده است. تا اوائل خردادماه او به معالجه خود پرداخت و با بهبودی نسبی، مدتی پس از سیمین و فاطمه، به ایران بازگشت. سیروس نهاوندی در مدت اقامت خود در اروپا با دوستان قدیم دیداری تازه نکرد. وی هیچ رغبتی برای دیدن اعضای سازمان انقلابی نداشت؛ و بکلی از آنها بریده بود. شاید واقعاً اعتقاد داشت که پلیس درون سازمان انقلابی نفوذ کرده است. بنابراین ترجیح داد سفر خود را به اروپا از چشم آنها، و به گمان خود از چشم پلیس، پنهان بدارد.

بازنگری در استراتژی

شکست در ربودن سفیر آمریکا اعلام موجودیت را تا اطلاع ثانوی به تعویق اندخت و بار دیگر گروه را به این فکر واداشت که باید جامعه ایران را دقیقاً بشناسد تا استراتژی مبارزه را بر شالوده آن پی بریزد.

گروه به این نتیجه رسید که با سفرهای یکی دو روزه به این و یا آن روستا و

۱. اسناد ساواک، پرونده انفرادی نعمت‌الله ایوزمحمدی، بازجویی مورخ ۱۳۵۰/۹/۲۸

گفت‌وگو با چند تن از اهالی و تهیه گزارش چند خطی نمی‌توان ساختار اقتصادی- اجتماعی ایران را با آن همه تنوع فرهنگی و اجتماعی شناخت. البته سیروس نهاوندی و گروهش نیز مانند سازمان انقلابی هیچ احساس ضرورتی نکرد که علت شکست بهمن قشقایی را به عنوان یک نمونه ناموفق در جنگ چریکی بررسی کند. آنها حتی راغب نبودند اطلاعات دقیق‌تر و کامل‌تری از تسلیم و مرگ ملا آواره و اسماعیل شریف‌زاده در کردستان، که امید داشتند بهم پیوندند، کسب نمایند. آنها راه مبارزه را نه در صحنه عمل بلکه در لابلای کتاب‌ها جستجو می‌کردند. مدتی که سیروس نهاوندی برای معالجه در ایتالیا و سوئیس سپری کرد، فرصتی بود تا کتاب‌های کلاسیک مارکسیستی را مطالعه کند. وی از تعدادی از آنها میکروفیلم تهیه کرد و با خود به ایران آورد. این کتاب‌ها او را به اندیشه درباره جامعه ایران وامی‌داشت. او می‌نویسد:

در سوئیس و ایتالیا با دسترسی به کتب مارکسیستی، مطالعه می‌کردم. مسئله مهم و اساسی این بود که آیا جامعه ما نیمه‌فئودال [فئودالی] است یا آنکه تغییر کرده و به طرف سرمایه‌داری رفته است و آیا این نظریه که قبلاً ما داده بودیم باز هم صدق می‌کند یا خیر و راجع به مخفی‌کاری و روابط سازمانی و غیره فکر می‌کردم... من در هنگامی که سوئیس بودم با توجه به فکر تغییراتی که در جامعه ما پس از اصلاحات ارضی و قبل از آن شروع شده بود، کتاب تکامل سرمایه‌داری در روسیه اثر لنین را مطالعه کردم؛ نه برای آن که از روی آن نسخه‌ای برای حل مسائل انقلاب ایران بردارم بلکه برای آنکه ببینم او چگونه به این مسئله برخورد می‌کند و چطور مسائل را تجزیه و تحلیل می‌کند. این مطالعه برای من بسیار جالب بود. لنین با واقع بینی هر تغییر و تحول را می‌دید و بیهوده چشمان خود را نمی‌بست و واقعیت هم همین است که کمونیست‌ها طرفدار واقعیت و حقیقت هستند. در ایران بحث شروع شد و آخر الامر نتیجه‌گیری کردیم که شش تا هشت ماه تمامی سازمان به کار مطالعه و تحقیق پردازند. سپس نظرات را جمع‌بندی کنیم و کنفرانسی به این منظور برگزار کنیم در این فاصله رفقا به طور عمده به کار تحقیقی و مطالعه پردازند.^۱

بنابراین فوری‌ترین وظیفه گروه، پاسخ به این پرسش بود که «چه باید کرد؟» برای دست یافتن به پاسخ این پرسش مطالعه تحولات کشور پس از اصلاحات ارضی

۱. اسناد سیاواک، پرونده انفرادی سیروس نهاوندی، بازجویی مورخ ۱۳۵۰/۹/۲۲

ضرورتی تام داشت. آمارهای موجود باید مطالعه می‌شد تا معلوم گردد آیا مناسبات حاکم بر اقتصاد کشور فئودالی است و یا در حال گذار به سرمایه‌داری می‌باشد. آیا انقلاب ایران، انقلابی دهقانی خواهد بود و هنوز می‌توان از فرمول محاصره شهرها از طریق روستا استفاده کرد یا خیر؟ قرار شد همه افراد در این مطالعه مشارکت کنند و افرادی که به روستاها رفته بودند فراخوانده شوند.

در غیاب سیروس نهاوندی، کورش یکتایی و ابوالفضل موسوی به رضاییه و ایوزمحمدی به تربت جام رفتند و هر یک سرمایه‌ای با خود بردند تا شغلی ایجاد کنند که هم جنبه انتفاعی داشته باشد و هزینه‌های جاری گروه را تأمین نماید و هم تدریجاً امکان اثرگذاری بر روستائیان فراهم گردد و باب گفت‌وگوی سیاسی با آنان باز شود. جلایر که موفق شده بود رضایت خانواده را برای بازگشت به زادگاه خود، کلات نادری، جلب نماید، در قریه قره‌سو، در املاک پدر و عموهایش به کشاورزی و دامداری مشغول شد.

هفت‌تیرهای چوبی

با بازگشت سیروس نهاوندی ساختار گروه نیز تغییر یافت. سیروس همچنان مسؤول آموزش‌های تئوریک و ایدئولوژیک بود. ایوزمحمدی مسؤول امور روستاها، رحیم بنانی مسؤول مالی، اکبر ایزدپناه مسؤول امور کارگری و آموزش‌های نظامی و منوچهر نهاوندی مسؤول امور متفرقه بود.

گروه برای توسعه خود و جذب افراد جدید همچنان تلاش می‌کرد. گرامی‌فرد به سراغ یکی از همکلاسی‌های دوره دبیرستان خود رفت. وی محمد کریم حمیری بود. حمیری پس از قبولی در دانشکده فنی در سال تحصیلی ۴۴-۴۵ و عزیمت به تهران به مدت یک سال با گرامی‌فرد هم‌خانه بود اما پس از آن روابط آنها قطع شد. حمیری پس از پایان تحصیلات در رشته راه و ساختمان، در شرکت ملاوی مشغول به کار شد. گرامی‌فرد به سراغ وی رفت و به او گفت با چند نفر دیگر مشغول تحقیق درباره وضع کارگران می‌باشند و در صورت تمایل او هم می‌تواند به این جمع بپیوندد. حمیری که در آن زمان مسؤول یکی از کارگاه‌های شرکت ملاوی بود و با کارگران زیادی سرو کار داشت، این پیشنهاد را پذیرفت. بعد از مدتی گرامی‌فرد به او گفت از این پس ارتباط آنها قطع و او

با فرد دیگری تماس خواهد داشت و آدرسی در میدان راه‌آهن به وی داد. در محل قرار، معلوم شد که فرد تماس، احمد اسماعیل زاده، همکلاس دوره دبیرستان حمیری، است. از آن پس اسماعیل زاده مسؤول محمد کریم حمیری با نام مستعار جاوید شد.

کمی بعد، محمد کریم حمیری پسرعموی خود، محمد امین، و پسرعمه خود، محمود باقری نژاد، دانشجوی سال چهارم رشته برق دانشگاه صنعتی آریامهر، را به گروه معرفی کرد. کمی بعد محمد هادی گرامی فرد مسؤول امین حمیری و محمود باقری نژاد شد. آنها به اتفاق مسعود مولا زاده حوزه تشکیل می‌دادند و درباره سیر تطور و تحول تاریخ بحث و گفت‌وگو می‌کردند. اعضای این حوزه مانند دیگر حوزه‌ها برای کسب آمادگی‌های جسمانی به کوه می‌رفتند. باقری نژاد می‌نویسد:

در کوه راهنمای ما هادی گرامی فرد بود و تمرین‌هایی که می‌کردیم به پیشنهاد او بود... و با چوب تمرین می‌کردیم که اگر روزی مجبور شویم برای بهبودی وضع جامعه ایران تفنگ بدست بگیریم بتوانیم.^۱

کریم حمیری خود مسؤولیت سه کارگر با نام‌های مستعار فرهنگ، جواد، و هوشنگ را به عهده داشت.

از چند ماه پیش از دستگیری در بعد از ظهرهای روزهای دوشنبه جلساتی با شرکت منوچهر نهاوندی، محمد هادی گرامی فرد و احمد اسماعیل زاده تشکیل می‌گردید. جلسات آموزشی دیگری نیز تشکیل می‌شد که در آن احمد اسماعیل زاده، کریم حمیری، سیمین و سیروس نهاوندی هم شرکت می‌کردند. سیروس مسؤول آموزش‌های ایدئولوژیک بود. سیروس همچنین برای عادی‌سازی و تأمین بخشی از هزینه‌های گروه به مقاطعه‌کاری روی آورد. ایوز محمدی نیز با پولی که رحیم بنانی در اختیارش گذاشته بود، در قریه صیدآباد از توابع تربت جام مزرعه‌ای، به مدت ۱۲ سال، اجاره نمود و برای تأمین آب آن یک حلقه چاه عمیق حفر کرد. کورش یکتایی هم چون به گاوداری علاقه نشان می‌داد با پولی که در اختیار وی قرار گرفت به قره‌تپه رضائیه رفت تا گاوداری احداث کند. دوازده ماده گاو از خارج خریداری شد. چون مراقبت از گاوها مستلزم صرف وقت زیاد بود، تدریجاً حفظ آنها با مخالفت منوچهر نهاوندی مواجه گردید. در حقیقت آنها نه تنها چیزی از گاوداری عائدشان نمی‌شد، بلکه از هدف اصلی خود که ارتباط با روستاییان

۱. اسناد ساواک، پرونده محمود باقری نژاد، بازجویی مورخ ۱۳۵۱/۳/۳

بود نیز محروم شده بودند. حداقل، منوچهر نهاوندی می‌دانست که اگر گاوداری «باری بهر جهت» باشد «حتماً تمام وقت و پول و زندگی» آنها هدر خواهد رفت. برغم عدم تمایل منوچهر نهاوندی به حفظ گاوداری، سازمان یک نفر دیگر را در اختیار یکتایی گذاشت. او عبدالحمید گرامی فرد بود که به گفته رحیم بنانی «اصلاً در مورد سیاست و سازمان با او حرفی در میان گذارده نشده [بود].»^۱ عبدالحمید گرامی فرد که در کارخانه سیتروئن مشغول به کار بود، استعفا داده و به ابوالفضل موسوی معرفی شد. آن دو نفر در مهرماه عازم رضائیه شدند و تا زمان بازداشت، در نیمه آذرماه، در آنجا بودند. منوچهر نهاوندی که مترصد جداساختن گاوداری از سازمان بود، در آخرین تماسی که با یکتایی گرفت به وی گفت: «تو باید خودت تنهایی هرکاری می‌خواهی انجام دهی و ما نمی‌توانیم چند نفر را در اختیار تو بگذاریم که تمام وقتشان را صرف این کار نمایند.» خلاصه هدف سیروس و منوچهر نهاوندی این بود که از خود را از شرّ گاوداری خلاص کنند و ضرر و نفع آن را به یکتایی واگذارند. قرار شد اضافه بر پنجاه هزار تومانی که در آغاز به وی دادند بیست هزار تومان دیگر بدهند و «دیگر هیچکاری با او نداشته» باشند.^۲

اما برای ارتباط و کار در بین کارگران، با نظر عبدالعظیم اقدسی که تجربه کار در کوره‌پزخانه‌ها را داشت، کوره‌پزخانه‌ای اجاره شد و اکبر ایزدپناه و فردی به نام حسینقلی کوه‌فر به‌عنوان کارگر مشغول کار شدند.

یوسف اسدی درباره اوضاع کار در کوره‌پزخانه می‌نویسد:

چون ما وارد این کار نبودیم سرما را کلاه گذاشته بودند کوره خراب را با قیمت گران به ما غالب کرده بودند. ما در این کار همش زرر [ضرر] می‌دادیم از یکطرف آجر را نمی‌توانستیم بفروشیم از طرفی خود کارگرها سر ما کلاه می‌گذاشتن از آخر اردیبهشت ما کوره را تحویل گرفتیم تا آخر شهریور ماه ما کلی زرر [ضرر] دادیم بچه‌های بالاتر سازمان گفتن کار را تعطیل کنید کوره آجری را تعطیل کردیم.^۳

انتخاب این نوع مشاغل بیشتر به منظور مطالعه ساختار اقتصادی-اجتماعی جامعه

۱. اسناد ساواک، پرونده عبدالحمید گرامی فرد، تکنگاری رحیم بنانی

۲. اسناد ساواک، پرونده انفرادی منوچهر نهاوندی، تکنویسی درباره کورش یکتایی مورخ ۱۳۵۰/۹/۲۰

۳. اسناد ساواک، پرونده انفرادی یوسف اسدی، بازجویی مورخ ۱۳۵۵/۱۰/۴

ایران و کار تبلیغی بین دهقانان و کارگران بود و جنبه انتفاعی آن فاقد اولویت بود. آنها هیچگاه به سراغ کارخانه‌های صنعتی بزرگ نرفتند تا کار با کارگران آن محیط‌ها را تجربه کنند و یا تحولات اقتصادی و اجتماعی را از نزدیک مورد مطالعه قرار دهند. حتی عبدالحمید گرامی فرد را از کارخانه اتومبیل‌سازی بیرون آورده و به گاو‌داری اعزام کردند. کارگری اکبر ایزدپناه در کوره آجرپزی نیمه تعطیل بیشتر به تربیت‌های ایدئولوژیک مرسوم در چین و یا ریاضت‌های چریکی شبیه بود تا به فراهم آوردن امکان ارتباط با کارگران. داود ایوزمحمدی به یکی از پرت‌ترین و دورافتاده‌ترین نقاط ایران رفت تا تدریجاً دهقانان را برای محاصره شهرها آماده سازد! همه اینها نشان می‌دهد که گروه فاقد درک درست از جامعه بود.

از میزان موفقیت گروه در شناخت جامعه روستایی اطلاعی در دست نداریم. منوچهر نهاوندی، در دفاعیه‌اش به هنگام محاکمه، خطاب به رئیس دادگاه، ادعا می‌کند:

در مدت کمتر از چهار سال که گروه فعالیت داشت، در بیش از ۳۰ روستا در استان‌های خراسان، آذربایجان شرقی و غربی، مرکز، فارس، کرمان و فرمانداری کل همدان اقدام به تحقیقاتی در زمینه‌های مختلف از قبیل سطح درآمد، مقدار زمین و آب، وسائل تولید، دامداری، نوع کشت و زرع، درآمدهای فرعی و تعداد خانواده نمودیم که این تحقیقات از یک تا سه ماه در هر روستا به طول انجامید. نتایج تحقیقات ما را به وضع طبقات اجتماعی مختلف در هر روستا آشنا می‌ساخت و امکان می‌داد تا شرایط و حرکت جدیدی که در ایران در حال تکوین است، به وضوح مشاهده نماییم. ما اگر ادعا می‌کنیم که فتوالیسم در ایران مضمحل شده و شیوه تولید فتووالی در سیستم اقتصادی ایران جنبه مغلوب دارد نتیجه فداکاری‌های اعضای گروه می‌باشد که ماه‌ها در روستاهای ایران با حقوقی ناچیز به امر تحقیق با صبر و حوصله دست زده‌اند.^۱

معلوم نیست چه کسانی و در چه زمانی در این روستاها زندگی کرده و این پژوهش‌ها را به انجام رسانده‌اند. گاه سفر به این روستاها بیش از چند روز به طول نمی‌انجامد و لاجرم گزارش از آنها باید بسیار سطحی و پیش‌پاافتاده بوده باشد. البته هیچ‌یک از دیگر اعضا ادعای نهاوندی را تأیید نکرده است.

۱. اسناد ساواک، پرونده انفرادی منوچهر نهاوندی، دفاعیه خطاب به ریاست دادگاه

پیش از آنکه گروه بتواند در مطالعات خود به نتایجی دست یابد، ضربه به گروه فرود آمد. در میان اسناد موجود علت ضربه روشن نیست. بهمن نادری پور،^۱ که مسئولیت مستقیمی در این پرونده، داشت، می گوید یکی از همکاران ساواک اطلاع می دهد در خانه‌ای واقع در کوی گلستان چند جوان تردد می کنند و رفتار آنان مشکوک می باشد. با تعقیب و مراقبت‌های انجام شده همه افراد لو می روند و در طی چند روز دستگیر می شوند.

خانه کوی گلستان به احمد اسماعیل زاده جهرمی تعلق داشت و مدتی بعد محمدکریم حمیری هم به آن خانه رفت و دیگرانی هم به آن خانه رفت و آمد می کردند.^۲ احمد اسماعیل زاده و محمدکریم حمیری در تاریخ ۱۱ آذر ۱۳۵۰ در خیابان دستگیر شدند. سیروس نهاوندی هم در همان روز دستگیر شد. احمد اسماعیل زاده در بازجویی روز سیزدهم آذر، با اشاره به جلساتی که در خانه گرامی فرد تشکیل می شد و در آن درباره اصول مارکسیسم لنینیسم بحث می کردند، می نویسد: «مسئول این جلسه کسی بود که من پریشب در اینجا دیدم و ما او را به اسم آقا معلم می شناختیم.» «آقا معلم»، همان سیروس نهاوندی بود.

بیژن رفیعی در نیمه آذرماه در کوره پزخانه دستگیر شد. در گروه به او گفته بودند: «تو بخودت فکر می کنی باید برای تربیت ایدئولوژیک به کوره پزخانه بروی.» اوائل آذر، اکبر ایزدپناه او را به کارگری به نام حسینقلی کوهفر معرفی کرده بود تا به اتفاق به کوره پزخانه بروند ولی چون در آستانه فصل زمستان بود، کوره پزخانه تعطیل بود. رفیعی و کوهفر چند روزی در آنجا ماندند تا دستگیر شدند.

محمود جلایر نیز از دستگیرشدگان بود. پس از آنکه اعضای گروه دستگیر شدند، معلوم شد وی در کلات است. او در تاریخ ۱۷ آذر دستگیر شد.

یوسف اسدی در چند جلسه بازجویی ادعا می کند که پس از لورفتن سازمان و دستگیری اعضا، متواری شد و به دبی رفت و در آنجا دیگر کار سیاسی نکرد. اما او فقط

۱. بازجوی مشهور ساواک که پس از انقلاب اسلامی دستگیر و محاکمه شد و در دادگاه حقایق بسیاری درباره حوادث امنیتی رژیم شاه افشا کرد. مهم ترین افشاگری او شرح جریان و قتل ناجوانمردانه ۹ تن از زندانیان سیاسی در تپه‌های اوین بود.

۲. اسناد ساواک، بازجویی از منوچهر نهاوندی مورخ ۱۳۵۰/۹/۱۵

در یک بازجویی نوشته است:

... تا اواسط آذرماه بود سازمان لو رفت او آخر آذرماه ۵۰ بود من خودم را به مقامات امنیتی معرفی کردم جریاناتی که گذشته بود کاملاً شرح داده از آذرماه سال ۵۰ با نظر مقامات امنیتی زندگی مخفی را شروع کردم از طرف مقامات [امنیتی] به شیخ‌نشین‌های خلیج فارس رفته محل تعیین شده من دبی بود کلیه جریانات را بطور مرتب گزارش می‌کردم هر ده روز یک نامه با آدرس تعیین شده می‌فرستادم.^۱

تازه از دستگیری آنان سه ماه گذشته بود و هنوز به دادگاه نرفته بودند که سیروس نهاوندی تقاضا کرد با مسؤول پرونده‌اش ملاقات کند. بهمن نادری پور به دیدن او رفت و با وی گفت‌وگو کرد. نادری پور این دیدار را به مقام مافوق خود چنین گزارش کرد:

محترماً بعرض می‌رساند: نامبرده بالا که سرپرست یک گروه کمونیستی وابسته به سازمان انقلابی حزب منحل توده بوده در ملاقاتی که در تاریخ ۱۴/۱۲/۵۰ با وی در بازداشتگاه اوین بنا به تقاضای خودش انجام گرفت اظهار کرد دارای اطلاعاتی می‌باشد که قصد دارد آنها را در اختیار قرار دهد لیکن قبل از انجام این عمل و با توجه به قول‌هایی که در گذشته در زمینه کمک و ارفاق قانونی به وی داده شده در مراحل اولیه تحقیقات و قبل از همه اطلاعات خود را در اختیار قرار داده و بدینوسیله در شناسائی و دستگیری سایر افراد گروه در تهران و شهرستان‌ها نقش مؤثری را داشته است و بهمین مناسبت مایل است نظریه مقامات مسؤول ساواک را در مورد خود بداند.

نادری پور ضمن شرح فعالیت‌های گروه یادآور می‌شود «اعضای این گروه پس از عدم موفقیت در ربودن سفیر آمریکا اقدامات قهرآمیز را مردود دانسته و...» نادری پور در این نامه احتمال می‌دهد که قول مساعدت و کمک از طرف معاونت دوم اداره کل سوم به سیروس نهاوندی داده شده است و پیشنهاد می‌کند در صورت تصویب مساعدت به نهاوندی «مجدداً معاونت دوم اداره کل سوم با نهاوندی مذاکره نماید.»

ناصری، سر بازجو و رئیس واحد اطلاعاتی کمیته مشترک ضدخرابکاری در هامش نامه می‌نویسد:

۱. اسناد ساواک، پرونده انفرادی یوسف اسدی، بازجویی مورخ ۱۳۵۵/۱۰/۴

مراتب تلفونی به عرض معاونت اداره و معاونت دوم اداره کل رسید قرار شد اقدام لازم بعمل آید. در صورتی که اطلاعات مفید و ارزنده‌ای در اختیار گذاشت و صمیمانه همکاری‌های لازم را بعمل آورد به وی کمک شود در غیر اینصورت مانند سایرین تحویل دادگاه شود و برابر قانون مجازات گردد.

با پیشنهاد نادری پور موافقت می‌شود. از آن پس سیروس نهاوندی را از دسترس نادری پور دور کردند و ناصری با او در ارتباط قرار گرفت. نادری پور می‌نویسد:

نتیجه معامله‌ای که سیروس نهاوندی کرد این بود که هیچکدام از اعضای سازمانشان با توجه به آن فعالیت‌هایی که کرده بودند اعدام نشدند.

نهاوندی را از زندان اوین به زندان قزل‌قلعه منتقل کردند و در اتاقی جای دادند.^۱

طرح ساواک برای تأسیس سازمان مبارزاتی دست‌ساز

در هفدهم خرداد محمدحسن ناصری طرح خود را با نام «طرح عملیاتی شاهین» تدوین و به ثابتی ارائه کرد. در این طرح ضمن بیان ضرورت نفوذ در بین گروه‌های فعال سیاسی و از جمله «سازمان انقلابی» توصیه می‌کند برای جبران عدم موفقیت ساواک در نفوذ در سطوح عالی سازمان‌های سیاسی اکنون می‌توان از فرصتی که فراهم شده است، با قبول ریسک آن، استفاده کرد. در این طرح به معرفی سیروس نهاوندی و انگیزه‌های او برای همکاری پرداخته شده است. ناصری در ادامه می‌نویسد:

اقداماتی که بایستی برای حسن انجام طرح مزبور صورت گیرد شامل سه مرحله می‌باشد. الف: قبل از اجرای طرح. ب: در حین اجرای طرح. پ: بعد از اجرای طرح.

الف - قبل از اجرای طرح.

(۱) ضمن انجام مذاکرات تلفونی با سهراب نهاوندی برادر متهم به مشارالیه اظهار شود که ما از دوستان نزدیک سیروس هستیم و تصمیم داریم در صورت امکان به مشارالیه کمک نموده و چنانچه میسر باشد به نحو مقتضی ترتیب فرار وی را فراهم نمائیم.

(۲) ضمن تماس تلفونی یا احیاناً ملاقات حضوری از برادر متهم بخواهیم او نیز با سایر دوستان سوژه ارتباط برقرار نموده و ترتیبی فراهم آورد تا آنان نیز کمک‌هایی از قبیل تهیه خانه امن، اتومبیل، اسلحه و غیره بنمایند.

۱. حسن پور، قاسم، شکنجه‌گران می‌گویند، ۱۳۸۶، ص ۲۰۱

۳) پس از انجام اقدامات اولیه برادر متهم و بدست آوردن اطلاعاتی در مورد دوستان برادرش به نحو مقتضی به وی نزدیک شده و ضمن انجام یک ملاقات خصوصی با برادرش موضوع استفاده از همکاری وی مطرح و پس از جلب همکاری نامبرده ترتیب برقراری ارتباط با سایر دوستان متهم داده شود تا ضمن آگاهی از میزان امکانات عناصر مزبور موضوع اینکه می‌توان با توجه به بیماری متهم و بستری شدن وی در بیمارستان به نحو بسیار ساده‌ای او را فرار داد مطرح و از نظریات آینده آنان در این مورد آگاه و بر اساس آن طرح لازم تهیه گردد.

ب: نحوه اجرای طرح

پس از جلب اعتماد دوستان متهم و کسب اطلاعاتی در مورد میزان اعتماد آینده آنان به سوژه به نحو مقتضی از بازداشتگاه به یکی از منازل امن منتقل و با استفاده از عمل جراحی ترتیبی فراهم گردد که آثار متعدد شکنجه و محل اصابت گلوله در کتف و یا پای سوژه به نحو طبیعی و به ترتیبی که سوءظنی ایجاد نکند ایجاد و متعاقب آن موضوع فرار وی بوسیله برادرش به دوستان متهم اعلام تا در صورت آمادگی آنان سوژه برای ادامه معالجه و یا مخفی شدن از منزل امن تهیه شده بوسیله دوستانش استفاده و از آن هنگام اعمال و رفتار سوژه و کلیه افراد مرتبط با وی بطور دائم تحت مراقبت غیر محسوس قرار گیرد و از وجود برادرش بعنوان رابط تا هنگام معالجه سوژه استفاده و ملاقات بحد اقل ممکن کاهش یابد.

پ: پس از اجرای طرح

۱) پس از اعلام فرار متهم بوسیله برادرش به دوستان و همفکرانش و انتقال وی به خانه امن، پدر و مادر و در صورت لزوم برادر منبع برای مدت محدودی حداکثر یک ماه در قزل‌قلعه بازداشت تا موضوع فرار سوژه طبیعی جلوه نماید.

۲) با توجه به اطلاعاتی که پس از فرار سوژه بدست می‌آید و بررسی میزان اعتماد و نفوذ احتمالی منبع در بین دوستان سابقش طرح‌های عملیاتی لازم به منظور نفوذ بیشتر تهیه و به مورد اجرا درآید.

۳) با توجه به اینکه عناصر سازمان انقلابی فعلاً دست به عملیات حادی نخواهند زد و بیشتر کوشش خودشان را فعلاً صرف کادر سازی و توسعه نفوذ بیشتر می‌نمایند بهتر است پس از شناسائی تعدادی از افراد مزبور از دستگیری آنان خودداری و

اقدامات نفوذی انجام شود مگر هنگامی که احتمال اقدام به عملیات خرابکاری از طرف آنان متصور بوده یا اینکه امکان نفوذ کامل در شبکه‌ای وجود نداشته باشد.
ث: نظریه

پس از آغاز همکاری متهم در داخل زندان مشارالیه با کمال صداقت اطلاعاتی در اختیار گذاشته که قسمتی از آن بشرح زیر باستحضار می‌رسد.

(۱) در مورد کشف شبکه اخیر که منجر به دستگیری تعدادی از مهندسین شهرداری و کشف یک گروه کمونیستی و همچنین انتخاب منبع نفوذی در بین عناصر نهضت آزادی و متواریان وابسته به شبکه سیاهکل شد.

(۲) در مورد پرویز واعظزاده یکی از اعضاء اصلی سازمان انقلابی و چند نفر از دوستانش که در حال حاضر در تهران مخفی بوده و مشغول فعالیت می‌باشند که دستورات مراقبتی لازم و در مورد شناسائی آنان و همچنین مراقبت از اعمال و رفتار آنها به ساواک تهران داده شده است.

(۳) در مورد وجود یک گروه کمونیستی که نسبت به شناسائی آنان اقدامات لازم بعمل آمده و پس از یک سری اقدام مراقبتی نسبت به دستگیری آنان اقدام خواهد شد.

(۴) در مورد طرحی که تعدادی از عناصر اصلی سازمان انقلابی در داخل بازداشتگاه تهیه نموده که چنانچه اطلاعات بموقع وی نبود مسلماً حوادثی در زندان بوجود می‌آمد که احتمالاً چند نفر از آنان موفق به فرار شده و تعدادی نیز کشته می‌شدند. با توجه به مراتب معروضه فوق احتمال اینکه متهم مزبور خیانت نماید کم بوده و در صورتی که طرح مورد نظر بنحو مطلوب انجام شود نفوذ قابل ملاحظه‌ای در بین سازمان انقلابی بوجود خواهد آمد و چنانچه طرح مزبور باشکست مواجه شده و یا متهم خیانت نماید صرفاً یک زندانی فرار نموده است و برای تقویت انگیزه‌های متهم پیشنهاد می‌گردد در صورت موافقت با اجرای طرح پیشنهادی ماهیانه پنج هزار ریال به برادر متهم و ده هزار ریال به متهم پرداخت و پس از آزادی چنانچه توانست با عناصر سازمان انقلابی ارتباط برقرار نماید ماهیانه بیست هزار ریال بوی پرداخت گردد. منوط به رأی عالیست.

سه روز بعد پرویز ثابتی بدون آنکه نظری اعلام کند این طرح را ملاحظه کرد.

نکات مبهمی در طرح ناصری وجود دارد. براساس این طرح ساواک در صدد برمی‌آید سهراب نهاوندی را که فردی غیرسیاسی بود با دوستان سیروس مانند پرویز واعظزاده و یا مهوش جاسمی و یا معصومه طوافچیان و یا کسانی که عضو سازمان انقلابی بودند مرتبط سازد تا درباره فرار سیروس با آنها گفت‌وگو کرده و از آنان کمک بخواهد. منبع ۵۳۵۹ یا همان سیروس نهاوندی خبر داد:

در طی ماه گذشته سهراب نهاوندی دوبار با پرویز واعظزاده مرجانی (یکی از کادرهای دوره دیده سازمان انقلابی در چین کمونیست) در تهران ملاقات کرد و ضمن در اختیار قرار دادن صورت اسامی افراد دستگیر شده سازمان و مطرح ساختن امکان فرار سیروس نهاوندی از پرویز خواسته تا در این مورد کمک‌های لازم را به آنها بنمایند که پرویز پس از ملاقات و مشورت با دوستانش اظهار نمود ما امکاناتی برای انجام این منظور نداریم.

اگر ردّ واعظزاده را سیروس در اختیار ساواک گذاشته باشد، ساواک چگونه توانست بین سهراب نهاوندی و پرویز واعظزاده تماس برقرار کند؟ آیا سهراب دوستان سیروس را می‌شناخت و با آنها ارتباطی غیرتشکیلاتی داشت؟ این احتمال بسیار بعید است زیرا چنانکه گفته شد سهراب فردی سیاسی نبود و لاجرم نباید دوستان سیاسی و یا تشکیلاتی سیروس را می‌شناخت؛ چنانکه سیمین نهاوندی هیچ‌یک از اعضای سازمان انقلابی را نمی‌شناخت. آیا سهراب مستقیماً به سراغ واعظزاده رفت و یا با توسل به جاسمی و یا طوافچیان توانست با واعظزاده ارتباط برقرار کند؟ در هر صورت این افراد که اذعان داشتند هیچ امکانی برای فراری دادن سیروس ندارند، چگونه به سهراب که فاقد هرگونه امکان عملیاتی در اندازه فراری دادن یک زندانی امنیتی بود اعتماد کردند؟ در این طرح ادعا شده است که همکاری سیروس نهاوندی تاکنون منجر به دستگیری تعدادی از مهندسین شهرداری و کشف یک گروه کمونیستی و همچنین انتخاب منبع نفوذی در بین عناصر نهضت آزادی و متواریان وابسته به شبکه سیاهکل شده است. درباره صحت این ادعاها هیچ اطلاعی در دست نیست. کدام گروه کمونیستی در این دوره زمانی کشف شد و نقش سیروس نهاوندی در این کشف چه بود؟ و یا در بین اعضای سازمان چریک‌های فدایی خلق که با عنوان شبکه سیاهکل از آنان یاد شده در سال ۱۳۵۱ کدام منبع نفوذی وجود داشته است؟ و مهم‌تر از همه از طرحی سخن

به میان آمده که اگر اطلاعات به موقع سیروس نبود، عده‌ای از اعضای سازمان انقلابی که احتمالاً مقصود سازمان رهائی بخش است، از بازداشتگاه می‌گریختند و تعدادی نیز کشته می‌شدند. تاکنون هیچ‌یک از اعضای سازمان رهائی بخش درباره این طرح سخن نگفته است. آیا اینها واقعیت است و یا داستان پردازی ناصری برای مجاب ساختن مقام مافوق نسبت به صداقت سیروس نهاوندی؟

متعاقب این طرح، در تیرماه سال ۱۳۵۱ اداره کل سوم، بولتن ویژه‌ای درباره «طرح فرار یکی از عناصر وابسته به سازمان انقلابی حزب توده ایران به منظور نفوذ در گروه‌های ناشناخته وابسته به سازمان مذکور» با طبقه‌بندی سرّی و در چهار برگ تهیه کرد. احتمالاً این بولتن «شرفرضی»^۱ بوده است. در این بولتن ابتدا شرح مختصری است از فعالیت «شبکه‌ای از عناصر سازمان انقلابی حزب توده» و شیوه پنهانکاری این شبکه که کادرهای اعزامی به داخل کشور «برای مدت مدیدی حتی ارتباط و تماس‌های خود را با سازمان مرکزی قطع و رأساً عهده‌دار هدایت عملیات پنهانی و امر سازماندهی می‌باشند.» سپس نتیجه می‌گیرد برای نفوذ در چنین گروه‌هایی «متدهای کلاسیک» چندان مؤثر نیست و برای شناخت فعالیت این گروه‌ها ناگزیر باید طرح‌هایی را با ریسک بالا اجرا کرد و یکی از طرح‌ها که مورد بررسی قرار گرفته «ترتیب فرار سیروس نهاوندی یکی از اعضای مؤثر شبکه مکشوفه» است. «به موجب این طرح نامبرده که آمادگی لازم را برای همکاری پیدا نموده با پوشش طبیعی و مناسب از زندان فرار و با اتخاذ تدابیر عملیاتی و ایجاد تسهیلات بسوی گروه‌های ناشناخته وابسته به سازمان موصوف و یا سایر گروه‌های برانداز هدایت و در صورت موفقیت با این عناصر در داخل و یا خارج کشور ارتباط برقرار خواهد نمود.» در بولتن ضمن تأکید بر صداقت سیروس نهاوندی و همکاری او در طول بازداشت، درباره انگیزه او آمده است:

از جمله انگیزه‌های وی به همکاری و آمادگی برای اجرای طرح مورد نظر، علاوه بر مسئله ترس از مجازات و جبران خطاهای گذشته، تحیبی است که از وی در زندان بعمل آمد و حالیه خود را در این خصوص مدیون می‌داند و از طرفی می‌خواهد با خدماتی که در آینده انجام خواهد داد، تخفیفی در مجازات تعدادی از بستگان نزدیک وی، از جمله خواهر، پسرعمو و عمه‌اش که بر اثر تبلیغات گمراه‌کننده او به

۱. بولتن یا گزارشی که برای اطلاع شخص شاه تنظیم و فرستاده می‌شد.

فعالیت‌های مضره در این شبکه کشانده شده‌اند، داده شود.

در بولتن، با آنکه احتمال خیانت نهایندی، به علت زندانی بودن بستگانش، بعید دانسته شده یادآوری شده است: «نمی‌توان پیش‌بینی قاطعی در خصوص موفقیت نهائی اجرای این طرح به‌عمل آورد» ولی آن را «به‌عنوان یک ریسک عملیاتی» توصیه و اجرای آن را موکول به رأی مقام بالاتر می‌کند. در روی بولتن نوشته شده است: «بعرض رسید با پیشنهاد معروضه موافقت گردیده است» و فرد دیگری نوشته است: «اقدام شود»^۱

بدون تردید سیروس نهایندی یکی از جدی‌ترین اعضای سازمان انقلابی بود. او پیش از همه عازم ایران شد تا بلکه کاری بکند. اما چرا ناگهان فروریخت و همکاری با ساواک را بر مقاومت ترجیح داد؟ مسلماً «ضعف جسمی و بیماری» و یا «راحت‌طلبی» او و یا حتی، چنانکه نادری‌پور ادعا می‌کند، پیشگیری از اعدام افراد گروهش نمی‌تواند دلایل قانع‌کننده‌ای برای همکاری با ساواک باشد. بن‌بست‌های نظری و تئوریک و ارزیابی‌های نادرست از ساختار اقتصادی و اجتماعی جامعه ایران هم نمی‌تواند موجب خیانت گردد. آیا می‌توان ناکام ماندن جاه‌طلبی‌های او را عاملی برای خیانت دانست؟ سیروس نهایندی در طی پنج سالی که به ایران بازگشته بود، نتوانست سازمان مورد انتظار خود را بنیان نهد. این خود در پدید آمدن ناامیدی از مبارزه بی‌تأثیر نبود. نهایندی تلاش کرد با ربودن سفیر آمریکا و اعلام موجودیت سازمان، همه چشم‌ها را به سوی خود متوجه سازد ولی در این کار نیز ناموفق بود. حتی کار او هیچ بازتاب بیرونی نداشت و هیچکس از «شکسته‌شدن شیشه خودروی سفیر آمریکا» هم مطلع نشد. کمی بعد حادثه سیاهکل رخ داد که در فضای مبارزاتی و ادبیات سیاسی بازتاب گسترده‌ای یافت و به دنبال آن ترور سرلشکر ضیاءالدین فرسیو، رئیس دادرسی ارتش، رخ داد و نگاه‌ها به سوی «چریک‌های فدایی خلق» دوخته شد.

نهایندی معتقد بود «اولین گروهی که پرچم مبارزه را در ایران برپا می‌دارد، آن گروه برنده جریان سیاسی در ایران خواهد بود». بنابراین می‌خواست خود پرچم مبارزه را

۱. اسناد ساواک، پرونده انفرادی سیروس نهایندی، بولتن ویژه امنیت داخلی به شماره ۵۱۳۸/۱۱۱ به تاریخ ۱۳۵۱/۴/۵

در ایران برافرازد^۱ تا برنده شود ولی موفق نشد و لاجرم بازنده بود. علاوه بر این وی احساس فریب خوردگی می کرد. دوستان او در خارج با همه وعده‌ها قصد بازگشت به ایران را نداشتند و همچنان مشغول حرافی بودند و برای کسب رهبری در سازمان بر ضد یکدیگر توطئه می کردند و به جنگ و نزاع پرداخته بودند. نهاوندی و، شاید، پیش از او پارسا نژاد و پس از او لاشایی، این نکته را دریافتند که سازمانی که هنوز تشکیل نشده، دستخوش اختلافات می شود و در آن یکی بر ضد دیگری قیام می کند، در حقیقت استالینیسم را در خود بازتولید می کند. گویا قرار نبود آنها برای «خدمت به خلق» بجنگند بلکه قرار بود کاریکاتور مینیاتوری استالین باشند. نهاوندی خود را نابود شده می پنداشت و می خواست از همه انتقام بگیرد. شاید همکاری با ساواک به بهانه رها کردن اعضای گروه از اعدام، سرپوش نهادن بر آن انتقام گیری بود. حس رهبری جویی او در ایجاد و گسترش سازمان آزادی بخش، پس از فرار، کاملاً مشهود است. همه اینها می تواند انگیزه‌های سیروس نهاوندی در همکاری با ساواک باشد.

سیروس نهاوندی را به بهانه بیماری در بیمارستان ۵۰۲ ارتش بستری کردند. او در ۲۹ مهر ۱۳۵۱ از بیمارستان گریخت. برای واقعی جلوه دادن این فرار، او را مجروح و مضروب کردند. در گزارشی که به منظور افزایش مقرری وی از ده هزار ریال به بیست هزار در همان سال ۱۳۵۱ تهیه گردید، با اشاره به اظهار آمادگی نهاوندی برای «انجام هرگونه بهره برداری عملیاتی از وجود وی بمنظور جبران خطای گذشته اش» اعلام شده است: بدنبال این اعلام همکاری، در مورد نامبرده طرحی تهیه و در خصوص اجرای آن مراتب به شرفعرض پیشگاه همایونی رسید که مورد موافقت معظم له واقع و در اجرای اوامر و بمنظور عملی نمودن طرح بدو اقداماتی درباره یادشده به شرح زیر صورت گرفت:

الف: مضروب نمودن بازوی راست وی از طریق شلیک گلوله هنگام اجرای طرح.

ب: کشیدن ناخن انگشت شست پا مدتی قبل از اجرای طرح.

پ: سوزاندن پشت پا و کمر و کف پای چپ با سیخ کباب داغ شده.

توضیحاً کلیه اعمال فوق بنا به اصرار و سماجت خود منبع که پوشش کاملاً طبیعی پس از متواری شدن و مراجعه به همفکرانش داشته باشد، صورت گرفته و نامبرده پس

۱. مرتضوی، باقر، همان، «گفت و گو با هادی گرامی فرد»، ص ۱۸۷

از اعمال فوق برای مداوای کامل حدود چهارماه بستری بوده است.

از آن پس کار اصلی سیروس آغاز شد: تشکیل سازمان جدید، ارتباط با اعضای سازمان انقلابی و حتی الامکان نفوذ در میان جریان‌های سیاسی معتقد به مبارزه مسلحانه. ساواک فرار نهاوندی را به اطلاع ریاست اداره دادرسی نیروهای مسلح شاهنشاهی رساند و این اداره از ساواک خواست «مسئولین امر» را که در مراقبت از او کوتاهی کرده بودند به آن اداره معرفی کند. ساواک در پاسخ نوشت:

مأمورین در نگهداری زندانی مزبور هیچگونه مسامحه‌ای ننموده و در هنگام فرار مشارالیه مبادرت به تیراندازی نموده‌اند که متهم مذکور مجروح گردید و در عین حال بفرار خود ادامه داده و متواری شده است. بنابراین هیچگونه تقصیری متوجه مأمورین نمی‌باشد ضمناً در مورد دستگیری نامبرده بالا اقداماتی معمول گردیده که چنانچه موفقیتی در این زمینه بدست آمد نتیجه باستحضار خواهد رسید.^۱

ساواک برای آنکه خبر فرار نهاوندی را در زندان منتشر کند و ضمناً این فرار را واقعی جلوه دهد، پدر و مادرش را دستگیر و برخی افراد گروه از جمله خواهرش، سیمین، را مورد بازجویی مجدد قرار داد. از سیمین پرسیده شد: «با توجه به اینکه نامبرده متواری شده احتمالاً ممکن است به چه کسی مراجعه نماید و چه افرادی ممکنست در اختفایش به او کمک نمایند؟» و «چنانچه اطلاعی در مورد او پیدا کردید حاضرید در این مورد با مأمورین همکاری کنید؟»

ساواک همچنین از یکی از کارمندان خود به نام یوسف کهی میانجی که فقط برای همان شب محافظت از نهاوندی را در بیمارستان به عهده داشت، بازجویی کرد. طبق اظهار نادری پور، میانجی محافظ ناصری بود و موضوع فرار نهاوندی به او ربطی نداشت.^۲ میانجی در این بازجویی در شرح فرار نهاوندی نوشت:

از ساعت ۴ نصف شب ایشان از خواب بیدار شد و اسرار [اصرار] می‌کرد باید بروم بیرون و قدم بزنم^۳ بنده چند مرتبه به ایشان گفتم نمی‌شود تا ساعت ۵/۴۵ رفتیم حیاط

۱. اسناد ساواک، پرونده انفرادی سیروس نهاوندی، نامه از ساواک به ریاست اداره دادرسی نیروهای مسلح شاهنشاهی به شماره ۱۵۰۹۳/۳۱۱ مورخ ۱۳۵۱/۹/۱

۲. حسن پور، همان، ص ۲۰۱

۳. یوسف کهی میانجی در گفت‌وگو با نویسنده ادعا کرد که اصلاً او متهم را ندید و حتی جنسیت او را نمی‌دانست. فقط به او گفته شده بود که در سالن باش و در ساعت مقرر در حیاط بیمارستان

بیمارستان و قدم بز نیم نزدیک ساعت ۶/۴۰ دقیقه بود که ایشان نزدیک دیوار قدم می‌زدیم چند لحظه نکشید که ایشان پرید روی دیوار بنده ایست دادم و چهار تیر تیرانداز کردم امکان دارد که ایشان تیر خورده باشد و در همان موقع یک پیکان آلبالویی رنگ سوار و از دید چشم بنده دور شد و روی پلاک ماشین گل گرفته بود.^۱ جزئیات صحنه، از پیش طراحی شده بود. تاریخ فرار نهایندی در ابهام است. به موجب نامه ساواک به ریاست اداره دادرسی نیروهای مسلح شاهنشاهی وی در ۲۹ مهرماه^۲ و به موجب گزارش کتبی یوسف میانجی در دوم آبان‌ماه و به موجب اطلاعیه «سازمان آزادیبخش خلق‌های ایران»^۳ که شش ماه پس از فرار انتشار یافت، در سوم آبان‌ماه از بیمارستان گریخت.

نهایندی، پس از فرار، یک اعلامیه چند سطری منتشر کرد. این اعلامیه از بخش فارسی رادیو بغداد مورخ ۱۳۵۱/۱۱/۲ قرائت شد. متن این بیانیه چنین است:

از چنگ دژخیمان فرار کردم و از قتلگاه اوین بیرون آمدم تا با تدارک بیشتر و بهتری به کمک هم و با اتکاء به خلق ریشه آنان را براندازیم. در این یازده ماه که در زندان بودم آشنائی‌های بسیار ما با رفتن رفقا پای چوبه تیرباران خاتمه پیدا می‌کرد و پیوند ما با مرگ آنها باز هم عمیق‌تر می‌شد نمی‌دانید چه مبارزانی بودند و چه مبارزانی هستند و چطور با دشمن مبارزه می‌کردیم. شکنجه‌ها و وعده و وعیدها هیچ کدام در مورد هیچ‌یک از رفقا نه تنها مؤثر واقع نمی‌شد بلکه عزم و اراده انقلابی ما را متسحکم‌تر می‌کرد. رفقای نهضت مجاهدین خلق، رفقای چریک‌های فدایی خلق، ما و سایر گروه‌ها وقتی که به هم می‌رسیدیم اولین حرف این بود که

تیری شلیک کن. میانجی افزود که پس از فرار متهم، از رئیس بیمارستان تا همکاران اداری، به او طعن می‌زدند و وی را بیعرضه می‌خواندند زیرا آبروی آنان را برده است و او چاره‌ای جز سکوت نداشت. میانجی به عنوان بازداشت راهی خانه شد. ناگفته نماند که جزئیات حادثه در خاطر میانجی که متولد سال ۱۳۱۶ است نمانده بود.

۱. اسناد ساواک، پرونده انفرادی سیروس نهایندی، بازجویی از یوسف کھی میانجی
 ۲. اسناد ساواک، پرونده انفرادی سیروس نهایندی. نامه ساواک به شماره ۱۲۲۹۴/۳۱۱ به تاریخ ۱۳۵۱/۸/۱۸

۳. سیروس نهایندی پیش از دستگیری نام «سازمان رهائی‌بخش خلق‌های ایران» را برای سازمان خود تعیین کرده بود و پس از فرار ساختگی آن را به «سازمان آزادی‌بخش خلق‌های ایران» تغییر داد.

چرا زودتر یکدیگر را ندیدیم. انقلابی زیاد و جا کم بود.

سیروس، در فروردین ۱۳۵۲ جزوه‌ای با عنوان «تجاریبی چند از مبارزه در اسارت» و با نام سیروس نهاوندی و سازمان آزادیبخش خلق‌های ایران منتشر کرد. نشریه توده، ارگان سازمان انقلابی، در اردیبهشت‌ماه همان سال آن را بازنشر کرد.

سیروس نهاوندی، پس از «فرار» از بیمارستان، با دستی خونین که ناشی از اصابت گلوله بود، خود را به مهوش جاسمی عضو علنی سازمان انقلابی در ایران رساند و از طریق او با پرویز واعظزاده عضو مخفی سازمان انقلابی ارتباط گرفت.^۱ چون پیش‌تر سهراب نهاوندی درباره امکان فرار سیروس با واعظزاده مشورت کرده بود، برای آنها آمادگی ذهنی ایجاد شده بود و فرار او غیرمترقب نبود و باورپذیر می‌نمود.

نهاوندی در اولین اقدام، کورش لاشایی را که به تازگی به ایران آمده بود به ساواک لو داد. او در حالی که هنوز آثار جراحت بر دستش بود، با وساطت پرویز واعظزاده با لاشایی دیدار، و لاشایی دست او را پانسمان کرد. لاشایی حتی تأیید می‌کند که ناخن پای نهاوندی را کشیده بودند و جای آن زخم بود.^۲

یک ماه و شش روز پس از فرار نهاوندی، کورش لاشایی دستگیر شد. این دستگیری چنان دقیق طراحی شده بود که حتی پس از سال‌ها، کورش لاشایی احتمال نمی‌دهد که سیروس نهاوندی او را لو داده باشد. لاشایی می‌گوید که سه چهار روز او را کتک زدند تا خود را معرفی کند و به محض آن که خود را معرفی کرد کتک زدن قطع شد.^۳ قطع شدن کتک و شکنجه بدان معنا بود که ساواک نیازی به اطلاعات لاشایی نداشت. لاشایی ساده‌لوحانه حدس زده بود که بازجویان او را با حمید اشرف، از رهبران سازمان چریک‌های فدایی خلق، اشتباه گرفته‌اند!^۴

لاشایی که خود را جلال شریفی معرفی کرده بود نمی‌دانست که نه تنها هویت واقعی او برای مأموران ساواک آشکار شده است، بلکه «مهمان» آنها نیز محسوب می‌شود. سند ساواک به تاریخ ۱۶ آذر ۱۳۵۱ شرحی از این «میهمانی» به دست می‌دهد:

۱. شوکت، همان، «گفتگو با محسن رضوانی»، ص ۲۰۰

۲. شوکت، همان، «گفتگو با کورش لاشایی»، ص ۲۸۹

۳. همان، ص ۱۹۰

۴. همان‌جا

درباره: ۱. اقدس ملک‌زادگان - ۲. جلال شریفی.
 با توجه به اینکه نامبردگان اخیراً در بازداشتگاه اوین زندانی گردیده‌اند خواهشمند است دستور فرمائید ترتیبی اتخاذ نمایند مشارالیه‌م از تاریخ ۵۱/۹/۱۵ از جیره غذایی ویژه استفاده نمایند.» هنگامی که اداره چهارم پاسخ می‌دهد که جیره غذایی زندانیان یکسان می‌باشد و جیره ویژه‌ای وجود ندارد اداره کل سوم مجدداً طی نامه‌ای می‌نویسد:
 درباره: تأمین اعتبار جیره غذایی ویژه برای دو نفر متهمین بازداشتی.
 بازگشت به ۵۱/۹/۲۱-۴۵۱/۴۲۰۶۱
 با توجه به اینکه دو نفر بازداشتی اخیر به صورت مهمان هستند و منظور از جیره ویژه استفاده از مزایای بیشتری می‌باشد لذا خواهشمند است دستور فرمایید در این زمینه اقدامات لازم معمول و نتیجه را به این اداره کل اعلام دارند.^۱

«ماهی سیاه‌های کوچولو» در تور ساواک

نهادندی برای تشکیل «سازمان» جدید باید ابتدا به سراغ آشنایان و یا نزدیکان آنان می‌رفت. یکی از آنان و شاید اولین آنان مجید بنانی، برادر رحیم بود. اصولاً خانواده زندانیان، مستعدترین افراد برای کار سیاسی بودند. نهادندی نیز بر این اساس با مجید بنانی تماس گرفت. مجید بنانی قبلاً به وسیله بیژن رفیعی و با نام مستعار مازیار، عضو سازمان شده بود ولی از موج دستگیری در امان ماند. معلوم نیست آیا این تماس نهادندی با مجید بنانی به توصیه ساواک بود و یا خود رأساً چنین تصمیمی گرفت. مجید بنانی می‌گوید:

یک‌سال و نیم [یا] حدوداً دو سال بعد از دستگیری برادرم، یک‌روز تلفن خانه زنگ زد گوشی را برداشتم شخصی که مرا به اسم صدا می‌کرد پس از احوال‌پرسی از خودم و خانواده‌ام گفت می‌خواهم ترا ببینم. از طرز صحبت‌هایش احساس کردم که خبری از برادرم دارد. با من قرار گذاشت که او را ببینم. سر دوراهی یخچال. گفتم من که ترا نمی‌شناسم چطور ترا ببینم. او گفت بیا. ماشین را کنار خیابان پارک کردم چراغ می‌زنم و ترا می‌بینم. رفتم. با چراغ او به طرف ماشین رفتم و سوار شدم قبل از اینکه به او سلام کنم او به من گفت به من نگاه نکن. من از این موضوع تعجب کردم که

۱. اسناد ساواک، پرونده انفرادی اقدس ملک‌زادگان.

چرا او را بنیم ولی از او سئوالی نکردم چرا؟ در جلسه اول صحبت فقط درباره خودم بود و خیلی صحبت‌های معمولی ولی هیچ صحبتی از برادرم نشد در جلسات بعد که او را دیدم به همین منوال گذشت تماس‌ها به وسیله تلفن گذاشته می‌شد و من او را می‌دیدم. در جلسه اول از او سئوال کردم که تو مرا به اسم صدا کردی تو مرا از کجا می‌شناسی جواب صحیحی به من نداد و گفت من ترا می‌شناختم. من دنبال این قضیه را نگرفتم. در ابتدا دیدارها نزدیک به هم بود و به وسیله تلفن می‌گفت بیا فلان جا و منم می‌رفتم. بعد از چند جلسه با من شروع کرد به صحبت‌های علمی کردن. از تئوریهای مارکس صحبت می‌کرد... در ضمن این گفتگوها بعضی وقت‌ها صحبت از مبارزه هم می‌شد و چون من دانشی در این مورد نداشتم همیشه شنونده بودم. حدود دوسه ماه به این طریق مرا می‌دید و بعد دیدارها طولانی شد که فاصله آن یک ماه یا یک‌ماه و نیم طول می‌کشید. او به من سفارش کرده بود که بایستی با آدمها تماس نزدیک داشته باشیم و طیف دوستی‌هایمان را زیاد کنیم به همین علت سعی می‌کردم که دوستان بیشتری داشته باشم به همین جهت اقدام به این کار کردم.^۱

با موافقت مجید بنانی آنان ماهی یک‌بار و یا دوماهی یکبار همدیگر را ملاقات می‌کردند.^۲ این دیدارها عموماً در اتومبیل نهاوندی؛ و سیروس نهاوندی، متکلم و حده بود و از مارکسیسم، مراحل تکامل جامعه ایران، راه مبارزه در شرایط فعلی، پنهانکاری و مسائل امنیتی و موضوعاتی از این دست برای بنانی سخن می‌گفت. بنانی نمی‌دانست با چه کسی ملاقات می‌کند ولی «بعدها در جمع که بچه‌ها بودند اسم او را مسیو» شنید و تا آخر نیز بنانی وی را به همین نام می‌شناخت. اکنون به توصیه «مسیو»، بنانی درصدد بود تعدادی از آشنایان را به او معرفی کند. خانواده حدائق از جمله این افراد بودند. محیی‌الدین و معصومه حدائق، فرزندان جمال‌الدین حدائق، پسرعمه مجید بنانی، از کسانی بودند که مجید آنها را برای کار سیاسی مناسب یافت. مجید، از قبل با

۱. اسناد ساواک، پرونده مجید بنانی، بازجویی جلسه سوم بدون تاریخ

۲. مجید بنانی درباره مشخصات ظاهری سیروس نهاوندی در بازجویی می‌نویسد: «مشخصات این شخص قدی متوسط دارد جثه آن تقریباً کوچک است. موی سرش کوتاه است و رنگ آن مشکی تیره نیست. زبر و زرنگ بنظر می‌رسد. لباس معمولی می‌پوشد سبیل کم پشتی دارد. چشم آن درست نمی‌دانم عسلی است یا میشی چون بدرستی تفاوت این دو را نمی‌دانم. صدای تقریباً بلندی دارد.»

خانواده حدائق رفت و آمد داشت. در این دیدارها مجید از کار تشکیلاتی برای معصومه صحبت می‌کرد. معصومه، ماجرا را چنین روایت کرده است:

[مجید گفت:] من و تو تنها نیستیم و کسان دیگری هم با ما هستند و بعد گفت که چون من و تو به هم علاقمند هستیم و علاقه بین ما ممکن است مانع کار ما گردد ما دیگر نمی‌توانیم با هم کار کنیم و باید از هم جدا شویم. بعد پاکتی به من داد و من به کس دیگری تحویل داده شدم از بعد از آن ما هفته‌ای یکی دوبار بخاطر خودمان همدیگر را می‌دیدیم... تا اینکه در سال ۱۳۵۳ باز کار من و مجید بهم افتاد و مجید دوباره به عنوان مسئول من درآمد.^۱

کسی که معصومه به او «تحویل داده شد»، زنی بود «حدود سی سال و با قد کوتاه» به نام «پری». او همان معصومه طوافچیان بود.

معصومه حدائق پیش‌تر، از یکی از دوستان دوران دبیرستان خود به نام گلزار داداشی به عنوان صمیمی‌ترین دوستش، برای مجید تعریف کرده بود که اینک هر دو در مدرسه عالی دختران تحصیل می‌کردند. مجید نیز معصومه را به گسترش روابط خود با گلزار تشویق کرده بود. گلزار به همراه معصومه در ارتباط با «پری» قرار گرفت و «پری»، که از نظر معصومه در آشنایی با مارکسیسم «واقعاً خبره» بود، به آنان آموزش می‌داد.

پس از گذشت یک سال آنها تقسیم شدند و معصومه حدائق بار دیگر با مجید بنانی هم‌گروه شد. مجید بنانی با نام مستعار خسرو مسئول مالی بخش خود بود و حق عضویت اعضا را جمع‌آوری و سپس برای مخارج عمومی سازمان توزیع می‌کرد. او در جلسات مشورتی سازمان که هر یک ماه و یا یک‌ماه‌ونیم تشکیل می‌گردید شرکت می‌کرد. شرکت‌کنندگان در این جلسه مشورتی مسئولان بخش‌ها و ادارات بودند. افراد چشم‌بسته به محل برگزاری جلسه برده می‌شدند و ده و یا یازده نفر در حالی که کلاه بر سر و عینک دودی بر چشم داشتند، در این جلسات مشورتی شرکت می‌کردند. افراد، شماره‌گذاری شده بودند و با همان شماره مخاطب واقع می‌شدند. با این حال، بنانی از این جمع، حمیدرضا مرادبختی،^۲ محمدعلی حسینی و رضا

۱. اسناد ساواک، پرونده معصومه حدائق، بازجویی مورخ ۱۳۵۵/۱۱/۲۳

۲. حمیدرضا مرادبختی فرزند باقر در سال ۱۳۲۶ در تهران متولد شد. او پس از دریافت دیپلم

نعمت‌اللهی را می‌شناخت.

با ارتباط مجدد مجید بنانی و معصومه حدائق، حوزه چهارنفره‌ای شکل گرفت مرکب از آن دو نفر و محمدمهدی گرامی‌فرد و رحیم تشکری. هریک از این دو نیز به نوبه خود با افراد دیگری که مناسب تشخیص می‌دادند ارتباط می‌گرفتند. اسامی افراد جدید در پاکت در بسته به مجید بنانی داده می‌شد و او حق خواندن اسامی اصلی افراد را نداشت. او پاکت را به همان ترتیب برای بررسی وضعیت و صلاحیتشان به مسیو تحویل می‌داد.^۱

در تابستان سال ۱۳۵۴ گرامی‌فرد از این حوزه حذف، و منیر صبوری، دانشجوی رشته شیمی دانشگاه تربیت معلم، جایگزین او شد. منیر صبوری به وسیله برادرش با محمدمهدی گرامی‌فرد آشنا شد. و گرامی‌فرد پس از دوماه او را به عنوان سمپات به مجید بنانی سپرد. مجید به صبوری گفت در ایام نوروز برای فراگیری مارکسیسم به کلاس آموزشی خواهد رفت. صبوری به این کلاس رفت و سپس مجید بنانی او را با نام مستعار مهربی به خانه تیمی برد. صبوری می‌نویسد: «من در این خانه با مجید بنانی که به او خسرو می‌گفتم و با معصومه حدائق که به او مریم می‌گفتم و با شخص دیگری به اسم اکبر بودیم».^۲

معصومه حدائق با نام مستعار آذر، چون دانشجو بود، مسؤول روشنفکری حوزه شد. او باید راه‌های نفوذ در میان دانشجویان را بررسی و پیشنهادهای خود را ارائه می‌کرد. منیر صبوری، که به واسطه پیوستن به گروه خود را «از نزدیکان ستارخان و باقرخان»^۳ تصور می‌کرد، کمی بعد مسؤول امنیت حوزه شد. مجید بنانی از طریق

متوسطه به دانشگاه صنعتی آریامهر که به تازگی تأسیس شده بود راه یافت. او از طریق همسایگی با خانواده رفیعی با خانواده بنانی نیز آشنا شد. مجید بنانی در تک‌نگاری خود می‌نویسد: «من با حمیدرضا مرادبختی از طریق بیژن رفیعی آشنا شدم.» مرادبختی پس از اخذ لیسانس به خدمت سربازی رفت و دو سال خدمت خود را در حوالی قصر شیرین سپری کرد.

۱. اصولاً گزارش‌نویسی درباره دیگران یک وظیفه سازمانی بود. همه این گزارش‌ها نهایتاً از طریق سیروس نهاوندی به دست ساواک می‌رسید. ده‌ها برگ از این گزارش‌ها در پرونده اعضای سازمان موجود است. در نتیجه ساواک شبکه گسترده‌ای از منابع را بدون آن که خود مطلع باشند، به خدمت گرفته بود. همه کسانی که دستگیر شدند گزارش‌های خود را روی میز بازجویان مشاهده کردند و درباره آنها توضیح دادند.

۲. اسناد ساواک، پرونده انفرادی فاطمه صبوری، بازجویی بدون تاریخ

۳. مرتضوی، باقر، همان، «چگونه از خواب خرگوشی بیدار شدیم»، ص ۳۸۲

منیر صبوری با یوسف اسدی، مسؤول امنیت سازمان، ارتباط داشت. صبوری و بنانی او را با نام مستعار مشدی می‌شناختند. یوسف اسدی به همه امور امنیتی سازمان رسیدگی می‌کرد و به اعضا آموزش‌های لازم را می‌داد و مسائل امنیتی را به آنان گوشزد می‌کرد.

صبوری با طرح سؤالاتی که مرتباً برای اعضا ارسال می‌کرد از وضع امنیتی آنان مطلع می‌شد و در صورت لزوم هشدار و یا رهنمودهایی به آنان داده می‌شد. جاسازی برای پنهان کردن کتب و جزوات ممنوعه و آموزش‌های حفاظتی از وظایف بخش امنیت بود. معصومه حدائق می‌نویسد:

حدود ۱۵ روز قبل از دستگیری، منیر صبوری کتابی برای هر کدام از افراد جلسه آورده بود که گفت اسم این کتاب اسم رمز شماسست و شما از این به بعد هر وقت اسم کسی را به گروه بخواهید بدهید با این کتاب رمز می‌کنید. اسم کتاب من «فردا به آغوش تو باز خواهم گشت» بود. در لای کتاب کاغذی بود که روی آن طرز استفاده از کتاب را یاد داده بود.^۱

اعضای حوزه می‌بایست در هفته دو جلسه می‌گذاشتند و به کارها رسیدگی می‌کردند ولی آنها کمتر موفق به تشکیل جلسه می‌شدند زیرا هر کس گرفتاری‌های خود را داشت. منیر صبوری سال چهارم دانشکده بود. معصومه حدائق علاوه بر تحصیل در دانشکده، در بخش حسابداری رادیو و تلویزیون مشغول کارآموزی بود. مجید بنانی هم علاوه بر کارهای خصوصی «دل به انجام این کارها» نمی‌داد. «لذا کاری پیش نمی‌رفت گزارشات ماه به ماه در خانه می‌ماند و کسی سری به آنها نمی‌زد. کلاً علاقه و شوقی در دیگران هم دیده نمی‌شد.»

بخشی از این گزارش‌ها مربوط به افرادی بود که به کار سیاسی تمایل داشتند و بخشی نیز شامل اخبار مبارزاتی اعم از اعتصابات کارگری و دانشجویی و اعتراضات مردمی بود.

در این زمان از سوی سیروس نهاوندی به آنان برنامه‌ای داده شد با عنوان «خط‌مشی مرحله‌ای». در این برنامه استدلال شده بود چون خود ضعیف هستند و در مقابل، حکومت، پلیسی و امنیتی و قوی است، مبارزه و جنگیدن با آن فعلاً مقدور نیست و

۱. اسناد ساواک، پرونده انفرادی معصومه حدائق، بازجویی مورخ ۱۳۵۵/۱۱/۹

باید عجلتاً در مراکز توده‌ای نفوذ کنند و با آگاه کردن توده‌ها از آنان عضو بگیرند.^۱ در این برنامه ضمن ردّ مبارزه مسلحانه و چریکی از اعضا خواسته شده بود طرح‌های خود را برای نفوذ در میان کارگران، دهقانان، روشنفکران و گروه‌ها و سازمان دیگر ارائه کنند.

اعضای این حوزه برای تدوین طرح شش ماه وقت گذاشتند و سپس طرح خود را ارائه کردند. «طرح‌ها در مورد کار در میان توده‌ها، کار روشنفکری، دهقانی، کارگری و امنیت بود.»^۲

پس از آن، شخصی به جلسه آمد و از پشت پرده درباره طرحشان با آنان گفت‌وگو کرد و وعده داد که جمع‌بندی طرحشان را به عنوان دستورالعمل برایشان خواهد فرستاد. در اوائل سال ۱۳۵۵ دستورالعمل کار در محیط روشنفکری و دستورالعمل حفظ امنیت برای آنان ارسال شد.^۳

جلسات حوزه در خانه‌ای برگزار می‌شد که مجید بنانی در سال ۱۳۵۳ در جاده قدیم شمیران کوچه شهناز پنج اجاره کرده بود. رفت و آمد به این خانه تابع نظم خاصی نبود. هرکس هر وقت که می‌خواست سری به این خانه می‌زد. مجید بنانی می‌نویسد:

ما روز معینی نداشتیم که دور هم جمع شویم چون هرکس برای خود گرفتاری‌هایی داشت و رسیدگی به کارهای شخصی را ترجیح می‌دادیم و همیشه دعوایمان سر این بود که کی دور هم جمع شویم. تقریباً ماهی یکبار یا یک‌ماه‌ونیم یکبار جمع می‌شدیم و باصطلاح رسیدگی به کارها می‌کردیم. کارهایمان خلاصه می‌شد از رسیدگی به کار بچه‌های اطرافمان نتیجه‌ای که گرفته می‌شد بیشتر بر روی کاغذ می‌ماند و قدرت اجرایی خیلی ضعیف بود. ما در این مورد هیچ موفقیتی نداشتیم زیرا در کارها پیگیری نمی‌شد و ما هیچ‌کدام مطالعه‌ای نداشتیم که بنشینیم در مورد موضوع خاصی با هم تبادل نظر کنیم.^۴

۱. احتمالاً این نظریه را سیروس نهاوندی به توصیه ساواک در تقابل با نظریه امیرپرویز پویان، یکی از رهبران سازمان چریک‌های فدایی خلق، مطرح کرد. پویان با طرح نظریه ضعف مطلق مردم و اقتدار مطلق حکومت، مبارزه مسلحانه را تنها راه شکستن این دو مطلق می‌دانست.

۲. اسناد ساواک، پرونده انفرادی منیر صبوری، بازجویی بدون تاریخ

۳. اسناد ساواک، پرونده انفرادی معصومه حدائق، بازجویی جلسه چهارم مورخ ۱۳۵۵/۱۰/۱۳

۴. اسناد ساواک، پرونده مجید بنانی، بازجویی جلسه دوم بدون تاریخ

این کم کاری‌ها موجب گردید که سیروس نهاوندی یکی دوبار به خانه تیمی آنها برود «و از پشت پرده» برای آنها صحبت کند و از کم کاری آنها انتقاد و نسبت به کار و تلاش بیشتر ترغیبشان کند و رهنمودهای لازم را بدهد. سیروس نهاوندی گهگاه برای اعضای سازمان کلاس‌های تئوریک و سیاسی دایر می‌کرد.

در نوروز ۱۳۵۴ در غیاب خانواده مجید بنانی در منزل پدری او، یک دوره کلاس برگزار شد. در این کلاس ده نفر شرکت کردند. معلم آنها یک زن بود «با لهجه رشتی و کوتاه قد و سفیدرو». این زن معصومه طوافچیان بود که سیروس نهاوندی او را به خانه آورد. این کلاس در حدود ۱۲ روز برگزار شد و مواد درسی آن شامل کتاب‌های اصول مقدماتی فلسفه، ماتریالیسم تاریخی، درباره تضاد و درباره عمل، و چند کتاب دیگر بود.

یک بار نیز در اواخر شهریورماه سال ۱۳۵۵ کلاسی در میگون و در خانه‌ای که رحیم تشکری اجاره کرده بود، تشکیل گردید. تشکری در میگون معلم بود و در آنجا می‌زیست. در این کلاس افراد مبتدی شرکت داشتند و معلم آنها محمدعلی حسینی^۱ بود. در این دوره مهوش جاسمی نقش مشورتی داشت.^۲

معصومه حدائق در سال اول دانشکده بود که با برادر یکی از دوستان دوران دبستانش در بوشهر به نام پوران محمدعلی پور آشنا شد. نام برادر پوران، شاپور بود. شاپور در آن زمان خدمت سربازی خود را در میانه سپری می‌کرد و هرگاه به تهران می‌آمد سری نیز به معصومه می‌زد و او را به خواندن کتاب تشویق می‌کرد و برخی کتب و جزوات مخفی را برای مطالعه در اختیار وی می‌گذاشت. شاپور نمی‌دانست که معصومه با گروهی کار می‌کند ولی معصومه گزارش‌های دیدار خود را با او به سازمان گزارش می‌کرد. زیرا این یک دستور سازمانی بود که اگر به افرادی برخوردند که امکان فعالیتشان در گروه دیگری وجود دارد باید به آنها نزدیک شوند و از آنها کسب اطلاع نمایند.^۳

۱. محمدعلی حسینی متولد ۱۳۲۵، دبیر آموزش و پرورش و دانشجوی دوره فوق‌لیسانس دانشگاه پهلوی شیراز.

۲. مرتضوی، همان، «فصلی از رنج راه»، ص ۴۲۱

۳. اسناد ساواک، پرونده انفرادی معصومه حدائق، بازجویی جلسه چهارم مورخ ۱۳۵۵/۱۰/۱۳

شاپور محمدعلی‌پور، پس از خاتمه خدمت به بوشهر رفت و به مدت یک سال رابطه‌اش با حدائق قطع شد اما پس از ازدواج حدائق با مجید بنانی بار دیگر محمدعلی‌پور به سراغ معصومه رفت. گزارش‌هایی که معصومه حدائق درباره او به سازمان ارائه می‌کرد عیناً به ساواک انتقال می‌یافت. مثلاً معصومه حدائق در «روز سه‌شنبه ۵۳/۴/۴» با شاپور محمدعلی‌پور دیدار کرد و گزارش دیدار به دست سیروس نهاوندی رسید. «شنبه» یا همان سیروس نهاوندی در ذیل خبر نظر می‌دهد:

شاپور محمدعلی‌پور از نظر سواد تئوریک در سطح بالایی نیست ولی جزوه ترجمه شده درباره عمل که وی به آذر(حدائق) داده مشابه جزوه‌ایست که از گروه رازلیق بدست آمده. «مسئول منبع نیز نظر می‌دهد: «با توجه به اظهارات شنبه و تأیید صداقت وی شاپور محمدعلی‌پور دارای افکار و تمایلات و فعالیت کمونیستی بوده و در حال حاضر سپاهی عدالت در شهرستان میانه می‌باشد و چون برادرش بنام مرتضی محمدعلی‌پور در رابطه با گروه صفری‌نژاد و گل‌سرخ‌ی دستگیر شده احتمالاً مشارالیه تحت تبلیغ برادرش نیز قرار گرفته درباره او دستورات مراقبتی به ساواک بوشهر داده شده است. در صورت تصویب مراتب جهت مراقبت از اعمال و رفتارش مراتب به ساواک استان آذربایجان شرقی اعلام گردد ضمناً به شنبه برای کسب خبر و شناسائی دوستان وی آموزش لازم داده [شد].»

ساواک از طریق سیروس نهاوندی، معصومه حدائق را به ادامه رابطه با شاپور محمدعلی‌پور تشویق می‌کرد. معصومه حدائق دانشجوی سال اول رشته حسابداری بود که متقاضی استخدام در رادیو و تلویزیون شد. در یک گزارش سری درباره وی آمده است:

محترماً باستحضار می‌رساند:

منظور: عرض وضعیت مشارالیه که سازمان رادیو تلویزیون ملی ایران صلاحیتش را جهت استخدام بسمت کارآموز استعلام نموده و کسب دستور درباره موافقت با استخدام یادشده.

سابقه: گزارشات واصله از طریق منبع ۹۴۱۱ حاکی از آنست که مشارالیه ضمن برقراری ارتباط با افرادی در شیراز از جمله فلورا قدیری و شاپور محمدعلی‌پور و شخصی به نام علی و چند نفر دیگر به فعالیت مضره کمونیستی و گروهی پرداخته

و وی ضمن تماس مداوم با محمدعلیپور کتب و جزوات خطی و دستنویس را از وی اخذ و ضمن بحث معلوم شده او از گروهی بنام نبرد خلق نام برده که به موقع گزارشات کار خود را از طریق رده‌بندی گروهی در اختیار منبع شماره فوق گذارده است. دوشیزه مزبور که در فعالیت گروهی تحت نظر مجید بنانی کار می‌کند و بزعم خویش در رابطه با گروه سیاسی فعالیت می‌نماید و اخبار و اطلاعات لازم را از افراد فعال و مخالف کسب و در اختیار گروه می‌گذارد و این فرد در حقیقت بصورت منبع ندانسته ساواک بشمار می‌رود و یکی از عناصر فعال گروه خود می‌باشد و از طرفی برادرش محی‌الدین حدائق و چند نفر از بستگانش با گروه همکاری داشته و کاملاً تحت نفوذ منبع هستند. اینک سازمان رادیو و تلویزیون ملی ایران صلاحیت او را جهت استخدام بسمت کارآموز در سازمان مزبور اعلام نموده است.

نظریه: با عرض مراتب فوق و با توجه باینکه در حال حاضر منبع فعالی در تلویزیون ملی ایران وجود نداشته و از طرفی مشارالیها بصورت منبع ندانسته خواهد توانست در بین افراد مخالف اطلاعات لازم را جمع‌آوری نماید لذا در صورت تصویب اجازه فرمایند با استخدام وی در سازمان رادیو و تلویزیون ملی ایران بصورت کارآموز موافقت بعمل آید. منوط به رأی عالیست.

پرویز ثابتی مدیرکل اداره کل سوم در تاریخ ۱۳۵۳/۱۲/۸ در ذیل گزارش می‌نویسد:

«موافقت میشود.»

وابستگی گروهی شاپور محمدعلی‌پور روشن نیست. یک‌بار به معصومه حدائق گفته بود گروه آنها تحت رهبری احمد آرامش است. یک‌بار نیز از گروه «نبرد خلق» نام برده بود. کارشناس ساواک نیز در ذیل یکی از خبرهایی که از طریق حدائق به دستش رسیده، می‌نویسد:

با توجه به اظهارات شنبه و تأیید صداقت وی باستحضار می‌رساند شاپور محمدعلی‌پور و تعدادی از دوستانش با عبدالحسین ظریفی عضو سابق تشکیلات تهران [حزب توده] ارتباط داشته‌اند و در ضمن احتمال دارد که عده‌ای از بقایای گروه سیدباقری با او رابطه برقرار کرده باشند و در فرصت مناسب ضمن ملاقات نامبرده بالا با معصومه حدائق اعمال و رفتارشان در تهران وسیله منبع ۴۱۲۰ تحت مراقبت قرار خواهد گرفت و قبلاً برای مراقبت از اعمال و رفتارشان مراتب به ساواک‌های بوشهر و آذربایجان

شرقی اعلام گردیده و شنبه برای کسب خبر و شناسائی دوستان وی توجیه شده است. شاپور محمدعلی پور سرنوشتی نامعلوم پیدا کرد. فلورا غدیری احتمال می‌دهد که وی «با یکی از سازمان‌های چپ کار می‌کرد و فعال بود.» اما هیچیک از گروه‌های مارکسیستی نام او را در میان کشتگان خود ذکر نکرده‌اند. فلورا غدیری، چند دهه بعد، می‌گوید در سال ۱۳۵۳، پس از آزادی از بازداشت کوتاه مدت، خواهر شاپور او را دید و به او گفت شاپور هشدار داده است که «این سیروس نهاوندی پلیس است.» فلورا غدیری می‌افزاید از همان زمان شاپور ناپدید شد و احتمال دارد که او کشته شده باشد و فکر می‌کند که «رد پای سیروس را در قتل شاهپور محمدعلی پور می‌توان پی گرفت.»^۱ داوری امروز فلورا غدیری درباره شاپور محمدعلی پور با اظهاراتش در بازجویی متفاوت و حتی متضاد است. غدیری او را «بسیار پسر نازنینی»^۲ توصیف کرده است. همو در بازجویی‌های خود از محمدعلی پور به عنوان فردی «خائن و بی‌وطن، جوانک بی‌سواد و دروغگو، خودخواه و احمق، دیوانه و متظاهر» یاد می‌کند و «چون می‌خواست مورد توجه خانمها قرار گیرد از او متنفر» بود.^۳

مجید بنانی از طریق معصومه با گلزار داداشی و پسر دایی او، میکائیل روزبه، آشنا شد. در آن روزها میکائیل روزبه در قهوه‌خانه دایی خود مشغول به کار بود.

مجید بنانی که میکائیل را فردی پرانرژی یافته بود او را به تغییر شغل تشویق کرد تا بالاخره میکائیل به استخدام سازمان بیمه‌های اجتماعی درآمد. از آن پس مجید با او تدریجاً مسائل سیاسی و اجتماعی را در میان گذاشت.

بنانی بدون آنکه از وجود یک گروه با میکائیل صحبت کند از او می‌خواست که دوستان بیشتری بیابد اما میکائیل به سبب «نداشتن دانش و آگاهی» نمی‌توانست با افراد روشنفکر معاشرت کند. بنانی درباره وی می‌گوید:

از جمله کسانی است که حتی با آدم‌های عادی هم بدرستی نمی‌تواند معاشرت داشته باشد چه رسد به اینکه بخواهد بر روی آنها تأثیری بگذارد. در مدت این یک سال یا یک سال و خرده‌ای که من با او بودم حتی یک آدم را معرفی نکرد که بگوید این

۱. مرتضوی، همان، «مثل عروسک‌های خیمه‌شب‌بازی بودیم»، ص ۳۴۴

۲. همان‌جا

۳. اسناد ساواک، پرونده انفرادی فلورا غدیری،

آدم مثلاً بدرد فلان کار می خورد.^۱

دوستان او از طبقات محروم جامعه بودند «و از نظر اخلاقی و تربیت اجتماعی درست همان خصوصیات بچه‌های جنوب شهر را داشتند. دعوائی بودند فحش می دادند. با هم روابط نادرست داشتند یعنی اینکه کلاً با آنها به این سادگی نمی شد کنار آمد.»^۲ مجید بنانی، مهدی میرمحمدی را با نام مستعار بهرام به میکائیل روزبه معرفی کرد. نام مستعار میکائیل، مهرداد بود. میرمحمدی خانه تکی داشت. بنانی از میکائیل روزبه خواست تا با بهرام همخانه شود ولی او به بهانه‌های مختلف از همخانه شدن با بهرام طفره می رفت.

بی دانشی مفرط آنان موجب گردید که هر دو برای آموزش به شیراز اعزام شوند تا مهوش جاسمی به آنان مارکسیسم را آموزش دهد. حضور در کلاس و آشنایی ابتدایی با مارکسیسم هم نتوانست مشوقی برای فعالیت میکائیل باشد. او همچنان با بی میلی به ارتباط خود با بنانی ادامه می داد.

در اواخر تابستان بود که مجید بنانی به دستور سیروس نهاوندی از میکائیل خواست با رها کردن شغل خود به شهرستان برود. اما میکائیل «پس از یک ماه این دست و آن دست کردن» به این مسافرت نرفت. این آزمایشی بود برای میکائیل و نیز برای بنانی؛ و معلوم شد که هیچ کدامشان انگیزه‌ای برای کار ندارند. سیروس نهاوندی بنانی را تهدید کرد که اگر این وضع ادامه داشته باشد، «تکلیف او و بچه‌هایش را روشن می کند.»^۳

میکائیل در ۲۱ مهر ۱۳۵۵ به طور اتفاقی دستگیر شد و پس از ۱۲ روز آزاد گردید. این دستگیری موجب گردید که تا یک ماهی کسی به سراغ او نرود. پس از آن روابط بنانی و روزبه به سردی گرائید تا اینکه همگی دستگیر شدند.

معصومه حدائق سه نفر سمپات داشت. یکی پیمان حاجی محمدی با نام مستعار مهوش؛ و دیگری شهین کربلایی نوروز با نام مستعار سیمین؛ و دیگری مرتضی میرمحمدی با نام مستعار داریوش. گفتیم که گلزار داداشی به وسیله معصومه حدائق به گروه معرفی شد. گلزار، پسردائی خود میکائیل روزبه و دخترخاله او به نام پیمان

۱. اسناد ساواک، پرونده مجید بنانی بازجویی جلسه دوم

۲. اسناد ساواک، پرونده مجید بنانی، بازجویی جلسه سوم

۳. اسناد ساواک، پرونده میکائیل روزبه، تک‌نگاری مجید بنانی درباره میکائیل روزبه.

حاجی محمدی را به گروه معرفی کرد. به تشویق حدائق، پیمان به استخدام کانون پرورش فکری کودکان و نوجوان درآمد.

در نیمه دوم سال ۱۳۵۳، چند ماه پس از آشنایی معصومه حدائق با پیمان حاجی محمدی، معصومه همکاری با گروه را به او پیشنهاد کرد و پیمان نیز پذیرفت. طبق رسم سازمانی، معصومه از پیمان خواست شرح کاملی از زندگی خود بنویسد و ضمناً در آن توضیح دهد که چرا همکاری با گروه را پذیرفته است. پیمان به اقتضای شغل، با افرادی بسیاری در ارتباط بود و با آنان بحث و گفت‌وگو می‌کرد. از جمله آنها فاطمه افدرنیا بود، که بعدها به سازمان چریک‌های فدایی خلق پیوست و در سال ۱۳۵۴ در تبریز در برخورد مسلحانه با مأمورین «کمیته مشترک ضد خرابکاری» کشته شد.

در نوروز ۱۳۵۴ حدائق به پیمان اطلاع داد که باید در کلاس تئوریک سازمان شرکت کند. در روز موعود، مجید بنانی او را با چشمان بسته و با اتومبیل خود به منزل مادرش، که کلاس در آنجا دایر بود، برد. پس از آن بود که مجید بنانی به پیمان حاجی محمدی گفت که سازمان «آزادبخش» نام دارد.

پیمان حاجی محمدی و شهین کربلایی نوروژ به توصیه معصومه حدائق به شناسایی چند بانک پرداختند. تعداد کارمندان بانک، مختصات و کروکی آن را تهیه و در اختیار حدائق قرار دادند.

در اردیبهشت سال ۱۳۵۵، مجید، پاکتی از طرف گروه به معصومه داد که در آن قراری در رستوران موبی‌دیک^۱ برای وی گذاشته شده بود. معصومه در محل قرار حاضر شد و با فردی با نام مستعار داریوش آشنا گردید. معصومه حدائق پس از گفت‌وگوهای مقدماتی از داریوش خواست که شرحی از زندگی خود بنویسد و در دیدارهای بعد تحویل دهد. «داریوش» یا مرتضی میرمحمدی، شرح کاملی از خود نوشت. معصومه حدائق، بر اساس آن نوشته، خصلت‌ها و نقاط ضعف او را به وی متذکر شد. در جریان این صحبت‌ها میرمحمدی پی برد که خودش «آدمی است خودخواه، خودپسند، ولخرج و خودبین که اصلاً به فکر دیگران نیست!»^۲

آنها هفته‌ای یک‌بار باهم دیدار می‌کردند و در این دیدارها داریوش از دانشجویان

۱. رستورانی بسیار شیک و گران که در نقاط بالای شهر تهران چند شعبه داشت.

۲. اسناد ساواک، پرونده سید مرتضی میرمحمدی، بازجویی جلسه دوم مورخ ۱۳۵۵/۱۰/۹

دانشگاه خود صحبت می‌کرد و حدائق نیز با مشاهده «سطح دانش و معلومات خیلی پایین» این دانشجوی علوم اجتماعی، به وی یادآور می‌شد که دانشجوی علوم اجتماعی باید سواد داشته باشد. معصومه همچنین از داریوش می‌خواست که در دانشکده دوستان بیشتری پیدا کند و افراد واجد شرایط را برای عضویت در گروه معرفی کند «و هدف از این کار این بود که بعد از نفوذ در بین دانشجویان بتوان فعالیت‌های مربوط به امور دانشجویان را در دست گرفت مثل فعالیت‌های صنفی و فعالیت‌های دانشکده»^۱

در اواخر شهریورماه مرتضی میرمحمدی برای آموختن مارکسیسم «به محلی خارج از تهران» فرستاده شد. این دوره آموزشی هشت یا نه روز به طول انجامید. در پایان دوره آموزشی، داریوش به پیمان حاج محمدی تحویل داده شد. او که به تعبیر معصومه حدائق «در سطح بسیار پایینی قرار داشت» و «مرحله آزمایشی» را سپری می‌کرد و برای عضویت باید توانایی از خود بروز می‌داد، برادرش به نام مهدی را به گروه معرفی کرد.

مهدی نیز در رستوران موبی دیک، «بهرام» را ملاقات کرد و با «سازمان» مرتبط شد. اما آنها بیش از چند دیدار با یکدیگر نداشتند. تا روزی برادر مهدی به سراغش آمد و گفت باید با هم به خانه‌ای بروند. ضمناً به او متذکر شد که درباره افراد کنجکاوی نکند. مهدی و برادرش، با اتومبیلی که مجید بنانی رانده‌اش بود، به خانه‌ای رفتند که مجید بنانی اجاره کرده بود. هنوز ساعاتی نگذشته بود که همگی دستگیر شدند.

گفتیم مجید بنانی، خواهری به نام زهرا داشت که در ارتباط با سازمان قرار گرفت. زهرا در بازجویی‌های خود اعتراف می‌کند به وسیله سعید حدائق با مسائل اجتماعی و سیاسی آشنا شد. سعید و زهرا درباره مسائل اجتماعی و سیاسی گفت‌وگو می‌کردند. نزدیک به یک سال بدین ترتیب سپری شد تا اینکه سعید او را به فردی به نام «مشدی» معرفی کرد و به وی گفت از این پس مسئول تو خواهد بود. مشدی همان یوسف اسدی بود. پیش‌تر ملاحظه کردیم که او در بازجویی نوشت که پس از لورفتن سازمان رهایی‌بخش و دستگیری اعضای آن در آذر ۱۳۵۰، خود را به مقامات امنیتی معرفی کرد و ساواک او را برای همکاری مناسب تشخیص داد و برای کسب اطلاع از فعالیت سازمان انقلابی در شیخ‌نشین‌ها به دبی اعزام کرد.^۲

۱. اسناد ساواک، پرونده مرتضی میرمحمدی، بازجویی جلسه چهارم مورخ ۱۳۵۵/۱۱/۲
 ۲. یوسف اسدی در شرح فعالیت‌های خود در دبی و سپس در ایران می‌نویسد: «کلیه جریانات را

اسدی در دی‌ماه سال ۱۳۵۱ برای مدت کوتاهی به ایران آمد ولی مجدداً به دبی بازگشت و بالاخره در مهر سال ۱۳۵۳ به ایران بازگشت و کمی بعد در ارتباط با زهرا بنانی قرار گرفت. «مشدی» خود از سواد در حد متعارف بهره‌ای نداشت ولی زهرا بنانی را به مطالعه کتاب تشویق می‌کرد! ضمناً از او خواست تا دوستان خود را به گروه معرفی کند. زهرا بنانی بنا به عللی که خود آن را بی‌میلی به کار، بی‌دانشی و کمرویی می‌داند، در جذب افراد موفق نبود و همواره مورد انتقاد «مشدی» قرار می‌گرفت.

بطور مرتب گزارش می‌کردم هر ده روز یک نامه به آدرس تعیین شده می‌فرستادم. افرادی که در دبی با آنها تماس گرفتم فرامرز محمدی عضو سازمان توفان... جلال مرادی [عطا پورحسین آقای کشکولی] شوهر تاکسی، عباس پنبه‌چی [عباس تمبرچی] آهنگر... تمام جریان‌ها روز را من مرتب گزارش کردم. مهرماه بود از کنسولگری ایران در دبی پاسپورت گرفتم نظرم بود به خاورمیانه بروم تا قطر رفتم با سفارت ایران در قطر تماس گرفتم آنها با تهران تماس گرفتن دستور آمد برگرد به دبی برگشتم به دبی اوایل دی ماه ۵۱ بود به ایران بازگشتم با مقامات تماس گرفتم جریان یکساله را گزارش کردم با راهنمایی آقای دکتر با علی باقری تماس گرفتم وسیله علی باقری با سیروس نهایندی تماس گرفتم. مجدداً بنا شد به دبی بروم بعلت مفقود شدن ورقه خاتمه خدمت سربازی به من خروجی نمی‌دادند با توسل به آقای دکتر به قزوین معرفی شدم ورقه گرفتم بلکه خروجی گرفتم سیروس قرار داد در دبی با کسی تماس بگیرم آقای دکتر چند قطعه عکس به من داد عکس‌ها یکی مال جلال مرادی بود یکی مال خسرو صفایی عکس‌ها چون خیلی قدیمی بود خیلی مشکل می‌شد صاحب عکس‌ها را شناخت. حدود دو یا سه ماه طول کشید جلال مرادی سر قرار من آمد جریان را گزارش کردم در جریان کار روشن شد عباس پنبه‌چی و رضا [سیامک مؤیدزاده؟] عضو سازمان انقلابی هستند. زمستان ۵۲ بود رضا رفت به کشورهای اروپایی. اول فروردین ماه ۵۳ بود جلال مرادی با گذرنامه جعلی به اروپا رفت من جریان را به ایران گزارش کردم. مدتی دبی بودم چون اوضاع دبی بهم خورده بود ما در دبی سرگردان بودیم... پس از رفتن جلال با عباس صحبت کردم یا اروپا بروم یا مرز افغانستان این موضوع را به ایران گزارش کردم عباس هم به اروپا گزارش کرد در ایران جواب آمد به مرز افغانستان نروید از اروپا جواب آمد من به اروپا بروم من با ایران تماس گرفتم سیروس نوشت ممکن است به خاورمیانه بروی صبر کن تا جواب بدهم. مدتی گذشت جواب نیامد. ما تهیه رفتن به آلمان را دیدیم آدرس دادند که من بروم هانور آلمان بار دیگر از ایران تلگرافاً جواب آمد بمان تا نامه بفرستم پس از چند روز جواب آمد یا به لبنان یا به ایران یا به اروپا برو اول مهرماه ۵۳ بود که به ایران آمدم با آقای دکتر تماس گرفتم چند روز در مسافرخانه بودم تا اینکه یکنفر به اسم مستعار بنام رستم بعدها معلوم شد حدایق است. وسیله او با سیروس تماس گرفتم مدتی من بیکار بودم چون بچه‌ها جدید بودند. با من کسی تماس نمی‌گرفت من از تنهایی خیلی حوصله‌ام سر رفته بود که یک روز با تلفن با آقای دکتر تماس گرفتم من از آنها جدا بشوم آقای دکتر گفتن درست نیست کافی هست که سیروس بگوید من از تو ظنن هستم. مدتی گذشت مینا رفیعی را معرفی کرد با علی باقری مدت کوتاهی کار کردیم مینا شل‌بازی درمی‌آورد او کنار رفت زهرا بنانی را معرفی کرد. مدتی گذشت چنگیز توفان را معرفی کرد من مسؤول این افراد شدم در هفته دو بار حوزه تشکیل می‌دادیم. در مورد کارهای این افراد من مرتب به مقامات امنیتی گزارش می‌کردم.»

رفتن زهرا بنانی به زندان برای ملاقات با برادرش، رحیم، این فرصت را برای وی فراهم آورده بود که با خانواده‌های زندانیان سیاسی آشنا شود و ارتباط بگیرد. او همه ارتباطها و گفت‌وگوهای خود را با آنان به مسؤلش منتقل می‌کرد. از او خواسته شده بود که روحیات و خلیات و تمایلات سیاسی این افراد را گزارش کند و آنان را به کار سیاسی و پیوستن به «سازمان!» ترغیب کند. زهرا بنانی این اطلاعات را به سیروس نهاوندی انتقال می‌داد.

گلزار داداشی درباره زهرا بنانی اعتراف می‌کند که یک روز زهرا بنانی در منزل معصومه حدائق نامه‌ای به او داد تا آن را به بیماری که در بیمارستانی واقع در خیابان کریم‌خان زند بستری بود برساند. گلزار داداشی چنین کرد و جواب نامه را نیز به زهرا تحویل داد. داداشی در چند نوبت واسطه تبادل نامه بین زهرا بنانی و آن فرد بیمار بود. گلزار داداشی ادامه می‌دهد: «بعد از مدتی این مرد را شناختم. اسمش بیژن افشار [= سیروس نهاوندی] است و مسؤل شوهرم، وقتی که با او ازدواج کردم، بود.»^۱

سیروس نیز آن اخبار و اطلاعات را در اختیار ساواک می‌گذاشت. در خبری با موضوع «اظهارات زهرا بنانی» آمده است: «نامبرده بالا که خواهر رحیم بنانی از اعضای سازمان انقلابی است که در سال ۵۰ بازداشت گردیده اظهار داشت که حشمت کمالی گفته است سیروس نهاوندی را زیر شکنجه کشته‌اند و سیمین و فاطمه نهاوندی را نیز به زندان اوین منتقل نمودند.»

خبر دیگری که مربوط به همین روزهاست و «منبع» آن سیروس نهاوندی و «منشأ» آن نیز زهرا بنانی است، به اظهارات یکی از همسایگان بنانی در مورد فعالیت‌های ضد حکومتی پسر و دخترش علی و شمسی خوانساری در اروپا مربوط است. زن همسایه همچنین افزوده که پسر دیگرش به نام محمدرضا دانشجوی دانشگاه صنعتی آریامهر نزدیک به سه ماه است که به منزل مراجعه نکرده و از او بی‌خبرند. در ذیل این خبر معاونت دوم اداره کل سوم پی نوشت کرده است: «محمدرضا خوانساری باید همان شخصی باشد که در اصفهان سیانور خورد و مرد. ۵۲/۱/۱۱.»

سیروس نهاوندی برای دستیابی به اطلاعات دقیق‌تر و کامل‌تر از افراد، گروه‌ها و

۱. اسناد ساواک، پرونده انفرادی زهرا بنانی، تک‌نویسی گلزار داداشی درباره زهرا بنانی مورخ

سازمان‌های سیاسی، منابع خود را آموزش می‌داد. مثلاً در یک گزارش خبری آمده است «جوانی که در منزل راضیه قریشی سکونت داشته ولی بعلت آمدن والدین قریشی محل را ترک نموده بود مجدداً بازگشته...» شنبه یا همان سیروس نهاوندی نظر می‌دهد: «از زهرا بنانی دعوت گردیده که مجدداً به منزل قریشی مراجعه نماید و بمشارالیها برای برقراری ارتباط آموزش لازم داده شد.» بخش ۳۱۱ نوشته است: «جوان مذکور احتمالاً بهرام آرام یکی از عناصر فراری مجاهدین خلق می‌باشد که در اجرای اوامر صادره در مورد شناسایی و دستگیری وی اقداماتی در جریان است.»

معلوم نیست چرا ساواک احتمال داده است که جوان مذکور بهرام آرام است. شاید از آن بابت که در ذیل خبر مشابه آمده که بهرام آرام «با رضا قریشی لنگرودی دوستی و ارتباط داشته.» این خبر مربوط به ۱۸ اردیبهشت ۱۳۵۲ است. بهرام آرام در سال ۱۳۵۵ در برخورد مسلحانه به قتل رسید. بعید است که ساواک او را به مدت سه سال تحت مراقبت قرار داده باشد و از دستگیری وی صرف‌نظر کرده باشد.

بازهم خدمت به خلق

زهرا بنانی تنها دو نفر را به گروه معرفی کرد. یکی از آنها افسر ستاری^۱ و دیگری زهره ثاقبی بود. زهرا بنانی و افسر ستاری به هنگام مراجعه به زندان برای ملاقات با برادرانشان با یکدیگر آشنا شدند. علی ستاری، برادر افسر، در سال ۱۳۵۲ و در رابطه با جبهه دموکراتیک خلق^۲ بازداشت شده بود.^۳ ستاری تحت‌تأثیر برادرش، علی، به فعالیت‌های سیاسی گرایش یافت. در مدتی که علی در زندان بود، یکی از خویشاوندان او به نام محمود اخوان بیطرف، که بعدها به سازمان چریک‌های فدایی خلق پیوست، به سراغ او می‌رفت و درباره مسائل سیاسی با وی گفت‌وگو می‌کرد. آشنایی و مراوده افسر ستاری با زهرا بنانی به مطالعه مشترک انجامید. این به منزله پذیرش ستاری به عنوان

۱. افسر ستاری متولد سال ۱۳۳۶ در بروجرد، تحصیلات ابتدایی خود را در بروجرد و دوران متوسطه را در دبیرستان هدف در تهران گذراند و با دریافت مدرک دیپلم ریاضی در سال ۱۳۵۴ در رشته حقوق دانشگاه ملی پذیرفته شد.

۲. جبهه دموکراتیک خلق، گروه چپ‌گرا با مشی مسلحانه که به دست مصطفی شاعیان پایه‌گذاری شد. نادر شایگان شام‌اسبی، عبدالله رومینا و بهزاد نبوی از چهره‌های شاخص این جبهه بودند.

۳. باقر مرتضوی، همان، «خاطرات من از سازمان آزادیبخش»، ص ۳۴۶

سمپات بود. در تابستان ۱۳۵۴ ستاری به فردی با نام مستعار «هوشنگ»^۱ معرفی شد. طبق معمول، هوشنگ از او خواست تحلیلی دربارهٔ خود و دوستانش بنویسد.

هوشنگ پس از چند جلسه، او را به «رسول» معرفی کرد و برای این معارفه نام مستعار شهین برای افسر ستاری تعیین گردید. آنها سه نفری در خیابان با یکدیگر ملاقات و گفت‌وگو می‌کردند و هوشنگ «گاهی اوقات می‌گفت اگر ایرادی یا اشکالی در هر کدام از ما دیده‌ایم انتقاد کنیم تا رفع شود.» به تدریج هوشنگ روابط خود را با آنها کمتر کرد و به افسر ستاری گفت:

برای اینکه تو و رسول تازه با هم آشنا شده‌اید و هنگامی که ما سه تایی همدیگر را می‌بینیم وقتی برای اینکه شماها بیشتر با هم صحبت کنید نیست خوبست که خودتان نیز قرارهایی را بگذارید که همدیگر را ببینید و بیشتر باهم باشید تا به اخلاق یکدیگر آشنا شوید و بتوانید با هم تفاهم داشته باشید.^۲

نام اصلی هوشنگ، یوسف اسدی؛ و نام اصلی رسول، آذرنوش همتی الیزه بود. چندی بعد، افسر ستاری و آذرنوش همتی، به هم مرتبط شدند. آن‌ها در کلاس «تعقیب و ضدتعقیب» شرکت می‌کردند.

در قراری که در بعدازظهر روز ۱۶/۱۰/۱۳۵۴ افسر ستاری با آذرنوش همتی الیزه داشت هر دو در خیابان خیام حوالی میدان اعدام دستگیر شدند. افسر ستاری در خاطراتش می‌گوید که در حال «تمرین تعقیب و ضدتعقیب» بودند و این دستگیری را نه تصادفی و نه به علت مظنون واقع شدن، بلکه کاملاً حساب شده از سوی ساواک می‌داند تا مزه زندان و شکنجه را به کسانی که «در عقایدشان راسخ» بودند بچشانند و آنان را از ادامه «مبارزه انقلابی» بازدارد.^۳

افسر ستاری پس از پنج ماه حبس از زندان آزاد شد. در گزارشی که برای درخواست آزادی وی در اسفندماه تهیه شده بود، آمده است:

مشارالیهایی یکی از افراد تحت نفوذ منابع ۹۴۱۱ و ۹۳۶۴ بوده که با عده‌ای نیز در ارتباط می‌باشد و گزارشات واصله تحت عنوان منشأ سهیلا بعرض رسیده است و در حال

۱. اسناد ساواک، پرونده انفرادی افسر ستاری، بازجویی مورخ ۱۳۵۴/۱۰/۱۸

۲. همان‌جا

۳. مرتضوی، همان، «خاطرات من از سازمان آزادیبخش»، صص ۳۵۶-۷

حاضر با بودن یاد شده در زندان فردی که بتواند کار او را انجام دهد وجود ندارد.^۱ گویا به این گزارش ترتیب اثری داده نشد. بنابراین در خردادماه سال ۱۳۵۵ گزارش دیگری با همان مضامین تهیه شد و برای متقاعد کردن مقام مافوق برای آزادی وی در گزارش قید شده بود:

از طرفی یاد شده با منابع ۹۴۱۱ و ۹۳۶۴ نیز در ارتباط بوده که روی عده‌ای از افراد بروجردی و خرم‌آبادی کار می‌کرده و اطلاعات ارزنده‌ای کسب و در اختیار منبع ۹۴۱۱ می‌گذاشت که به موقع بهره‌برداری و بعرض رسیده است.

افسر ستاری کمی پس از آزادی، «اتفاقاً» با یوسف اسدی مواجه شد و ارتباطش با سازمان برقرار گردید و کماکان اخبار و اطلاعاتی را در اختیار منبع ۹۳۶۴ قرار می‌داد: فعلاً با مینا فردی‌پور و شهره شیوا که هر دو نفر دیپلمه بی‌کار هستند ارتباط دارد و باتفاق کار سیاسی می‌کنند. مشارالیه‌ها افزود در منزلی واقع در میدان شهناز هم با فرهاد (جعفر ریاحی لیسانسیه زمین‌شناسی) دبیر دبیرستان‌های تهران و منوچهر کارمند تلویزیون ملی ایران زندگی می‌نماید و هر کدام از آنها یک نفر سمپاتی‌زان دارند که باتفاق فعالیت می‌نمایند.

منبع نیز در ذیل این گزارش می‌افزاید:

ریاحی و منوچهر با غلامعلی امینی ارتباط دارند و گزارشات کارهای خود را در اختیار وی می‌گذارند ضمناً رفتن افسر (سهیلا) به منزل مزبور صرفاً برای توجیه محل می‌باشد.^۲

زهره بنانی در اواخر سال ۱۳۵۲ به واسطه پسردائی خود، ناصر ظفرمند، با زهره ثاقبی آشنا شد. زهره ثاقبی در سال ۱۳۵۰، تحت تأثیر سیداحمد نبوی، در حاشیه یک محفل کمونیستی قرار گرفته بود.

در زمستان سال ۱۳۵۲ اشرف‌السادات و برادرش شمس‌الدین نبوی، خواهر و برادر سیداحمد نبوی، که اینک در زندان بود، به اتفاق ناصر ظفرمند به منزل زهره ثاقبی رفتند و از او خواستند در کوهپیمایی با آنان همراه شود. زهره از این پیشنهاد استقبال کرد و فردای آن روز با آنان به کوه رفت و در آنجا با دختری به نام لیلا که

۱. اسناد ساواک، پرونده انفرادی افسر ستاری؛ گزارش مورخ ۱۳۵۴/۱۲/۲۶

۲. اسناد ساواک، پرونده انفرادی افسر ستاری

با ناصر ظفرمند آمده بود، آشنا شد. رفتار این دختر در کوه، ثاقبی را تحت تأثیر قرار داد. ثاقبی به نظرش رسید «این دختر یک چیزی سرش می‌شود» البته بعدها برایش مسلم شد «که نه تنها چیزی سرش نمی‌شود بلکه یک پایش هم می‌لنگد».

لیلا، همان زهرا بنانی بود. او از زهره خواست که باز همدیگر را ببینند. زهرا و زهره چون هردو در استخدام وزارت آموزش و پرورش بودند، موضوع برای گفت‌وگو بسیار داشتند. پس از یکی دوبار قرار در خیابان، لیلا از زهره خواست که نقاط ضعف و قوت خود را برای او بنویسد تا درباره آنها صحبت کنند. زهره ثاقبی که پیش‌تر کار تشکیلاتی کرده بود، فهمید که او از بالاتر دستور می‌گیرد؛ اما زهرا طبق معمول به زهره گفته بود که دو نفری کار می‌کنند. گفت‌وگوهای آنان تدریجاً به مسائل سیاسی و کار سیاسی مشترک کشیده می‌شد. یکی از موضوعات مورد بحث، انقلاب چین و اندیشه‌های مائو بود.

زهرة ثاقبی که کم‌کم متوجه شده بود زهرا بنانی «آدم بی‌محتوا از نظر مطالعه است»، در بحث سیاسی با او جدل می‌کرد به طوری که بنانی با «خشم و حالتی» که برای ثاقبی «ناخوشایند» بود به او می‌گفت «پس تو به انقلاب معتقد نیستی» و وقتی که ثاقبی به او یادآور می‌شد که جامعه ایران با جامعه چین متفاوت است و نمی‌تواند «انقلابی شبیه آن جامعه داشته باشد»، بنانی به او پاسخ می‌داد «این طور که به نظر می‌رسد نمی‌خواهی به خلق خدمت کنی»^۱ اما چون ثاقبی تصمیم داشت به «خلق خدمت کند» هرچه را که لیلا به او می‌گفت انجام می‌داد.

در تابستان ۱۳۵۳ لیلا از او خواست که هر هفته به کارخانه‌های جاده کرج مراجعه کند و درباره وضع کارگران تحقیق نماید و اطلاعاتی از میزان دستمزد و مزایا، ساعت کار، بازنشستگی و خدمات درمانی آنان به دست آورد. هنگامی که ثاقبی از او پرسید چه نیازی به این اطلاعات هست، لیلا پاسخ داد: «چون کارگرها طبقه‌ای هستند که می‌توانند انقلاب را به پیش ببرند، هرچه ما از وضع آنها اطلاع داشته باشیم بهتر است.» در اواخر تابستان همین سال لیلا به او گفت که باید در کلاسی شرکت کند. حمیدرضا مرادبختی هم یکی از «هم‌کلاسی»ها بود که ثاقبی با او آشنا شد و به اتفاق او و یک دختر و یک پسر دیگر عازم می‌گون شد تا «خانم معلم» به آنها ماتریالیسم دیالکتیک و

۱. اسناد ساواک، پرونده انفرادی زهره ثاقبی، بازجویی بدون تاریخ

ماتریالیسم تاریخی را آموزش دهد. کمی پس از بازگشت از میگون قرار شد زهره ثاقبی، که نام مستعار او لادن بود، به مشدی^۱ تحویل داده شود. زهره ثاقبی درباره دوره همکاری با زهرا بنانی می‌نویسد:

در تمام مدتی که مسؤول من لیلا بود من نتوانستم چیزی از او یاد بگیرم و تنها حرفی که می‌توانست بزند این بود که برو دوست‌های بیشتری پیدا کن.

لیلا و لادن و مشدی برای مدتی حوزه سه نفره داشتند که مسؤولیت آن با مشدی بود تا اینکه تغییراتی در حوزه رخ داد و زهرا بنانی با دوست سابق خود مینا رفیعی هم حوزه شد. مینا را سیروس نهاوندی در زمستان سال ۱۳۵۳ به مشدی معرفی کرد. یکی دو جلسه معارفه در خانه نهاوندی برگزار شد^۲ سپس لیلا با مشدی و سیدعلی باقری با نام مستعار مظفر هم حوزه شد تا اینکه زهرا بنانی به حوزه آنها اضافه گردید. مینا و زهرا بواسطه آشنایی برادرانشان، رحیم و بیژن، رابطه خانوادگی داشتند. بنابراین وقتی که مشدی، مینا رفیعی را به جلسه آورد، زهرا از دیدن او تعجب کرد چون تا قبل از آن اصلاً نمی‌دانست که او هم کار تشکیلاتی می‌کند. فعالیت مشترک مینا و زهرا طولانی نبود. زیرا «مینا رفیعی به علت روبرو بودن با مشکلی شخصی (مسئله عاطفی) نمی‌توانست شرکت توی حوزه داشته باشد و اکثراً توی حوزه بفکر همان طرف بود»^۳ بنابراین کمتر در جلسات حوزه شرکت می‌کرد و ناگزیر به توصیه سیروس نهاوندی او را جدا کردند.

کمی بعد، در اوائل سال ۱۳۵۴، فرد دیگری توسط مشدی به حوزه آورده شد که تأثیر مستقیمی بر زندگی زهرا بنانی بخشید. آن شخص چنگیز طوفان تبریزی با نام مستعار قاسم بود.

چنگیز طوفان تبریزی فارغ‌التحصیل رشته اقتصاد بود. او از طریق یکی از دوستان دانشکده‌اش به نام محمدعلی حسینی به گروه وصل شد. گزارش سیروس نهاوندی از دیدار حسینی و چنگیز طوفان تبریزی، چنین است:

حسینی در یک ملاقات خصوصی که با یکی از دوستانش بعمل آورده درباره چنگیز

۱. نک: صفحه ۲۸۴

۲. اسناد ساواک، تک‌نگاری یوسف اسدی درباره مینا رفیعی. بدون تاریخ

۳. اسناد ساواک، تک‌نگاری سیدعلی باقری درباره مینا رفیعی. بدون تاریخ

طوفان تبریزی اظهار داشته است چون با او همکلاس بوده با یکدیگر برخوردی داشتند... وی ابتدا بسیار ساعی و منظم بوده و بسیار متعصب و مذهبی فکر می کرده ولی بتدریج در اثر مطالعه و فکر و بحث و برخورد فکری با دیگران مسائل مذهبی برایش حل شده... حسینی افزوده در میان کارهای خود تاکنون درباره دوستان مشترک و غیرمشترک صحبت کردند و قرار گذاشتند تماس خود را با آنان حفظ نمایند و او ماتریالیسم دیالکتیک و ماتریالیسم تاریخی را مطالعه نموده و یادداشت برداری کرده... سیروس نهاوندی در ذیل این خبر می نویسد: «به بابک (حسینی) توصیه شده تا ارتباط خود را با چنگیز طوفان تبریزی حفظ نماید»^۱

در همین روزها بود که چنگیز طوفان تبریزی یکی دیگر از دوستان دانشکده خود را به نام عبدالله امینی به طور اتفاقی در میدان بهارستان دید. امینی از او آدرس خانه اش را گرفت تا در فرصت مناسب به دیدن وی برود. مدتی بعد امینی به خانه طوفان تبریزی رفت و با او از هر دری سخن گفت و ضمناً اسلحه و سیانورش را نیز به تبریزی نشان داد. طوفان تبریزی شرح این دیدار را به مسئول خود، حمید مرادبختی، گزارش کرد. مرادبختی به او گفت اسم آن فرد را بنویس و داخل پاکت بگذار و به من بده. چنگیز طوفان تبریزی هم چنین کرد.

این گزارش طبق روال مرسوم در سازمان به دست سیروس نهاوندی و از طریق او به دست ساواک رسید. اولین خبری که درباره این ملاقات به رهبر عملیات رسید در تاریخ ۲۹ آبان ۱۳۵۳ بوده است و خبر بعدی در تاریخ ۲۷ آذر بوده است. کارشناس ساواک در ذیل خبر دوم می نویسد:

با توجه به اظهارات شنبه و تأیید صداقت وی، فتوکپی یکی از جزوات به پیوست تقدیم است. ضمناً شنبه جهت کسب خبر و نفوذ در سازمان باصطلاح مجاهدین خلق توجیه گردیده است.»

احتمالاً ساواک رد عبدالله امینی را که منجر به دستگیری وی در مشهد شد از همین طریق دنبال کرده باشد. چنگیز طوفان تبریزی در ادامه بازجویی خود می نویسد: قرار من با عبدالله یکباره قطع شد و او دیگر سرقرار نیامد. زمانی که خدمت سربازی تمام شده بود و من دنبال کار می گشتم در سازمان برنامه برای استان زنجان چند مصاحبه

۱. اسناد ساواک، پرونده انفرادی چنگیز طوفان تبریزی،

داده بودم و هر دم منتظر جواب بودم. یک روز به خانه می‌رفتم که دیدم عبدالله امینی نزدیک خانه است خیلی خوشحال احوالپرسی کردیم و با من یک قرار گذاشت و رفت. راجع به شغل با من صحبت کرد گفتم اگر سازمان برنامه قبول بشم به زنجان خواهم رفت. امینی گفت سعی کن تهران بمانی و یا اگر هم شد یک کاری در مشهد پیدا کن. در قرار بعدی به مرادبختی اطلاع دادم خیلی خوشحال شد و سفارش کرد که هر کتاب یا جزوه‌ای که امینی برایت می‌آورد رونویس بردار. امینی یک روز مرا سوار یک ژیان کرد که در کنار ژیان یک مرد بلند قد با کلاه کپی ایستاده بود زیر درختها. امینی نمی‌خواست من او را ببینم. بعد هم با عبدالله راجع به کشته شدن فاتح سرمایه‌دار صحبت کردم. عبدالله کشتن فاتح را عمل نادرستی می‌دانست... عبدالله گفت اگر من نیامدم فرد دیگری خواهد آمد و یک پارول به من داد. جریان را به حمید مرادبختی گفتم. گفت که مجاهدین دوشاخه دارند مذهبی و غیرمذهبی. آنها حتماً می‌خواهند تو را بدهند به شاخه غیرمذهبی ما صبر کردیم تا آن شخص بیاید... در این مدت مرادبختی مرتب مرا راهنمایی می‌کرد و بالاخره یک روز گفت که وقتی آن مجاهد آمد باید خودت را خوب نشان دهی. مرادبختی گفت که آنها اول ترا امتحان می‌کنند باید خودت را خوب نشان دهی... قرارها را رفتم مجاهد نیامد تا بالاخره در جمعه آخر که دیگر قرارهایمان به آخر رسیده بود سروکله‌اش پیدا شد من ساعت ۵ رفتم نیامد. خواستم از کوچه دیگر برگردم که یک مرتبه یک جوان با کت و شلوار و پیرهن سفید بدون کراوات با موی کوتاه ته ریش هم داشت و من تعجب کردم که چرا مرا خارج از قرار گرفت. مجاهد گفت آقا روزنامه را چند خریدی؟ من در حالت دودلی و تردید بودم. به او اطمینان نداشتم یعنی مردم شدم لیکن پارول را جواب دادم من پیش خودم تصور کردم که امکان دارد این شخص ساواک [ی] باشد چه من سه دفعه این مسیر را آمده‌ام و مجاهد نیامده است احتمالاً این ساواک [ی] است که قرار را فهمیده و سر قرار من آمده است بخصوص که پارول دقیقاً در جای اصلی‌اش صورت نگرفته بود. مجاهد معطلش نکرد بلافاصله به من گفت که تو تحت تعقیب بودی دو نفر تو را تعقیب می‌کردند بیا سوار تا کسی شویم در خیابان شاه یک شخصی رسید [پیکان آبی رنگ] و ما سوار شدیم (من و مجاهد) رفتیم حدود چهارراه استامبول پیاده شدیم مقداری پیاده راه رفتیم می‌گفت که یک جزوه فارنهایت ۱، ۲، ۳ در یک باجه تلفن در سه‌راه بوذرجمهری گذاشته‌ام می‌روی

آن را بر میداری بعداً گفت اسم من مرتضی است اسم تو چی است. من با تعجب پرسیدم اسم من؟ (باز مردد شدم که یقین ساواک است و می خواهد مرا بشناسد) یک اسم دیگر گفتم یادم نیست. مثل اینکه گفتم علیرضا. بعد گفت ما میریم مسجد ارگ بعد یک داستان ساخت که اگر ما را (من و او) ساواک بگیرد خواهیم گفت که ما آمده بودیم در این مسجد سخترانی گوش کنیم بعد از مسجد آمده ایم بیرون و داریم با هم راجع به سخترانی آقای مسجد صحبت می کنیم. گفتم باشد بعد گفت سوار تاکسی شویم. سوار شدیم و به مسجد ارگ رفتیم نماز خواند. من هم در کنارش خواندم. بعداً آمدیم بیرون من اینجا بود که مطرح کردم و گفتم می توانم دوست قبلی مان را ببینم (منظورم عبدالله بود و من شکم به این نفر دوم بیشتر شده بود بفکر افتاده بودم از دستش خلاص شوم) گفت به من بگو کار واجب داری گفتم آره. باید خودش را ببینم. اول قبول نمی کرد بالاخره قبول کرد از مسجد آمدیم بیرون گفت مثل اینکه تعقیب هستیم. گفت بیا بدویم در کوچه ها دویدیم و بعد گفتم پس بگو آن دوست سابق بیاید به خانه ما، سربیک سه راه از هم جدا شدیم و من تماماً مردد بودم و ناراحت و نگران دوبار تاکسی عوض کردم و رفتم خانه. خیلی ناراحت بودم خیلی شب بدی بود تا صبح خوابم نبرد و همینطور با خودم حرف می زدم. مضطرب و نگران بودم. روز بعد با دلهره زیاد به قرار مرادبختی رفتم. قبل از اینکه از مجاهد دوم جدا شوم گفت امشب می روی آن جزوه را از باجه تلفن برداری؟ گفتم نه. پدر و مادرم مرا استنطاق می کنند و می گویند کجا بودی، دیر وقت است... جریان را کلاً برای حمید مرادبختی تعریف کردم البته خجالت کشیدم جمله آخر را بگویم... بعد یک قرار گذاشت و مرا چشم بسته به یک خانه ای آورد در آنجا مردی از پشت پرده با من صحبت کرد تمام چیزهایی را که راجع به موضوع امینی و آن شخص دیگر دیده بودم دوباره خواست گفت بنویس و من شرح ماوقع را نوشتم آن شخص وقتی شنید من آن شب به نفر دوم گفتم که پدر و مادرم مرا استنطاق می کنند خیلی ناراحت شد و گفت تو مثل بچه رفتار کردی تو در رابطات با مجاهدین شکست خوردی... مرادبختی مرا دلداری می داد ولی حدس زد که دیگر مجاهدین بسراغ من نخواهند آمد. مرادبختی به من گفت که تو در امتحان آنها شکست خوردی. البته بعداً منتظر شدیم عبدالله نیامد که نیامد.

طوفان تبریزی از ۲۳ دی ماه تحت تعقیب و مراقبت کمیته مشترک قرار گرفت تا فرد

تماس وی کشف شود و بالاخره در سوم بهمن ۱۳۵۳ طوفان تبریزی با فرد تماس دیده شد.

کمی بعد مرادبختی او را به همراه شخص دیگری روانه شیراز کرد. در ترمینال آن شهر محمدعلی حسینی به استقبالشان رفت و در اتومبیل به آنها گفت که چشم‌های خود را ببندند تا مسیر را یاد نگیرند. آنها به منزلی رفتند که تعداد دیگری در آنجا بودند. در آنجا کلاس دائر شد. «محمدعلی حسینی مسؤول کلاس بود و کلاً حدود ده روز بود. خانم معلم درباره ماتریالیسم تاریخی و ماتریالیسم دیالکتیک و حزب و خلاصه همین کثافت‌کاری‌ها صحبت کرد.»^۱

سیروس نهاوندی در گزارشی به تاریخ ۲۵ بهمن ۱۳۵۳ با موضوع «مهوش جاسمی» گزارش می‌دهد:

نامبرده بالا مدت ده روز به سمت معلم کلاس سیاسی گروه برگزیده شده و این مدت را در شیراز بسر برده و به چنگیز طوفان تبریزی و فلورا قدیری و میکائیل روزبه و محسن و سیمین و مهین آموزش‌های لازم سیاسی را داده و به‌طوری که اظهار داشته چندی قبل به منزلشان رفته و با تمام خانواده صحبت کرده و برادر کوچکش نیز در آنجا حضور داشته و با او بحث نموده و سعی داشته به وی بقبولاند که مشی محمد جاسمی صحیح است.

در این گزارش همچنین آمده است که مهوش جاسمی روز پنجشنبه ۲۴ بهمن ۵۳ به تهران مراجعت نموده است. پس از بازگشت طوفان تبریزی از شیراز، مرادبختی او را در اختیار مشدی گذاشت. مشدی، طوفان تبریزی را چشم‌بسته به خانه‌ای برد که در آن دو دختر به نام‌های لیلا [زهره بنانی] و لادن [زهره ثاقبی] و یک پسر به نام مظفر [سیدعلی باقری] بودند. جلسات آنان پنج‌نفره تشکیل می‌گردید.

زهره و چنگیز در جریان کوهپیمایی و بحث و گفت‌وگو کم‌کم به یکدیگر علاقمند شدند و برای ازدواج به توافق رسیدند. بالاخره با اجازه سازمان آن دو در آذرماه با یکدیگر ازدواج کردند و برای زندگی مشترک به خانه‌ای که قبلاً در امیریه اجاره کرده بودند رفتند. اعضای حوزه به این خانه رفت‌وآمد می‌کردند و جلسات خود را در آنجا برگزار می‌کردند. مسؤول حوزه مشدی بود و هر یک از افراد وظایفی داشت. یکی

۱. اسناد ساواک، پرونده چنگیز طوفان تبریزی، بازجویی جلسه سوم.

مسئول امنیت خانه بود و دیگری مسئول نظافت و آشپزی و دیگری مسئول خرید. مشدی از آنها طرح‌های مختلفی مطالبه می‌کرد مثلاً از آنها خواست طرحی برای ایجاد کار اقتصادی ارائه کنند و یا طرح‌هایی برای کار در محیط کارگری، دهقانی و روشنفکری خواسته شد. حداقل برای زهرا بنانی عجیب بود که «کسی که اصلاً روستا را نمی‌شناسد و به آنجا نرفته و یا اینکه کارخانه را ندیده و از کارگر چیزی نمی‌داند طرح نوشتنش یعنی چه»^۱

زهرا و چنگیز تدریجاً به این نتیجه رسیدند که نمی‌توانند با گروه همکاری داشته باشند. آنها به سبب برخی مسائل از بابت تردد مشدی و دیگران به خانه خود ناخرسند بودند. بالاخره با اعتراض‌های مکرر زهرا و چنگیز، شخصی به آنجا آمد که بعدها زهرا بنانی پی برد که سیروس نهاوندی بوده است، و از پشت پرده با آنها صحبت کرد و مشدی را از مسئولیت کنار گذاشت و طوفان تبریزی را مسئول حوزه کرد. زهره ثاقبی نیز با برجای نهادن یک یادداشت خانه را ترک و رابطه خود را با سازمان به حالت تعلیق درآورد تا اینکه:

لیلا با من تماس گرفت و با خواهش و التماس گفت که مسیو [= سیروس نهاوندی] می‌خواهد تو را ببیند. ساعت ۸ شب به آنجا رفتم و مسیو از پشت پرده با من صحبت کرد و گفتم که علاقه‌ای به ماندن در گروه ندارم. مسیو گفت به هر حال تو از مردم هستی تا موقعی که نخواهی به طرف پلیس بروی و در آن موقع ما نمی‌توانیم تو را از مردم بدانیم.^۲

زهرا بنانی و همسرش ترجیح دادند برای همیشه از گروه جدا شوند. آنان از طریق مشدی به سیروس نهاوندی پیغام دادند که دیگر نمی‌خواهند کار کنند. طوفان تبریزی می‌نویسد:

هر یک نامه‌ای نوشتیم که ما از کار سیاسی متنفر هستیم ما می‌خواهیم به زندگی خودمان برگردیم تا این که یک روز مرا پیش مسیو بردند من مدت سه ساعت ساکت نشسته بودم. مسیو گفت خوب اشکالی ندارد حرف بزن و من بالاخره گفتم نمی‌خواهم کار کنم تمام بدنم خیس شده بود و هر لحظه احتمال می‌دادم که به قصد کشت

۱. اسناد ساواک، پرونده انفرادی زهرا بنانی، بازجویی جلسه دوم بدون تاریخ

۲. اسناد ساواک، پرونده انفرادی زهره ثاقبی، بازجویی بدون تاریخ

به من حمله‌ور شود ولی او در مقابل چیزی نگفت. روز دیگر مشدی ما را پیش مسیو آورد و مسیو نصیحت کرد که تو باید اسرار ما را هیچ‌جا بازگویی نکنی و بالاخره خداحافظی کردیم.^۱

تلاش‌ها و گفت‌وگوهای سیروس نهاوندی برای بازگرداندن آنان بی‌نتیجه ماند و آن دو برای همیشه از سازمان جدا شدند.
زهرا بنانی می‌نویسد:

موقعی که ما از آنها جدا شده بودیم یک روز مینا به منزل ما آمد من به او گفتم که ما جدا شدیم او هم دلش از دست آنها خون بود مقداری با او صحبت کردم و گفتم مینا ما تابحال اشتباه کردیم نگذار که اشتباهمان تکرار شود و مدت آن طولانی شود خلاصه صحبت‌های ما مؤثر واقع شد و او و شوهرش هم [از سازمان] جدا شدند.^۲
یوسف اسدی نیز تأیید می‌کند که مینا رفیعی از سازمان جدا شده بود. او با اشاره به اینکه مینا در کلاس‌های تعقیب و ضد تعقیب شرکت و با سیدعلی باقری تمرین می‌کرد ادامه می‌دهد:

دیگر من او را ندیدم از نهاوندی سؤال کردم گفت مینا شوهر کرده از فعالیت کنار رفته است. تا این اواخرها بود انشعاب [به] وجود آمد مینا رفیعی یکی از گردانندگان انشعابیان بود افراد انشعابیان در منزل مینا جمع می‌شدند طرح می‌دادند.^۳
پس از جدایی زهرا بنانی و چنگیز طوفان تبریزی [از سازمان]، سیروس نهاوندی در خانه خواهر دیگر مجید اتاق‌هایی را برخلاف میل آنها در اختیار داشت، مجید بنانی می‌نویسد:

در اواخر سال ۵۱ خواهر من ازدواج کرد و خانه‌ای اجاره کردند در خیابان شادمان کوچه نور پلاک ۲۷ بعد از اینکه در آنجا ساکن شدند، سعید حدائق مسیو را به عنوان دوست خودش معرفی کرد و در طبقه پایین خانه دو اتاق را به تصرف او درآورد. رحیم، داماد ما، تا مدتی سمپات سعید حدائق بود ولی چون اهل کار نبود روابطش را با سعید کم کرد و بطور کلی کنار گذاشت. خواهرم و رحیم از اینکه دو اتاقشان

۱. اسناد ساواک، پرونده چنگیز طوفان تبریزی، بازجویی جلسه سوم

۲. اسناد ساواک، پرونده انفرادی زهرا بنانی، بازجویی جلسه دوم بدون تاریخ

۳. اسناد ساواک، پرونده مینا رفیعی، تک‌نگاری یوسف اسدی درباره مینا رفیعی. بدون تاریخ

در اختیار شخص غریبه‌ای است بی‌اندازه ناراحت بودند که از زیادی ناراحتی دچار بیماری عصبی شدیدی شدند. این خانه تا شهریورماه گذشته در اختیار آنها بود.^۱

زهره ثاقبی که رابطه خود با گروه را قطع کرده بود، با مشدی در تماس بود. او در اسفند ۱۳۵۴ با تشویق مشدی تصمیم گرفت به گروه بازگردد. مشدی او را پیش مسیو برد و باز مسیو «از پشت پرده» با او سخن گفت. ثاقبی اعلام کرد که می‌خواهد با گروه در تماس باشد.

در بهار سال ۱۳۵۵ ثاقبی به گروه بازگشت. آنگاه مشدی تاریخچه گروه و نام سازمان را برای او آشکار کرد. زهره ثاقبی این بار با حمید پورکاظمی و فرهاد جهانبخش اصلی و فردی به نام عباس هم حوزه شد. مسؤول حوزه، مشدی بود.

در شهریورماه ثاقبی مأموریت یافت که خانه‌ای پیدا کند. او نیز خانه‌ای در کرج یافت و ثاقبی و مشدی و آذرنوش همتی الیزه‌ای در آنجا ساکن شدند.

در این زمان سازمان یک تیم تعقیب و مراقبت تشکیل داده بود. اعضای این تیم عبارت بودند از: زهره ثاقبی با نام مستعار لادن، شهین کربلایی نورزوی با نام مستعار زری، نزیبه سیدان اسکوئی با نام مستعار مریم، سیدعلی باقری با نام مستعار یعقوب، شهره جناب با نام مستعار ژاله، علی‌اکبر امینی با نام مستعار بیژن. مسؤولیت تیم با یوسف اسدی با نام مستعار مشدی بود.^۲ افسر ستاری تعداد اعضای تیم تعقیب و مراقبت را ده نفر می‌داند.^۳ اعضای تیم به فراگیری تعقیب و ضدتعقیب پرداختند و در خیابان‌ها آموخته‌های خود را تمرین و اجرا می‌کردند. قرار بود در خانه کرج طرح‌هایی برای ایجاد امنیت اعضای سازمان و شناختن اعضای گروه‌ها و سازمان‌های دیگر ارائه گردد. در حقیقت ساواک درصدد بود یک تیم تعقیب و مراقبت را در پوشش انقلابی‌گری در جهت اهداف خود به خدمت بگیرد.

گفتیم که چنگیز طوفان تبریزی یک چند تحت مسؤولیت حمیدرضا مرادبختی بود. مرادبختی در سال ۱۳۴۵ به دانشگاه صنعتی آریامهر راه یافت و در سال ۱۳۴۹ لیسانس مهندسی شیمی خود را دریافت کرد. او در زمان دانشجویی دورادور با مارکسیسم آشنا

۱. اسناد ساواک، پرونده مجید بنانی، بازجویی جلسه سوم بدون تاریخ

۲. اسناد ساواک، پرونده انفرادی زهره ثاقبی، بازجویی بدون تاریخ

۳. مرتضوی، همان، «خاطرات من از سازمان آزادیبخش»، ص ۳۵۵

شده بود. حادثه سیاهکل، که در دوره خدمت سربازی او روی داد، شوق او را به مسائل سیاسی بیشتر کرد. مرادبختی پس از اتمام خدمت سربازی در کارخانه چینی‌سازی پارس در رشت استخدام شد. در یک بعدازظهر تابستان سال ۱۳۵۲ دو نفر به کارخانه مراجعه می‌کنند و سراغ او را می‌گیرند. هنگامی که مرادبختی برای دیدن آنها به در کارخانه مراجعه کرد آن دو نفر را دید «که یکی کوچک‌اندام و ریزنقش و سن در حدود ۳۲ الی ۳۳ سال دیگری بسیار قوی هیکل با سیب‌های چنگیزی.» مرد ریزنقش خود را معرفی نکرد و از مرادبختی خواست تا ساعتی را با هم بگذرانند. مرادبختی ابتدا امتناع ورزید ولی با اصرار چندباره فرد ریزنقش بالاخره با تردید این دعوت را پذیرفت.^۱ در گفت‌وگویی که آن دو نفر با هم داشتند، فرد ریزنقش بدون آنکه از کسی نام ببرد می‌گوید که تعریف او را از شخصی شنیده است و سپس با مقدمه‌چینی فراوان از او می‌خواهد که به گروه آنها کمک مالی نماید.

به نظر مرادبختی «شخص مذکور بسیار شیوا و فصیح صحبت می‌کرد.»^۲ مرادبختی تحت تأثیر قرار گرفت و مقداری پول به او داد. مرادبختی حتی نمی‌دانست نام او چیست و بعدها، در جریان تأسیس شرکت گات فهمید نامش بیژن افشار است. افشار، چند بار دیگر برای دیدن مرادبختی به کارخانه چینی‌سازی رشت مراجعه کرد و شب را با او می‌گذراند و پولی از او می‌گرفت. ولی بعد نوبت مرادبختی بود که به تهران بیاید. مرادبختی تقریباً هر هفته به تهران می‌آمد و سر قرار بیژن افشار حاضر می‌شد و چند ساعتی با هم صحبت می‌کردند.

او که اکنون در جریان مبارزات سیاسی دوستان دانشجویش پس از رویداد سیاهکل

۱. حمیدرضا مرادبختی در تمام جلسات بازجویی نحوه آشنایی خود را با بیژن افشار [سیروس نهاوندی] چنین بیان می‌کند و احتمال می‌دهد که اطلاعات مربوط به او یا از طریق خانواده بنانی و یا از طریق خانواده رفیعی در اختیار سازمان قرار گرفته شده باشد اما مجید بنانی در تک‌نگاری خود می‌نویسد: «من نمی‌دانم مسیو از طریق چه کسی با حمیدرضا آشنا شد شاید از طریق سعید [حدائق] صورت گرفته باشد.» مرادبختی هنگامی که بازجو از وی درباره تاریخچه سازمان سؤال می‌کند پاسخ می‌دهد «آن‌طور که برای من تعریف کرده‌اند: سیروس نهاوندی و اکبر ایزدپناه از پایه‌گذاران سازمان انقلابی خارج از کشور بوده‌اند که در سال ۴۶ به تهران آمدند و شعبه سازمان انقلابی داخل ایران را تشکیل دادند که بعداً از آن جدا شدند...» او از مسؤل خود همواره و در تمامی بازجویی‌ها به نام بیژن افشار یاد می‌کند. بنابراین او در زمان بازجویی نمی‌دانست بیژن افشار همان سیروس نهاوندی است.

۲. اسناد ساواک، پرونده انفرادی حمیدرضا مرادبختی، بازجویی جلسه دوم.

قرار گرفته بود، از خود برای کار در یک گروه سیاسی اشتیاق نشان می‌داد. عطش او برای مطالعه، با کتاب‌های مارکسیستی که بیژن افشار در اختیار او قرار می‌داد سیراب می‌شد. بیژن افشار طبق معمول از او خواست که دوستان مستعدش را برای کار سیاسی ترغیب کند و دونفره با هم کار کنند.

مرادبختی، از میان دانشجویانی که برای کارآموزی به کارخانه مراجعه کرده بودند، جلال دهقان، دانشجوی مدرسه عالی مدیریت لاهیجان، را انتخاب کرد. دهقان «آدمی بود بسیار عبوس و اخمو و همه‌چیز و همه‌کس را مسخره می‌کرد»^۱ و در ضمن «جوان بسیار پرشور و حرارتی بود و علاقه به مبارزه داشت» اما «معتقد به کار علنی و غیرمسلحانه نبود و همیشه از مخفی شدن و مسلح شدن حرف می‌زد»^۲ جلال دهقان «بسیار کتابخوان و باسواد» بود. در ابتدا از مرادبختی خواسته شد رابطه‌اش با دهقان فعلاً به معاشرت‌های دوستانه محدود بماند. بعد از چندماه به مرادبختی اجازه داده شد تا کار دونفره را با دهقان آغاز کند.

بحث و گفت‌وگوهای زیاد مرادبختی با دهقان او را متقاعد کرد که نیازی به مسلح شدن نیست و می‌توان علنی فعالیت کرد. اشرف‌السادات نبوی گلده، که در گیلان مدتی تحت مسؤولیت جلال دهقان بود و او را به نام جمشید می‌شناخت، می‌نویسد: [جمشید] می‌گفت ما باید به مردم آگاهی بدهیم مردم خودشان برای بدست آوردن حقوق خویش مبارزه خواهند کرد و از اعمال تروریستی بسختی انتقاد می‌کرد و می‌گفت این افراد راه به جایی نخواهند برد. زیرا مردم خود سازنده تاریخ هستند.^۳

ناصر ظفرمند، پسر عمه مجید بنانی و از دوستان سیداحمد نبوی گلده هم به مرادبختی معرفی شد و آنها یک حوزه سه نفره تشکیل می‌دادند. ناصر ظفرمند همچنین اشرف‌السادات نبوی گلده را که دوران سپاهی دانش را می‌گذرانند، به مرادبختی معرفی کرد.

در فروردین ۱۳۵۳ مرادبختی به تهران فراخوانده شد. جلال دهقان، که اینک نام مستعار او کاوه بود، سه نفر به نام‌های رحیم تشکری، محمدعلی پاریا،^۴ و حسن

۱. اسناد ساواک، تک‌نگاری حمیدرضا مرادبختی درباره جلال دهقان

۲. اسناد ساواک، پرونده انفرادی حمیدرضا مرادبختی، بازجویی بدون تاریخ

۳. اسناد ساواک، پرونده اشرف‌السادات نبوی گلده، بازجویی جلسه چهارم

۴. محمدعلی پاریا و فرزند اسماعیل در سال ۱۳۲۹ در رشت متولد شد. پس از اخذ دیپلم به مدرسه عالی بازرگانی راه یافت و راهی تهران شد و ضمناً کارمند سازمان بیمه‌های تأمین اجتماعی بود.

روزبه زکی‌زاده را به مرادبختی معرفی کرد و خود با ناصر ظفرمند در لاهیجان هم‌خانه شد. هم‌خانگی آنها دیری نپائید و ناگزیر آنها را جدا کردند.

پاریا، همشهری دهقان و در آن زمان در تهران دانشجو بود. اولین دیدار مرادبختی با پاریا در بهار ۱۳۵۳ صورت گرفت. مرادبختی ضمن آنکه تا مدتی مسئول شاخه شمال باقی ماند، مسئولیت یک بخش را در تهران نیز عهده‌دار شد که اعضای آن مسعود صارمی،^۱ بهرام نوروزی، گلزار داداشی، رحیم تشکری و احمد پاریا بودند. گلزار داداشی پیش‌تر با معصومه حدائق و معصومه طوافچیان با نام مستعار پری هم‌حوزه بود ولی پس از مدتی به مرادبختی تحویل داده شد. مسعود صارمی را محمدعلی پاریا به مرادبختی معرفی کرد. آن دو مدتی در یک محل زندگی می‌کردند و به‌خانه یکدیگر رفت‌وآمد داشتند. صارمی در سال آخر مهندسی ساختمان تحصیل می‌کرد و به تعبیر مرادبختی «بسیار باهوش و با استعداد و با فرهنگ» بود. حسن زکی‌زاده در دانشگاه تبریز قبول شد و به آن شهر رفت تا در آنجا ضمن تحصیل به عضوگیری بپردازد و بقیه افراد به خانه‌ای که در شهرآرا اجاره شده بود رفتند.

چون در این ایام مرادبختی در کارخانه کاشی سعدی مشغول به کار بود، رحیم تشکری را از او گرفتند. مرادبختی با توجه به حضور صارمی در دانشکده فنی به او سفارش می‌کرد که افرادی را برای کار با آنها بیابد اما «رضا (صارمی) چون پراتیکش خیلی ضعیف بود قادر نبود با کسی طرح دوستی بریزد او اصلاً بلد نبود با کسی دوست بشود و در دانشکده فنی با این همه افراد خوب و مناسب برای کار سیاسی نمی‌توانست طرح دوستی بریزد».^۲

مرادبختی با نام مستعار سهراب به سراغ محمد مهدی^۳ و عبدالحمید گرامی‌فرد هم‌رفت. محمد مهدی در سال ۱۳۵۰ به خاطر برادرانش دستگیر و پس از سه ماه آزاد شد. محمد مهدی به یاد نمی‌آورد که مرادبختی دقیقاً در چه تاریخی به سراغ او رفت. او که در طول بازجویی پی‌برد سهراب همان مرادبختی است می‌نویسد: «حمیدرضا

۱. مسعود صارمی فرزند حمید در سال ۱۳۳۰ در تهران متولد شد. پس از اخذ دیپلم متوسطه به دانشکده فنی دانشگاه تهران راه یافت و در رشته راه و ساختمان مهندسی خود را دریافت کرد.

۲. اسناد ساواک، پرونده انفرادی حمید رضا مرادبختی، بازجویی جلسه ششم.

۳. محمد مهدی گرامی‌فرد فرزند علی در سال ۱۳۲۳ در شیراز متولد شد. وی کارمند کارخانه اتومبیل‌سازی سیتروئن بود.

مرادبختی در زمانی که من تهران در کارخانه سیتروئن بودم با من ملاقات داشت و اظهار می‌داشت که از دوستان برادرت هستم و می‌گفت نظر خاصی در مورد تو ندارم.^۱ مرادبختی هر یکی دوماه یک بار سراغ محمدمهدی می‌رفت و «با زبان چرب و نرم می‌گفت که دلم برایت تنگ شده کجا هستی».

پس از آن که محمدمهدی گرامی فرد از شرکت سیتروئن استعفا داد و به اتفاق برادرش، عبدالحمید، و محیی‌الدین حدائق پیمانکار شهرداری تهران شد، مرادبختی باز به سراغ او می‌رفت تا او را به همکاری با سازمان متقاعد کند. اما محمدمهدی همواره تأمین هزینه‌های زندگی مادر و برادر زندانی خود را بهانه می‌کرد و از این همکاری پرهیز می‌کرد.

مرادبختی به همین ترتیب به سراغ عبدالحمید گرامی فرد رفت. به یاد داریم که عبدالحمید گرامی فرد در نیمه آذر ۱۳۵۰ در گاوداری رضاییه دستگیر شد و پس از هجده ماه حبس در دادگاه از اتهام همکاری با گروه تبرئه و در خرداد ۱۳۵۲ آزاد شد. او به کارهای مختلفی روی آورد.

در اواخر سال ۱۳۵۳ هنگامی که گرامی فرد برای ملاقات برادرش محمدهادی به زندان قصر مراجعه کرده بود، مرادبختی به سراغ او رفت و به وی آشنایی داد.^۲ پس از چند دیدار و گفت‌وگوی پراکنده سیاسی، مرادبختی خود را یکی از افراد قدیمی سازمان معرفی کرد و از وی خواست باز یکدیگر را ببینند. پس از چند جلسه مرادبختی، که خود را به گرامی فرد، سهراب معرفی کرده بود، قراری به عبدالحمید داد تا «مهین» را ملاقات

۱. اسناد ساواک، پرونده انفرادی محمدمهدی گرامی فرد، بازجویی بدون تاریخ
 ۲. عبدالحمید گرامی فرد در گفت‌وگو با باقر مرتضوی در نحوه جذب مجددش به سازمان می‌گوید: «حدود ۱۵ یا ۲۰ روز بود که از زندان بیرون آمده بودم، یک شب مجید بنانی که پسردائی مادرم است آمد سراغ من. دیروقت بود. مرا از خواب بیدار کرد. گفت پاشو، می‌خواهم تو را با یک نفر آشنا بکنم. ساعت ۱۱ اونیم یا ۱۲ شب بود. لباس پوشیدم و خواب‌آلود رفتم بیرون. گفت یک نفر می‌خواهد با تو صحبت بکند. خانه ما هم در خیابان شعاع‌السلطنه، روبروی مجلس سنا بود. یک نفر آنجا ایستاده بود، فوری او را شناختم. سیروس بود، ولی موهایش را بور کرده بود، سبیلش را هم زده بود. با یک لباس خاکستری. به طرف من آمد و مرا در آغوش گرفت و بوسید و گفت بین من در زندان تیر خوردم، جای تیر هم هنوز اینجا است. سپس جای زخم را در پهلوی سمت راست خود نشان داد... بعد از اندکی مقدمه چینی و صحبت، گفت که من با تو تماس می‌گیرم... به وسیله بچه‌های دیگر.» (باقر مرتضوی، همان، «مثل عروسک‌های خیمه‌شب‌بازی بودیم»، ص ۳۳۹).

کند و با یکدیگر کار کنند. «مهین»، ماهرخ فیال بود.^۱ آنها چند بار با یکدیگر دیدار کردند. در پایان یکی از این ملاقات‌ها، عبدالحمید به دست گشت کمیته مشترک دستگیر و به زندان کمیته برده شد. او ساعاتی بعد آزاد شد ولی این موجب گردید عبدالحمید به روابطش به آن دختر پایان دهد زیرا ترس از دستگیری مجدد تمام وجودش را می‌لرزاند.^۲ روابط عبدالحمید با مرادبختی نیز رو به کاستی گذاشت. آنها گهگاه در شرکت فلاکسیبل که محیی‌الدین حدائق، پسر دائی عبدالحمید، که پیش‌تر به توصیه مرادبختی و برای سازمان تأسیس کرده بود و عبدالحمید و برادر دیگرش محمدمهدی از سهامداران آن بودند، با یکدیگر ملاقات می‌کردند.

گلزار داداشی در اول اردیبهشت سال ۱۳۵۴، در ارتباط با یکی از دوستان دانشکده‌اش به نام ناهید افراخته،^۳ دستگیر شد. گلزار داداشی در بازپرسی اداره دادرسی نیروهای مسلح در تاریخ ۱۳۵۵/۱۲/۹ ادعا می‌کند: «از طرف سازمان به من اطلاع داده بودند که دستگیر خواهم شد بدلائل شواهدی که موجود بود. و به من گفتند که دستگیری‌ام مدت زیادی طول نمی‌کشد و حتماً بیرون خواهم آمد.»

او یک ماه بعد مرخص شد. پیش از دستگیر شدن داداشی، محمدعلی پاریاو نیز در تاریخ ۲۶ دی‌ماه ۱۳۵۳ در ارتباط با فردی به نام محمدرضا عابدین‌پور دستگیر شده بود و تا آخر خرداد سال ۱۳۵۴ در بازداشت بود. چون خانه شهرآرا را پاریاو اجاره کرده بود و او پس از آزادی «به دلیل ترس و وحشتی» که از دستگیری دوباره داشت و به خاطر این ترس «همگی افراد خانه را اذیت می‌نمود»،^۴ مرادبختی به سازمان توصیه کرد «که بهتر است او [= پاریاو] به دنبال زندگیش برود»^۵ و پیشنهاد داد که دیگر مسئول او نباشد. لاجرم افراد گروه دیگر به خانه اجاره‌ای پاریاو نرفتند. مسعود صارمی خانه‌ای در خیابان بهار اجاره کرد و جلسات در آنجا تشکیل می‌شد.

۱. مرتضوی، همان، ص ۳۴۰

۲. اسناد ساواک، پرونده انفرادی عبدالحمید گرامی‌فرد. بازجویی مورخ ۱۳۵۵/۱۰/۲

۳. گلزار داداشی با ناهید افراخته در مدرسه عالی دختران آشنا شد. ناهید افراخته خواهر و حید افراخته بود. و حید یکی از اعضای برجسته سازمان مجاهدین خلق بود که بعدها به بخش مارکسیست لنینیست این سازمان پیوست و در به قتل رساندن اعضای مذهبی سازمان نقش ایفا کرد.

۴. اسناد ساواک، تک‌نگاری گلزار داداشی درباره محمدعلی پاریاو

۵. اسناد ساواک، تک‌نگاری حمیدرضا مرادبختی درباره محمدعلی پاریاو.

کمی بعد مرادبختی برای چند ساعت بازداشت شد. در نتیجه بیژن افشار به او گفت که دیگر نمی‌تواند افراد را ببیند زیرا ممکن است خطری آنها را تهدید کند. در همین روزها بود که مسعود صارمی هم بازداشت شد.

در ساعت هفت بعد از ظهر، ۱۳ مهرماه ۱۳۵۴، گشت کمیته مشترک، در حالی که وحید افراخته را برای شناسایی افراد مرتبط با سازمان مجاهدین خلق به همراه داشت، در میدان باغشاه با مسعود صارمی مواجه و به او مظنون گردید. وحید افراخته گفت او را نمی‌شناسد ولی اکیپ کورش ترجیح داد صارمی را به زندان کمیته ببرد. در این زمان مسعود صارمی ستوان دوم وظیفه در نیروی هوایی بود. دوماه بعد از بازداشت کوتاه‌مدت صارمی، ساواک تلاش کرد وی را به عنوان منبع (همکار افتخاری) به کار بگیرد.

سند ساواک در این باره حاکی است:

ضمن مذاکرات لازم او را متوجه عواقب وخیم کارش نموده و از طرفی چنانچه مورد تحقیق قرار می‌گرفت باعث لو رفتن شبکه اطلاعاتی می‌شد لذا امکان داشت توقف او در کمیته مورد سوءظن باشد و دوستانش به او اعتماد نکنند بلافاصله مرخص و قرار ملاقاتی برای روز ۵۴/۸/۱۸ گذاشته شد که طی صحبت همکاری جلب و آمادگی خویش را برای هرگونه کاری اعلام داشته و در ملاقات روز ۵۴/۹/۳ مشروح اطلاعاتش را نوشته و قرار شد بقیه را نیز در اختیار بگذارد.

نظریه: با عرض مراتب فوق چون وجود نامبرده بالا برای مراقبت و نفوذ روی رده‌های پایین شبکه اطلاعاتی که بزعم خود فعالیت سیاسی می‌نمایند لازم است استدعا دارد در صورت تصویب اجازه فرمایند برای پوشاندن قسمتی از هدف با استخدام او بسمت منبع (همکار افتخاری) از تاریخ ۵۴/۹/۱ موافقت فرمایند. منوط به رأی عالیست.

با این پیشنهاد موافقت می‌شود. ولی موضوع کمی مبهم است. کمیته مشترک پیش از این بازداشت در جریان فعالیت‌های مسعود صارمی قرار گرفته بود و او را می‌شناخت، چنانچه در سابقه گزارش قید شده «تا بحال به صورت منبع ندانسته فعالیت نموده است.» مسعود صارمی در اواخر سال ۵۳ و اوائل سال ۵۴ چندین گزارش درباره افراد متمایل به کار سیاسی به حمیدرضا مرادبختی داد که او نیز آنها را به سیروس نهاوندی می‌داد. مهم‌ترین گزارش صارمی درباره یکی از دوستان قدیمی‌اش به نام مجید توسلی بود، توسلی در این دوران در ارتباط با یک گروه مذهبی (احتمالاً مرتبط با مجاهدین خلق)

مخفی می‌زیست. در ذیل یکی از گزارش‌هایی که صارمی در اختیار منبع ۹۴۱۱ گذاشته آمده است:

با توجه به اظهارات شنبه و تأیید صداقت وی، چون احتمال دارد مجید توسلی با گروه خرابکار باصطلاح مجاهدین خلق در رابطه باشد در صورت تصویب به مدت یک هفته اعمال و رفتارش وسیله منبع ۴۱۲۰ تحت مراقبت قرار گیرد. ضمناً شنبه برای کسب خبر و جلب اعتماد وی توجه گردیده است.

گزارش‌هایی که صارمی درباره مجید توسلی به سیروس نهاوندی می‌داد همچنان ادامه داشت. در گزارش دیگری که البته مربوط به تیرماه سال ۵۵ است، سیروس نهاوندی به عنوان نظریه می‌نویسد:

مسعود صارمی و مجید توسلی از دوران طفولیت همدیگر را می‌شناسند و در یک محل زندگی می‌کردند و صارمی در گذشته سابقه اعتقادات مذهبی داشته و به قرآن و نهج‌البلاغه و مسائل مذهبی تسلط دارد و در دانشکده فنی با افکار ماتریالیستی آشنا شده و توسلی نسبت به صارمی اعتماد و اطمینان کامل دارد.

به موجب این گزارش چون قرار بود صارمی و توسلی در روز سه‌شنبه ۵۵/۴/۲۹ مجدداً با یکدیگر ملاقات کنند، کارشناس مربوطه در ساواک تقاضا می‌کند برای یافتن خانه مجید توسلی تیم تعقیب و مراقبت در اختیار وی بگذارند.^۱ شناسایی و یا نفوذ در میان دیگر گروه‌ها از برنامه‌های ساواک بود که اکنون مجری آن سیروس نهاوندی بود. نهاوندی برای جلب اعتماد، از کمک مالی نیز دریغ نمی‌کرد. نهاوندی در ذیل گزارش دیگر که این نیز از طریق صارمی به دست آمده، می‌نویسد: «قرار دوم صبح روز پنجشنبه ۵۵/۳/۲۴ [۵۵] تعیین و اجرا شد و مبلغ پنجاه هزار ریال از طرف گروه وسیله صارمی به توسلی داده شده است.»^۲

۱. تعقیب و مراقبت از مجید توسلی از همان روزها آغاز شد و در دوران اختفای او افراد مرتبط با وی که در مظان فعالیت‌های پنهانی بودند نیز تحت مراقبت قرار می‌گرفتند. در گزارش تعقیب و مراقبت روز ۲۵ مهر سال ۱۳۵۵ به تماس و گفت‌وگوی نگارنده این سطور با یکی از افراد مرتبط با مجید توسلی اشاره شده است. براساس همان گزارش، مأمورین کمیته مشترک آن دو را، پس از جدا شدن از هم، تا رسیدن به مقصد تعقیب کردند.

۲. اسناد ساواک، پرونده انفرادی مسعود صارمی، گزارش از واحد اطلاعاتی کمیته مشترک ضدخرابکاری مورخ ۱۳۵۵/۴/۲۶

اما ساواک پس از دو بار ملاقات مأموران با صارمی به تماس با وی پایان داد و ترجیح داد گزارش‌های او را کماکان از طریق سیروس نهاوندی بگیرد. البته چند خبری که صارمی مستقیماً در اختیار ساواک گذاشت فاقد ارزش اطلاعاتی بود و او هیچ نامی از مجید توسلی و یا دیگرانی که برای ساواک حائز اهمیت بودند نبرد. بنابراین شاید ساواک احساس کرد که تماس با وی بی‌نتیجه است و نمی‌تواند مستقیماً از طریق او به اخبار مورد نظر خود دست یابد. آخرین گزارش صارمی که از طریق نهاوندی به دست ساواک رسید مربوط است به ۸ شهریور ۱۳۵۵. به موجب این گزارش:

«نامبرده بالا [مسعود صارمی] ضمن یک تماس تلفنی در تاریخ ۳۵/۶/۸ چنین اظهار نموده است بعد از ظهر روز ۳۵/۶/۷ مجید توسلی با او ملاقات کرده و ضمن مذاکرات لازم پیرامون وضعیت خانه اجاره‌ای و فعالیت گروه گفته است قصد دارند آنها به مدت دوماه دیگر که گروه سروسامانی پیدا کرد طرحی مانند ترور مجاهدین انجام دهند. صارمی افزود او فعلاً به سمت معلم نهج‌البلاغه و قرآن انتخاب شده و منزلی هم اجاره نموده تا افراد وابسته به گروه را تعلیم دهد.»

صارمی جایگزین مرادبختی شد. با قطع ارتباط مرادبختی با افراد تحت مسئولیتش حوزه او شکسته شد. صارمی به اتفاق ماهرخ فیال خانه‌ای در نیروی هوایی، میدان وثوق، اجاره کرد که مرادبختی گهگاه به آنجا می‌رفت. احتمالاً از این پس صارمی در ارتباط مستقیم با سیروس نهاوندی قرار گرفت و گزارش‌هایش بی‌واسطه در اختیار نهاوندی و از آن طریق در اختیار ساواک قرار می‌گرفت.

حوزه‌ای که در خانه خیابان نیروی هوایی تشکیل می‌شد مرکب بود از مسعود صارمی، گلزار داداشی، ماهرخ فیال، بهرام نوروزی و فردی با نام مستعار مسعود. به گفته مرادبختی «احمد پاریاو که ازدواج کرده بود عملاً از سازمان کنار گذاشته شد.»^۱ به تازگی محمدعلی پاریاو با مینا رفیعی، خواهر بیژن، ازدواج کرده بود. مسلماً ازدواج علت کنار گذاشتن پاریاو نبود زیرا ازدواج، برخلاف سازمان‌های چریکی که از آن نهی می‌شد، در سازمان ممنوع نبود. احتمالاً پاریاو در نتیجه توصیه‌های هم‌تیمی‌هایش از سازمان کنار گذاشته شد. زیرا پاریاو از نظر گلزار داداشی «ترسو» و از نظر مرادبختی

۱. اسناد ساواک، پرونده انفرادی حمیدرضا مرادبختی، بازجویی جلسه ششم

«بسیار خودخواه و تنگ‌نظر و عصبی مزاج» و با سطح دانش پایین بود.^۱

مدتی بعد، افشار [=نهادندی] به مرادبختی گفت بهتر است برای تأمین نیازهای مالی سازمان شرکتی فنی و صنعتی تأسیس نماید. مرادبختی هم شرکت ایران-بلیگاسیون را تأسیس کرد که مواد اولیه سرامیکی برای کارخانجات از کشورهای اروپایی وارد می‌کرد. موفقیت در این شرکت موجب شد تا بیژن افشار به او پیشنهاد دهد که طرح‌های صنعتی تهیه کند تا افراد سازمان آنها را اجرا نمایند. برای این منظور مرادبختی با مشارکت بیژن افشار شرکت دیگری به نام گات به راه انداخت. برای کمک به او و راه‌اندازی شرکت، گلزار داداشی و فرهاد جهانبخش اصلی در اختیار وی قرار گرفتند. شرکت گات مطالعات چند طرح صنعتی را به پایان رساند که از میان آنها فقط آلومینیوم رشت به بهره‌برداری رسید. آنها تصمیم داشتند یک کارخانه تولید پروفیل آلومینیوم از ایتالیا وارد کنند. مرادبختی همچنین طرحی برای شهرک‌سازی تهیه کرد که بی‌سرانجام ماند. راه‌اندازی دفتر تأسیساتی از دیگر اقدامات مرادبختی بود.

مرادبختی برغم مشغله فراوان، کماکان مسؤول تماس با حسن زکی‌زاده بود. او هر دو ماه یک‌بار به تهران می‌آمد و گزارش کار خود را به مرادبختی می‌داد. اگرچه «حسن زکی‌زاده بسیار باهوش و فعال بود ولی بخاطر اینکه بسیار جوان و بی‌تجربه بود اکثراً در کارهایش عجله می‌کرد و شکست می‌خورد و چون رفتار درستی نیز با مردم نداشت غالباً نمی‌توانست با دیگران دوستی نماید»^۲ اما «مخالف مختلف به او علاقه داشتند چون رفتار چریکی داشت یعنی مثلاً در کوه اصلاً غذا نمی‌خورد و یا نمی‌خندید و در دانشگاه نیز هر وقت بیکار می‌شد کتابی از جیش بیرون می‌آورد و مطالعه می‌کرد و یا دیگران را می‌پایید»^۳

زکی‌زاده که برای ادامه تحصیل به دانشگاه تبریز رفته بود موفقیتی در جذب افراد جدید نداشت و تنها با دو نفر کار می‌کرد. مرادبختی که مسؤول امور مالی سازمان نیز شده بود، فرصتی برای رسیدگی به گزارش‌های حسن زکی‌زاده نداشت و به تدریج ارتباط آنها کاهش یافت زیرا به مرادبختی گفتند او باید مخفی شود. زکی‌زاده که

۱. اسناد ساواک، تک‌نگاری حمیدرضا مرادبختی درباره محمدعلی پاریا.

۲. اسناد ساواک، پرونده انفرادی حمیدرضا مرادبختی، بازجویی بدون تاریخ

۳. اسناد ساواک، تک‌نگاری حمیدرضا مرادبختی درباره محمدحسن زکی‌زاده.

مخفی شد، مرادبختی کمتر به سراغ او می‌رفت.

مرادبختی و صارمی به توصیه بیژن افشار تعدادی از سهام شرکت فلاکسیل را خریدند. این شرکت نیز متعلق به سازمان بود و محیی‌الدین (سعید) حدائق آن را اداره می‌کرد. سیروس نهاوندی وانمود کرده بود که شرکت خصوصی است. مرادبختی می‌گوید: «قصد داشتیم شرکت فلاکسیل را به یک شرکت ساختمانی درجه یک تبدیل کنیم تا بتواند هزینه‌های زیادی را که در آینده داشتیم تأمین نماید.»^۱

به گفته مرادبختی که مسؤول تهیه طرح‌های اقتصادی و صنعتی بود، سازمان از مشاغل خدماتی و واسطه‌گری، حتی اگر پرسود بود، پرهیز داشت و فقط به کارهای تولیدی و فنی می‌اندیشید زیرا اعتقاد داشت در کارهای فنی توانایی افراد رشد و ارتقا می‌یابد. به همین جهت همه افراد، حتی اعضای مخفی، نیز می‌بایست در امر تولید شرکت می‌کردند. او ادامه می‌دهد:

در این جریانات اخیر یعنی هم کار داشتن و هم مسؤولیت‌های تازه را پذیرفتن بخوبی شرایط سختی که ممکن بود افراد در آن تربیت شوند بوجود می‌آمد و برخلاف چریک‌ها که شرایط سخت مصنوعی درست می‌کنند ما قادر بودیم در شرایط سختی که شرایط عینی برای همه افراد بوجود آورده رفقای خود را تربیت کنیم. این شرایط سخت امکانات وسیع تماس با توده‌ها را نیز به ما می‌داد و می‌توانست نفوذ توده‌ای ما را بشکل بی‌سابقه‌ای افزایش دهد.^۲

گلزار داداشی هم با چند نفر کار می‌کرد. یکی از آنان نزیه سیدان اسکویی بود که در مدرسه عالی دختران با یکدیگر آشنا شدند و دیگری ماهرخ فیال دانشجوی ادبیات دانشگاه تهران بود که مینا رفیعی او را به گروه معرفی کرده بود و دختری دیگر به نام شهره جناب.

نزیه سیدان اسکویی هنگامی که در اسکو دانش‌آموز بود، کتاب‌هایی را که معلم و خویشاوندش، مرضیه احمدی اسکویی، در اختیارش می‌گذاشت، مطالعه می‌کرد و درباره آن کتاب‌ها با وی به بحث و گفت‌وگو می‌پرداخت. کم‌کم رابطه عاطفی شدیدی بین آنها ایجاد شد. بعدها که مرضیه احمدی اسکویی به سازمان چریک‌های فدایی خلق

۱. اسناد ساواک، پرونده انفرادی حمیدرضا مرادبختی، بازجویی جلسه ششم.

۲. همان‌جا

پیوست و در درگیری با مأمورین کمیته مشترک به قتل رسید، نزیهه سیدان اسکویی که در آن زمان در مدرسه عالی دختران تحصیل می‌کرد، به انگیزه گرفتن انتقام از «دشمنان» او به کار سیاسی روی آورد. بنابراین وقتی که گلزار داداشی پس از آزادی از بازداشت یک‌ماهه به او پیشنهاد کار دونفره داد، بی‌درنگ پذیرفت. نزیهه اسکویی به دستور گلزار داداشی درباره افرادی که با آنها در تماس بود، خصوصاً کسانی که احتمال می‌رفت به کار سیاسی گرایش دارند گزارش می‌نوشت. این کارها نزیهه اسکویی را اقناع نمی‌کرد. او می‌خواست «مثل مرضیه احمدی» باشد چون مرضیه «خیلی با دانش بود و خیلی محبوبیت داشت».^۱

برای مدتی نزیهه اسکویی و ماهرخ فیال و گلزار داداشی حوزه‌ای سه نفره داشتند. پس از آن که نزیهه از کلاس آموزشی دو روزه بازگشت گلزار، قرار تماس با مشدی را به او داد. مشدی او را چشم بسته به خانه‌ای برد که در آنجا علی‌اکبر امینی به او تعقیب و ضد تعقیب آموخت. دیدار با امینی و آموزش‌های تعقیب و ضد تعقیب چند بار دیگر در کوه تکرار شد.

در آذرماه ۱۳۵۵ مشدی، نزیهه را به خانه‌ای در کرج برد تا با شخصی ملاقات کند. این ملاقات به علت حاضر نشدن آن فرد صورت نگرفت. در این خانه افراد دیگری هم زندگی می‌کردند که به شیوه مرسوم در خانه‌های تیمی سازمان‌های چریکی کسی سخن نمی‌گفت و افراد نیازهای خود را روی کاغذ می‌نوشتند و با ضربه زدن به در اتاق به فرد مربوط می‌دادند.

پس از سپری شدن چند روز، مشدی به نزیهه گفت که باید به تهران مراجعه کند و در چهارراه پهلوی دختری را که می‌شناسد ملاقات کند و به او بگوید که به جای شخصی آمده است که قرار بود بیاید و سپس به خانه آن دختر برود و شب را آنجا بگذراند و ساعت ده صبح فردا در میدان بیست و چهار اسفند منتظر او باشند تا به اتفاق به کرج مراجعه کنند. در محل قرار، نزیهه، افسر ستاری را که پیش‌تر با او آشنا شده بود مشاهده کرد و به اتفاق به خانه افسر ستاری رفتند آن دو در آخر شب روز سی‌ام آذرماه دستگیر شدند.^۲

۱. اسناد ساواک، پرونده نزیهه سیدان اسکویی؛ بازجویی جلسه دوم، مورخ ۱۳۵۵/۱۰/۵

۲. همان‌جا

اما شهره جناب در تابستان ۱۳۵۳ به توسط جلال دهقان به سازمان وصل شد. دهقان او را با گلزار داداشی مرتبط ساخت. گلزار داداشی با نام مستعار فرزانه به ملاقات شهره رفت. دیدارهای خیابانی آنها تکرار شد و شهره جناب از خود و خانواده و دوستان دبیرستانی اش برای فرزانه تعریف می کرد. دوستان او زهرا قاضی نارنج کوهی و منصوره سلمان مظفر بودند.

بازداشت یک ماهه گلزار داداشی در اردیبهشت سال ۱۳۵۴ وقفه‌ای در روابط آنان ایجاد کرد و با آزادی او بار دیگر این رابطه ادامه یافت. این بار گلزار مستقیماً با منصوره سلمان مظفر ارتباط گرفت. منصوره خواهر خود نسرين را به گلزار داداشی معرفی کرد. مدتی بعد داداشی، منصوره سلمان مظفر و زهرا قاضی را برای آموزش تئوریک به میگون فرستاد.

پس از داداشی، پس از چند ملاقات با نسرين سلمان مظفر، او را به شهره جناب سپرد تا با هم دونفره کار کنند. پیش از این به منصوره سفارش شده بود که با خواهرش نسرين کار کند ولی او توفیقی در این زمینه بدست نیاورده بود.

منصوره می نویسد: «در این دوران به خواهرم نیز کتاب‌ها را می دادم بخواند. ولی قسم می خورم که هیچگاه هیچ کتابی را تماماً نخواند»^۱ زیرا که او «هیچ گاه علاقه‌ای به کتاب خواندن و یا صحبت‌های سیاسی نداشت و هدفش فقط و فقط درس خواندن بود»^۲

در تابستان ۱۳۵۵، به توصیه داداشی، نزیه سیدان اسکویی با نسرين سلمان مظفر ارتباط گرفت. آنها بیش از چند جلسه با یکدیگر دیدار نکردند زیرا نزیه «با وجودی که در هیچ زمینه‌ای توانایی نداشت، به خودش اجازه می داد در مورد همه چیز، از مسائل پیش پا افتاده معمولی گرفته تا مسائل بغرنج سیاسی، نظر بدهد. خیلی از بالا برخورد می کرد»^۳ و می خواست نسرين را «تعلیم دهد و ارشاد کند» و چون نسرين سلمان مظفر نمی توانست این «دختر جوان شهرستانی با فرهنگ بسیار بسیار پایین و محدود» را تحمل کند، رابطه آن دو به هم خورد.

پس از قبولی شهره جناب در رشته ساختمان دانشگاه علم و صنعت در سال ۱۳۵۴،

۱. اسناد ساواک، پرونده منصوره سلمان مظفر، بازجویی جلسه اول مورخ ۱۳۵۵/۱۰/۴

۲. اسناد ساواک، پرونده منصوره سلمان مظفر، بازجویی جلسه دوم مورخ ۱۳۵۵/۱۰/۵

۳. مرتضوی، «من و سازمان آزادیبخش»، ص ۴۰۱

گلزار داداشی به او قراری داد تا دختری به نام زهره را ملاقات کند. زهره همان ماهرخ فیال بود. در یکی از دیدارهایی که آنها با هم داشتند، ماهرخ فیال قراری به او داد تا در کافه قنادی فرزین یزدی پسری را ببیند؛ با این شرط که هیچکدام درباره یکدیگر نباید هیچ پرسش کنند.

در روز و مکان موعود شهره جناب فردی به نام مستعار یعقوب [سیدعلی باقری] را ملاقات کرد. یعقوب برای وی توضیح داد که باید آموزش تعقیب و ضد تعقیب ببیند. آن دو نفر در چند نوبت در خیابان‌ها به تمرین تعقیب و ضد تعقیب پرداختند. شهره جناب از یک سو تحت مسؤولیت ماهرخ فیال قرار داشت و از سوی دیگر یعقوب به او آموزش تعقیب و ضد تعقیب می‌داد.

در مهرماه، ماهرخ فیال به شهره جناب قراری داد تا در کافه قنادی نانسی پسری را با نام مستعار حمید درخشان ملاقات کند. در این ملاقات آن پسر به او گفت که باید به اتفاق و به‌عنوان زن و شوهر خانه‌ای اجاره کنند.

آن دو خانه‌ای در خیابان آریامهر^۱ خیابان کاج اجاره کردند. به این خانه مرادبختی و مسعود صارمی و رحیم تشکری هم رفت و آمد می‌کردند. بعد از مدتی به خانه دیگر در خیابان شادمان نقل مکان کردند. در این جا گهگاه درخشان افرادی را به خانه می‌آورد که شهره نباید آنان را می‌دید. از شهره خواسته شده بود که اطلاعات دقیق و کاملی از دانشکده خود و دانشجویان تهیه کند. برای این منظور پرسش‌هایی تهیه شده بود که شهره باید به آنها پاسخ می‌داد. همچنین از او خواسته شده بود که طرحی برای آموزش اعضای سازمان تهیه کند. تایپ و تکثیر اعلامیه‌های سازمان و تنظیم گزارش‌های دریافتی در این خانه صورت می‌گرفت.

حمید درخشان، نام مستعار جمال‌الدین سعیدی، دانشجوی رشته مکانیک دانشگاه صنعتی آریامهر بود. از زمان پیوستن سعیدی به سازمان آزادیبخش اطلاعاتی در دست نیست ولی حسب اظهار برادرش، علاءالدین، پس از آن که مأموران امنیتی در ۱۲ اسفند ۱۳۵۴، برای بازرسی به خانه‌شان رفتند، جمال‌الدین متواری شد. احتمال دارد بخشی از ضربات وارده به سازمان چریک‌های فدایی خلق نتیجه پیگیری اخباری که درخشان (سعیدی) در اختیار سیروس نهاوندی قرار می‌داده باشد. با دستگیری فردی به نام محمد

۱. خیابان دکتر فاطمی فعلی

حسن محمدزاده خامنه «به اتهام فعالیت مضره کمونیستی»، او «درباره علاءالدین سعیدی افسر وظیفه در نیروی هوایی» اعترافاتی کرد. در گزارشی که در ۸ فروردین ۱۳۵۵ تهیه شده، آمده است:

علاءالدین برادری بنام جمال (جمال‌الدین سعیدی دانشجوی دانشگاه صنعتی آریامهر از دوستان نزدیک دادگر و عبدالحمید پیرزاده جهرمی دو نفر از چریک‌های باصطلاح فدائی خلق که در حال حاضر تحت نفوذ کامل منبع ۹۴۱۱ می‌باشد) دارد که در دانشگاه صنعتی آریامهر تحصیل میکند. کارشناس ساواک به عنوان نظریه می‌نویسد:

باعرض مراتب فوق باستحضار میرساند نامبرده بالا و برادرش با یکی از منابع صادق و ارزنده ساواک در تماس میباشند که هرگونه اقدامی در مورد وی باعث لو رفتن عملیات خواهد شد لذا در صورت تصویب وسیله منبع ۹۴۱۱ اعمال و رفتار یادشده و برادرش جمال‌الدین سعیدی تحت مراقبت قرار گیرد.^۱

در ۲۳ تیر ۱۳۵۵ سیروس نهاوندی تلفنی به مسؤول خود در ساواک گزارش می‌دهد که در ظهر همان روز مجید توسلی و مسعود صارمی در چلوکبابی رفتاری در خیابان خیام قرار داشتند و با یکدیگر درباره وضعیت سازمان چریک‌های فدایی خلق و سازمان مجاهدین خلق گفت‌وگو کردند و مجید توسلی از مسعود صارمی خواسته است به گروه آنها ملحق شود و قرار بعدی آنان برای فردای همان روز تعیین گردیده است تا «مبلغ چهل هزار ریال از طریق گروه به آنها کمک شود». سیروس نهاوندی در ادامه این تماس می‌افزاید:

... دختری که عضو گروه چریک‌های فدایی خلق می‌باشد با جمال‌الدین سعیدی دانشجوی متواری دانشگاه صنعتی آریامهر تماس گرفته و سعیدی بوی اظهار داشته باید یکنفر که از نظر سواد تئوریک هم‌پای او باشد در سر قرار حاضر تا با هم بحث کنند و سپس نظرش را برای الحاق به گروه بگوید.

دو سه روز بعد بار دیگر سیروس نهاوندی خبر اخیر درباره جمال‌الدین سعیدی را در اختیار مسؤول خود قرار می‌دهد:

مشارالیه ضمن ملاقاتی که اخیراً انجام داده به یکی از دوستانش اظهار داشته است

۱. اسناد ساواک، پرونده انفرادی جمال‌الدین سعیدی. گزارش مورخ ۱۳۵۵/۱/۸.

او تماس خود را با یکی از دختران دانشجوی دانشگاه صنعتی آریامهر عضو گروه چریک‌های باصطلاح فدائی خلق ادامه می‌دهد و این دختر سر قرارهائی که آمده مسلح بوده و پس از هر قرار سلاح خود را تحویل می‌داده و در جریان درگیری مسلحانه با حمید اشرف و پس از آن خیلی ناراحت و گریان بوده است. سعیدی افزوده در ملاقات اخیر به دختر ک گفته هر گاه بچه‌ها کمک بخواهند و یا احتیاجاتی داشته باشند او در حد خودش حاضر است کار کند و کمک لازم را باتفاق بنمایند و دختر جواب می‌دهد او فکر نمی‌کند احتیاج به کمک داشته باشند و به دختر اظهار داشته باید یکی از افراد بزرگتر را بیاورد که دختر هم قبول می‌کند تا فرد دیگری را سر قرارش بیاورد. نظریه شبیه: برای برقراری رابطه به سعیدی تفهیم شد سعی کند با یکی از رابطین گروه تماس بگیرد ضمناً سعیدی با مشخصات جعلی زندگی مخفی دارد.^۱

از سرنوشت جمال‌الدین سعیدی اطلاعی در دست نیست. آخرین خبر از او را برادرش علاءالدین می‌دهد. وی در بازجویی خود نوشت: «در شب ۱۳۵۵/۹/۲۷ شخصی به اسم بهرام نوروزی که از هم‌دهی‌های ما بود به منزل ما آمد و گفت جمال می‌خواهد ترا ببیند.» این دیدار به علت حضور نیافتن جمال‌الدین در محل قرار انجام نشد. یکی از هم‌دانشگاهی‌های او به نام زینب معنوی، که پس از انقلاب عضو سازمان رزمندگان آزادی طبقه کارگر بود، درباره او می‌نویسد:

از سال ۵۳ او را می‌شناختم که چپ بود و در تظاهرات و اعتصابات دانشجویی نقش فعال داشت... در سال ۵۵ دستگیر شد و دستگیری او در رابطه با سازمان رهائی‌بخش سیروس نهاوندی بود. در جریان دستگیری زخمی شد و بعد گویا اعدام گردید. معلوم نیست زینب معنوی چگونه اطلاع یافت که جمال‌الدین سعیدی دستگیر شده است.

شاخه شیراز

سازمان تلاش کرد در گیلان به وسیله حمیدرضا مزادبختی و سپس جلال دهقان؛ و در آذربایجان به وسیله حسن زکی زاده شاخه‌های خود را بگستراند ولی در این زمینه

۱. اسناد ساواک؛ پرونده انفرادی جمال‌الدین سعیدی. گزارش با طبقه‌بندی سری از واحد اطلاعاتی کمیته مشترک به تاریخ ۱۳۵۵/۴/۲۷

چندان توفیقی نیافت. در شیراز وضعیت متفاوت بود و سازمان موفق شد نزدیک به ده نفر را در آنجا جذب کند و شاخه‌های خود را گسترش دهد.

مجید بنانی، عضو مؤثر سازمان آزادیبخش، از یک‌سو با خانواده گرامی‌فرد و از دیگر سو با خانواده حدائق خویشاوند بود. که هر دو خانواده شیرازی بودند و چون عضوگیری‌ها ابتدا از خانواده و شبکه دوستان آغاز می‌شد، افراد بیشتری از استان فارس به سازمان پیوستند. یکی از آن افراد محمدعلی حسینی بود که کمی بعد باجناب سیروس نهاوندی و مسؤول شاخه فارس شد.

پیش‌تر درباره محمدعلی حسینی سخن گفتیم. او در ابتدای سال تحصیلی ۳-۱۳۵۲ با دعوت محمدرضا نعمت‌اللهی به سازمان پیوست. حسینی و نعمت‌اللهی اهل ارسنجان بودند. رضا نعمت‌اللهی خواهرزاده ایرج ابراهیمی بود. به یاد داریم که ایرج ابراهیمی، بهمن رضانیا، اکبر ایزدپناه، پرویز واعظزاده و سیروس نهاوندی در تابستان سال ۱۳۴۳ برای آموزش‌های تئوریک و نظامی عازم چین شدند و در آنجا دوره دیدند.

در زمستان همان سال ایرج ابراهیمی و بهمن رضانیا به دستور سازمان انقلابی برای تماس با بهمن قشقایی به ایران بازگشتند ولی چون ارتباط با وی برقرار نشد آنها به زندگی عادی روی آوردند تا اینکه سال‌ها بعد ایرج ابراهیمی و سیروس نهاوندی با یکدیگر مواجه شدند. ایرج ابراهیمی می‌نویسد:

تصور می‌کنم اواسط سال ۲۵۳۱ شاهنشاهی برای انجام کار اداری به تهران آمدم و چند روزی در تهران بودم. عصر یکی از روزها در کافه‌ای در خیابان پهلوی نشسته بودم (نزدیکی سینما رادیوسیتی) ناگهان شخصی به من نزدیک شد و سلام کرد. ابتدا او را نشناختم اما بعد از لحظه‌ای تشخیص دادم که وی همان بیگ [جعفریگی] / سیروس نهاوندی است که با هم به چین رفته بودیم، با دیدن او مدتی گیج شدم و ناراحت و نمی‌توانستم حرف بزنم چون سال‌ها دیگر به این مسائل فکر نکرده بوم، وقتی که او وضع مرا مشاهده کرد گفت بنشین چی شده مگر؟^۱

چون این دیدار پس از فرار سیروس نهاوندی روی داده، نمی‌تواند در اواسط سال ۱۳۵۱ صورت گرفته باشد بلکه در نیمه سال ۱۳۵۲ بوده است. آنها ساعتی

۱. اسناد ساواک، پرونده ایرج ابراهیمی، بازجویی مورخ ۱۳۵۵/۱۱/۱۰

با هم گفت‌وگو کردند و بعد از کافه بیرون آمدند. نهاوندی به او گفت که مرادی^۱ [= واعظزاده] هم در تهران است اگر مایلی به دیدن او برویم. ابراهیمی پذیرفت.^۲ در آن ساعات سیروس نهاوندی با مرادی [= پرویز واعظزاده] قرار داشت. ابراهیمی می‌نویسد: از خیابان پهلوی به طرف جنوب رفتیم تا رسیدیم به چهارراه پهلوی. آنجا که رسیدیم ایستاد. گفت چند دقیقه زود رسیدیم. کمی در خیابان شاهرضا قدم زدیم و باز گشتیم مرادی آمده بود. من او را زود شناختم چون قیافه‌اش تغییری نکرده بود. لحظاتی بعد سیروس نهاوندی عذرخواهی کرد و از آنها جدا شد ولی به ابراهیمی گفت که مایل است او را باز هم ببیند. بنابراین از ابراهیمی خواست که با مرادی قرار دیگری بگذارد تا این دیدار میسر شود.

پس از رفتن سیروس، ابراهیمی و مرادی چند ساعتی با هم بودند و از احوال و فعالیت‌های یکدیگر جويا شدند و شام را با هم خوردند. وقتی از کافه بیرون آمدند، مرادی «صحبت را شروع کرد که وضعم خراب است و پول ندارم هنوز مشغول کار نشده‌ام و پس از این مقدمه گفت اگر داری مبلغی پول به من بده. گفتم ندارم. گفت اگر داری بده و اگر نداری جور کن و فردا به من بده. گفتم فردا من عازم هستم و باید بروم نمی‌توانم بمانم. گفت پس حواله بده. گفتم عیبی نداره اما چقدر لازم داری گفت هرچه بیشتر بهتر.»

پیش از جداشدن، مرادی از ابراهیمی خواست که بیشتر به تهران سفر کند و گفت: هر موقع تهران آمدی سعی کن نیمه برج باشد و من ساعت پنج بعد از ظهر روز پانزدهم هر ماه اینجا هستم. سر چهارراه تو بیا اینجا و نیم ساعت انتظار بکش اگر نیامدم برو. تنها گزارشی که سیروس نهاوندی از دیدار واعظزاده و ابراهیمی در اختیار ساواک گذاشته بدین شرح است:

جهانشاه^۳ و پرویز واعظزاده با یکدیگر ملاقات نموده‌اند و واعظزاده پیرامون اختلافات خارج و نحوه کار آنان با جهانشاه صحبت نمود که جهانشاه اظهار داشت مسئله اساسی

۱. مرادی نام مستعار واعظزاده در سفر آموزشی به چین در تابستان ۱۳۴۳ بود. نام مستعار سیروس نهاوندی در این سفر بیگی بود.

۲. اسناد ساواک، پرونده ایرج ابراهیمی، تک‌نگاری اکبر ایزدپناه درباره ایرج ابراهیمی

۳. جهانشاه فقیر نام مستعار ایرج ابراهیمی در سفر آموزشی گروه به چین در سال ۱۳۴۳ بود.

کار در ایران وحدت همه نیروهاست و پرویز دربارۀ دوستانش [نهایندی] گفت که آنان از دو سازمان مختلف هستند و هیچ تفاوتی بین آنان نیست و جهان‌شاه می‌تواند با هر کدام از آنان تماس داشته باشد که جهان‌شاه قبول کرد با یکی از دوستان واعظزاده که سازمان جداگانه‌ای دارد ارتباط برقرار نماید.

تاریخ پی‌نوشت این گزارش پنجم مرداد ۱۳۵۲ است. آن دوست واعظزاده که قرار شد جهان‌شاه با او در تماس باشد سیروس نهایندی است.

مدتی بعد از بازگشت ابراهیمی به جیرفت، سیروس نهایندی تلفنی با او تماس گرفت و زمان سفر او به تهران را جویا شد. ابراهیمی گفت به زودی به تهران خواهد آمد. آنها روز و ساعت مشخصی را برای دیدار در چهارراه پهلوی تعیین کردند. سیروس نهایندی فردی را با خود همراه آورده بود که خود را به ابراهیمی «مجید خانی» [=مجید بنانی] معرفی کرد. سیروس نهایندی گفت از این پس شما با یکدیگر در تماس خواهید بود.

مجید خانی برای یکی دو روز بعد با او قراری گذاشت و وی را چشم بسته به خانه‌ای برد. سیروس در آنجا با ابراهیمی صحبت کرد و گفت: «بعد از آن سفر به ایران آمده و مشغول فعالیت شده است و اگر اکبر و بچه‌های دیگر دستگیر نشده بودند وضع خوب بود ولی لطمه شدیدی خوردیم.» سیروس نهایندی از ابراهیمی خواست که به آنها کمک کند ولی ابراهیمی از قبول همکاری سرباز زد. نهایندی گفت که می‌تواند افراد مستعد و علاقمند به کار سیاسی را به او معرفی کند و همچنین از ابراهیمی خواست «مقالاتی در مورد وضع کشاورزی و شرکت‌های سهامی زراعی» بنویسد. آنها از هم جدا شدند و ابراهیمی به محل کار خود بازگشت. مجید خانی گهگاه تلفنی با او در تماس بود.

دیدار بعدی در تهران بود. سیروس نهایندی سر قرار او رفت و ابراهیمی را با چشمان بسته به خانه خود برد و از او پرسید آیا مقاله‌ای نوشته است و آیا کسی را برای همکاری در نظر گرفته است؟ وقتی با جواب منفی ابراهیمی روبرو شد معترضانه از او خواست که فعال باشد. با اصرارهای نهایندی، ابراهیمی گفت کسی را برای معرفی در نظر گرفته است. آن شخص انسیه افدرنیا، خواهر فاطمه افدرنیا بود.

در یکی از دیدارهایی که مجید خانی با ابراهیمی داشت از او سراغ بهمن رضانیا

را گرفت و گفت نامه‌ای به او بنویس و زمینه را آماده کن تا «بیگ» به سراغ او برود. با پیگیری‌های بیگی و مجید خانی، ابراهیمی مقاله‌ای درباره شرکت‌های سهامی زراعی نوشت و به آنها داد و ضمناً درباره پسر خواهر خود، محمدرضا نعمت‌اللهی، با «بیگ» صحبت کرد. سیروس نهاوندی خواست ترتیبی داده شود تا او را ببیند. در یکی از روزهایی که نعمت‌اللهی و ابراهیمی همزمان در تهران بودند ترتیب این ملاقات داده شد و نعمت‌اللهی با سازمان ارتباط گرفت. نعمت‌اللهی محمدعلی حسینی را نیز باخبر کرد که فردی با او تماس گرفته و از او برای همکاری با «یک سازمان» دعوت کرده است. نعمت‌اللهی از حسینی خواست که او هم با آنها همکاری کند. حسینی معتقد است «این سازمان هر دوی ما را شناسایی کرده بود.» حسینی هم چون پیش‌تر با نعمت‌اللهی درباره کار گروهی و تشکیلاتی صحبت کرده بود دعوت نعمت‌اللهی را پذیرفت.

حسینی، مینا مسیبی و علی امینی را وارد گروه کرد. حسینی، زمانی که در فسا بود، با مینا مسیبی آشنا شد. تا زمانی که حسینی در فسا بود ارتباط آنها پراکنده بود ولی پس از انتقال حسینی به شیراز روابط آنها بیشتر شد اما چون محل کار مینا در فسا بود ارزیابی او برای عضویت به کندی پیش می‌رفت «در نتیجه کار معرفی او به سازمان حدود دو سال طول کشید» ولی علی امینی که دوره سربازی خود را در شیراز سپری می‌کرد در طی چند ماه، با نام مستعار بیژن، به عضویت سازمان درآمد.

حسینی از تابستان ۱۳۵۳ مسئولیت دو نفر را به عهده داشت یکی فلورا غدیری^۱ با نام مستعار فریده و دیگری سعید مرادبختی با نام مستعار مرتضی. فلورا غدیری را معصومه حدائق به گروه معرفی کرد. آن دو از کلاس چهارم ابتدائی به مدت سه سال در بوشهر همکلاس بودند. پس از انتقال خانواده حدائق به تهران رابطه معصومه و فلورا همچنان ادامه یافت و هرگاه فرصتی دست می‌داد، آنان در شیراز یا بوشهر همدیگر را می‌دیدند. معصومه، فلورا را برای کار سیاسی مناسب تشخیص داد و نامش را به گروه داد. با قراری که تعیین شد شخصی در مکان موعود به دیدن فلورا رفت. فلورا غدیری اکنون می‌گوید که آن فرد سیروس نهاوندی بوده است که حدائق او را به نام بیژن افشار معرفی کرد و

۱. فلورا غدیری متولد ۱۳۳۳ در شیراز؛ مربی بهداشت مدارس در بوشهر.

آن دو در محل کتابخانه معرفت شیراز همدیگر را ملاقات کردند.^۱ معصومه حدائق در مورد معرفی فلورا غدیری به گروه فقط می‌نویسد:

من او را بعنوان شخصی مساعد اسمش را به گروه دادم و فکر می‌کنم آنها با او تماس گرفته باشند.^۲

فلورا غدیری در بازجویی نامی از بیژن افشار نمی‌برد و نحوه وصل شدنش به سازمان را چنین شرح می‌دهد:

یک‌بار دوستم معصومه حدائق از تهران به من تلفن کرد و گفت برو فلان جا این حرف را بزن یکی از دوستان من تو را می‌بیند و آدم خوبی است که اسم آن چیز بعداً فهمیدم پارول است. آشنائی من با حسینی از آنجا شد که البته من یادم نیست با چه نام مستعار بود. در خانه‌ای که علی امینی در خیابان ارتش اجاره کرده بود، حوزه‌ای متشکل از سعید مرادبختی، علی امینی و فلورا غدیری برگزار می‌گردید. بعد از نوروز ۱۳۵۴ بود که از این حوزه خواسته شد طرح‌هایی درباره «کار توده‌ای، کار مالی، امنیت و تعلیمات» تهیه کنند. در این زمان مسئولیت شاخه شیراز از حسینی گرفته و به نعمت‌اللهی سپرده شد. نعمت‌اللهی خانه‌ای در قدمگاه اجاره کرد و به اتفاق سعید مرادبختی، مینا مسیبی و حسینی جلساتی برگزار می‌کردند.

با پایان یافتن درس فلورا غدیری در تابستان ۱۳۵۴، حسینی به وی توصیه کرد برای یافتن شغل به بوشهر برود و «هدفشان هم این بود که من به آنجا بروم که هم حق عضویت بیشتری بدهم چون در آنجا حقوقم بیشتر است هم چون در آنجا کسی را ندارند من عاملی بشوم برای ایجاد یک تشکیلات و تا عید حداقل سه نفر را درست کنم».^۳

هرگاه فلورا غدیری به شیراز می‌آمد، او را چشم بسته به آن خانه می‌بردند تا حسینی با وی صحبت کند.

در بهمن‌ماه سال ۱۳۵۴ از حسینی خواسته شد تا به اتفاق چند نفر دیگر مطالعاتی در زمینه کار دانشجویی انجام دهند. برای این منظور جلسه‌ای با حضور حسینی،

۱. مرتضوی، همان، «فعالیت در تور پلیس و امیدهایی که خاکستر شد»، ص ۳۸۹

۲. اسناد ساواک، پرونده فلورا غدیری، تک‌نویسی معصومه حدائق مورخ ۱۳۵۵/۱۱/۲۴

۳. اسناد ساواک، پرونده انفرادی فلورا غدیری، بازجویی بدون تاریخ

سعید مرادبختی، و دو دختری که از تهران به شیراز رفته بودند تشکیل گردید. در این جلسه یک برنامه برای کار دانشجویی تدوین شد و مقرر گردید که در جلسات بعد این برنامه تکمیل شود. در جلسه‌ای که با حضور حمیدرضا مرادبختی، یوسف اسدی؛ محمدعلی حسینی «و یک نفر دیگر به نمایندگی از طرف مرکزیت سازمان» تشکیل گردید، حسینی به عنوان مسؤول کار «توده‌ای» که بخش دانشجویی و یا روشنفکری جزو آن حساب می‌شد تعیین گردید. با مشخص شدن این مسؤولیت‌ها، در مردادماه سال ۱۳۵۵ جلسه‌ای با حضور هفت-هشت نفر از دانشجویان برگزار شد. آنها طرحی ارائه کردند برای تشکیل یک کمیته روشنفکری یا دانشجویی که به طور مستقل عمل کند. این طرح مورد قبول سازمان قرار نگرفت. برای تعیین سیاست در مورد دانشگاه‌ها و دانشجویان جلسه دیگری در آخر مهرماه و در منزل اجاره‌ای حسینی تشکیل گردید. قرار بود در این جلسه تمامی تحقیقاتی که تاکنون سازمان در مورد دانشگاه‌های کشور انجام داده است، خوانده شود و براساس آن برنامه کار دانشگاه‌ها تهیه گردد. یکی از افراد شرکت‌کننده در این جلسه معصومه حدائق بود. او در مهرماه سال ۱۳۵۵ به شیراز اعزام شد تا در این جلسه شرکت کند. فردی با نام مستعار^۱ sir او را در گاراژ مسافری تحویل گرفت و چشم بسته به خانه‌ای برد که تعدادی دیگر با کلاه و عینک دودی حضور داشتند. این جلسه که چهار روز طول کشید، شرکت‌کنندگان به بررسی وضع دانشگاه‌ها، نفوذ در آنجا و امکان و نحوه یارگیری از میان دانشجویان پرداختند.

سیروس نهاوندی برای راه‌اندازی شاخه فارس به سراغ یک رفیق قدیمی دیگر که در استان فارس داشت رفت. آن شخص بهمن رضایا بود. سیروس و بهمن با هم به چین سفر کرده و دوره‌دیده بودند. نهاوندی رد او را در دوگنبدان یافت. رضایا می‌نویسد: در سال ۱۳۵۲ که ازدواج کردم به دوگنبدان آمده و در دوگنبدان ساکن شدم. یک‌روزی که به اداره عمران رفتم نامه‌ای روی میز اداره گذاشته بود مبنی بر اینکه دوست عزیزم آدمم نبودی چون کار داشتم و نمی‌توانستم بمانم رفتم به امضاء بیگی.

۱. نام مستعار محمدعلی حسینی. او می‌نویسد: «یک موقع صحبت از یک فیلم بود صحبت از سرچارلز در آن فیلم شد و روی این حساب بعضی وقت‌ها به من سر یا سرچارلز می‌گفتند و این ابتدا از روی شوخی بود ولی بعدا اغلب بابک نمی‌گفتند و سر می‌گفتند.» بازجویی جلسه دوم.

آقای بیگی همین شخصی است که در چین باصطلاح رهبر یا رابط گروه بود.^۱ سیروس نهاوندی «شاید حدود چهار ماه دیگر» به دوگنبدان رفت و این بار موفق شد رضانیا را ببیند. آنها از هر دری سخن گفتند: از کاری که لاشایی کرده بود. از اینکه چرا خودشان لو نرفتند. و آیا اینکه رضانیا کار سیاسی می‌کند یا خیر. رضانیا به سیروس گفت که به علت کوچک بودن دوگنبدان امکان کار سیاسی وجود ندارد و ساواک نیز نسبت به وی حساس است زیرا او را یک مرتبه احضار کرده‌اند. در خاتمه گفت وگوها سیروس نهاوندی از رضانیا پرسید آیا می‌تواند افرادی را به او معرفی کند؟ «شاید حدود هشت ماه دیگر» سیروس نهاوندی تلفنی با رضانیا تماس گرفت و به اصرار از او خواست که «روز پنجشنبه عصر» در آبادان باشد ولی رضانیا عذر خواست و گفت که این سفر برایش مقدور نیست.

مدتی بعد بار دیگر سیروس نهاوندی با رضانیا تماس گرفت و از او خواست به تهران رفته و با وی ملاقات کند «این موضوع مربوط به سال ۱۳۵۳ می‌باشد». این بار نیز رضانیا موفق به این سفر نشد.

«اواسط سال ۱۳۵۴ بود که آقای بیگی مجدداً تلفن کرد که روز پنجشنبه ۲ بعدازظهر روبروی سینما آریانا همدیگر را ملاقات کنیم که من به موقع شیراز رفته و آقای بیگی را روبروی سینما ملاقات کردم.» در این دیدار نهاوندی از رضانیا خواست اولاً «از کهگیلویه تقاضای انتقال کرده» تا بتواند در شهری دیگر کاری انجام دهد و ثانیاً اکنون که امکان کار در دوگنبدان فراهم نیست «لااقل در مورد وضع اصلاحات ارضی منطقه بررسی کرده و در این مورد مقاله‌ای تهیه» نماید و ضمناً اگر می‌تواند «مبلغی وجه» هم به او بدهد و بالاخره باز هم سعی کند «که روی افراد جوان کار کرده که شاید» بتواند به وی معرفی کند. سیروس نهاوندی و رضانیا یک ماه بعد برای آخرین بار در شیراز با یکدیگر ملاقات کردند و رضانیا مبلغ بیست هزار تومانی را که تهیه کرده بود به نهاوندی داد و دیگر ارتباطشان قطع شد.

شب یلدا؛ شام آخر

به نظر می‌رسید که سازمان انقلابی در داخل کشور به رهبری پرویز واعظزاده، و

۱. اسناد ساواک، پرونده بهمن رضانیا، بازجویی مورخ ۱۳۵۵/۱۰/۵

سازمان آزادی‌بخش خلق‌های ایران به رهبری سیروس نهاوندی با شتابی مطلوب رو به گسترش بودند. گرچه انگیزه، دانش و توانایی افرادی که در این اواخر به این دو سازمان جلب می‌شدند بسیار نازل بود ولی کمتر کسی به دعوت آنان برای پیوستن به سازمان جواب منفی می‌داد. پس از دلخوری‌هایی که سیروس نهاوندی در ابتدای ورود به کشور از رخوت و بی‌عملی و تعلل در بازگشت به کشور رهبری سازمان انقلابی داشت و همان منجر به جدایی‌اش شد، اینک شرایط چنان رضایت‌بخش بود که هر دو سازمان از وحدت سخن می‌گفتند. هر دو سازمان در این اواخر به جنب‌وجوش پرداخته بودند. سازمان انقلابی بیانیه‌ای درباره حزب رستاخیز منتشر کرد. سپس در مرگ مائوتسه دون هم اعلامیه‌ای تدوین و توزیع کرد. سازمان آزادی‌بخش هم به مناسبت سالگرد واقعه شانزده آذر اعلامیه‌ای منتشر کرد. همه امور بخوبی پیش می‌رفت که ناگاه ضربه وارد شد. معلوم نیست چرا ساواک تصمیم به جمع‌آوری این دو سازمان گرفت؟

سال ۱۳۵۵ سالی پر از موفقیت برای ساواک بود. در تیرماه، حمید اشرف، رهبر سازمان چریک‌های فدایی خلق، و شماری از اعضای مرکزیت آن سازمان به دست مأموران کمیته مشترک به قتل رسیدند. رهبران وقت سازمان مجاهدین خلق هم از پس یک نزاع خونین درون سازمانی و بر باد دادن حیثیت خود، به تیغ ساواک گرفتار شدند. اما حساب سازمان انقلابی و سازمان آزادی‌بخش با آن دو سازمان چریکی متفاوت بودند. این دو سازمان، اولاً به کار چریکی اعتقاد نداشتند و هر دو سرگرم خواندن کتاب‌هایی بودند که به‌وفور یافت می‌شد؛ و ثانیاً هر دو در چنگ ساواک بودند و هرگونه تحرک آنان از چشم ساواک دور نمی‌ماند. بنابراین چه لزومی داشت که ضربه‌ای سهمگین به این دو سازمان وارد گردد و بساط آنان برچیده شود؟ ضربه غیرمنتظره بود. چند ماه پیش از آن طرحی برای ایجاد ائتلاف بین سازمان آزادی‌بخش و سازمان توفان به پرویز ثابتی مدیرکل اداره کل سوم ارائه شد. در این طرح با اشاره به تشکیل سازمان آزادی‌بخش و اقدامات منبع ۹۴۱۱ [سیروس نهاوندی] آمده است:

با توجه به روی‌آوری جوانان به مبارزه مسلحانه و ایجاد هسته‌های چریکی جهت انجام خرابکاری، این سازمان معتقد به توده‌ای کردن مبارزه بر اساس تجارب چینی‌ها و سازمان‌های خارج از کشور و کار تئوریک برای پیشبرد امر انقلاب و در نهایت بسیج

توده‌ها برای جنگ توده‌ای خلق می‌باشد که کلیه این موارد را در اعلامیه‌های خود که به تعداد محدودی منتشر ساخته گوشزد نموده و از این رو توانسته در دانشگاه‌ها و مراکز دیگر نفوذ و اعتباری کسب و تعدادی از افراد گروه مجاهدین باصطلاح خلق و چریک‌های باصطلاح فدائی خلق را شناسائی که در حال حاضر روی آنها کار اطلاعاتی صورت می‌گیرد و برای پیشبرد کار و احاطه کامل منابع ۹۳۶۴ و ۱۰۹۹۲ و چند نفر دیگر از منابع در این سازمان به فعالیت مشغول بوده تا عناصری که جذب می‌شوند و دارای فعالیت کمونیستی هستند ضمن مراقبت تحت نفوذ و شناسائی قرار گیرند. چون خط‌مشی کلی این سازمان با سازمان توفان و همچنین سازمان انقلابی حزب منحل توده مطابقت داشته می‌توان به تدریج زمینه را برای ائتلاف سازمان رهائی‌بخش خلق و توفان در داخل کشور به وجود آورد تا رفته رفته در خارج از کشور نیز این ائتلاف تحقق یابد که نه تنها بهره اطلاعاتی آن ارزنده خواهد بود بلکه انعکاس وسیع‌تری پیدا میکند و می‌تواند در آینده کلیه عناصر فعال و گروه‌ها و حتی سازمانها را دربرگیرد. ضرباتی که در سال جاری و آینده به گروه‌ها می‌خورد و با توجه به خط‌مشی این سازمان و سازمان‌های خارج که اعتقاد چندانی به مبارزه مسلحانه نداشته و معتقد به توده‌ای کردن مبارزه و اقدامات تئوریک هستند، با تبلیغات همه‌جانبه در مقابل مبارزات چریکی باعث رویگردانی اعضای سایر گروه‌های خرابکار شده و به این سازمان‌ها جذب می‌شوند و لازم است که منبع ۹۴۱۱ مسافرتی بخارج بنماید تا ضمن تماس‌های مخفی با رهبران جناح‌های مختلف وضعیت خویش و سازمانش را تشریح و نظرات و حمایت آنها را جلب نماید و اینکار مستلزم در رأس قرار گرفتن تعدادی از منابع باسواد و فعال دیگر خواهد شد تا بتوانند با تهیه طرح‌های جامع متضمن نظریات سازمان اطلاعات و امنیت کشور باشد در داخل و خارج به مرحله اجرا درآورند و برای مدتهای طولانی جوانان ماجراجو را از مسیر فکری که به آن روی آور شده‌اند منحرف و سرگرم سازد و کلیه فعالیتها را در اختیار گیرد و هر آن بتواند از اقدامات حاد و ماجراجویانه افراد جلوگیری و فعالیت آنها را به موقع خنثی سازد.

به این منظور چون منبع ۹۴۶۹ در داخل کشور از اعضای فعال و مورد اطمینان سازمان توفان در خارج از کشور می‌باشد که کادر رهبری سازمان توفان قصد دارد رهبری را در داخل در اختیارش بگذارد و این فرد از منابع شایسته و صدیق بوده و می‌توان از طریق

منبع ۹۳۶۴ که امتحان شایستگی خود را داده با داستان پوششی مناسب بین آنها رابطه برقرار ساخت و از این طریق به منبع ۹۴۱۱ معرفی گردد تا در آینده نزدیکی ضمن ائتلاف این دو سازمان در داخل کشور از وجودش در کمیته رهبری سود جست. نظریه: با عرض مراتب فوق استدعا دارد اجازه فرمایند با تعیین قرار ملاقاتی با داستان پوششی قوی و بدون برانگیختن سوءظن یکی از طرفین منبع ۹۳۶۴ در مسیر منبع ۹۴۶۹ قرار گیرد تا ضمن برقراری ارتباط بین این دو منبع ترتیبی اتخاذ گردد تا منبع ۹۴۶۹ به منبع ۹۴۱۱ معرفی شود تا در آینده ائتلاف دو سازمان رهائی‌بخش [آزادی‌بخش] و سازمان توفان به وجود آید و منبع ۹۴۱۱ با آموزش لازم به منظور جلب نظرات سازمان‌های خارج و جناح‌های مختلف بخارج از کشور مسافرت نماید و منابع فوق‌الذکر در آینده در رده‌های رهبری به فعالیت پردازند. موکول به امر و رأی عالیست.

پرویز ثابتی در ذیل این طرح می‌نویسد:

این کار محاسن و مضاری دارد. با توجه به اینکه درباره سازمان رهائی‌بخش تردیدهایی گاهی وجود دارد شاید جناح دیگر را نیز به مخاطره بیاندازد و به هر صورت باید هر دو جناح برای همکاری جنبی و سپس ائتلاف از اروپا یک استفساری بنمایند و با دریافت جواب بتوان تصمیم گرفت. ۳۵/۶/۱۷.

ساواک منتظر استفسار از اروپا نماید با یک عملیات بساط سازمان آزادی‌بخش و سازمان انقلابی را جمع کرد.

پس از اعلام کشته‌شدن خسرو صفایی و گرسیوز برومند، پرویز واعظزاده جزوهای حاوی تحلیل از شرایط اقتصادی و اجتماعی ایران برای رهبری سازمان در خارج از کشور ارسال کرد. واعظزاده در این تحلیل جامعه ایران را به لحاظ اقتصادی سرمایه‌داری وابسته توصیف می‌کند. او به همراه این جزوه، نامه‌ای نیز خطاب به کادرها می‌نویسد و هشدار می‌دهد در صورتی که در عرض چندماه برای تشکیل کنفرانس به داخل کشور نیایند، او مستقل از سازمان به فعالیت خود ادامه خواهد داد. رهبری سازمان انقلابی در خارج که همه اعتبار خود را از داخل کشور کسب می‌کرد، پس از دریافت این نامه نگران و متوحش پی‌درپی تشکیل جلسه داده و دست‌آخر تصمیم گرفت برای پیشگیری از خطر انشعاب، تعدادی از کادرها را روانه ایران سازد. خسرو سجادی و ایرج کشکولی با فاصله کمی به افغانستان رفتند تا معبری به سوی

ایران بیابند. طبق معمول قرار شد که رضوانی آخرین نفر آنها باشد. شاید ساواک با اطلاع از این تحولات از آن بیم داشت که با ورود افراد جدید، سازمان انقلابی به دور از دید و احاطه سیروس نهاوندی گسترش یافته و غیرقابل کنترل شود. خصوصاً چنانکه پرویز ثابتی هم اشاره می‌کند، «درباره سازمان رهائی‌بخش [آزادیبخش] تردیدهایی گاهی وجود دارد.»

این اواخر در محافل مبارزاتی زمزمه‌هایی از همکاری سیروس نهاوندی با ساواک شنیده می‌شد و این می‌توانست از یکسو برای نهاوندی خطرآفرین باشد و از سوی دیگر موجب پنهان شدن افراد از زیر نگاه نهاوندی گردد و یا شاید ساواک سرمست از پیروزی‌هایی که در سرکوبی سازمان‌های چریکی کسب کرده بود تمایل داشت با برچیدن گروه‌ها و سازمان‌های کوچک‌تر اثبات کند که «تروریست»ها را سر جای خود نشانده است و دیگر از آنان هیچ خبری نیست و یا آنکه با پیروزی دمکرات‌ها در انتخابات ریاست جمهوری آمریکا، شاه خود را ناگزیر از باز کردن فضای سیاسی کشور و اعمال خشونت کمتر می‌دید. بنابراین تصمیم گرفت پیش از آنکه دیر شود خطرات احتمالی گروه‌های سیاسی را برطرف کند. از این رو ساواک شتابزده و شاید سراسیمه به دستگیری وسیع و قتل اعضای آن دو سازمان دست زد.

ساواک برای این دستگیری‌ها نمی‌خواست متحمل زحمت شود و کار دستگیری‌ها به درازا بکشد. بنابراین سیروس نهاوندی به اعضای سازمان آزادیبخش فراخوان داد و آنان را به خانه‌های تیمی کشاند و سپس همگی به دست ساواک دستگیر یا کشته شدند. حمیدرضا مرادبختی می‌نویسد:

در محل کارم مشغول کار بودم که تلفنی توسط مسؤلوم (بیژن افشار) به من شد که جریانی اتفاق افتاده فوراً حرکت کن و به آدرس منزلی که در کرج است (آدرس را به من داد) بیا. البته من آدرس را بخاطر ندارم چون یک‌بار بیشتر آنجا نرفتم. من چون کارهای زیادی داشتم جریان را پرسیدم گفت پشت تلفن نمی‌شود توضیح داد من نیز دیگر اصرار نکردم و حرکت کردم و به آن خانه رفتم. شاید یک ساعت بعد از ورود من مأمورین ما را دستگیر کردند.^۱

۱. اسناد ساواک، پرونده انفرادی حمیدرضا مرادبختی؛ بازپرسی اداره دادرسی نیروهای مسلح شاهنشاهی مورخ ۱۳۵۵/۱۲/۲۵

محمدعلی حسینی که مدتی مسؤول شاخه شیراز بود به اتفاق نعمت‌اللهی و لاله‌زاری از شیراز به تهران و سپس به کرج رفتند تا در آنجا دستگیر شوند. او می‌نویسد:

با وجودی که ما قرار تهران رفتن نداشتیم ولی از تهران تلفن شد که ما سه نفر، من، رضا نعمت‌اللهی و اسدالله لاله‌زاری هرچه زودتر با هواپیما به تهران برویم و قرار ما را در کرج تعیین کردند و اسد ما را چشم‌بسته به آن خانه برد و حدود ۵ ساعتی در آن خانه بودیم که دستگیر شدیم.

شاید در آنچه که مجید بنانی نقل کرده است بتوان به نارضایتی سیروس نهاوندی از ضربه به گروه پی برد. در روز ۲۷ و یا ۲۸ آذر آن دو باهم دیدار داشتند. قرار بود در این روز نهاوندی در جلسه حوزه آنها شرکت کند ولی با تماسی که نهاوندی باوی گرفت قرار شد آنها یکدیگر را در خیابان ملاقات کنند. مجید بنانی احتمال می‌دهد که قرار بوده در آن جلسه او آخرین حرفش را به حوزه سرشاخه بزند زیرا از این بخش فعالیت دیده نمی‌شد و او در نظر داشت این بخش را منحل کند. در این دیدار نهاوندی به بنانی گفت «باید روز سه‌شنبه این افراد را ببری خانه خودت و خودت با میکائیل بروی کرج.» بنانی می‌نویسد:

آخرین باری که مسؤولم را دیدم نمی‌دانم ۲۷ یا ۲۸ آذرماه بود. شب حدود ساعت ۷ او را نزدیکی کارخانه برق آلستوم دیدم سوار ماشین شدم پس از احوالپرسی احساس کردم که ناراحت است زیرا صحبت نمی‌کرد ازس سؤال کردم مریضی گفت نه فکرم ناراحت است. از آنجایی که همیشه بعلت کم‌کاریها و اشتباه کاریهای من از دستم عصبانی شده بود فکر کردم بخاطر من است به او گفتم می‌توانی بگویی چرا ناراحتی؟ گفت همه چیز را برایتان می‌گویم او از دست بعضی بچه‌ها ناراحت بود البته این را خودم استنباط کردم. چون چند بار این جمله را با تأسف تکرار کرد. «زحمت بکش آخرش هم اینطور میشه» او در این دیدار به من سفارش کرد داریوش، برادر داریوش، اسماعیل، [و] همسرم را به خانه خودت می‌بری. خودت هم با میکائیل به کرج می‌روی در جاده قزوین سر خیابان بهار، مشدی ترا می‌بیند و شما را می‌برد. البته روز ۳۰ آذر دو نفر دیگر که فکر می‌کنم در ارتباط با گلزار بودند به اتفاق همسرم به خانه تیمی برده شد[ند]. من و میکائیل حدود ساعت ۷ بعد از ظهر به کرج رسیدیم و رفتیم سر قرار مشدی منتظر ما بود او پشت فرمان نشست و ما را چشم‌بسته به خانه‌ای برد که چند نفر دیگر در اتاقها بودند.

من، حمیدرضا مرادبختی و رضا نعمت‌الهی در یک اتاق بودیم.^۱ ناراحتی سیروس نهاوندی در دیدار با بنانی و این جمله او که «زحمت بکش آخرش هم اینطور میشه» چه معنایی می‌تواند جز دلخوری از پرده آخر نمایش داشته باشد؟ می‌توان احتمال داد که سیروس نهاوندی می‌دانسته است که قرار است همه افراد دستگیر شوند و ناراحتی او از این بابت بوده است زیرا وی مایل بود به این بازی همچنان ادامه دهد. شاید سیروس نهاوندی از نقش خود در این نمایش احساس رضایت داشت. شاید او گمان می‌کرد که توانسته بخشی از جوانان را که در تبوتاب مبارزه بودند از بازی با اسلحه، که سودمندی آن محل تردید بود، برحذر دارد و آنان را به روش‌های مسالمت‌آمیز سوق دهد و مبارزه مسلحانه را به آینده‌های دور احاله دهد. به نظر سیروس نهاوندی که «جنگ خلق» را تبلیغ می‌کرد، «نه تبلیغ مسلحانه، نه مقاومت مسلحانه فردی و نه دفاع از خود مسلحانه، هیچ کدام به معنای جنگ خلق» نبود.^۲ این به معنای رد نظرات سازمان چریک‌های فدایی خلق بود که تبلیغ مسلحانه و دفاع از خود مسلحانه را مبنای دست به اسلحه بردن قرار داده بود. و یا حتی می‌توان احتمال داد که سیروس نهاوندی به خود دل‌داری می‌داد که در حال فریب ساواک است زیرا اولاً تنور مبارزه را در میان اقلشاری از جامعه گرم نگاه داشته بود و ثانیاً با سرمایه و نظارت ساواک اعلامیه‌هایی در تقدیس مبارزه و جنگ مسلحانه و گرامیداشت مبارزان می‌پراکند و یا شاید هم ادای آن جمله و ابراز ناراحتی و دلخوری او به منظور عادی‌سازی بوده تا در علت‌یابی ضربه کسی به او بدگمان نشود و علت ضربه را از خود دور و به اعضای سازمان منتسب سازد. هرچه که بود، نهاوندی، پرده آخر را پیش‌بینی نکرده بود.

کج خلقی نهاوندی در دیدار با مجید بنانی تأثیر خود را برجای گذاشت. معصومه حدائق درباره روحیه همسرش در روز دستگیری می‌نویسد:

در روز دستگیری هم او به خانه آمد به من سفارش کرد که باید با هم به خانه گلزار

برویم و خیلی ناراحت بنظر می‌رسید به طوری که من حس کردم در خطر افتاده‌ایم.^۳

زهره ثاقبی، مجید بنانی، حمید پورکاظمی، رضا نعمت‌الهی، فرهاد جهانبخش،

۱. اسناد ساواک، پرونده انفرادی مجید بنانی؛ بازجویی جلسه سوم، بدون تاریخ

۲. مرتضوی، همان، «بیانیه سازمان آزادیبخش خلق‌های ایران»، مورخ ۱۳۵۴/۵/۲۷، ص ۲۹۵.

۳. اسناد ساواک، پرونده معصومه حدائق، بازجویی مورخ ۱۳۵۵/۱۱/۲۳

میکائیل روزبه، محمدعلی حسینی، اسدالله لاله‌زاری، آذرنوش همتی، حمیدرضا مرادبختی و یوسف اسدی، همگی در خانه تیمی کرج بودند که دستگیر شدند. دیگران نیز به همین ترتیب به خانه‌های تیمی روانه شدند تا دستگیری‌شان آسان و بی‌دردسر انجام پذیرد. تعدادی به خانه معصومه حدائق واقع در گیشا انتهای خیابان ۱۹ رفتند. معصومه حدائق می‌نویسد:

تا روز دستگیری یعنی ۳۵/۹/۳۰ [۵۵] من گلزار را دیدم و او و دوستانش را به منزلی که در آن دستگیر شدیم بردم و گلزار گفت که قرار است امشب به دنبال ما بیایند و ما را ببرند. من از علت جمع شدنمان در آن منزل بی‌خبرم. نسرین سلمان مظفر می‌نویسد:

در شب دستگیری عصری که من از مدرسه آمدم خواهرم به من گفت که باید امشب را به جایی برویم و گلی گفته است که باید منتظر زهرا بشویم تا بیاید چند ساعت بعد زهرا به خانه ما آمد و با هم به پیچ شمیران محل قرار رفتیم در آنجا گلی را دیدیم که منتظر است و ما را سوار ماشین کرد که معصومه حدائق راننده آن بود و گفت که چشم‌هایتان را ببندید و بعد از مدتی به منزل معصومه رسیدیم در آنجا شام درست کرده و خوردیم و بعد از آن بود که دستگیر شدیم که وقتی پلیس‌ها به آنجا آمدند ما فهمیدیم که دو پسر هم در اتاق دیگری از این خانه بوده‌اند.

افراد را سیروس نهاوندی فراخوانده و در خانه کرج و خانه گیشا جمع کرده بود. آیا او در گزینش و فراخواندن افراد به خانه تیمی میدان وثوق که منجر به قتل عام آنان شد نیز نقش داشت؟

تقریباً در همان ساعات اولیه ضربه همگی افراد دستگیر شدند. منیر صبوری توانست بگریزد اما مدتی بعد، در ۲۲ بهمن ۱۳۵۵، با وساطت سعید حدائق، خود را به ساواک معرفی کرد. منیر صبوری دستگیری خود را در بازجویی چنین نوشته است:

من همین اواخر همراه با معصومه حدائق در دانشکده خودمان و دانشگاه تهران اعلامیه برای روز شانزده آذر پخش کردیم. بعد از این جریان تقریباً برای امتحانات ترم می‌بایست آماده می‌شدم و در نتیجه کار زیادی نداشتم و بیشتر درس می‌خواندم. روزی که من به خانه تیمی رفتم صبح آنرا با یکی از دوستان، شبانه تا بعد از ظهر شیمی خواندم و بعد که قرار داشتم در خانه با اکبر به خانه تیمی رفتم که دیدم همه چیز بهم

ریخته. خیلی زود فهمیدم که چطور شده بلافاصله برگشتم پایین و سبزی فروش محل گفت که دیشب همه را اینجا دستگیر کرده‌اند. بلافاصله رفتم تلفنخانه تلفن کردم شیراز که بروم آنجا ولی کسی گوشی را برنداشت تصمیم گرفتم بروم به مسافرت. اول تلفن کردم به خانه معمولی خودم و به آذر گفتم من دیگر به خانه نمی‌آیم دلواپس نباشید. بعد راهی مشهد شدم. توی گروه کوه قبلی که گفتم با یک پسر دیگری آشنا شده بودم که بعضی وقت‌ها سر به دانشکده‌ام می‌زد. ولی من هیچ صفتی که برای کار او را انتخاب کنم در او ندیدم شاید همین طوری از من خوشش می‌آمد فکر کردم بروم پیش او خیلی خوب است. بنابراین راهی مشهد و بعد بیرجند شدم. قبلاً از بابلسر برایش تلفن کردم و آدرسش را پرسیدم چون دقیق نمی‌دانستم وقتی رفتم گفتم که دانشکده تعطیل است و من برای گذراندن تعطیل و استراحت پیش تو آمده‌ام او هم فکر می‌کرد توی این مدت می‌تواند قاپ مرا بدزد. خلاصه این مدت پیش او بودم و پس از دیدن ماجرای کنفدراسیون و اطلاعیه ارتش شاهنشاهی به سعید تلفن کردم آمدم تهران و الآن هم اینجا هستم. اسم این پسر علی عسکر سنگتراش است و در پادگان بیرجند خدمت می‌کند.^۱

دستگیرشدگان در دادگاه، انگیزه‌ای برای دفاع از خود نداشتند. بیشتر آنان احکامی سبک گرفتند و حتی برخی از آنان پیش از آزادی عمومی زندانیان سیاسی در آستانه انقلاب، آزاد شده بودند. به عنوان نمونه می‌توان از محمدعلی حسینی نام برد. ادعا شده است که محمدعلی حسینی چون پی برد «کلک‌خورده و هیچ دلیلی ندارد که خودش را بسوزاند» سریع ابراز ندامت کرد.^۲ اما از روی اسناد می‌توان فهمید که ابراز ندامت او پیش از پی بردن به کلک‌خوردن بوده است. در گزارشی که بخش ۳۸۳ درباره محمدعلی حسینی و همسرش مینا مسیبی تهیه کرده، آمده است:

سابقه: متعاقب عملیات پیگیر جهت شناسایی و دستگیری اعضای دو گروه کمونیستی به نام‌های سازمان انقلابی حزب منحل توده و سازمان باصطلاح رهائی‌بخش خلق‌های ایران^۳ نامبرده بالا که یکی از اعضای رهبری گروه اخیر در شاخه شیراز بوده در

۱. اسناد ساواک، پرونده انفرادی منیر صبوری، بازجویی بدون تاریخ

۲. مرتضوی، همان، «خاطرات من از سازمان آزادیبخش»، ص ۳۶۲

۳. گزارشگران ساواک بدون توجه به تقدم و تأخر «سازمان رهائی‌بخش» و «سازمان آزادیبخش»

خانه تیمی کرج دستگیر و برابر قرار تأمین روز ۱/۱۰/۲۵۳۵ [۱۳۵۵] بازپرس شعبه ۱ دادستانی ارتش بازداشت و پس از رؤیت قرار نسبت بدان اعتراضی ننموده است. چون محل فعالیت یادشده و دو نفر از دستگیرشدگان در شیراز بوده از این رو با اجرای ماده ۱۰۱ به شیراز اعزام و یاد شده در تحقیقات معموله کمال همکاری را با مأمورین تحقیق نموده و باعث شناسایی و دستگیری عده دیگری از اعضای گروه های مذکور در شیراز شده و از جمله همسرش را که دارای فعالیت بوده معرفی نموده که مشارالیه ها نیز دستگیر گردید.

پس از تکمیل و ارسال پرونده اتهامیش به دادسرای دادگاه عادی شیراز نامبرده بالا به چهار سال و نیم حبس و همسرش به سه سال زندان محکوم گردیده اند. ضمناً بعرض می رساند نامبرده بالا باجناب منبع ۹۴۱۱ می باشد و منبع موصوف استدعا دارد که به آنها کمکی بشود.

نظریه: با عرض مراتب فوق و با توجه به اینکه نامبرده بالا ضمن ابراز ندامت صادقانه اطلاعات خویش را در اختیار گذارده استدعا دارد در صورت تصویب چنانچه اجازه فرمایند وضعیت یادشده و همسرش که از بستگان منبع ۹۴۱۱ می باشند به مناسبت یکصدمین سالگرد زادروز اعلیحضرت رضاشاه کبیر سر دودمان پهلوی و بانی ایران نوین در کمیسیون عفو و بخشودگی مطرح شود. منوط به رأی عالیست.

پرویز ثابتی مدیرکل اداره کل سوم در ذیل آن می نویسد: «موافقت می شود. ۳۶/۱۲/۱۴». همزمان با دستگیری های گسترده اعضای سازمان آزادیبخش خلق های ایران، تعدادی از آنان نیز در میدان وثوق در شرق تهران به دست مأموران کمیته مشترک به قتل رسیدند. کمیته مشترک ضدخرابکاری در بولتن روزانه خود با طبقه بندی سری درباره ضربه به خانه های شهرآرا و میدان وثوق نوشت:

بدنبال نفوذ اطلاعاتی ساواک در سازمان باصطلاح انقلابی حزب منحل توده (طرفدار چین) در تاریخ ۲۵۳۵/۹/۲۹ گزارشی در مورد برچیدن شبکه مربوط به این سازمان از شرفعرض پیشگاه مبارک اعلیحضرت همایون شاهنشاه آریامهر گذشت و در اجرای مفاد گزارش مذکور از بامداد روز ۲۵۳۵/۹/۳۰ عملیات بمنظور دستگیری افراد شبکه بوسیله کمیته مشترک ضدخرابکاری آغاز و در اولین ساعات شروع عملیات

معمولاً آنها را خلط می کردند.

(در ساعت ۰۷۳۰) مخفیگاه پرویز واعظزاده مرجانی، رهبر سازمان انقلابی حزب منحل توده واقع در شهر آرا خیابان ۳۸ پلاک ۴۴ مورد محاصره واقع و نظر به اینکه به اخطارهای مکرر مأمورین مبنی بر تسلیم خود توجهی ننموده و ضمن تیراندازی به سوی مأمورین درصدد شکستن حلقه محاصره و فرار برآمده و بر اثر تیراندازی متقابل مأمورین معدوم و یکی از عناصر مرتبط با وی به نام مهوش جاسمی دستگیر گردید.

متعاقب عملیات مذکور و بر اساس اطلاعات واصله خانه امن هشت نفر دیگر از اعضای سازمان مذکور در خیابان سی متری وثوق کوچه لاله مورد شناسائی واقع و در ساعت ۰۹۰۰ روز ۳۵/۹/۳۰ منزل موصوف محاصره و چون ساکنین منزل در مقابل اخطار مأمورین شروع به سوزانیدن مدارک موجود و دادن شعارهای ضدملی نمودند بلافاصله مأمورین به منظور دستگیری و بدست آوردن مدارک مورد نظر با استفاده از نارنجک اشک آور به منزل مورد بحث حمله و پس از اشغال آن با اجساد خون آلود هشت نفر که با تیغ و چاقو مبادرت به خودکشی نموده بودند، مواجه و دو نفر از آنان که در حال اغما بودند به بیمارستان شهربانی منتقل و تحت درمان قرار گرفتند.

در بازرسی بدنی از پرویز واعظزاده مرجانی، یک قبضه سلاح کمری تویی استار با ۵ عدد پوکه فشنگ کالیبر ۳۸ و در بازرسی از خانه‌های امن مذکور تعداد معتابهی کتب، جزوات مارکسیستی مربوط به گروه‌های مختلف کمونیست و تروریست در داخل و خارج کشور، تعدادی نوشتجات خطی مربوط به بررسی وضعیت کارخانجات و مناطق مختلف کشور، تعداد زیادی شناسنامه، گواهینامه رانندگی و انواع مهرهای جعلی کشف و ضبط گردید. همزمان با عملیات مذکور تعداد ۵۲ نفر از اعضای سازمان به اصطلاح انقلابی حزب منحل توده در تهران و شهرستان‌های مختلف بازداشت شده‌اند که صورت اسامی آنان بشرح زیر باستحضار می‌رسد: ...

خانه شهر آرا خانه مشترک واعظزاده و معصومه طوافچیان بود. واعظزاده در خرداد سال ۱۳۵۵ با شناسنامه جعلی به نام اکبر نیابت خانه‌ای در شهر آرا اجاره و به اتفاق معصومه طوافچیان در آنجا زندگی می‌کرد. مهوش جاسمی به اتفاق سعید شفق گیلانی در خانه دیگر واقع در امیرآباد خیابان شیراز شرقی شماره ۴ بسر می‌بردند. شفق گیلانی روند منتهی به دستگیری را چنین توضیح می‌دهد:

... دوشنبه هفته‌ای که پنجشنبه آن دستگیر گردیدیم از طرف کار روزانه‌ام همراه رئیس خود و شخص دیگری دوشنبه بمأموریت به آبادان رفتم و همان شب مراجعت نمودم و ماشین خود را به طاهره داده بودم که سه‌شنبه از او بگیرم ولی او را در فرودگاه ملاقات کردم و همراه او رئیس خود و فرد مزبور را به خانه‌شان رسانیدم و سپس از طاهره پرسیدم علت اینکه به فرودگاه آمده چیست. او گفت امروز ساعت ۶ بعد از ظهر از دم خانه بوسیله ماشین پیکانی تعقیب گردیده و پس از دو ساعت موفق به فریب او شده و فرار کرده است و اکنون آمده بود که اولاً به من بگوید که احیاناً به خانه تیمی بروم دوماً دونفره بهتر می‌توان تصمیم گرفت. گفتم چرا با حمید تماس نگرفتی. گفت هرچه به آنها تلفن می‌زنم کسی بر نمی‌دارد و می‌ترسم که دستگیر شده باشند و همین‌طور بهار دوست هم در منزل نیست. من پس از مدتی بخاطر آوردن یکشنبه به منظور امور شرکت در منزل بهار دوست بودم قرار بود که دوشنبه او و سودابه به مهمانی بروند که به طاهره گفتم. تقریباً تا ساعت ۱۱/۵ در خیابانها می‌رفتیم و ضد تعقیب می‌زدیم تا اینکه بالاخره ساعت ۱۱/۵ حمید جواب داد و قرار شد او یک‌ربع بعد در خیابان بلوار نزدیک مریضخانه ملاقات کنیم. ماشین خود را در میدان ولیعهد پارک کرده و به محل قرار رفتیم. حمید با ماشین پیکان خود آمده بود و تنها بود ولی من بعداً پروین را در یک ماشین پژو دیدم که وقتی ما در ماشین حمید نشستیم او رفت. جریان را با حمید در میان گذاشتیم و او گفت آیا مطمئن هستی که تعقیب شده‌ای و طاهره گفت آری. حمید گفت در حال حاضر فکرش کار نمی‌کند و قرار شد من با ماشین خود به خانه رفته و فردا اوضاع را بررسی کنم و دو قرار با آنها گذاردم ساعت دو بعد از ظهر مقابل کاخ کشاورزی و ساعت ۷ بعد از ظهر در داروخانه تخت جمشید و قرار شد یا طاهره بیاید و یا پروین. قرار شد اگر شدیداً تحت تعقیب بودم در قرار حاضر نشوم. اگر مشکوکم در قرار حاضر شده ولی آشنائی ندهم. اگر اوضاع بر وفق مراد است در قرار حاضر شده و جریان را اطلاع دهم. فردای آن روز در صبح هیچ اتفاقی نیفتاد و در ساعت ۲ در محل موعود حاضر شدم و کسی نیامد. بعد از ظهر هنگامی که به خانه می‌رفتم بوسیله ماشین پیکانی تعقیب گردیدم که با زدن ضد تعقیب به مدت تقریباً دو ساعت موفق به گم کردن او [خود] شدم و به خانه رفتم و دیگر در محل قرار نرفتم. ولی وقتی برای خرید روزنامه از خانه خارج شدم متوجه شدم که ماشین مزبور سر کوچه ما پارک کرده است و مجدداً مرا که پیاده

بودم تعقیب کرد که به راحتی از چنگش فرار کرده و در این هنگام سعی می‌کردم که با بهار دوست تلفنی تماس گرفته و جریان را باو بگویم ولی کسی جواب نمی‌داد و من فکر کردم شاید تلفن آنها به علت بارندگی خراب است. البته آن شب با حمید و طاهره قرار گذاشته بودیم که اگر بعد از مدتی آنها در قرار حاضر نشدند من جریان را به فرهاد [بهار دوست] بگویم و از طریق او با آنها تماس داشته باشم. بهر جهت پس از خرید روزنامه به خانه رفتم و منتظر شدم برای دستگیری من بیایند که همان شب ساعت ۲/۵ صبح آمدند و برادرم را دستگیر کردند و بالاخره پنجشنبه همان هفته مرا دستگیر کردند.^۱

پس از جدا شدن شفق گیلانی از آنها، مهوش جاسمی همراه پرویز واعظزاده می‌رود. فردای آن روز در ساعت هفت و ربع صبح جاسمی برای تلفن کردن از خانه خارج می‌شود ولی تا ساعت ۸ بر نمی‌گردد. هنگامی که واعظزاده برای پیدا کردن او از خانه بیرون می‌رود متوجه می‌گردد که خانه در محاصره مأمورین است ناگزیر به خانه بازمی‌گردد و به اتفاق طوافچیان مشغول سوزاندن اسناد می‌شوند و سپس از راه بالکن و خانه همسایگان اقدام به فرار می‌کنند. پرویز واعظزاده طی درگیری به قتل می‌رسد و معصومه طوافچیان موفق به فرار می‌شود.^۲

نمی‌دانیم طوافچیان پس از فرار در کجا مخفی گردید. شاید او که از گستردگی ضربه بی‌اطلاع بوده است خود را به سیروس نهاوندی رسانده باشد. او در مخفی‌گاه حوادث منتهی به ضربه را نوشت. پس از آن هیچ خبری از وی در دست نیست. عجیب است برغم هشدار جاسمی که تحت تعقیب واقع شده، پرویز واعظزاده احتمال نداد که ممکن است خانه خود او نیز آلوده شده باشد بنابراین به اتفاق جاسمی و طوافچیان به خانه خود بازگشت.

روایت طوافچیان حاکی از دستگیری مهوش جاسمی است. در گزارش سری کمیته مشترک نیز صریحاً اعلام شده که او دستگیر شده بود. پیش‌تر نیز چند مورد تکنگاری جاسمی و طوافچیان را ملاحظه کردیم. اما ساواک در هشتم اسفند اعلام کرد دو زن تروریست به نام‌های مهوش جاسمی و معصومه طوافچیان در زدو خورد با مأمورین به قتل رسیدند. ساواک همچنین در نامه‌ای که به ریاست اداره دادرسی

۱. اسناد ساواک، پرونده سعید شفق گیلانی، بازجویی بدون تاریخ

۲. مرتضوی، همان، «شب یلدای ۱۳۵۵»، ص ۴۴۰

نیروهای مسلح ارسال کرد نوشت:

حدود ساعت ۱۷۲۰ روز ۲۵۳۵/۱۱/۱۶ یک اکیپ از مأموران عملیاتی کمیته مشترک ضدخرابکاری در حین گشت‌زنی در منطقه مأموریت خود در اول جاده آرامگاه به دو نفر زن که دارای حرکات مشکوک و مشغول مبادله کتابچه‌ای بودند مظنون و هنگامی که به‌منظور بررسی وضعیت و احراز هویتشان به زنان مذکور نزدیک می‌شوند مشارالیه‌م که متوجه حضور مأمورین شدند ضمن فرار مبادرت به دادن شعار می‌نمایند و توجهی به ایست‌های مکرر و اخطار مأمورین ننموده و یکی از آنان در حین فرار با سلاح کمری خود تیری بطرف مأمورین شلیک که بر اثر تیراندازی متقابل مأمورین هر دو نفر کشته شدند و در بازرسی بدنی از اجساد آنها مدارکی طبق صورتجلسات پیوست کشف و ضبط گردید. برای تعیین و کشف هویت واقعی آنان اقداماتی بعمل آمد و مشخص جسد شماره ۱ مربوط به معصومه طوافچیان فرزند اکبر و جسد شماره ۲ مربوط به مهوش جاسمی فرزند مهدی از اعضای مخفی و متواری سازمان باصطلاح انقلابی بوده که وضعیت فعلیتی آنها بشرح زیر است: ...^۱

در این بولتن همچنین ادعا شده است که افراد ساکن در منزل میدان وثوق به محض اطلاع از تحت محاصره بودن با تیغ و چاقو اقدام به خودزنی کردند ولی تمامی برگ‌های معاینه پزشکی قانونی به‌صراحت به کشته‌شدن آنان در اثر اصابت گلوله اشاره دارد.

عباس تمبرچی،^۲ یکی از اعضای سازمان انقلابی، که از ضربه جان سالم بدر برده

۱. اسناد ساواک، پرونده مهوش جاسمی. نامه ساواک به ریاست اداره دادرسی نیروهای مسلح شاهنشاهی به شماره ۱۰۲۸/۳۸۳-۱۱۲۱، مورخ ۳۶/۱/۲۴

۲. ساواک از حضور عباس تمبرچی در ایران با اطلاع بود. معلوم نیست که او چگونه از مهلکه گریخت. در خرداد سال ۱۳۵۵ منبع ۹۳۶۴ که مدتی در دبی بود و تمبرچی را با نام پنبه‌چی می‌شناخت در مورد وی گزارش می‌دهد: «نامبرده بالا که در آمریکا دانشجوی بوده و پس از پیوستن به سازمان انقلابی حزب منحل‌توده مخفی شده مدتی در دبی بسر می‌برده و به کار آهنگری در کارگاه پرتوی مشغول بود، وی از دوستان و همفکران نزدیک جلال مرادی [عطا پورحسن آقایی کشکولی] می‌باشد و او زمانی که در دبی می‌خواست گذرنامه بگیرد یک جلد گذرنامه هندی تهیه نموده و به اداره گذرنامه شیخ‌نشین دبی مراجعه کرد فهمیدند که گذرنامه جعلی است و پنبه‌چی را دستگیر نمودند و جلال مرادی فوراً بمنزل پنبه‌چی رفته و کلیه کتب و جزوات کمونیستی را از آنجا خارج ساخته و به یکی از ایرانیان داده تا پنهان سازد و پس از ۲۴ ساعت پنبه‌چی را آزاد کردند و زمانی که مرادی به آلمان عزیمت نمود پنبه‌چی در دبی بوده

بود، روایت دیگری از رویدادهای منتهی به ضربه به خانه شهرآرا به دست می‌دهد که با روایت شفق گیلانی که خود در ماجرا بوده است اختلاف‌های فاحش دارد.^۱ روایت تمبرچی بر اساس شنیده‌هاست و نمی‌توان بدان اعتماد کرد.

باقر مرتضوی نیز این بخش از روایت تمبرچی را «نادقیق» می‌داند. اکنون جای این پرسش است که چرا ساواک عده‌ای را دستگیر و عده دیگری را به قتل رساند؟ آیا بین این دو دسته تفاوتی بود؟ بی‌گمان چنین رویدادی دستاویز و زمینه‌افسانه‌پردازی است. مشهور است کسانی که به قتل رسیدند، به سیروس نهاوندی بدگمان شده بودند و قرار بود در جلسه‌ای که به کشته شدن آنان منتهی شد از او توضیح بخواهند یا از او جدا شوند.^۲ باقر مرتضوی، گردآورنده کتاب حلقه گمشده می‌نویسد:

پیش از یورش همگانی به سازمان آزادیبخش خلق‌های ایران، تنی چند از اعضاء این سازمان، به رد پای ساواک در تشکیلات مشکوک می‌شوند. به شکل جدی آن را طرح می‌کنند و خواستار پیگیری موضوع می‌شوند. آنان بسیار صریح اعلام می‌دارند که به نهاوندی شک دارند. قرار بر این می‌شود که در جلسه‌ای موضوع را با نهاوندی در میان بگذارند و از او توضیح بخواهند. جلال دهقان، یکی از این افراد، از آنجا که به نهاوندی علاقه‌ای فراوان داشت، موضوع را با او پیش از جلسه در میان می‌گذارد. نهاوندی اسلحه خویش [را] در اختیار او قرار می‌دهد و می‌گوید: «اگر تو هم بر این باوری، معطل نکن. مرا بکش.» این رفتار باعث افزایش اعتماد به نهاوندی در شخص جلال می‌شود. در روز جلسه، پیش از آن که پای سیروس نهاوندی به جلسه برسد، در حالی که عده بسیاری از فعالین سازمان رهایی‌بخش منتظر سیروس نهاوندی بودند،

است و مشخصات ظاهری پنبه‌چی بدین شرح می‌باشد. جوان در حدود ۳۵-۳۰ ساله قد ۱۸۰ سانتیمتر، تنومند، ورزیده و سفیدرو و سبیل پرپشت، مو مشکلی در جلو پیشانی در دو طرف زاویه‌دار.

نظریه شنبه: چند روز قبل عباس پنبه‌چی به اتفاق یک نفر زن در امیرآباد مشاهده شده است. نظریه یکشنبه: با توجه باظهارات شنبه و تأیید صداقت وی، قبلاً اطلاع حاصل شده که فردی در اسفندماه ۵۴ از طریق مرز هوایی بکشور وارد شده و او را در منزل صفائی بمدت ۱۵ روز مخفی نمودند.

۱. اسناد ساواک، پرونده ایرج ابراهیمی، تک‌نگاری اکبر ایزدپناه درباره ایرج ابراهیمی
۲. مرتضوی، همان، «هرکس به نهاوندی شک برد به نوعی حذف شد»، ص ۳۳۰

ساواک یورش می‌آورد. در یک درگیری همه را بازداشت می‌کند و در این میان یازده نفر از جمله جلال دهقان کشته می‌شوند.^۱

این ادعایی بزرگ اما بی‌مأخذ است. باقر مرتضوی این مطالب را از قول چه کسی روایت می‌کند؟ او از کشف ردّ پای ساواک در تشکیلات سخن می‌گوید اما روشن نمی‌کند که این ردّ پا در کدام ضربه و یا دستگیری و یا تحلیل و بیانیه مورد خوشایند حکومت دیده شد. پیش از شب یلدا چه اتفاق ویژه‌ای افتاده بود که نشانی از ردّ پای ساواک داشت و می‌توانست سوءظن افراد را به نهائندی برانگیزد؟ از فرار ساختگی سیروس، چهار سال گذشته بود ولی مرتضوی روشن نمی‌سازد از چه تاریخی و در نتیجه چه رفتار و یا رویدادی تنی چند از اعضای سازمان به نهائندی مشکوک شدند. و یا کدام روایت و یا کدام شاهد و قرینه از گفت‌وگوی جلال دهقان و نهائندی درباره مظنون واقع شدن نهائندی حکایت دارد؟ دهقان گفت‌وگوی دو نفره خود با نهائندی را در کدام فرصت و برای چه کسی بازگفت؟ آیا علاقه تا سرحد پرستش دهقان به نهائندی^۲ موجب گردید که خبر شک و سوءظن اعضا را به سیروس منتقل کند؟ مگر علاقه پرویز واعظزاده به آن یار قدیمی کمتر از علاقه جلال دهقان بوده است؟ عشق و علاقه واعظزاده به سیروس نهائندی چنان بود «که مطالبی را که بعضی به او درباره نهائندی می‌گفتند او هم به شوخی یا جدی برای نهائندی تعریف می‌کرد»^۳ و یا آن را تبلیغات توده‌ای‌ها می‌دانست.^۴ گذشته از اینها دعوت از کسی که مشکوک به همکاری با ساواک است برای شرکت در جلسه‌ای که شش تن از اعضا در آن حضور دارند، بلاهت‌آمیز به نظر می‌رسد.

محمدعلی حسینی هم روایتی نزدیک به این نقل کرده است. مطابق روایت او، سیروس نهائندی در جلسه‌ای در منزل ویلایی و بزرگ خود در گوهردشت کرج و با حضور مجید بنانی، سعید حدائق، جلال دهقان، یوسف اسدی، حمید مرادبختی و علی امینی و احتمالاً چند نفر دیگر گفته است که در حوزه مسعود صارمی شامل

۱. مرتضوی، همان، «سیروس نهائندی: پایان تراژیک یک قهرمان»، ص ۴۸

۲. مرتضوی، همان، «فصلی از رنج راه»، صص ۴۲۵-۴۲۴

۳. باقر مرتضوی، همان، باقر کنعانی، هرکس به نهائندی شک برد به نوعی حذف شد. ص ۳۳۰

۴. محسن رضوانی، همان، ص ۲۰۱

«رحیم تشکری، مینا رفیعی، ماهرخ فیال و... دست کم سه نفر دیگر، به علاوه یکی از بچه‌های رشت، گفته‌اند که سیروس ساواکی است... این را به جلال دهقان گفته بودند.» جلال دهقان هم موضوع را به سیروس نهاوندی اطلاع داد. سیروس «با چند نفرشان صحبت کرده و اسلحه را درآورده گذاشته جلوشان که اگر به باورتنان من ساواکی‌ام، این اسلحه. بکشید! که یکی‌شان گویا، ماهرخ فیال، به گریه افتاده.»^۱

در روایت باقر مرتضوی، سیروس نهاوندی اسلحه خود را به جلال دهقان داده است تا در صورتی که به او مشکوک است وی را بکشد و در روایت حسینی، نهاوندی اسلحه خود را به همان منظور به یک جمع عرضه می‌کند. همان ایرادهایی که به روایت باقر مرتضوی وارد بود به روایت محمدعلی حسینی هم وارد است. ضمن اینکه مطمئن هستیم مینا رفیعی و همسرش رابطه خود را با سازمان قطع کرده بودند و دیگر مینا عضو حوزه صارمی نبود و بنابراین نمی‌دانیم در آن شب به اتفاق همسرش در آن خانه چه می‌کردند.

هادی جفرودی، یکی از اعضای سازمان توفان، مدعی است همان زمان که در زندان زنجان خبر فرار سیروس نهاوندی را از طریق رادیوی دو موج خود شنید، به آن شک برد و سپس ادامه می‌دهد: هنگامی که در «آخر سال ۵۲» از زندان زنجان به زندان کمیته و پس از سه چهار ماه به زندان اوین منتقل شد، در آنجا با «رحیم بنانی بیشتر آشنا» شد و بنانی هم به او گفت به فرار سیروس مشکوک است. وقتی جفرودی علت این شک را جویا شد، بنانی گفت «اولاً به فرارش مشکوکم، دوم این که وقتی فرار کرد، رفت با کسانی تماس گرفت مثل شوهر خواهرش و خواهرش که قبلاً زندان بودند و آنها را زود آزاد کرده بودند، رفت با آنها تماس گرفت. و آنها در ملاقات به او گفته بودند که سیروس آنجا آمده. خود این تماس، یعنی تماس افقی برای کسی که در آن شرایط روزمره زندگی سیاسی که دائم ترس و وحشت پشت سرش هست، ... بعید به نظر می‌رسد.»^۲

برخلاف آنچه که جفرودی از قول رحیم بنانی اظهار کرده است، سیروس نهاوندی به سراغ خواهر و شوهرخواهر او نرفت، بلکه برای اولین بار به سراغ برادر وی [مجید بنانی] رفت. اگر مقصود رحیم بنانی از خواهرش، شهربانو باشد،

۱. باقر مرتضوی، همان، محمدعلی حسینی، فصلی از رنج راه، صص ۴۲۵-۴۲۴

۲. مرتضوی، همان، «سیروس همیشه یک قدم جلوتر از دیگران بود»، ص ۱۱۸

او طبق بازجویی مجید در اواخر سال ۵۱ ازدواج کرده بود و پس از اجاره خانه، سیروس نهاوندی به وساطت سعید حدائق و با نام مستعار «مسیو» دو اتاق از خانه آنها را در اختیار گرفت که گهگاه به آنجا می‌رفت و آنها پس از قطع ارتباط نیم‌بند خود از این که دو اتاق از خانه‌شان در اختیار «شخص غریبه‌ای» بود بی‌اندازه ناراحت بودند. بنابراین شهربانو و همسرش اصلاً و اساساً سیروس نهاوندی را به درستی نمی‌شناختند.

و یا ایرج کشکولی می‌گوید: «مدتی پس از انتشار نشریه توده، که به فرار نهاوندی از زندان اختصاص داشت، سازمان چریک‌های فدایی خلق اعلام کردند که فرار نهاوندی ساختگی است و او با سازمان امنیت همکاری می‌کند.»^۱ و سپس ادامه می‌دهد: «بعدها اطلاع یافتیم که او با حمید اشرف از سازمان چریک‌های فدایی خلق و بهرام آرام مسؤول مجاهدین در تماس بوده است. هم حمید اشرف و هم بهرام آرام سرانجام لو رفته و در درگیری با رژیم کشته شدند.»^۲

جزوه تجاربی چند از مبارزه در اسارت در اردیبهشت سال ۱۳۵۲ در نشریه توده، ارگان سازمان انقلابی، باز نشر یافت. اگر مدتی پس از انتشار آن، چریک‌های فدایی اعلام کرده بودند «فرار نهاوندی ساختگی است و او با سازمان امنیت همکاری می‌کند» چگونه او توانست با حمید اشرف تماس برقرار کند. حمید اشرف در تیرماه سال ۱۳۵۵ به قتل رسید و حتماً پیش از آن ساواک به حمید اشرف دست نیافته بود زیرا او برای ساواک از چنان اهمیتی برخوردار بود که هرگاه به او دست می‌یافت وی را به قتل می‌رساند بنابراین حتماً پیش از به قتل رسیدن حمید اشرف فدایی‌ها اعلام نکرده بودند که نهاوندی با سازمان امنیت همکاری می‌کند.

ایرج کشکولی در ادامه می‌افزاید که نهاوندی «درست هنگامی لو رفت که برنامه تشکیل کنگره ما در ایران به مراحل نهایی خود نزدیک می‌شد»^۳ و این مربوط است به نیمه دوم سال ۱۳۵۵ که ایرج کشکولی برای ورود به ایران به افغانستان رفته بود ولی با دریافت خبر کشته شدن اعضای رهبری داخل کشور ترجیح داد به اروپا بازگردد. اگر

۱. شوکت، همان، «گفتگو با ایرج کشکولی»، ص ۱۶۵

۲. همان، ۱۶۷

۳. ایرج کشکولی، همان، ص ۱۶۸

پیش از این تاریخ فدایی‌ها اعلام کرده بودند که نهاوندی با سازمان امنیت همکاری می‌کند و سازمان انقلابی با آگاهی از ارتباط واعظزاده با نهاوندی بی‌اعتنا به هشدار فدایی‌ها، کادرهای خود را برای شرکت در کنگره به سوی ایران گسیل کرده بود نوعی ساده‌انگاری و بلاهت را در این تصمیم می‌توان مشاهده کرد. همه این اظهارات همان افسانه‌پردازی‌های رایج ذهن‌های خیالباف است.

گذشته از آن افرادی که کشته شدند ترکیبی نامتجانس بودند. مسعود صارمی و جلال دهقان افرادی با انگیزه بودند. در مقابل، مینا رفیعی و همسرش محمدعلی پاریاو و ماهرخ فیال و حسن زکی‌زاده افرادی معترض، منفعل و بی‌انگیزه بودند. مجید بنانی درباره مینا رفیعی می‌نویسد:

من با مینا رفیعی رابطه خانوادگی داشتم. با خواهرانم دوست بود. می‌دانستم که او دارای افکار روشنفکری است ولی از آنجایی که او خیلی خودخواه بود هیچوقت نتوانست با افرادی که تماس دارد یک دوستی طولانی داشته باشد. چندین بار او را در خانه خواهرم شهربانو دیدم و با مسیو هم دیدار می‌کرد. من تا این حد از او اطلاع داشتم که همیشه مسیو به او نصیحت می‌کرد و او را به زندگی کردن با افراد تشویق می‌نمود. ولی از آنجایی که با همه برخورد نادرست داشت با چشم گریه مسیو را ترک می‌کرد. من در آن موقع فکر می‌کردم که او هیچ فعالیتی ندارد. اما او در کلاس مقدماتی که من مسئول خانه بودم شرکت کرد و از آن زمان فهمیدم که مینا هم با ماست در خلال چند روز کلاس هر روز گریه می‌کرد و مریض‌احوال بود. از چگونگی فعالیت او هیچ اطلاعی ندارم. روزبروز رابطه‌اش با خانواده ما خراب‌تر می‌شد یعنی کلاً با همه افراد خراب می‌شد تا جایی که من دیگر فکر می‌کردم که فعالیت را کنار گذاشته. این فکر زمانی تقویت یافت که فهمیدم می‌خواهد ازدواج کند در مراسم ازدواج او شرکت کردم و نیم‌ساعتی در آنجا بودم. دیگر هیچ اطلاعی از او ندارم حتی برای دیدن بعد از مراسم ازدواج آنها به خانه‌اشان نرفتم.

به یاد داریم پس از آنکه زهرا بنانی و همسرش، چنگیز طوفان تبریزی، از سازمان جدا شدند، زهرا تلاش کرد مینا را از همکاری با سازمان برحذر دارد و چنانکه یوسف اسدی تأیید می‌کند مدتی بعد رابطه مینا رفیعی و همسرش با سازمان قطع شد. بهرام نوروزی که حسن زکی‌زاده را با نام مستعار مرتاض می‌شناخت درباره

زکی زاده می‌نویسد:

آخرین بار او به اتفاق سوسن به خانه میدان وثوق آمده بود تا به کار دانشجویی بخش رسیدگی کند که باهم صحبت کردیم او از وضع موجود خیلی ناراضی بود و می‌گفت که در شهرستان بود و نمی‌دید ولی در ارتباطات اخیر بیشتر سازمان را شناخته و می‌گفت اگر من می‌دانستم از اول چنین است کنار می‌کشیدم.

گلزار داداشی هم درباره ماهرخ فیال می‌نویسد:

سوسن [= فیال] به دستور سازمان به منزل بهار که رضا (مسعود صارمی) گرفته آمد و دیگر نزیهه را ندید. سوسن در منزل خیابان وثوق نیز می‌آمد و مدت چند ماه بود که هر موقع جمع می‌شدیم شوخی و مسخره‌بازی درمی‌آورد و به هیچ وجه کار نمی‌کرد. از وضعیت دیگر کشته‌شدگان اطلاعی نداریم و نمی‌دانیم آیا آنها واقعاً قصد جدایی از سازمان و یا حتی قصد جان سیروس نهاوندی را داشتند. و آیا چون خبر به سیروس رسید او پیش‌دستی کرد؟ به افسانه‌های رایج که بی‌اعتباری برخی را نشان دادیم نمی‌توان اعتنا کرد. آیا پذیرفتنی است که پاریاو و رفیعی و فیال و تشکری با تمام بی‌انگیزگی و انفعال و کم‌تجربگی در کار تشکیلاتی و مخفی به همکاری سیروس با ساواک پی ببرند ولی خسرو صفایی و گرسیوز برومند و پرویز واعظ‌زاده با سال‌ها کار سیاسی و ذکاوت خود از آن غافل بمانند؟

هرگونه تردید در سلامت یک تشکیلات مخفی ایجاب می‌کند که اعضا فعالیت و روابط تشکیلاتی خود را به حال تعلیق درآورند ولی ما شاهد چنین رفتاری از سوی اعضای سازمان آزادیبخش نیستیم. آنها در نیمه آذرماه اعلامیه سازمان درباره روز شانزده آذر را توزیع کردند. رحیم تشکری که دوهفته بعد به قتل رسید، یکی از توزیع‌کنندگان اعلامیه بود.

او در خانه میدان وثوق کشته نشد بلکه به هنگام فرار از خانه مشترکی که با شهره جناب در خیابان آیزنهاور، خیابان مستعانیه، کوچه معزی پلاک ۴۸ داشت به قتل رسید و شهره جناب هم دستگیر شد.

در آخرین روزهای آذرماه، جلال دهقان با سیروس نهاوندی ملاقات کرد و از احتمال تکوین سازمان جدیدی از سوی افراد جداشده به او خبر داد. سیروس نهاوندی بی‌درنگ این خبر را در اختیار رهبر عملیات گذاشت. واحد اطلاعاتی کمیته

مشترک خبر رسیده به سیروس نهاوندی را با طبقه‌بندی سری چنین تنظیم کرد:

اظهارات جلال دهقان درباره افراد گروه رهائی‌بخش [آزادبخش] نامبرده بالا ضمن یک مذاکره خصوصی اظهار داشته است عده‌ای از افراد گروه رهائی‌بخش که بعلت کم کاری و یا ازدواج فعالیت را کنار گذاشته بودند از چندی قبل دوباره شروع به فعالیت نموده‌اند و افراد مذکور عبارتند از چنگیز توفان تبریزی، زهرا بنانی و محمدعلی فاریاب و مینا رفیعی و ناصر ظفرمند. دهقان افزوده چند روز پیش مینا رفیعی و فاریاب به او نزدیک شدند و گفتند اعضای کنونی سازمان وظایف خود را بدرستی انجام نمی‌دهند و آنها می‌خواهند گروهی تشکیل دهند.

جلال دهقان ادامه می‌دهد حسن زکی‌زاده را ملاقات کرده و زکی‌زاده می‌گوید اینها حرفهائی می‌زنند که قدری مشکوک بنظر می‌آید و عنوان نمودند با سازمانهای دیگری تماس حاصل کرده و قرار است به آنها کمک نمایند.

نظریه شبیه: چون زهرا بنانی با برادرش مجید اختلاف پیدا کرده شروع به تحریک دیگران نموده و از طرفی فاریاب فرد جاه‌طلبی است که به تحریک زهرا بنانی و چنگیز توفان تبریزی شروع بکار کرده و چون معرف مسعود صارمی است و همسرش مینا رفیعی نیز ارتباطاتی داشته از این روابط بهره‌برداری و با دیگران ارتباط برقرار ساخته‌اند ضمناً زهرا بنانی و چنگیز توفان تبریزی از روابط خود استفاده مینمایند.

نظریه: با توجه باظهارات شبیه و تأیید صداقت وی، استدعا دارد در صورت تصویب اجازه فرمایند افراد مذکور شناسائی و دستگیر گردند.

پی‌نوشت تیمسار ریاست کمیته

برابر نظریه اقدام شود ۱۳۵/۹/۲۴

با این حال، هنوز اصلی‌ترین علت ضربه معلوم نیست. در لابلای اسناد بیش از این نمی‌توان به رویدادهای پیش از ضربه پی برد. اصولاً هیچ‌یک از افرادی که جلال دهقان از آنها نزد سیروس نهاوندی نام برده عضو سازمان نبودند تا بخواهند انشعاب کنند. در ابتدا زهرا بنانی و همسرش چنگیز توفان تبریزی و سپس مینا رفیعی و همسرش محمدعلی پاریاو و در این اواخر ناصر ظفرمند از سازمان جدا شده بودند.

۱. اسناد ساواک، پرونده انفرادی سیروس نهاوندی، گزارش خبر واحد اطلاعاتی کمیته مشترک ضدخرابکاری به تاریخ ۱۳۵۵/۹/۲۳

علی‌اکبر امینی در تک‌نویسی خود درباره ناصر ظفرمند می‌نویسد:

ناصر ظفرمند را من در اوائل تابستان ۵۵ بنا به قراری که از مسؤولم گرفتم دیدم. پیش از اینکه او را بینم به من گفته شد که وی مثل اینکه نمی‌خواهد کار کند. برو او را بین و بین چه مسئله‌ای دارد. من او را دیدم و سعی کردم که با او صمیمی بشوم و به همین جهت با او یک‌بار با بچه‌های تعقیب و یک‌بار هم دونفری به کوه رفتیم... از صحبت‌هایی که بین ما ردوبدل می‌شد چنین معلوم می‌شد که وی دل خوشی از بچه‌ها و کارها ندارد. تقریباً ما سه‌بار یکدیگر را دیدیم در این سه‌بار هم او مثل اینکه به من اطمینان نداشت چیز مهمی مطرح نمی‌کرد معلوم بود که ناراضی است. قرار بعدی را من نرسیدم سر قرار بروم و بعد که رفتم او دیگر نیامد سه‌ماه بعد که باز او را دیدم ناراحتیش بیشتر شده بود و همه حرفهایش را با عصبانیت می‌زد و می‌گفت که دیگر حاضر نیست در سازمان کار کند در یکی دو مورد به بچه‌ها فحش نیز می‌داد و من وضعش را گزارش دادم و دیگر هم او را ندیدم.^۱

بنابراین هیچ‌یک از افراد معترض عضو سازمان نبودند و اطلاق انشعاب بر تکاپوی احتمالی آنان نادرست است. عباس تمبرچی بدون ذکر تاریخ دقیق می‌نویسد:

رهبری [سازمان انقلابی] اعلام کرد که اوضاع [سازمان] آزادیبخش غیرعادی است. بعدها فهمیدیم (پس از دستگیری عمومی!) که اوضاع غیرعادی به خاطر این بوده که موج شناسایی سیروس به عنوان پلیس بالا گرفته و بعضی از افراد آزادیبخش منشعب می‌شوند.^۲

جلال دهقان تا آخرین روزها با سیروس نهاوندی ارتباط داشت و او را نسبت به تکاپوی معترضین که از سازمان جدا شده بودند هوشیار ساخت. حسن زکی‌زاده، یکی از کشته‌شدگان، هم حرف کسانی را که به دنبال تشکیل سازمان جدید بودند مشکوک می‌دانست.

بی‌شک اگر سیروس نهاوندی از طریق واعظزاده و یا جلال دهقان و یا هر فرد دیگری پی می‌برد که اعضای سازمان به او مشکوک شده‌اند بدون فوت قوت آن را به ساواک گزارش می‌کرد.

۱. اسناد ساواک، پرونده انفرادی ناصر ظفرمند. تکنویسی علی‌اکبر امینی بدون تاریخ

۲. مرتضوی، همان، «بازنگری یک تجربه»، ص ۴۵۳

سرانجام سیروس نهاوندی

سیروس نهاوندی پیش از ضربه به سازمان آزادیبخش ازدواج کرد. فلورا غدیری بدون آنکه سال گفت‌وگو و یا ازدواج را تعیین کند می‌گوید که سیروس به او گفت می‌خواهد با دختری دهاتی ازدواج کند تا او را چنان تربیت کند که خود می‌خواهد.^۱ همسر سیروس، محبوبه مسیبی نام داشت که به‌وسیلهٔ مینا، خواهر محبوبه، جذب سازمان شده بود. در گزارشی که در مهر سال ۱۳۵۵ به منظور کسب دستور در مورد پرداخت هزینه بیمارستان نهاوندی و ازدواج او با محبوبه مسیبی تهیه شده است آمده: یاد شده اخیراً با یکی از دانشجویان مدرسه عالی کرمان به نام محبوبه مسیبی که از افراد شاخه اطلاعاتی شیراز در کرمان بوده آشنا شده که بین آنان علاقمندی بوجود آمده است و هم‌اکنون قصد ازدواج را دارند و دوشیزه مزبور ناگزیر است پس از ازدواج به تهران بیاید.

در این گزارش تقاضا شده است با ترتیب انتقال محبوبه مسیبی از کرمان به یکی از مدارس عالی تهران و همچنین پرداخت هزینه معالجه نهاوندی که در بیمارستان آمریکایی انجام شده موافقت گردد و مبلغی هم به عنوان کمک جهت تأمین مخارج عروسی به وی پرداخت شود.

پرویز ثابتی در سیزدهم مهر با پرداخت هزینه‌های بیمارستان و ترتیب انتقال محبوبه مسیبی به یکی از مدارس عالی تهران موافقت می‌کند ولی پرداخت مبلغی جهت تأمین مخارج عروسی را مسکوت می‌گذارد.

با این حساب ازدواج آنان باید در روزهای پایانی سازمان آزادیبخش صورت گرفته باشد. محمدعلی حسینی ازدواج آن دو را در سال ۱۳۵۴ می‌داند.^۲ در صفحه دوم رونوشت شناسنامه نهاوندی تاریخ ازدواج آنان روز ۱۳۵۷/۸/۹ قید شده است. احتمالاً چون اول‌بار واقعه ازدواج در شناسنامه جعلی سیروس که با نام بیژن افشار بود ثبت شده بود در تاریخ مذکور واقعه ازدواج در شناسنامه واقعی او مطابق با آنچه که در دفترخانه ثبت می‌گردید درج شده است.

پس از ضربه به سازمان انقلابی و سازمان آزادیبخش، سیروس نهاوندی نیز روانه

۱. مرتضوی، همان، «فعالیت در تور پلیس و امیدهایی که خاکستر شد»، ص ۳۹۲

۲. مرتضوی، همان، «فصلی از رنج راه»، ص ۴۲۳

زندان شد. شاید به منظور متقاعد کردن افراد به عدم مقاومت و اعتراف به اشتباه. افسر ستاری می‌گوید که نزدیکان سیروس در بند عمومی تبلیغ می‌کردند که پس از دستگیری‌های اعضای سازمان آزادیبخش، او خود را به ساواک معرفی کرد تا فشار بر اعضای سازمان کمتر شود! افسر ستاری ادامه می‌دهد:

چند ماه پس از دستگیری ما و پیش از شروع دادگاه علنی، رسولی ده نفر را به اتاق خودش نزد سیروس نهایندی برد. سیروس همان قصه معروف خودش را نقل کرد و اینکه پس از دستگیری‌ها، از نظر عاطفی به شدت تحت فشار بوده و به این نتیجه رسیده که همه باید کوتاه بیایند، به دادگاه علنی بروند و عفو بنویسند! تا جایی که من می‌دانم همه آن ده نفر قبول می‌کنند که کوتاه بیایند.^۱

شاید درخواست سیروس از اعضا برای تقاضای عفو موجب شد که این بار همکاری او با ساواک حتی برای ناباوران هم محرز گردد. در ۲۸ اسفند سال ۱۳۵۵ ساواک تهران به اداره کل سوم اطلاع داد که رادیو عدن در روز پنجشنبه ۱۹ اسفند ۱۳۵۵ اعلام کرد: «طبق اطلاعات موثق سیروس نهایندی یکی از عناصر فعال ساواک می‌باشد.» در ذیل این برگه با دستخط نوشته شده است: «طبقه‌بندی پایین است و فعلاً در زندان بسر می‌برد.»^۲

از زمان مرخص کردن سیروس نهایندی و کارهای او پس از بیرون آمدن از زندان اطلاعی نداریم. سیروس نهایندی در اوائل سال ۱۳۵۷ با توسل به سرتیپ جلال سجده‌ای، رئیس کمیته مشترک، تقاضای سلاح کمری می‌نماید. ساواک نیز طی نامه‌ای به ریاست اداره دوم اطلاعات و ضداطلاعات ارتش درخواست می‌کند در این مورد «اقدام مقتضی» به عمل آید. اداره دوم اطلاعات و ضداطلاعات در سوم اردیبهشت به ساواک نوشت که به نهایندی ابلاغ شود «بمنظور اخذ و تکمیل اوراق مورد لزوم بدایره اسلحه و مهمات این اداره مراجعه نماید.»

این بار نهایندی در نامه‌ای بدون تاریخ به ریاست اداره دوم اطلاعات و ضداطلاعات ارتش نوشت:

۱. مرتضوی، همان، «خاطرات من از سازمان آزادیبخش»، ص ۳۷۱
 ۲. اسناد ساواک، پرونده انفرادی سیروس نهایندی، نامه ساواک تهران به اداره کل سوم به تاریخ

اینجانب سیروس نهاوندی فرزند ابوالحسن دارای شناسنامه شماره ۳ صادره از تهران متولد ۱۳۱۸ به لحاظ علاقمندی به شکار و امر حفاظت شخصی نیاز به یک قبضه تفنگ ساچمه‌زنی کالیبر ۱۲ مدل پنج‌تیر دستکش و یک قبضه سلاح کمری مدل توپی کالیبر ۳۸ داشته که از خارج خریداری و به کشور شاهنشاهی وارد نمایم. استدعا دارم اوامر عالی در مورد اجازه ورود و صدور پروانه حمل دو قبضه سلاح درخواستی بنام اینجانب امر به ابلاغ گردد.

در دوم تیرماه اداره دوم به سیروس نهاوندی اطلاع می‌دهد با تقاضای او مبنی بر وارد کردن دو قبضه سلاح درخواستی موافقت دارد «بشرط آنکه پس از ورود و ترخیص تقاضای واگذاری آنها را بدیگری نفرمایید.» و در همان روز اداره دوم اطلاعات و ضداطلاعات از ساواک می‌خواهد موافقتنامه پیوست را به سیروس نهاوندی تحویل نمایند.

بعدها، در آبان‌ماه ۵۷، سرگرد محسن هداوند، رئیس بخش ۴۱۱، در ذیل این برگه نوشت: «نامبرده کارمند ساواک نیست و شغل او آزاد و در لاله‌زار یا لاله‌زار نو کار می‌کند.» و بالاخره در ۲۶ مهر اداره دوم در نامه‌ای به ریاست گمرک مهرآباد می‌نویسد: آقای سیروس نهاوندی دارنده شناسنامه شماره ۳ صادره از تهران تقاضا نموده‌اند یک قبضه اسلحه کمری کالیبر ۳۸ را که با موافقت قبلی این اداره از خارج وارد و تحویل آن گمرک نموده جهت استفاده شخصی ترخیص گردد.

کمی بعد ناصر نوذری در برگه‌ای که عکس سیروس نهاوندی هم به آن ملصق بود، می‌نویسد:

با توجه باینکه نامبرده بالا از کشور خارج گردیده بود مراتب برای پرداخت مقریش بعرض تیمسار ریاست کمیته رسید مقرر فرمودند چون خارج شده مقریش در لیست قطع گردد. ضمناً یادشده در حال حاضر در انگلستان می‌باشد و حفاظت وی مورد نظر کامل است. ناصر نوذری ۵۷/۸/۱۵.

بدین ترتیب پرونده او در ساواک مختومه می‌شود. کورش لاشایی می‌گوید یک سال پیش از انقلاب به‌طور اتفاقی سیروس نهاوندی را در پارکی در خیابان پهلوی دیده است و پس از سلام و احوالپرسی، لاشایی از او پرسید: «تو اینجا چه می‌کنی؟ چه طور جرأت می‌کنی اینجا قدم بزنی؟ و نهاوندی در پاسخ گفت: «چه طور ندارد. هستیم

و زندگی می کنیم.»^۱ ظاهراً گفت و گوی آنها به همین چند کلمه محدود ماند و آنها از یکدیگر جدا شدند.

افسر ستاری که در زندان به سازمان چریک های فدایی خلق پیوسته بود، مدعی است در حوادث انقلاب او را سه بار دیده است. او می نویسد:

اولین بار روز ۱۹ بهمن ۱۳۵۷ بود. من به دانشگاه تهران رفته بودم. در صف راه پیمایی سازمان فدایی به سمت محل درگیری همافران می رفتیم. یک طرف پلاکارد سنگینی را در دست داشتم ناگهان دیدم در ردیفی که زنجیر محافظ صف بود، سیروس قرار دارد و با جمعیت راه می رود! نگاهم به او خیره شد. شاید از سنگینی نگاه من بود که خیلی سریع دست دو نفری که کنارش بودند را رها کرد و از صف بیرون رفت. من که در گیر هیجان راه پیمایی به سمت همافران بودم، او را دنبال نکردم.

بار دوم، سال ۱۳۵۸ بود. سازمان چریک های فدایی خلق برای آزادی حماد شیبانی، در یکی از سالن های دانشگاه صنعتی، جلسه ای برگزار کرده بود. من به اتفاق خواهرم به آن جلسه رفته بودیم. حزب توده نیز در سالن روبرو، جلسه سخنرانی داشت. پس از پایان مراسم فدائیان از روی کنجکاوی خواستم بینم در سالن مقابل چه می گذرد که ناگهان دیدم سیروس نهاوندی، در جمع عده ای آنجا ایستاده است. در میان آن جمع، از جمله سعید حدائق را شناختم. به خواهرم گفتم مواظب این ها باش تا من بروم به ستاد فدائیان خلق خبر بدهم بیایند و او را دستگیر کنند. این کار را کردم. رفقای پیشگام صنعتی، از ستاد علنی فدائیان که در خیابان میکده قرار داشت، دستور گرفتند و او را دستگیر کردند و به ستاد بردند. مرتب می گفت: شما مرا اشتباهی گرفته اید؛ من سیروس نهاوندی نیستم! ولی من او را می شناختم. بارها او را دیده بودم و جزئیات حرکات صورت و دست و پا و عادت هایش در موقع غذا خوردن و حرکات عصبی اش را می شناختم. چند روزی او را در ستاد فدائیان نگه داشتند. بعد گفتند که: این شخص شناسنامه ای با خود داشت و تشابه صوری بوده است. هم چنین گفتند: ما را به خانه اش برد و بر ما ثابت شد که او نهاوندی نیست. بنابراین آزادش کردیم!

یک بار هم در سال ۱۳۶۱ سیروس را دیدم. با مینی بوس از میدان راه آهن به سمت میدان ۲۴ اسفند می رفتم. متوجه شدم که سیروس نهاوندی در همان مینی بوس است. من به

۱. شوکت، همان، «گفتگو با کورش لاشایی»، ص ۲۲۹

طور غیر ارادی به او زل زدم. او نیز متوجه دقت من شد. مشخص بود که ناآرام شده است. بدون این که حرفی بین ما ردوبدل شود، مواظب همدیگر بودیم. می دانستم همیشه مسلح است. فکر کردم اگر من که دستم خالی است، سروصدا کنم، ممکن است برای دفاع از خودش اسلحه بکشد و بعد برای مردم عادی که در مینی بوس نشسته اند، مشکلی پیش بیاید. روبه روی داروخانه سیمین، داروخانه پدرش، از مینی بوس پیاده شد. من هم پیاده شدم. وقتی دید من پیاده شده ام، تاکسی گرفت به سمت میدان کندی. من هم دنبالش کردم. ولی در میدان کندی، توانست از معرکه بگریزد.^۱

این اظهارات محل تردید است. حضور سیروس نهاوندی در دو اجتماع مربوط به سازمان‌هایی که بیش از همه انگیزه یافتن او را داشتند، یعنی سازمان چریک‌های فدایی خلق و حزب توده، بسیار نامعقول است. سیروس نهاوندی علی‌القاعده باید احتمال می‌داد که در اولین جلسات حزب توده که پس از انقلاب در ایران تشکیل می‌گردید گروه بی‌شماری از فعالین سیاسی، متواریان در رژیم پیشین و تحصیلکردگان سال‌های اخیر در خارج از کشور در آن حاضر خواهند شد و حضور او در این نوع جلسات بسیار پر ریسک خواهد بود. اصولاً حضور سیروس نهاوندی در این جلسات با چه انگیزه و به چه معنا می‌توانست باشد؟ حتماً او نمی‌خواست خود را در میان سازمان‌های سیاسی جای دهد زیرا که دیگر جایی برای او نبود. آیا او می‌خواست بداند در محافل سیاسی چهره شناخته شده‌ایست و درباره او حساسیت و کنجکاوی‌ای وجود دارد؟ برای یافتن پاسخ به این پرسش آیا تنها راهش این بود که خود در این جلسات و اجتماعات حضور یابد؟

افسر ستاری مدعی است سیروس نهاوندی با راهنمایی او و به دست دانشجویان هوادار سازمان چریک‌های فدایی خلق دستگیر و به ستاد آن سازمان در خیابان میکده برده شد و چند روزی را در آنجا سپری کرد و سپس به علت رفع سوءظن از او آزاد شد. در این باره مسئولان آن سازمان و خصوصاً مسئول بخش اطلاعاتی سازمان باید توضیح دهند.

در همان روزها مسعود بطحایی، یکی از اعضای گروه فلسطین، که در زندان برای ساواک خبرچینی می‌کرد و جرم او به مراتب کمتر از جرائم نهاوندی بود، به وسیله

۱. مرتضوی، همان، «خاطرات من از سازمان آزادیبخش»، صص ۳۷۷-۳۷۶

فدایی‌ها در همان ستاد بازجویی شد و فدایی‌ها به علت خیانت او قصد جان‌ش را داشتند که با پادرمیانی برخی از اعضای سابق سازمان که به حزب توده پیوسته بودند از گناه او درگذشتند.^۱

بنابراین چنین سهل‌انگاری که ستاری درباره‌اش سخن می‌گوید از چریک‌ها که از سال ۱۳۵۵ رد نه‌اوندی را در ضربات به سازمان خود جست‌وجو می‌کردند، بسیار بعید است و اصلاً پذیرفتنی نیست.

افسر ستاری مدعی است که یک بار دیگر او را در سال ۱۳۶۱ در مینی‌وس دیده و چون مطمئن بوده است وی مسلح است، از هرگونه اقدامی صرف‌نظر کرده و فقط به تعقیب وی پرداخته است و آخر الامر او را در میدان کندی^۲ گم کرده است. ستاری توضیح نمی‌دهد که قصد داشته او را تا کجا تعقیب کند. آیا واقعاً احتمال می‌داده است خواهد توانست او را تا مقصد تعقیب کند. حدفاصل چهارراه شاه، که داروخانه سیمین در آن واقع شده و سیروس از آنجا با تاکسی از تعقیب گریخته، تا میدان کندی که دیگر ستاری او را گم کرد چندین کیلومتر است. چرا او در طول این مسیر از مردم برای دستگیری او کمک نخواست و خود به تنهایی به تعقیب او پرداخت؟ آیا ستاری می‌خواست او را به تنهایی به دام اندازد؟!

نگارنده این سطور برای پیدا کردن ردی از سیروس نه‌اوندی و تماس با وی به منظور یافتن پاسخ به تعدادی از پرسش‌ها با سیمین و منوچهر نه‌اوندی گفت‌وگو کرد. آنها اظهار داشتند که تماس سیروس با آنها یک‌طرفه است؛ یعنی سیروس گهگاه با آنان تماس می‌گیرد. آنان شماره تلفن سهراب نه‌اوندی مقیم سوئد را در اختیار گذاشتند. سهراب نیز مدعی شد که سال‌هاست از سیروس بی‌اطلاع است.

۱. نک: فصلنامه مطالعات تاریخی. شماره ۵۶، مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی، «آمیزه‌ای از ابهام مابین موفقیت و شکست»، بازجویی از مسعود بطحایی.
۲. میدان توحید فعلی

حزب رنجبران

پس از نامه هشدارآمیز پرویز واعظزاده به رهبری سازمان مبنی بر لزوم بازگشت اعضا از خارج به داخل و تشکیل کنفرانس برای تبیین شرایط اقتصادی-اجتماعی ایران و تعیین خطمشی و یا انشعاب، سازمان چند نفر را راهی ایران کرد. اما ناگهان ضربه فرود آمد و اعضای کادر رهبری در داخل به قتل رسیدند.

پس از آن بود که رضوانی، که نظریات واعظزاده را برنمی‌تابید، رندانه تحلیل او از شرایط ایران را در توده شماره ۲۴ به چاپ رساند. از میان کسانی که راهی ایران شدند، خسرو سجادی و ایرج کشکولی با دریافت خبر کشته‌شدن واعظزاده از نیمه راه بازگشتند. عباس صابری موفق به ورود به کشور شد. پیش از او عباس تمبرچی به ایران آمده بود. ساواک از ورود تمبرچی به ایران و اقامت او در منزل خسرو صفایی مطلع بود ولی نمی‌دانیم که چرا ضربه شامل او نشد؟

از فعالیت‌ها و اقدامات صابری و تمبرچی در دو سال پایانی حکومت پهلوی هیچ اطلاعی در دست نیست. البته بعید است آنها توانسته باشند کاری حتی در سطح نگارش و توزیع یک اعلامیه کرده باشند.

در اسفند ۱۳۵۵ به دعوت رهبری سازمان در خارج از کشور جلسه‌ای با حضور تعدادی از کادرها برگزار گردید. این جلسه همچنان بر اعزام اعضا به داخل کشور تأکید داشت و از داخل کشور نیز خواسته شده بود «تا آرام شدن اوضاع از ارتباط

سازمانی با یکدیگر خودداری کنند.^۱ در نتیجه صابری و تمبرچی ارتباط سازمانی با یکدیگر نداشتند و نمی‌توانستند کاری کنند.

سه ماه بعد، در اردیبهشت سال ۱۳۵۶، رهبری سازمان بار دیگر تصمیم گرفت تعدادی از کادرها و اعضای علنی را به ایران اعزام کند زیرا رهبری سازمان به این نتیجه رسیده بود که حفظ کادرهای شناخته شده که ناگزیر باید مخفیانه وارد کشور شوند، بسیار پرمخاطره و پرزحمت است و این مانع رشد و گسترش مطلوب سازمان در داخل کشور می‌گردد؛ درحالی‌که اعضای علنی با این مشکل روبرو نبودند و به سهولت می‌توانستند در داخل کشور در جهت اهداف سازمان بکوشند غافل از آن که حتی «هوشیارترین‌شان تمام دریا را در تور صیاد شنا کردند»^۲ سازمان انقلابی بارها تصمیم گرفته بود که کادرهای خود، از جمله اعضای رهبری، را به داخل کشور اعزام دارد ولی هر بار به بهانه‌ای از این تصمیم عقب می‌نشست و آن را به آینده موکول می‌کرد.

آخرین بار، عزیمت ایرج کشکولی و خسرو سجادی به افغانستان بود تا شاید از آن طریق به ایران مراجعت کنند ولی خبر کشته شدن واعظزاده موجب گردید آنان بازگشت به اروپا را ترجیح دهند و در انتظار بمانند تا زمان مناسب دیگری فرارسد. تدریجاً زمان مناسب فرامی‌رسید. با مرگ دکتر علی شریعتی در سی‌ام خرداد سال ۱۳۵۶ در لندن، و درگذشت آیت‌الله سیدمصطفی خمینی در آبان همان سال در نجف، ناگهان پوسته اختناق ترک برداشت. کم‌کم بوی تحولاتی شگرف به مشام می‌رسید. درج مقاله‌ای توهین‌آمیز در هفدهم دی ۱۳۵۶ در روزنامه اطلاعات آخرین میخ بر تابوت سلطنت بود. همه شهرهای ایران یکپارچه در آتش و خون رفت.

پس از برگزاری نماز عید فطر سال ۱۳۵۷ مردم از تپه قیطریه در شمیرانات به سوی مرکز شهر به حرکت درآمدند و شعار مرگ بر شاه در آسمان تهران طنین انداخت. رهبران کشورها حمایت خود را مکرراً از شاه اعلام می‌کردند. رهبر جمهوری خلق چین یکی از آنان بود.

هواکوفنگ در هفتم شهریور به تهران آمد تا به شاه دلداری دهد و او را از حمایت‌های

۱. شوکت، همان، «گفتگو با محسن رضوانی»، ص ۲۰۵

۲. حمید شوکت در صفحه آغازین گفتگوی چهارم خود با محسن رضوانی قطعه شعری از کمال رفعت صفایی بدین شرح آورده است: «آه! هوشیارترینان ما تمام دریا را در تور صیاد شنا کردند.»

خود مطمئن سازد.

سفر هواکوفنگ به ایران در اوج مبارزات مردم و در حالی که همه شواهد حاکی از تحولاتی چشمگیر بود، بسان آواری بر سر مائوئیست‌های وطنی فرود آمد. رهبران سازمان انقلابی هیچ واکنشی به این رویداد نشان ندادند. حتی گروه «پرولتر»، که بعدها از گروه‌های تشکیل‌دهنده حزب رنجبران شد، به مناسبت سفر هواکوفنگ اعلامیه‌ای با عنوان «بشتابید به استقبال سفر تاریخی هواکوفنگ به ایران» منتشر کرد.

گسترش روابط و مناسبات دوستانه بین اتحاد جماهیر شوروی و دولت شاهنشاهی ایران پس از کودتای بیست‌وهشتم مرداد همواره دستاویزی برای حمله به حزب توده، که دفاع از شوروی را وظیفه خود می‌دانست، بود. سازمان انقلابی سیاست شوروی نسبت به ایران را پشت کردن رویزونیست‌ها به انترناسیونالیسم پرولتری و سیاست پرولتری انقلاب جهانی می‌دانست.^۱ به نظر می‌رسید رهبران چین نیز به انترناسیونالیسم پرولتری و انقلاب جهانی پشت کرده بودند. اکنون هواداران چین نیز در معرض همان انتقادهای قرار گرفته بودند.

پس از آن که براساس تئوری سه جهان،^۲ حکومت‌هایی چون رژیم ایران ملی نام گرفتند، سازمان انقلابی گرفتار تناقض شد. دانشجویان کنفدراسیون، گریبان رهبران سازمان را گرفتند تا موضع خود را در برابر حکومت شاه روشن کند. رهبری سازمان نه می‌توانست اندیشه‌ها و احکامی را که از چین صادر می‌شد طرد کند و نه می‌توانست حکومت شاه را ملی بنامد. بنابراین با لطایف‌الحیل از پاسخ به آنها طفره می‌رفت و آن را به برگزاری کنگره موکول می‌کرد. کنگره‌ای که هیچگاه برگزار نشد. تحولات ایران سرعتی سرسام‌آور داشت. چند تن دیگر از اعضای سازمان مانند علی واحدی، هوشنگ امیرپور و خسرو سجادی در نیمه اول سال ۱۳۵۷ به کشور بازگشتند اما محسن رضوانی و ایرج کشکولی و عطا کشکولی برای بازگشت به ایران هنوز اطمینان خاطر نداشتند. آنها عادت کرده بودند مطابق نسخه‌های چینی رفتار

۱. شوکت، همان، «گفتگو با محسن رضوانی»، اسناد پیوست، سند شماره ۱۱، ص ۳۷۸.
 ۲. بر اساس این تئوری، جهان به سه بلوک تقسیم می‌شد. بلوک اول شامل آمریکا و شوروی بود که هر دو امپریالیست و جهانخوار بودند. بلوک دوم شامل اروپای غربی و ژاپن بود که مستقل از آمریکا و شوروی بودند و بلوک سوم شامل نیروهای انقلابی در کشورهای عقب‌افتاده آسیا، آفریقا و آمریکای لاتین می‌باشد.

کنند اکنون سفر رهبر چین به ایران آنان را از شتاب برای بازگشت برحذر می‌داشت. کم‌کم انقراض سلطنت پهلوی قطعی می‌شد. اعضای خاندان سلطنت و مقامات عالی‌رتبه کشوری و لشکری یکی پس از دیگری از کشور خارج می‌شدند. آزادی زندانیان سیاسی شتاب گرفته بود. در این اوضاع و احوال، محسن رضوانی به کنسولگری ایران در رم مراجعه و تقاضای گذرنامه کرد. هنگامی که مسؤلان کنسولگری از او پرسیدند با چه نیت قصد بازگشت به ایران را دارد. او پاسخ داد: «به قصد تغییر اوضاع» به ایران باز می‌گردد. یکی از مأموران که از این اظهار رضوانی متعجب شده بود، پرسید مقصود او از تغییر اوضاع چیست؟ رضوانی گفت: «مگر خبر ندارید که قضیه تمام است؟»^۱ با صدور گذرنامه برای رضوانی موافقت شد. او که برای تغییر اوضاع لحظه‌شماری می‌کرد، سه ماه بعد از راه زمینی وارد کشور گردید.

رضوانی ادعا می‌کند که دیگر اعضای سازمان انقلابی نیز کمی زودتر و یا کمی دیرتر از راه رسیدند. مواجهه رهبران سازمان انقلابی با انقلاب محتاطانه بود. یک ماه پس از ورود رضوانی به ایران اوضاع تغییر کرد و انقلاب به پیروزی رسید. انقلاب همه آنان را غافلگیر کرده بود. فعلاً نظریه محاصره شهرها از طریق دهات منتفی بود. اکنون آنان باید خود را برای شرایط پس از انقلاب آماده می‌کردند.

سازمان انقلابی در اولین موضعگیری رسمی خود اعلام کرد در فراندوم نوع حکومت، در دهم فروردین ۱۳۵۸، به جمهوری اسلامی رأی خواهد داد. سازمان انقلابی در تبیین این انتخاب خود نوشت:

محتوی جمهوری اسلامی همانطور که مبارزات چند ساله اخیر ملتمان روشن ساخته است یک محتوی ملی و مردمی است. گفتار و کردار امام خمینی، مجاهد کبیر و رهبری جنبش اسلامی میهن، بارها روشن ساخته است که هدفها و مواضع اصیل ملی و مردمی این جنبش عبارت از این است که: - جنبش اسلامی جنبشی است ملی و علیه امپریالیسم جهانی بویژه دو ابرقدرت آمریکا و شوروی. مبارزه است علیه هر گونه وابستگی کشور ما به بیگانه و برای ایجاد ایرانی مستقل و متکی بخود. - جنبش اسلامی جنبشی است آزادیخواه علیه استبداد و خفقان و برای شکوفایی استعدادها، افکار و نیروی لایزال خلقهای میهن ما. زن و مرد در خدمت پیشرفت و ترقی. برای رهایی

۱. شوکت، همان، «گفتگو با محسن رضوانی»، ص ۲۰۸

ملیت‌های مختلف ایران و استقرار برابری کامل آنها... - جنبش اسلامی جنبشی است عمدتاً شکل یافته از توده‌های زحمتکش، جنبشی است برای مبارزه با استثمار شدید زحمتکشان، برای رفاه آنان و تأمین عدالت اجتماعی.

سازمان انقلابی اعلام کرد: «ما مخالف رأی دادن به هرگونه شکل دیگری از حکومت هستیم.» از نظر سازمان انقلابی «طرح جمهوری و یا جمهوری دمکراتیک نیز که با هدف اسلام‌زدائی جنبش عرضه می‌شود در مخالفت با اهداف ملی میلیونها نفر از توده‌های خلق قرار دارد.»^۱

بعدها محسن رضوانی اعتراف کرد دفاع آنان از جمهوری اسلامی تاکتیکی بود.^۲ آنها می‌دانستند «که یک نظام ضدامپریالیستی در نتیجه انقلاب مردم برسر کار آمده است و امپریالیسم درصدد سرنگونی آن است»^۳ ولی تصمیم داشتند در «میان مردم نفوذ» کنند و نیروهای خود را گسترش دهند و آنگاه «به جنگ رژیم» بروند.^۴

چهارمین کنفرانس

سازمان انقلابی چهارمین کنفرانس خود را در اردیبهشت سال ۱۳۵۸ با «حضور ۴۰-۵۰ نفر»^۵ برگزار کرد. این کنفرانس با انتخاب هیأت اجراییه جدید مرکب از محسن رضوانی، ایرج کشکولی، علی صادقی، عطا کشکولی و هوشنگ امیرپور^۶ به این هیأت مأموریت داد تا با دیگر گروه‌های مائوئیست تماس برقرار کرده و زمینه تشکیل حزب کمونیست را فراهم آورد. مهم‌ترین دغدغه سازمان انقلابی ایجاد یک حزب سراسری چپ، متشکل از همه سازمان‌ها و محافل و گروه‌های مارکسیستی،

۱. رنجبر، ارگان مرکزی سازمان انقلابی، سال اول، شماره ۱ هفته آخر اسفند ۵۷.

۲. رضوانی، همان، ص ۲۲۶

۳. همان‌جا

۴. همان، ص ۲۲۸

۵. شوکت، همان، «گفتگو با ایرج کشکولی»، ص ۱۷۷

۶. هوشنگ امیرپور مهرداد در سال ۱۳۱۹ در مراغه متولد شد. در سال آخرین دبیرستان به عنوان دانش‌آموز برتر در آزمون واگذاری بورس تحصیلی دولت ایتالیا شرکت کرد و پذیرفته شد و در سال ۱۳۳۸ راهی آن کشور شد و در شهر فلورانس به تحصیل معماری پرداخت. امیرپور در تأسیس سازمان دانشجویان ایرانی در شهر فلورانس و فدراسیون دانشجویان ایرانی در ایتالیا نقش داشت. وی در اوائل سال ۱۳۴۹ به عضویت سازمان انقلابی درآمد.

باستثنای حزب توده، بود.

پیش از تشکیل حزب رنجبران، زمینه وحدت بین سازمان انقلابی، سازمان اتحاد مبارزه در راه ایجاد حزب طبقه کارگر، و سازمان کمونرها با انتشار اعلامیه‌های مشترک فراهم شده بود. مهم‌ترین این اعلامیه‌ها دربارهٔ تسخیر سفارت آمریکا در تهران بود. کمی قبل از تشکیل کنگره، در سیزدهم آبان سال ۱۳۵۸، سفارت آمریکا به تصرف دانشجویان درآمد. آن سه سازمان که شعار نه شرقی نه غربی حکومت نوپدید را ترجمان شعار نه آمریکا نه روسیه خود می‌دانستند، ضمن تأیید این اقدام دانشجویان، سعی کردند خطر شوروی را عمده کرده و توجه مردم را به آن سوی معطوف سازند. آن سه سازمان در اعلامیه مشترک خود نوشتند:

هم اکنون ابرقدرت شوروی تمام عوامل و اهرمهای خود را بکار انداخته است تا از شعار مبارزه با امپریالیسم آمریکا سوءاستفاده نموده و با طرح شعار فقط مبارزه با امپریالیسم آمریکا شرایط نفوذ هر چه مساعدتری را برای خود در ایران فراهم سازد. این ابرقدرت تازه بدوران رسیده و مهاجم از یکسو عوامل خود را در ایران و بخصوص در کردستان بسیج کرد تا به جمهوری اسلامی ایران ضربه زده و آنرا زیر نفوذ خود درآورد ولی وقتی با عکس‌العمل قاطع رهبری انقلاب و مردم مبارز کشورمان روبرو شد عمال خود را برای باصطلاح مذاکره با دولت بعنوان نمایندگان خلق کرد به جلو انداخت و این در حالی است که مردم ما هر روز شهدای زیادی را در این کارزار ناخواسته بجا می‌گذارند.^۱

دو روز بعد، سه سازمان جزوه‌ای در بیست‌وشش صفحه با عنوان «خط انقلابی امام، اوضاع کنونی و استعفای دولت مهندس بازرگان» منتشر کردند. مضمون جزوه این بود که در هیاهو و هیجان مبارزه با امپریالیسم آمریکا مبادا سوسیال امپریالیسم روس فراموش شود. آنها نوشتند:

مشی مبارزه فقط علیه آمریکا اساس مشی سیاست بین‌المللی امپریالیست‌های روس است که توسط عمال دست‌پرورده شان، دارودسته کیانوری، در ایران تبلیغ می‌شود.

۱. اعلامیه مورخ چهاردهم آبان ۱۳۵۸ با عنوان: مبارزه علیه امپریالیسم در گرو اتحاد بزرگ ملی است. در مبارزه بزرگ کنونی علیه آمریکا، هوشیاری خود را در برابر خطر شوروی از دست ندهیم.

این نه تنها یک مشی ضد امپریالیستی صحیح نیست بلکه مضمون اساسی رقابت بین‌المللی روسیه شوروی با ایالات متحده آمریکاست.

سه سازمان با بیان نمونه‌هایی از مداخله‌های نظامی شوروی در دیگر کشورها هشدار می‌دهند که جاسوسان روسیه به سوی ایران گسیل شده‌اند تا ایجاد ناآرامی کنند. سپس به جنگ در کردستان اشاره کرده و عبدالرحمان قاسملو، کریم حسامی و غنی بلوریان را از عوامل شناخته‌شده روسیه معرفی می‌کنند که این جنگ را به راه انداخته‌اند و هیأت حسن نیت دولت موقت هم مجبور است برای حل و فصل مشکل کردستان «با نمایندگان مهرداد سوسیال امپریالیسم شوروی به مذاکره بنشینند.» در جزوه همچنین آمده است:

هنگامی که در ترکمن صحرا اختلافات بروز می‌کنند شورویها مرزهای خود را بر روی دهقانان ترکمن باز می‌کنند و قول حمایت و مساعدت به آنها می‌دهند. سازمان جاسوسی و خرابکاری عراق که سالها بدست مستشاران روسی و آلمان شرقی ساخته و پرداخته شده در جنوب کشورمان به تخریب و ترور متوسل می‌گردد و سیل سلاح روسی را روانه ایران می‌کند. اخباری مشعر بر ورود آقای سلطان‌اف عضو برجسته اداره اکرا، سازمان جاسوسی ک. گ. ب. شوروی به ایران می‌رسد.

سه سازمان هشدار می‌دهند باید چشم خود را به روی واقعیات باز کرد و «خطر روزافزون و جدی که شوروی برای کشور ما و انقلاب ما» تدارک می‌بیند را مشاهده کرد. سه سازمان توجه افراطی جریانات سیاسی به امپریالیسم آمریکا و فراموش کردن «سوسیال امپریالیسم» روسیه را دسیسه «دارودسته» کیانوری دانسته و از آن به انقلابی‌گری قلابی و رادیکالیسم کاذب یاد می‌کنند که این رادیکالیسم کاذب با نادیده گرفتن مشکلات و مصائبی که دولت موقت به ارث برده است بر سطح مطالبات مردم از دولت می‌افزاید. از آنجا که در انقلاب دمکراتیک نوین مورد نظر مائوئیست‌ها «سرمایه‌داری ملی» نقش مؤثری ایفا می‌کرد، سه سازمان حمله گروه‌های سیاسی به طبقات میانی و سرمایه‌داری ملی را به بهانه مبارزه با استثمار، رادیکالیسم کاذب و انقلابی‌گری قلابی خوانده و می‌گویند:

این مشی انحرافی دو نکته اساسی علیه استقلال کشور به‌مراه خود دارد:

الف) سرمایه‌داری ملی بخشی از سرمایه‌داری کنونی ایران است که نه تنها نباید در این

مرحله از میان برود، بلکه وجودش و شکوفائی اش برای ایجاد یک اقتصاد ملی متکی بخود و در مجموع رشد اقتصادی کشور ضروریست. هنگامیکه این سرمایه‌داری مورد حمله قرار گرفته و به عوض تقویت، تضعیف گردد، ضربه‌ای سخت بر اقتصاد ملی متکی بخود و رشد اقتصادی وارد شده و شرایط برای وابستگی اقتصادی و در نتیجه وابستگی سیاسی فراهم می‌شود.

ب) از میان بردن همه سرمایه‌های خصوصی در شرایط فعلی در واقع کمک به گسترش سرمایه‌داری دولتی است. بنابر تجربه در بسیاری از کشورهای جهان سوم و خود کشور ما رشد سرمایه‌داری دولتی در اوضاع بین‌المللی کنونی زمینه مناسبی برای نفوذ سوسیال-امپریالیسم و رشد بوروکراسی دولتی بوجود می‌آورد.

جزوه در پایان با ذکر برخی از سخنان رهبری انقلاب یادآور می‌شود که خط مبارزاتی امام خمینی، مبارزه همزمان با آمریکا و شوروی است و نیروهای اسلام مبارز، ملی‌گرایان مترقی و مدافعان سوسیالیسم انقلابی، خط استقلال‌طلبانه امام خمینی را می‌ستایند ولی دارودسته کیانوری و عده‌ای ناآگاه مشی مبارزاتی ایشان را به مبارزه با امپریالیسم آمریکا محدود کرده‌اند.

تسخیر سفارت تنور مبارزه با آمریکا را گرم کرده بود و این برخلاف میل سازمان‌های مائوئیستی بود. از نظر آنان خطر اصلی از جانب «سوسیال امپریالیسم» بود.

تأسیس حزب رنجبران

در اول پاییز سال ۱۳۵۸ «کمیته تدارک حزب کمونیست» با حضور پنج نماینده از سازمان انقلابی، سه نماینده از سازمان اتحاد مبارزه در راه ایجاد حزب طبقه کارگر و دو نماینده از کمونرها تشکیل گردید. کار این کمیته، تدوین مرامنامه و اساسنامه برای حزب بود. بالاخره پس از تماس‌ها و مشورت‌ها با دیگر گروه‌های مائوئیستی، حزب رنجبران تشکیل گردید.

مبنای وحدت گروه‌های تشکیل‌دهنده حزب رنجبران اعتقاد به «مارکسیسم-لنینیسم-اندیشه مائوتسه دون، قبول تئوری سه جهان و ارزیابی مشترک سیاسی از اوضاع ایران» بود.^۱ این حزب از ادغام ۹ گروه به شرح زیر پدید آمد: ۱. سازمان انقلابی، ۲. سازمان

۱. شوکت، همان‌جا

کمونرها به سرکردگی بهروز راد،^{۳۱} سازمان اتحاد مبارزه در راه ایجاد حزب طبقه کارگر به سرکردگی مجید زربخش،^۲ ۴. گروه پرولتر، ۵. گروه مبارزه در راه ایجاد حزب طبقه کارگر، ۶. بخشی از گروه مارکسیست-لنینیست اخگر، ۷. گروهی که به نام مستعار پدیدآورنده‌اش یعنی آذر (اورانوس مهاجرین)^۳ شناخته می‌شد، ۸. گروه کمونیستی اندیمشک، ۹. محفل مارکسیستی لنینیستی در راه ایجاد حزب کمونیست ایران.

به جز سازمان انقلابی که به سبب بیش از یک دهه فعالیت در بین دانشجویان و فارغ‌التحصیلان خارج از کشور تعدادی را دور و بر خود داشت، شمار اعضای بقیه گروه‌ها از انگشتان یک دست تجاوز نمی‌کرد.

در کنگره‌ای که این گروه‌ها در ۵ دی ۱۳۵۸ در تهران برگزار کردند و آن را

۱. بهروز شه‌دوست راد متولد ۱۳۱۸ در تهران، پس از دریافت دیپلم متوسطه در رشته فیزیک در دانشگاه تهران به تحصیل پرداخت. بهروز راد فعالیت‌های سیاسی خود را با شرکت در اجتماعات جبهه ملی و نهضت آزادی آغاز کرد و به همین جهت یک بار در سی‌ام تیرماه ۱۳۴۰ به جرم شرکت در سالروز قیام سی‌ام تیرماه ۱۳۳۱ و بار دیگر به مناسبت شرکت در اجتماع منزل عباس شیبانی بازداشت شد. بهروز راد پس از اتمام تحصیل به استخدام آموزش و پرورش درآمد. راد در ادامه فعالیت‌های سیاسی خود با رد مبارزه مسلحانه چریکی و تحت تأثیر اندیشه‌های مائوتسه دون برای شناخت جامعه روستایی ایران با توافق فردی به نام هوشنگ دامغانی و عده‌ای دیگر در اوائل سال ۱۳۴۶ مزرعه‌ای در سیمین‌دشت و تربت حیدریه خریداری کردند و به کشاورزی پرداختند تا تدریجاً زمینه مبارزه مسلحانه توده‌ای را فراهم سازند. این محفل در آبان سال ۱۳۴۷ ضربه خورد و اعضای آن دستگیر شدند.

۲. مجید زربخش پس از آن که به اتفاق مهدی خانابا تهرانی و عده‌ای دیگر از سازمان انقلابی جدا شدند، کمی بعد از خانابا تهرانی نیز جدا شد و سازمان اتحاد مبارزه در راه ایجاد حزب طبقه کارگر را در اروپا به راه انداخت.

۳. اورانوس مهاجرین متولد ۱۳۲۳ در تهران، در سال ۱۳۴۷ به اتفاق همسرش عازم کانادا شد و در رشته بازرگانی مشغول تحصیل گردید. وی در مونترال با مارکسیسم آشنا شد و به مطالعه آثار مارکسیستی پرداخت. مهاجرین در اوائل سال ۱۳۵۱ به ایران بازگشت و تحصیلات خود را در مقطع فوق لیسانس در دانشکده علوم اجتماعی پی گرفت. او در اوائل سال ۱۳۵۲ به اتفاق دو تن از کسانی که در کانادا با آنان آشنا شده بود یک محفل مطالعاتی به راه انداخت. این محفل به تدریج شروع به عضوگیری کرد. آنان چون جامعه ایران را نیمه فئودالی - نیمه مستعمره ارزیابی می‌کردند تصمیم گرفتند برای شناختن جامعه روستایی ایران در روستا ساکن شوند. از این رو مهاجرین که دبیر آموزش و پرورش بود انتقالی گرفت و به تربت حیدریه رفت و به مدت نه ماه در روستای ازغند به تدریس پرداخت. آن محفل که اکنون تعداد اعضای آن افزایش یافته بود خود را «سازمان مبارزه در راه ایجاد حزب طبقه کارگر ایران» نام نهاد و به مناسبت‌های مختلف چند اعلامیه منتشر ساخت. اورانوس مهاجرین در ۱۰ مرداد سال ۱۳۵۵ دستگیر و به هشت سال حبس محکوم شد.

کنگره «پیروزی و وحدت» نام نهادند، موجودیت حزب رسماً اعلام شد و ۴۱ نفر به عضویت کمیته مرکزی حزب درآمدند. در این کنگره ضمن تأیید و پشتیبانی از نظام جمهوری اسلامی، استقلال، آزادی و عدالت اجتماعی را به عنوان مشی سیاسی حزب به تصویب رسید و سه جریان اجتماعی مرکب از اسلام مبارز، ملی‌گرائی مترقی و سوسیالیسم انقلابی، به عنوان سه جریان تعیین‌کننده و مؤثر در جامعه مورد تأکید قرار گرفت. در سالن برگزاری کنگره، عکس امام خمینی، محمد مصدق و حیدرخان عمواغلی که از نظر حزب آن سه جریان اجتماعی یعنی اسلام مبارز، ملی‌گرای مترقی و سوسیالیسم انقلابی را نمایندگی می‌کردند، نصب شده بود.

روز بعد از کنگره، اولین جلسه کمیته مرکزی حزب رنجبران تشکیل گردید و طی آن ۱۹ نفر اعضای دفتر سیاسی، شامل ۱۵ نفر عضو اصلی و ۴ نفر عضو علی‌البدل، به شرح ذیل انتخاب شدند: محسن رضوانی، علی صادقی، بهروز راد، هوشنگ امیرپور، مجید زربخش، ایرج کشکولی، عطا کشکولی، عباس برخوردار، محمود بزرگمهر، شیدان وثیق، خسرو سجادی، بهرام راد، عباس صابری، علی‌اصغر اکباتانی، فرامرز پاکزاد، فرامرز وزیری، محمد آسیایی، امیر کرم و علی حجت.

حزب رنجبران نیز، مثل حزب کمونیست چین، دارای یک کمیته دائمی شد و اعضای آن مرکب بود از محسن رضوانی، مجید زربخش، بهروز راد، علی صادقی و هوشنگ امیرپور. محسن رضوانی دبیر اول، علی صادقی معاون دبیر اول، مجید زربخش مسئول انتشارات، بهروز راد مسئول بخش مخفی و هوشنگ امیرپور منشی کمیته دائمی حزب شدند.

از دفتر سیاسی، بهرام راد مسئول کارگری و کمیسیون نظامی، علی حجت مسئول تهران، علی‌اصغر اکباتانی مسئول دهقانی، عباس صابری مسئول خوزستان، ایرج کشکولی مسئول فارس، خسرو سجادی مسئول دبیرخانه و سپس اصفهان، فرامرز وزیری مسئول رنجبر و سپس مسئول گیلان، فرامرز پاکزاد مسئول خارج از کشور، عطا کشکولی مسئول عشایر و امور نظامی، محمد آسیایی مسئول روابط عمومی شدند. از کمیته مرکزی، منصور قاضی مسئول مازندران، عباس تمبرچی مسئول خراسان، امیر کرم مسئول کرمانشاه و کردستان بودند. نشریه رنجبر، که از اسفند ۱۳۵۷ از سوی سازمان انقلابی و به سردبیری فرامرز وزیری انتشار می‌یافت، به عنوان ارگان رسمی

حزب تعیین گردید و وزیرى همچنان سردبیر آن باقى ماند ولى از فروردین ۱۳۵۹ جای خود را به محمود بزرگمهر سپرد. نشریه خلق هم که از سوى سازمان اتحاد مبارزه در راه ایجاد حزب طبقه کارگر منتشر می گردید، ارگان تئوریک حزب گردید و مسؤولیت آن همچنان برعهده مجید زربخش بود شیدان وثیق مسؤول داخلی به شمار می رفت. بخش تعلیمات و ایدئولوژیک حزب به عهده هرمز داورپناه و به معاونت سوسن سرخوش بود. بخش تبلیغات به عهده محمد رضایی انزابی با نام مستعار محمد ارسى بود.

حزب رنجبران در پیامی به مارکسیست لنینیست های ایران اعلام کرد: «رفقای عزیز! سرانجام آرزوی دیرینه و تاریخی کمونیست های ایران بخاطر ایجاد ستاد رهبری کننده طبقه کارگر ایران با وحدت سازمان ها، گروه ها، محافل و عناصر معتقد به مارکسیسم - لنینیسم - اندیشه مائو تسه دون تحقق یافت و کنگره مؤسس حزب رنجبران ایران برگزار شد.» حزب رنجبران در این پیام خود گفت که شرایط حاد میهن از مدت ها پیش تشکیل حزب طبقه کارگر را به عنوان یک وظیفه مبرم در دستور کار کمونیست های ایرانی قرار داده بود و تشکیلات واحدی که در این کنگره پایه های آن ریخته شد «براستی دربرگیرنده جنبش کمونیستی ایران در دو دهه اخیر» است. در پیام حزب آمده است که درون جنبش کمونیستی ایران دو جریان عمده را می توان شاهد بود. اول، جریانی که در راه وحدت مارکسیست - لنینیست ها و ایجاد حزب با صداقت انقلابی و به دور از منافع گروهی گام برمی دارند و دوم، جریانی که برغم هیاهوی فراوان، کوچکترین قدمی در این راه بر نمی دارند و در برابر این گروه دوم تنها سه راه وجود دارد: «حفظ گروه ها و فرقه های موجود و ادامه اخلال در وحدت جنبش کمونیستی ایران؛ باقی ماندن بصورت محافل روشنفکری منفعل و جدا از توده ها بدون ایفای هیچگونه نقشی در مبارزات عظیم توده ای و تبدیل شدن به نظاره گر اوضاع؛ پیوستن به جریان خروشان حزب رنجبران ایران»؛ که کمونیست های راستین راه سوم را دنبال خواهند کرد.

انتخاب نام «رنجبران» برای حزب، یادآور توصیه کمیترین به کهنه کمونیست های ایرانی بود. پس از عزل رضاشاه از سلطنت در شهریور ۱۳۲۰ هنگامی که بازماندگان حزب کمونیست ایران درصدد احیای حزب برآمدند، کمیترین آنان را از استفاده از عنوان کمونیسم در نامگذاری حزب مطلقاً منع کرد زیرا این عنوان در جامعه

مذهبی ایران می‌توانست حساسیت برانگیز باشد. بنابراین در آن زمان کمونیست‌های ایرانی عنوان «توده» را برای حزب خود برگزیدند. برای انتخاب نام «رنجبران» هم بحث و گفت‌وگوهای زیادی شد. «برخی می‌گفتند این نام بازگوکننده تمایلات یک جریان کمونیستی نیست. اما استدلال اکثریت این بود که به خاطر جوّ اسلامی در جامعه نمی‌توان از نام کمونیسم استفاده کرد.»^۱ حزب رنجبران حتی در نامگذاری همان مسیری را می‌پیمود که حزب توده پیموده بود. محسن رضوانی برای آن که بقبولاند در نامگذاری حزب خود به آن توصیه کمیترون بی‌توجه بوده و ایدئولوژی خود را پنهان نکرده‌اند می‌گوید «رنجبر» ترجمه‌ای پرولتاریاست و باری کمونیستی دارد! و اصولاً توده‌های جامعه حزب رنجبران را بهتر می‌پسندیدند تا حزب کمونیست!^۲

حزب رنجبران وظیفه اصلی و مبرم خود را همراهی با مردم و نفوذ در میان توده‌ها قرار داده بود. از این رو، برخلاف میل و اعتقادش، در قبال انقلاب و رهبری آن سیاست تأییدآمیزی در پیش گرفت.

شاید اولین منتقد جدی تشکیل حزب رنجبران، منیر شفیق، نظریه‌پرداز برجسته جنبش فلسطین، بود. منیر شفیق سابقه گرایش‌های مائوئیستی داشت؛ و به همین جهت سازمان انقلابی با او در ارتباط قرار گرفته بود. مقارن با تشکیل حزب، منیر شفیق در ایران بود. او در دیدار با رهبری حزب، تأسیس حزب را مورد انتقاد قرار داد و دفاع از جمهوری اسلامی را بر هر امر دیگری مقدم دانست.

حزب، تدریجاً سازمان‌های جنبی خود را تشکیل داد. مهم‌ترین آنها شاید جمعیت عدالت به رهبری هادی سودبخش بود. حزب با نیت جذب برخی از افرادی که مایل نیستند مستقیماً در ارتباط با حزب قرار گیرند، اقدام به ایجاد سازمان‌های جنبی نمود. جمعیت زنان، جمعیت معلمین و دانش‌آموزان، کنفدراسیون کارگری، کنفدراسیون دانشجویی از دیگر سازمان‌های جنبی حزب رنجبران بود.

پس از تشکیل حزب رنجبران، محسن رضوانی، مجید زربخش و بهروز راد در همان دی‌ماه راهی چین شدند تا نظرات خود را درباره انقلاب ایران به اطلاع چینی‌ها رسانده و ایده‌های آنان را نیز بشنوند. در دیدار با مقامات چینی، بهروز راد در زمینه

۱. ایرج کشکولی، همان، ص ۱۸۸

۲. شوکت، همان، «گفتگو با محسن رضوانی»، صص ۲۱۸-۲۱۹

تئوریک به تشریح نظرات حزب «پیرامون مقوله اسلام مبارز که در تبلیغات حزب رنجبران جای ویژه‌ای را به خود اختصاص داده بود پرداخت.» محسن رضوانی و مجید زربخش نیز حرف‌های بهروز راد را تأیید می‌کردند.^۱ اما برای چینی‌ها که مذهب چیزی شبیه به همان آموزه‌های کنفوسیوس بود، توضیحات این هیأت قانع‌کننده نبود و پس از چند روز دو تن از تئوریسین‌های خود را به جلسات مذاکرات آوردند تا به این نمایندگان حزب رنجبران بگویند «مذهب افیون توده‌هاست.»^۲ اعضای حزب رنجبران توضیح دادند «در انقلاب ایران، بورژوازی ملی در قالب اسلام عمل کرده است» و به پیروزی رسیده است و این «همان نیروی بورژوازی است که چینی‌ها می‌گویند پرولتاریا باید با آن وحدت بکند.»^۳

البته وحدت مورد نظر حزب رنجبران، مقطعی و تاکتیکی بود و همه کوشش آنها این بود که در میان مردم نفوذ کنند و نیرو بگیرند و آنگاه به جنگ رژیم بروند.^۴ دقیقاً یک ماه پس از برگزاری کنگره «پیروزی و وحدت» در پنجم بهمن ۱۳۵۸ اولین انتخابات ریاست جمهوری در ایران برگزار شد. حزب رنجبران، در ابتدا ایرج کشکولی را برای ثبت نام به عنوان نامزد ریاست جمهوری به وزارت کشور معرفی کرد. آنها گمان می‌کردند مردم با نام ایرج کشکولی، به سبب حضور چند روزه او در شورش بهمن قشقای، آشنا هستند! حزب تصمیم داشت آراء مردم را جلب و سپس با کنار کشیدن کشکولی به سود ابوالحسن بنی‌صدر، آن آرا را به بنی‌صدر هدیه دهد. صلاحیت ایرج کشکولی به علت کمونیست بودن رد شد.^۵

در پنجم بهمن، ابوالحسن بنی‌صدر با اکثریت قاطع آراء به ریاست جمهوری انتخاب شد. حزب رنجبران پیروزی بنی‌صدر را پیروزی خود می‌دانست اما در پشتیبانی از او در برابر جناح رقیب محتاطانه عمل می‌کرد؛ به طوری که در انتخابات اولین دوره مجلس شورای اسلامی، که مرحله اول آن در اسفند همان سال برگزار شد، نام چند تن از اعضای حزب جمهوری اسلامی را در لیست خود قرار داد. حزب

۱. همان، ص ۲۲۹

۲. همان، ص ۲۳۰

۳. همان، ص ۲۳۱

۴. همان، ص ۲۲۸

۵. شوکت، همان، «گفتگو با ایرج کشکولی»، صص ۱۹۹-۲۰۰

رنجبران بدین طریق می‌خواست استقلال خود را از جناح‌های حاکم نشان دهد. اختلاف بنی‌صدر با جناح دیگر حکومت در قضیه انتخاب نخست‌وزیر تقریباً علنی شد و بنی‌صدر به اجبار به نخست‌وزیری محمدعلی رجائی تن داد. در این کشمکش حزب رنجبران جانب بنی‌صدر را گرفت. در مقابل، حزب توده به حمایت از «خط امام» تظاهر می‌کرد.

در دومین اجلاس کمیته مرکزی حزب، ارزیابی کمیته مرکزی از اوضاع اقتصادی این بود که «حاکمین در اجرای یک برنامه اقتصادی و پیاده کردن برنامه‌های جدی در جهت بهبود وضع زحمتکشان» موفق نبوده‌اند زیرا «در جامعه طبقاتی تنها در یک حد محدودی می‌توان از طبقات غیرپرولتری انتظار داشت که به بهبود وضع زحمتکشان بپردازند.» لاجرم حزب به این نتیجه رسید که خود «باید قاطعانه پرچم دفاع از زحمتکشان را برافراشته نگهدارد.»

در چهارمین اجلاس کمیته مرکزی که در شهریور ۱۳۵۹ برگزار شد، حزب تحولات سیاسی را چنین صورت‌بندی کرد:

انحصار طلبان سرسخت که بخش عمده قدرت سیاسی را غصب کرده‌اند مانع پیشرفت انقلاب هستند و عملاً به ابر قدرت‌ها خدمت می‌کنند. از طرف دیگر سوسیال-امپریالیسم روسیه از طریق کانال‌های مختلف بویژه دارودسته کیانوری تلاش دارد هر چه و مرج داخل کشور را افزایش دهد و زمینه را برای کودتا و یا تهاجم نظامی و تصرف بخشی از خاک کشور فراهم کند.

در همین ایام بود که با زمینه‌چینی‌های محسن رضوانی و به بهانه امنیتی بودن شرایط کشور و عدم امکان برگزاری جلسات کمیته مرکزی، قرار شد دفتر سیاسی بزرگ نیابتاً امور حزب را برعهده بگیرد و فاصله جلسات آن حداقل چهار ماه باشد و دفتر سیاسی یازده نفره‌ای به نام دفتر سیاسی کوچک وظایف دفتر سیاسی بزرگ را انجام دهد و هر ماه جلسات خود را برگزار کند. اعضای دفتر سیاسی کوچک عبارت بودند از: محسن رضوانی، علی صادقی، بهروز راد، هوشنگ امیرپور، علی حجت، مجید زربخش، عباس صابری، بهرام راد، خسرو سجادی، ایرج کشکولی و علی‌اصغر اکباتانی.^۱

۱. علی‌اصغر اکباتانی متولد ۱۳۲۷ در تهران، پس از دریافت دیپلم متوسطه در رشته زمین‌شناسی به دانشگاه تهران به تحصیل پرداخت. اکباتانی در خرداد سال ۱۳۴۹ به علت پخش اعلامیه برضد

به یاد داریم که محسن رضوانی در آغاز تشکیل سازمان انقلابی برای حفظ برتری خود در سازمان، مهدی خانابا تهرانی را به چین فرستاد. اکنون او برای پیش بردن نظرات خود وظایف کمیته مرکزی را به یک دفتر سیاسی ۱۱ نفره مورد نظر خود محول کرد. ظاهراً جایگزین کردن دفتر سیاسی کوچک به جای دفتر سیاسی بزرگ مصوبه کمیته مرکزی بود ولی در حقیقت این تصمیم در کمیته دائم گرفته شده بود. فرامرز وزیری در این باره می‌نویسد:

در حزب رنجبران، کمیته مرکزی و دفتر سیاسی بزرگ در واقع ارگان‌های نمایشی بودند، آنها را حتی ارگان‌های مشورتی هم نمیتوان نامید، چه تصمیمات در کمیته دائم (و بعداً در دفتر سیاسی کوچک) گرفته شده و گاهی که کمیته مرکزی یا دفتر سیاسی بزرگ جلسه داشتند به آنها ابلاغ و یا در واقع به اطلاع آنها می‌رسید.^۱

بدین ترتیب کمیته مرکزی و دفتر سیاسی بزرگ به مرخصی فرستاده شدند و راه برای اعمال نظرات محسن رضوانی کاملاً باز شد. در همین جلسه، کشور به چند منطقه تقسیم گردید و هریک از اعضای کمیته دائم و یا دفتر سیاسی کوچک مسؤول یکی از مناطق شد. همچنین مقرر گردید به علت عدم نیاز به حضور همه اعضای کمیته دائم در جلسات، هوشنگ امیرپور به آذربایجان و علی صادقی به خراسان منتقل شوند و کمیته دائم عملاً در اختیار محسن رضوانی قرار گرفت. فرامرز وزیری که به مدت یک سال سردبیر نشریه رنجبر بود، و به خاطر همسو نبودن با رضوانی مغضوب و کنار گذاشته شده بود، درباره نقش فرادستی محسن رضوانی چنین توضیح می‌دهد:

در واقع تصمیم‌گیرنده روی نه تنها خط سیاسی، بلکه نوع مقالاتی که باید در ارگان بیاید، نه من و نه حتی هیأت تحریریه، بلکه کمیته دائم و عمدتاً خود دیلمی بود. تقریباً هر روزه (و گاهی یک روز در میان) عمدتاً دیلمی (یا یکی دیگر از کمیته دائم) صبح به جلسه هیأت تحریریه می‌آمد، خط می‌داد (مطابق سبک دیلمی) حتی نوع مقالات

دولت اسرائیل در جریان مسابقه دو تیم فوتبال ایران و اسرائیل دستگیر و به نه ماه حبس محکوم شد. وی در زندان با بهروز راد آشنا گردید و پس از انقلاب به دعوت او عضو سازمان کمونرها شد.

۱. اسناد موسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی، پرونده انفرادی فرامرز وزیری، بازجویی مورخ

مهم را تعیین می کرد، لذا هیأت تحریریه و مسؤول (که باصطلاح بنده بودم) در واقع نقش اجرائی صرف و نه تصمیم گیرنده را داشتیم و این یکی از موارد تضاد میان هیأت تحریریه و به ویژه من با دیلمی و اساساً کمیته دائم بود.^۱

محسن رضوانی تلاش می کرد حزب را به سوی پذیرش مبارزه مسلحانه سوق دهد ولی می دانست با ترکیبی که کمیته مرکزی و دفتر سیاسی حزب دارد، این خواست او با مقاومت روبرو خواهد شد بنابراین سعی می کرد همه مخالفان احتمالی را از پیش رو بردارد.

مناقشات بین رئیس جمهور و جناح خط امام، که حزب رنجبران آنان را «انحصارطلبان سرسخت» می نامید، فزاینده بود. حزب رنجبران که می دید «تضاد میان جناح های مختلف حکومت به مرحله حادی رسیده» طرف بنی صدر را گرفت.^۲ به زعم رهبران حزب، «جنبه استقلال طلبی رژیم کاهش یافته و به سمت شوروی می رود و حزب توده نیز این گرایش را تقویت می کند.»^۳

سازمان مجاهدین خلق نیز برای تعمیق شکاف در حاکمیت طرف بنی صدر را گرفته بود.

در این شرایط سیاسی و اجتماعی، پنجمین اجلاس کمیته مرکزی حزب در بهمن ۱۳۵۹ با رعایت تمام جوانب امنیتی و در چند خانه برگزار شد. کمیته مرکزی چون پیروزی را از آن بنی صدر می دانست، کاملاً به سوی او چرخید. با اوج گرفتن اختلافات درون حاکمیت، رهبری حزب خط مشی جدیدی را تهیه و برای نظرخواهی به تمام واحدهای اجرایی ارسال کرد تا پس از دریافت نظریات و جمع بندی آنها مبنای خط مشی حزب قرار گیرد. اعضای که در تدوین این مشی جدید مشارکت داشتند عبارت بودند از محسن رضوانی، بهرام راد، بهروز راد، علی صادقی، مجید زربخش و شیدان وثیق.

این سند به پیشنهاد محسن رضوانی سند «حسین رشتی» نام گرفت. این نامگذاری از آن رو صورت گرفت تا در صورتی که نیروهای امنیتی به آن دست یافتند به منشأ

۱. اسناد موسسه مطالعات و پژوهش های سیاسی، پرونده انفرادی فرامرز وزیری، بازجویی مورخ ۱۳۶۴/۴/۱۷

۲. شوکت، همان، «گفتگو با محسن رضوانی»، ص ۲۴۰

۳. همان، «گفتگو با ایرج کشکولی»، ص ۲۲۹

آن پی نبرند. گروه تدوین‌کننده سند با ارسال آن به «مسئولین مناطق و شعبات» خطاب به آنان نوشت:

پیوست نوشته‌ایست از رفیق حسین رشتی که نظرات خود را در رابطه با اوضاع تشریح کرده است. با اینکه مرکزیت با نظرات او توافق ندارد، مع الوصف برای اینکه حقوق او حفظ شود و بنابر تقاضایش آن را برای مطالعه شما ارسال می‌داریم. امید است هرچه زودتر نظرات خود را در برخورد به آن برایمان ارسال دارید.

این سند که دارای متنی آشفته و ادبیاتی نازل است، در جلسه دفتر سیاسی بزرگ حزب که با حضور ده تن از اعضای کمیته مرکزی در آذرماه ۱۳۵۹ تشکیل شده بود، به تصویب رسید و سپس در جلسه پنجم کمیته مرکزی به تصویب نهایی رسید تا از آن پس سیاست‌های حزب مبتنی بر آن تنظیم گردد.

در این سند چنین تحلیل شده است که جناح انحصارطلب با سوءاستفاده از اعتماد مردم به روحانیت قدرت سیاسی را قبضه کرده و بوروکراسی نوع جدیدی را پدید آورده است و سیاست انقلابیگری کاذب را در پیش گرفته و این موجب نارضایتی مردم و هرج و مرج در کلیه زمینه‌ها و دیگر مشکلات شده است. این انحصارطلبان به ابرقدرت روس گرایش یافته و در جریان پیشبرد جنگ میهنی اخلال می‌کنند تا فرماندهی جنگ [= بنی‌صدر] را تضعیف نمایند.

گروه تدوین‌کننده سند مبتنی بر این تحلیل، نتیجه می‌گیرد:

این جناح سیر قهقرایی خود را کاملاً طی نموده و امروز دیگر از جناح سرسخت انحصارطلب به حاکمین مستبد متمایل به ابرقدرت امپریالیستی روس تبدیل شده است و سیاست دفع حمله آنها باید تا سطح سیاست مبارزه برای افراد کامل و برکناری از مسند قدرت غصب شده ارتقاء یابد.

در ادامه سند آمده است که اکنون دو قطب اصلی نزاع، «بنی‌صدری‌ها» و «انحصارطلبان سرسخت» می‌باشند و بقیه جریانات تحت الشعاع مبارزه این دو قرار گرفته‌اند. اولی «جریان اتحاد بزرگ ملی» و دومی «جریان استبداد متمایل به روس یا جبهه متحد خلق» است.

چنانکه در سند تصریح شده است حزب رنجبران مبارزه اصلی را بین بنی‌صدر و حزب جمهوری اسلامی می‌دانست. در نتیجه برای مبارزه و سرکوبی «انحصارطلبان

سرسخت»، که بواسطه مماشات با روسیه «ممکن بود کشور را به آنها هدیه دهند»، باید به طرف بنی صدر می‌رفت.

با تصویب سند «حسین رشتی» راه به سوی نفوذ هرچه بیشتر در دفتر بنی صدر و همکاری با او گشوده شد. پیش از این محمد زنجانی، عضو کمیته مرکزی حزب رنجبران، در «دفتر هماهنگی و همکاری مردم با رئیس‌جمهور» نقش مهمی داشت. زنجانی، فکر همکاری با این دفتر را با محسن رضوانی در میان گذاشت و رضوانی هم از آن استقبال کرد. به همین جهت حزب رنجبران «در تشکیل و تقویت دفتر همکاری رئیس‌جمهور با مردم فعالانه» شرکت کرد.^۱ این دفتر محل و محمل مناسبی بود برای همگرایی نیروهای ضدانقلاب در پوشش حمایت از بنی صدر.

بنی صدر در سخنرانی مراسم بزرگداشت انقلاب در روز ۲۲ بهمن ۱۳۵۹ اعلام کرد که به زودی با مردم سخن خواهد گفت. سه هفته بعد، دفتر رئیس‌جمهور با انتشار اطلاعیه‌ای از مردم دعوت کرد در روز پنجشنبه چهاردهم اسفند به مناسبت سالروز وفات دکتر محمد مصدق در ساعت سه بعدازظهر در دانشگاه تهران حضور بهم رسانند. همه گروه‌های همسو با بنی صدر در این مراسم شرکت کردند.

در این مراسم، بنی صدر حمله شدیدی به مخالفان خود کرد و سخنان او با تشویق و تأیید طرفدارانش و نیز هواداران سازمان مجاهدین خلق قطع می‌شد. ۱۴ اسفند رویدادی سرنوشت‌ساز در تاریخ انقلاب بود. در این روز بنی صدر قدم در جاده جدایی گذاشت. شاید رویداد ۱۴ اسفند شروع هم‌پیمانی حزب رنجبران با سازمان مجاهدین خلق بود. آنها از این پس در یک جبهه واحد قرار گرفتند.

این رویداد آزمونی بود برای سنجش عیار پای‌بندی حزب به مهم‌ترین وجه مائوئیسم. حزب رنجبران گویا فراموش کرده بود که در همان ماه‌های نخستین پس از پیروزی انقلاب، قرار بود سازمان مجاهدین خلق اسناد مهمی را در اختیار «سوسیال امپریالیسم روسیه» قرار دهد. رسوایی ارتباط سازمان مجاهدین خلق با کا.گ.ب برای تحویل دادن اسناد مربوط به سرلشکر احمد مقربی چنان سهمگین بود که مجاهدین هرگز نتوانستند از زیر آوار آن خود را بیرون بکشند ولی حزب رنجبران که زمانی رهبران سازمان چریک‌های فدایی خلق را به جرم دفاع از سوسیالیستی بودن شوروی

۱. محسن رضوانی، همان، ص ۲۴۱

به مناظره و محاکمه فراخوانده بود، ترجیح داد جاسوسی مجاهدین خلق به سود روسیه را به طاق نسیان بکوبد. سند موسوم به حسین رشتی سازمان مجاهدین خلق را در جریان اتحاد بزرگ ملی جای داده بود و توصیه کرده بود:

به مجاهدین باید توجه شود. باید ضمن حفظ سیاست دوگانه گذشته خود یعنی وحدت و مبارزه بطرف همکاری با آنها جلو رویم. نباید مسئله تزلزل آنها نسبت به شوروی را عمده نمائیم و با این معیار آنها را رد کنیم.

همکاری حزب رنجبران و سازمان مجاهدین خلق شاید خیلی زودتر از آنچه که نویسندگان سند حسین رشتی انتظار داشتند شروع شد و آنان در جبهه‌ای واحد قرار گرفتند.

پس از رویداد ۱۴ اسفند، در حزب دو نظریه پیدا شد. یکی بر ادامه پشتیبانی از بنی‌صدر تا آخرین لحظه تأکید داشت و نظریه دیگر مبتنی بر این بود که بنی‌صدر شکست‌خورده و جنبش مردم در حال عقب‌نشینی است و حزب هم باید عقب‌بنشیند. نظریه دوم موافقان زیادی نیافت.

در فروردین سال ۱۳۶۰ دفتر سیاسی تشکیل جلسه داد. نتیجه مباحث درون حزب درباره سند «حسین رشتی» و انتقادات و پیشنهادها به بحث گذاشته شد. در این جلسه مقرر گردید کمیسیونی تعیین گردد تا سیاست‌ها و مواضع حزب را از زمان تأسیس تا آن زمان جمع‌بندی کند.

در گوشه‌وکنار کشور هم هر روز ناآرامی‌ها و آشوب‌هایی پدید می‌آمد که مسبب اصلی آن سازمان مجاهدین خلق، متشکل‌ترین سازمان حامی بنی‌صدر، بود. دیگر گروه‌های مدافع بنی‌صدر مانند حزب رنجبران نیز در این درگیری‌ها شرکت داشتند. برای کنترل اوضاع متشنج کشور، در نوزدهم فروردین سال ۱۳۶۰ دادستانی کل انقلاب در اطلاعیه‌ای اعلام کرد کلیه گروه‌های سیاسی باید برای برگزاری میتینگ و تظاهرات از وزارت کشور اجازه بگیرند؛ احزاب و سازمان‌ها حق مسلح کردن اعضای خود را ندارند؛ احزاب و سازمان‌ها باید سلاح‌های خود را به سپاه پاسداران تحویل دهند؛ کلیه احزاب و گروه‌ها در بیان آرا و افکار سیاسی آزادند، به شرط اینکه مشتمل بر دروغ، تهمت و تحریک نباشد؛ کلیه احزاب و گروه‌ها اجازه مناظره و بحث‌های عقیدتی و سیاسی از طریق ارتباط جمعی را، در حدود امکانات، دارا می‌باشند مگر

آنان که اعلام مبارزه مسلحانه برضد نظام جمهوری اسلامی کرده و موضع خود را تغییر نداده‌اند.

گروه‌هایی که خواهان براندازی حاکمیت بودند این اطلاعیه را رد کردند. بنی‌صدر نیز تلویحاً از مسلح بودن سازمان مجاهدین خلق حمایت کرد.

همه گروه‌های همسو با بنی‌صدر در ناآرام کردن فضای سیاسی کشور به قدر توانایی خود می‌کوشیدند. آنان برای آن که نشان دهند اعلامیه دادستانی امکان اجرا ندارد و حکومت از اجرای تعهدات خود ناتوان است به اجتماعات رقیب حمله می‌کردند. میتینگ قانونی سازمان چریک‌ها فدایی خلق (اکثریت) به مناسبت اول ماه مه، روز جهانی کارگر، مصادف با یازدهم اردیبهشت سال ۱۳۶۰ که در میدان آزادی تهران برگزار شد با حمله گروه‌های رقیب دو کشته و چندین مجروح برجای گذاشت. این سازمان اعلام کرد حزب رنجبران و مائوئیست‌های آمریکایی مسبب حمله به این میتینگ قانونی بودند. محمدعلی رجایی، نخست‌وزیر، از به آشوب کشیده‌شدن مراسم فداییان اظهار تأسف کرد و گفت دولت مبتنی بر اطلاعیه ده ماده‌ای دادستانی به حفظ امنیت آنان پای‌بند است. آن دسته از گروه‌ها که تصمیم خود را برای ایجاد آشوب و اخلال گرفته بودند مناظره‌های تلویزیونی را نیز برنتابیدند زیرا این مناظره‌ها می‌توانست از غبارآلود بودن فضای سیاسی کشور بکاهد.

سازمان چریک‌های فدایی خلق (اقلیت) این مناظره‌ها را «عوام‌فریبی و توطئه‌گری حاکمیت» دانست^۱ و دو روز پس از انتشار دیدگاه اقلیت درباره این مناظره‌ها، حزب رنجبران آن را «نمایش مسخره» و «شوی تلویزیونی به شیوه آریامهری» خواند. رنجبران نیز مانند اقلیت چنین القا می‌کرد که این مناظره‌ها به منظور سرپوش گذاشتن بر مشکلات عدیده‌ای است که جمهوری اسلامی را در کام خود فرو برده است. چون در مناظره‌های تلویزیونی نمایندگان حزب توده و سازمان چریک‌های فدایی خلق (اکثریت) شرکت کرده بودند، حزب رنجبران اعلام کرد که جمهوری اسلامی می‌خواهد «آنها را به عنوان چپ» معرفی کرده و وانمود سازد که «در حکومت آنها چپ‌ها آزادند». حزب رنجبران دعوت از حزب توده و اکثریت برای شرکت در مناظره

۱. بحث آزاد و جمهوری اسلامی، کار، ارگان سازمان چریک‌های فدایی خلق (اقلیت) شماره ۱۱۱،

تلویزیونی را امتیازی از سوی جمهوری اسلامی «به ابرقدرت روس» می دانست که «برای اطمینان خاطر ابرقدرت شوروی مزدوران آنها را به نمایش می گذارد.»^۱

کمیسیونی که قرار بود سیاست‌ها و مواضع حزب را جمع‌بندد، در اردیبهشت گزارش خود را در ۲۷ صفحه ارائه کرد و در آن سه نظر درباره «انحرافات حزب» وجود داشت. نظر اول این بود که انحراف حزب را باید در خط مشی آن جست‌وجو کرد که از همان ابتدا سیاست دنباله‌روی از حکومت را بنا گذاشت و سیاست مستقلی برای حزب تعیین نکرد. نظر دوم این بود که این خط‌مشی صحیح بود ولی به درستی اجرا نشد؛ و بالاخره نظر سوم تأکید بر «استقلال» و ترجیح آن بر دو اصل «آزادی» و «عدالت اجتماعی» را ریشه انحراف به راست حزب می دانست.

این سند برای اظهار نظر قطعی در اختیار اعضای کمیته مرکزی و برخی از کادرها قرار گرفت. دفتر سیاسی حزب در همین ماه گزارش داد:

خصوصیت عمومی اوضاع، تبدیل بحران اقتصادی و سیاسی کشور به یک بحران عمومی و حرکت به سوی اعتلای انقلابی می‌باشد. نارضایی توده‌ها و طبقات و اقشار مردم گسترش یافته و بطور روزافزونی این نارضایی بصورت تمایل عمومی به مبارزه پدیدار می‌گردد. نیروهای انقلابی و گروه‌های سیاسی، دیگر تصمیم خود را برای مبارزه گرفته‌اند و خود را تدریجاً برای مقابله قطعی با حاکمین مستبد آماده می‌سازند.^۲

فضای سیاسی کشور هر روز ملتهب‌تر از روز پیش می‌شد. بدون استثنا شهرهای بزرگ کشور هر روز شاهد درگیری و غائله‌آفرینی‌های سازمان مجاهدین خلق و طرفداران بنی‌صدر بود. بنی‌صدر که با اتکاء به سازمان مجاهدین خلق، خود را پیروز این نبرد می‌دانست با اعلام بن‌بست سیاسی در کشور خواهان برگزاری رفراندوم شد. چند روز بعد، در ۶ خرداد، امام خمینی خطاب به او گفت بن‌بستی در کشور وجود ندارد و افزود: «آقای رئیس‌جمهور حدودش در قانون اساسی هست. یک قدم آن‌ور بگذارد من با او مخالفت می‌کنم... نمی‌شود از شما پذیرفت که ما قانون را قبول نداریم.»^۳ فردای آن روز حزب رنجبران اعلامیه‌ای با عنوان «امام خمینی علیه رأی ملت»

۱. حزب رنجبران شاخه کرمانشاه، مورخه ۱۳۶۰/۳/۸

۲. اسناد درون‌گروهی حزب رنجبران، گزارشی از اجلاس د. س. اردیبهشت ۱۳۶۰

۳. کیهان، به تاریخ ۱۳۶۰/۳/۷

منتشر کرد و نوشت که امام خمینی در سخنرانی روز ۶ خرداد خود جانب مستبدین حاکم را گرفت و در کنار آنان ایستاد و از این پس به طور مستقیم خود را در جریان رویارویی‌های سیاسی قرار داده است. حزب رنجبران با اشاره به سخنان امام که گفت در کشور بن‌بستی وجود ندارد اعلام کرد: «نفس همین عمل که امام نقش تاریخی را که برای خود قائل بود به کناری زده مستقیماً جانب یک صف را بگیرد و با این لحن به مخالفین بتازد... خود نشانه بن‌بست و ناچاری است.» در این روزها، به تعبیر چریک‌های فدایی (اقلیت)، «بزدلان جبهه ملی هم جرأت عرض اندام» یافته بودند.^۱ از این رو حزب رنجبران هم می‌نویسد: «امام خمینی باید بداند که تهدید و ارعاب دیگر قادر نیست حتی نیروهای بینابینی را که چشم امید به تحولات صلح‌جویانه بسته‌اند، ساکت کند.» و بالاخره در پایان اعلامیه آمده است:

حزب رنجبران ایران از همه آحاد ملت قهرمان و مبارز ایران، از همه عناصر و گروه‌ها و احزاب و سازمان‌های آزادیخواه و انقلابی دعوت می‌کند که به مبارزه خود برای استقرار آزادی و استقلال بی‌اعتنا به تهدیدها و ارعاب‌ها از جانب هر مقامی که باشد بیفزایند و در این راه مقدس تا به آخر ایستادگی نمایند.

سیر تحولات به تعبیر سازمان چریک‌های فدایی خلق (اقلیت) چنان خارق‌العاده بود که «سازمان‌های انقلابی به سرگیجه ناشی از تحولات دچار» شده بودند.^۲ تعدادی از نشریات که بر آتش اختلافات می‌دمیدند با اطلاعیه ۱۸ خرداد دادستانی توقیف شدند. از جمله این نشریات، عدالت، یکی از نشریات اقماری حزب رنجبران، بود.

در ۲۰ خرداد ۱۳۶۰، امام خمینی بنی‌صدر را از فرماندهی کل قوا برکنار کرد. فردای آن روز سازمان مجاهدین خلق با انتشار اطلاعیه‌ای نسبت به «هرگونه سوء نیت به جان رئیس‌جمهور» هشدار داد و «حمایت از شخص رئیس‌جمهور و حفاظت از جان او را یک وظیفه مبرم انقلابی» برای خود دانست.

بنی‌صدر در ۲۲ خرداد بیانیه‌ای صادر کرد و مردم را به مقابله با حاکمیت فراخواند. طرح بررسی عدم کفایت سیاسی رئیس‌جمهور در دستور کار مجلس قرار گرفت.

۱. کار، ارگان سازمان چریک‌های فدایی خلق (اقلیت) شماره ۱۱۲، مقاله «پیش از طوفان»

۲. «پیش از طوفان»، کار اقلیت، شماره ۱۱۲، مورخه ۱۳/۳/۱۳۶۰

جبهه ملی در اعتراض و مخالفت با «لایحه قصاص» مردم را به راه‌پیمایی در بعداز ظهر روز ۲۵ خرداد فراخواند. حزب رنجبران به این دعوت پاسخ مثبت داد و هدف از راه‌پیمایی را پشتیبانی از بنی‌صدر و آزادی اعلام کرد. در این روز مخالفان نظام در پوشش طرفداری از بنی‌صدر، در اطراف میدان فردوسی جمع شدند اما حضور گسترده مردم در دفاع از انقلاب مانع تجمع عمدهٔ مخالفان گردید.

در این روز حزب رنجبران اعلامیه‌ای با عنوان «کارگران و زحمتکش‌ها! با تمام قوا به مقابله با کودتای حزب حاکم^۱ بپاخیزیم» صادر کرد. در این اعلامیه آمده است:

دارودسته جنایتکار حزب حاکم برای گستردن بساط سیاه دیکتاتوری خود هجوم همه‌جانبه‌ای را بر علیه ۳۶ میلیون مردم آزاده و شرافتمند ایران آغاز کرده‌اند و در این راه پس از بستن روزنامه‌ها و سرکوب کارگران، دهقانان، روشنفکران و دانشجویان، بازاریان و...، رئیس‌جمهور منتخب میلیون‌ها ایرانی را از کلیه حقوق خود محروم نموده و در صدد حذف کامل وی می‌باشند.

در برخی از شهرها نیز حزب رنجبران اعلامیه‌هایی به نام هواداران حزب منتشر می‌کرد. در یکی از این اعلامیه‌ها با عنوان «بنی‌صدر استقامت می‌کند، ملت حمایت می‌کند.» از مردم خواسته شده است در جبهه نجات ملی متشکل شده و مستبدین حاکم را به زیر بکشند. در اعلامیه دیگر با عنوان «به استقبال طلوع پرشکوه انقلاب دوم برویم» از مردم خواسته شد با تشکل و اتحاد به خیابان‌ها ریخته و «در راه‌پیمائی‌های اعتراضی علیه حکومت دارودسته رجائی و بهشتی و در پشتیبانی از استقامت بنی‌صدر رئیس‌جمهور منتخب ملت شرکت» کنند.

دفتر سیاسی بزرگ حزب در خردادماه تشکیل جلسه داد و بر برگزاری هرچه زودتر جلسه کمیته مرکزی و کنگره تأکید کرد. دفتر سیاسی همچنین سند جمع‌بندی سیاسی را در چهار صفحه به تصویب رساند. این سند در سطوح مختلف حزبی با مخالفت‌های جدی روبرو شد و اکثراً آن را عمیق و همه‌جانبه نمی‌دانستند و خصوصاً در علت‌یابی انحراف به راست، آن را دارای کمبودهای جدی می‌دانستند.

فضایی که سازمان مجاهدین خلق، بنی‌صدر، مخالفان و معاندان نظام ایجاد کرده بودند، همه گروه‌ها را متقاعد ساخته بود که حکومت، متزلزل و در آستانه سقوط

۱. منظور حزب جمهوری اسلامی است.

است. حزب رنجبران هم نمی‌خواست از این قافله عقب بماند. بنابراین سیاست‌های پیشین خود را انحراف به راست نامید و اکنون تحت‌تأثیر فضای بوجود آمده در صدد بود سیاست‌ها چپ‌روانه‌ای جایگزین آن سازد.

در بعداز ظهر روز سی‌ویکم خرداد مجلس شورا به عدم کفایت بنی‌صدر، که از چند روز پیش مخفیانه زندگی می‌کرد، رأی داد. بنی‌صدر در همین روز اطلاعیه‌ای صادر کرد و در آن خطاب به مردم نوشت:

رأی به عدم کفایت رئیس‌جمهور، به معنای رأی به ناتوانی شما مردم در تشخیص است. معنی رأی به عدم کفایت رئیس‌جمهوری اینست که شما نه در وقت رأی دادن پی به کفایت اینجانب برده‌اید و نه در این یکسال‌ونیم که پیوسته حمایت کرده‌اید.

بنی‌صدر از مردم خواست در برابر «استبدادیان و کودتاگران» بایستند. این اعلامیه بنی‌صدر مانند اعلامیه‌های پیشین او به وسیله حزب رنجبران تکثیر گردید.

حزب رنجبران در فردای آن روز نیز اعلامیه‌ای منتشر کرد و نوشت:

مستبدین حاکم آخرین مرحله کودتائی را که بمنظور استقرار نظام سیاه استبدادی از مدتها پیش برنامه‌ریزی کرده بودند و حذف رئیس‌جمهور بنی‌صدر در سرلوحه کارشان قرار داشت به مرحله اجرا درآوردند.

حزب از مردم خواست به دفاع از رئیس‌جمهور و مبارزه با مستبدین برخیزند و کوچه و خیابان و کارخانه و اداره را به سنگر مبارزه تبدیل کنند.^۱

ورود به فاز نظامی

خلع بنی‌صدر از ریاست جمهوری به شروع مبارزه مسلحانه‌ای که سازمان مجاهدین خلق خود را برای آن آماده کرده بود شتاب داد. گروه‌هایی که به مبارزه مسلحانه روی آوردند باور داشتند که «رژیم رفتنی است» و «تصور سران سازمان مجاهدین خلق این بود که نظام جمهوری اسلامی قادر نیست خود را جمع‌وجور کند و ضربه اول را پاسخ گوید. در تحلیل سازمان، افکار عمومی آماده قیام علیه نظام بود و از بعد نظامی هم نظام در اوج استیصال بود. عراق مرتب حمله می‌کرد و شهرها و مناطق

۱. حزب رنجبران ایران، با تمام قوا به مقابله با کودتای حزب حاکم بپاخیزیم. مورخ ۱۳۶۰/۴/۱

متعددی هم در اشغال عراق بود. از نظر تشکیلاتی و سازماندهی نیز نظام، نه کمأ و نه کیفأ، توان و آمادگی سازمان دادن به طرفدارانش را نداشت. از بعد اجتماعی هم مردم کاملاً از نظام جدا شده و تحت تأثیر تبلیغات شش ماهه قبل از ۳۰ خرداد، آماده تغییر حاکمیت شده بودند. از بعد سیاسی و دیپلماتیک نیز کشورهای منطقه، خواهان یک رژیم جایگزین که با آنها همگرایی بهتر و سنخیت بیشتر داشته باشد، بودند؛ و آمریکا و اروپا هم نظر مساعد در این خصوص نشان می دادند. از بعد اقتصادی نیز نظام در بدترین وضعیت و شرایط به سر می برد و درگیر محاصره اقتصادی، عدم فروش نفت، و هزینه های سرسام آور جنگ بود. مجموعه اینها نظام را در دیدگاه سازمان، بی آینده و در حال فروپاشی نشان می داد.^۱ سازمان چریک های فدایی خلق (اقلیت) نیز بشارت می داد: «رژیم جمهوری اسلامی در آستانه سقوط قرار گرفته است.»^۲

انفجار بمب قوی در شامگاه هفتم تیرماه در دفتر مرکزی حزب جمهوری اسلامی و شهادت آیت الله سید محمد حسینی بهشتی، دبیرکل حزب و رئیس دیوان عالی کشور، و بیش از هفتاد نفر از مسؤولان کشور، منتظران را به یقین رساند که «رژیم» در آستانه سقوط است.

سازمان مجاهدین خلق که عامل این بمب گذاری بود، انتظار داشت پس از این انفجار شیرازه حکومت از هم بپاشد و جمهوری اسلامی ساقط گردد ولی روند حوادث برخلاف توقع آنان بود. این تحولات موجب حمایت هرچه بیشتر مردم از نظام شد. پس از آن بود که عملیات تروریستی سازمان مجاهدین خلق که به آن نام مبارزه مسلحانه داده بودند، با شدت هرچه تمامتر آغاز گردید. حزب رنجبران که پیش از مجاهدین سنگ بنی صدر را بر سر و سینه می کوبید، نمی توانست به فکر تهیه کلاهی از نمذ این مبارزه مسلحانه نباشد. با شکست تصورات مجاهدین، بنی صدر و مسعود رجوی، رهبر سازمان مجاهدین خلق، با طراحی و برنامه ریزی این سازمان ناگزیر به فرانسه گریختند.

بنی صدر، پس از استقرار در فرانسه میثاقی ۱۱ ماده ای به مثابه برنامه ای برای کسب

۱. سازمان مجاهدین خلق، پیدایی تا فرجام (۱۳۸۴-۱۳۴۴)، جلد دوم، موسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، ۱۳۸۵، ص ۵۸۲، به نقل از تحلیل های درون مرکزیت سازمان مجاهدین خلق.

۲. «چگونه می توان انقلاب را به جلو سوق داد»، کار اقلیت؛ شماره ۱۲۱، مورخه ۱۳۶۰/۵/۱۴

قدرت منتشر ساخت. این میثاق به مذاق حزب رنجبران خوش نیامد. شاید پس از مدت‌ها حمایت و مغالزه با بنی‌صدر و چشم‌امید به او دوختن، حزب رنجبران انتظار داشت که بنی‌صدر گوشه‌چشمی هم به آنان می‌داشت؛ اما چنین نشد. لذا حزب به انتقاد از میثاق پرداخت. نقد حزب رنجبران بر میثاق بنی‌صدر در نیمه اول مرداد ۱۳۶۰ انتشار یافت.

به گمان حزب رنجبران این میثاق از دو جهت واجد اهمیت بود. اول آنکه نشان می‌داد در افکار بنی‌صدر تحول مهم و اساسی روی داده است و دوم آنکه او «گام مهمی در شکستن جوّ مسموم انحصارطلبی، خودکامگی و فرقه‌گرایی و ایجاد شرایط مناسب وحدت نیروهای اصیل استقلال‌طلب و آزادیخواه» برداشته است. همچنین موضع پرولتاریای ایران در انقلاب دمکراتیک و ضدامپریالیستی، فرقه‌گرایانه، انزواطلبانه و تکررانه نبوده بلکه همواره بر وحدت‌طلبی استوار بوده است.

بنی‌صدر هنوز خود را رئیس‌جمهور قانونی می‌دانست و از این رو در میثاق خطاب به مسعود رجوی نوشته بود:

اینجانب بعنوان رئیس‌جمهوری منتخب در مقام پاسداری از انقلاب اسلامی این ملت و نظام قانونی آن امور زیر به عهده شما می‌گذارم.

حزب رنجبران می‌نویسد اگر آقای بنی‌صدر نظام جمهوری اسلامی را قانونی می‌داند، لاجرم باید قانون اساسی و همه نهادها و ساختارهای مندرج در آن از جمله ولایت فقیه و شورای نگهبان را قبول داشته باشد و این برخلاف نظر واقعی اوست و این «موقعیت متضاد آقای بنی‌صدر» را نشان می‌دهد. حزب رنجبران به بنی‌صدر یادآور شد اگر مشروعیت خویش را صرفاً به «قانونی بودن خویش و قانونی بودن نظام موجود» مستند کند، دچار اشتباه شده است؛ بلکه باید «مشروعیت نوین» خود را از «خواست‌های نوین» مردم کسب نماید و «باید بکوشد اگر می‌تواند سخنگوی انقلابی جدید» باشد.

حزب رنجبران اعلام کرد که در اوضاع مشخص کنونی نه با شعار استقرار جمهوری دمکراتیک خلق موافق است و نه با شعار استقرار جمهوری اسلامی؛ بلکه اکنون با «طرح شعار استقرار دولت نجات ملی» موافق است.

در بیانیه حزب آمده بود که در این میثاق اصولاً امکان عضویت سازمان‌های چپ

و کمونیست در این جبهه به صراحت بیان نشده است؛ درحالی که نیروهای چپ به سبب حضور پر قدرت خود در جامعه «باید بعنوان طرفی متساوی الحقوق و بدون هیچ پرده پوشی در آن شرکت کنند.» در بیانیه حزب رنجبران احتمال داده شده که عدم صراحت میثاق در امکان عضویت سازمان‌های کمونیست در جبهه سیاسی مورد نظر بنی صدر ناشی از مرعوب بودن وی از تبلیغات ضد کمونیستی انحصار طلبان باشد و تأکید می‌کند همین عدم صراحت موجب شده است که حزب رنجبران از قبول میثاق سرباز زند.

بنی صدر در میثاق خود نوع حکومت جایگزین را «جمهوری اسلامی» تعیین کرده بود. حزب رنجبران این عنوان را برنتابید زیرا معتقد بود که پسوند اسلامی می‌تواند مستمسکی در دست یک گروه خاص برای یافتن موقعیت ویژه باشد. گذشته از آن نه تنها مارکسیست‌ها، بلکه بسیاری از معتقدان به دین اسلام نیز قائل به حاکمیت سیاسی اسلام نیستند. بنابراین «راه نجات کشور وجود یک حکومت غیر مذهبی» است. غلبه فرهنگ اسلامی در جامعه ایران، که به تعبیر بنی صدر «اصل تفکیک ناپذیری ایرانیت و اسلامیت» است، از نظر حزب رنجبران نمی‌توانست توجیهی برای استقرار یک حکومت دینی باشد. زیرا اولاً این پیوند «به هیچ وجه بمعنی طلب حکومت اسلامی از سوی آنها نیست» و ثانیاً «ایرانیت از اسلامیت قابل تفکیک است» و مردم قبل از آن که اسلامی باشند ایرانی هستند.

در بیانیه حزب، آزادی‌های مندرج در میثاق که به «آزادی بیان، آزادی عقاید و آزادی فتوا» محدود گردیده بود ناکافی دانسته شده و بر آزادی اجتماعات، آزادی تشکل و آزادی اعتصاب و آزادی ملیت‌ها در تعیین سرنوشت خویش که بنی صدر بدانها توجهی نکرده بود تأکید شده بود. در بیانیه، درباره آزادی ملیت‌ها در تعیین سرنوشت خویش آمده بود: «ما در عین اینکه حق تعیین سرنوشت خویش را برای تمام ملیت‌های ایرانی به رسمیت می‌شناسیم بر حفظ یکپارچگی ملت ایران تأکید داریم و شناسائی حق فوق بمعنی تجویز این حق در هر شرایطی نیست.»

حزب رنجبران از قبول میثاق خودداری کرد و به «شورای ملی مقاومت» که در آن زمان به وسیله بنی صدر و رجوی رهبری می‌شد، راه نیافت.

با بر باد رفتن آرزوها و تئوری‌های حزب رنجبران در باب پشتیبانی بی چون و چرا

از بنی صدر، در جلسه مشورتی دفتر سیاسی کوچک، که در مردادماه تشکیل گردید، حزب تصمیم گرفت مبارزه مسلحانه را به شیوه دیگری که به نظرش عاقلانه‌تر از رفتار مجاهدین بود، به راه اندازد. در این جلسه همچنین طرح واگذاری مسؤلیت مناطق به اعضای کمیته دائم که قبلاً از سوی محسن رضوانی ارائه شده بود و در جلسات دفتر سیاسی در اسفند ۱۳۵۹ و فروردین ۱۳۶۰ مورد قبول واقع نگردیده بود، به تصویب رسید.

در هشتم شهریورماه بمبی قوی ساختمان ریاست جمهوری را ویران کرد و رئیس‌جمهور، رجایی، و نخست‌وزیر، باهنر، به شهادت رسیدند. حزب رنجبران نیز مانند دیگر گروه‌های مشابه این بار نیز یقین حاصل کرد که حکومت جمهوری اسلامی در سراشیب سقوط قرار گرفته است. بنابراین دفتر سیاسی در نشست خود که در همین ماه برگزار شد بر تصمیم مردادماه دائر بر شروع مبارزه مسلحانه تأکید کرد و کمیسیون نظامی موظف گردید طرحی برای مبارزه مسلحانه تهیه کند.

کمیسیون نظامی در دی‌ماه ۱۳۵۹ تشکیل گردیده بود. برای این کمیسیون هفت وظیفه تعیین شده بود که در صدر آن «تهیه یک نقشه و برنامه برای مقابله با خطرات تجاوز خارجی و تخریب داخلی و تدارک برای سازماندهی نیروهای مسلح مردمی و میهنی تحت هدایت حزب» بود. اعضای کمیسیون عبارت بودند از دارا اورنگی، عطا کشکولی و بهرام راد. دارا اورنگی، عضو کمیسیون نظامی، حداقل از نگاه یکی از اعضای کمیته مرکزی فردی «فاسق، تا مغز استخوان عیاش، جلف و دلقک‌مآب بود.» اورنگی چندماه پس از انتصابش در این کمیسیون ترجیح داد کشور را ترک کند و به اروپا بازگردد.

این کمیسیون موظف بود که طرحی برای مبارزه مسلحانه تهیه کند. کمیسیون پس از بررسی اوضاع و امکانات حزب به این نتیجه رسید که حزب می‌تواند در سه نقطه ایران دست به مبارزه مسلحانه بزند: مازندران، فارس، و کردستان. این کمیسیون تأکید کرد که باید هرچه زودتر وارد عمل شد. این طرح در دفتر سیاسی کوچک حزب به بحث گذاشته شد. در دفتر سیاسی چند نفری با مبارزه مسلحانه مخالفت کردند. چند نفر نیز مانند هوشنگ امیرپور و علی صادقی موضع بینابین داشتند ولی با توجه به تبلیغات پرحجم سازمان مجاهدین خلق مبنی بر اینکه بزودی قدرت را در دست

خواهد گرفت، مبارزه مسلحانه با اکثریت آرا تصویب شد و در دستور کار حزب قرار گرفت.

همه اخباری که به حزب می‌رسید، نشان از «اعتلاء جنبش» داشت. آنها واقعاً فکر می‌کردند «فقط ۲۰ درصد از مردم طرفدار جمهوری اسلامی هستند»^۱ و انقلابی دیگر در شرف وقوع است. از همین رو در پیوستن به مبارزه مسلحانه شتاب داشتند. محسن رضوانی بارها گفته است: «ما به عنوان یک جریان پرولتری با پیروی از اصل لنینی تحلیل مشخص از اوضاع مشخص سیاست خود را تنظیم می‌کردیم»^۲ شاید هیچ عبارتی به بی‌معنایی و بی‌خاصیتی عبارت «تحلیل مشخص از اوضاع مشخص» که اتفاقاً در نزد کمونیست‌ها بسیار محبوب و پرمصرف است، وجود نداشته باشد. هزاران تحلیل از شرایط کاملاً مشخص از سوی کمونیست‌ها عرضه می‌شد. کهنه کمونیست‌های ایرانی مانند حزب توده تحلیلی متضاد با دیگر کمونیست‌ها از «شرایط مشخص» ارائه می‌کردند. آن اصل لنینی به سازمان چریک‌های فدایی خلق (اقلیت) القا کرده بود که «رژیم جمهوری اسلامی در آستانه سقوط قرار گرفته است» و حزب رنجبران نیز باور داشت «فقط ۲۰ درصد از مردم طرفدار جمهوری اسلامی هستند» «تحلیل مشخص از شرایط مشخص» کلیدی جادویی بود که به هر قفلی می‌خورد اما هیچ قفلی را باز نمی‌کرد. شاید اگر لنین «اندیشیدن با مغز خود» را به کمونیست‌ها آموخته بود سرنوشت احزاب چپ غیر از آن می‌شد که دنیا شاهد بود.

پیشنهاد کمیسیون نظامی حزب برای شروع مبارزه مسلحانه خود موجب بروز اختلاف‌های تازه بین کمیته دائم و دفتر سیاسی کوچک گردید.

برای شروع مبارزه مسلحانه قرار شد در مازندران، کمیته منطقه مازندران، گیلان و تهران با هم همکاری کرده و بهروز راد سرپرستی آنها را به‌عهده بگیرد. در منطقه فارس نیز کمیته منطقه فارس همراه کمیته خوزستان و اصفهان به سرپرستی مجید زربخش با هم همکاری کنند؛ و در کردستان و کرمانشاه کمیته آنجا همراه با کمیته منطقه آذربایجان و تاحدودی کمک تهران عمل نمایند و سرپرستی آن با علی صادقی باشد. هوشنگ امیرپور مسئول دبیرخانه حزب و مسئول آذربایجان شد. با این تقسیم

۱. شوکت، همان، «گفتگو با محسن رضوانی»، ص ۲۵۱

۲. همان، ص ۲۱۶

کار، استقلال هر منطقه بیشتر می‌شد و دیگر نیازی به تشکیل جلسات مرتب کمیته دائم نبود. تشکیلات تهران نیز دستخوش تغییراتی شد. بهرام راد سرپرست تشکیلات تهران و علی حجت مسؤول تهران شدند.

چند دقیقه مبارزه مسلحانه

اولین نقطه‌ای که برای مبارزه مسلحانه تعیین گردید گرگان بود. منصور قاضی با نام مستعار هرمزی مسؤول حزب در گرگان در آن جلسه گزارش داد که صدها تن از هواداران حزب به کوه و جنگل رفته‌اند و آماده مبارزه مسلحانه هستند و مردم نیز برای مبارزه در آمادگی لازم بسر می‌برند. قاضی هیچگاه با مشی دفاع از جمهوری اسلامی توافقی نداشت.^۱ بنابراین برای شروع مبارزه مسلحانه لحظه‌شماری می‌کرد. ارزیابی او این بود که به محض آغاز مبارزه مسلحانه و شلیک اولین تیر، مردم به دور آنان حلقه خواهند زد. دفتر سیاسی حزب در درستی این ارزیابی تردید داشت. بنابراین بهروز راد را برای مطالعه و بررسی دقیق‌تر اوضاع به آنجا اعزام داشت. بهروز راد در بازگشت گفت: «در یک سفر دوهفته‌ای نمی‌توان ارزیابی دقیقی از شرایط ارائه داد.» او همچنین نظری قطعی درباره آمادگی مردم برای پیوستن به مبارزه مسلحانه اعلام نکرد. این بار محسن رضوانی خود برای بررسی اوضاع عازم گرگان شد.^۲ رضوانی نمی‌گوید که پس از مطالعات و بررسی‌هایی که در منطقه انجام داد آیا با شروع مبارزه مسلحانه در گرگان موافق بوده است یا خیر. او رندانه نظر خود را پنهان می‌کند و مسؤولیت آن را به دفتر سیاسی حزب می‌سپارد. فرامرز وزیر مسؤولیت دست‌زدن به مبارزه مسلحانه را کاملاً متوجه رضوانی کرده و می‌نویسد:

اکثریت بزرگ کمیته مرکزی و همچنین دفتر سیاسی بزرگ (آن بخشی که عضو دفتر سیاسی کوچک نبودند) روحشان از نقشه‌های باند دیلمی [رضوانی] درآمل [گرگان] و غیره خبر نداشت و وقتی که خبردار شدیم پس از حادثه بود و فوراً مبارزه همه‌جانبه‌ای را علیه آن آغاز کردیم که موجب طرد خط دیلمی و سپس ادامه آن

۱. شوکت، همان، «گفتگو با محسن رضوانی»، ص ۲۵۶

۲. همان‌جا

موجب انشعاب شد.^۱

و علی اصغر اکباتانی نیز می نویسد:

دیلمی [= رضوانی] طرح کار مسلحانه در شمال را ارائه داد.^۲

محسن رضوانی شیفته پل پوت رهبر خمرهای سرخ^۳ بود. هنوز جملات پل پوت

۱. اسناد موسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده انفرادی فرامرز وزیری، بازجویی مورخ
۱۳۶۴/۴/۲۲

۲. اسناد موسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده انفرادی علی اصغر اکباتانی، بازجویی مورخ
۱۳۶۳/۳/۱۳

۳. نام گروهی مائوئیست که با روشی خشونت‌آمیز از سال ۱۹۷۵ تا سال ۱۹۷۹ میلادی بر کامبوج حکومت می‌کرد. گفته می‌شود طی این سالها نزدیک به دومیلیون نفر از شهروندان کامبوج در اردوگاه‌های کار اجباری جان باختند. رهبر این گروه «سولات سار» مشهور به پل پوت بود. پل پوت در سال ۱۹۲۵ در کامبوج به دنیا آمد. او پس از تحصیلات ابتدایی برای ادامه تحصیل در سال ۱۹۴۹ به فرانسه رفت و در آنجا به فعالیت‌های کمونیستی روی آورد. پل پوت در سال ۱۹۵۴ به کامبوج بازگشت و چندسال بعد، پس از قلع و قمع و کشتار رهبران حزب کمونیست به دست حکومت، او به رهبری حزب کمونیست کامبوج رسید. طی حوادثی خمرهای سرخ به تدریج بخش‌هایی از خاک کامبوج را به تصرف درآوردند و بالاخره در آوریل ۱۹۷۵ پایتخت کامبوج را تسخیر کردند و جمهوری دمکراتیک خود را برپا نمودند که تا سال ۱۹۷۹ ادامه یافت. دول خمرهای سرخ توسط ویتنام که از جانب اتحاد جماهیر شوروی حمایت می‌شد برافتاد.

پل پوت در آوریل ۱۹۹۸ در حالی که خمرهای سرخ با محاکمه او به خاطر جنایات بیشمار موافقت کرده بودند، در سن هفتاد و سه سالگی مرد.

محسن رضوانی در سال ۱۹۷۵ میلادی به هنگام بازگشت از چین و به توصیه مقامات چینی به کامبوج سفر و با پل پوت، همتای ایدئولوژیک خود، دیدار و گفت‌وگو کرد. رضوانی در توصیف پنوم پن، پایتخت آن کشور می‌گوید: «در فرودگاه پنوم پن که حالتی متروک داشت، تقریباً کسی دیده نمی‌شد... در تمام شهر انگار خاک مردگان پاشیده بودند. با اینکه بعد از ظهر بود، اما جنبه‌های دیده نمی‌شد. انگار شب و روزی در میان نبود و یک نفر را در شهر نمی‌دید. سکوتی مرگبار همه جا را فراگرفته بود. درخت‌ها، ساختمان‌ها، علائم راهنمایی، همه چیز دیده می‌شد، اما از انسان نشانی نبود. حزب کمونیست کامبوج تصمیم گرفته بود تمام مردم شهر را به روستاها بفرستد.» در دیداری که بین آن دو صورت گرفت پل پوت به محسن رضوانی گفت: «خمرهای سرخ ضمن بهره‌گیری از روش‌های جنگ توده‌ای مائو تسه دون، با ارزیابی از شرایط مشخص موفق شدند آمریکا را شکست دهند.» فردای این دیدار، رضوانی را به دیدن یک منطقه تاریخی بردند. هنگام بازگشت به اصرار محسن رضوانی، وی را به یک روستای اطراف پنوم پن بردند. رضوانی آن روستا و ساکنانش را چنین وصف می‌کند «سربازخانه‌ای را در نظر بگیر که در دشتی وسیع واقع شده باشد. در آنجا زن و مرد و پیر و جوان و تحصیل کرده و بی‌سواد جمع شده بودند و کشاورزی می‌کردند. پول در میان نبود و هرچه داشتند به تساوی تقسیم می‌شد... با خانمی که در پنوم پن معلم بود صحبت کردم. می‌گفت در این‌جا تولید اشتراکی است و همه چیز به تساوی تقسیم می‌شود. پرسیدم روابط زناشویی چگونه است. پاسخ داد که برخی با هم هستند و برخی جدا از یکدیگر در مناطق دیگر زندگی می‌کنند. در این زمینه نیز نوعی از آزادی رعایت می‌شد.»

را فراموش نکرده بود که به او گفته بود:

وقتی جنبش کمونیستی در شهرها سرکوب شد، خمرهای سرخ به نقاط دورافتاده در جنگل‌ها رفتند و از آنجا مجدداً مبارزه را سازمان دادند. او اضافه کرد در مرحله‌ای خیلی‌ها گمان می‌کردند همه چیز از بین رفته و مقاومت درهم شکسته شده، اما حزب با حفظ ارتباط با شهرها، کمونیست‌ها را برای تعلیمات سیاسی و نظامی به مناطق روستایی می‌برد و پس از گذراندن دوره‌ای مجدداً به شهرها باز می‌گرداند.^۱

این جملات در ذهن رضوانی می‌درخشید و او هم می‌خواست با تقلید از پل پت، اعضای حزب را به جنگل‌های دوردست گسیل دارد و مبارزه را از آنجا مجدداً آغاز کند. او سودای پل پت شدن در سر می‌پروراند. رضوانی نیز می‌خواست روزی همان جملات پل پت را که به وی گفته بود به عنوان تجربه شخصی برای دیگران تکرار کند.

بالاخره با بحث و گفت‌وگوهایی که در دفتر سیاسی صورت گرفت و با «تحلیل مشخص از اوضاع مشخص» شروع مبارزه مسلحانه از گرگان به تصویب رسید؛ گرچه برخی از آنها می‌دانستند در میان مردم هیچ پایگاهی ندارند.^۲ و این تردید موجب گردید تا بهروز راد و مجید زربخش برای تعدیل مصوبه فوق پیشنهاد کنند اولاً روند مبارزه باید از اقدام کوچک به سوی اقدام بزرگ باشد؛ و ثانیاً مبارزه متکی به نیروهای محلی باشد.

هرمزی اطمینان داده بود که نیروهای محلی آماده مبارزه مسلحانه هستند. او گفته بود که «هزاران نفر» از اعضای گروه‌های مسلح در کوه‌ها بسرمی‌برند. یکی از اعضای کمیته مرکزی در تک‌نویسی خود درباره هرمزی می‌نویسد:

پس از آن‌که این جنایات مائوئیست‌ها آشکار شد و رسانه‌های اروپا و آمریکا از آن پرده برداشتند و معلوم گردید «چه کشتار و خون‌ریزی غیرقابل تصویری جریان داشته و چگونه میلیون‌ها نفر قربانی رژیم خمرهای سرخ شده‌اند» برای محسن رضوانی «چندان عجیب نبود» و همچنان از رژیم خمرهای سرخ دفاع می‌کرد. پس از افشا شدن آن جنایات، سازمان انقلابی جزوهای با عنوان «کامبوج انقلابی می‌رزد» و مقاله‌ای با عنوان «کامبوج، گورستان اشغالگران ویتنامی» منتشر کرد زیرا چنانکه محسن رضوانی می‌گوید سازمان انقلابی وظیفه انقلابی خود می‌دانست که از احزاب برادر پشتیبانی کند! [محسن رضوانی؛ همان، صص ۱۷۰-۱۷۵]

۱. محسن رضوانی، همان، ص ۱۷۳

۲. ایرج کشکولی، همان، ص ۲۳۸

دست‌پرورده و نوچه دیلم. تیپ مزدور حلقه بگوش با روحیه و طرز تفکر کاملاً استالینیستی، جاه‌طلب، آب زیرکاه. تیپ توطئه‌چین، تیپ بی‌رحم و بی‌عاطفه، حاضر است جهت رسیدن به اهداف نفسانی خویش از روی نعش دیگران عبور کند. با تحریک‌ها و تشویق‌های این فرد، حزب چند تن از نخبگان نظامی خود را با اسلحه و مهمات و آذوقه راهی گرگان نمود.

برخلاف گزارش هرمرزی تعداد کسانی که به کوه رفته بودند اندک بود. آنها هنوز مستقر نشده بودند که به وسیله نیروهای امنیتی محاصره شده و با یک درگیری مختصر، یک نفر از اعضای حزب کشته و تعدادی مجروح و دستگیر و بقیه متواری شدند.

متواریان پس از چند روز سرگردانی درکوه به دو دسته تقسیم شدند. عده‌ای خود را به گرگان رساندند و از میان آنها تنها طعمه (عادل) مالکی‌نژاد، که در سال‌های ۱۳۵۴-۵۵ از سوی سازمان انقلابی به فلسطین رفته و دوره نظامی‌گری دیده بود، توانست خود را نجات دهد و بقیه دستگیر شدند. دسته دوم خود را به جاده آن طرف کوهها رسانده و سپس به تهران آمدند و مخفی شدند. بدین ترتیب پرونده مبارزه مسلحانه توده‌ای در گرگان با چند دقیقه درگیری و یک کشته بسته شد.

همان عضو کمیته مرکزی درباره علت تصویب شروع مبارزه مسلحانه از گرگان نوشت:

این برنامه از نظر سیاسی این هدف را دنبال می‌کرد که شخص دیلم (دبیرکل) به عنوان مقصر اصلی شکست‌های پی‌درپی شناخته نشود و در صورت موفقیت‌آمیز بودن عملیات جنگل دیلم بتواند به عنوان ناجی حزب و خاتمه‌دهنده وضع بحرانی و ورشکسته آن عرض اندام نماید. این بود انگیزه اصلی دیلم و برای پوشاندن نقش خویش به مهره صددرصد مورد اعتماد خودش چون هرمرزی متوسل شده و اجرای این توطئه را به او سپرده، خودش را به ظاهر کنار کشید. هرمرزی با رغبت و حریصانه این طرح را تدارک دید و طبق سفارشات دیلم به مرحله اجرا درآورد. به امید اینکه پس از انجام موفقیت‌آمیز آن رده و موقعیت حزبیش ارتقاء یابد.

فرامرز وزیرری هم درباره تبعات این شکست در درون حزب نوشت:

پس از افشا شدن برنامه دیلمی در گرگان (که البته بعداً شنیدم مثل سایر کارهای حزب

و دیلمی اینهم نمایشی و در واقع کاریکاتوری بوده و بیشتر حالت اردوی آموزشی را داشته و افرادی را می‌بردند که حتی تیراندازی نمی‌دانستند و غیره) یک جریان وسیع انتقادی در میان کادرها و کمیته مرکزی علیه این افتضاح و خط سیاسی دیلمی برپا می‌شود و در تهران و برخی نقاط دیگر حالت قیام درون حزبی را علیه کمیته دائم و دفتر سیاسی کوچک (بویژه دارودسته دیلمی) بخود می‌گیرد.^۱

پرچم سرخ در اردوی خوانین

مبارزه مسلحانه توده‌ای حزب رنجبران، در فارس هم وضعی بهتر از گرگان نداشت. از پاییز سال ۱۳۵۸، ناصرخان و خسروخان قشقایی از خوانین استان فارس در سه نقطه از فیروزآباد، منطقه گرمسیری ایل قشقایی، اردو زده بودند. بهانه این اردوکنشی اعتراض به رد اعتبارنامه خسرو قشقایی در مجلس شورای اسلامی و دستگیری چند ساعته او بود.

خسروخان و ناصرخان از اوائل سال ۱۳۵۹ در مناطق قشقایی، یعنی سمیرم اصفهان، اقلید، کازرون، فراشبند، فیروزآباد و جهرم به تکاپو پرداخته و با وعده و وعید تعدادی تفنگچی استخدام کردند تا در لحظه مناسب قیام نمایند. براساس اعترافات خسروخان، این اردوکنشی در هماهنگی با سفارت آمریکا در تهران صورت گرفته بود. افسر اطلاعاتی سفارت از او خواسته بود منطقه‌ای را تصرف و آزاد اعلام کنند.

از اوائل سال ۱۳۵۹ کودتایی به رهبری آمریکا و کارگزاری شاپور بختیار، آخرین نخست‌وزیر رژیم پهلوی، و ارتشبد متواری غلامعلی اویسی، فرماندار نظامی تهران در دوران انقلاب، در شرف تکوین بود.

اردوکنشی خوانین در فارس بخشی از عملیات برای موفقیت کودتا و تثبیت آن بود. این اقدامات از حمایت مالی شاپور بختیار برخوردار بود.^۲ عملیات نقاب یا همان کودتای موسوم به نوژه در تیرماه همان سال کشف و خنثی شد اما خوانین فارس همچنان در اردوهای خود بسر می‌بردند و انتظار می‌کشیدند «تا اگر در نقاط دیگر ایران

۱. اسناد موسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده انفرادی فرامرز وزیری، بازجویی مورخ ۱۳۶۴/۴/۱۷

۲. شوکت، همان، «گفتگو با ایرج کشکولی»، ص ۲۴۳؛ «محسن رضوانی»، همان، ص ۲۶۰

خبری شد و مردم برخاستند، قشقایی‌ها نیز دست به کار شوند.»^۱

پس از آنکه حزب رنجبران بر پایه تجربه قیام بهمن قشقایی، استان فارس را یکی از نقاط شروع مبارزه مسلحانه خود تعیین نمود، کمیته سه نفره‌ای مرکب از مجید زریخس، خسرو سجادی و ایرج کشکولی تشکیل گردید تا رهبری مبارزه را در آن منطقه به عهده بگیرد. ایرج کشکولی یک بار به تنهایی و یک بار به اتفاق محسن رضوانی رهسپار اردوی خوانین شدند تا نظر موافق آنان را برای پیوستن به اردویشان جلب نمایند.^۲

محسن رضوانی همراهی با ایرج کشکولی را انکار می‌کند و می‌گوید که به تنهایی به شیراز سفر کرد و در دیدار با خسرو قشقایی، ایرج کشکولی حضور نداشت.^۳ این تناقض گویی درباره رویدادی که در جای خود می‌تواند اهمیت داشته باشد نشان می‌دهد که گفته‌های آنان خالی از دقت است و آنان در روایت رویدادها به نفع خود دخل و تصرف کرده‌اند.

ایرج کشکولی با خسروخان و ناصرخان نسبت خویشاوندی داشت. پدر ایرج، پسرخاله خسروخان و ناصرخان بود. پس از گفت‌وگو، خوانین قشقایی با پیوستن اعضای حزب رنجبران به اردو مخالفت نکردند؛ با این شرط ضمنی که در میان ایل هیچگونه تبلیغ کمونیستی نشود. محسن رضوانی پس از بازگشت از اردوی خوانین به هوشنگ امیرپور گفت که خسرو قشقایی گفته است «ما قادریم در مدت سه روز شیراز را بگیریم.»^۴ این برای محسن رضوانی بسیار وسوسه‌انگیز بود.

شاید کمک‌های مالی شاپور بختیار تکافوی مخارج اردوی خان‌های قشقایی را نمی‌کرد. خسروخان، که از روابط سازمان انقلابی و سپس حزب رنجبران با چین اطلاع داشت، از محسن رضوانی و ایرج کشکولی خواست تا از چین برای اردو کمک مالی بگیرند. محسن رضوانی هم قول داد برای دریافت کمک مالی از چین اقدام کند.^۵ برای خسروخان منشأ پول فاقد موضوعیت بود، هم می‌توانست حکومت کمونیستی

۱. شوکت، همان، «گفتگو با ایرج کشکولی»، ص ۲۴۲

۲. همان، ص ۲۵۸

۳. همان، «گفتگو با محسن رضوانی»، ص ۲۶۰

۴. اسناد موسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی، پرونده انفرادی هوشنگ امیرپور، بازجویی مورخ ۱۳۶۱/۱۲/۱۷

۵. همان، «گفتگو با ایرج کشکولی»، ص ۲۵۹

چین باشد و هم می‌توانست شاپور بختیار باشد. بختیار هم از عراق و هم از آمریکا پول می‌گرفت. حزب رنجبران نیز به منشأ پول نمی‌اندیشید. آنان تصمیم داشتند به اردویی بپیوندند که عراق بخشی از هزینه‌های آن را تأمین می‌کرد. در دستگاه نظری حزب رنجبران که مبتنی بر تئوری سه جهان بود، دریافت پول از آمریکا نمی‌توانست قبیح داشته باشد چون امپریالیسم خطرناک و رو به رشد همانا شوروی بود ولی دریافت غیرمستقیم پول از کشوری که بخشی از خاک وطن را اشغال کرده است و حزب رنجبران تا همین چند ماه پیش به تجاوزکاربودنش اعتراف داشت، نمی‌توانست قبیح نباشد ولی اکنون قبیح آن برای حزب رنجبران از بین رفته بود.

با قرار و مدارهایی که گذاشته شد ایرج کشکولی با ده پانزده نفر از اعضای حزب به اردوی خوانین ملحق گردید.^۱ حداقل دوتن از افراد گروه، یعنی برادران ایرج کشکولی به نام‌های بیژن و فرود، حزبی نبودند بلکه آنها هم «به خاطر همان روحیه عشایری» با ایرج همکاری می‌کردند.^۲

در جریان ثبت نام برای ریاست جمهوری، حزب رنجبران گرفتار این توهم بود که مردم و یا حداقل اهالی استان فارس با نام ایرج کشکولی آشنایی دارند و او می‌تواند آرای آنان را جلب و سپس به نفع بنی‌صدر کنار بکشد ولی اکنون مشخص شد که فقط برادران ایرج حاضر به همکاری با او هستند و وی گمنام‌تر و مطرودتر از آن بود که حتی بتواند اردویی در اندازه‌های اردوی خوانین قشقایی برپا کند.

پیوستن حزب رنجبران به اردوی خوانین مضحکه‌ای ایدئولوژیک بود: برپا کردن انقلاب دهقانی با پشتوانه و حمایت خوانین و فئودال‌ها. حتی اگر خسروخان و ناصرخان را نمایندگان بورژوازی ملی قلمداد کنیم، مائوتسه دون صریحاً گفته است: «بورژوازی ملی جزئی از نیروهای خلق‌اند اما نیروی عمده یا نیرویی که سرنوشت انقلاب را تعیین کند نیست.»

با الحاق ایرج کشکولی به اردوی خوانین، جبهه متحدی از حزب رنجبران، خوانین قشقایی و شاپور بختیار شکل گرفت و دلارهای بی‌دریغ عراق نیز به اردو می‌رسید.^۳

۱. همان، ص ۲۴۶

۲. همان، ص ۲۶۳

۳. همان، ص ۲۴۵

چون در ارتش چین هر واحدی یک مسؤل سیاسی، یک مسؤل نظامی و یک مسؤل مالی داشت، گروه چند نفره ایرج کشکولی نیز با گرتة برداری از آن دارای یک مسؤل سیاسی، یک مسؤل نظامی و یک مسؤل مالی گردید.^۱ ایرج کشکولی مسؤل سیاسی و مسؤل همه بود و عادل مالکی نژاد که از گرگان جان سالم بدر برده بود، مسؤل آموزش نظامی این گروه چندنفره شد.

اما وضع بدین منوال نماند. روزی خسروخان به ایرج کشکولی گفت: «وضع روز به روز خراب تر می شود. در نقاط دیگر ایران برخلاف انتظاری که داشتیم، خبری نشده است... اگر می توانید بهتر است اردوها را ترک کنید.» حتی او آب پاکی روی دستان کشکولی ریخت و به وی گفت برخی از افراد ایل، حضور آنان را به خاطر کمونیست بودن بر نمی تابند. ایرج کشکولی تهدید کرد که خود را ملزم نمی بیند که طبق میل قشقایی ها رفتار کند و اگر لازم دید بلافاصله دست به عملیات نظامی خواهد زد. اما با عتاب و خطاب خسرو قشقایی عقب نشینی کرد و از خسروخان خواهش کرد که اجازه دهد در اردو بمانند و در مقابل متعهد شد از تعداد نیروهایش بکاهد. ایرج کشکولی می دانست «بعضی از افراد گروه از ماندن در اردو وزندگی در چادرها خسته شده و می خواستند به هر قیمت که شده به شهرهایشان برگردند.»

بلا تکلیفی و خستگی محدود به افراد حزبی نبود بلکه در اردوی خوانین نیز «کسانی بودند که از این وضعیت انتظار خسته شده و حالتی عصیانی پیدا کرده بودند.»^۲ به رغم کاهش نیمی از افراد حزب، آنها هنوز از نگاه افراد ایل موجودات مزاحمی بودند که باید از اردو طرد می شدند. پیوند سببی بین خسرو قشقایی و عطا کشکولی هم کارساز نبود. با موافقت خسرو قشقایی قرار شد شبانه به اردوی ایرج کشکولی شبیخون زده شود و با ترساندن، آنان را مجبور به ترک منطقه نمایند.^۳ شبیخونی زده نشد ولی گروه کشکولی بیش از پیش منزوی تر و مطرودتر می شد.

کشکولی برای جلب نظر و محبت خوانین سعی کرد آنها را بفریبد. از این رو محمد زنجانی را که پیش تر در دفتر همکاری با رئیس جمهور فعال بود و در این روزها نزد

۱. همان، ص ۲۵۰

۲. همان، ص ۲۵۳

۳. همان، ص ۲۵۷

وی آمده بود، به عنوان نماینده بنی صدر نزد خان‌ها برد. کشکولی در توضیح این فریبکاری می‌نویسد: «می‌خواستیم نشان دهیم نیرویی هستیم و با جریان‌های اپوزیسیون تماس داریم تا روی ما بیشتر حساب کنند»^۱ ترفندی که البته سودی هم نداشت.

سه چهار ماه سپری شد و روحیه افراد «در اردو رفته رفته خراب می‌شد» زیرا آنان برای جنگیدن آماده بودند «اما هیچ نشانه‌ای از این که خان‌ها بخواهند با جمهوری اسلامی بجنگند دیده نمی‌شد». ایرج کشکولی به خسرو قشقایی گفته بود که هیچ التزامی ندارد که برای مبارزه مسلحانه در انتظار تصمیم اردوهای خان بنشیند اما خود می‌دانست که این تهدیدی توخالی بود چون مستقل از آنها نمی‌توانست عمل کند و این قراری بود که از اول با آنها داشت.^۲ بنابراین همچنان در انتظار تصمیم اردوی خان‌ها نشست. برای کشکولی مسلم بود اگر در چنین موقعیتی مستقلاً با نیروهای دولتی درگیر شوند، نابودی سریع آنان قطعی است. افراد گروه روحیه خود را از دست داده بودند حتی زمزمه‌هایی آغاز شده بود که «ایرج ما را به این روز انداخته است».

بازداشت تعدادی از اعضای حزب در تهران و دیگر شهرها، مجید زربخش را که مسئولیت جنوب کشور را به عهده داشت به اردو کشاند تا از کشکولی بخواهد «به هر قیمت که شده در اردو» بمانند و خطر دستگیری را در صورت ترک اردو به آنان گوشزد کرد. به پیشنهاد کشکولی، مجید زربخش به چادر خان‌ها رفت و «چند بار از ناصرخان خواهش کرد با ماندن گروه در اردو موافقت کند».^۳

حزب رنجبران به زندگی رقت‌بار و ذلیلانه‌ای تن داده بود. آنها نه برای مبارزه بلکه برای ادامه حیات خود به خوانین التماس می‌کردند که آنها را از آنجا نرانند. خواهش‌ها و التماس‌ها مؤثر واقع شد و آنها اجازه یافتند اردوی خود را در نزدیکی اردوی خوانین حفظ، و با کمک مالی آنان ارتزاق نمایند. آنان برای مبارزه آمادگی نداشتند و از همان ابتدا در اندیشه فرار بودند به همین جهت به خسروخان پیشنهاد کردند چند قاطر بخرد تا اگر مجبور به فرار شدند از آنها استفاده کنند.^۴

۱. همان، ص ۲۶۱

۲. همان، ص ۲۶۱

۳. همان، ص ۲۶۳

۴. همان، ص ۲۶۶

بالاخره در فروردین ۱۳۶۱ زمان درگیری فرارسید. سپاه پاسداران برای جمع کردن بساط اردوی خوانین وارد کار شد. درگیری از نیمه‌های شب آغاز شد. پیش از شروع درگیری، افراد اردوی کشکولی که متوجه حضور بسیجی‌ها در ارتفاعات شده بودند، آنها را «در خواب غافلگیر کردند و در همان ساعات اول تعدادی را کشتند.»^۱ زدوخوردها بین نیروهای سپاه پاسداران و افراد اردوها چند ساعتی ادامه یافت. در درگیری‌هایی که در مناطق مختلف روی داد نزدیک به چهل تن از نیروهای سپاهی و بسیجی کشته شدند که تعدادی از آنان در خواب غافلگیر شدند. ایرج کشکولی مدعی است در طی این درگیری‌ها حدود ۳۰۰-۴۰۰ نفر از نیروهای سپاه و بسیج کشته شدند و در مقابل از اردوها فقط سه نفر به قتل رسیدند.^۲

با این که ایرج کشکولی از پیروزی اردوی خوانین در این زدوخوردها سخن می‌گوید، خسروخان دستور عقب‌نشینی داد و مسئولیت عقب‌نشینی را به ایرج کشکولی سپرد. عقب‌نشینی از غروب آغاز و تا صبح روز بعد ادامه یافت. پس از ماه‌ها استقرار در کوه، با یک زدوخوردها چند ساعته اردوها فروپاشید. معلوم نشد آنها به چه منظوری اردو برپا کرده بودند و چرا علیرغم «پیروزی اولیه» به سرعت متواری شدند. چند روز بعد ناصرخان گریخت و از طریق کردستان به ترکیه رفت. اعضای حزب رنجبران نیز پراکنده شدند و ایرج کشکولی که یک‌بار بهمن قشقایی را تنها رها کرده و گریخته بود، این بار نیز پشت خسرو قشقایی را خالی کرده و مخفیانه به تهران بازگشت تا از آنجا راهی کردستان شود. خسروخان به شیراز فرار کرد و در آنجا دستگیر شد.

اردوی خوانین در فارس امیدهایی در محسن رضوانی برانگیخته بود. محسن خاتمی می‌نویسد وقتی که به اتفاق محسن رضوانی به نازنگ در کردستان رسیدند و جلال طالبانی ضمن خوشامدگویی با آنها شرط کرد که حق هیچ اقدامی ضد جمهوری اسلامی را ندارند، «رضوانی بسیار توله شد... در آنجا توی صحبت گاهی مطرح می‌کرد که ممکن است جریانی در جنوب اتفاق بیافتد.» محسن خاتمی که از وجود چنین اردویی بی‌اطلاع بود شصت‌ش خبردار شد «که حتماً جریاناتی وجود دارد

۱. همان، ص ۲۶۷

۲. همان، ص ۲۷۲

که ایشان به صراحت نمی‌گویند.^۱ محسن رضوانی که تا مرز عراق به عقب رانده شده بود و همه تحلیل‌هایش با شکست مواجه گردیده بود و امکان هرگونه تحرکی را از دست داده بود به امید وقوع اتفاقی در اردوی خوانین بود.

از وضعیت اردوی حزب در میان خوانین قشقایی گزارشی درون‌گروهی درسیزده صفحه از فردی با نام مستعار «بهیار» که معلم نظامی اردوی حزب بود، در دست است که حاوی نکات جالبی است. او در مقایسه با رهبران حزب رنجبران که طی سال‌های اقامت در اروپا، جامعه ایران را از طریق نشریات و اعلامیه‌ها و بیانیه‌های گروه‌های سیاسی می‌شناختند و پس از بازگشت به ایران، فقط از پشت پنجره اتاق‌های خود به جامعه ایران نگاه کرده بودند و در عین حال داعیه مبارزه مسلحانه توده‌ای داشتند و احتمالاً محاصره شهرها از طریق روستاها را همچنان در دماغ خود می‌پروراندند، نگاه دقیق‌تری داشته است و مناسبات درونی اردو را نه برای ثبت در تاریخ، بلکه برای ارگان مافوق خود و برای تصحیح اشتباهات نوشته است.

بهیار در این گزارش پس از یک مقدمه دو صفحه‌ای می‌نویسد:

رفقا: پس از روشن شدن خط‌مشی جدید حزب که مبارزه مسلحانه را یگانه راه اساسی دانسته و سقوط مرتجعین حاکم را [در] کوتاه‌مدت تحلیل کرده بود، حزب سعی کرد که از امکانات گوناگون برای تحقق امر مبارزه مسلحانه استفاده کند. یکی از این امکانات منطقه عشایر قشقایی در فارس بود که برطبق تصورات ما نیروی بالقوه‌ای را تشکیل می‌دادند. حزب در این رابطه تعدادی از رفقا را به آنجا فرستاد. ابتدا دو مسأله اساسی در پیش روی رفقا عرض اندام کرد. ۱. خنثی کردن توطئه و کارشکنی‌ها و مخالفت‌هایی که بر علیه استقرار رفقا بود و در نتیجه استقرار نیروی حزب در آن‌جا. ۲- مسأله داخلی رفقا که خود ابعاد گوناگونی را دربرمی‌گرفت. از آن جمله تطبیق هرچه بیشتر خود با محیط و زندگی عشایری. آشنائی با آداب و رسوم آنها. آموختن زبان ترکی. ۲. مبارزه با جو بدبینی که نسبت به بچه شهری‌ها وجود داشت.

بهیار با بیان مشکلاتی که در اردو جریان داشت می‌نویسد:

۱. اسناد موسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی، پرونده انفرادی سیدمحسن خاتمی، بازجویی

مورخ ۱۳۶۱/۷/۳

۲. ایل قشقایی، به زبان ترکی قشقایی سخن می‌گویند.

یکی از ضعفهای ما در این زمان شیوه اعمال قدرت تشکیلاتی و مرکزیت بود. رفیق مسؤل با حرکت از این موضع که فقط اوست که با شرایط آنجا آشنایی دارد دچار درک غلطی از مرکزیت شده بود بدین ترتیب که در کلیه امور، رفیق بر این نظر بود که باید مرکزیت مطلق اجرا شود. حتی در مواردی که احتیاج مبرمی به این کار نبود... رفیق مسؤل دارای ضعفهای دیگری بود که مجموع آنها و قطعیت رأی رفیق در کلیه امور جزئی و کلی یکدیگر را تشدید می کردند. یکی از این ضعفها بدون تحقیق و بررسی و تعمق نظر دادن بود. این عمل در اکثر امور و بخصوص در مورد انتخاب محل برای چادر زدن بسیار چشم گیر بود... ضعف دیگر رفیق در این دوره پیشداوری نسبت به برخی رفقا بود. گاه این پیشداوریها مثبت بود گاهی منفی. اما مسأله به همین جا ختم نمی شد. در بعضی اوقات رفیق مسؤل براساس پیشداوری که نسبت به یک دوره مشخص از زندگی رفیقی آنها به درست یا به غلط داشت، این دوره از زندگی وی را نیز با همان دید می سنجد این کار تا بدانجا بود که برخی از نکات منفی رفقا را نمی دید و برعکس در مورد برخی دیگر از رفقا نمی توانست نکات مثبت آنها را ببیند... از دیگر ضعفهای رفیق مسؤل این بود که از رفقای که در مقابل نظرات او فعالانه نظرات خود را مطرح می کنند به معنای واقعی کلمه خوشش نمی آید. رفیق نسبت به رفقای احساس نزدیکی می کرد که نه تنها در مقابل نظرات او بی نظر بودند و یا ابراز عقیده نمی کردند بلکه در اکثر امور غیر فعال بودند... رفیق نسبت به رفتار رفقا نسبت به یکدیگر دچار توهم بود مثلاً بعد از هر ورزش رفقا دست و صورت خود را می شستند رفیق می گفت کسی حق ندارد بر روی دست دیگری آب بریزد و یا آنکه در حمام هیچکس حق ندارد پشت دیگری را بشوید و یا روی دیگری آب بریزد. رفیق درک نمی کرد که همکاری بین رفقا با آب روی دست ریختن خدمتکار فرق دارد... بعد از پایان گرفتن دوران اول که مقارن بود با کاهش توطئهها و قبول ما توسط اکثریت. از این به بعد ما به عنوان یک نیروی کمونیست که معتقد به خط مشی توده ای است وظایف اساسی زیرا را در پیش داشتیم. ۱- کار توده ای و سیاسی در میان عشایر: از آنجا که محل اردو در میان ایل نبود با توده های عادی عشایری تماسی نداشتیم، لذا محدوده کارمان به عشایر ساکن اردوها و معدود عشایر ساکن در منطقه محدود می شد. در مورد عشایر ساکن در منطقه که تقریباً هیچگونه سعی و کوشش

صورت نگرفت. در مورد عشایر ساکن در اردوها نیز باید گفت که این افراد نیز اغلب نزدیک به کل از توده‌های عشایر نبودند و اکثراً (تقریباً تمام آن‌ها) از خوانین ایلی و طایفه‌ای و کلانترهای عشایر بودند. به جز معدودی که به عنوان خدمتکاران آنها خدمت می‌کردند. در عمل کار توده‌ای در میان آنها ممکن نبود و وظایف ما در مورد آنها به کار سیاسی آنها بطور محدود و نه‌چندان مؤثر محدود می‌شد چرا که بسیاری از آن‌ها از طرفداران بختیار-سلطنت‌طلب-ساواکی و... بودند... ۲- کار در میان بومیان منطقه، به جرأت می‌توان گفت که این وظیفه اصلاً انجام نشد. ما فقط با کسانی رابطه برقرار کردیم که احتیاج به آن‌ها داشتیم از قبیل رانندگان تاکسی‌بار که در سطح سلام و احوالپرسی بود و فردی که برای ما نان می‌پخت. این بود تمام کار توده‌ای ما که البته نمی‌توان اسمش را کار توده‌ای گذاشت... نتیجه این شد که پس از گذشت زمانی بیش از ۷ ماه‌ونیم که دهات اطراف اردو کاملاً در اختیار ما بود و از همه نظر در آنجاها آزاد بودیم حتی یک نفر نداشتیم تا بتوانیم به او اطمینان کنیم و برای ما اطلاعات بیاورد. در نتیجه یک حزب کمونیست که مدت زیادی در منطقه بود برای کسب اطلاعات و اخبار مجبور بود بر خوانین مرتجع و نه متحد تکیه کند... از طرف دیگر ما آنقدر تنبل و لاقید بودیم که در این مدت ۸ ماه نتوانسته بودیم حتی به توده بومی منطقه (سرخ‌ها) بفهمانیم که برای چه آمده‌ایم... مسائل بسیار ساده‌ای برای این مردم ساده‌اندیش هم چنان لاینحل باقی‌مانده بود بسیاری از آنها تا زمان ترک اردو فکر می‌کردند که ما (رفقای حزب) از آدم‌های خوانین هستیم... بسیار ناگوارتر می‌شود اگر در نظر داشته باشیم که اهالی بومی منطقه دارای اصول اعتقادی سستی نسبت به اسلام بودند... یعنی سدی که در بسیاری از مناطق ایران برای کار توده‌ای در مقابل رفقا عرض اندام می‌کرد در آن‌جا وجود نداشت. توده بومی منطقه از فقیرترین و بی‌فرهنگ‌ترین قشر دهقانان بودند و تنها در سال گذشته توانسته بودند از طریق کشت تریاک سرمایه‌ای بیندوزند. این نیز دلیل دیگر بود (کشت تریاک) تا آنها با افراد اردوها و رفقای ما اشتراک عقیده و اشتراک منافع در مورد خالی بودن منطقه از پاسدار داشته باشند... ۳- تربیت کادر نظامی کوتاه‌مدت: این مسأله شامل تدارک تعلیمات نظامی کوتاه‌مدت (رزم انفرادی) برای رفقا بود. این مسأله خاص باتوجه به علت وجودی ما در آن منطقه (جنگ مسلحانه) بسیار مهم بود... این مسأله

از طرف رفیق مسؤول عملاً بی‌اهمیت تلقی شد. اساساً نظرات رفیق مسؤول مشکل اساسی بود... توجه نکردن به این مسأله دلایل مختلفی داشت که عبارتند از مشخص نبودن اوضاع و در نتیجه مشخص نبودن آینده-نداشتن تحلیل صحیح درازمدت و کوتاه‌مدت-درک غلط رفیق مسؤول نسبت به این مسأله و درک غلط از این شعار «جنگ را باید در جنگ یاد گرفت» از طرف رفیق مسؤول این درک غلط عمدتاً از کم‌تجربگی رفیق در عمل بود... رفیق مسؤول و رفیق مسؤول نظامی هر دو در بوجود آوردن یک واحد نظامی منفعل بودند و به عبارت دیگر اصلاً در فکرش نبودند... رفیق در مورد حفظ آمادگی بدنی رفقا دچار توهم بود و معتقد بود نیاز زیادی به ورزش و پرورش و حفظ قدرت بدنی نیست چرا که فلانی اصلاً ورزش نمی‌کند ولی فلان کیلومتر راه می‌رود. برنامه ورزش در اواخر قطع شده بود و در دو ماه آخر رفقا هیچ تمرینی نداشتند... عکس‌العمل در مقابل دشمن: پس از ورود پاسداران و استقرار آنها در دارنجان (دهی که در نزدیکی اردو قرار داشت) ما به مراقبت از دور اکتفا کردیم. شب اول و دوم تمام طول شب را رفقا همگی بیدار بودند. این چپ‌روها باعث شد که بعد از ۲ روز همگی از پا دربیایند. پس از آن افراد به دو جوخه تبدیل شدند و هر جوخه به نوبت یک شب نگهبانی و مراقبت می‌داد. مقر جوخه نگهبانی نزدیک به جاده بود و بر ده دارنجان دید داشت. از این مقر پاسداران و تمام اهالی منطقه اطلاع داشتند که این خود به علت این بود که به جنبه نمایشی کار بیشتر از جنبه نظامی آن اهمیت داده می‌شد. لازم به تذکر است که محل مزبور از تمام اردوها به ده دارنجان نزدیکتر بود و به این خاطر نمی‌توانست در صورت حمله از پشتیبانی خودی (رفقا) و اردوی عبدالله خان که از همه نزدیکتر بود به سرعت بهره‌گیرد سیاست افراد مستقر در آن کاملاً مشخص نبود. افراد نمی‌دانستند که در صورت حمله چه آرایشی باید بگیرند. از کدام ارتفاع به صورت اساسی دفاع کنند. حد پیشروی کجاست. حد عقب‌نشینی کجاست...

حرکات دشمن از ابتدا و انحرافات مختلف در برخورد به این مسئله: منطقه‌ای که پاسداران در آن تا آن زمان وارد نشده بودند بین فیروزآباد و کوار بود. سمت راست جاده به جهت فراش‌بند منطقه‌ای خالی از نیروهای نظامی بود. هر چه بطرف اردوها می‌رفتیم دهات عقب‌مانده‌تر و فقیرتر می‌شوند. پاسداران دو یا سه ماه پیش از حمله

از جاده اصلی وارد منطقه شدند. از آنجا که شناخت کاملی نسبت به منطقه نداشتند قدم بقدم پیشروی کردند... ابتدا گردنه برگ توت و بعد جاده مهکویه و سپس دشت مهکویه و بعد تا نزدیکی چنار سوخته هم بعضی شب‌ها پیشروی کردند. البته لازم به توجه است که پاسداران از طریق معلمان عشایر همواره در قضایا و جریانات منطقه قرار می‌گرفتند... یک بار هم پاسداران به ده دارنجان آمدند که درگیری شد و طی آن یک نفر بچه چوپان ۱۴ ساله که اصلاً در درگیری به نفع هیچ کس شرکت نکرده بود و فقط گوسفندش را می‌چراند کشته شد... بعد از حدود یک ماه ونیم پاسداران (۵ نفر) به ده دارنجان آمدند و در آنجا مستقر شدند. از طرف اردوها فقط چند ساعتی بحث شد و بعد به بی‌تفاوتی تبدیل شد... بعد از یک ماه که از ورود پاسداران به دارنجان گذشت اردو محل را ترک کرد. پاسداران در طی این مدت یک ماهه از هرگونه درگیری پرهیز کردند و حتی به تیراندازی‌هایی که گاه‌وبیگاه به آنها می‌شد جواب نمی‌دادند... به نظر من از همان ابتدا که پاسداران با دو ماشین وارد منطقه شده بودند ما می‌بایستی به آنان حمله می‌کردیم دیگر قضایا مراحل بعدی خود را طی نمی‌کرد. بهر حال چند روز قبل از حمله، ژاندارمری با ۱۵۰ سرباز و ۲ نفربر و ۲ آمبولانس به ده دارنجان رفت. این در وقتی بود که اردو منطقه تریاک را ترک کرده بود و در محل جدید مستقر شده بود... چهار روز قبل از حمله یکی از رفقای که نگرانی می‌داد در ساعت ۱۲ بطور ناگهانی ۳ ژاندارم و یک پاسدار را در مقابل خود دید و به آنها ایست داد. آنها گفتند که برای شناسائی زمین‌های [زیر کشت] تریاک آمده‌اند و در ضمن آمده‌اند که خبر بدهند که ژاندارم‌ها دارند می‌آیند. و ما به آنها تیراندازی نکنیم. رفیق هم آنها را گذاشته بود تا بروند. آنها گفته بودند که می‌خواهیم به اردوی ناصرخان برویم و به آنها خبر بدهیم ولی پس از اینکه دیگر رفقا را خبر کردیم هرچه گشتیم نتوانستیم آنها را پیدا کنیم و معلوم شد که آنها به طرف اردوی ناصرخان هم نرفته‌اند... نظر رفیق مسؤول باز هم متکی بر این بود که مسئله فقط تریاک است و نه چیز دیگر... بهیار در ادامه می‌نویسد:

در زیر نظرات انتقادی خودم را نسبت به رفیق مسؤول می‌آورم. ۱- رفیق مسؤول درباره دورنمای وظایف ما و نقش ما دچار اشتباه بود. رفیق مسؤول نقش ما را در آنجا فقط در رابطه با عشایر می‌دید و آنها فقط در سطح اردوها. رفیق نه به نقش نظامی که

ما می‌توانستیم برای آینده حزب بازی کنیم (کادرسازی) توجه داشت و نه به نقش سیاسی ما در رابطه با عشایر اردوها و بومیان منطقه (سرخ‌ها). این اشتباهات از آنجا ناشی میشد که رفیق در مورد تسلط خوانین بر روی عشایر دچار توهمات بود. این روابط خوانین و عشایر دیگر مثل گذشته نبود ولی رفیق به این مسئله توجه نداشت... افراد هیچ کدام در عمل فرامین خان‌ها را اجرا نمی‌کردند. تقریباً اکثر افراد پشت سر ناصرخان و خسروخان فحش و ناسزا می‌گفتند. عبدالله‌خان خود می‌گفت که این عشایر دیگر عشایر قبلی نیستند و نمی‌شود مانند قبل به آنها اطمینان کرد. از نظر اقتصادی دیگر خوانین مثل قبل نبودند و ناصر و خسروخان که دیگر هیچ‌گونه پایه مادی برای این کار نداشتند. منظور از پایه مادی املاک است. آنها قبلاً صاحب و مالک بیش از ۴۵۰ روستا بودند و... ولی دیگر هیچ چیز نداشتند چگونه می‌توان از عشایر همان روابطی را طلبید که قبلاً با خوانین داشتند. بسیاری از افراد اردوها خود پولدارتر از خوانین بودند. دیگر خوانین به همین دلیل صاحب تصمیم مطلق نبودند... بسیاری از دهات عشایر نشین دیگر تحت سلطه خوانین نبودند، پاسداران در دهات و شهرهای فوق بسیار قوی بودند. در دهات نزدیک به اردو هم این چنین بود. باید توجه داشت که سنن ملی و فرهنگی ملی در این عشایر تقریباً وجود نداشت. مسئله ملی آنها به مسئله بین عشایر و دهاتی‌ها و عشایر و بچه شهری تنزل پیدا کرده بود. مسئله عمده‌ای که در میان آنها وجود داشت مسئله حفظ خود بود. باید توجه داشت که عشایر مانند گذشته از فرهنگ بورژوازی شهری جدا نبودند که هیچ‌بلکه بسیاری از آنها این فرهنگ را پذیرفته بودند... بسیاری از عشایر منطقه (نه عشایر اردوها) طرفداران پاسداران بودند... رفیق مسؤول بر اساس این تفکر غلط که خوانین همچون گذشته رهبر تمام‌عیار عشایر هستند وظایف ما را محدود کرده بود به کار بر روی خوانین که در اردوها جمع شده بودند. لازم به تذکر است که ما در میان خوانین ساکن اردوها هیچ روحیه مبارزی ندیدیم؛ به جز چند تن از آنان که سلطنت‌طلب و یا ساواکی بودند. ناصرخان که می‌گفت من پیرمردم و می‌خواهم آخر عمرم را به راحتی بگذرانم (نقل از پسرش عبدالله‌خان)... تنها فردی که معتقد به مبارزه بر علیه رژیم بود عبدالله‌خان پسر ناصرخان بود که آنها تحت تاثیر تبلیغات ناصرخان و خسروخان وجهه‌ای در عشایر نداشت. اردوی او از همه کوچکتر بود... اگر رفیق مسؤول به این فاکتورهای

عینی توجه می کرد آنوقت اینقدر بی توجه از کنار کار توده‌ای رد نمی شد. ما تنها کاری که آنجا در طی این مدت کردیم مقداری تمرین نظامی و بعد کار از بالا بود. گویی رفقا به این گونه کار بی زحمت عادت کرده اند. یکی از رفقا بعنوان نکته مثبت می گفت که تمامی عشایر اسم حزب را شنیده‌اند و می دانند که ما اینجا هستیم. این یکی از نکات مثبتی بود که ما براساس ۸ ماه صرف وقت و پول و دست آخر از دست دادن یک رفیق بدست آوردیم. خوب بود اگر رفقا واقعاً بر این امر معتقدند اسم حزب را بر روی کاغذهائی چاپ کنند و پخش کنند، شاید رژیم سرنگون شد. ۲- رفیق مسؤول در رابطه با کسب هژمونی در مسئله رهبری دچار ذهنی گری بود. رفقا! هژمونی در طی یک پروسه باید بدست بیاید. باید ثابت کنیم که پیگیر و صادق هستیم. باید شجاعت خود را در هر لحظه که فرصت بروز می یابد نشان دهیم. باید... ولی ما فقط کار از بالا می کردیم. رفیق توجه نداشت که با گرد آوردن مشتی خوانین محافظه کار بر علیه خسروخان نمی تواند او را به زیر بکشد و یا با او متحد شود. با کدام نیرو می خواستیم با او متحد شویم در حالیکه توده‌های دهاتی و عشایر فکر می کردند که ما آدم‌های خان هستیم و یا برخی از آنها کمونیست‌ها را آدمهائی کثیف و... می دانستند. رفقا شیوه ما برای کسب هژمونی در آنجا یک شیوه کودتائی بود. ۳- رفیق مسؤول در رابطه با مسائل داخلی قدرت ابتکار نداشت. رفیق به دلایل مختلفی نه از نظر ذهنی و عملی و نه در مسائل داخلی فعال بود و نه مبتکر، یکی از مسائلی که سد راه رفیق در این موارد بود جوش نخوردن رفیق با رفقا بود. اکثریت رفقا آن نزدیکی و رفاقت ساده و بی آرایش را نسبت به رفیق نداشتند... موضوع دیگر مسئله اشتغال ذهنی و عملی رفیق به خانواده اش بود. در این مورد رفقا اتفاق نظر داشتند. رفیق بر اثر درگیری‌های خانوادگی عصبانی می شد و علناً عصبانیتش را بر روی رفقا خالی می کرد. بسیاری از روزها که با حالت عصبانیت از خواب بلند می شد رفقا به یکدیگر می گفتند امروز عصبانی است و... مسئله دیگر ضعف رفیق بود. به این ترتیب با انگیزه‌ای که چندان از آن اطلاع ندارم در بسیاری از کارها و فعالیت‌های همگانی بطور دائمی شرکت نمی کرد. همین امر باعث می شد که بین رفیق و رفقا سدی یا فاصله‌ای باشد. خیلی خیلی کم در این مدت در نگرهبانی شرکت می کرد. در ورزش طی این مدت فقط یک بار شرکت کرد. صبح‌ها گاه زودتر و در اکثر موارد دیرتر از رفقا بلند می شد و یا به عبارت

صحیح‌تر از چادر بیرون می‌آمد. در زدن چادرها گاه بگاه شرکت می‌کرد و همین مسائل باعث می‌شد که رفیق نتواند از نظر ذهنی فعال و یا منطقی باشد و به همین جهت نظرات نامعقولی در بسیاری از موارد پیدا می‌کرد... گاه می‌شد که رفیق تمام یا نزدیک به تمام روز از چادر خود بیرون نمی‌آمد و فقط سریک یا دو نفر فریاد می‌زد. مثلاً (رفیق نمی‌دانم چرا) معتقد بود که روزهای بارانی رفقا نباید در چادر بمانند و داد و بیداد می‌کرد. دو سه بار بر روی رفقا این عمل اثر بسیار منفی گذاشت. در حالیکه رفیق در کارهای فوق‌العاده در روزهای بارانی (خراب شدن چادرها، آبراه درست کردن و...) شرکت نمی‌کرد. مرتباً به رفقا هشدار می‌داد (نق می‌زد) که باید از خواب در شب بلند شوید و زیر باران چادرها را نگاه کنید و اگر چادر شما و یا رفقای شما دارد خراب می‌شود آن را درست کنید و... اگر رفیق در شبهای بارانی نگرهبانی می‌داد و تمام بدنش خیس می‌شد این انتظارات بی‌مورد را از رفقا نداشت. باید متذکر شد که چادر رفیق همواره در بهترین و صاف‌ترین محل زده می‌شد. بسیاری از رفقا کمک می‌کردند تا چادر رفیق زده شود در حالیکه برعکس نبود (رفیق در زدن چادر دیگران شرکت نمی‌کرد). چادر رفیق از رو دارای پلاستیک بود که نمی‌گذاشت آب باران در آن نفوذ کند. زیر پایشان یک مشمای پلاستیکی بود و روی آن نم‌د که سرما را نفوذ نمی‌داد. رفیق و همسرش از لحاف و تشک و... استفاده می‌کردند در حالیکه برای نمونه چادر ما به گونه‌ای بود که آب پس می‌داد و پلاستیک هم رویش نبود. در محل شیب‌دار هم بود. در نتیجه یک ساعتی پس از بارندگی آب از چندین جای آن نفوذ می‌کرد... ضعف دیگر رفیق این بود که در مدت زمانی که رفیق ف (دفتر سیاسی) در پیش ما بود رفیق مسئول در نگرهبانی شرکت می‌کرد این خود یک دید خرده‌بورژوائی نسبت به مسئله است. در موارد دیگر رفیق به ندرت نگرهبانی می‌داد. یکی دیگر از موضوعاتی که بین رفیق و رفقا فاصله می‌انداخت، رفتار و اخلاق عصبانی رفیق نسبت به رفقا بود. مثلاً در مورد بسیاری عیب‌جوئی‌های بیخود می‌کرد. از آن جمله‌اند مثلاً وقتی رفیق نسبت به یکی از رفقا بدبین می‌شد بسیاری از نکات مثبت او را نمی‌دید.. یکی دیگر از ضعف‌های رفیق دوگانگی در حرف‌های رفیق بود که خود باعث عیب‌جوئی‌های بسیار و بیخودی می‌شد. مثلاً امروز رفیق در مورد مشخصات و منافع نگرهبانی بر روی فلان تپه می‌گفت، فردا که رفقا برای نگرهبانی آنجا می‌رفتند رفیق با

عصبانیت می گفت: کی گفته آنجا نگهبانی بدهید. این موارد بسیار پیش آمد. این دوگانگی‌ها تا آنجایی بود که تمامی رفقا به آن پی برده بودند و گاه بعنوان موضوعی برای شوخی استفاده می‌شد... ۸-... رفیق در بسیاری از موارد بر اثر مسائل خانوادگی عصبانی می‌شد و این عصبانیت را در کلیه وظایفش نشان می‌داد. گاه رفیق بر اثر برخی اتفاقات ساده دچار توهمات درباره رفقا می‌شد و به عصبانیت بی‌حدی دچار می‌شد از جمله است وقتی اردو برای آخرین بار نقل مکان می‌کرد رفیق روز دوم یا سوم به رفقائی که در پائین خوابیده بودند توسط رفیق ک. یا م. ع پیغام داده بود که صبح ساعت ۶ صبح همگی باید خواروبار را به چادرهای بالا ببریم ولی رفیق فوق ساعت را فراموش کرده بود بگوید در نتیجه با نیم تا یکساعت تأخیر این عمل انجام شد. رفیق مسؤول در همان بالا نشسته بود و هر دقیقه عصبانی تر شده بود. عصبانیتش به حدی بود که اولین رفیقی را که چادری بر دوش حمل می‌کرد زیر فریاد گرفت و گویا گفته بود که می‌خواستم ماشین را (که من با آن خواروبار را تا پای کوه می‌بردم) با تیر بزنم. رفیق بی‌نهایت عصبانی شده بود... ۱۰- رفیق مسؤول تحت تأثیر محیط قرار گرفته بود از آن جمله است نظر او در مورد اسلحه. رفقا، ما دیگر شده بودیم مثل عشایر. عشایر از آن نظر که سالها بود که منفعل بودند (در مورد نظامی) در نتیجه حفظ اسلحه‌شان به صورت یک امر عادی درآمده بود. به این ترتیب که هر که اسلحه قشنگ‌تری داشت به آن افتخار بیشتری می‌کرد. مثلاً روی چوب اسلحه‌شان یک خراش هم نبود. رفیق کاملاً تحت تأثیر این موضوع قرار گرفته بود. کار به جایی رسید که دیگر رفیق گفت برای تعلیمات نظامی از تفنگ‌ها استفاده نشود چرا که ممکن است روی آن‌ها خراش بیفتد. این عمل آنقدر تأثیر منفی داشت که برخی از رفقای جوان (خ و ک) هرگاه خراشی بر روی اسلحه‌شان می‌افتاد سعی می‌کردند با رفتاری آمیخته به ترس و خجالت از رفیق مسؤول پنهان کنند. در ضمن راه رفتن در کوه وقتی زمین می‌خوردند بی‌محابا به طرف تفنگ خود می‌رفتند که مبادا خراش خورده باشد. ما در این مورد دچار خطا شده بودیم برخی رفقا در راه پیمائی وقتی می‌خواستند از ارتفاعی بپرند تفنگ خود را به رفیق پشت سرشان می‌دادند و بعد می‌پریدند. این عمل برای آن بود که مبادا به تفنگ خراشی وارد بیاید. در مورد طرز تهیه تفنگ نیز رفیق سعی می‌کرد اسلحه‌های نو را بخرد که بر روی آن‌ها خراش نباشد. درست معیارهای ما برای

خرید اسلحه مانند عشایر بود... رفیق در برخی موارد به رفقا می‌گفت که برای او و خانواده اش در چادر غذا و چائی ببرند... رفیق دارای لوازم اصلاح شخصی بود در صورتیکه در موارد بسیار به رفقا می‌گفت که این جا هیچ کس چیز شخصی ندارد. رفیق وقتی که باطری کم داشتیم ممنوع کرده بود که رفقا به جز اخبار از رادیو استفاده کنند. ولی در همین زمان پسرش (پرویز) که عادت داشت برای بازی یک چراغ قوه بزرگ را همواره روشن نگاه دارد و یا رادیو را همیشه باز نگاه دارد و از این اعمال بازداشته نمی‌شد.

این وضع اردویی بود که رهبران حزب رنجبران به آن دلبسته بودند و محسن رضوانی امید داشت که از جنوب خبرهای خوش برسد و استان فارس به دست تفنگچی‌های خوانین و «ارتش خلق» آزاد شود.

عقب‌نشینی به کردستان

حزب رنجبران که بر اساس «تحلیل مشخص از شرایط مشخص» گمان می‌کرد فقط ۲۰ درصد مردم از حاکمیت دفاع می‌کنند و اکثریت قاطع ملت خواهان سرنگونی جمهوری اسلامی هستند، ناگهان با این واقعیت مواجه شد که شماری از کادرهای حزبی «بدون آنکه منتظر دستور حزب باشند کنار کشیدند و سر قرارها حاضر نشدند»^۱ و این به معنای اعلام جدایی از حزب بود. بی‌اعتمادی به رهبری و ریزش نیروهای حزب که تمامی سطوح را دربرمی‌گرفت، از قبل از سی‌ام خرداد شروع شده بود. کنار کشیدن‌های کادرها وضعیتی «هم ناامیدکننده و هم خطرناک» برای حزب ایجاد کرده بود. دفتر سیاسی کوچک حزب در مهرماه ۱۳۶۰ تشکیل جلسه داد و در آنجا اظهار شد که در اعلام سقوط قریب‌الوقوع جمهوری اسلامی دچار ذهنی‌گرایی شده و «تحلیل مشخص» آنان کاملاً غلط بوده است. «حتی بهرام راد گفته بود ما اشتباه کردیم و خوبست با فرستادن نماینده‌ای به مسئولین جمهوری اسلامی به آنها بگوئیم که اشتباه کرده‌ایم»^۲.

۱. شوکت، همان، «گفتگو با محسن رضوانی»، ص ۲۶۲

۲. اسناد موسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی، پرونده انفرادی عبدالکریم رشیدیان، بازجویی مورخ ۱۳۶۲/۱/۱۹

سازمان چریک‌های فدایی خلق (اقلیت) که به هواداران خود گفته بود لحظه‌ای درنگ نکنند و در مبارزات توده‌های مردم، به ویژه مبارزات خیابانی، فعالانه شرکت کرده و بکوشند ضمن شرکت همه‌جانبه در مبارزات خود به خودی توده‌ها سطح مبارزه و شعارها را ارتقا دهند، گام‌های لرزانی به سوی عقب برداشت و اعتراف کرد که سرنگونی رژیم فعلاً امکان‌پذیر نیست.^۱

سازمان مجاهدین خلق، قوی‌ترین گروه مسلح ضدنظام، قدرت تعرض خود را از دست داده بود. خبری از سقوط جمهوری اسلامی نبود. حزب رنجبران پی برد که فریب تبلیغات پرسروصدای سازمان مجاهدین را خورده است. این سازمان بود که با متشنج کردن فضای سیاسی کشور امکان کار آرام سیاسی و تبلیغ و ترویج را از آنان سلب کرد و بالاخره آنان و دیگر سازمان‌های سیاسی را به ورطه مبارزه مسلحانه کشاند. برخی رهبری حزب را از بابت ساده‌لوحی در پذیرش ادعاهای سازمان مجاهدین خلق نکوهش می‌کردند. حزب برای عبور از این بحران باید تدبیری می‌اندیشید.

قرار بود دفتر سیاسی بزرگ تشکیل جلسه دهد تا برای وضعیت پیش آمده چاره‌ای بیندیشد. کمیته دائمی به بهانه فقدان امکان برگزاری جلسه، طرح جدیدی ارائه کرد و آن فرستادن هر یک از اعضا به دنبال مأموریت خاص بود. کمیته دائمی می‌دانست که دیگر امکان تشکیل جلسه برای کمیته مرکزی و دفتر سیاسی بزرگ در شهرها وجود ندارد و باید به مناطق نسبتاً امن کوچ کند. به نظر دفتر سیاسی کوچک، کردستان همان نقطه امن بود. حزب چاره‌ای نداشت که باقیمانده اعضا و کادرهای خود را به کردستان اعزام کند. گذشته از آن حزب می‌خواست روابط خود را با سازمان‌های کرد بهبود بخشد.

غرب کشور به سبب جنگی که حزب دمکرات کردستان و کومله بلافاصله بعد از پیروزی انقلاب با جمهوری اسلامی نوپا آغاز کرده بودند، یکی دیگر از امیدهای حزب رنجبران برای توده‌ای کردن مبارزه مسلحانه بود اما حقیقت آن بود که حزب در وهله اول برای «عقب‌نشینی و حفظ نیروهای»^۲ خود کردستان را انتخاب کرده بود. دفتر سیاسی کوچک در جلسه مهرماه تصویب کرد که در مرحله اول علاوه بر علی صادقی

۱. نک. نادری، محمود، «چریک‌های فدایی خلق»، ج ۲، صص ۲۰۴-۲۱۲

۲. شوکت، همان‌جا

و علی‌اصغر اکباتانی، که از قبل قرار بود برای بررسی امکان برگزاری جلسات دفتر سیاسی و کمیته مرکزی به کردستان بروند، محسن رضوانی نیز با آنان همراه شود. در مرحله دوم نیز علی حجت و فرامرز وزیری به کردستان بروند و به هنگام برگزاری جلسات دفتر سیاسی هوشنگ امیرپور، مجید زربخش و بهروز راد به آنان پیوندند. وظیفه اصلی این هیأت، تهیه امکانات برای برگزاری جلسه دفتر سیاسی بزرگ و جلسه کمیته مرکزی و، اگر ممکن شد، برگزاری کنگره دوم حزب بود. در کنار آن باید رابطه حزب را با نیروهای سیاسی آنجا بهبود می‌بخشید. همچنین مقرر شد یک هیئت هماهنگی مرکب از هوشنگ امیرپور، عبدالکریم رشیدیان،^۱ و عباس برخوردار تشکیل شود و امور روزمره را به انجام رساند و مجید زربخش هم که مسئولیت جنوب را برعهده داشت عجالاً به ایرج کشکولی در فارس پیوندند. علی حجت با پراکنده شدن اعضای رهبری حزب مخالفت کرد و آن را «بحران‌زا، انحلال‌طلبانه و فاجعه‌آفرین» دانست ولی دیگر افراد از طرح دفاع کردند و رفتن به کردستان را «اکسیر نجات‌بخش» برای حزب می‌دانستند.

دفتر سیاسی برای تسهیل رفت‌وآمد به کردستان، مسئولیت منطقه غرب و آذربایجان را به کسانی داد که قرار بود در کردستان مستقر شوند. دفتر سیاسی کوچک به تشکیلات تهران نیز مأموریت داد تا نقطه مناسبی را برای برگزاری جلسه دفتر سیاسی تدارک ببیند تا در صورت عدم برگزاری جلسه در کردستان، آن را در تهران برپا کند. علی حجت درباره جلسه مهرماه می‌نویسد:

در مجموع ارزیابی من از جلسه مهرماه اینست که رفقای «کد» [کمیته دائمی] متحد و یکپارچه... با نهایت دیکتاتوری نسبت به رفقای «د.س» [= دفتر سیاسی] بزرگ... و با ترس شدیدی که بطور ذهنی از اوضاع به آنها دست داده بود در بحرانی‌ترین شرایط حزب را بدون مرکز و رهبری گذاشتند.^۲

۱. عبدالکریم رشیدیان متولد ۱۳۲۷ در دزفول؛ در سال ۱۳۴۵ در رشته شیمی دانشگاه تهران به تحصیل پرداخت. وی در سال ۱۳۵۳ برای ادامه تحصیل در رشته فلسفه به فرانسه رفت و در آنجا از طریق کنفدراسیون با گروه اتحاد مبارزه در راه ایجاد حزب طبقه کارگر آشنا و به آن پیوست. رشیدیان با دریافت دکترای فلسفه از دانشگاه پاریس در سال ۱۳۵۷ به ایران بازگشت.
۲. اسناد موسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی، اسناد درون‌گروهی حزب رنجبران، گزارش ۲۷ صفحه‌ای علی حجت به تاریخ ۱۹ آبان.

ترس شدید مانع از آن بود که سخن علی حجت برای ماندن در تهران شنیده شود. آنان سراسیمه می‌خواستند تهران را هرچه زودتر ترک کنند. اما حزب می‌دانست که بدون کسب اجازه از حزب دمکرات کردستان و کومله حق پا گذاشتن به کردستان را ندارد. تلاش پیشین حزب برای یاری گرفتن از عشایر قلخانی در کرمانشاه با شکست مواجه شده بود. حزب با یکی از سران ایل قلخانی به واسطه پسر او که عضو حزب بود، آشنایی داشت و می‌خواست با کمک این شخص در منطقه قلخانی دست به مبارزه مسلحانه بزند. حزب که از لحاظ نفرات در ضعف کامل قرار داشت می‌خواست از ایل قلخانی افرادی را گرفته و با کمک برخی کادرها آنها را تربیت کرده و جنگ پارتیزانی در این منطقه راه بیندازد ولی آن شخص حاضر به قبول پیشنهاد حزب نشد و کوشش‌های حزب برای مبارزه در اینجا نیز با شکست مواجه گشت. بنابراین اکنون فقط کردستان به عنوان آخرین پناهگاه برای حزب باقی مانده بود.

برای کوچ به کردستان مقدمات آن به سرعت فراهم شد. جلال طالبانی در آن روزها برای گفت‌وگو با مقامات سیاسی کشور در تهران بسر می‌برد. محسن رضوانی و مجید زربخش فرصت را غنیمت شمرده و به دیدار او رفتند تا وی را برای شفاعت در نزد حزب دمکرات کردستان و کومله واسطه سازند. حزب رنجبران در دوران علنی بودن، حزب دمکرات کردستان و کومله را آماج سخت‌ترین حملات خود قرار داده بود و رهبران حزب دمکرات را توده‌ای می‌خواند و جنگ کردستان را ناشی از دخالت‌های «سوسیال امپریالیسم روسیه» در ایران می‌دانست. اکنون برای رهبران حزب چاره‌ای نبود جز آن که با واسطه تراشیدن به کردستان راه یابند و خود را حفظ نمایند.

سرانجام از جانب حزب دمکرات و کومله به حزب رنجبران اجازه ورود به کردستان داده شد. محسن رضوانی، رحمان خادمی، محسن خاتمی، پرویز امین‌زاده، بهرام مهین، و احمد نیک‌آئین اولین کسانی بودند که در آبان سال ۱۳۶۰ خود را به کردستان رساندند.

رضوانی در عزیمت خود به کردستان «نکته جالبی» می‌بیند و می‌گوید:

تا آن روز همیشه من می‌ماندم و بقیه می‌رفتند و این بار ماجرا برعکس بود. بقیه مانده

بودند و من بودم که می‌رفتم و مرکزیت را رها می‌کردم.^۱

نکته جالب او در اینجاست که رضوانی همیشه از کانون خطر پرهیز می‌کرد. او قبل از انقلاب در اروپا می‌ماند و بقیه را روانه ایران می‌کرد و اکنون نیز جلوتر از همه کانون خطر را ترک و خود را یک گام به اروپا نزدیک‌تر می‌کرد. استقبال کومله از این هم‌اندیشان خود حتی به گرمی استقبال خوانین قشقایی از آنان نبود. کومله نیز سازمانی بود با عقاید مائوئیستی. به همین جهت حزب دمکرات افراد کومله را خمرهای سرخ می‌نامید. کومله که حضور اعضای حزب رنجبران را در کنار خود بر نمی‌تابید، آنان را به مقر طالبانی در نازنگ، در نقطه‌ای دوردست در خاک ایران، فرستاد.

چند ماه پس از استقرار اعضای حزب در کردستان، رهبری کومله به آنان وقت ملاقات داد. در مقر طالبانی اعضای حزب با عبدالله مهتدی، از رهبران کومله، مواجه شدند و رضوانی به او گفت که به آنجا پناه آورده‌اند و درخواست کمک دارند. مهتدی از آنان خواست از بابت اتخاذ مواضع پیشین کتباً از خود انتقاد کرده و آن را در معرض قضاوت عموم قرار دهند.

در جلسه بعد محسن رضوانی انتقاد از خود را به صورت مکتوب در اختیار مهتدی گذاشت و مهتدی آن را خواند و سپس خطاب به آنان گفت: «شما اپورتونیست بودید، اپورتونیست هستید و اپورتونیست باقی خواهید ماند. ما در مبارزه با شماست که رشد خواهیم کرد.»^۱

در جریان انقلاب فرهنگی در چین، لیو شائوچی، رئیس‌جمهور، دو بار مجبور به انتقاد از خود شد. این انتقاد از خود او را در معرض تحقیرها و انتقادهای بیشتری قرار داد^۲ و او که شاید از شرافت و عزت نفس بی‌بهره نبود تاب این تحقیرها را نیاورد و چندی بعد درگذشت. اکنون گویا انقلاب فرهنگی به سبک چینی در سازمان‌های مائوئیستی ایران جریان داشت. یکی که قدرت را در اختیار داشت، دیگری را وادار به انتقاد از خود می‌کرد تا او را هرچه بیشتر ذلیل و لگدمال کند. محسن رضوانی که مجذوب انقلاب فرهنگی چین و فریفته تحقیرها و توهین‌ها به رقبا و منتقدین مائو بود، اکنون بدون آن‌که از رفتار چینی‌ها در جریان انقلاب فرهنگی انتقاد کند،

۱. شوکت، همان، ص ۲۷۶

۲. آندره فونتن، همان، ص ۳۷

«خوار» شدن خود را که از سرمشق چینی اقتباس می‌شد، غیرمنصفانه می‌داند.^۱ گزارشی که محسن رضوانی و علی صادقی با نام‌های مستعار طبرستانی و کشف‌رودی در نیمه اول بهمن ۶۱ و ذیل عنوان «گزارش اجمالی از وضع کردستان و فعالیت‌های ما» منتشر کردند، نشان می‌دهد که کومله اجازه هیچگونه تحرکی به حزب رنجبران نمی‌داد. در این گزارش آمده است:

در تابستان امسال طی دیداری که با دبیر اول کومله (عبدالله مهتدی) داشتیم قرار شد نظراتمان را درباره برنامه حزب کمونیست (مصوب سومین کنگره کومله) بنویسیم. در عین حال قرار شد به مواضع گذشته حزبمان برخورد کنیم و مواضع کنونی آنرا بیاوریم. اینکار صورت گرفت و نوشته‌ای تهیه و فرستادیم اما هجوم رژیم به کردستان در پائیز از یکسو و احتمالاً وجود اختلاف نظر در سطح رهبری کومله و نیز برخورد منفی که به ما دارند باعث شده است تا بحال جواب ما را نداده‌اند. آنها در دو ماه اخیر مخالفت‌هایی را با ما پیش برده‌اند از آن جمله مخالفت با ایجاد دفتر در روستائی که بطور عمده زیر نفوذ آنهاست و بازداشت موقت یک رفیق کرد که برای پیوستن به ما از شهر می‌آمد. البته علیرغم مخالفت آنها ما در این ده مستقر شدیم و آنها تا بحال عکس‌العملی نشان نداده‌اند.

رضوانی ناچار بار دیگر دست به دامان طالبانی شد تا امکان دیدار او با عبدالرحمن قاسملو، دبیرکل حزب دمکرات کردستان، را فراهم سازد. حزب رنجبران، قاسملو را عضو حزب توده و دست‌نشانده سوسیال امپریالیسم روسیه می‌دانست. اکنون با زیرپا گذاشتن همه اعتقادات خود از او پناه می‌خواست. طالبانی امکان دیدار محسن رضوانی با صادق شرفکندی، نفر دوم حزب دمکرات کردستان را، فراهم ساخت. رضوانی در مهاباد به دیدن وی رفت. شرفکندی از حضور آنان در کردستان استقبال کرد.

رضوانی اکنون منتظر رسیدن بقیه افراد به کردستان بود. وی در نامه‌ای به دفتر سیاسی، که محسن خاتمی آن را به تهران آورد، اوضاع را بسیار خوب توصیف کرد و نوشت جنبش مسلحانه در کردستان رو به اعتلا و در حال پیشروی است. او حتی برگزاری جلسات کمیته مرکزی و کنگره را در کردستان ممکن دانست. رضوانی همچنین در این نامه خواست پزشک و دارو و کادرهای حزبی به شهرهای

۱. شوکت، همان‌جا

مختلف کردستان اعزام شوند و همگی خود را به سرعت به آنجا برسانند. رضوانی به محسن خاتمی گفت: «هرچند که ما نمی‌توانیم کاری کنیم اما بهتر است برای حفظ ظاهر تعدادمان بیشتر باشد.»^۱

محسن خاتمی در زمان و مکان مقرر در تهران، امیرپور را دید و گزارشی از وضعیت کردستان و نظرات رضوانی به وی داد. «مقداری هم امیرپور سؤال داشت که کرد و بعد هم غرغر بسیار مفصل علیه رضوانی که این آدم هر لحظه یک‌جور خواب می‌بیند» و محسن خاتمی هم گفت: «چرا همیشه او چماق اخراج را علیه دیگران بلند کند؟ یکبار هم شما جرأت داشته باشید و این کار را علیه او بکنید!»^۲

محسن خاتمی از امیرپور خواست امکان دیدار وی با علی حجت را فراهم کند ولی امیرپور این دیدار را به صلاح ندانست. در ملاقاتی که خاتمی با علی صادقی داشت با اصرار بسیار توانست نظر موافق او را برای دیدار با علی حجت جلب نماید. خاتمی می‌نویسد:

بهر صورت علی حجت را دیدم خیلی از مسائل را با او مطرح کردم. او هم ظاهراً چشمش زیاد آب نمی‌خورد، مخصوصاً جریان شمال خیلی او را عصبانی کرده بود و رهبری را مسؤول خون اعدام‌شدگان می‌دانست و اینکه اینها برای آنکه از سایر گروه‌های ضد جمهوری اسلامی عقب‌نمانند برایشان مهم نیست که تمام بچه‌ها هم کشته بشوند.

در دیدار بعدی، علی حجت به محسن خاتمی توصیه کرد که با پرویز امین‌زاده تماس بگیرد «در حدی که بتوان کم‌کم یک جریان راه انداخت.» حتی اگر بشود خود مستقلاً راهی بیابند و در کردستان نیز یک اکثریت علیه رضوانی به راه اندازند «تا خط مسلح، فلج و سرکوب شود و امکان رشد هم نیابد.»^۳

برخلاف آنچه که رضوانی در نامه آذرماه خود به دفتر سیاسی نوشته بود، اوضاع در کردستان به سود گروه‌های مسلح نبود. این گروه‌ها هر روز مناطق بیشتری از قلمرو خود را از دست می‌دادند. تردد به مناطق تحت اشغال گروه‌های مسلح آسان

۱. اسناد موسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی، پرونده انفرادی سیدمحسن خاتمی، بازجویی مورخ ۱۳۶۱/۷/۳

۲. همان‌جا

۳. اسناد موسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی، پرونده انفرادی سیدمحسن خاتمی، بازجویی مورخ ۱۳۶۱/۸/۸

نبود. از این رو علی صادقی و علی اصغر اکباتانی موفق نشدند به کردستان بروند. محسن رضوانی این عدم موفقیت را «به خاطر مشکلات تکنیکی»^۱ می‌داند ولی روشن نمی‌کند که این مشکلات تکنیکی چه بود زیرا اعتراف به دشوار بودن آمدو شد به مناطق تحت تصرف گروه‌های مسلح و در تنگنا بودن آن گروهها برخلاف تصویری است که در نامه خود به دفتر سیاسی ترسیم کرده بود.

در آذرماه، جلسه مشورتی دفتر سیاسی با حضور سه عضو کمیته دائم مرکب از علی صادقی، مجید زربخش و هوشنگ امیرپور و سه عضو دفتر سیاسی مرکب از علی حجت، علی اصغر اکباتانی و خسرو سجادی تشکیل گردید. بهروز راد با تشکیل این جلسه مخالفت کرد و به علت عدم حضور محسن رضوانی، آن را به رسمیت نشناخت و در آن شرکت نکرد.

در این جلسه ارزیابی رضوانی از اوضاع کردستان را نظری فردی و خوشبینانه دانسته و آن را رد کردند و همچنین درخواست او مبنی بر ارسال امکانات و اعزام پزشک و کادرها به شهرهای کردستان را نیز خارج از وظایف وی و چنین بلندپروازی‌ها را نادرست دانستند. علی حجت درباره این جلسه می‌نویسد:

راجب^۲ اوضاع سیاسی نیز قدری صحبت شد و نظر عمومی این بود که حاکمین فعلاً قادر به تثبیت نسبی خود شده‌اند و ارزیابی ما از لحاظ دوام استحکام آنها در شهریورماه چندان مطابق با واقعیت نبوده است هرچند که احتمال دوام طولانی مدت حاکمین نیز کم است.^۳

در این نشست مسئله شکست در گرگان نیز مطرح شد و «راجب به جنوب نیز گزارش داده شد»^۴

برخی مانند زربخش هر اقدام مسلحانه را اساساً اشتباه‌آمیز خوانده و وظیفه عمده حزب را نه مبارزه مسلحانه بلکه حفاظت از نیروهای خود دانست. هوشنگ امیرپور نیز به این نظر گرایش داشت. در این جلسه همچنین تصویب شد اگر تا یک‌ماه‌ونیم

۱. شوکت، همان، ص ۲۷۰

۲. کذا فی الاصل، راجع به.

۳. اسناد موسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی، اسناد درون‌گروهی حزب رنجبران، گزارش ۲۷ صفحه‌ای علی حجت به تاریخ ۱۹ آبان.

۴. همان‌جا

دیگر امکان تردد به کردستان فراهم نشد، جلسات با رعایت مسائل حفاظتی در تهران و یا در شهرهای دیگر برگزار شود.

در بهمن‌ماه ضربات سهمگینی به سازمان مجاهدین خلق، به عنوان قدرتمندترین سازمانی که به مبارزه مسلحانه برخاسته بود، وارد شد. در این ضربات تعدادی از اعضای برجسته سازمان کشته شدند. سازمان مجاهدین خلق که از قدرت تشکیلاتی، نظامی و اطلاعاتی بالایی برخوردار بود، با سرعتی باورنکردنی نابود شد و بقایای آن نیز به خارج از کشور گریختند. دیگر سازمان‌های معتقد به مبارزه مسلحانه هم وضعیتی به مراتب بدتر داشتند.

در پنجم بهمن ۱۳۶۰ یک گروه مائوئیستی دیگر به نام «اتحادیه کمونیست‌ها»، که خود را سربرداران نیز می‌نامید، پس از چهارماه تدارک در جنگل، به خیال آزادسازی آمل، به این شهر هجوم آورد ولی کمتر از چند ساعت افراد مسلح آن سازمان به دست مردم بازداشت شده و به مقامات امنیتی تحویل داده شدند. چند روز بعد رهبران اتحادیه کمونیست‌ها در تلویزیون ظاهر شده و اظهار ندامت کردند. تحت تأثیر این شرایط، اعتراض به مشی مسلحانه حزب، از تشکیلات تهران آغاز گردید و تدریجاً به دیگر مناطق گسترش یافت.

کمیته جاری

در غیاب رضوانی چهار تن از اعضای کمیته دائمی، یعنی علی صادقی، هوشنگ امیرپور، مجید زربخش و بهروز راد، در اسفند ۱۳۶۰ جلسه‌ای تشکیل دادند تا درباره مشی آینده حزب تصمیم بگیرند. کمیته دائمی در جنب خود گروه‌های چند نفره از دفتر سیاسی بزرگ تشکیل داده و با آنان مشورت می‌کرد و بالاخره سندی تنظیم گردید که به «سند اسفند» مشهور گشت. سند، حاکی از آن است که برکناری بنی‌صدر به دست «مستبدین حاکم به منظور درهم شکستن مقاومت مردم» و منزوی ساختن نیروهای سیاسی مردمی و تثبیت حاکمیت صورت گرفت و این «کودتا راه را برای نفوذ ابرقدرت‌های روسیه و آمریکا هموار ساخت» و پس از آن بود که با رشد نارضایتی‌های توده‌ها و مقاومت برخی گروه‌های سیاسی که به صورت مبارزه مسلحانه نمود می‌یافت و تشکیل «شورای مقاومت» ضرورت براندازی حاکمین مستبد «در دستور کار اکثریت

نیروهای سیاسی مخالف» قرار گرفت. سند ضمن آن که نارضایتی مردم را از عوامل مؤثر در ضرورت براندازی می‌داند، می‌نویسد در برابر این رفتارهای حاکمیت «واکنش قابل توجه و مهمی از جانب توده‌های مردم... انجام نگرفته است.» بنابراین سند ضرورت پیوند با توده‌ها و به‌ویژه طبقه کارگر و وحدت با کلیه سازمان‌های وابسته به طبقه کارگر و متحد ساختن مردم را یادآور می‌شود.

در سند اسفند، گروه‌ها و جریانات سیاسی در سطح جامعه به سه دسته تقسیم شده‌اند. گروه اول «حاکمین مستبد» و متحدان آنان یعنی «باند کیانوری-نگهدار» می‌باشند. مستبدان ادامه حکومت خود را تنها در صورت قلع و قمع گروه‌های دیگر و کاهش تضادهای درونی خود و کنار آمدن با یکی از دو ابرقدرت «که احتمال روسیه قوی‌تر است» ممکن می‌دانند. گروه دوم «جبهه نیروهای مترقی، آزادیخواه و ملی» است که این نیروها بنا به عللی از جمله سکتاریسم و عدم وحدت نظر درباره ماهیت رژیم جانشین موفق به «ایجاد فصل مشترک‌های سیاسی» نشده‌اند. در سند هشدار داده شده که اگر این وضعیت ادامه یابد این جبهه موفق نخواهد شد به صورت یکپارچه برای سرنگونی حاکمیت اقدام نماید و می‌افزاید: «از آنجا که این نیروها از جمله شورای ملی مقاومت متحدین نزدیک ما می‌باشند» باید به کوشش خود برای وحدت با آنها ادامه دهیم. گروه سوم نیز «نیروهای راست متمایل به غرب» می‌باشند که در سند، آنها رو به رشد و خطری جدی دانسته شده‌اند.

سند آنگاه در ادامه به ضرورت تأمین نیروی مسلح برای حزب اشاره کرده و آن را برای «کلیه مراحل انقلاب دمکراتیک نوین لازم» می‌داند ولی آن را به دو شرط درون حزبی و بیرون حزبی مشروط می‌کند. «شرایط داخلی شامل رشد نسبی کمی و کیفی حزب و استحکام نسبی آن، داشتن پایه توده‌ای نسبتاً خوب، آمادگی ایدئولوژی-سیاسی و تشکیلاتی کافی» می‌باشد؛ و شرط خارجی «آمادگی نسبی خلق به منظور پیوستن به نیروهای مسلح خلق و شرکت فعال در نبردهای مسلحانه» است. نویسندگان سند شاید تحت فشار دیگران برای آن که نشان دهند گوشه چشمی هم به مبارزه مسلحانه دارند در ادامه می‌افزایند که «لزوماً ایجاد نیروهای مسلح و جنگ‌های توده‌ای منوط به این شرایط فوق به طور کامل و سرتاسری در کشور» نیست زیرا شرایط در «مناطق مختلف ناموزون» است.

سند در گفتاری مغشوش به «مسائل مربوط به راه استراتژی انقلاب» پرداخته و می‌گوید به هنگام بحث درباره سرنگونی رژیم دو مقوله با یکدیگر «قاطی» می‌شوند. یکی «راه استراتژیک انقلاب ایران برای کسب دموکراسی نوین» است که راهی طولانی است و تا رسیدن به پیروزی باید دنبال شود و دیگری براندازی رژیم کنونی است که این فقط می‌تواند یک مرحله برای رسیدن به دموکراسی نوین باشد. این مرحله در نوشته‌های حزبی «چگونگی براندازی حاکمین» نام گرفته است.

نویسندگان سند پس از این همه سخن‌پردازی، کنه اندیشه خود را بیان می‌کنند و می‌نویسند «مسأله راه استراتژیک انقلاب ایران برای کسب دموکراسی نوین امری است که... در دستور کار ما قرار ندارد» و پاسخ به این که کدام یک از این روش‌ها به انقلاب دموکراتیک نوین راه خواهد برد نیازمند رشد کمی و کیفی حزب و گسترده شدن پایه‌های توده‌ای حزب، رشد و تکامل مبارزه طبقاتی و «محتاج درک عمیق‌تر و تسلط بدنه حزب به م. ل. الف [مارکسیسم - لنینیسم - اندیشه مائو تسه دون] و بسیاری شرایط دیگر است.» پس از بیست سال غوطه‌ور بودن در مائوئیسم آنها هنوز نیازمند درک عمیق‌تر آن بودند. آنها دلو خود را در چاهی انداخته بودند که سال‌ها پیش خشک شده بود و هیچ آبی نداشت و اما هرچه این سطل پایین‌تر می‌رفت تشنگان برب چاه امیدوارتر می‌شدند! نویسندگان سند تصریح می‌کنند که هیچ راهی برای انقلاب دموکراتیک نوین پیشنهاد نمی‌دهند و زمان باید آن را به نحو مقتضی حل نماید. همچنین درباره چگونگی برانداختن حاکمیت می‌نویسند «نظر اساسی کلیه رفقا راه رفتن به روی دو پاست.» یکی از این دو پا قیام شهری و دیگری مبارزات پارتیزانی است.

نویسندگان سند در خاتمه وظایف حزب را چنین برمی‌شمرند:

- ۱- با آگاهی به اینکه هنوز نیروی قابل توجه حزب در شهر مستقر بوده و به کار سیاسی در میان توده‌ها می‌پردازند... باید به نکات زیر دقیقاً توجه کرد: ... طبق رهنمودهای قبلی حزب و تجارب به دست آمده با دیدی طولانی به کار پر حوصله و بی سروصدای مخفی، به خصوص در میان طبقه کارگر و روشنفکران پرداخته و برای جلوگیری از ضربه خوردن، کادرهای لو رفته را هرچه بیشتر از بدنه حزب جدا کنیم... باید در شهرها با حرکت از سطح مبارزاتی توده‌ها، این مبارزات را سامان داده و سطح آن را قدم به قدم و با درک روحیات توده‌ها ارتقاء دهیم. ۲- در مناطقی که حلقه ضعیف

دشمن بوده و در برخی از آنها مبارزات مسلحانه جریان دارد یا در حال تکوین است باید به دلیل کمبود پایه توده‌ای در درجه اول به کار سیاسی و ایجاد پایه توده‌ای، تحقیق و بررسی عمیق در مورد سطح مبارزاتی توده‌ها و روحیات آنها پردازیم تا در صورت مساعد شدن اوضاع به این کار عمل نمائیم. ۳- گماردن کادرهای زبده حزب برای هدایت کارها با توجه به اصل پنهانکاری... ۴- کوشش برای همکاری و وحدت با نیروهای بینابینی و مترقی به ویژه شورای ملی مقاومت. کوشش برای وحدت و همکاری با نیروهای چپ... تلاش برای ایجاد زمینه وحدت با طیفی از نیروهای چپ که به ما نزدیکترند نظیر اتحادیه کمونیست‌ها، وحدت انقلابی، توفان، کومله و... ۵- بسط و گسترش کار تبلیغاتی و روشنگری به خصوص در مبارزه علیه حاکمین در حلقه‌های ضعیف. ۶-... ایجاد شرایط مساعد برای برخورد ایدئولوژیک سالم... ایجاد آمادگی ایدئولوژیک - سیاسی و تشکیلاتی و سبک کاری برای کار درازمدت... نویسندگان سخن خود را چنین به پایان می‌برند:

رفقای عزیز تا زمانی که ما نتوانیم از نظر ایجاد پایه توده‌ای و هدایت مبارزه توده‌ها در مناطق تحت ترور و اختناق و یا در حلقه‌های ضعیف موفقیت اولیه به دست آوریم، نمی‌توانیم به‌طور ذهنی و یکجانبه سیاست ایجاد تمرکز نیرو در مناطق را اتخاذ کنیم. زیرا امکانات ما محدود است و نباید بدون محاسبه نیروی مادی خود دست به کارهای بزرگ بزنیم.

روح حاکم بر سند اسفند «آمدن از آسمان‌ها و از بالای ابرهای تخیلات و آرزوهای بلندپروازانه بر روی زمین سخت و سرد واقعیات بود.»^۱ این سند در نفی قطعنامه شهریورماه بود. از لابلای سطور سند می‌توان دریافت که اعزام نیرو به کردستان برای مبارزه پارتیزانی و اصولاً هرگونه مبارزه مسلحانه تا اطلاع ثانوی منتفی است. این سند اقرار نامه‌ای بود به فقدان پایگاه توده‌ای حزب. آنها در شرایط آزاد و باز که این امکان را داشتند تا نشریات خود را در معرض دید عموم قرار دهند، نتوانستند پایگاهی هرچند کوچک در میان توده‌ها برای خود دست‌وپا کنند ولی اکنون امیدوار بودند که پایگاه توده‌ای خود را گسترش دهند!

۱. اسناد موسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی، اسناد درون‌گروهی حزب رنجبران، نوسازی-۱۱-ب-خس د. آبان ۱۳۶۱

هر چهار عضو کمیته دائمی به این سند رأی دادند ولی علی صادقی هنوز به مبارزه مسلحانه دلبستگی‌هایی داشت و شاید تحت تأثیر نامه رضوانی این نوع مبارزه را در مناطق قومی، خصوصاً در کردستان، ممکن می‌دانست. برخی از اعضای دفتر سیاسی هم، مانند خسرو سجادی، عطا کشکولی و علی اصغر اکباتانی مخالف نفی مطلق مبارزه مسلحانه بودند.

معتقدان به لزوم مبارزه مسلحانه، ادعا می‌کردند حادثه گرگان، پیش از شروع مبارزه مسلحانه و در مرحله تدارک و آموزش نظامی بوده است. بنابراین شکست آن به منزله شکست مبارزه مسلحانه نیست و کماکان امکان موفقیت در مبارزه مسلحانه وجود دارد. بهروز راد اعلام کرد با مبارزه مسلحانه کاملاً مخالف است و آنچه موجب اختلاف بین رویونیسم و مارکسیسم است، مسئله قهر است و او با قهر موافق است ولی با مبارزه مسلحانه هرگز.

قرار بود سند اسفند به نام دفتر سیاسی منتشر شود؛ حتی شیدان وثیق به اعتبار آن که برخی از اعضای دفتر سیاسی مورد مشورت قرار گرفته بودند سند را مصوبه دفتر سیاسی بزرگ می‌دانست ولی با مخالفت سه تن از افراد دفتر سیاسی مواجه گردید زیرا آنان سند اسفند را دارای ماهیتی «اپورتونیستی، تسلیم‌طلبانه و محفل‌گرایانه» می‌دانستند. در همین جلسه که چهار عضو کمیته دائمی برگزار کرده بودند، همچنین پیشنهاد شد چون در شرایط فعلی، کمیته دائمی، به علت شناخته بودن، قادر به انجام وظایف خود در تهران نخواهد بود، یک هیأت رهبری جاری از میان افرادی که کمتر شناخته شده‌اند، انتخاب گردد که تا جلسه بعدی دفتر سیاسی، که حداکثر شش ماه بعد و در کردستان خواهد بود، امور حزب را به پیش ببرد. پنج نفر برای هیأت رهبری جاری انتخاب شدند که مرکب بودند از: شیدان وثیق، عباس برخوردار، اورانوس مهاجرین، فرامرز وزیری و عبدالکریم رشیدیان.

عباس برخوردار با اکراه این مسؤولیت را پذیرفت زیرا به تعبیر او «گذشتن چند جفله به جای رهبری حزب هم به ضرر حزب است و هم آن پنج نفر را که کسی آنها را نمی‌شناسد سنگ روی یخ می‌کند»^۱

۱. اسناد موسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی، پرونده انفرادی عبدالکریم رشیدیان، بازجویی مورخ ۱۳۶۲/۱/۱۹

فرامرز وزیری که این هیأت را به گروه سرایداری یک شرکت ورشکسته شبیه‌تر می‌دانست تا به کادر رهبری یک حزب، مصوبات جلسه اسفند را «دست‌آورد قیام کادرها و اکثریت کمیته مرکزی علیه خط و ماجراجویی‌های بانده دیلمی»^۱ می‌داند. هوشنگ امیرپور نیز می‌نویسد:

در عمق بخشیدن به این اختلاف و روشن نمودن اشتباهات خطی حزب و اپورتونیسیم موجود در رهبری آن از اول تشکیل و بخصوص شیوه تجربه‌گرایانه منحط آن که از حزب توده به ارث رسیده بود، من به همراه بهروز راد و مجید زربخش نقش مهمی ایفا کردیم.^۲

در این جلسه همچنین مقرر گردید که مجید زربخش و بهروز راد به خارج از کشور رفته و از آنجا برای حضور در جلسه، خود را به کردستان برسانند و در این فاصله علی صادقی، علی اصغر اکباتانی، علی حجت و هوشنگ امیرپور به کردستان رفته و مقدمات برگزاری جلسه دفتر سیاسی را تمهید نمایند و سپس خسرو سجادی و عطا و ایرج کشکولی برای برگزاری جلسه دفتر سیاسی به آنجا بروند.

سه عضو دفتر سیاسی که مورد مشاوره واقع شده بودند، با عزیمت زربخش و بهروز راد به خارج از کشور مخالفت کرده و این کار را که بوی عافیت‌طلبی و حفظ جان از آن به مشام می‌رسید مذموم دانستند. به نظر آنان خروج اعضای رهبری از کشور به وقت خطر خاطره حزب توده را زنده می‌کرد خصوصاً آن که زربخش مسئولیت سیاسی جنوب را برعهده داشت و ایرج کشکولی می‌بایست تحت نظر او عمل کند. آنها همچنین مخالف برگماری غیرقانونی آن پنج نفر به عنوان هیأت رهبری جاری بودند و بالاخره لزوم تشکیل هرچه سریعتر جلسه دفتر سیاسی بزرگ را به کمیته دائم گوشزد کردند. این سه عضو دفتر سیاسی از چهار عضو کمیته دائم که در تهران مستقر بودند، خواستند که هرچه زودتر خود را به کردستان رسانند و برگزاری جلسه دفتر سیاسی را تدارک ببینند و پس از آن برای بازگشت به تهران و یا ماندن در

۱. اسناد موسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی، پرونده انفرادی فرامرز وزیری، بازجویی مورخ ۱۳۶۴/۴/۱۷

۲. اسناد موسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی، پرونده انفرادی هوشنگ امیرپور، بازجویی مورخ ۱۳۶۲/۴/۲۹

کردستان تصمیم بگیرند. اما سند اسفند که در آغاز عنوان پیشنهادهایی از سوی چهار عضو کمیته دائم را داشت و قرار بود برای اظهارنظر در اختیار دفتر سیاسی قرار گیرد تدریجاً به عنوان مصوبه حزب به تمامی اعضا ابلاغ گردید و حتی «معیار عضویت در حزب قبول سند اسفند»^۱ بود.

در اواخر اسفند علی صادقی به اتفاق محسن خاتمی و پس از آنها علی حجت و علی اصغر اکباتانی و چند نفر دیگر موفق شدند تدریجاً خود را به کردستان برسانند. محسن خاتمی پس از چند روز به تهران بازگشت و سپس به ارومیه رفت. دستگیری پرویز امینزاده و محسن خاتمی در اردیبهشت ماه در ارومیه مانع از آن شد که هوشنگ امیرپور بتواند به کردستان برود.

علی صادقی مصوبه اسفند ماه را در کردستان در اختیار محسن رضوانی گذاشت و او پس از مطالعه، آن را کودتائی علیه خود دانست.^۲

آن افرادی که خود را به کردستان رسانده بودند، در نامه‌ای به دیگر اعضای دفتر سیاسی که هنوز به کردستان نرفته بودند پیشنهاد دادند که جلسه کمیته دائمی در ۲۵ اردیبهشت و جلسه دفتر سیاسی در اول خرداد در کردستان برگزار شود. به این نامه پاسخی داده نشد.

در دهه دوم خرداد علی حجت نامه‌ای به هوشنگ امیرپور نوشت و اعلام کرد که راه امن است و مشکلی در تردد نیست و اعضا می‌توانند بار سفر ببندند و راهی کردستان شوند. امیرپور در جواب وی نوشت اکثر اعضا مخالف برگزاری جلسه در شرایط التهاب و اضطراب هستند.

شاید همان جواب سربالای امیرپور بود که موجب گردید رضوانی احساس خطر کرده و در همان روزها خود رأساً نامه‌ای برای اعضای کمیته مرکزی بنویسد. او در این نامه مصوبات جلسه اسفندماه را به دلیل حضور نداشتن خود در جلسه غیرقانونی دانست و بر تشکیل هرچه سریعتر جلسه دفتر سیاسی در کردستان تأکید کرد و اوضاع سیاسی کشور را مشابه شهریور سال پیش دانسته و لاجرم وظیفه مرکزی حزب را

۱. اسناد موسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی، اسناد درون‌گروهی حزب رنجبران، گزارش ۲۷ صفحه‌ای علی حجت به تاریخ ۱۹ آبان.

۲. شوکت، همان، «گفتگو با ایرج کشکولی»، ص ۳۰۰

کماکان ایجاد نیروی مسلح و مبارزه مسلحانه در سراسر ایران دانست و از اعضای کمیته مرکزی خواست برضد «رهبری غاصب» طغیان کنند. او همچنین با خروج مجید زربخش و بهروز راد از کشور مخالفت کرد. اما مجید زربخش که وظیفه حزب را محافظت از اعضا می‌دانست، پیش از آن که کار بدین جاها بکشد، برای محافظت از خود، در اوائل سال ۱۳۶۱ راهی خارج از کشور شد و هیچگاه به کردستان نرفت. رضوانی در این نامه نوشته بود:

بنظر می‌رسد در این فاصله شش ماهه نکاتی چند توسط چند رفیق رهبری... فرموله شده که با نظرات و مواضع اساسی حزب، رهبری و کادرهای حزب مغایرت دارد. او ادامه می‌دهد:

مضمون اساسی این خط سیاسی را می‌توان در چند نکته زیر خلاص کرد: ۱- برانداختن رژیم در دستور کار است. ۲- حزب ما و دیگر نیروهای مترقی و انقلابی دچار ضعف ذهنی و عینی هستند و برای رفع این ضعف‌ها و کمبودهای خود باید بکوشند. ۳- کلید حل این ضعف‌ها و کمبودها کار توده‌ای است و از میان این سه نکته، نکته گرفتن پایه توده‌ای و جلب توده‌ها حلقه مرکزی را در اوضاع کنونی تشکیل می‌دهد. رهنمود عمومی برای حزب بقرار زیر است «به میان توده‌ها بروید و به کار توده‌ای پردازید و توده‌ها را در سطوح مختلف سازماندهی کنید. این مواضع و نقطه نظرها در مقابل خطی مطرح گردیده که از مدتها پیش پس از برخورد انتقادی به مواضع و نظرات گذشته رهبری توانسته بود تدریجاً فرموله شود و حزب را در مسیر درستی به جلو هدایت نماید. اسناد رهبری ما بویژه پس از تهیه سند کمیته مرکزی که بنام حسین رشتی اشتهار یافته (پاییز ۵۹) گواهی بر این مدعاست. نکات اساسی مواضع راستین حزب با توجه به اوضاع بقرار زیر فرموله شده‌اند: ۱... ۲... ۳- حزب ما بعلت وضع مشخص خود می‌کوشد ضمن پشتیبانی از راه مقاومت مسلحانه توده‌ای، خود مستقلاً دست به ایجاد نیروی مسلح زند. در شهرها از مقاومت توده‌ها در برابر رژیم پشتیبانی کرده و می‌کوشد هسته‌های مسلح مقاومت توده‌ای را سازماندهی کند. در مناطق روستائی در آنجا که امکانات مشخص موجود است، نیروهای حزب را مسلح نموده و مستقلاً یا با همکاری با دیگر نیروهای مسلح منطقه، مبارزه مسلحانه را تدارک ببیند. درست بخاطر کمی نیرو، ضعف پایه توده‌ای و پراکندگی بیش از حد نیروی حزبی و وجود آنها در شهرها حزب باید از یکسو

در امر تدارک ایجاد نیروی مسلح در مناطق روستائی کار کند و با اختصاص کادر و نیروی کافی، در خدمت این وظیفه امر تدارک نیروی مسلح را محکم در دست گیرد و از سوی دیگر انتظار پیروزیهای سریع نداشته [و] بداند که روند ایجاد نیروی مسلح مستقل حزب از یک روند کوچک به بزرگ، کم مستقل به استقلال نسبی، نادانی در مبارزه مسلحانه به دانائی در مبارزه مسلحانه می گذرد. ۴- رژیم چه زود سرنگون شود و چه دیر، طبقه کارگر باید خود مستقلاً دست به ایجاد نیروی مسلح زند. از اینکه ما در تدارک این کار در گذشته که امکاناتی موجود بوده مسامحه کرده انتقاد وارد می باشد و حالا باید با آگاهی به ضعف و کمبود در این امر بکوشد و آنها را جبران نماید. جناح بورژوازی ضد رژیم کنونی، چه سلطنت طلب و چه طرفداران جمهوری دموکراتیک اسلامی، چنانچه قدرت را بدست آورند، برای طبقه کارگر و حزب ما جائی باقی نمی گذارند و هنگامیکه فرصت بیابند مجدداً طبقه کارگر و حزب ما را مورد سرکوب قرار می دهند. قدرت ما در مقابل آنها فقط و فقط از لوله تفنگ بیرون می آید در نتیجه از این زاویه هم چنانچه به مسئله بنگریم و نخواهیم به دنباله روی از بورژوازی تبدیل شویم و یا توسط آن سرکوب گردیم، وظیفه حزب ماست تا در جریان جنگ داخلی و هرج و مرج کنونی، نیروی مسلح خود را بوجود آورد آنرا بسط و گسترش داده و در هیچ شرایط دیگر حاضر نباشد حتی یک تفنگ حزب را زمین بگذارد. علاوه بر این هنگامیکه حزب ما زیر ضربه شدیدی قرار دارد با توجه به شرایط نسبتاً مساعدی که برای حزب در پاره ای از مناطق موجود است، ایجاد نیروی مسلح و شرکت در مبارزات مسلحانه می تواند از یکسو به امر انسجام حزب، به امر گسترش پایه توده ای آن خدمت کند و از سوی دیگر شرائطی فراهم آورد تا نیروهای پراکنده چپ و سرگردان را تدریجاً بگرد حزب جمع کرده و شرائط را برای اتحاد چپ و تحقق وحدت نیروهای کمونیستی فراهم سازد. رهنمودهای عملی و مشخص این مواضع و نقطه نظرها، عبارت بودند از: ۱- کوشش برای سازماندهی در کردستان و جنوب که بعداً شمال هم بنا بر پیشنهاد رفقای منطقه مازندران بدان اضافه شد و تدارک برای ایجاد نیروی مسلح و آغاز جنگ. ۲- کوشش برای حفظ نیروی خود در شهرها با نقل و انتقال لورفته، سازماندهی نیروی مقاومت توده ای در محلات و کارخانه ها چنانچه توده ها از خود تمایل و تصمیم به مبارزه ابراز دارند و بالاخره

انتقال نیرو از شهرها به مناطق روستائی و سازماندهی خدمت به این مناطق از طرف تشکیلات شهری. ۳- محکم در دست گرفتن کارهای تبلیغات و کوشش برای بردن مواضع ون ظرات جدید حزب بمیان نیروهای سیاسی و توده‌ها. از لحاظ سبک کاری در این رهنمودها تأکید شده بود که باید از هرگونه شتابزدگی دوری جست باید در کلیه امور از خط‌مشی توده‌ای پیروی نمود و کوشید با کلیه نیروهائی که می‌شود متحد شد و به‌هیچ‌وجه تک‌روی نکرد. ۶۱/۳/۲۲

نامه رضوانی نشان می‌دهد که سند اسفند موجب نشد او از آسمان‌ها و از بالای ابرهای تخیلات و آرزوهای بلندپروازانه بر روی زمین سخت و سرد واقعیات فرود آید. او همچنان به‌دنبال تشکیل ارتش خلق و جنگ دهقانی و محاصره شهرها از طریق روستاها بود و جنگ دهقانی برای او چنان اهمیت داشت که چندبار بر آن تأکید کرد و همین موجب استهزاء او در جناح رقیب گردید.

به موازات آن، نامه دیگری از سوی رضوانی، صادقی، اکباتانی و حجت به کمیته مرکزی ارسال شد که در آن درخواست تشکیل سریع اجلاس دفتر سیاسی بزرگ را کرده بودند و به سه عضو کمیته دائمی که همچنان در تهران بودند، اولتیماتوم داده شد که تا تیرماه برای برگزاری جلسه به کردستان بروند و در غیر این صورت آنها حق خود می‌دانند تا به تهران آمده و با اعضا تماس گرفته و آنان را بر ضد «رهبری غاصب» بشورانند.

در سوم تیرماه امیرپور و بهروز راد مشترکاً پاسخ آن نامه را دادند. آنان شرط کردند در صورتی حاضر به شرکت در جلسه کمیته دائمی هستند که «رفیق طبری» [طبرستانی / محسن رضوانی] تا اجلاس بعدی رهبری، با حفظ کلیه نظرات خود، مرکزیت حزب را رعایت نموده و به تصمیم‌های اکثریت گردن نهد و آن را رعایت کند.

در ادامه آمده است که مصوبه دفتر سیاسی در مهرماه تصویری غیرواقعی از عمر حکومت، جنبش توده‌ای و وحدت گروه‌های اپوزیسیون ارائه کرد ولی «جنبش توده‌ای رو به افول رفت» و به سرعت این تصور شکست و در کنار آن کوشش برای ایجاد نیروی مسلح در شمال که «با ارائه فاکت‌های نادرست» از جمله «آمادگی قشر وسیع چندهزار نفره از هواداران گروه‌های دیگر در آنجا برای پیوستن به حرکت مسلحانه شروع شد بود با شکست کامل روبرو شد.» همچنین: «متأسفانه نظرات ر. طبری [= طبرستانی /

محسن رضوانی] در مورد اوضاع، وضع نیروها، سطح جنبش توده‌ای و توان حزب (شاید بدلیل دوری چندماهه) فرسنگ‌ها از این واقعیات عربان و ملموس فاصله دارد و رفیق هنوز اصرار بر عمده بودن وظیفه ایجاد نیروی مسلح برای حزب می‌کند. نویسندگان نامه برای اثبات نظرات خود به فروپاشی اردوی خوانین اشاره کرده و می‌نویسند:

بهرحال اتفاقات اخیر و سازش و فرارطلبی خان‌های جنوب و اجبار رفقای ما به مراجعت از مناطق عشایری به شهرها، بار دیگر این مسئله را ثابت می‌کند که نیروی مسلح با لج‌بازی و تکیه به چند رفیق و کادر حزبی جدا از واقعیت حرکت توده‌ها نمی‌تواند بوجود آید و این دید تنها ما را درگیر در حرکات ماجراجویانه جدا از توده و سکتاریسم می‌کند.

چون محسن رضوانی در نامه خود چند بار برای رفتن به روستا و سازماندهی مبارزه در آنجا تأیید کرده بود، امیرپور و بهروز راد پاسخ می‌دهند:

در مورد انتقال نیروی حزب به مناطق دورافتاده روستائی، در هیچ مصوبه‌ای چنین نکته‌ای موجود نیست این مسئله همیشه مورد بحث بود و تنها چند بار که به این مسئله در جلسه... اشاره شد با مخالفت مواجه گشت و تأکید شد که مسئله روستا باید دقیقاً از نظر طبقاتی بررسی شود و تمرکز نیرو در روستا باید روشن شود که بر مبنای کدام تضاد طبقاتی و رشد آن با سطح مسلحانه باید انجام گیرد.

آنها همچنین یادآور می‌شوند مسئله ملیتی در کردستان و مبارزات مسلحانه عشایر را نباید با جنگ دهقانی در چین مشابه دانست.

بهروز راد و هوشنگ امیرپور برخلاف ارزیابی رضوانی، مبارزه مسلحانه حزب در کردستان را به دلیل نداشتن «پایه توده‌ای» و برخورداری آن منطقه از سنت‌ها و شرایط خاص خود دشوار دانسته و می‌نویسند:

بهر حال ما با برداشت‌های موجود در نامه رفقا بخصوص در نامه‌های قبلی رطبرستانی که حاوی یک نوع خوش بینی و خوش خیالی مفرط نسبت به اوضاع آنجاست توافق نداریم. همین کافی که هنوز پس از شش ماه کوشش کومله حاضر به یک دیدار رسمی با ما نشده است. این نوع خوش خیالی رفیق در برخورد با رفقای جنوب نیز مشاهده می‌شود که بر مبنای گزارش یک درگیری از پیروزی بزرگ رفقا سخن می‌گویند و آن را با «از یک جرعه حریق برمی‌خیزد» موصوف می‌نمایند ولی مدت

کوتاهی نگذشته رفقا مجبور به مراجعت می‌شوند.

رضوانی در نامه خود از اتحاد چپ و تحقق وحدت نیروهای کمونیستی سخن گفته بود اینک راد و امیرپور به او می‌گویند:

صحبت از وحدت چپ‌ها در شرائطی که در نامه‌ها به ناحق شمشیر به روی رفقای دیگر کشیده شده و کوچکترین احترامی به نظرات و تصمیمات آنها که مسؤول هم بوده‌اند به چشم نمی‌خورد، رفقای کمیته مرکزی و کادرها را دعوت به شورش علیه آنها می‌کنیم، آیا یک صحبت توخالی و تعارفی بیش می‌تواند باشد؟... قاچ زین را بچسبید-سواری پیش کشتان.

نویسندگان نامه با توجه به تأکیدهای رضوانی بر مبارزه مسلحانه در خاتمه می‌نویسند: آیا نتایج کار شمال و کردستان جنوبی، بن بست جنگ شهری مجاهدین و همچنین برخی گروههای کوچک مسلح دیگر در شمال و به انتها رسیدن تجربه جنوب (علیرغم ویژگی‌های عشایری) کافی نیست بیدار شویم و کمتر ذهنیگری کنیم؟

کم‌کم اختلاف‌ها دامنه وسیعی تری به خود گرفت. شرایط بحرانی مسائل کهنه و فراموش شده را زنده می‌کرد. این بار موضوع اختلاف، به انتخاب این و یا آن مشی در حزب محدود نماند بلکه اعضا به یاد آوردند که در حزب هیچگاه دموکراسی وجود نداشته است و یا اقلیتی در رهبری همواره نظر خود را بر دیگران تحمیل کرده است و یا آن‌که حزب از جامعه هیچ شناختی ندارد و...

ایرج کشکولی که با برچیده شدن اردوی خوانین به تهران فرار کرده بود، در دیدار با امیرپور از اوضاع حزب و وجود اختلاف مطلع شد. امیرپور نامه‌های تبادل شده را برای مطالعه در اختیار کشکولی قرار داد و او پس از مطالعه به امیرپور پیشنهاد داد که با هم به کردستان بروند ولی امیرپور «مخالفت کرد و گفت به خاطر وظایفی که دارد قادر نیست تهران را ترک کند». امیرپور به کشکولی نگفت این وظایف او در تهران چیست ولی وعده کرد به زودی به اتفاق دیگران عازم کردستان خواهد شد. ایرج کشکولی که به دلیل چند ماه سر کردن در اردوی خوانین و چند ساعت تیراندازی و شبیخون به چند بسیجی و به قتل رساندن آنان در خواب، خود را «آدم مبارزه مسلحانه»^۱ می‌دانست، دیگر نمی‌توانست در شهر بماند «و از این خانه به آن خانه پناه» ببرد. بنابراین با در

دست داشتن نامه‌ای از امیرپور بی‌درنگ تهران را ترک کرد و در نیمه دوم تیرماه خود را به کردستان رساند تا در آنجا مبارزه مسلحانه را ادامه دهد. امیرپور در نامه خود نوشته بود جمع‌آوری نظرات بیش از دوهفته به طول خواهد انجامید ولی به زودی به آنجا خواهد آمد.

انتظار برای آمدن امیرپور و بهروز راد و دیگران تا یازدهم تیرماه به درازا کشید ولی خبری از آنها نشد. علی‌اصغر اکباتانی که این روزها در کردستان بود، از سوی رضوانی مأموریت یافت تا با «رهبری غاصب» گفت‌وگو و آنها را به سفر به کردستان و تشکیل جلسات دفتر سیاسی و کمیته مرکزی مجاب سازد. او به تهران آمد. چند روز پس از وی علی حجت نیز راهی تهران شد.

اکباتانی در دیدار با امیرپور با برخورد سرد او مواجه شد. امیرپور به او گفت که به دلیل عدم امنیت راه‌های منتهی به کردستان، امکان اعزام اعضای دفتر سیاسی به آنجا وجود ندارد. اکباتانی معتقد بود این اظهارات امیرپور صرفاً بهانه‌ای برای طفره رفتن از سفر به کردستان بود. اکباتانی در مذاکرات خود به نتیجه‌ای نرسید و حتی از دیدار با برخی از اعضای کمیته مرکزی منع شد و علی حجت هم موفق به دیدار با امیرپور و بهروز راد نشد. علی حجت و علی‌اصغر بنکدار بیش از دوهفته در تهران بسر بردند و در این مدت فقط یک‌بار توانستند با هیأت رهبری جاری دیدار و گفت‌وگو کنند و لزوم تشکیل جلسه دفتر سیاسی بزرگ را برطبق مصوبه مهرماه دفتر سیاسی کوچک به آنها یادآور شدند.

هیأت رهبری جاری در امنیت راه‌ها تردید داشت و برای اعزام بی‌خطر افراد تضمین می‌خواست ولی حجت و بنکدار می‌گفتند راه‌ها امن است و خطر دستگیری کسی را تهدید نمی‌کند. پس از بحث‌ها و گفت‌وگوهای زیاد، قرار شد کمیسیون مشترکی برای بررسی وضعیت راه‌ها تشکیل شود. اما در اوائل مهرماه فرامرز وزیری به آن دو اعلام کرد که چون تاکنون ۲۵ مورد تخلف تشکیلاتی از طرف کسانی که به صورت فراکسیون‌نستی فعالیت می‌کنند مشاهده شده است، تشکیل کمیسیون بررسی راه متفی است. علی حجت و علی‌اصغر بنکدار پس از این گفت‌وگوها کمی بعد دست خالی به کردستان بازگشتند.

هیأت رهبری جاری که تقریباً بر تمامی ارگان‌های حزب تسلط داشت، در ۱۰ مهر

۱۳۶۱ نامه‌ای به کمیته مرکزی و کمیته‌های مناطق و شعبه‌های حزب نوشت. این نامه در حقیقت گزارش مفصلی بود از اختلافات و دشمنی‌ها و رقابت‌های درون‌حزبی. آنها در بخشی از نامه خود نوشته بودند:

آنان [= مخالفان هیأت رهبری] برای یارگیری به پخش اکاذیب و شایعات گوناگون و کثیف در مورد دیگر رفقای رهبری دست زده‌اند. از جمله رفقا بندری، و کیلی و دبیری برخوردارهای سیاسی درون حزبی را تا سطح برچسب‌زنی‌های مبتذل و مضمثرکننده تنزل داده‌اند و مشخصاً به برخی رفقای رهبری اتهامات دروغ و کثیفی از نوع دزدی ۲ میلیون تومان از حزب و یا روشنفکر واداده زده‌اند. ر. دبیری در تماس افقی با یکی از رفقای حزبی می‌گوید بعضی‌ها معتقدند که نزدیکان یک رفیق را غاصبین لو داده‌اند تا بگویند این راه امن نیست.

بخشی از اختلاف‌های موجود بین دو جناح مبانی تئوریک داشت و به تحلیل از «وضعیت مشخص» بازمی‌گشت. این وضعیت مشخص باید راه انقلاب را برای آنان روشن می‌کرد. احتمالاً از سوی کمیته دائمی و یا هیأت رهبری جاری از اعضای کمیته مرکزی خواسته شد تا نظرات خود را «درباره راه انقلاب» بنویسند. نشریه درون‌گروهی نوسازی بخش‌هایی از این نظرات را بازتابانده است. در مقدمه‌ای که یکی از اعضای هیأت تحریریه نوسازی با نام اختصاری «ف» بر این نظرات نوشته است به ضرورت طرح این موضوع و وجود دو تحلیل در حزب اشاره کرده و می‌نویسد:

۱) آیا انقلاب ایران و سرنگونی رژیم ارتجاعی ایران از طریق مبارزات طولانی در روستاها و محاصره شهرها از طریق دهات انجام خواهد گرفت یا از طریق قیام‌های شهری. ۲) آیا از هم‌اکنون باید نیروهای خود را مسلح کرده و بصورت هسته‌های مسلح در کارخانه‌ها، محلات، روستاها و غیره سازماندهی کرده و کار مسلحانه را از کوچک به بزرگ آغاز نمائیم یا اینکه اکنون دوران افت توده‌ای است و بر این مبنی باید نیروهای خود را با عقب‌نشینی منظم حفظ کرده و برای تعرض آتی به میان توده‌های زحمتکش برای کار درازمدت توده‌ای بفرستیم.

نویسنده یادآور می‌شود که هر دو نظر در حزب طرفدارانی دارد و تعدادی از قائلین به مبارزه مسلحانه نیز، آن را تلفیقی از مبارزه در شهر و روستا می‌دانند. نویسنده آنگاه درباره شرایط عینی و ذهنی پدید آمدن انقلاب سخن می‌گوید و فرمول لنین را

چنین می‌آورد:

بطور کلی علائم یک وضعیت انقلابی چیست؟ ما مطمئن هستیم که اشاره به سه علامت زیر اشتباه نخواهد بود. (۱) امکان‌ناپذیری حفظ سلطه توسط طبقه حاکم بدون اینکه تغییری به وجود آورد. بحران در بالا. بحران سیاسی طبقه حاکم شکافی بوجود می‌آورد که در آن نارضایتی و خشم طبقات ستمدیده گسترش می‌یابد. برای اینکه انقلاب درگیرد، معمولاً کافی نیست که پائینی‌ها دیگر نخواهند مانند گذشته زندگی کنند بلکه همچنین مهم است که بالائی‌ها نیز دیگر نتوانند مانند گذشته به حکومت ادامه دهند. (۲) تشدید فوق‌العاده بینوائی و پریشانی طبقات ستمدیده. (۳) بدلائل ذکر شده در بالا، افزایش بارز فعالیت توده‌هائی که در دورانهای صلح‌آمیز با بی‌حالی خود را در معرض غارت قرار می‌دهند اما در دورانهای طوفانی چه به خاطر بحران در کلیت خود و چه بوسیله خود بالائیها به عمل تاریخی مستقل کشیده می‌شوند.

نویسنده پس از بحث درباره اوضاع سیاسی و اجتماعی کشور نتیجه می‌گیرد که شرایط عینی و ذهنی برای انقلاب فراهم نیست و می‌افزاید:

ما هم اکنون دوران افت جنبش توده‌ای را در مقابل چشم خود داریم. گروه‌های سیاسی یکی پس از دیگری دچار انشعاب و ازهم‌پاشیدگی می‌گردند. مردم فعالیت عملی سیاسی را کنار گذاشته‌اند و سازمانهای انقلابی که همیشه مرکز تجمع پیشروترین اقشار مردم هستند بتدریج نیروهای خود را از دست می‌دهند. به اصطلاح پاسیو شدن افراد سیاسی بصورت یک جریان درمی‌آید. سازمانهای انقلابی در مقابل افرادی که از دست می‌دهند نمی‌توانند افراد جدیدی را جایگزین کنند زیرا توده رغبتی به امور سیاسی نشان نمی‌دهد. کار سیاسی و بسیج افراد بسیار مشکل می‌شود. در چنین شرایطی سازمانهای انقلابی نیز باید در فکر عقب‌نشینی و رفتن بمیان توده‌ها باشند... در چنین دورانی اگر سازمانی تصمیم به تهاجم بگیرد اجباراً از توده جدا خواهد شد زیرا توده در حال تهاجم نیست.

پس از آن نظر وکیلی [خسرو سجادی] درج گردیده است. سجادی می‌نویسد سندی «که در دهه اول اسفند از طرف بخشی از کمیته دائم ارائه گشته» ارزیابی نادرست آنان را از اوضاع نشان می‌دهد به عنوان مثال درسند آمده است جنگ ایران و عراق «علیرغم برخی موفقیت‌های نیروهای مسلح حاکمین مستبد و برخی پیش‌رویها از

حالت توازن قوا فراتر نرفته» درحالی که «هنوز دو ماه از این ارزیابی نگذشته بود که ارتش ایران توازن قوا را درهم شکست و در عرض سه ماه تمام مناطق جنوب ایران را از لوٹ وجود صدامیان آزاد ساخت و مهر باطلی بر ارزیابی سند زد.» سجادی می‌خواهد نتیجه بگیرد که اصولاً همه ارزیابی‌های سند از اوضاع کشور نادرست است. سجادی ادامه می‌دهد که در سند اسفندماه ادعا شده است که در طی چندماه تغییرات ملموس در اوضاع حزب بوجود می‌آید و نه تنها آن را از زیر ضرب خارج می‌کند بلکه پیوندهای عمیق با توده مردم برقرار می‌سازد. درحالی که اکنون پس از سپری شدن چهار ماه از آن وعده‌ها هیچ نشانی از تغییرات ملموس مشاهده نمی‌شود.

شیدان وثیق نیز با نام مستعار صالح نوشته است که «سند اسفند با طرح ضرورت داشتن پایه توده‌ای و کار تحقیق و بررسی» با مشی چریک شهری و کاستریستی مرزبندی کرده است. او می‌گوید که عملیات جدا از مردم حزب در شمال و جنوب ناشی از وجود بقایای مشی چریک شهری و کاستریستی در حزب است. شیدان وثیق آنگاه خطاب به محسن رضوانی می‌نویسد:

ما حتی اگر تمامی افراد حزب را مسلح کنیم در بهترین حالت به یک دار و دسته چندصد نفری و نظامی مبدل خواهیم شد که یک گردان از ارتش رژیم در عرض چند روز همه ما را تارومار خواهند کرد. ما بیش از ۱۵ سال است که با مشی چریکی و گوارائی سر همین لفاظی‌های «تفنگ پرستانه» که خاص خرده‌بورژوازی ناشکیباست جنگ و دعوا کرده‌ایم: آیا همه چیز را می‌خواهیم دوباره تجربه کنیم؟ ... در شرایط کنونی، نه توده‌ها تمایلی به مبارزه مسلحانه و دست زدن به ماجراجوئی‌هایی از این قبیل دارند و نه حزب ما کمترین اتکائی بر توده و زحمتکشان و کمترین پایه‌ای در میان آنها دارد... از همه اینها گذشته ۸۰٪ اعضای حزب ما نامناسب برای چنین کاری هستند و هر اقدامی که این واقعیات را نادیده بگیرد جز تلاشی و افتضاح چیز دیگری نصیب حزب نخواهد کرد. رفیق عزیز: ... تو از ایجاد هسته‌های مقاومت مسلحانه در کارخانجات و محلات صحبت می‌کنی. آیا میدانی که این حرف‌ها را اکثریت رفقا در اینجا به تمسخر خواهند گرفت و چنین ذهنی‌گری‌هایی که نشانه جدائی تو از واقعیت جامعه (و شاید حتی از روزنامه و رادیو و تلویزیون) است هم اعتبار خودت... و هم از آن طریق اعتبار رهبری حزب ما را پائین خواهند آورد و... در حال حاضر

توده‌ها تمایل نه تنها به مبارزه قهرآمیز بلکه حتی به حرکت‌های اعتراضی وسیع و متشکل ندارند و سرنگونی فوری رژیم چیزی بیش از یک خوش‌باوری و توهم ابلهانه نیست و اکنون حتی کارگران که بیش از هر طبقه و قشر دیگری تحت فشار و ستم حاکمین قرار دارند دست به اعتصاب نمی‌زنند اعتراضات و حرکات مقطعی آنان از سطح خواست‌های رفاهی - اقتصادی فراتر نمی‌رود... حال چطور است که تو از سازماندهی هسته‌های مقاومت توده‌ای در شهرها سخن بمیان می‌آوری و بالاخره از انتقال نیرو به روستا حرف می‌زنی؟ وای بر ما!

دیگر نظرات مندرج در این شماره‌نوسازی دارای همین مضامین است. آشفتگی‌های نظری بر حزب چیره شده بود. یکی عقب‌نشینی را توصیه می‌کرد و دیگری تعرض را. یکی مبارزه در شهر را مناسب و ممکن می‌پنداشت و دیگری روستا را. یکی می‌گفت جنبش توده‌ای رو به افول است و سازمان‌های سیاسی باید عقب بنشینند و دیگری می‌گفت جنبش رو به اعتلا است و باید دست به اسلحه برد و به مناطق سرخ رفت. یکی می‌گفت گویا قرار است ایده «محاصره شهرها از طریق دهات» به حزب «زورچپان» شود و رهبر حزب را به «توهمات ابلهانه» متهم می‌کرد و دیگری که عنوان رهبری حزب را یدک می‌کشید و گویا هیچ رابطه‌ای با واقعیات نداشت و در اوهام خود سیر می‌کرد می‌خواست از «جرقه»‌ای که خوانین قشقایی ایجاد کرده بودند «حریق» بزرگ برپا کند. حریق، البته برپا شد اما شعله‌های آن فقط دامنگیر حزب شد. یکی دیگر خیال همگان را آسوده کرد و گفت حزب هنوز شناخت کافی از جامعه و چگونگی مبارزه طبقاتی در ایران ندارد. بی‌شک این دقیق‌ترین و درست‌ترین جمله‌ای بود که یک عضو حزب ادا کرد. هیچ‌یک از دو جناح حزب هیچ شناختی از جامعه نداشتند. آنها توهمات خود را فاکت‌های علمی می‌دانستند و آرزوهای خود را واقعیت می‌پنداشتند.

در اواخر تابستان ۱۳۶۱ در نامه‌ای دیگر که رضوانی، حجت، صادقی و اکباتانی خطاب به دفتر سیاسی بزرگ نوشتند، به امیرپور و بهروز راد التیماتوم دادند که اگر تا فلان تاریخ برای برگزاری جلسه کمیته دائمی به کردستان نروند آنها به خود حق خواهند داد به تهران بازگشته و با اعضای دفتر سیاسی تماس گرفته و آنان را به کردستان فراخوانند. در نیمه مهرماه هیأت رهبری جاری در نامه‌ای ضمن انتقاد شدید به رهبران حزب در کردستان، پاسخ داد:

در مورد تشکیل «کد» ما معتقدیم که بحران کنونی حزب ژرف تر از آنست که «کد» بتواند با تشکیل جلسه خود آنرا حل کند و حل این بحران باید بوسیله د. س بزرگ و عمدتاً کمیته مرکزی صورت گیرد ولی از آنجا که انتقال تمام رفقای د. س بزرگ و «کم» [کمیته مرکزی] به بالا به دلایل تشکیلاتی و امنیتی نه صحیح است نه ممکن، و با توجه به عدم امکان تشکیل جلسات وسیع رهبری زیر یک سقف، به اعتقاد ما رهبری حزب باید تصمیمات خود را در جلسات کوچکتر پراکنده گرفته و به اجرا درآورد بنابراین پیشنهاد می کنیم شما برای تشکیل کد به پایین بیایید و تدارک اجلاس د. س بزرگ و کم را به شیوه بالا ببیند.

حزب رنجبران در حالی که از بحران حاکمیت سخن می گفت خود در بحرانی عمیق و ژرف دست و پا می زد و قادر نبود برای عبور از این بحران جلسه دفتر سیاسی و یا کمیته مرکزی را برگزار کند. محسن رضوانی و علی صادقی که خود را به کردستان رسانده بودند برغم توهین و تحقیرهایی که می شدند و برغم سختی های شرایط زندگی، چون آنجا را امن تر می یافتند و خطری آنان را تهدید نمی کرد به هیچ قیمت حاضر نبودند کردستان را ترک و از آن «بالا» به نقاط پرخطر «پایین» بیایند. هیأت رهبری جاری از آن دو نفر خواست که برای برگزاری جلسه دفتر سیاسی و کمیته مرکزی به تهران بیایند و تعهد داد «با توجه به امکانات خود تمام کوشش را برای حفاظت» از آنان بکار گیرد اما آن دو به بهانه نا امن بودن تهران برای برگزاری جلسه به این دعوت پاسخ منفی دادند و به برگزاری جلسه در «بالا» اصرار می ورزیدند. محسن رضوانی به اصرار هیأت رهبری جاری مشکوک بود و می گفت هدف آنها کشاندن وی به تهران است.

هیأت رهبری جاری ضمن ارسال نامه به رضوانی و صادقی، نامه ای نیز به دفتر سیاسی بزرگ و کمیته مرکزی نوشت. در این نامه خواسته شده بود:

... اعمال فراقسیونستی، فدرالیستی، تماس های افقی، ضبط اموال و نقدینه حزبی، شایعه پراکنی و تهمت زنی ناروا علیه دیگر رفقای رهبری بشدت محکوم هستند. به این اعمال باید فوراً خاتمه داده شود. تمام تشکیلات باید بر طبق موازین حزبی، تحت هدایت رهبری جاری فعالیت نماید. تمام اموال و پولهای حزبی ضبط شده باید در اختیار رهبری جاری حزب قرار گیرد، رهبری جاری باید در صورت عدم قطع این نوع فعالیتها، تمام رفقای حزب را منظمأ در جریان این اعمال قرار دهد و اقدامات

انضباطی لازم را براساس موازین حزبی در مقابله با این اعمال سازمان شکنانه بر اساس پاسداری از حزب اتخاذ نماید...

آشفستگی، این حزب چندنفره را دربرگرفته بود. ارتباطها تقریباً گسسته بود. اخذ امضا از اعضای کمیته مرکزی برای قطعنامه هیأت رهبری جاری بیش از یک ماه و نیم به طول انجامید. برخی از اعضا در تکاپو برای خروج از کشور بودند. ضربه به چاپخانه حزب، امکان انتشار رنجبر را از آنان سلب کرد و این نشریه از آن پس در چند نسخه و به صورت دستنویس انتشار می یافت. حزب قادر نبود در هیچ زمینه‌ای نظر واحدی ابراز دارد و همین به سردرگمی‌ها می افزود. معلوم نبود این دو جناح بر سر تصاحب چه چیز نزاع، و یکدیگر را رسوا می کردند. زیرا از حزب چیزی باقی نمانده بود. علی صادقی در ۱۰ آذر نامه‌ای از کردستان به اعضای کمیته مرکزی و شعبه‌ها و مناطق نوشت:

رفقا! حزب ما مریض شده است، بنظر می رسد اخلال دشمنان پرولتاریا در درون حزب علت اصلی این ناخوشی باشد. اکنون ارگانهای رهبری حزب منتخب کنگره و کمیته مرکزی بدلیل عدم تشکیل عملاً فلج شده‌اند و قادر به عرضه خود بعنوان رهبری نیستند. برآستی که ویروس ضد انقلاب بجای حساسی حمله کرده و قبل از هر چیز تشکیلات حزب را می خواهد از کار بیاندازد.

انشعاب

اختلاف در حزب به اوج خود رسیده بود. فرامرز وزیری می نویسد: «در مدت ۱۰ ماهی که من عضو این هیأت سرایداری حزب بودم کار عمده ما عبارت بود از دعوای درونی علیه بانددیلمی و نه رهبری سیاسی و تشکیلاتی یک سازمان سیاسی.»^۱ هیأت رهبری جاری و یا موقت از دستورهایی که از کردستان می رسید سر می پیچید. عباس تمبرچی در پشت رهبری جاری خواست و اراده هوشنگ امیرپور و بهروز راد را می دید.^۲ شاید عمر کوتاه حزب مانع از آن شد که آنان نیز مانند سازمان مجاهدین خلق و سازمان

۱. اسناد موسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی، پرونده انفرادی فرامرز وزیری، بازجویی مورخ

۱۳۶۴/۴/۱۷

۲. اسناد موسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی، پرونده انفرادی عباس تمبرچی، بازجویی مورخ

۱۳۶۳/۳/۹

چریک‌های فدایی خلق به حذف فیزیکی و تصفیه‌های خونین درون‌گروهی دست بزنند. در اصفهان، خسرو سجادی، عباس تمبرچی، عبدالله قیصریان و عطا کشکولی در دفاع از مشی مسلحانه، به مقابله با هیأت رهبری جاری پرداختند. علی حجت و اکباتانی پس از بازگشت از کردستان به شاخه اصفهان پیوستند. با پایان یافتن مهلت مقرر و خودداری امیرپور و بهروز راد از سفر به کردستان، اصفهان اعلام انشعاب کرد. در آبان ۱۳۶۲ باقیمانده جناح اکثریت که نام «هیأت اجراییه کمیته مرکزی» بر خود نهاده بود درباره انشعاب نوشت:

انشعاب آنها اجتناب‌ناپذیر بود چه بعلت ماهیتشان نمی‌توانستند نه تنها حاکمیت بلکه همزیستی با گرایش مارکسیستی را تحمل کنند ولذا سبک مارکسیستی مبارزه درون‌تشکیلاتی را پذیرند. بعلاوه از نظر تاکتیک مبارزه درونی نیز ماندن در حزب و انجام مبارزه اصولی درونی بعلت ورشکستگی ایدئولوژیک-سیاسی آنها را بیشتر منفرد می‌کرد از اینرو سودشان رفتن به پای انشعاب زودرس برای جلوگیری از توسعه بیشتر مبارزه درونی و سربازگیری براساس جهل و نمایش‌سازی در کردستان بود. لذا آنها جلسه فراکسیونی بهمن‌ماه خود را برگزار و انشعاب کردند. روشن است که خود اجلاس بهمن‌ماه فراکسیون در قیام علیه مصوبات کمیته مرکزی بمتابه عالی‌ترین ارگان رهبری حزب در غیاب کنگره بود.

حزب به دو جناح اکثریت و اقلیت تقسیم شد: اکثریت کمیته مرکزی با هیأت رهبری جاری ماند و اقلیت همچنان معتقد به مبارزه مسلحانه بود. نزاعی که از مدت‌ها پیش در پنهان جریان داشت اینک علنی شده بود. هر دو جناح یکدیگر را به اپورتوننیسم متهم می‌کردند. هیأت اجراییه کمیته مرکزی نوشت:

برگزاری جلسه فراکسیونی بهمن‌ماه (در نفی آشکار تصمیم کمیته مرکزی) و تصمیمات غیرقانونی تر آن و اعلان خود بمتابه رهبری حزب، انتشار ارگان و... همگی نشانه انشعاب فراکسیون از حزب و پایان ماجراجویی‌های اپورتونیستی آن در صفوف حزب ما بود.

عباس تمبرچی از جناح اقلیت هم می‌نویسد:

ما آنها را اپورتونیست‌های کودتاگر می‌شناسیم. آنها (سرابی-شمیرانی) به هر دلیل (که می‌تواند ترس از مبارزه و ادامه آن باشد و یا مسائل دیگر) از اجرای مصوبات

قانونی حزبی خودداری می کردند و بعد از تذکرات ما، مسائل بسیار زیادی را پیش کشیدند که در عین حقانیت و درستی ربطی به اجرا یا عدم اجرای مصوبات قانونی نداشت و خود ما همچنین مسائلی را داشتیم و با آنها همدردی می کردیم. بعداً آنها اختلافات سیاسی را مطرح نمودند و ما را متهم به داشتن و طرفداری از خط چریکی نمودند و ما نیز آنها را متهم به داشتن خط راست و عدم تمایل و عدم اعتقاد به مبارزه مسلحانه (صدالبته با در پیش گرفتن خط مشی توده‌ای و زدن و رد خط مشی چریکی) نمودیم. آنها ما را متهم به نقض مقررات حزبی نمودند ما هم معتقد بودیم که آنها مقررات حزبی را زیر پا می گذارند.^۱

پس از آن یارگیری از بدنه حزب شدت بیشتری گرفته بود. «تهران در مجموع به دست کودتاگران افتاد» و اصفهان و تا حدی فارس و کرمانشاه و کردستان نصیب اقلیت گردید.^۲

در کشوقوس انشعاب، در نیمه دوم بهمن ماه ۱۳۶۱، محسن رضوانی و علی صادقی با نام‌های مستعار طبرستانی و کشفزودی در «پیام به کادرها و اعضای حزب» پس از یک مقدمه چینی پیرامون تحولات سیاسی کشور و تأثیر آن روی احزاب و سازمان‌ها درباره «بحرانی که در رهبری حزب بوجود آمده» بود توضیحاتی دادند. در بخشی از پیام آنان آمده بود:

رفقا! چهره درخشان آفتاب حقیقت را خفاشان کوردل نمی‌توانند بپوشانند... باید به پاخیزیم و نگذاریم مشتی وامانده و کودتاگر در این لحظه حساس که رژیم حاکم برای داغان کردن سازمانهای انقلابی و مخالف خود اقدام کرده است، آتش‌بیار معرکه آن - آگاهانه و یا ناآگاهانه - گشته حزب را به انشعاب و نابودی بکشاند. مطمئناً با پشتیبانی شما از دفتر سیاسی و با اصرار تان به ضرورت تشکیل اجلاس کمیته مرکزی حزب در زیر یک سقف و در محیطی دور از چشم دشمن، اپورتونیست‌ها قادر نخواهند شد به نقشه‌های کودتاگرانه خود ادامه دهند.

در همین روزها بیانیه‌ای با عنوان «درباره اپورتونیست‌های راست کودتاگر» از سوی جناح اقلیت منتشر شد. این بیانیه فاقد تاریخ و امضا است. براساس نوع ادبیات نازل

۱. اسناد موسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی، پرونده عباس تمبرچی، بازجویی مورخ ۱۳۶۳/۷/۵

۲. همان، بازجویی مورخ ۱۳۶۳/۳/۹

آن می توان احتمال داد که نویسندگان آن همان محسن رضوانی و علی صادقی باشند. در بخشی از بیانیه چنین آمده است:

... شکست و اضمحلال سازمان‌هایی که برای ساقط کردن رژیم مشی مبارزه مسلحانه را برگزیده بودند و شکست حزب در «مبارزه مسلحانه شمال و ازهم‌پاشیدن مبارزه مسلحانه عشایر قشقایی» موجب گردید اپورتونیستهای راست مخفی شده در حزب «نظرات و مواضع انحرافی، واماندگی، فرارطلبی و محافظه‌کاری را اشاعه داده و تلاش کنند تا مشی سیاسی حزب یعنی براندختن رژیم جمهوری اسلامی را از طریق مبارزه مسلحانه تغییر داده و بجای آن مشی اپورتونیستی راست عدم مقاومت و مخالفت با مبارزه مسلحانه را در حزب غالب نمایند.

در بیانیه پس از برشمردن عوامل بیرونی و درونی شکل‌گیری اپورتونیسم راست در حزب، آمده است:

اپورتونیستهای راست کودتاگر بظاهر خود را مارکسیست می‌نامند اما در عمل رویونیسم بکار می‌برند... آنها افرادی هستند توطئه‌گر که در یک انبان مارکسیسم و در انبانی دیگر لیبرالیسم حمل می‌کنند. طبق اوضاع در عمل از لیبرالیسم و در حرف و گفتار از مارکسیسم استفاده می‌کنند... بیانیه سپس به معرفی آنان می‌پردازد: «رهبری اصلی اپورتونیستهای راست کودتاچی را به ترتیب شمیرانی [= بهروز راد]، سرابی [= هوشنگ امیرپور] و یزدی [= مجید زربخش] در دست دارند. اینان با استفاده از هیأت رهبری جاری (هرج) قباد [شیدان وثیق] گرمساری [عباس برخوردار]، آذر [اورانوس مهاجرین]، حسینی [عبدالکریم رشیدیان] و دادگر [فرامرز وزیری] مقاصد اپورتونیستی و کودتاگرانه خود را به اجرا گذاشته‌اند. آنها برای گمراه کردن کادرها و اعضای حزب پرچم دروغین اکثریت حزب با ماست را برداشته‌اند... آنها مبارزه برای کسب قدرت سیاسی توسط پرولتاریا را به بهانه ضعف جنبش کارگری و کمونیستی نفی می‌کنند. آنها مبارزه برای کسب هژمونی در هدایت امر انقلاب توسط پرولتاریا رانفی می‌کنند... آنها مبارزه مسلحانه علیه رژیم جمهوری اسلامی را که اکنون به مسئله بسیار مهمی در پیشبرد امر انقلاب در کشور ما تبدیل شده است رانفی می‌کنند و با توسل به بهانه نداشتن پایه توده‌ای و یا زمزمه انقلاب فقط از طریق قیام شهری از تدارک این مبارزه طفره می‌روند. آنها به نقش فعال و پیشرو کمونیستها در

ایجاد هدایت حرکت توده‌ای کم بها می‌دهند. آنها در مورد رفتن به میان توده‌ها و ایجاد پایه توده‌ای وراجی می‌کنند... برنامه و سیاست و شعار مشخص برای هدایت مبارزات توده‌ای ندارند و به واماندگی افتاده‌اند... بیانیه می‌افزاید حزب با پیروی از اصول مارکسیسم-لنینیسم و اندیشه مائو تسه دون کوشیده است تا سه سبک اساسی مارکسیستی-لنینیستی یعنی تلفیق تئوری با عمل، پیوند فشرده با توده‌ها و انتقاد و انتقاد از خود را بکار بندد ولی «اپورتونیستهای راست در عمل این سه سبک را بدور انداخته و بجای آن سبک‌های مبتدل خرده‌بورژوائی را بکار برده‌اند.» بیانیه آنگاه پاره‌ای از آنها را برمی‌شمرد که چهار مورد آن بدین شرح است: «ترس از مشکلات، سختی‌ها و قربانی دادن. تبلیغ اقامت لنین در خارج برای توجیه فرار طلبی. نفی دانش نسبی حزب و جنبش کمونیستی و کارگری تحت عنوان اینکه هیچ نمی‌دانیم و یا هیچ چیز روشن نیست... دورویی، شایعه‌پراکنی، دروغ‌گویی، برجسب‌زنی و پرونده‌سازی علیه رفقای رهبری و کادرهای حزب.

محسن رضوانی و علی صادقی که این حد ناسزا و افشاگری را برای فروخواباندن خشم خود از «اپورتونیستهای راست» که حزب را «غصب» و قبضه نموده بودند کافی ندانستند، در دهه دوم بهمن ماه ۶۱ به نام دفتر سیاسی و ذیل عنوان «پیشنهادی برای کم [کمیته مرکزی] و کادرها: در مبارزه مسلحانه» اطلاعیه‌ای منتشر ساختند تا بار دیگر به اپورتونیست‌ها بتازند. در این اطلاعیه ضمن یادآوری ضرورت مبارزه مسلحانه ادعا شده بود:

امروزه حزب ما در زمینه مبارزه مسلحانه تجاربی حاصل کرده و با جمع‌بندی از تجارب مستقیم حزب در مدت حیات خود و نیز استفاده از تجارب دیگر سازمانها و گروههای انقلابی ایران و در نظر داشتن تجارب بین‌المللی، در آستانه تشکیل نیروهای مسلح سازمان‌یافته و آموزش‌دیده خود در کردستان می‌باشد تا هسته‌های اولیه نیروی مسلح حرفه‌ای خود را ایجاد کرده و زمینه‌ای را فراهم آورد که حزب ما هیچگاه سلاحش را بر زمین نگذارد.

در نیمه اول همین بهمن ماه طبرستانی و کشفرودی «گزارش اجمالی از وضع کردستان» ارائه و اعتراف کرده بودند که حزب حتی قادر نیست در یک روستا بدون اجازه کومله دفتری ایجاد کند. در آن گزارش در بخش توافقات خود با حزب

دمکرات نوشته بودند: «کمک ما به آنها در خارج از کشور. حفاظت از ما در صورت حمله نیروهای دیگر به مقر ما در روستا.» حزب رنجبران که قادر نبود از خود در برابر نیروهایی در سطح و تراز خود محافظت کند، پس از چند روز مدعی شده است که هسته اولیه نیروی مسلح حرفه‌ای خود را ایجاد کرده است.

دفتر سیاسی بار دیگر در همان نیمه دوم بهمن ماه ۶۱ اطلاعیه‌ای با عنوان «کردستان» منتشر کرد تا بگوید: «خرابکاریها و کارشکنی‌های اپورتونیستهای راست کودتاگر در به تعویق انداختن شروع مبارزه مسلحانه از طرف حزب ما در این منطقه بی‌تأثیر نبوده است.» دفتر سیاسی برای آنکه جبران مافات کرده باشد و در نزد کومه و حزب دمکرات مقبولیتی کسب کند در این اطلاعیه می‌نویسد: «حزب ما با اعتقاد به اصل حق تعیین سرنوشت ملیتهای مختلف ایران تا سرحد جدائی و در اوضاع کنونی برای خودمختاری خلق کرد مبارزه می‌کند.»

حملات جناح اقلیت به جناح اکثریت در بهمن ماه به اوج خود رسیده بود. در نیمه دوم این ماه دفتر سیاسی اطلاعیه‌ای «برای اعضا» و با عنوان «شمال و جنوب: درباره مبارزه مسلحانه حزب در شمال و جنوب» منتشر کرد و به خاطر آنکه «اپورتونیستهای راست دست به لجن‌پراکنی درباره این دو مبارزه» زده بودند آنها را به باد حمله گرفت. جان کلام اطلاعیه این است که «دفتر سیاسی، اپورتونیستهای راست را که کوشیده‌اند از اشتباهات موجود در این دو مبارزه برای نفی مبارزه مسلحانه و توجیح^۱ [توجیه] بی‌عملی و انفعال ترس و حفظ خود سوءاستفاده کرده آنرا فاجعه و نقطه تاریکی در زندگی حزب نشان دهند محکوم می‌نماید.»

برخلاف ادعاهایی رضوانی و صادقی، اکثریت بر حزب چیره شده بود و اقلیت همه تلاش خود را به کار می‌برد تا سهم بیشتری نصیب خود کند. در جناح اکثریت مقرر شد برای اجلاس کمیته مرکزی دو موضوع تهیه و به بحث گذاشته شود. اول مسئله جمع‌بندی از تجارب گذشته حزب؛ و دیگری ارزیابی از رژیم جمهوری اسلامی و نحوه برخورد حزب با آن.

برای هر کدام از این دو، کمیسیون‌هایی ایجاد شد که نوشته‌ای مقدماتی تهیه کند و آن را در اختیار سایر اعضای کمیته مرکزی بگذارد تا درباره آن مطالعه کنند. کمیسیون

۱. کذا فی الاصل

جمع‌بندی شامل بهروز راد، هوشنگ امیرپور، اورانوس مهاجرین و فرامرز وزیری بود و کمیسیون تحلیل و برخورد با رژیم شامل شیدان وثیق، عباس برخوردار، و عبدالکریم رشیدیان بود. کمیسیون تحلیل و برخورد با رژیم به این نتیجه رسید:

۱. جمهوری اسلامی رژیمی مستقل و جهان‌سومی است که مرکز فرماندهی آن در خود آن قرار دارد و مسؤول شکست‌ها و پیروزی‌هایش خود اوست و می‌تواند تا مدت طولانی استقلال کشور را حفظ کند.
۲. رژیم جمهوری اسلامی غاصب قدرت در انقلاب بهمن نبود بلکه نتیجه طبیعی این انقلاب است و تنها گزینه‌ای است که می‌توانست به قدرت برسد.
۳. در مورد پایه توده‌ای جمهوری اسلامی کمیسیون به این عقیده رسید که این رژیمی است که در میان اقشاری از تهیدستان، اقشاری از طبقات میانی و قشرهایی از سرمایه‌داری ملی پایه دارد (بخصوص قشر سنتی بورژوازی ملی) و متزلزل نیست.
۴. دولت جمهوری اسلامی از توانایی‌های معین برای بکار انداختن چرخ‌های جامعه که پس از انقلاب دچار رکود شده بود برخوردار است.

جناح انشعابی که با شعار برگزاری جلسات دفتر سیاسی بزرگ و کمیته مرکزی به کردستان رفته بود، در آنجا ماندگار شد. این جناح نیز از ضربه اسفند ۱۳۶۱ مصون نماند اما همچنان برای برگزاری کنگره در کردستان اصرار داشت تا شاید حزب را از یک بلاتکلیفی دوساله بیرون آورد. با خارج شدن زربخش، امیرپور و بهروز راد از کمیته دائمی، این کمیته قانونی بودن خود را از دست داده بود.

اسنادی که برای کنگره تهیه شده بود نشان از ورشکستگی قطعی داشت. حزب که اندکی قبل حاکمیت را در آستانه سقوط می‌دید اکنون خود دچار چندپارگی شده بود و در ضمن اعتراف می‌کرد که حاکمیت برخلاف پیش‌بینی آنان استقرار یافته است. حزب که گمان می‌کرد جمهوری اسلامی شتابان به سوی اتحاد جماهیر شوروی در حرکت است اکنون ملاحظه می‌کرد اعضای حزب توده به جرم جاسوسی برای آن کشور بازداشت شده‌اند. بنابراین نمی‌توانست درباره وابستگی و یا عدم وابستگی حاکمیت به نتیجه برسد و اظهار نظر کند.

گفتیم که ایرج کشکولی پس از آن که نتوانست امیرپور را برای عزیمت به کردستان مجاب کند خود عازم آن منطقه شد و در اواخر تابستان به مقر حزب در توژل رسید. در دیداری که محسن رضوانی و ایرج کشکولی با جلال طالبانی در همان منطقه داشتند،

طالبانی به آنان گفت: «تمام نیروهای ایرانی که در کردستان حضور دارند... از عراق کمک مالی و اسلحه می‌گیرند و این ارتباط شامل سازمان‌های کرد نیز می‌شود.» طالبانی پیشنهاد کرد که آنان نیز برای دریافت اسلحه و پول با دولت عراق تماس بگیرند.^۱ برای ارتباط با دولت عراق باید نظر موافق حزب دمکرات کردستان ایران جلب می‌شد که «مسئله دشواری نبود و با آن موافقت کردند.»

ایرج کشکولی مأموریت یافت با تماس و ارتباط با دولت بعثی عراق از آنان پول و اسلحه تقاضا نماید. ایرج کشکولی و احمد نیک‌آئین در معیت نماینده حزب دمکرات به روستای قلادزه در خاک عراق رفتند تا به عنوان اعضای حزب رنجبران به مأموران سازمان اطلاعاتی عراق، معرفی شوند.^۲ نماینده حزب دمکرات بعد از این معارفه به خاک ایران بازگشت و کشکولی و نیک‌آئین، پس از چند روز اقامت در قلادزه، به وسیله استخبارات عراق به شهر کرکوک منتقل شدند. آنها در ملاقات با رئیس استخبارات کرکوک به وی گفتند: «تصمیم داریم با جمهوری اسلامی مسلحانه مبارزه کنیم و خواستیم که اسلحه در اختیارمان بگذارید.» او گفت: «مانعی ندارد، اسلحه دریافت خواهید کرد.»^۳

برای تصمیم نهایی در این باره، کشکولی و نیک‌آئین باید به بغداد می‌رفتند. چند روز بعد آنها در معیت یک افسر استخبارات به بغداد رفتند و به مدت یک ماه و نیم در ویلایی بسر بردند و بالاخره روزی آن دو نفر را به دیدار چند تن از مقامات استخبارات بردند. رئیس آن چند نفر از کشکولی پرسید در ازاء پولی که از عراق دریافت خواهند کرد چه خدماتی به آن کشور می‌توانند ارائه کنند؟ کشکولی در پاسخ گفت: «می‌خواهیم دست به مبارزه مسلحانه بزنیم. طبیعی است که در جریان جنگ هر کاری که به جمهوری اسلامی صدمه بزند انجام خواهیم داد.»^۴ رفتار عراقی‌ها هم با این دو نفر «تحقیرآمیز» بود.^۵

در دیدار بعدی مقامات استخبارات به اطلاع آنان رساندند که فعلاً می‌توانند به آنان

۱. همان، ص ۳۱۳

۲. همان، ص ۳۲۳

۳. همان، ص ۳۲۶

۴. همان، ص ۳۳۱

۵. همان، ص ۳۳۳

فقط کمک مالی نمایند. این بدان معنا بود که فعلاً از اسلحه خبری نیست. در پایان این دیدار پاکتی به کشکولی داده شد و او پس از بازگشت به محل اسکان خود آن را باز کرد و «۲۰ هزار دلار آمریکایی در پاکت» دید. این «دلارها در باندربول بانک ملی عربستان پیچیده شده بود... شاید منظورشان این بود که به ما حالی کنند که عربستان و به یک معنی آمریکا هم در جریان کار قرار دارد.»^۱

این کمک‌ها ادامه یافت. کشکولی هر زمان که نیاز می‌افتاد، به رئیس استخبارات کرکوک مراجعه می‌کرد و مبالغی دریافت می‌کرد. هرگاه کشکولی برای دریافت کمک‌های مالی به کرکوک می‌رفت «مرتب به نمایندگان گروه‌های مختلف اپوزیسیون برمی‌خورد که به همین منظور به دفتر استخبارات عراق می‌آمدند.»^۲ شاید استخبارات عراق چنان برنامه‌ریزی کرده بود که نمایندگان گروه‌های مختلف اپوزیسیون که برای دریافت پول مراجعه می‌کردند با یکدیگر مواجه شوند تا اولاً نشان دهد که همه آن گروه‌ها به عراق وابسته هستند و ثانیاً دریافت پول از کشور تجاوزگر را عادی و غیرشرم‌آور جلوه دهد اما دریافت پول از عراق آن هم به این شکل تحقیرآمیز و خفت‌بار، برای ایرج کشکولی و احمد نیک‌آئین اصلاً شرم‌آور نبود. پیش‌تر ملاحظه کردیم که کشکولی برای گذران زندگی و ارتزاق، چگونه در نزد خوانین قشقایی التماس می‌کرد. احمد نیک‌آئین نیز دارای صفات و خصایلی بود که دریافت پول از عراق نمی‌توانست برای وی شرم‌آور باشد. یکی از اعضای کمیته مرکزی درباره وی می‌نویسد: «عنصر فوق‌العاده فاسد، پست فطرت، وقیح، بی‌رحم، فاسق، شارلاتان، آماده برای هرگونه جنایت به شرط اینکه نفعی برای شخص خود داشته باشد، نوچه مخصوص و مورد اعتماد کامل دبیرکل (دیلم).»

در دی‌ماه ۱۳۶۱ علی‌اصغر اکباتانی، علی‌حجت، خسرو سجادی، و عطا کشکولی بار دیگر راهی کردستان شدند تا به همراه رضوانی، صادقی، و ایرج کشکولی اسناد مربوط به کنگره دوم را تهیه ببینند. عطا کشکولی در مسیر رسیدن به مقر حزب در کوه‌های کردستان جان باخت و بقیه خود را به مقر رساندند. تعداد اعضای حزب که در توژل مستقر بودند به ده پانزده نفر می‌رسید ولی آنان نیز درگیر اختلاف بودند.

۱. همان، ص ۳۳۷

۲. همان، ص ۳۳۹

عزیزالله نصیری^۱ یکی از افرادی بود که در اواخر پاییز ۱۳۶۱ به وسیله افراد طالبانی به توژل رفت. او می‌نویسد وقتی به توژل رسید محسن رضوانی، علی صادقی، احمد نیک‌آئین، بهرام مهین، ایرج کشکولی، عزیز ناطقی، علی حجت، پروین میرزائی، رضا پرتوی، حمید پرتوی، صادق و سیاوش آنجا بودند. او ادامه می‌دهد: «قبل از من، اینطور که می‌شنیدم، افرادی که آنجا بودند دائم با هم اختلاف داشتند. از مسائل روزمره گرفته تا مسائل حزبی و جوی ایجاد کرده بودند پر از بی‌اعتمادی، تهمت، دستور دادن و... که اکثر روحیه‌ها خراب و شاید بخاطر همین هم خانه‌سازی را علم کرده بودند و همه مشغول آن بودند. بعد از من هم این نوع برخوردها ادامه داشت.» چند نفر از این گروه ده پانزده نفره که باید مبارزه مسلحانه توده‌ای را آغاز می‌کرد، از این اوضاع خسته شده بودند و خواهان بازگشت به شهر بودند. نصیری می‌نویسد: «در مدت حدود ۲ ماهی که من در توژل بودم صادق اظهار مخالفت می‌کند و از آنجا می‌رود (که البته اینرا بین همه مطرح نمی‌کردند و این را هم من از سیاوش شنیدم) در قبل هم رضا و سیاوش هم اظهار بی‌تمایلی کرده بودند و به اصطلاح نمی‌کشیدند لیکن بنحوی آنها را نگه داشته بودند.»^۲

در زمستان، اعضای حزب از توژل به بژو نقل مکان کردند. این افراد به عنوان دفتر سیاسی جلساتی برگزار کردند تا مقدمات کنگره را فراهم کنند ولی در میان آنان هم اختلافات بروز پیدا کرد و ایرج کشکولی برای مدتی با قهر جلسات را ترک کرد و بالاخره پس از پانزده روز مصوب گردید حداکثر شش ماه پس از تهیه اسناد، یعنی در اواسط سال ۱۳۶۲، کنگره دوم برگزار گردد. آنان همچنین تصویب کردند که گروهی مسلح تحت سرپرستی ایرج کشکولی تشکیل شود.

پس از آن که اکباتانی و خسرو سجادی و علی حجت به تهران بازگشتند، عده‌ای از هردو جناح حزب در اسفندماه ۱۳۶۱ دستگیر شدند و بخشی از تشکیلات آنها متلاشی گردید.

۱. عزیزالله نصیری فرزند عباس در سال ۱۳۲۹ در تهران متولد شد. وی پس از دریافت دیپلم متوسطه در دانشسرایعالی در رشته جغرافیا پذیرفته شد. نصیری در پاییز سال ۱۳۵۵ برای ادامه تحصیل راهی ایتالیا شد و در آنجا با سازمان انقلابی آشنا گردید او که نتوانسته بود به تحصیل ادامه دهد در سال ۱۳۵۶ به ایران بازگشت و به استخدام آموزش و پرورش درآمد و به عنوان دبیر عازم دیواندره در استان کردستان شد.

۲. اسناد موسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی، بازجویی از عزیزالله نصیری بدون تاریخ

ارتباط‌های سازمانی بکلی مختل شده بود. اکباتانی و خسرو سجادی و علی حجت که «موقتاً کردستان را ترک کرده بودند، دیگر موفق نشدند برگردند.»^۱ ایرج کشکولی و گروه نظامی‌اش به عنوان چرخ پنجم در منطقه سقز در یکی دو عملیات مشترک با حزب دمکرات شرکت کردند. همکاری با حزب دموکرات نیز مورد مخالفت چند نفری واقع شد. عزیزالله نصیری می‌نویسد: «در زمانیکه من، سهراب و سیاوش و چند تا از افرادی که تازه آمده بودند (امجد، حیدر و فرهاد) در مورد حزب و اختلافات صحبت می‌شود که در مجموع همه مخالف کل حزب بودند و بنحوی می‌خواستند خود را خارج کنند بخصوص وقتی بعد همکاری با حزب دموکرات مطرح شد ما مخالفت کردیم و رفتن به منطقه سقز و کار با حزب دموکرات را درست نمی‌دانستیم.» سیاوش کمی بعد از حزب جدا شد و به کومله پیوست.^۲

پس از آنکه ارتش و سپاه مناطقی را که تحت تصرف گروه‌های مسلح بود، از وجود آنان پاک کردند، آن گروه‌ها مجبور به عقب‌نشینی به خاک عراق شدند و در روستایی به نام چخماق ساکن شدند. در اینجا بود که کشکولی پی‌برد «ادامه این وضع بی‌فایده است.» او به پایان راه رسیده بود. همه آنچه را که تلاش برای تحقق مائوئیسم می‌نامید بی‌حاصل می‌یافت. ناگزیر با جلال طالبانی مشورت کرد و طالبانی او را به بازگشت به اروپا تشویق کرد. کشکولی پس از دیدار با طالبانی و بازگشت به مقر حزب به رفقای خود گفت: «تشکیل جلسه‌ای که به انتظار آن نشستیم، هیچ مسئله‌ای را حل نخواهد کرد و می‌خواهم از حزب جدا شوم.» پیش از او عده‌ای دیگر از حزب جدا شده بودند. تعداد اعضای حزب در این روزها کمتر از ده نفر بود. محسن رضوانی که خود را همچنان دبیرکل حزب می‌دانست با عصبانیت و پرخاش به وی گفت: «اگر خود را عضو حزب نمی‌دانی، حق دخالت در این مسئله را هم نداری که بگویی جلسه فایده‌ای به حال ما دارد یا نه.»^۳ ایرج کشکولی از حزب جدا شد و به کمک استخبارات عراق خود را به کرکوک و بغداد و از آنجا به پاریس رساند.

اندکی پس از جدا شدن ایرج کشکولی، حزب دومین کنگره خود را در تابستان

۱. شوکت، همان، ص ۳۶۰

۲. اسناد موسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی، بازجویی از عزیزالله نصیری بدون تاریخ

۳. شوکت، همان، ص ۳۶۴

۱۳۶۲ با حضور چند نفر برگزار کرد تا شاید برخلاف پیش‌بینی ایرج کشکولی مسئله‌ای را حل کند. محسن رضوانی مأموریت یافت اسناد کنگره را برای مطالعه و اظهار نظر اعضای مقیم در اروپا و آمریکا به آلمان ببرد. رضوانی با توسل به حزب دمکرات کردستان به قلادزه، و سپس در معیت مأموران استخبارات عراق به کرکوک و بغداد رفت و مدتی بعد خود را به فرانسه و آلمان رساند و در نشست اعضا و کادرهای حزب که از کشورهای اروپایی و آمریکا به آلمان آمده بودند، شرکت کرد. او در این جلسه از مدعوین خواست تا به کردستان بیایند و مبارزه مسلحانه را سازماندهی کنند. از جمع حاضر که تعداد آنان ناگفته مانده است، جز یک نفر «هیچ کس حاضر به چنین کاری نشد و برخلاف گذشته فقط کمک مالی ناچیزی جمع‌آوری شد.»^۱ رضوانی سرافکنده و «دست از پا درازتر از همان راهی که آمده بود» به چخماق بازگشت.

وقتی رضوانی گزارش سفر را به اعضای حزب داد ناامیدی را در چشمان آنان می‌دید. رضوانی می‌دید «هرکس دنبال این بود که گلیم خودش را از آب بیرون بکشد.» اعضای حزب در چخماق هم حرفی برای گفتن نداشتند. «همان حالتی که در اروپا حاکم بود، کم‌وبیش در کردستان نیز به وجود آمد. ناامیدی و سقوط بیشتر و بیشتر می‌شد.»^۲

رضوانی که خود مسبب این وضعیت بود و هنوز در آرزوی مبارزه مسلحانه بود تا شاید به حزب توده نشان دهد که حداقل در این مورد با یکدیگر تفاوت دارند، در تکاپوی تهیه پول افتاد که برای مبارزه مسلحانه توده‌ای «مزدور» استخدام کند. گویا کمک‌های مالی استخبارات عراق که از زمان ارتباط ایرج کشکولی به طور ماهانه دایر شده بود، کفاف استخدام مزدور را نمی‌داد. بنابراین لازم بود از دولت چین کمک خواسته شود. محسن رضوانی این بار با عزیز ناطقی در تابستان ۱۳۶۵ عازم بغداد شد تا از آنجا به تنهایی به فرانسه رفته و با سفارت چین تماس بگیرد و برای دریافت کمک‌های مالی به آن کشور سفر کند.

رضوانی به پاریس و از آنجا به چین رفت. در چین به طرف مذاکره‌کننده گفت: «به این نتیجه رسیده‌ایم که در کردستان نیروی مسلح مستقل به وجود آوریم و دست به

۱. شوکت، همان، «گفتگو با محسن رضوانی»، ص ۳۰۱

۲. همان، ص ۳۰۲

مبارزه مسلحانه بزیم»^۱ چینی‌ها که پس از دو دهه محسن رضوانی را به خوبی شناخته بودند در پاسخ به درخواست کمک مالی او، آب پاکی روی دستانش ریخته و گفتند این تقاضا «با اصول و افکار هدایت‌کننده ما سازگار نیست»^۲ توصیه چینی‌ها به رضوانی بی‌شبهت به توصیه‌های «سند اسفند» نبود. آنها به رضوانی گفتند: «راه دیگری جز کار آرام سیاسی در میان مردم وجود ندارد. باید عقب‌نشینی کرد، و در درجه اول نیروها را حفظ کرد تا موقع مناسب فرا برسد.» چینی‌ها او را ریشخند کرده و نویدش دادند: «مطمئن باشید پرولتاریای ایران اگر شما هم نباشید، رهبران دیگری را پیدا خواهد کرد»^۳ رضوانی درمانده و مستأصل خود را به ترکیه رساند و از آنجا نامه‌ای برای رفقاییش در چخماق نوشت و جریان مذاکره با چینی‌ها را برای آنان توضیح داد و نوشت: «ماندن مان در کردستان جز انتظار بیهوده و وابستگی بیشتر به عراقی‌ها نتیجه‌ای به بار نخواهد آورد. پس بهتر است که همگی به اروپا برویم.» آن «رفقا» در پاسخ به او نوشتند «اگر حرفی داری باید بیایی کردستان!». این همان حرفی بود که رضوانی به امیرپور و بهروز راد پس از تصویب سند اسفندماه و استنکاف آنان از سفر به کردستان گفته بود. رضوانی به بهانه عدم احساس امنیت از جانب استخبارات عراق از رفتن به کردستان عراق سرباز زد. این نامه‌ها چند بار ردوبدل شد و در آخرین نامه به او نوشتند که «اگر نیایی از حزب اخراج هستی»^۴ رضوانی هم نرفت و اخراج شد. محسن رضوانی که شاید منتظر چنین فرصتی بود، آن را غنیمت شمرد و از اداره پناهندگان سازمان ملل درخواست پناهندگی از فرانسه را کرد. با قبول تقاضای او کمی بعد از ترکیه خارج شد.

محسن رضوانی پدیده‌ای غریب در سازمان‌های سیاسی بود. او سال‌ها رهبری سازمان انقلابی و حزب رنجبران را برعهده داشت. شاید او مؤمن‌ترین مائوئیست ایرانی به شمار می‌رفت. وی سال‌ها تلاش کرد مارکسیسم لنینیسم اندیشه‌مآو تسه دون را به مبتذل‌ترین شکل به موقع اجرا بگذارد. هنگامی که پرویز واعظزاده پس از چندسال زندگی در ایران برای او نوشت که در جامعه ایران دیگر آن مناسبات اقتصاد روستایی وجود ندارد

۱. همان، ص ۳۰۷

۲. همان، ص ۳۱۰

۳. همان، ص ۳۰۹

۴. همان، ص ۳۱۳

مغضوب واقع شد زیرا رضوانی می‌پنداشت جامعه ایران را بهتر از او می‌شناسد و نبض جامعه ایران را در زیر انگشت خود دارد. او برغم استدلال‌های واعظزاده، جامعه ایران را همچنان فئودالی می‌دانست و نظریه مائو را همچنان منطبق با جامعه روستایی ایران می‌یافت؛ در حالی که حتی به اندازه یک «ملای ده» در دورافتاده‌ترین نقطه کردستان جامعه روستایی و نیازهای آنان را نمی‌شناخت.^۱

از آنجا که برخی از دانشجویان ایرانی در اروپا سال‌ها رضوانی را به رهبری خود برگزیده بودند، قاعدتاً باید از هوش بهره‌ای می‌داشت، ولی رفتارهای سیاسی وی خلاف این را نشان می‌دهد. زمانی کنسول فرانسه در بغداد به رضوانی گفته بود: ما می‌دانیم که گروه‌های اپوزیسیون ایران در کردستان در موقعیت بس دشواری به سر می‌برند و مجموعه اپوزیسیون چه در داخل و چه در خارج از کشور وضعیت ناامیدکننده‌ای دارد. حالا می‌خواهید با این قشون شکست خورده جنگ چریکی راه بیندازید؟ مگر این گروه‌های چریکی مستقر در کردستان چند نفرند که تازه با خود و در درون خود کلی اختلاف دارند. آن وقت در چنین وضعیتی می‌خواهید انقلاب کنید؟ این احمقانه‌ترین کاری است که می‌توان به آن دست زد.^۲

ولی رضوانی می‌خواست «این احمقانه‌ترین کار» را با دریافت پول از چین و استخدام مزدور به انجام برساند. آنچه را که کنسول فرانسه در بغداد، و نه کنسول یا مأمور سیاسی فرانسه در تهران، به او گفته بود خود بارها و بارها تجربه کرده بود. فقط هنگامی که در آخرین سفر، چینی‌ها به او گفتند: «شما می‌خواهید بدون داشتن پایه در میان مردم و بدون داشتن یک حزب مستحکم مارکسیست-لنینیستی با این‌ها مقابله کنید [؟]» آن هم از طریق مبارزه مسلحانه‌ای که جز یک ماجراجویی صرف چیز دیگری نیست [؟]»^۳ آن زمان بود که رضوانی در اعتقادش «پیرامون دست زدن به مبارزه مسلحانه که در آن موقعیت چندان امیدوارکننده هم نبود، سست شد.»^۴

حتی در این زمان هم رضوانی به چشمان خود و ادراک خود اعتمادی و یا

۱. نک: همان، ص ۲۷۸

۲. همان، ص ۳۰۶

۳. همان، ص ۳۰۹

۴. همان، ص ۳۱۲

اعتقادی نداشت. «احمقانه» بودن کارهای او را «رفقای چینی» باید به او می گفتند. او حتی کمونیستی راستین نبود. تمدن بورژوایی و زندگی در آن را بر زندگی در اردوگاه سوسیالیسم ترجیح داد. هنگامی که در آخرین سفر میزبان چینی به او گفت که می تواند در چین بماند، رضوانی نپذیرفت و به اروپا بازگشت. او بارها به چین سفر کرده بود و می دانست که چین، اروپا نیست. رضوانی با این استدلال که مارکسیسم جنبه شرقی و غربی ندارد اعتراف می کند که «همیشه به غرب علاقه»^۱ داشته است.

حزب رنجبران از بطن حزب توده بیرون آمد و خود را در تقابل با آن تعریف می کرد ولی در هر بزنگاه همان رفتاری را می کرد که حزب توده کرده بود. ایرج کشکولی می نویسد:

مصوبه حزب این بود که هیچ یک از اعضای رهبری اجازه ندارند از ایران خارج شوند. ما طی سال‌ها مبارزه با حزب توده ایران، فرار رهبران آن حزب به خارج را به نشانه ضعف و سستی دستگاه رهبری مورد حمله قرار داده و خیانت به جنبش کارگری محسوب کرده بودیم. رهبران حزب توده به جای ماندن در ایران، آن هم هنگامی که اعضای ساده و فداکار حزب پس از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، گروه گروه از دم تیغ ارتجاع محمدرضا شاهی می گذشتند، آنها را تنها گذاشته و به شوروی و اروپای شرقی گریخته بودند. دستگاه رهبری و کمیته مرکزی حزب توده ایران هیچ گاه از زیر بار این خفت کمر راست نکرد. حال چگونه می توانستیم به عنوان نیرویی که سالیان سال زیر پرچم سازمان انقلابی با این اقدام دستگاه کمیته مرکزی حزب توده مبارزه کرده بود، در مقابل تندباد حوادث سرخم کنیم و بگریزیم.^۲

اما رهبران حزب رنجبران از جمله ایرج کشکولی نیز به سهولت و راحتی در برابر باد ملایم حوادث سرخم کردند و گریختند. هنگامی که محسن رضوانی برای آخرین بار به چین سفر کرد، طرف چینی از حزب رنجبران به عنوان حزب روزنامه‌ای یاد کرد.^۳ اوراق این روزنامه نه در برابر تندباد حوادث که در برابر نسیمی هم تاب نیاورد و به سرعت پراکنده شد.

۱. همان، ص ۳۱۲

۲. شوکت، همان، «گفتگو با ایرج کشکولی»، ص ۲۹۵

۳. شوکت، همان، گفتگو با محسن رضوانی، ص ۳۰۸

پایان اکثریت

پس از ضربه‌ای که حزب رنجبران در اسفند ۱۳۶۱ خورد، فرامرز وزیری به همراه چند نفر دیگر که از اولین موج دستگیری‌ها در امان مانده بودند، محفلی تشکیل داده و خود را «هیأت اجرائیه» نامیدند.

گسترده‌گی ضربات، خروج از کشور رهبری حزب را سرعت داد. از جناح اکثریت، بهروز راد، شیدان وثیق، اورانوس مهاجرین، محمد انزابی و چند نفر دیگر در اوائل سال ۱۳۶۲ یکی پس از دیگری از کشور خارج شدند.

فرامرز وزیری درباره تأثیر خروج آنها از کشور می‌نویسد:

فرار رهبری به خارج مانند قباد، بهروز راد و غیره برای بچه‌های باقی‌مانده خیلی سنگین بود موجب عکس‌العمل شدید عاطفی آنها علیه این کار شد و مثلاً به‌ویژه یادم هست که آصف از این مسئله خیلی دلگیر و عصبانی بود... به‌هرحال بین بچه‌های محفل باقی‌مانده این روحیه بود که این رهبران عظیم‌الشأن چون قباد و بهروز راد و زربخش و غیره که یک سال علیه دیلمی و باند او داد سخن می‌دادند و آنها را فرصت‌طلب و غیره می‌خواندند سرزنش‌نگاه بچه‌ها و تشکیلات را رها کرده و فرار کردند. احساس می‌کردند که به آنها خیانتی شده است که جلوه آن فرار این رهبران به خارج بوده است.

چند نفر از اعضای محفل موسوم به «هیأت اجرائیه» خواهان انحلال آن بودند ولی بیشتر آنها با انحلال مخالفت کردند. آنها چنین استدلال می‌کردند:

در طول مبارزه سیاسی درونی در سال‌های ۶۰-۶۱ یک رشته حرف‌ها و نقطه‌نظرات سیاسی و تئوریک طرح شده بود و طرز فکر و عمل باند دیلمی و اثرات مخرب آن بر روی حزب مورد نقد عمیق قرار گرفته بود در ۲-۳ نفر باقی‌مانده کمیته مرکزی این احساس بود که این حرف‌ها و نقطه‌نظرات در طرد خط باند دیلمی، دستاوردهایی است که نباید به هدر و هرز برود و باید اینها جمع‌وجور و فرموله شود، چه احساس می‌شد این نقطه‌نظرات نتیجه کار عده زیادی آدم در مدت یکی دو سال است و به قیمت انشعاب در حزب و ضربه به آن یعنی به قیمت تلاشی حزب به دست آمده و در واقع میراث حزب و تاریخچه آن است که باید برای قضاوت آینده باقی بماند. یعنی حالا که حزب از بین رفته حداقل داستان‌اش برای آینده باقی بماند و از طرفی این

نقطه نظرات بماند تا شاید در آینده آدم‌هایی مانند دیلمی و خطوطی مانند او نتوانند باز هم عده دیگری را منحرف کرده و به آنها و جامعه ضرر بزنند. یادم هست که همه روی جمع‌وجور و تنظیم کردن این نتایج مبارزه با خط بانند دیلمی چنان مصر بودند که امیدوار [آتیلا علیشناس] می‌گفت ما اگر حتی گذشته حزب را جمع‌بندی بکنیم و دستگیر بشویم، باز هم می‌ارزد.^۱

در حدود آبان‌ماه سال ۱۳۶۲، نامه‌ای از سوی زربخش و شیدان وثیق به دست فرامرز وزیری رسید که خبر می‌داد محسن رضوانی در اروپا مشغول یارگیری است و خود آنان نیز مشغول مبارزه با مشی او می‌باشند. فرامرز وزیری در پاسخ به این نامه نوشت که سنت فعالیت‌های دانشجویی در خارج از کشور، رفتارهای پرسروصدا را اقتضاء می‌کند، پس باید مبارزه همه‌جانبه‌ای را برضد خط مسلحانه و ماجراجویانه وی به راه انداخت. زربخش و وثیق نامه دیگری به وزیری نوشتند و از او خواستند به همراه اعضای محفل، کشور را ترک کند. وزیری در جواب نوشت:

گرچه حزب در داخل کشور از بین رفته و به‌عنوان یک تشکیلات وجود ندارد ولی این چند نفری هم که به صورت محفل دور هم هستند بهتر است داخل باشند چه نظرات صحیحی نسبت به اوضاع کشور از افرادی که با این اوضاع تماس مستقیم دارند بدست می‌آید نه از کسانی که هزاران کیلومتر از آن دور هستند.^۲

با این نامه ارتباط داخل و خارج با یکدیگر قطع شد و اعضای محفل نیز کمی بعد دستگیر شدند و از حزب رنجبران داستانی بیش باقی نماند. تو گویی که این حزب هرگز نبود.

۱. اسناد موسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی، پرونده انفرادی فرامرز وزیری، بازجویی مورخ

۱۳۶۴/۳/۱۳

۲. اسناد موسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی، پرونده انفرادی فرامرز وزیری، بازجویی مورخ

۱۳۶۳/۳/۲۸

فهرست اعلام

۱. آ
 آتشی، گودرز ۲۷
 آذرنگ، عبدالحسین ۱۲۲، ۱۲۳
 آرام، بهرام ۲۹۵، ۳۴۵
 آرامش، احمد ۲۸۸
 آسیایی، محمد ۳۶۵
 آشتیانی ۶۹
 آنتونیو ← کشکولی، ایرج
 ابراهیم زاده، غلامحسین ۱۲۳
 ابراهیمی، ایرج (جهانشاه فقیر) ۴۰، ۴۱،
 ۲۳۵، ۳۲۲، ۳۲۳، ۳۲۴، ۳۲۵، ۳۴۲
 ابوشهاب (اسم مستعار سرگرد عراقی
 فراری) ۱۹۴
 احمد (اسم مستعار) ۷۸، ۷۹
 احمد، ابراهیم ۹۳
 احمدزاده، مسعود ۲۰۴
 احمدی اسکویی، مرضیه ۳۱۶، ۳۱۷
 اخوان بیطرف، محمود (شیبانی، حماد)
 ۲۹۵، ۳۵۳
 اردیبهشت، عباس (حسین) ۹۵، ۱۳۱،
 ۱۳۴، ۱۳۶، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۷،
 ۱۴۸، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۵۶،
 ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۸۵
 ارسنجانی (دکتر) ۱۸۲
 استالین، ژوزف ۲، ۱۰، ۴۵، ۷۶، ۱۱۱،
 ۱۴۶، ۱۸۲، ۲۱۱، ۲۷۶
 استوار کشکولی، فضل الله ۳۹
 اسدی، یوسف (مشدی / هوشنگ) ۲۵۶،
 ۲۶۶، ۲۶۸، ۲۶۹، ۲۸۴، ۲۹۲، ۲۹۳، ۲۹۶،
 ۲۹۷، ۲۹۹، ۳۰۳، ۳۰۴، ۳۰۵، ۳۰۶، ۳۱۷،
 ۳۲۷، ۳۳۳، ۳۳۵، ۳۴۳، ۳۴۶
 اسکندری، ایرج ۶، ۸، ۴۶، ۴۸، ۴۹
 اسکویی، جمال ۲۳۹
 اسماعیل ۱۸۸

- اسماعیل زاده، احمد (کاوہ) ۲۵۷, ۲۵۶, ۲۵۸, ۲۶۸, ۲۶۵, ۲۵۸
 اشرف، حمید ۲۷۹, ۳۲۱, ۳۲۹, ۳۴۵
 اصغر ۱۵۴
 اعلم، فریدون ۷۰, ۷۱
 افدرنیا، انسیه ۳۲۴
 افدرنیا، فاطمه ۱۹۵, ۲۹۱, ۳۲۴
 افراخته، ناهید ۳۱۱
 افراخته، وحید ۳۱۱, ۳۱۲
 افشار، بیژن ← نهاوندی، سیروس
 افشار، مرتضی ۲۳۹
 آقازاده، ایرج ۱۵۷
 اقدسی، عبدالعظیم ۲۵۰, ۲۵۳, ۲۶۶
 اقل الطلاب، هاشم (شریف، قادر) ۹۰, ۹۳, ۹۴
 اکباتانی، علی اصغر (بنکدار) ۳۶۵, ۳۶۹
 ۳۸۶, ۴۰۶, ۴۱۱, ۴۱۶, ۴۱۷, ۴۱۸, ۴۲۴
 ۴۲۸, ۴۳۸, ۴۴۰
 امیرپور مهرداد، هوشنگ (سرابی) ۳۵۸, ۳۶۰, ۳۶۵, ۳۶۹, ۳۷۰, ۳۸۳, ۳۸۴, ۳۹۰, ۴۰۶, ۴۱۰, ۴۱۱, ۴۱۲, ۴۱۷, ۴۱۸, ۴۲۲, ۴۲۳, ۴۲۴, ۴۲۸, ۴۳۰, ۴۳۱, ۴۳۳, ۴۳۶
 امیرخسروی، بابک ۴۸, ۴۹
 امین زاده، پرویز ۴۰۷, ۴۱۰, ۴۱۸
 امینی، عبدالله ۳۰۰, ۳۰۱
 امینی، علی (نخست وزیر) ۱۱۳, ۳۲۵, ۳۲۶
 امینی، علی اکبر (بیژن) ۳۰۶, ۳۱۷, ۳۴۹
 امینی، غلامعلی ۲۹۷
 انزابی، محمد ۴۴۵
 انفرادی، جلیل ۱۲۶
 انگلس، فریدریک ۷۶, ۲۱۱, ۲۴۵
 اورنگی، دارا ۳۸۳
 اویسی، غلامعلی ۳۸۹
 ایزدپناه، اکبر (شاه رستم) ۴۱, ۱۵۸, ۲۳۴, ۲۴۰, ۲۴۱, ۲۴۳, ۲۴۴, ۲۴۴۱۵۸, ۲۴۶, ۲۴۸۱۵۸, ۲۵۰۱۵۸, ۲۵۱۱۵۸, ۲۵۳, ۲۵۵, ۲۵۹, ۲۶۱, ۲۶۴, ۲۶۶, ۲۶۷, ۲۶۸, ۳۰۷, ۳۲۲, ۳۲۳, ۳۴۲
 ایوز محمدی، نعمت الله (علی) ۲۳۸, ۲۳۹, ۲۴۶, ۲۴۷, ۲۴۸, ۲۵۰, ۲۵۱, ۲۵۲, ۲۵۳
 ۲۵۵, ۲۵۶, ۲۵۸, ۲۵۹, ۲۶۱, ۲۶۲, ۲۶۵, ۲۶۷
ب
 بابایی، محمد ۲۲۶
 باتیستا تالدیوار، فولختیو ۱۰, ۵۸
 بارزانی، ملامصطفی ۸۷, ۸۹, ۹۳
 بازرگان، مهدی ۳۶۱
 باقر ۶۶
 باقری، سیدعلی (مظفر/ یعقوب) ۲۹۳, ۲۹۹, ۳۰۳, ۳۰۵, ۳۰۶, ۳۱۹
 باقری نژاد، محمود ۲۶۵
 باهنر، محمدجواد ۳۸۳
 بتهوون، لودویگ (آهنگساز) ۶۲

- بختیار، تیمور (ترابی) ۱۵۸
 بختیار، شاپور ۳۹۱، ۳۸۹، ۲۳۹
 براوو، دوگلاس ۴۴
 برخوردار، عباس (گرمساری) ۴۳۳، ۴۳۶
 برزویی، کیهان (خسرو) ۱۹۸، ۱۹۹
 ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۲
 برومند، ابوتراب ۶۶
 برومند، گرسیوز (سلیو) ۶۱، ۶۶، ۱۶۲
 ۱۶۳، ۱۹۶، ۱۹۷، ۲۰۰، ۳۳۱، ۳۴۷
 برومند، گودرز (خولیو) ۶۱، ۶۶، ۱۶۲، ۱۶۳
 بزرگمهر، محمود ۳۶۶
 بطحایی، مسعود ۱۹۵، ۳۵۴، ۳۵۵
 بکایی، مهدی ۱۲۳
 بلوریان، غنی ۳۶۲
 بن بلا، احمد ۲۰، ۲۱
 بنانی، رحیم (شهرام/محبی، بهمن) ۲۳۹،
 ۲۴۷، ۲۵۰، ۲۵۲، ۲۵۵، ۲۵۶، ۲۵۷، ۲۵۹
 ۲۶۰، ۲۶۱، ۲۶۴، ۲۶۵، ۲۶۶، ۲۹۴، ۳۴۴
 بنانی، زهرا (لیلا) ۲۹۲، ۲۹۳، ۲۹۴، ۲۹۵
 ۲۹۷، ۲۹۸، ۲۹۹، ۳۰۳، ۳۰۴، ۳۰۵، ۳۴۶
 ۳۴۸
 بنانی، مجید ۲۵۸، ۲۸۰، ۲۸۱، ۲۸۲، ۲۸۳
 ۲۸۴، ۲۸۵، ۲۸۶، ۲۸۷، ۲۸۸، ۲۸۹، ۲۹۰
 ۲۹۱، ۲۹۲، ۳۰۵، ۳۰۶، ۳۰۷، ۳۰۸، ۳۱۰
 ۳۲۲، ۳۲۴، ۳۳۳، ۳۳۴، ۳۴۳، ۳۴۴، ۳۴۶
 بنائیان، فرامرز ۱۶۵
 بنی صدر، ابوالحسن ۳۶۸، ۳۶۹، ۳۷۱
 ۳۷۲، ۳۷۳، ۳۷۴، ۳۷۵، ۳۷۷، ۳۷۸، ۳۷۹
 ۳۸۰، ۳۸۱، ۳۸۲، ۳۸۳، ۳۹۱، ۳۹۳، ۴۱۲
 بنی عامری، محمدباقر (سروان) ۸۹
 بهادری قشقایی، بهمن ۳۸، ۳۹
 بهار، مهرداد ۶، ۵
 بهاردوست، غلامرضا (فرهاد/ کیوان)
 ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۲
 ۲۲۳، ۲۲۴، ۳۳۹، ۳۴۰
 بهاردوست، مینا (سوسن) ۲۱۷، ۲۲۰
 ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۲۶
 بهبهانیان (دکتر) ۱۲۳
 بهزادی، منوچهر ۷
 بهشتی ۱۵۸
 بهشتی (نام مستعار) ۷۸
 بهنیا، مصطفی ۱۲۳
 بوذری، منوچهر ۱۶، ۲۱، ۵۳، ۷۰، ۹۸
 بولگانین (مارشال) ۱۰
 پ
 پارساانژاد، سیاوش (الکساندر/ جواد/
 داریوش) ۸، ۱۲، ۱۳، ۱۶، ۱۷، ۲۷، ۵۳
 ۵۷، ۵۹، ۶۰، ۶۲، ۶۶، ۶۷، ۶۸، ۷۰، ۷۸
 ۷۹، ۸۰، ۹۰، ۹۱، ۹۴، ۹۵، ۹۷، ۱۱۸، ۱۳۵
 ۱۳۶، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۵، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۴
 ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۱
 ۱۶۲، ۱۶۹، ۱۷۵، ۱۷۷، ۱۸۲، ۱۸۴، ۲۰۳
 ۲۴۱، ۲۵۵، ۲۶۰، ۲۷۶

پیریانظر، ژاله ۲۰۸	پاریاوا، محمدعلی (احمد) ۳۰۸، ۳۰۹، ۳۱۱، ۳۱۴، ۳۱۵، ۳۴۶، ۳۴۷، ۳۴۸
ت	پاشائی، تورج ۱۳۶
تابان، محمد ۲۲۵، ۲۲۹	پاکتی، مجید ۲۹۱
تاجمیر ریاحی، حسین ۱۸۸	پاکزاد، فرامرز ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۱
ترشیزی، علی ۲۰۸	۲۱۲، ۲۱۵، ۳۶۵
تروتسکی، لئون ۷۶	پت، پل (رهبر خمرهای سرخ) ۳۸۶، ۳۸۷
تسه دون، مائو (مائو تسه تونگ) ۵، ۱۰، ۵۶، ۶۳، ۶۷، ۶۸، ۷۰، ۷۵، ۷۶، ۷۷، ۷۸، ۸۰، ۸۱، ۸۲، ۸۳، ۸۴، ۸۶، ۹۲، ۹۶، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۹، ۱۱۱، ۱۳۱، ۱۳۷، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۸، ۱۵۹، ۱۶۱، ۱۸۲، ۱۸۵، ۱۸۷، ۱۹۳، ۲۰۳، ۲۱۱، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۲۱، ۲۳۵، ۲۳۷، ۲۳۹، ۳۶۴، ۳۶۶، ۳۸۶، ۴۳۴	پتکوف ۴۴، ۴۵
تشکری، رحیم ۲۸۳، ۲۸۶، ۳۰۸، ۳۰۹	پرتوی، حمید ۴۳۹
۳۴۷، ۳۴۴، ۳۱۹	پرتوی، رضا ۴۳۹
تگرانی، قاله ۹۴	پل سارتر، ژان ۵۸
تمبرچی، عباس (دبیری) ۱۶۷، ۲۹۳، ۴۳۱، ۴۳۰، ۴۳۱، ۳۶۵، ۳۵۶، ۳۴۹، ۳۴۲، ۳۴۱	پنبه‌چی، عباس ← تمبرچی، عباس
توسلی، مجید ۳۱۲، ۳۱۳، ۳۱۴، ۳۲۰	پهلوان، چنگیز ۹۸، ۹۹، ۱۰۰، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۵۶
تیورچی، اسدالله ۷۰	پهلوی، اشرف ۱۷۳، ۱۷۴
ث	پهلوی، رضا (شاه) ۳۶۶
ثابتی، پرویز ۶۶، ۱۹۲، ۱۹۴، ۱۹۵، ۱۹۶	پورایمانی، کامله ۱۶۳
۲۰۶، ۲۷۲، ۲۸۸، ۳۲۹، ۳۳۱، ۳۳۲، ۳۳۷	پورحسن آقایی کشکولی، عطا (پدرو/ بندری) ۱۶، ۱۹، ۳۷، ۳۸، ۳۹، ۴۱، ۴۲، ۴۳، ۴۴، ۴۵، ۶۰، ۶۶، ۶۸، ۷۰، ۷۴، ۷۹، ۹۱، ۹۶، ۱۷۹، ۱۸۴، ۲۹۳، ۳۴۱، ۴۲۵
۳۵۰	پورکاشانی، منصور ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۷
	پورکاظمی، حمید ۳۰۶، ۳۳۴
	پویان، امیر پرویز ۱۰۸، ۱۶۰، ۲۸۵
	پیائو، لین ۷۶، ۷۷، ۱۹۳
	پیرزاده جهرمی، عبدالحمید (عبدالمجید) ۱۹۵، ۳۲۰

ثابتیان ۶۹

ثاقبی، زهره (لادن) ۲۹۵، ۲۹۷، ۲۹۸، ۲۹۹، ۳۰۳، ۳۰۴، ۳۰۶، ۳۳۴
 ثریاپور، هوشنگ ۱۲، ۱۶

ج

جاسمی، محمد ۲۱، ۲۳۴
 جاسمی، عزت‌الله ۱۶۱، ۱۷۶
 جاسمی، محمد ۶۰، ۷۰، ۱۶۰، ۱۶۱، ۲۳۴، ۲۵۲، ۳۰۳
 جاسمی، مهدی ۲۰۵

جاسمی، مهوش (طاهره، فخری، فرخنده)
 ۱۶۱، ۱۶۳، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۸۱، ۱۸۴، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۱۹، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۲۸، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۳۴، ۲۷۳، ۲۷۹، ۲۸۶، ۲۹۰، ۳۰۳، ۳۳۸، ۳۳۹، ۳۴۰، ۳۴۱

جرگانی، حمداد ۳۹

جعفرزاده ۲۱۸، ۲۲۵

جعفری، شعبان ۱۱۳

جفرودی، هادی ۳۴۴

جلایر، محمود ۵۹، ۶۰، ۶۶، ۲۴۲، ۲۴۴

۲۴۶، ۲۴۷، ۲۴۸، ۲۵۰، ۲۵۳، ۲۵۵، ۲۶۸

جناب، شهره ۳۰۶، ۳۱۶، ۳۱۸، ۳۱۹

۳۴۷

جهانبخش اصلی، فرهاد ۳۰۶، ۳۱۵، ۳۳۴

چ

چایکوفسکی، پیوتر ایلیچ (آهنگساز) ۶۲
 چمران، مصطفی (دکتر) ۱۶۵
 چهارزی، بیژن (محمود/ صمدی) ۱۹، ۲۱، ۲۴، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۲۹، ۱۳۰
 چه‌گوارا، ارنستو ۱۰، ۵۹، ۶۵، ۷۳، ۱۱۱، ۱۴۳، ۲۴۵

ح

حاج باقری، اسد ← واعظزاده مرجانی، پرویز
 حاج غفاری (کارمند پست و تلگراف مشهد) ۱۵۱
 حاجبی تبریزی، ویدا (تامارا) ۵۸، ۵۹، ۶۱، ۶۲، ۶۳
 حاجبی، پری (تانیا) ۶۱، ۶۲، ۶۳
 حاجی‌محمدی، پیمان (مهوش) ۲۹۰، ۲۹۱، ۲۹۲

حافظ، خواجه شمس‌الدین (شاعر) ۲۳۸

حبش، جرج ۱۸۴، ۱۸۶، ۱۹۴، ۱۹۵، ۱۹۷

حجت، علی ۱۹۸، ۱۹۹، ۳۶۵، ۳۶۹، ۳۸۵

۴۰۶، ۴۰۷، ۴۱۰، ۴۱۱، ۴۱۷، ۴۱۸، ۴۲۴

۴۲۵، ۴۲۸، ۴۳۱، ۴۳۸، ۴۳۹، ۴۴۰

حدائق، جمال‌الدین ۲۸۱

حدائق، محی‌الدین (سعید) ۲۸۱، ۲۸۸

۲۹۲، ۳۰۵، ۳۰۷، ۳۱۰، ۳۱۱، ۳۱۶، ۳۳۵

۴۱۸, ۴۱۰, ۴۰۹	۳۵۳, ۳۴۵, ۳۴۳
خادمی، رحمان ۴۰۷	حدائق، معصومه (آذر/مریم) ۲۸۲, ۲۸۱
خانبابا تهرانی، مهدی (رامین) ۳, ۴, ۱۱	۲۸۳, ۲۸۴, ۲۸۵, ۲۸۶, ۲۸۷, ۲۸۸, ۲۹۰
۱۲, ۱۳, ۱۴, ۱۵, ۱۶, ۱۷, ۱۹, ۲۱, ۲۲	۲۹۱, ۲۹۲, ۲۹۴, ۳۰۹, ۳۲۵, ۳۲۶, ۳۲۷
۲۵, ۲۶, ۳۵, ۳۷, ۳۸, ۵۱, ۵۳, ۵۴, ۵۶	۳۳۵, ۳۳۴
۶۵, ۶۸, ۶۹, ۷۰, ۷۲, ۷۳, ۷۴, ۷۷, ۸۰	حسامی، کریم ۳۶۲
۹۶, ۹۷, ۹۸, ۹۹, ۱۰۱, ۱۰۵, ۱۰۶, ۱۰۷	حسن پور، قاسم ۲۷۷, ۱۹۷
۱۰۸, ۱۲۰, ۱۳۰, ۱۳۱, ۱۳۲, ۱۳۷, ۱۴۳	حسن زاده ۱۶
۱۴۴, ۱۵۶, ۱۵۷, ۳۶۴	حسن زاده ۵۰
خروشچف، نیکیتا ۵, ۱۰, ۱۱, ۴۵	حسن زاده، جلیل ۲۵۲
خسروپناه، محمدحسین ۲۵, ۴۲, ۵۴	حسین زاده (دکتر) ۲۳۱
۵۹, ۶۳, ۶۴	حسینی بهشتی، سیدمحمد (آیت الله) ۳۷۸
خضرائی، فرامرز ۲۱۵	۳۸۰
خوانساری، شمسی ۲۹۴	حسینی، محمدعلی ۲۸۲, ۲۸۶, ۲۹۹
خوانساری، علی ۲۹۴	۳۰۳, ۳۲۲, ۳۲۵, ۳۲۶, ۳۲۷, ۳۳۳, ۳۳۵
خوانساری، محمدرضا ۲۹۴	۳۳۶, ۳۴۳, ۳۴۴, ۳۵۰
خوجه، انور ۲۱	حکمت، غلامحسین افخم ۱۱
د	حکمت، نظام الدین (بیژن) ابوالفضل / حسین) ۱۱, ۱۶, ۱۹, ۲۱, ۲۴, ۲۵, ۴۲
داداشی، گلزار (فرزانه) ۲۸۲, ۲۸۹, ۲۹۰	۴۴, ۵۳, ۵۷, ۷۰, ۷۵, ۷۸, ۷۹, ۱۱۹, ۱۲۰
۲۹۴, ۳۰۹, ۳۱۱, ۳۱۴, ۳۱۵, ۳۱۶, ۳۱۷	۱۲۱, ۱۶۰, ۲۳۴, ۲۴۴, ۲۴۶
۳۱۸, ۳۱۹, ۳۳۳, ۳۳۵, ۳۴۷	حمیری، امین ۲۶۵
دامغانی، هوشنگ ۳۶۴	حمیری، محمدکریم ۲۶۴, ۲۶۵, ۲۶۸
دانشیان، غلامیحیی ۴۷	
دانشیان، کرامت الله ۱۲۹	خ
داوران، فرشته ۲۱۰, ۲۱۱, ۲۱۲, ۲۱۵, ۲۱۶	خاتمی، محسن (کاوس/کمال) ۷۴, ۷۶
داورپناه، اسماعیل ۱۶۶	۸۳, ۹۱, ۹۴, ۲۳۸, ۲۳۹, ۲۴۰, ۳۹۴, ۴۰۷

- داورپناه، هرمز ۱۶۵، ۱۶۶، ۳۶۶
 دبره، رژی ۵۹، ۶۳، ۱۲۸، ۲۴۵
 درخشان، حمید ← سعیدی، جمال‌الدین
 دقیق‌همدانی، مصطفی ۱۹۵
 دلاوری درمیشان، خداخواست ۳۹
 دهباشی، علی ۴۶، ۴۷، ۵۰
 دهقان، جلال (جمشید/ کاوه) ۳۰۸
 ۳۱۸، ۳۲۱، ۳۴۲، ۳۴۳، ۳۴۴، ۳۴۶، ۳۴۷،
 ۳۴۸، ۳۴۹
 دهقان، هما (بهجت) ۲۱۱، ۲۱۲
 دیبا، شکوه ۱۶۶
 دیبا، فرح (پهلوی) ۱۶۶
- ر
 راد، بهرام ۷۸، ۲۱۱، ۳۶۵، ۳۶۹، ۳۷۱
 ۳۸۳، ۳۸۵، ۴۰۴
 رادمنش گیلانی، موسی (آرسام) ۷۸، ۷۹
 ۸۰، ۱۳۴، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۲
 ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۳
 ۱۵۶، ۱۵۷
 رادمنش، رضا ۶، ۴۶، ۴۷، ۴۸، ۱۴۵، ۱۴۶
 راشد (منبع) ۹۳، ۹۴
 رجایی، خسرو ۱۹
 رجایی، محمد ۱۹
 رجائی، محمدعلی ۳۶۹، ۳۷۵، ۳۸۳، ۳۷۸
 رجوی، مسعود ۳۸۰، ۳۸۱
 رحیمی لاریجانی، فریدون (فرهاد) ۱۹، ۱۴۱
- رشیدیان، عبدالکریم (حسینی) ۴۰۶،
 ۴۱۶، ۴۳۳، ۴۳۶
 رضانیا، بهمن (شاه فرزام) ۴۰، ۴۱، ۲۳۵،
 ۳۲۲، ۳۲۴، ۳۲۷، ۳۲۸
 رضایی انزابی، محمد (محمد ارسی) ۳۶۶
 رضوانی، محسن (بازرگان/ دیلمی/ سانتیاگو/
 طبرستانی) ۴، ۵، ۶، ۷، ۱۱، ۱۴، ۱۵، ۱۶،
 ۱۷، ۱۹، ۲۰، ۲۱، ۲۲، ۲۴، ۲۵، ۲۶، ۲۷،
 ۳۶، ۴۴، ۵۱، ۵۲، ۵۳، ۵۴، ۵۵، ۵۶، ۵۷،
 ۶۰، ۶۱، ۶۳، ۶۴، ۶۵، ۶۶، ۶۹، ۷۰، ۷۲،
 ۷۳، ۷۴، ۷۸، ۷۹، ۸۰، ۸۲، ۸۳، ۸۴، ۸۵،
 ۸۹، ۹۰، ۹۱، ۹۵، ۹۶، ۹۷، ۹۸، ۱۰۸، ۱۰۹،
 ۱۱۵، ۱۱۸، ۱۲۰، ۱۳۰، ۱۴۳، ۱۶۶، ۱۷۱،
 ۱۸۲، ۲۰۴، ۲۱۳، ۲۳۴، ۲۳۶، ۲۳۸، ۲۴۰،
 ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۴۴، ۲۴۶، ۲۴۳، ۳۵۷، ۳۵۸،
 ۳۵۹، ۳۶۰، ۳۶۵، ۳۶۷، ۳۶۸، ۳۶۹، ۳۷۰،
 ۳۷۱، ۳۷۳، ۳۸۳، ۳۸۴، ۳۸۵، ۳۸۶، ۳۸۷،
 ۳۸۸، ۳۸۹، ۳۹۰، ۳۹۴، ۳۹۵، ۴۰۴، ۴۰۶،
 ۴۰۷، ۴۰۸، ۴۰۹، ۴۱۰، ۴۱۱، ۴۱۲، ۴۱۸،
 ۴۱۹، ۴۲۱، ۴۲۲، ۴۲۳، ۴۲۷، ۴۲۸، ۴۲۹،
 ۴۳۲، ۴۳۴، ۴۳۹، ۴۴۰، ۴۴۱، ۴۴۲، ۴۴۳،
 ۴۴۴، ۴۴۶
 رفعت صفایی، کمال ۳۵۷
 رفیعی، بیژن (بابک) ۲۵۵، ۲۵۷، ۲۵۸،
 ۲۵۹، ۲۶۰، ۲۶۸، ۲۸۰، ۲۸۳، ۳۱۴
 رفیعی، کامران ۲۵۸
 رفیعی، مینا ۲۹۳، ۲۹۹، ۳۰۵، ۳۱۴، ۳۱۶

ستوده، بهروز ۱۸۸	۳۴۴، ۳۴۶، ۳۴۷، ۳۴۸
سجادی، خسرو (حسن/وکیلی) ۱۴، ۱۵،	رمضانی، حسین ۱۲۶
۱۴۴، ۲۲۸، ۳۳۱، ۳۵۶، ۳۵۷، ۳۵۸، ۳۶۵،	رمضانیان، سیروس ۱۳۶
۳۶۹، ۳۹۰، ۴۱۱، ۴۱۶، ۴۱۷، ۴۱۷، ۴۲۵،	رهنما ۵۱
۴۲۶، ۴۲۷، ۴۳۱، ۴۳۸، ۴۳۹، ۴۴۰	روزبه زکی زاده، حسن (مرتاض) ۳۰۸،
سراجی اقدام، محمدامین ۸۸	۳۰۹، ۳۱۵، ۳۲۱، ۳۴۶، ۳۴۸، ۳۴۹
سرخوش، سوسن ۲۲۶، ۲۲۸، ۳۶۶	روزبه، میکائیل ۲۸۹، ۲۹۰، ۳۰۳، ۳۳۳
سعادت، علی ۱۹	۳۳۵
سعیدی، جلال الدین ۳۱۹، ۳۲۰، ۳۲۱	رولو، اریک ۱۱۴، ۱۱۷
سعیدی، علاء الدین ۳۱۹، ۳۲۰، ۳۲۱	رومینا، عبدالله ۲۹۵
سعیدی، محمد ۲۲۵	ریاحی، جعفر (فرهاد) ۲۹۷
سفایی، عباس ۴۵، ۴۷، ۴۹، ۵۰، ۵۱، ۵۲،	
۵۳، ۵۶، ۶۹، ۷۳	
سلطان اف ۳۶۲	ز
سلطانلو، عباس ۱۴۶	زاهدی، اردشیر ۲۲۷
سلمان مظفر، منصوره ۳۱۸	زربخش، عبدالمجید (جواد) ۷۰، ۹۸، ۹۹،
سلمان مظفر، نسرین ۳۱۸، ۳۳۵	۱۰۰، ۱۴۴، ۱۶۱، ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۴۵، ۳۶۴،
سلیمانی، تقی ۱۹۸، ۲۱۹	۳۶۵، ۳۶۶، ۳۶۷، ۳۶۸، ۳۶۹، ۳۷۱، ۳۸۴،
سمعی ۵۱	۳۸۷، ۳۹۰، ۳۹۳، ۴۰۶، ۴۰۷، ۴۱۱، ۴۱۲،
سودبخش، هادی ۳۶۷	۴۱۷، ۴۱۹، ۴۳۳، ۴۳۶، ۴۴۶
سیدان اسکویی، نزیهه (مریم) ۳۰۶، ۳۱۶،	زرشناس، کیومرث ۱۴۶
۳۱۷، ۳۱۸، ۳۴۷	زنجانی، محمد ۳۷۳، ۳۹۲
سیموننکو ۴۷	
	س
	سام بیکی، عبدالله (قاچاقچی مهابادی) ۹۲
ش	ستاری، افسر (سهیلا/شهین) ۲۹۵، ۲۹۶،
شادمان، سیدضیاء الدین ۲۰۸	۲۹۷، ۳۰۶، ۳۱۷، ۳۵۱، ۳۵۳، ۳۵۴، ۳۵۵
شادمان، سیدفخر الدین ۲۰۸	ستاری، علی ۲۹۵

- شاکت، حمید ۳، ۴، ۵، ۷، ۱۱، ۱۲، ۱۴،
 ۱۵، ۱۶، ۱۷، ۱۸، ۲۰، ۲۲، ۲۴، ۲۵، ۲۶،
 ۲۷، ۳۶، ۳۷، ۳۸، ۳۹، ۴۲، ۴۳، ۴۴، ۴۵،
 ۵۱، ۵۲، ۵۳، ۵۴، ۵۵، ۵۶، ۵۷، ۶۲، ۶۴،
 ۶۶، ۶۷، ۶۸، ۶۹، ۷۰، ۷۱، ۷۲، ۷۳، ۷۴،
 ۸۱، ۸۸، ۸۹، ۹۰، ۹۱، ۹۴، ۹۷، ۱۲۰، ۱۳۰،
 ۱۳۷، ۱۴۷، ۱۶۱، ۱۷۳، ۱۷۴، ۲۷۹، ۳۵۹،
 ۳۶۳، ۳۷۱، ۳۸۵، ۳۸۹، ۴۲۳، ۴۴۰
- شایگان شام اسبی، نادر ۲۹۵
- شائوچی، لیو ۴۰۸
- شریعتی، علی ۳۵۷
- شریف‌زاده، اسماعیل ۸۶، ۸۷، ۸۸، ۸۹،
 ۹۵، ۱۷۲، ۲۶۳
- شریفی، جلال ← لاشایی، کورش
- شعاعیان، مصطفی ۵۹، ۲۹۵
- شفق گیلانی، سعید ۱۹۷، ۲۱۸، ۲۱۹،
 ۲۲۰، ۳۳۸، ۳۴۰، ۳۴۲
- شفیق، منیر ۳۶۷
- شک، چیان کای ۸۴
- شکرایبی، سیدمحمد ۲۳۹
- شکسته‌بند (منبع) ۹۳
- شلماشی همه‌وندی، ملا احمد (ملا آواره)
 ۸۸، ۸۹، ۲۶۳
- شمس، علی (زارع) ۶۷، ۶۸، ۶۹، ۷۱،
 ۷۲، ۷۳، ۷۴، ۱۳۷، ۱۴۳، ۱۵۶، ۲۵۴
- شمس‌آبادی، رضا ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۴،
 ۱۱۶، ۱۱۷
- شهدوست راد، بهروز (شمیرانی) ۳۶۴،
 ۳۶۵، ۳۶۷، ۳۶۸، ۳۶۹، ۳۷۰، ۳۷۱، ۳۸۴،
 ۳۸۵، ۳۸۷، ۳۸۸، ۴۰۶، ۴۱۱، ۴۱۲، ۴۱۶، ۴۱۷،
 ۴۱۹، ۴۲۱، ۴۲۲، ۴۲۴، ۴۲۸، ۴۳۰، ۴۳۱،
 ۴۳۳، ۴۳۶، ۴۴۲، ۴۴۵
- شهرام، تقی ۱۹۱
- شهیار، محمدرضا ۱۲۳
- شیروانلو، فیروز ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۷،
 شیوا، شهره ۲۹۷
- ص
- صابری، عباس ۱۸۸، ۳۵۶، ۳۵۷، ۳۶۵،
 ۳۶۹
- صادقی، حسین ۲۲۷
- صادقی، علی (ابراهیم / آکسی / عباس /
 کشفرودی) ۲۱، ۶۰، ۶۶، ۷۰، ۹۰، ۹۱،
 ۹۴، ۹۸، ۱۰۸، ۱۹۰، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۲۸،
 ۳۶۰، ۳۶۵، ۳۶۹، ۳۷۰، ۳۷۱، ۳۸۳، ۳۸۴،
 ۴۰۵، ۴۰۹، ۴۱۰، ۴۱۱، ۴۱۲، ۴۱۶، ۴۱۷،
 ۴۱۸، ۴۲۸، ۴۲۹، ۴۳۰، ۴۳۲، ۴۳۳، ۴۳۴،
 ۴۳۸، ۴۳۹
- صادقین، احمد ۱۳۹
- صادقین، محمود (شاهین) ۷۹، ۱۳۱،
 ۱۳۴، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۲، ۱۴۴،
 ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۶، ۱۵۷

طوفان تبریزی، چنگیز (قاسم) ۲۹۹، ۳۰۰،
 ۳۰۲، ۳۰۳، ۳۰۴، ۳۰۵، ۳۰۶، ۳۴۶، ۳۴۸،
 ظفرمند، ناصر ۲۹۷، ۲۹۸، ۳۰۸، ۳۰۹،
 ۳۴۸، ۳۴۹

ع. غ

عابدین پور، محمدرضا ۳۱۱
 عارف، عبدالسلام ۹۳
 عاصمی، محمد ۴۴
 عبادیان، محمود (م. ع. دری) / بهبهانی
 ۵۳، ۷۰، ۷۴، ۷۸، ۷۹، ۱۶۰
 عباسی، محمدحسین ۲۲۵، ۲۲۶
 عسگراولادی، علی ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۲۸
 عطری، محمد ۱۹، ۱۲۱
 عطری، مهدی ۱۲۱، ۱۲۵
 علم، اسدالله ۳۷، ۳۹، ۱۲۲، ۲۶۱
 علوی کیا، حسن (پاکدل) ۲۸، ۲۹، ۳۳،
 ۳۴، ۳۷، ۱۶۶
 غدیری، فلورا (فریده) ۲۸۷، ۲۸۹، ۳۰۳،
 ۳۲۵، ۳۲۶، ۳۵۰
 غلام ۱۳۸، ۱۴۴، ۱۴۷

ف

فاریاب ← پاریاو، محمدعلی
 فخاری، محمدحسن ۱۲۷، ۱۲۹
 فخاری، مرتضی ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۲۹،
 ۱۳۰

صادقی نژاد، اسکندر ۱۲۶
 صارمی، مسعود ۳۰۹، ۳۱۱، ۳۱۲، ۳۱۳،
 ۳۱۴، ۳۱۹، ۳۲۰، ۳۴۳، ۳۴۴، ۳۴۶، ۳۴۷،
 ۳۴۸

صبوری شیرازی فرد، فاطمه (منیر/مهری)
 ۲۸۳، ۲۸۴، ۲۸۵، ۳۳۵، ۳۳۶
 صفایی فراهانی، علی اکبر ۱۵۹
 صفایی، خسرو (عباسی/علی) ۱۶، ۲۱،
 ۷۰، ۷۸، ۷۹، ۸۰، ۹۰، ۹۱، ۹۵، ۹۶، ۹۷،
 ۹۸، ۱۶۷، ۱۷۵، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۱،
 ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۸۸،
 ۱۸۹، ۱۹۲، ۱۹۴، ۱۹۵، ۱۹۶، ۱۹۷، ۱۹۸،
 ۲۰۰، ۲۹۳، ۳۳۱، ۳۴۷
 صفری نژاد ۲۸۷

ط. ظ

طالبانی، جلال ۸۷، ۹۰، ۹۲، ۹۳، ۹۴، ۹۵،
 ۱۸۴، ۱۸۸، ۲۵۴، ۳۹۴، ۴۰۷، ۴۰۹، ۴۳۶،
 ۴۳۹، ۴۴۰
 طاهری، رحیم ۱۸۱
 طبری، احسان ۲، ۴۶، ۴۷، ۴۸
 طوافچیان، معصومه (پروین/پری/مریم/
 شکوه) ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۳، ۱۷۴، ۱۷۵،
 ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۷، ۲۰۱، ۲۰۲،
 ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۰۷، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۲۲، ۲۲۳،
 ۲۲۶، ۲۲۹، ۲۳۱، ۲۷۳، ۲۸۲، ۲۸۶، ۳۰۹،
 ۳۳۸، ۳۴۰، ۳۴۱

- فرازی، همایون ۱۱، ۳۵، ۴۳، ۴۴، ۱۳۶، ۱۳۹، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۶
 فردی پور، مینا ۲۹۷
 فرسیو، ضیاءالدین ۱۱۷، ۲۷۵
 فرشچی، حسن ۱۳۰
 فرهومند، ایرج ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۲
 فروتن، غلامحسین ۱۲، ۴۵، ۴۶، ۴۷، ۴۹، ۵۰، ۵۱، ۵۲، ۵۳، ۵۵، ۵۶، ۵۷، ۶۹، ۷۳، ۱۲۸، ۹۷
 فرید مجتهدی، حسنعلی (اردشیر) ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۵۰، ۱۵۲، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۵۸، ۲۱۹، ۲۳۱
 فریور، فرزاد ۱۸۳
 فولادی ۱۳۶
 فولادی، جمشید ۹۹، ۱۰۰
 فولادی، فیروز ۳۶، ۴۳، ۱۳۵، ۱۳۶
 فونتن، آندره ۷۶، ۷۷، ۸۱، ۴۰۸
 فیال، ماهرخ ۳۱۰، ۳۱۱، ۳۱۴، ۳۱۶، ۳۱۷، ۳۱۹، ۳۴۴، ۳۴۶، ۳۴۷
ق
 قاسم ۲۰۲
 قاسم، عبدالکریم (سرتیپ) ۹۳
 قاسملو، عبدالرحمان ۳۶۲، ۴۰۹
 قاسمی، احمد ۱۲، ۴۵، ۴۷، ۴۹، ۵۰، ۵۱
 قاضی نارنج کوهی، زهرا ۳۱۸
 قاضی، حسن ۶۱، ۶۳
 قاضی، حسین ۱۶
 قاضی، منصور (هرمزی) ۳۶۵، ۳۸۵، ۳۸۷، ۳۸۸
 قدیمی نوایی، ولی الله (بیژن) ۱۱، ۲۷، ۱۳۱، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۲، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۵۹، ۲۱۹
 قریشی لنگرودی، رضا ۲۹۵
 قریشی لنگرودی، راضیه ۲۹۵
 قشقایی، بهمن ۳۷، ۳۸، ۳۹، ۴۰، ۴۱، ۴۲، ۴۴، ۴۵، ۷۳، ۸۶، ۲۶۳، ۳۲۲، ۳۶۸، ۳۹۰، ۳۹۴
 قشقایی، خسروخان ۴۳، ۴۴، ۳۸۹، ۳۹۰
 قشقایی، عبدالله خان ۴۰۰
 قشقایی، ناصرخان ۳۸۹، ۳۹۰، ۳۹۱، ۳۹۴، ۳۹۹، ۴۰۰
 قهرمان، همایون ۱۶، ۲۱، ۵۳، ۷۹، ۹۸، ۹۹، ۱۰۰، ۱۱۹، ۱۴۶، ۱۵۶، ۱۶۰
 قیصریان، عبدالله ۴۳۱
ک
 کاسترو، فیدل ۱۰، ۵۸، ۶۳، ۶۴، ۱۴۳، ۲۴۵

۴۴، ۴۵، ۶۶، ۶۸، ۷۴، ۹۱، ۹۶، ۱۷۹، ۱۸۴،	کاظم زادگان ۱۸۲
۳۵۸، ۳۶۰، ۳۶۵، ۳۸۳، ۳۹۲، ۴۱۶، ۴۱۷،	کاکا کاوه ۹۵
۴۳۱، ۴۳۸	کامبخش، عبدالصمد ۵، ۶، ۹، ۴۷، ۴۸
کشکولی، فتح الله ۳۹	کامرانی، احمد ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۵،
کشکولی، فرود ۳۹۱	۱۱۷
کلانتری نظری، منوچهر ۱۲۱	کامرانی، حشمت الله ۲۳۹
کلانتری، خسرو ۱۸۹	کاوه (اسم مستعار) ۷۹
کنعانی، ب. ← برزویی، کیهان	کاید چهارمحال، علی (اسد/فیلیپ) ۲۰،
کهی میانجی، یوسف ۲۷۷، ۲۷۸	۲۱، ۵۹، ۶۰، ۶۱، ۶۲، ۶۳، ۶۴، ۶۵، ۶۶،
کوهفر، حسینقلی ۲۶۶، ۲۶۸	۶۹، ۷۰، ۷۱، ۷۷، ۷۸، ۷۹، ۸۲، ۸۳، ۸۴،
کوئوسینن ۲	۸۵، ۹۷، ۹۸، ۹۹، ۱۰۰، ۱۱۹، ۱۳۰، ۱۳۱،
کیانوری، نورالدین ۲، ۳، ۴، ۶، ۷، ۸، ۹،	۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۵۷، ۱۶۲
۱۱، ۱۲، ۱۴، ۱۷، ۲۶، ۴۶، ۴۸، ۴۹، ۱۱۸،	کاید چهارمحال، مصطفی ۹۸
۳۶۱، ۳۶۲، ۳۶۳، ۳۶۹	کربلایی نوروز، شهین ۲۹۰، ۲۹۱، ۳۰۶،
گ	کرم، امیر ۳۶۵
گرامی فرد، عبدالحمید ۲۶۶، ۲۶۷، ۳۰۹،	کرمی، مهرانگیز ۲۵۶
۳۱۰، ۳۱۱	کشاورز، فریدون ۱۹، ۲۱، ۲۵
گرامی فرد، محمد مهدی ۲۸۳، ۳۰۹، ۳۱۰،	کشکولی، ایرج ۲۷، ۳۷، ۳۸، ۳۹، ۴۰،
گرامی فرد، محمدهادی (نادری) ۲۴۷،	۴۱، ۴۲، ۴۳، ۴۴، ۴۵، ۵۹، ۶۰، ۶۱، ۶۴،
۲۴۹، ۲۵۶، ۲۵۸، ۲۶۴، ۲۶۵	۶۶، ۶۷، ۶۸، ۷۰، ۷۱، ۷۷، ۷۹، ۸۰، ۸۲،
گل سرخی ۲۸۷	۸۵، ۹۱، ۹۴، ۹۵، ۹۶، ۹۷، ۱۳۵، ۲۴۶،
گلشنی، جلیل ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۵۷،	۳۳۱، ۳۴۵، ۳۵۶، ۳۵۷، ۳۵۸، ۳۶۰، ۳۶۵،
گیفانی، احمد ۲۴۷، ۲۴۸، ۲۵۰، ۲۵۲،	۳۶۷، ۳۶۸، ۳۷۰، ۳۸۷، ۳۹۰، ۳۹۱، ۳۹۲،
	۳۹۳، ۳۹۴، ۴۰۶، ۴۱۷، ۴۲۳، ۴۳۶، ۴۳۷،
	۴۳۸، ۴۳۹، ۴۴۰، ۴۴۱، ۴۴۴
ل	کشکولی، بیژن ۳۹۱
لاشایی، فتح الله ۲۷	کشکولی، عطا ۱۶، ۳۷، ۳۸، ۳۹، ۴۲، ۴۳،

- لاشایی، کورش (جلال / احمد / حسن / راشد بن راشد / انوشروان / انوشیروان) ۷، ۱۲، ۱۵، ۱۶، ۱۷، ۲۱، ۲۲، ۲۴، ۲۵، ۲۷، ۲۸، ۲۹، ۳۳، ۳۴، ۳۶، ۳۷، ۳۸، ۴۰، ۴۱، ۵۲، ۵۳، ۵۴، ۵۵، ۵۶، ۵۷، ۵۹، ۶۴، ۶۵، ۶۷، ۷۰، ۷۱، ۷۸، ۸۰، ۸۶، ۸۷، ۸۸، ۸۹، ۹۰، ۹۱، ۹۲، ۹۳، ۹۴، ۹۶، ۹۷، ۱۳۵، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۲، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۷، ۱۵۶، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۷۵، ۱۷۷، ۱۸۴، ۱۸۹، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۳۴، ۲۴۴، ۲۴۶، ۲۵۴، ۲۷۹، ۲۸۰، ۳۲۸، ۳۵۲، ۳۳۵، ۳۳۳ لاله‌زاری، اسدالله
- لطف‌الهی، سیامک ۱۲، ۲۵، ۴۲، ۵۴، ۵۹، ۶۰، ۶۱، ۶۳، ۶۴، ۶۵، ۶۶، ۷۸، ۷۹، ۸۰، ۸۲، ۸۳، ۸۴، ۸۵، ۲۴۲
- لنین، ولادیمیر ۱۰، ۵۶، ۷۶، ۱۴۶، ۱۸۷، ۲۱۱، ۲۴۵، ۲۶۳، ۴۳۴
- لئونارد، ولفگانگ ۷۶، ۸۱
- م**
- مارکانت، هانری ۵
- مارکس، کارل ۷۶، ۲۱۱، ۲۴۵
- مازندرانی، جلال ← لاشایی، کورش
- مازیار (جعفری، رضوان‌الله؟) ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۲، ۱۹۴، ۱۹۵
- ماسالی، حسن ۱۸۹
- مالرو، آندره ۷۶
- مالکی‌نژاد، طعمه (عادل) ۳۸۸
- مالنکوف، گئورگی ۱۰
- ماندگاری، بهرام ۱۲۲
- ماهوتی، حمید ← صادقی، علی
- متقی، امیر ۱۲۳
- محامدی، حمید ۱۸
- محتشمی، جعفر ۱۹۶
- محمدعلی‌پور، پوران ۲۸۶
- محمدعلی‌پور، شاپور ۲۸۶، ۲۸۷، ۲۸۸، ۲۸۹
- محمدی، فرامرز ۲۹۳
- مدنی، حمید ۱۶
- مرادبختی، حمیدرضا (سهراب) ۲۸۲، ۲۸۳، ۲۹۸، ۳۰۰، ۳۰۱، ۳۰۲، ۳۰۶، ۳۰۷، ۳۰۸، ۳۰۹، ۳۱۱، ۳۱۲، ۳۱۴، ۳۱۵، ۳۱۶، ۳۱۹، ۳۲۱، ۳۲۷، ۳۳۲، ۳۳۴، ۳۳۵، ۳۴۳
- مرادبختی، سعید ۳۲۵، ۳۲۶، ۳۲۷
- مرادی، جلال ← پورحسن آقایی کَشکولی، عطا
- مرتضوی، باقر ۲۳، ۱۱۸، ۱۱۹، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۴۶، ۲۷۶، ۲۸۳، ۲۸۶، ۲۹۵، ۲۹۶، ۳۰۶، ۳۱۰، ۳۱۱، ۳۱۸، ۳۲۶، ۳۳۴، ۳۳۶، ۳۴۰، ۳۴۲، ۳۴۳، ۳۴۴، ۳۴۹، ۳۵۰، ۳۵۱، ۳۵۴
- مسیبی، محبوبه ۳۵۰
- مسیبی، مینا ۳۲۵، ۳۲۶، ۳۳۶

- مصداق، محمد (دکتر) ۱، ۲۳۹، ۳۷۳
 معصومی ۱۴۴
 معنوی، زینب ۳۲۱
 معین ضیایی، بهرام ۱۶۵
 معینی، سلیمان ۸۹
 معینی، عبدالله ۸۷، ۸۸
 مقدم، محمود (مهران) ۵۳، ۵۶، ۶۹، ۷۰،
 ۷۱، ۷۵، ۱۴۶
 مقدم، ناصر (رئیس کل ساواک) ۱۵۳، ۱۶۳
 مقربی، احمد (سرلشکر) ۳۷۳
 مک آرتور، داگلاس ۲۵۹
 ملک‌زادگان، اقدس ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۷۸،
 ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۳۱، ۲۸۰
 ملک‌زاده میلانی، عباس ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۰۹،
 ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۱۶، ۲۲۵
 ملکی، خلیل ۴، ۸
 منشی، یحیی ۱۶۰
 منصور، احمد ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۲،
 ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۷
 مهاجرین، اورانوس ۳۶۴، ۴۳۳، ۴۴۵
 مهتدی، عبدالله ۴۰۸، ۴۰۹
 مهرداد ۱۵۸
 موسوی، ابوالفضل ۲۴۷، ۲۶۴، ۲۶۶
 موسوی خمینی، روح‌الله (امام) ۳۵۹،
 ۳۶۳، ۳۶۵، ۳۷۶، ۳۷۷
 موسوی خمینی، سیدمصطفی (آیت‌الله)
 ۳۵۷
- مولازاده، مسعود ۲۵۸، ۲۶۵
 مؤیدزاده، سیامک ۹۱، ۹۴، ۹۵، ۹۶، ۲۹۳
 مهجور، محمد ← صادقی، علی
 میرزائی، پروین ۴۳۹
 میرمحمدی، مرتضی ۲۹۰، ۲۹۱، ۲۹۲
 میرمحمدی، مهدی ۲۹۰
 میلیانی، اسوالدو بارتو ۵۹
 میلیوانف ۴۶، ۴۷، ۴۸
- ن
 نادری، محمود ۸۸، ۸۹، ۱۵۹
 نادری‌پور، بهمن ۱۹۷، ۲۶۸، ۲۶۹، ۲۷۵،
 ۲۷۷
 ناصری، محمدحسن (سربازجو) ۲۶۹،
 ۲۷۰، ۲۷۷
 ناطقی، عزیز ۴۴۱
 نبوی گلده، اشرف‌السادات ۲۹۷، ۳۰۸
 نبوی گلده، سیداحمد ۲۹۷
 نبوی، بهزاد ۲۹۵
 نبوی، شمس‌الدین ۲۹۷
 نراقی، خسرو ۶۹، ۷۷، ۱۳۵
 نصیری، عزیزالله ۴۳۹، ۴۴۰
 نصیری، نعمت‌الله ۲۲۷
 نعمان، پرویز ۱۶، ۸۰، ۹۸، ۹۹، ۱۰۰
 نعمت‌اللهی، محمدرضا ۲۸۲، ۳۲۲، ۳۲۵،
 ۳۲۶، ۳۳۳، ۳۳۴
 نگهدار، فرخ ۲۳۹

- نمدی، ابراهیم ۳۹
 نهاوندی، سهراب ۱۶۴، ۲۷۰، ۲۷۳، ۲۷۹، ۳۵۵
- نهاوندی، سیروس (جعفریگی) ۲۱، ۲۳، ۲۴، ۲۵، ۴۱، ۵۹، ۱۱۸، ۱۶۱، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۱، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۹۱، ۱۹۴، ۱۹۵، ۱۹۷، ۲۰۳، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۱۹، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۳۶، ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۳۹، ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۵۳، ۲۵۴، ۲۵۵، ۲۵۸، ۲۵۹، ۲۶۰، ۲۶۲، ۲۶۳، ۲۶۴، ۲۶۵، ۲۶۸، ۲۶۹، ۲۷۰، ۲۷۳، ۲۷۴، ۲۷۵، ۲۷۶، ۲۷۷، ۲۷۸، ۲۷۹، ۲۸۱، ۲۸۳، ۲۸۵، ۲۸۶، ۲۸۷، ۲۸۹، ۲۹۰، ۲۹۳، ۲۹۴، ۲۹۵، ۲۹۹، ۳۰۰، ۳۰۳، ۳۰۴، ۳۰۵، ۳۰۷، ۳۰۸، ۳۱۲، ۳۱۳، ۳۱۴، ۳۱۵، ۳۱۶، ۳۱۹، ۳۲۰، ۳۲۱، ۳۲۲، ۳۲۳، ۳۲۴، ۳۲۵، ۳۲۶، ۳۲۷، ۳۲۸، ۳۲۹، ۳۳۲، ۳۳۳، ۳۳۴، ۳۳۵، ۳۴۰، ۳۴۲، ۳۴۳، ۳۴۴، ۳۴۵، ۳۴۷، ۳۴۸، ۳۴۹، ۳۵۰، ۳۵۱، ۳۵۲، ۳۵۳، ۳۵۴، ۳۵۵
- نهاوندی، سیمین ۲۵۹، ۲۶۰، ۲۶۱، ۲۶۲، ۲۶۵، ۲۷۳، ۲۷۷، ۲۹۴، ۳۵۵
- نهاوندی، فاطمه سلطان ۲۵۵، ۲۶۰، ۲۶۲، ۲۹۴
- نهاوندی، منوچهر ۲۴۱، ۲۴۶، ۲۴۹، ۲۵۰
- ۲۵۲، ۲۵۵، ۲۵۷، ۲۵۹، ۲۶۰، ۲۶۱، ۲۶۴، ۲۶۵، ۲۶۶، ۲۶۷، ۲۶۸، ۳۵۵
 نوایی، عابدین (سرهنگ) ۷۷
 نوذری، ناصر ۱۹۷، ۳۵۲
 نوذری ۱۹۲
 نوربخش، لیلی ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۲۵، ۳۳۹
 نوروزی، بهرام ۳۰۹، ۳۱۴، ۳۲۱، ۳۴۶
 نیشابوری، احمد ۱۲۳
 نیابت، اکبر ← واعظزاده مرجانی، پرویز
 نیک آئین، احمد ۴۰۷، ۴۳۷، ۴۳۸، ۴۳۹
 نیکخواه، پرویز ۴، ۵، ۱۰، ۱۱، ۱۸، ۱۹، ۲۰، ۲۲، ۲۳، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۵۹
 نیلوفر ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۴
 و
 واحدی، علی ۳۵۸
 واعظزاده مرجانی، پرویز (مرادی / توکلی / حمید / غلام / مصطفی / ناپلئون) ۴۱، ۶۱، ۷۰، ۷۴، ۹۵، ۹۶، ۹۷، ۹۸، ۱۳۸، ۱۵۵، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۸۷، ۱۹۵، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۱۶، ۲۰۵، ۲۰۶

یکتایی، کورش ۲۵۱, ۲۵۲, ۲۶۴, ۲۶۵,
 ۲۶۶, ۲۳۲, ۲۳۰, ۲۲۳, ۲۲۲, ۲۱۹, ۲۱۸, ۲۱۷,
 ۲۳۳, ۲۳۴, ۲۳۵, ۲۴۳, ۲۵۴, ۲۵۵, ۲۷۲,
 ۲۷۳, ۲۷۹, ۳۲۲, ۳۲۳, ۳۲۸, ۳۳۱, ۳۳۸,
 ۳۴۰, ۳۴۳, ۳۴۷, ۳۴۹, ۳۵۶, ۳۵۷,
 وثیق، شیدان (قباد) ۳۶۵, ۳۶۶, ۳۷۱,
 ۴۱۶, ۴۲۷, ۴۳۳, ۴۳۶, ۴۴۵, ۴۴۶,
 وزیر، فرامرز (دادگر/ صبا) ۲۱۱, ۲۱۲,
 ۳۶۵, ۳۶۶, ۳۷۰, ۳۷۱, ۳۸۵, ۳۸۶, ۳۸۸,
 ۴۰۶, ۴۱۶, ۴۱۷, ۴۲۴, ۴۳۰, ۴۳۳, ۴۳۶,
 ۴۴۵, ۴۴۶

ولایی (منبع ساواک) ۱۳۵

وهاب‌زاده، احد ۲۳۹

ه

هاشمی فسایی، نوذر ۹۹, ۱۱۹, ۱۲۰,
 ۱۲۲, ۱۲۳, ۱۲۴

هاشمی قوچانی، هاشم ۱۶۰, ۱۶۱

هسیاینگ، تن (تنگ شیائوپینگ) ۱۷۴

همامی، شکوه اعظم ۱۲۱, ۱۲۲, ۱۲۵, ۱۳۰

همتی الیزه‌ای، آذرنوش ۲۹۶, ۳۰۶, ۳۳۵

هواکوفنگ ۳۵۷, ۳۵۸

هوشنگ مهدوی، عبدالرضا ۷۶, ۷۷, ۸۱

هویدا، امیرعباس ۲۰۸

هیدلمن ۳۵

ی

یزدی، حسین ۴۶

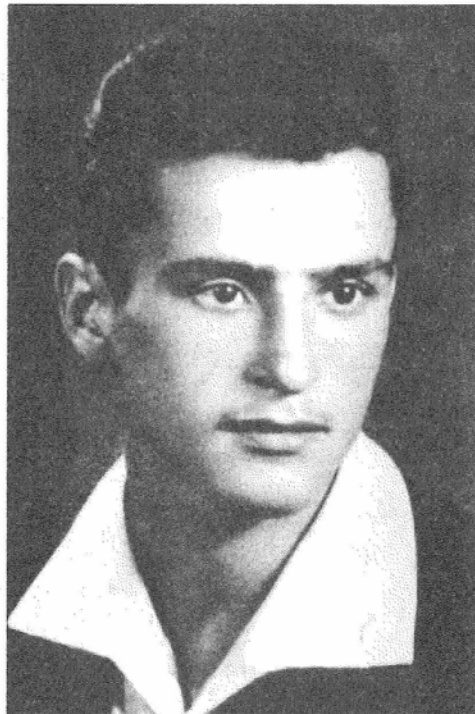
گزیده عکس و سند



کورش لاشایی



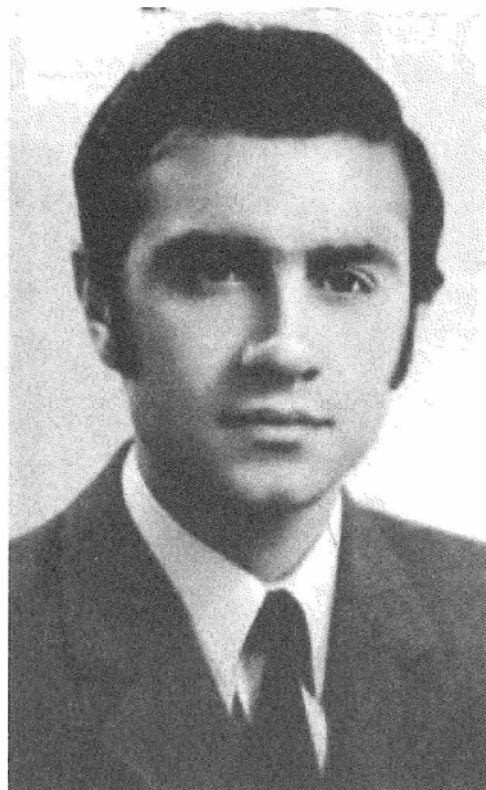
خسرو صفایی



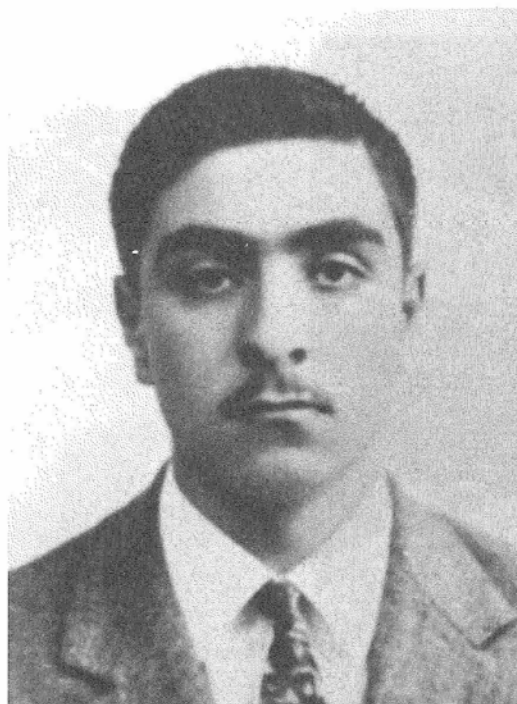
محسن رضوانی



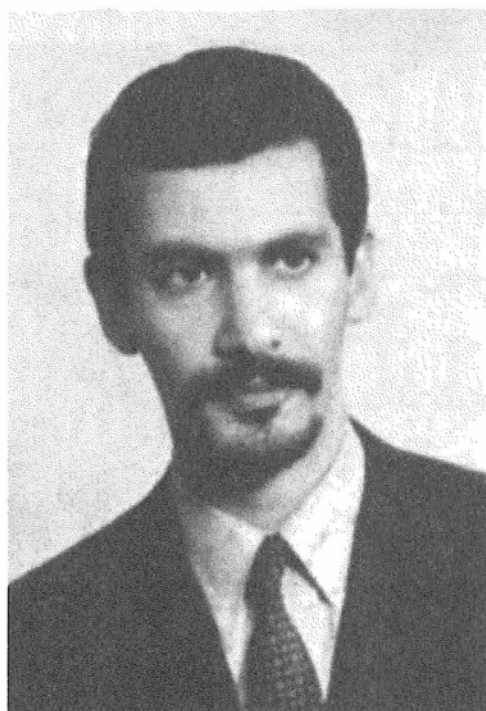
عطا کشکولی



سیروس نهاوندی



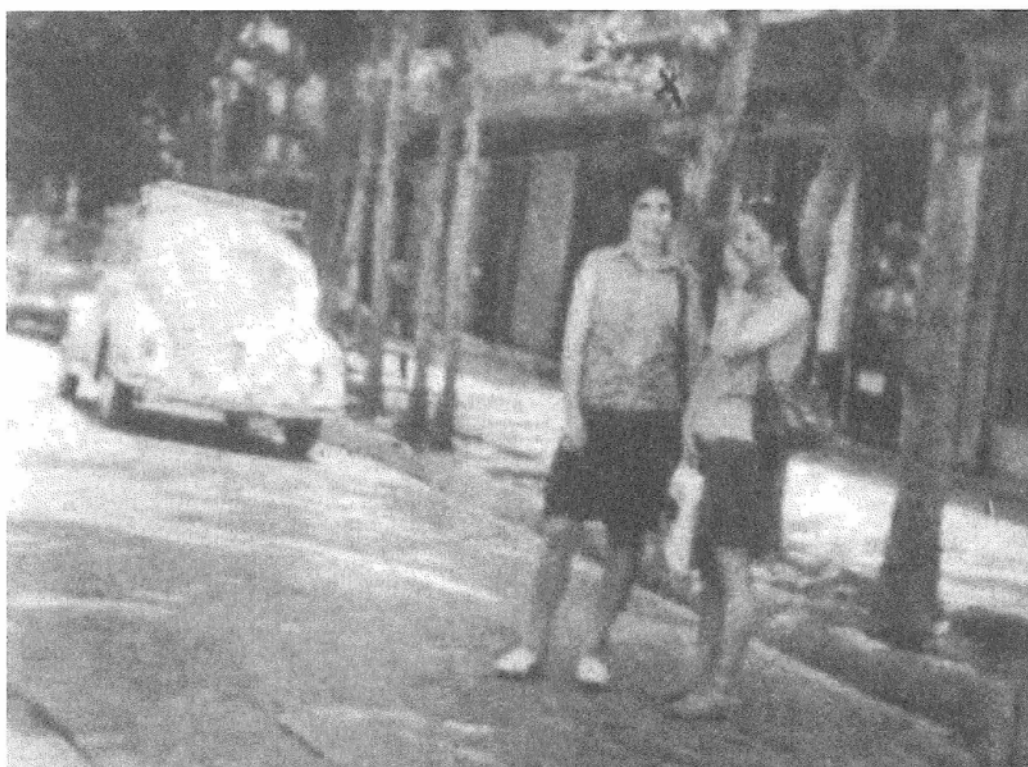
پرویز واعظزاده



بیژن حکمت



سیاوش پارسانژاد



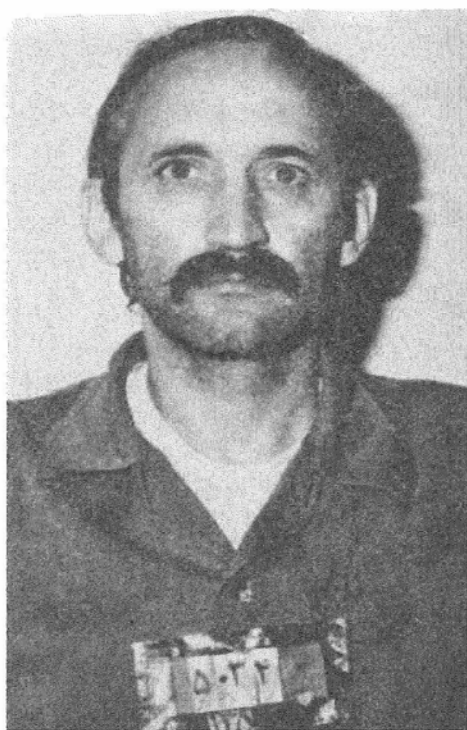
مهوش جاسمی (عکس عملیاتی ساواک)



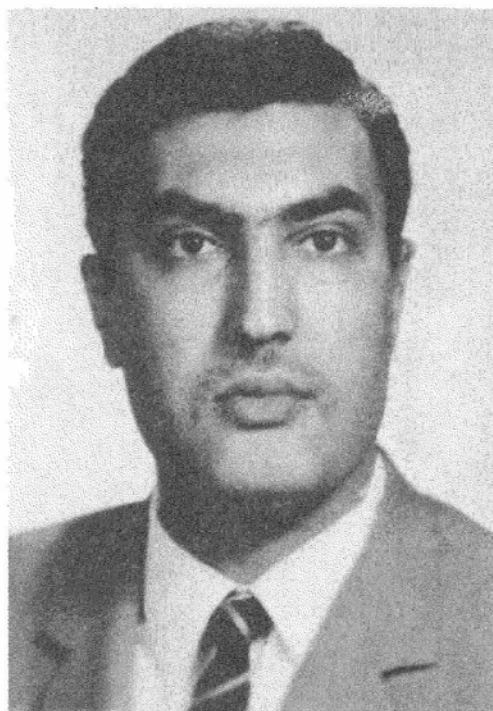
معصومه (شکوه) طوافچیان



سوسن سرخوش



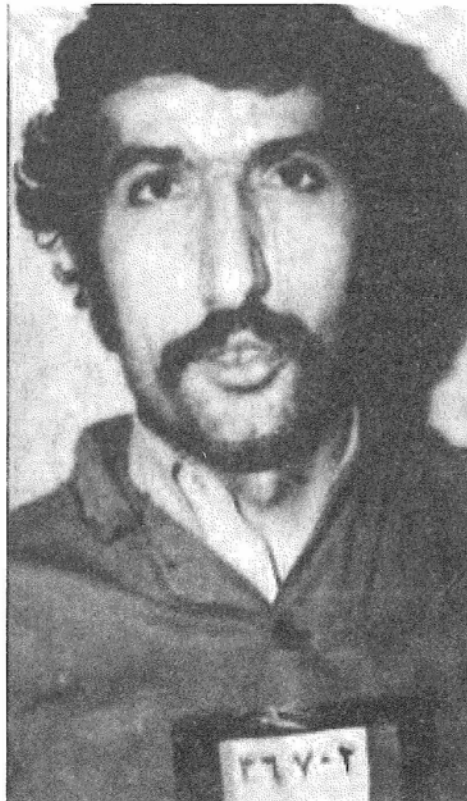
علی صادقی



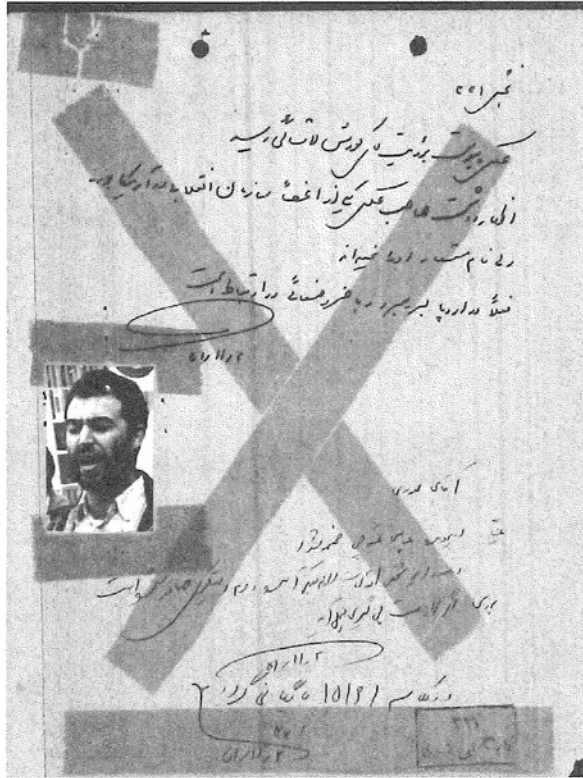
گودرز برومند



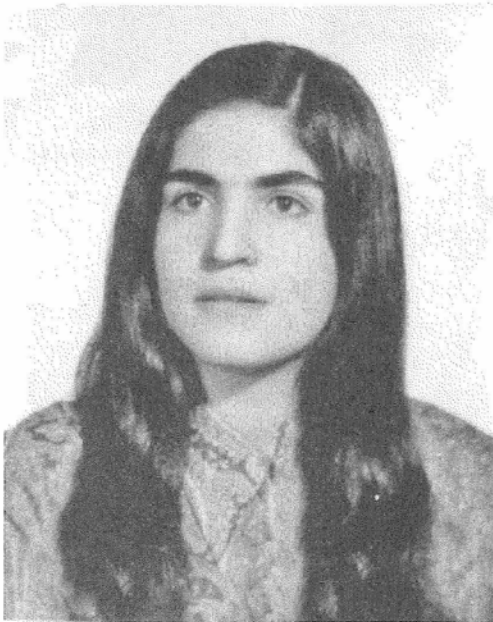
از سمت راست: عباس اردیبهشت، اردشیر فرید مجتهدی، بیژن قدیمی، موسی رادمنش، محمود صادقین



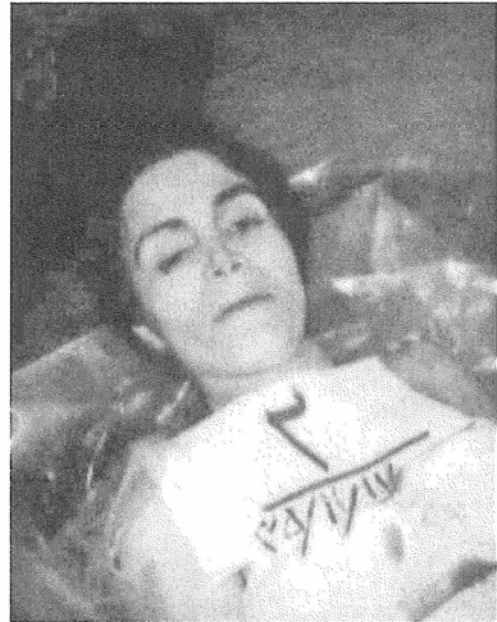
عباس ملک‌زاده میلانی



عباس تمبچچی



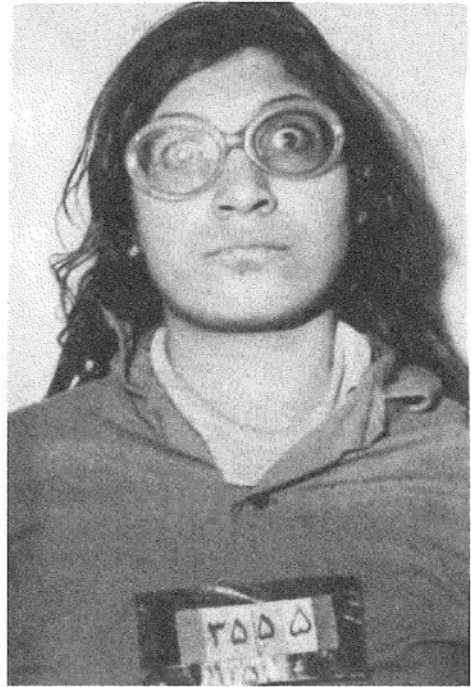
زهرا بنانی



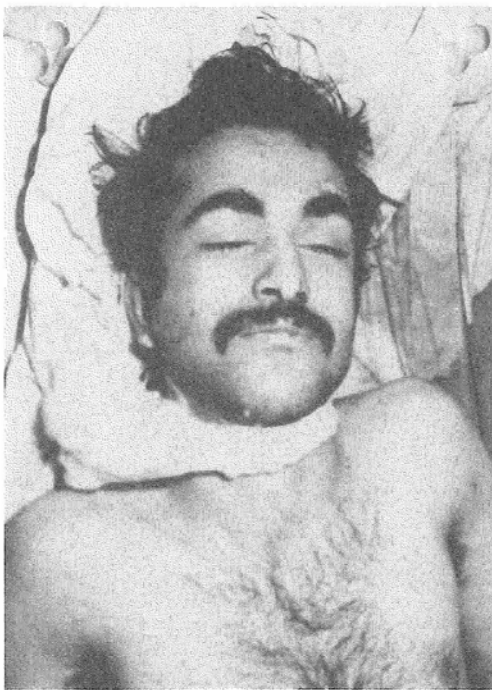
مهوش جاسمی



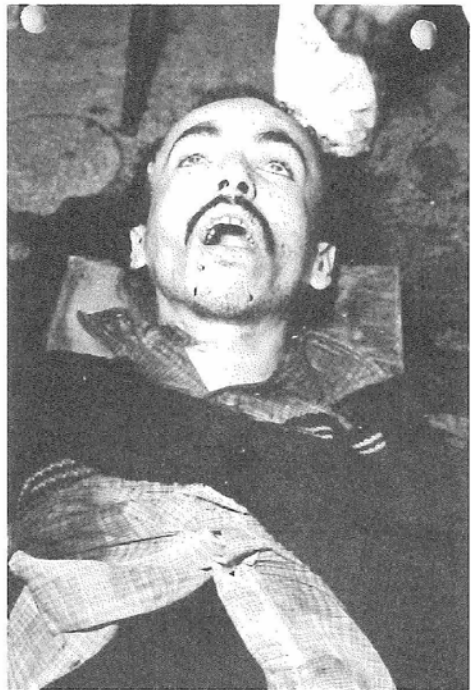
مینا رفیعی



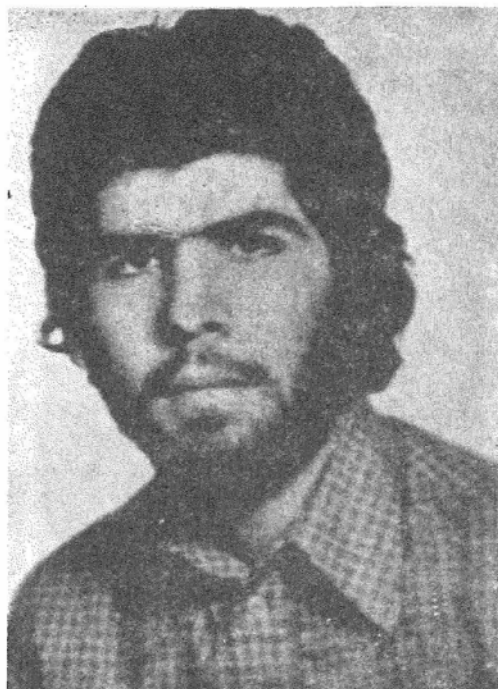
افسر ستاری



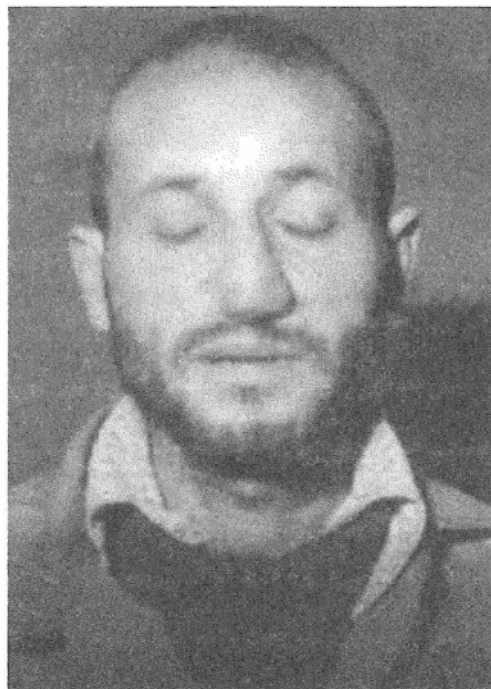
رحیم تشکری



محمدحسن روزبه زکی زاده



سید جمال الدین سعیدی



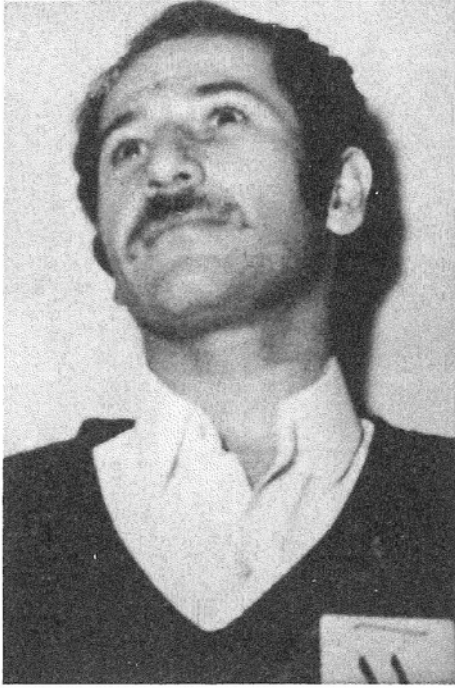
محمد مهدی گرامی فرد



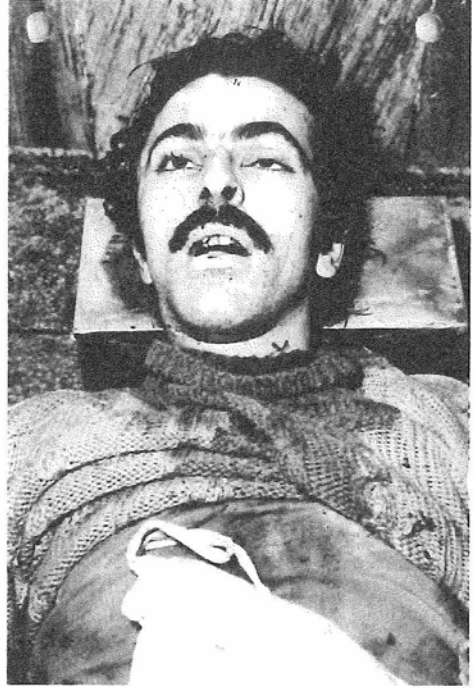
سیاوش پارسانزاد



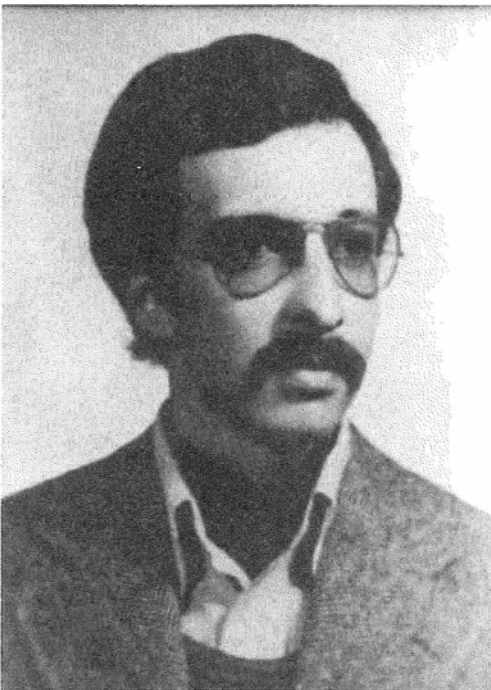
محمد علی پاریاو



اکبر ایزدپناه



مسعود صارمی



کیهان برزوئی



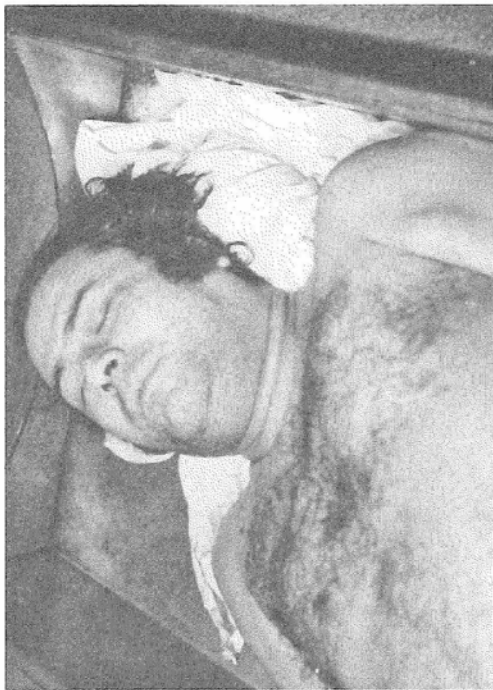
فلورا غدیری



جلال دهقان



فاطمه صبوری



خسرو صفایی



ماهرخ فیال

از : مرکز
 به : جناب آقای پاکدل
 درباره : کوروس لا شافی - گوریز آتشی

شماره
 تاریخ
 پیوست

حطف ۲۸۷۹-۱۳/۱۱/۴۴

محترماً برابر اطلاع نامبردگان فوق در تاریخ ۱۵ ژوئن ۶۶ از رم وسیله سرهیس هواپیمائی لوفتهانزا به کراچی وارد و همان روز مابینا به شانگهای پرواز نمودند مقرر فرمایند در این مورد تحقیقات لازم معمول و نتیجه را ضمن هرگونه سابقه‌های که از گوریز آتشی موجود است به مرکز اعلام فرمایند .

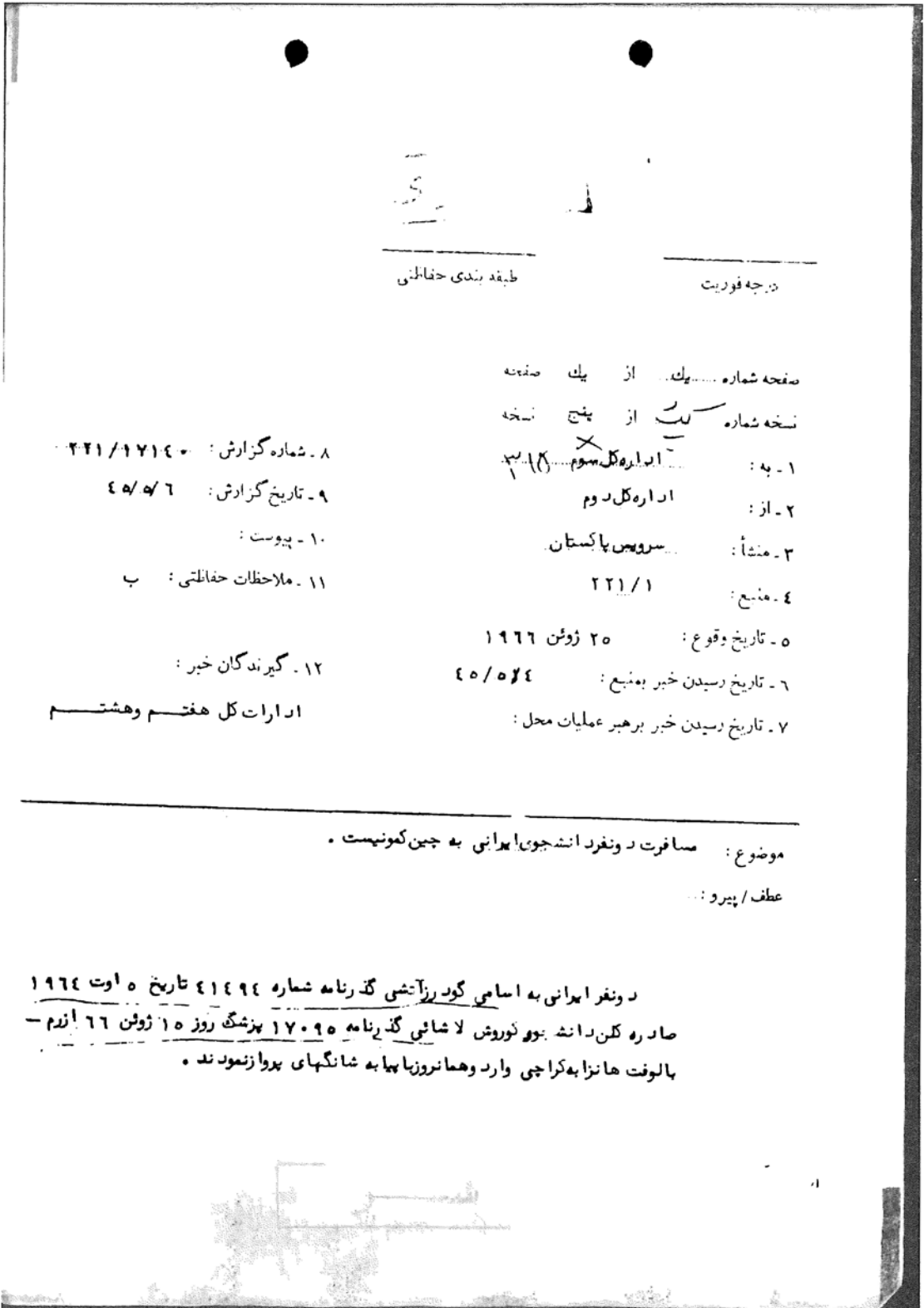
کارمند اقدام - رضوان
 رئیس بخش ۳۱ - قرائی
 رئیس اداره یکم عملیات و بررسد - ثانی

۴۸
 ۴۶۵۱۴

۱۵
 یا تکالیف شود

اداره سوم - بایگانی
 بردی ۶
 هیئت ترغیب
 امضاء / روز / ماه
 ۲۰ / ۲ / ۴۵

اداره سوم - بایگانی
 قیثی / دفتر شه
 هیئت تسویه
 ۱۴۶-۲۶



طبقه بندی خانلری

درجه فوریت

صفحه شماره يك از يك صفحه

نسخه شماره از پنج نسخه

۱- به: ~~اداره کل سوم~~ ۳۱۸

۲- از: اداره کل دوم

۳- منشأ: سرویس پاکستان

۴- منبع: ۲۲۱/۱

۵- تاریخ وقوع: ۲۵ ژوئن ۱۹۶۶

۶- تاریخ رسیدن خبر به منبع: ۴۵/۵/۴

۷- تاریخ رسیدن خبر برهبر عملیات محل:

۸- شماره گزارش: ۴۴۱/۱۷۱۴۰

۹- تاریخ گزارش: ۴۵/۵/۶

۱۰- پیوست:

۱۱- ملاحظات خانلری: ب

۱۲- گیرندگان خبر:

ادارات کل هفتم و هشتم

موضوع: مسافرت و نفرات دانشجوی ایرانی به چین کمونیست.

عطف / پیرو:

دو نفر ایرانی به اسامی گودرز آتش گذرنامه شماره ۴۱۴۹۴ تاریخ ۵ اوت ۱۹۶۴

صادره کن دانشجو کوروش لاشانی گذرنامه ۱۷۰۹۵ پزشکی روز ۱۵ ژوئن ۶۶ ازدم -

بالوقت هانزا به کراچی وارد و همانروز با بهایه شانگهای پرواز نمودند.

شماره ۵۴۸	تاریخ ۹/۱۰/۴۶	پیوست ندارد
از تاریخ	به : اداره تک سوم	در باره : ملاقات با دکترانوسیروان
پیرو شماره ۲۵۷۴-۲۲/۶/۴۵		
<p>دفعه گذشته در مونی با آثار دکترانوسیروان ملاقات نمودم برخورد اولیه خیلی دوستانه بود و محسوسه با و تلمس کردم با نتراردمم گذاردم موافقت نمود در این ملاقات که بالسخ بود وساعت بشون انجامید سعی اینجانب آن بود که اورا به واقعیات متوجه سازم از گذشته زمان و آینده صحبت مد و نصح حاضر در ایران براد او را مدتسریخ نزد بد و چنین و اعمود خدنگا ز نظر آیند نا توجه مخصوص داریم بدان مناسبتکه بد روخا نواد ما س از من تقاضا کرد هاند بهر شریک با سد اورا از راه غلشی که می رود بر حد در ام کرجه نتیجه تا آن حد نکاتش را دریم گرفته شد ولی بطور محسوس بیانات اینجانب را وا اثر کرده بود .</p> <p>او در بیانات خود مرتبا با این نکته تکیه مینمود که پس از ملاقات اولیه با اینجانب بد رو انکه در ستان خود را بر نباند و یا منکوت کند از هر گونه فعالیت برکنار بود هرد آینه ه نیرا هر فعالی خرد دار خواهد نمود ولی حاضر نیست بکن ارتباط خود را با دوستان در قطع کند اطمینان میکرد درست است من با آنها همکار ندارم درست است که فکر میکنم اقدامات و عملیات آنها پس نتیجه پس فرجام است ولی نمیتوانم به باره ۱۸۰ درجه برگردم و حتمی ارتباط خود را با دوستانم قطع کنم در اینجا با و تقم شیچس نمیگوید شما ۱۸۰ درجه برنوردید و رابطه و دوستی خود را حفظ کنید ولی اثر معتقد هستید که آنها راه غلط میروند و اثر معتقد هستید اقداماتی که در ایران مینورد بفتح مردم است و اگر آنها را دوست دارید سعی کنید آنها را به واقعیات متوجه سازند اظهار کرد شرکتس آزاد فکر میکنند من چنین تحلیلی نمیتوانم با آنها بکنم خود آنها باید بهر صورت متوجه شوند اما از جهت خرد من اطمینان داشته باشید /</p>		

۳۶-۱۴۶/ن

شماره	از
تاریخ	به
پیوست	درج شده

- ۲ -

با تمیز راست میگویم و در آینده خواهید دید که آنچه گفته ام درست بوده با و گفته شما ازین طرف میگویند اطمینان داشته باشم که کنار رفتن اید از طرف دیگر در جنس عیال شرکت کرده پهلوی آثار Hildmann می نشینید و آثار فراز مرتب میاید از شما مثل یک رنبرد ستر میگرد کدام درست است خندید و گفت اینها فکر میکنند من چی ستر میدانم و بیرون آثار هیلد من هم بود میآمدند و صرفتند البته بعدا نظیر که گفتیم من نمیتوانم بیست باره دمه این پیوند ها را پاره کنم و حق در مجالس که دارند شرکت ننمایم چون مذاکره بین فرد این مورد را بی نتیجه دیدم از ادامه آن خود دارن کرده و سمیت را بسبب مطالب دیگر برگردانیدم .

برسیدم از مهد ن تهرانی چه خبر دارید گفت مهد ن تهرانی اخیرا ارجحی برگشته بشوریکه میدانم با فراز تا تکرفته است همزیرها من تماس نگرفته ولی قطعاً تماس خواهد گرفت سؤال کردم کجا است اظهار کرد هین نمیدانم همین قدر میدانم که در اروپا است سؤال کردم آیا باز هم مراجعت خواهد کرد یا میخواد در اینجا بماند اظهار کرد بشوریکه نمیدم قصد دارد دیگر مراجعت نکنند گفتم واقعا شما فکر میکنید مهد ن کار خوبی کرده گفت بد عقیده من نه او بهتر بود که تحصیلات خود را تمام میکرد من هم مکرر رگد شته با و گفته ام که خوبست تا اغل بی رسته ساده رابه بیند ولی او آدم تنیلی است بیلاخره نتوانست تحصیل کند گفتم آیا بدتید ه ساجار این فعالیتها که هیچگاه نمردانداشته و نخواهد دانست بهترینست ساجاران تحصیل کنید و بعد به مملکت تان بروید هم به کشور زهم بعدم خدمت کنید اظهار کرد البته که بهتر است بهمین جهت خود من با هر سختی بود تحصیلات خود را انجام داده و خدمت به تسیم دارم با ایران برگردم براند و بچه هم که دارم خیاب دارم سان آینه خانم بچه دارا با ایران بفرستم که فارسی بخوانند .

بعد درمیزد /

۵/۱۴۶-۳۶

شماره	۵۴۸	از	
تاریخ		به	
پوست		در باره	

- ۲ -

بند در مورد فراز ستوان کردم اوصاف جیس را از کجا می آورد گفت تا می کند و چون در می آورد و
گفتیم بعد در می آورد گفت در حدود دهفتصد مارت در ماه گفت ولی با این پول چطور می تواند
آپارتها را سفارشها چاره کند اتر میباید استجاب در روزند بی آبرومند بکنند گفت من تسر می کنم
با این درآمد چیر تنها است بخوبی می تواند زندگی کند گفتیم شما چقدر می گیرید گفت بیست
۱۲۰۰ تا ۱۴۰۰ مارت در ماه گفتیم شما با این پول در سطح زندگی آسان که روزی سه روز
بالا رفته و میرود خوب حس می کنید می آید تند بر کنید که یک نفر به تنهایی نمیتواند با ۷۰۰
مارت شد او زندگی کند خود شما بازن بچه فقط یک اشار دارید آیا زندگی شما بخوبی
میگردد اظهار کردند نه مایه سختی میگذرانیم نمیدانم شاید حرف ما صحیح باشد .
بعد در مورد نیروی روزگاری در ارا و ستوان کرد اظهار نمود آمدن بی باریس بود و سپری به رم رفت
قدر در رم ساکن شد ناست او نتوانست تصمیم کند و هر روز بیست جانی رفت در نتیجه
عاشق ماند او جوان بسیار ساد و خوبی است پرسیدم با این ارتعاشی دارد جواب
داد این اشخاص نیست گاهی از او خبر میرسد .
از او ستوان کردم آیا بچه ها قصد دارند در مسافرت شاهد نشانه کار میکنند گفت البته آنها
قد دارند و تنظا در اشی بکنند ولی از حدود و نظا هرات و اعلامیه خان نخواهد بود .
در خاتمه اظهار کرد مجدداً اینها اطمینان میدهم در فعالیت رفقا سرگت ندانسته با تمام
و با تبسم گفت مطمئن باشید در نده امتیاز کرده گذرنامه ام را در اختیار آنها گذارم
در بزرگترین عملی از من سر نخواهد زد و تقاضا دارم در آئینده هر وقت بخواهید آمدید اجازه
دید شما را بپذیرم گفتیم فلان حدیث کار را خواهد کرد .

نشریه /

شماره ۵.۴.۸	از	
تاریخ	به	
پروست	درداره	

- ۴ -

نشریه

بند را بنام با اینکه این بار نتیجه خوبی از ملاقات مابست نیامد
 معینا با مذاکرات مفصلی کفیا و مند احساس کرد که این بار لغزشی بیشتر از دفعه
 اول در او پیدا شد و پس سخنان تهنیتی که امکان داشتند از استخدا ام نمود
 در آینه سجد و ملاقات با او ادامه خواهد داد است . بگن



محمد باقر
 ۲۶

۳۱

از مرکز شماره
 به جناب آقای پاکدل تاریخ
 درباره: پیوست
 پیوست تلگرافی ۳۱۵/۱۵-۴۵/۹/۱۵

محترما :

۱- مقرر فرمایند منبعد در مکاتبات مشارالیه بانام رمز انوشروان
 نامیده شود .

۲- نتیجه مذاکره با اوس بسیار عالی بوده و امید بخش است .
 در اختیار گرفتن او پیروزی درخشانی است که ما را تازده دوم
 رهبری از جریان مطلع خواهد کرد و امید می رود با شخصیت
 و نفوذ کلام جناب آقای پاکدل تحت تاثیر قرار گرفته و اختیار
 درآید .

ضمنا کتاره گیری وی با چنین مولعمیتی که دارد به صلاحت نمیباشد .

رئیس بخش ۳۱ - قرائی
 رئیس اداره یکم عملیات و بررسی مناسباتی
 ۳۴
 ۴۵۹۹۱۷
 ۱۱۴۶/۱۵/۹/۱۶

از : عریض
 به : اداره نگهبان
 درباره : آموزش لاشائی
 شماره : ۲-۴-۴-۶
 تاریخ : ۴۵/۹/۱۱
 پیوست : ندارد
 سابقه - پاسخ تلفراف ۶۶/۱۱/۲۴-۳۱۵/۵۸۲۱۳

شبن فراوان که با کوشش لاشائی نذارد به بودم در ساعت ۲ بعد از ظهر در هفتل حاضر
 شد و در اسان اینجانب ملاقات و مذاکراتی بسروح زیر با او انجام گردید .
 ابتدا اینجانب در مورد مسائل مملکتی و ملی توضیحات مفصلی با او داده و درباره ترقیات
 اخیر ایران چه از نقطه نظر سیاست داخلی و چه از نقطه نظر سیاست خارجی و وزنی که
 امروزه ایران - در نیا دارد صحبت کردم ، سپس در مورد وضع جوانان و وظایف ملی آنها
 و سرت در برنامه بزرگ ایران نیز توضیح داده و از این طریق احساسات او را تحسین
 کردم ، و در حاتم از اینکه جوانان ما با احساسات زیاد دستخوش تبلیغات بیگانه و بیگانه
 پرستان شده و در راهی قدم بر میدارند که مآلا به ضرر خود و منافع ملی ایرانست و وظیفه
 ما است که آنها را براه راست هدایت نمائیم صحبت کردم ، منارالیه مندراری از صحبتها را
 تائید و بیان داشت که من شصینه آرزو دارم به ایران برگردم و به مملکت خدمت کنم
 و پیش بداند پس از خاتمه دوره تخصصی حتی یکروز هم توقف نخواهم کرد ، ولی بشوریکه
 پدرم بیگفت فلما در مراجعت به ایران مسکناتی برای من فراهم خواهد شد ، گفتیم
 البته اگر ما بتوانیم با هم تفاهم پیدا کنیم نظما هیچ مشکلی برای شما فراهم نخواهد شد
 حتی در پیشرفت کار ، ما هم موثر خواهد بود .

امبارتد چه کار باید کرد تا این تفاهم فراهم شود ، گفتم در صورتیکه شما حاضر باشید
 بقیه در صفحه ۲

۳۶-۱۴۶/ن

از شماره ۲۰۴۰۶
به تاریخ ۱۳۵۰/۸/۱۰
در باره: (۲) پیوست

ساد تانه مراد رجریان فعالیت‌هایی که کرده و می‌کنید فرار دهید، نفت من در همین نوع فعالیتی دخالت ندارم و جدا می‌شود. گذراندن دوره تخصصی منتم، اطلاع‌اتمی که بنمایید دهند مگر نمی‌کنید ممکن است صحیح نباشد، تقتم یقین بدانید تا وقتی به مثلثی اطمینان حاصل نشود ترتیب اثر داده نخواهد شد و اسرار فعالیت شما خبرند اطمینان اصولاً چنین ملاقاتی لازم نبود، من از قسمت زیاد فعالیت شما اطلاع دارم خود شما هم خوب میدانید که چه نوع فعالیتی دارید و با چه برزخی همکاری می‌کنید و چه مسافرت‌هایی کرده اید، اگر بخواهیم این شایعه ایجاد شود باید با هم از روزگاران صداقت صحبت کنیم، تقتم بعد از گفتن داشته باشید من در این باره از اسرار منی که بنما داده اند صحیح نیست، سخنان مردم معنی است یعنی بنویسید در ماه روشن اصلاً به گجا مسافرت کرده اید اطمینان کرد من در تمام ماه روشن در اینجا بودم و خیلی آسان است تحقیق کنید، زیرا بیمارستان نمیتواند برخلاف حقیقت گزارش بدهد، تقتم ولی من خوب میدانم که شما چه روزی با چه دریا به ایتالیا رفته و از آنجا نیز بچه ترتیب و بگزارنده اید اطمینان کرد استباه در همین جا است، ولی مدتی بنگر فرورفت، تقتم چرا فکر میکنید فضاحس میکنید که اطلاع من درست است زیرا خود شما **عاهل** بوده اید، بدد از گمسی تامل اطمینان کرد من حاکمم بهر روز آن تروهن که صحبت کردید کناره گیری تنم، ولی بهتر است که شما فقط با این شرط و اطمینانی که در آینده پیدا خواهید کرد توفخ دیدری از من

پیته در صفحه ۳

۲۶-۱۴۶/ن

از شماره ۲۴۴۶
 به تاریخ ۴۵/۸/۱۳۳۰
 درباره: (۲) پیوست

نداشته باشید، گفتیم من موافقم که شما بتوانید خود را بکنی کنار بکشید، ما هم گفتیم...
 خواهیم کرد به بینیم تا به حد در این مورد راست میگویند، ولی قبلاً باید لا اقل تا حد و دی
 بهم نزدیک تریم، نفت اثر شما بخراشید در مورد اشخاص چیزی سؤال کنید من از نظر
 انسانی حاضر نیستم اشخاصی بشما بدم ولی آنکه صد درصد بضرر من تمام شود و یا حتی
 مجبور باشم برای همیشه در خارج ایران زندگی کنم.
 بدون احساس کردم و انما این بیان را بصورت جدی عنوان میکند گفتیم، من به هیچ وجه
 نمیتوانم از شما در مورد اشخاص صحبت کنم و از شما اشخاصی بگیرم و خراشید دید که هیچ
 شرطی هم باشم ندارم، بخاطر پدر بیمار و مادرو خانواده تو میخراهم ترانجات داده
 و به دامن آنها برگردانم، موافقم که شما بکنی کنار بکشید، اما حالا که تا اینجا با هم
 توافق داریم از شما فقط یک سؤال میکنم اگر بتوانید جواب صادقانه بدید تا حد بیشتری
 به بیانات شما اطمینان پیدا خواهم کرد، شما فقط بمن بگوئید مسافرت ماه ژوئن شما چطور
 بود، نفت مثل از همینجا شروع میشود، من حرفی میزنم و شما بعد سؤال دیگری میکنید
 و این جریان تسلسل خواهد داشت، گفتیم نه شما اطمینان میدهم که دیگر سؤالی نکنم
 نفت با این شرط بشما میگویم که من باین مسافرت ترفتم بلکه از گذرنامه من استفاده شد
 شما میتوانید صدق این مطلب را از بیمارستان و پلیس مونیخ سؤال نمائید و مطمئن
 شوید که راست میگویم، اما از من سؤال نکنید که گذرنامه را به کی دادم و چه کسی
 بقیه در صفحه ۴

۳۶-۱۴۶/ن

از شماره ۲۴۴۶
 به تاریخ ۴۵/۹/۱۱
 درباره: (۴) پیوست

از آن استفاده کرد، نطق نه وقتی شما نخواهید بگویند اصراری ندارم، اما یقین دارم روزی ما با هم بهتر از این جلسه صحبت خواهیم کرد، فقط چند سؤال کلی از شما دارم که همین جنبه شخص و اطلاع از نام افراد ندارد، آیا شما میدانید تا بحال چند نفر به همین فرستاده شده اند، گفت من شما نطقم سؤال دورتسلسل دارم، نطقم این سؤال فقط جنبه کلی دارد و ایداسی از انجمن نمی بریم، اظهار کرد در این مورد هیچکس نمیتواند بگوید و جدا صادقانه میگویم که ایدای اطلاع ندارم چند نفر رفته اند، نطقم لا اقل بگویند خود شما چند نفر را میدانید که رفته اند، اظهار کرد من چند نفر انگشت شمار بیشتر نمیدانم نباید آنها را که در بالا قرار گرفته اند اطلاع داشته باشند، ولی من براساس اطلاع ندارم، نطقم سؤال دیگر آیا شما میدانید این گروه تا بحال چند عضو دارد، خندید و گفت این سؤال خیلی عجیب است زیرا اگر کسی چنین اطلاعی داشته باشد باید در بالای این گروه باشد و الا احوال من ایدای اطلاعی ندارند، نطقم ولی قطعاً میتوانید بگویند چند نفر در مونیخ هستند، گفت آنها را شما هم خوب میشناسید و احتیاج به توضیح من نیست، همینقدر باید بگویم تقریباً اکثریت توده ایهای سابق در اروپای غربی با آنها همکاری دارند، نطقم این اطلاع شما صحیح نیست زیرا هنوز هسته های غیرنظامی وجود دارند، گفت البته ولی آنها خیلی در اقلیت هستند، بعد بد نیال این مطلب گفت اصلاً مگر اینها را شما با اهمیت تلقی میکنید، نطقم اگر حقیقت را بخواهید نه، ما همین اهمیت با آنها نداریم، اما ما این هستیم از آلوده شدن عده ای جوانان بقیه در صفحه ۵

۳۶-۱۴۶/ن

از شماره ۲۰۴۰۶
 به تاریخ ۴۵/۹/۱۰
 درباره: (۵) پیوست

ساده جلوگیری کنیم از این نقطه نظر علاقه داریم آنها را بشناسیم و از فعالیتی که دارند مستحضر شویم، تصور نکنید ما از خطر آنها میترسیم، ملاحظه کردید که در نواز رفقای شما بجنوب ایران اعزام شدند و حداکثر سعی را نمودند که بلوای پراه اندازند عاقبت ناآرام مراجعت کردند، ما دلسوزی برای آنها نمیکنیم که بی جهت تول این گروه را میسرند و میخواهیم از خطری که آنها را تهدید میکند جلوگیری نمائیم ولی حالا من از شما میپرسم آیا واقعا بنظر شما که با آنها دستگیر اینها ارزشی دارند، اظهار کرد صراحتا باید بشویم نه، چون آنچه شما میشنوید با آنچه محتوی این تروه است خیلی فاصله دارد اما در مورد اینکه گفتید هدف شما جلوگیری از گرایش جوانان ساده بطرف این گروه و یادستجات دیتراست، من فکر میکنم اقدامات شما بهیچوجه کافی نیست، شما باید همانطور که آنها تبلیغ میکنند تبلیغات در مقابل آنها داشته باشید والا آنها با تمام وسائل که دارند در داخل جوانان تبلیغ میکنند، اما شما چه میکنید، گفتم چگونه باید تبلیغ کرد، مکتراخبار را دیوها و جرائد را نمیخوانند، آیا اینهمه اقدامات اساسی و بزرگ که در ظرف چند سال اخیر در ایران شده و در همه جا انتشار یافته کافی نیست، گفت من میدانم، اما آنچه مسلم است همانطور که می بینید اقدامات تبلیغاتی شما در مقابل تبلیغات آنها اثر اساسی ندارد، حالا باید خودتان به گردید و عیب کار را پیدا کنید چون مترجمه عدم حاضر نیست اطلاعات دقیق بدهد بهتر دیدم موسوع را برای این جلسه به همین جا خاتمه دهم، در موع خدا حافظی گفتم اگر موافق باشید من هر وقت به مونیخ بتمه در صفحه ۶

۲۶-۱۴۶/۱

از شماره ۲۴۹۶
 به تاریخ ۴۵/۸/۱۰۱
 درباره: (۶) پیوست



آمدیم بایم بهمین ترتیب ملاقات کنیم ، فعلا خود شما متوجه هستید که اگر ملاقات من با خودتان بانسی صحبت کنید دیگر رفقا بشما اطمینانی نخواهند داشت ، البته از نطقه نظر شخص من مانعی ندارد ولی ضرورتوجه خود شماست ، گفت من از شما ترس دارم که این مطلب را عفتی کنید و الا نطق بدانید که خود من چیزی نخواهم گفت اگر این شرط را نیز دارید من حاضرم درآینده نیز بهمین طریق باشم ملاقات کنم تا شما هم اطمینان بیشتری پیدا کنید ، این شرط را قبول کردم و فرارند درآینده نیز یکدیگر را ملاقات کنیم .

نشانی

کریه از این مصاحبه نتیجه مثبتی در انجام طرحی که داشتیم گرفته نشد . رؤس از مجموع رفتار و گفتار و بیانات او احساس میکنم ممکن است درآینده بتوان از نزدیکتر با او صحبت کرد ، شرز برخورد اولیه او پاموقع خدا حافظی با اینجانب خیلی فرق داشت و بدینند که انسان کرد چیز این نوره است و شادرا ارتذرنه او استفاده کرده اند و پاسخهایی که به سئوالات اینجانب داد تا حدی موید این نظریه است ، منتها برای چنین فردی باید وقت خیلی بیشتری صرف شود و لااقل در هر ماه یکبار با او ملاقات بعمل آید ، فعلا اینکار برای اینجانب بسیار سنگین است ، متاسفانه غیر از خود اینجانب عدم تمسک دینبرای اینکار مناسب نیست ، در حال سعی خواهیم نمود بتوانم اینرا بیشتر بخیر

از شماره ۲۰۴۰۰۱
 به تاریخ ۱۰ / ۹ / ۴۵
 درباره: (۷) پیوست

ملاحظات کنم .

آنتون در رده اول اینجانب ساسی خواهم کرد برسیله در استان سرکتهای آلمانسی
 روشن کنم آیا اظهار او در مورد نرفتن بمسافرت در ژوئن ۱۹۶۱ صحیح است یا نه ، اگر
 این موضوع روس شود :

اولا - میتوان به بیانات او اطمینان بیشتری پیدا کرد .

ثانیا - این اشکال اثربایت نبود بسیار ببالب خواهد بود .

✓ رلی در بر صورت تسریع کنیم تا زم باشد از طریق اداره دوم اقدام شود در آینده از گذرنامه

این افراد حتماً تکسیر دارن خود تا واقعیت روشن شود . - پاکدل



قره میرزا در روز دوشنبه ۱۰ / ۹ / ۴۵
 وسیله اداره کل دوم اقدام شد ولی تاکنون
 نتیجه نیستی - بهت من بودم است تا با این نامه

۹/۱۵

دوای سلامت چون در مطلب خاطر من لذایا معنی در مطلب را

جواب نکرده با تمسیر پاسخ داده دلی در دفاع اولی فوراً

خاطر فواید کرد و در مورد این رفته مطلب سؤال شود

مطلب جدید سؤال بطلب شود

۹/۱۸

۹/۱۲

۳۶-۱۴۶/ن

از : سره
 به : اداره کف سوم
 دربارہ : دفتر کوروش لاسانی
 سابقہ - پاسخ ۴۰۸۵۲/۳۱۵-۱۱/۸/۴۵

شماره ۲۲۶۸
 تاریخ ۴۵/۸/۲۷
 پیوست ندارد

آثار فتح الہ لاسانی پس از یک ہفتہ توقف در مونیخ و مذاکرہ با فرزندش دکتر کوروش لاسانی باینجا آمد و با اینجانب ملاقات کرد و نتیجہ مذاکرات خود را با فرزندش بیان کرد ، ظاہراً این بار با پدرش برخورد خوبی داشته و اظهار کردہ است قصد دارد بمحس حاتمہ دورہ تخصصی بایراں برود ، در مورد فعالیتہای خود بیشتر کلی منکر شدہ و گفتہ است در ظرف دورہ سال اخیر منحصراً بہ امر تحصیل مشغول بودہ است و توانستہ بود پدر خود را از این جہت قانع کند .

باینسان گفتیم بظرف قطع بدانید بشما دروغ گفتہ است ، بہتر بود او را ہمراہ خود باینجا میآوردید باشم از نزدیک صحبت میکردیم ، اظهار نمود او غیر از روزہای شنبہ و یکشنبہ نرسد ندارد و آنہم با سختی میتواند بہ مونیخ پہلوی زن خود بیآید ، ولی کاملاً مستعد و موافق است کہ با شما ملاقات نقد اثر شما میتواندستید مسافرتی بہ مونیخ بنشینید این ملاقات امکان میداشت .

بالاخرہ پس از مصالحہ رہاد قرار شد روز یکشنبہ ششم آذر اینجانب مسافرت کوتاہ ۲۴ ساعہ بہ مونیخ بکنم و با او ملاقات و مذاکرہ نمایم .

بعفیدہ اینجانب چون پدرش ضمن مذاکرہ با او سؤال کردہ است آیاتو باگروہ طرفداران چنین ارتباط دارند و یا نہ ((سبحا او بکلی انکار نمودہ)) بایستی تا حدی با صراحت

بعیہ در صفحہ ۲

از

شماره ۲۲۶۸

به

تاریخ ۴۵/۸/۱۷

در باره:

پیوست

(۲)

با اذعان به تعالیم و حتی در صورت لزوم بطوری که لطمه ای باصل حفاظت منبع وارد ننهد
 با وینویم ، ما اطلاع داریم شماره روز ۱ ژوئن اسامی بالوقت هاتزابه رم رفته و از آنجا
 در این مورد متعنی است مقرر فرمائید چنانچه مرکز نظردیگری دارد تلگرافی اعلام دارند
 تا شب آن نظر عمل شود .

آقای فتح اله لسانی سؤال کرد آیا با او از ایران مکاتبه کنم ، اظهار کردم بنظر اینجانب
 نباید رابطه خود را قطع کنید بلکه بالعکس شما و مادرو خواهران و برادرانش باید مرتب
 با او مکاتبه کرد و سعی نمائید احساسات او را تحریک کنند ، در این مورد در تهران مذاکره
 کنید هر طور نظر دادند عمل نمائید . - پاکدل



توجه: این سند به شماره ۲۱۵ در روز ۱۳۵۷/۸/۱۷ در تهران صادر گردید و در روز ۱۳۵۷/۸/۱۷ در تهران تحویل گردید.

در حقیقت از روز ۱۳۵۷/۸/۱۷

مکتوبه به تاریخ ۱۳۵۷/۸/۱۷

۴۵۹۲۳

۱۳
۵۷
۱۳۵۷/۸/۱۷

۲۶-۱۴۶/۱

۲۴۶۱۲



نخست وزیر
سازمان اطلاعات و ایست کشور
س.ا.و.ا.ک

از اداره کل هفتم
شماره ۷۰۶۰۱۱۴
تاریخ ۱۳۰۱/۱۱/۲۶
پیوست
بدون مهریت کل اداره سوم

در باره : مسافرت ایرانیان بیچین کمونیست

بازگشت بشماره ۳۱۵/۷۲۷۵۵ - ۱۳۴۶/۱۱/۱۰

در اجرای اوامر تیمسار ریاست ساواک نماینده سرویس مبادلاتی (پ) تقبل نمود از مرکز سرویس
مبتوعه اش بخواهد که :

۱- نام مسافرینی که روزه ۱ ژوئن ۱۹۶۶ از کراچی با شرکت (P. I. A) به شانگهای پرواز
نموده اند برای ساواک ارسال گردد .

۲- از اسپورت کلیه ایرانیان بانظام عکس الصافی در آن که خارج از پاکستان (با استثنای مراجعت
بایران) مسافرت مینمایند فتوکی نموده برای ساواک ارسال گردد که بمحض وصول جهت آن اداره کسب
فرستاده خواهد شد .

ضمناً سرویس مبادلاتی (پ) مایل است نام دانشجوئیکه با سپورتش مفقود شده و دانشجوی کمونیست از آن
استفاده کرده است در اجرای تحقیقات لازم جهت پیدایش نام دانشجوی کمونیست بدانند . لذا دستور
فرمایند نام و مشخصات دانشجوی منظور را با این اداره کل اعلام دارند تا در اختیار سرویس (پ) قرار داده
شود .

مهر
مدیر کل اداره هفتم . کساوه

۱۳۰۱/۱۱/۲۶
۴۱۵
۲۲۹۱۴

لطفاً نیمی از این برگ را برای پیوسته محضات بهرین
بازگشت
لا اله الا الله

۱

۱۳۰۱/۱۱/۲۶



از اداره کل سوم

شماره

تاریخ

پیوست

به مدیریت کل اداره هفتم

در باره : مسافرت ایرانیان به چین کمونیست

مطف ۴۰۹۷/۷۰۴-۷۰۴/۱۴-۱۰/۱۶

نام شخص مورد نظر طی لستی به این اداره کل ارسال نگردیده بلکه از طرف کمیته (ج) بطور شفاهی در اختیار نمایندگان ساواک در پاکستان گذارده شده و گفته شده است که وی در تاریخ ۱ ژوئن ۱۹۶۶ از کراچی با (P.I.A) به شانگهای پرواز نموده است ولی تا خواهش نمودند است دستور فرمائید از اقداماتیکه در اجرای اوامر تیمسار ریاست ساواک در خصوص تهیه فکر از گذرنامه های افراد مورد نظر انجام میگیرد این اداره کل را مطلع نمایند.

مدیرکل اداره سوم - مقدم
 رئیس بخش ۳۱ - باوری
 رئیس اداره یکم عملیات و بررسی شایستگی
 ۱۱/۸
 ۱۱/۹

لایحه تهیه اسباب از سرکار
 تبدیل به است
 ۱۱/۱۷

۴۱۵/۷۲۷۵۵
 ۴۹/۱۱/۱۰



نخست وزیر

به مدیریت کلمه ارسوم (۳۱۵) سازمان اطلاعات و امنیت کشور
س.ا.و.ا.ک

از اداره کلاهتیم

شماره ۷۴۰/۴۰۹۷

تاریخ ۴/۶/۱۳۴۲

پیوست

ری

درباره :

در تاریخ ۱۷ آبان ماه جاری (۸ نوامبر ۱۹۶۲) که تیمسار ریاست ساواک با رئیس سرویس اطلاعات پاکستان در تهران ملاقات فرمودند ^{تاریخ} اطلاعیه صادر شد :

* مورد دیگری که میخواستیم صحبت کنیم نیست که اطلاعاتی درباره محصلین کمونیست ایرانی در اروپا به ما رسیده که این دانشجویان با طهارات پاکستان بچین میروند چون برایشان ارزانتر تمام میشود ما این اطلاع را بشما دادیم و شما را به موازات محصلین دانشجویان را محو استیم شمالیستی از دانشجویان ایرانی را برای ما فرستادید که گرفته بودند به چین بعد وقتی بررسی و تحقیق کردیم دیدیم که در همان زمان شخصی که نامش را شما داد بود پدر در دانشگاه مشغول تحصیل است. ضمناً سفارت خانه مراجعه کرد و گفتند که گذرنامه اش مفقود شده. بعد معلوم شد که دانشجوی کمونیست با تمویض عکس گذرنامه مفقود شده بچین رفت است. باین ترتیب نام واقعی آنها ترسیده بود. بعد ما درخواست کردیم که در صورت امکان عکس از روی گذرنامه آنها برای ما بفرستید که هنوز جواب آن داده نشد است.

اینک سرویس پاکستان در پاسخ درخواست نمود ما است که :

- ۱- اطلاعات کاملی در مورد سابقه و جزئیات مثل اسم - اسم پدر - تاریخ و محل تولد - شماره پاسپورت - تاریخ صدور - تاریخ خروج از پاکستان به پکن و سیله PIA و مدارس که محصلین

ری



نخست وزیر
سازمان اطلاعات و امنیت کشور
س. ۱۰۰.۰۰۱.ک

از
شماره
تاریخ
پیوست
بد

در باره :

-۲-

د رارویا تحصیل میگردد . برای این سرویس ارسال دارید .

۲- همانطوریکه ما برای شما بطور ماهیانه صورت ساسی ایرانیا نیکه از پاکستان بمقصد هر کشوری
بجز ایران مسافرت میکنند فرستادیم لذا اتفاقا میشود که شماره مربوطه آن لیست ماهیانه که مورد نظر میباشد
برای ما ارسال تا بتوانیم اقدامات بیشتری در این مورد بعمل آوریم .

دستورالعملی را که در پیوسته است برایتان ارسال کرده است . بین اواسط اردیبهشت ماه
مدیرکل اداره هفتسم . کساره . کلک

گیرنده :

مدیریت کل اداره دوم

۱۳۶۰/۱/۱۶
بجای ۳۱۵
تاریخ ۱۳۶۰/۱/۱۶

تاریخ بررسی
کساره
۱۳۶۰/۱/۱۶

.....

مختصرنامه

طبقه بندی حفاظتی

درجه فوریت

گزارش خبر

۷ - منبع	۵۵	از	صفحه
۸ - منشا	جمشید بهمن زاده	از	نسخه شماره
۹ - تاریخ وقوع			۱ - مرکز
۱۰ - تاریخ رسیدن خبر به منبع	۱۹/۴/۶۱		۲ - از
۱۱ - تاریخ رسیدن خبر بر هر عملیات محل	۲۴/۳/۶۱		۳ - شماره گزارش
۱۲ - ملاحظات حفاظتی			۴ - تاریخ گزارش
			۵ - بیوست
			۶ - گیرندگان خبر

موضوع: اختلاف بین افراد طرفدار چین

عطف / بیرو

شایع است که بین افراد مزبور اختلاف بوجود آمده بدین ترتیب که کمیته جرائیه از طرف عده ایجاد شده بوده است که سران آن عبارت از دکتر کورش لاشائی و سمید حکمت (پسر حکمت استاند ارساق تهران) و چند نفر دیگر میباشند. تهرانی و دوستان او را جزو کمیته مرکزی منظور نمیکند بعنوان اینکه تهرانی اغلب در مسافرت بوده و نمیتواند در جلسات مرتباً حضور بهم رساند ضمناً از طرف چینی ها دستور داده میشود که بایستی عده از این اشخاص از جمله دکتر لاشائی با ایران بروند و در محل مشغول اقدامات شوند و این عده بعنوان مسافرت خود را به تاخیر میاندازند تا اینکه بطوریکه شایع است از طرف چینی ها گفته میشود دیگر کمک مالی نخواهد شد تا اولاً وضع وجوه تیکه تاکنون داده شده معین شود در تائی عده لازم برای اجرای عمل به محل (ایران) بروند بهمین علت هم فعلاً روزنامه منتشر نمیشود در مورد رفتن با ایران هم این عده متوسل بمعاندان بیگوناگون شده اند از جمله اظهار میدارند که هیچ عملی در ایران فعلاً مقدور نیست برای اینکه سازمان امنیت هرگونه فعالیت را در ایران غیر مقدور نموده و فوراً اشخاصی را که خیال فعالیت دارند بازداشت مینمایند و برای اثبات این موضوع شایع نموده اند که تاکنون چندین اجتماع خیلی محرمانه و سری در سنجاب مختلف در تهران فوراً کشف و دستگیر شده اند در مقابل چینی ها اظهار میدارند تاکنون گفته میشد مشغول تشکیلات دادن و تهیه مقدمات میباشد حال دیگر بیش از این نمیتوان در خارج از کشور اقداماتی نمود و بایستی بالاخره وارد عمل بشوید ضمناً فقط دو نفر این حفاظت کشکولی گاهگاهی مسافرت میباشند با ایران نموده اند و از قرار اطلاع اینج هم جزو کمیته مرکزی میباشد ولی فقط اینها چون اوهم اغلب در مسافرت میباشد. تهرانی هم که جزو کمیته مرکزی منظور نشده است از قرار اطلاع با آنها مخالفت میکنند و ممکن است او باعث ایجاد اشکالات از طرف چینی ها شده باشد.

۲۴۶۱۴
در برورد
۱۵

طبقه بندی حفاظتی

۱۹۶۹م ۷

دختر عزیزه . دایم

عبدالسلام امید دارم که عرب و عجم را
 حدود سه ماه است که از تداوم هیچ خبری ندارم و ناخودکامی این مدت
 مرا نیز جواب ندادی . قلمه فکر میکردم که ~~باید~~ بدانم که
 گفته بودی که ایران گفته ای ولی اخیراً شنیدم که میدان بود
 در اروپا دستش پیدا کرد . بنابراین از این نامه بدست می آید
 گفتا مادو که مرا با هر کس از غیر این قدرت به این نتیجه میرسد
 که قطع رابطه کرده است .

به حال سلامت و آرامش و استقامت آرزوی میکنم

با سلام
 علم

دانشجویان و دانشجویان عزیز و دانشمندان عزیز و دانشمندان عزیز



نخست وزیر

سازمان اطلاعات و امنیت کشور

س.ا.و.ا.ک

از ساواک تهران
شماره ۸۵۰۰۲/۲
تاریخ ۶/۵/۶۷
بیوست

به تیسارریاست ساواک
(مدیریت کل اداره سوم ۲۱۱)

در باره : کوروش لاشائی، فرزند فتح اله

بازگشت به ۲۱۱/۵۴۰۴ - ۱۳۴۸/۵/۶

برابر اطلاع مکتوبه از منبج ۲۷۶۵ نامبرده بالا یکی از گردانندگان سازمان انقلابی در آلمان میباشد که
با تفاق عد های پس از انشعاب از حزب منحلّه تودّه سازمان مزبور را پایه گذاری کرده اند. مشارالیه در مونیخ
تورنتمه طب تحصیل کرده و مدتی در آگسبورگ نزد یک شهروند معروف در یک بیمارستان بکار اشتغال داشته
تا سال گذشته بطور علنی بسر میبرد و از کارهای مخفی سازمان نبوده است.
نامبرده در اوائل تشکیل سازمان یکبار به چین رفته که گویا با تفاق کشکولیم امبارت بسفر نموده و مدتی نیز
یکی از اعضای هیئت اجرائیه بوده و گویا زمانی نیز با تفاق مقدم کلاسهای کار در اداره میکرد است.
قبل از تشکیل سازمان انقلابی جزو هیئت کارداران انجمن دانشجویان بود و مدتی نیز با تفاق بیژن قدیمی
بروزی پلادی مجله پیوند را اداره مینموده. بنا با اظهار یکی از دوستانش لاشائی در هنگام غائله کردستان
برای آمدن و با اشریف زاده نیز ملاقات کرد و مواظرفی گفته شد که مشارالیه در کردستان عراق موفق
بداشته اشریف زاده گردیده و با ایران نیامده است. در گروه بندی اخیر که در سازمان شده گویا لاشائی
در ورود سته رضیانی. پارسا نژاد و کشکولی است. و از گروه مهد تهرانی و همایون قهرمان جدا شده است. عکس
برده مربوط به چند سال قبل است و در این اواخر لاشائی همیشه دارای موهای کوتاه بوده و همیشه
است که هنگام آمدن با ایران ریس بگذارند ضمناً یاد شده دارای ابروهای پر پشت و چشمانی درشت و قدی

رئیس ساواک تهران، نواب

۱۱۱

پیوست

۹۷۷...

شماره

۴۸/۷/۸

تاریخ

از خرمالو
به مرکز دفتر فرستادن

بمعروض عالی میسر است .

در ملاقاتیکه روزه ۴۸/۷/۵ با رابط فرستیم خرمالو بعمل آمد اظهار نمود که با وزارتکشور ترکیه مذاکره شد و از آن وزارتخانه خواسته شد که بکلیه پاسگاههای پلیس مرزی و فرودگاهها دستورد هند که گذرنامه‌ها و محصلین و افراد ایرانی را با دقت بیشتری کنترل نمود و در صورت جعلی بودن همان آنها را بازداشت و مراتب فوراً به اطلاع فرستیم خرمالو برسانند . اینجانب ضمن تشکر از اظهار کرد مبدین ترتیب امیدوار است در آینده جریاناتی مانند فرار کردن و غیره دانشجوی ایرانی بنام (خسرو عفاشی و پرویز واعظ زاده) پیش نخواهد آمد .
مراتب جهت استحضار بعرض رسید .

دربارستان
۳۹۰۶۴
۳۹۰۷۹

بایگانی شود
۲۱۵

۴-۵

طبقه بندی حفاظتی

درجه فوریت

گزارش خبر

- نسخه شماره ۳۱۰۴ از هیئت نسخه
- ۱ - به ۳۱۰۴
- ۲ - از ۱۰۴
- ۳ - شماره گزارش ۴۵۴۶
- ۴ - تاریخ گزارش ۴۸/۴/۱۰
- ۵ - پیوست X
- ۶ - گیرندگان خبر ۳۱۱
- ۷ - منبع راشد
- ۸ - منشأ بگزارش مطای عبد رزاق محمد
- ۹ - تاریخ وقوع ۴۸/۳/۲۲
- ۱۰ - تاریخ رسیدن خبر به منبع ۴۸/۳/۲۳
- ۱۱ - تاریخ رسیدن خبر برهبر عملیات محل ۴۸/۴/۴
- ۱۲ - ملاحظات حفاظتی

موضوع: افسران وابسته بحزب ضحلتوده در پیورجو عطف

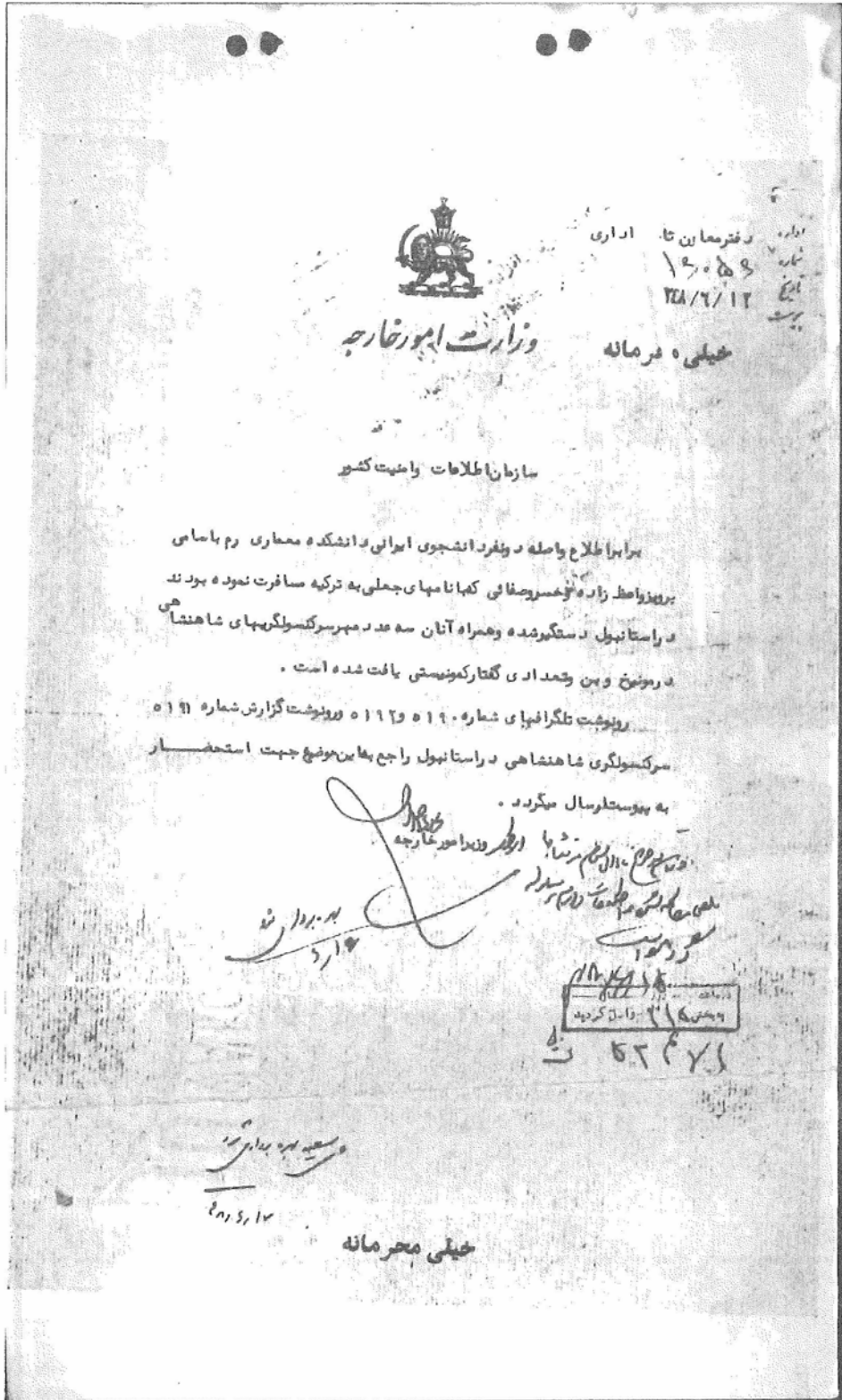
فادرشرف اظهار داشته تعدادی از افسران حزبتوده در پیور جو با ستواریان هختاری نزدیک دارند هختا باک نفر از آنها بتام جلال طازدرانی صلول - طالی ستواریان در پیور جو معرفی نموده است .
 نظریه منبع - مراقب صحت دارد .
 نظریه همبر مطایات - بودن چند نفر از افراد وابسته بحزب ضحلتوده در پیور جو تایید میگردد .
 نظریه ۱۳ - بودن افراد وابسته بحزب ضحله توده در پیور جو صحت دارد .

رطابور

۶

طبقه بندی حفاظتی

۴۶-۱۳۱



طبقه بندی حفاظتی	درجه فوریت
گزارش خبر	صنحه یکم
۷ - منبع	از سنحه
۸ - منشأ	از سنحه
۹ - تاریخ وقوع	۱ - کل سوم
۱۰ - تاریخ رسیدن خبر به منبع	۲ - از ترکیه
۱۱ - تاریخ رسیدن خبر بر هر عملیات محل	۳ - شماره گزارش ۷۶۴
۱۲ - ملاحظات حفاظتی	۴ - تاریخ گزارش ۴۸/۹/۶۶
	۵ - پیوست
	۶ - کورندگان خبر

موضوع ساعت مخابره ۱۷۳۰، ساعت کشف ۱۷۳۰ کشف ۶۰۰ عطف
بپرد

برابر گزارش آقای کاظمزادگان پرویز و اعزازاد موحسرو صفائی دانشجویان ایرانی مقیم ایتالیا که به ترکیه مسافرت نمودند روز ۵/۶/۴۸ با آنها حمل اسناد کونمستی و داشتن عکسهای از استالین و مافوز طرف مقامات ترکیه در راستا قبول بازداشت میگردد تا فیردگان در تحقیقات معموله اظهار داشته اند که چون در ایتالیا بطرفداری از چین فعالیتها می نمودند با گذرنامه جعلی وارد ترکیه شدند و در نظر داشتند به ایران عزیمت نمایند .
نظریه .

تحقیقات بهرامون موضوع و اینکه نامبردگان در ترکیه با چه کسانی تماس گرفته اند ارا اعداد و مشروح
بستی ارسال خواهد شد مستد می است مقرر فرمایند هر نوع وامرالی را امرها بلا فرمایند

باکروان

در پیوند: پیوسته است
۴۸/۵/۱۴

بفنی
۱- سربراه...
با کسر...
و...
نسخه...
طبقه بندی حفاظتی

طبقه بندی حفاظتی	درجه فوریت
گزارش خبر	
۷ - منبع	صفحه یکم از صفحه
۸ - منشأ	نسخه شماره از نسخه
۹ - تاریخ وقوع	۱ - به کل سوم ۳۱۰۰ کل دوم
۱۰ - تاریخ رسیدن خبر به منبع	۲ - از ترکیه
۱۱ - تاریخ رسیدن خبر بر مبنای عملیات محل	۳ - شماره گزارش ۸۰۰۹۰
۱۲ - ملاحظات حفاظتی	۴ - تاریخ گزارش ۴۸/۶/۱۳
	۵ - پیوست
	۶ - گیرندگان خبر
<p>موضوع وصول ۱۰۲۳۵ کشف ۱۰۴ کشف ۹۹</p> <p>طبقه بندی ۴۸/۶/۱۰۰۰۳۱۵/۲۹۵۸ پیوست</p>	
<p>۱- بارئیس سرویس ترکیه ملاقات و پیام تیمسار ریاست ساواک با اطلاع ایشان رسید .</p> <p>۲- رئیس سرویس اظهار نمودند که این دانشجویها توسط پلیس در هتل خیابان استانبول دستگیر شده اند و چون طبق مقررات ترکیه پلیس فقط مجاز است افراد را ۴۸ ساعت بازداشت نماید لذا آنها را مرخص نموده است پس از آزاد شدن آنها پلیس استانبول مراتب را به سرویس ترکیه اطلاع میدهد و رئیس سرویس قبل از وصول پیام تیمسار ریاست ساواک دستور بازداشت مجدد آنها را صادر و بکلیه مرزهای ترکیه ابلاغ گردیده که از خروج آنها جلوگیری نمایند و چنانچه در ترکیه مشاهده گردیدند بازداشت خواهند شد .</p> <p>۳- رئیس سرویس ترکیه از پلیس استانبول توضیح خواسته و محضی وصول پاسخ چگونگی در اختیار این نمایندگان گذارد و خواهد شد که بلافاصله بحرض خواهد رسید .</p> <p>۴- جریان بازداشت و نفر دانشجویان ایرانی طی شماره های ۴۸/۶/۶-۷۶۴ و ۴۸/۶/۱۰-۸۰۶ و ۴۸/۶/۱۱-۸۰۷ بحرض عالی رسیده و خسرو صفائی و پرویز واعظ زاده میباشد . پاکروان</p>	
طبقه بندی حفاظتی	۴۶-۱۳۰

تلگرافات صادره

- ۱ - به کلیه ساواکهای مرزی
 ۲ - از مرکز
 ۳ - تاریخ
 ۴ - شماره
 ۵ - رمز شده توسط
 ۶ - وقت تسلیم بداره پس و تلگراف
 و تلفن
 ۷ - تقدم
 رمز شود

شماره $\frac{\text{عظ}}{\text{پرو}}$

باتوجه بنامه شماره ۳۱۵/۳۸۲۹-۴۸/۵/۲۲ دانشجوئی بنام پرویز واعظ زاده باگذرنامه جعلی بنام فرزانه فرهور با اتهام حمل مدارك كميونستي در تركيه بازداشت و سپس آزاد گردیده نظر بانگه احتمالا " ممکن است نامبرده از طریق عراق وارد کشور شود دستور فرمائید مراتب را بمقامات ذینفع اطلاع داده و ضمن مراقبتهای -

لازم نتیجه را سرعاً اعلام دارند. مقدم
 ۳۶۵ ۴۳۴۴
 ۴۸/۵/۲۲

اسامی ساواکهای مرزی: رضائیه، تبریز، کرمانشاه، سنندج، آهوان، مشهد، شیراز، زاهدان، ساری، رشت، بوشهر، بندرعباس.

تهیه کننده نام فهرست
 تصویب کننده نام ۴۸/۵/۲۲
 عنوان تصویب کننده
 عنوان تهیه کننده
 ۳۶
 ۴۸/۵/۲۲

همه چیز در خدمت پیروزی انقلاب ایران
سازمان رماهی بخش خلقهای ایران

۵۰۵ کُرگان - دَعقانان - روشنفکران - خلقهای متحرک ایران

امروزه همین طاعت فخر استم امپریالیستها بسرکردگی امپریالیسم خونخوار آمریکا و موسسات امپریالیستها در خدمت نیروی وسکهای
زنجیری آنها بریاست شاه خائن بحرانی ترین دوران تاریخ خود را میگذراند .
شاه خائن و دارودسته اش که بقا حثوت یونانی و پرنیپل خود را در پشتیبانی غارتگرانه خارجی میبندد ایران را در دست در
اختیار آنان گذارده و حتی بتازگی قرارداد امنیتی با سرمایه داران آمریکائی بران استثمار عریجه بیشتر خطن ایران وضع کرده است
که براساس آن ۵۱ درصد سهام میتواند متعلق به سرمایه خارجی باشد و با این حال بک دستاوه تبلیغاتی سیاست نوردنشانه و
فهم خلقی خود را سیاست مستقل ملی میخواند .

شاه خائن بران آنکه امپریالیستها و مترجمین داخلی بر احوی نتوانند خلقهای ایران را استثمار کنند با بهره جی عریجه تمامت عروته
جلس آزاد بیخبر را سرکوب و وساطت حکومت دیکتاتوری فاشیستی سیاه را در ایران برپا ساخته است و با این حال رد پلانه این اختنان
سیاسی را ثبات سیاسی منامد و از اربابان خود بر طبق مصاحبه خود سخن الثبات طلب میکند .
پس از گذشت ۲۷ سال از کودتای خونین ۲۸ مرداد که بنا بکفته "سیا" بدست آنها بران تحکیم قدرت شاه خائن و دارودسته اش
صورت گرفت کشور ما بیرون بصورت پایگاه عمده امپریالیستها در خاورمیانه درآمده است . خلقهای مستضعف و ده ایران در تمام این
مدت در هرگز نیز از مبارزه علیه دیکتاتوری سیاه دست برنداشته اند . آنها همیشه و در عین شرایطی با دشمن مبارزه کردند . مبارزه
خلقهای ایران در این مدت با شکل مختلف و حتی گاهی به عالیترین شکل خود یعنی مبارزه مسلحانه نیز پیروز میگردد اما به علت
اشتباهات و اشتباهات حثی که خط مشی صحیح با وجود فداکاریها و از خود گذشتگیهای بسیار سرکوب میگردد . عمه این اشتباهات
قلمرمانانه برای مبارزین ایران حاوی درسهای گرانبهائی هستند و ما نیز مبارزه خود را براساس جمع بندی این تجربیات آغاز کردیم
(شرح مفصل این مبارزات در این مختصر نکتهد در آینده بتفصیل راجع بآنها صحبت خوا نم کرد)

در سالهای ۳۸-۳۹ برابر غارت و حثیانه و استثمار بیحد و حساب امپریالیستها و مترجمین داخلی کشور ما در آستانه ورشکستگی
قرار گرفت بحران اقتصادی شدید و وضع فلاکت از مردم باعث حثت نفاذ میان نوده های خطن و مترجمین و امپریالیستها گردید
و جنبشهای خلقهای ایران اوج گرفت . دولت امینی از آمریکا تقاضای کمک کرد آنها نیز بکشت اقتصاد بر داشتند مشروط بر آنکه برای
کاهش دادن نفاذ بودیم امتیازاتی داد نمود .

شاه بزرگترین فتوال و بزرگترین سرمایه دار ایران امینی را بکار گذاشت و خود ماسک انقلابی و دوستدار خلق را بر چهره گذاشت
با کمک مشاورین آمریکائی ترمای مسروف "رستو" را که در چندین کشور یر سه قاره نیز بمرحله اجرا درآمده بود تحت نام خود و
به عنوان انقلاب سفید مطرح کرد و دست به موجه گیری سیاسی زد . ناگهان عمه آنها بکده دستپایشان تا مرقف بخون خطن آلود بود
و برای حفظ موجودیت خویش سخن از انقلاب و فتودگان و توده گان در میان کشیدند . مترجمین ایرانی - فتودها و سرمایه داران
دلایل امپریالیستها شد . مبارزه علیه فتود الیسم کرده بودند آیا چنین چیزی ممکن است؟ امینی مابیت اصلاحات را در یک جمله
خوب بیان کرد او گفت "از یک تومان سه ریال بر میدانی تا هزار را بتوانید حفظ کنید" نظر شاه و دارودسته اش از اصلاحات حفظ
حفظ موجودیت و موقعیت خویش است محتوی اصلاحات عواضی است . مترجمین مبرار که در تاریخ مجبور شده اند باین دست خلق
چیزی بد نمند بزودی با دست و پیکر آنها گرفته اند . شاه خائن این خطن خون آشام نمیتواند حتی بیکروز زنده بماند مگر اینکه در آن
روز سهم خود را از خون خطن مکیده باشد اوکه از خون خطن زنده کی میکند نمیتواند دست از این نار بردارد مگر اینکه خود کسی کند
که با کرک میتواند تبدیل بکس شود ؟

کشور ما کشوری است بظا مرم مستقل ولی در حقیقت تحت سلطه امپریالیستها بسرکردگی امپریالیسم آمریکا در چندین سال اخیر برابر
توافقی عاخی بین شوروی و آمریکا این دو کشور به عنوان بزرگترین عمده ترین امپریالیستها ایران را میان خود تقسیم کرده اند و
بخارت منابع طبیعی و استثمار خلقهای ایران پرداخته اند و در تمام زمینه ها مشاور و معاون و حاکم بر حثوت فعلی هستند . در
برکت با اصلاحات در زمینان جامعه ما تغییر حاصل نکتده بلکه این فقط صحن بران عقب نکتده شدن جامعه ایران از
پیشرفت بوده است .

فتود الیسم و بورژوازی کپرادور و طبقه حاکم کشور را تشکیل مید نمند و یکی از ویژگیهای کشور ما اینست که این دو طبقه بیکدیگر
تهدید میکنند .

در دوره اخیر امپریالیستی که در این مدت حاصل کشته عیار ننگاز - از میان رفتن برخی فتودهای بزرگ با حثوت مرکزی بر سر منابع
خصوصی استلاد داشتند . در جهت تقویت حثوت مرکزی - از میان رفتن مالکین کوچک و تقویت دَعقانان مرفه - در مجموع در روستا گان
ایران روابط رینه اش استثمار ارباب و رعیتی خا در ایران از بین نرفته بلکه موجبات تحکیم آن فراهم آمده است - وضع حثان مزدور
و فقیر و خون نشین و متوسل که اکثریت دَعقانان کشور ما را تشکیل مید نمند نه تنها بهبود نیافته بلکه در اثر نفوذ بورژوازی دلال و
بانکها و رباخواران حثلی در عاقت بدتر عم شده است و اثنون پیر از دمسال که از این اصلاحات میگذرد وضع اکثریت دَعقانان
جامعه ما بدتر شده است و آنها زندگی خود را رما و بشهرها روی میآورند و این گرابر بشهرها پیروز رویه افزایش است
(نکاتی به مصاحبه شاه که این قشر علیم را وقیحانه باارزیت عاقت اجتماع میخواند) و این بهیچوجه ناشی از ماشینی

۲۱۲۲

امیرا

۲/۱۰

۲۱۰
اتریش، گراس

۱۹/۲/۱۶

ارسال فتوکپی

به بیروت فتوکپی در نامه قلام (پروپوزال زاده) راکبرای مهدی طلا گر ارسال
در اسفند ماه ۱۳۸۵

در اسفند ماه

۳۹۰۷۹

۱۳/۲/۱۱

۲۱۰

شماره ۱۸ / ۱۰ / ۱۵۰

تاریخ ۲۰ / ۲ / ۹۱

پیوست



سخت‌فیزی
سازمان اطلاعات اینت‌کسر

خیابان امیرکبیر مانده

به ریاست ساواک تهران ۲۰ مهر

از اداره گل سوم

درباره ... دکتر سیاوش پارسا نژاد فرزند علی محمد

نامبرد مه‌الا ز اعضا سازمان انقلابی حزب‌توده در خارج از کشور بود که چند ماه قبل جهت فعالیت بطور مخفیانه بکشور وارد لیکن بعد از مدتی خود را به ساواک معرفی و ضمن بیان سوابق خویش تقاضای عفو از مجازات نمود که با تقاضای او موافقت گردیده است. علیهذا با الهام از یک قطع‌معکس مشارالیه خواهشمند است دستور فرمائید با توجه به آدرس زیر: تمام اعمال و رفتار ویرا دقیقاً زیر نظر قرار داده شود بصورت مشاهده هرگونه فعالیت مشکوک از نامبرد هم‌راسترا اعلام دارند.

۱- نارمک فلکه هفت حوض خیابان پارک شرقی میدان شماره ۳۲ پلاک ۲۲۴ منزل برزی

۲- خیابان قدیم شمیران شهنواز سوم شماره ۵۴ منزل گوشه تلفن ۷۱۵۴۰

مدیر مرکز اداره سوم مقدم
ایجاد

سید زکریا علی
معاونت
ادامه تفسیر از انبساط
لذت‌های کرامت

مهری

سید زکریا علی
۱
۱۶۶۰

۱۶۶۰
۱۶۶۰

..... شماره	ب
..... تاریخ ۵۰/۳/۴۹	از
..... پیوست ۳۱۱	


سخت‌وزیری
 سازمان اطلاعات امنیت کشور
 س.ا.د.ا.ک

گزارش

درباره: البرایز در پناه فرزانه صن

منظور

تشریح وضعیت نامبرده بالا و اعلام نظریه در مورد وی

سابقه

بد نهال شناسایی سیاوش پارسانژاد و مراقبت هایی که از وی بعمل آمد مشاهده گردید که شخص مزبور با یاد شد متعاس و ارتباط دارد که به همین علت پس از دستگیری پارسانژاد نسبت به دستگیری و بازداشت وی نیز اقدام گردید. در جریان تحقیقات معموله مشارالیه ابتدا از ابراهیم حقایق خود داری لیکن سرانجام اعتراف نموده که به مناسبت مسافرتی که بآلمان تفریحی نموده تحت تبلیغ هوشنگ طاهری و بازگان (محسن رضوانی) از اعضای سازمان انقلابی حزب منحله توده قرار گرفته و پس از بدین آموزش‌های لازم به بروکسل اعزام شده و در آنجا با سیاوش پارسانژاد با اسم مستعار "اریوش" آشنا و جهت بالا رفتن معلومات تئوریک تحت تعلیم پارسانژاد قرار گرفته است. مشارالیه اضافه نموده پس از مدتی از طرف بازگان با و مأموریت داده شده برای تحقیق و جمع آوری اطلاعات در مورد آب و هوا و گرما و سرما از طریق رادیو. روزنامه ها و مطالعات شخصی بایران مراجعت نماید و در اجرای این مأموریت وی بایران مراجعت و مشغول جمع آوری اطلاعات مورد نظر میگردد پس از مدت دو سال "بازگان" طی نامه ای مجدداً او را به آلمان فراخوانده و پس از ملاقات با بازگان و دادن اطلاعات مربوطه بوی و قرار تعاس در ایران در اختیار او گذارده شده تا ارتباط وی در داخل کشور نیز با مشارالیه حفظ گردد. در حد و داوا و آخر

سخت‌وزیری

۴۶-۱۱۶

طبقه بندی حفاظتی	درجه فوریت
گزارش خبر	
۷ - منبع ۵۳۵۹	صفحه یکم از یک
۸ - منشأ مسعوره طرابلسی	نسخه شماره از ۳۵
۹ - تاریخ وقوع ۰۱/۹/۲۸	۱ - به موضوع میرسد
۱۰ - تاریخ رسیدن خبر به منبع ۰۱/۹/۲۸	۲ - از ۳۵
۱۱ - تاریخ رسیدن خبر برحسب عملیات محل ۰۱/۹/۲۸	۳ - شماره گزارش
۱۲ - ملاحظات حفاظتی	۴ - تاریخ گزارش
	۵ - پیوست
	۶ - گیرندگان خبر

موضوع: مسافرت بریم (مسعوره طرابلسی)

طبقه بندی
بهره

نامبرده به استناد تصمیم دینت زنده که مشخص را از خانواده و قرار شد که آدرس مسعوره افروزشی را به دست آوردی
تا جنس را که با مبلغ ۲۵۰۰۰۰۰۰۰ ریال مسعوره اخذ نماید سپس با پرویز در پی نظر آید در حقیقت خبری که کتبه و به نسبت
به آیدی به پرویز در پی نظر آید میرسد بر پشت مسافرت نماید

نظریه شبانه: قرار است نامبرده به مسافرتی شبانه در تاریخ ۲۹/۹/۲۸ با پرویز در پی نظر آید. هدایت نماید

در حقیقت ۳۱۱: مسعوره طرابلسی را به آدرس مکانی در شماره ۸۹۲۴۱ تهران ج ۱ که
که در حقیقت مرتباً اخبار فوریت ساسی قرار گرفته و در باره آیدی گزارشاتی در این خصوص که در پی

میرسد

باید پشت تمام نامه ها
مهر بماند مگر
شماره ۱۰

۹۴۱
رهبر هیئت - لودی
رئیس دادگاه هیئت
رئیس بخش ۳۱۱ - نامی
سازمان امام خمینی در شهرک - لرغون
رئیس اداره امام خمینی در شهرک - عظیم زکریا

طبقه بندی حفاظتی گزارش خیر	۲	درجه فوریت
۷- منبع ۴۱۲۰	صفحه یکم	از ۳ صفحه
۸- منشأ: مدرسه باجر	نسخه شماره ۲۰	از ۳۰ نسخه
۹- تاریخ وقوع: ۵۱۳۳۲۱	۱- ۴-۱۱	
۱۰- تاریخ رسیدن خیر به منبع: ۵۴۱۳۱۲۲۱	۲- از ۱۱۵۲۰	
۱۱- تاریخ رسیدن خیر برهرر عملیات محل: ۵۱۳۳۲۴	۳- شماره گزارش: ۱۱۵۲۰ / ۵۴۱۳	
۱۲- ملاحظات حفاظتی	۴- تاریخ گزارش: ۵۱۳۳۲۴	
	۵- بیوست	
	۶- گیرندگان خیر	

موضوع: **مدرسه باجر** **حظ** ۵۴۴۹ / ۱۱۲۰ - ۵۱۳۳۱۸
پیرد

تاریخ بلامت ۷۴۵ روز ۵۱۳۳۲۱ از من مابشرت همگرمی که از آذربایجان به ایران وارد
بهارستان شده است. یازده دریاست ۱۴۲۰ از بیابستان خارج و کالبد پر است خود را
از زرافه تاج باند پیچی کرده بود در آذربایجان رسیده دریاست ۱۴۰۵ از قبیل زرافه
بیر از سرور بیابان پیش در قبیل کوشتر کبر زرافه است مرضا وارد و نوج زرافه شده
شد از دریاست ۱۴۱۵ از زرافه نوج زرافه خارج دارد بستنی زرافه را در قبیل دریاست
۱۴۳۰ از من زرافه خارج دارد بیابستان زن کسرا هم دریاست ۱۴۵۰ از بیابستان
خارج در قبیل ن مرضا قابل بیابستان منتظر است دریاست ۱۴۵۵ از
آذربایجان بترت ۱۸۹۲۴۱ از آن ج که داشته آنرا بلیغ زن بوده داشته گرمی
مدرسه باجر در داخل آذربایجان چادر خیر کرده در قبیل مستر در قبیل آبک من باشد
در من زرافه از آذربایجان بیابان از طرف قبیل ۶۱۲۹ دارد قبیل تشمش شده اند
مدرسه باجر و زن همراه دریاست ۱۵۳۰ بپای یک کردن اطراف و محل ساقی
تیب این یک بعد ترمیم م محل این کسرا کالبد اطراف خود را چنگ کرده و زرافه قابل
فرج آید در قبیل تششم همراه است و دست از نظر ناپدید شده و بیابان همه تمام قبیل
طبقه بندی حفاظتی

۲۶-۱۳۰



خوبی مطبوعه
معاونت بزرگ ارتش

شماره ۴۰۱-۶۶-۴۰۰

تاریخ ۱۳۵۲/۸/۱۰

پست

موضوع غیر ارتشی سیروس زینهارندی فرزند ابوالحسن (تلف)

بازگشت به شماره ۰۱/۶/۱-۳۰۳۰۰/۱۰۵۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰

استدعا میشود مقرر فرمائید نتیجه اقدامات معموله در مورد دستگیری نامبرد علیا را با این باز پرس اعلام نمایند

۲۵۷
۲/۱

باز پرس شعبه ۱۱۲ داد ستان ارتش - سروان بهمن امان



۳۱۱

خوبی مطبوعه

ارائه شد
۱۳۵۲

۱۰۷۰۱۰

مناظره با ندره لاری
ع ۱۳۵۲

مخبره
۱۳۵۲



سخت‌وزیری
سازمان اطلاعات ایست‌کثر
س.ا.و.ا.ک

به ریاست اداره دادرسی نیروهای مسلح
شاهنشاهی
از ساواک

شماره
تاریخ
پیوست

دردبار... سپروس-نهماوندی-فرزند ابوالحسن

بازگشت بشماره ۴-۴۰۵۰-۶۶-۴۰۱-۵۱/۶/۱۹

پیرو شماره ۳۱۱/۱۰۷۸۴-۵۱/۷/۸

نامبرده بالا که بعلت بیماری در بیمارستان ۵۰۲ ارتش بستری گردیده بود
در تاریخ ۵۱/۷/۲۹ از بیمارستان متواری شده بدینوسیله مراتب جهت
استحضار اعلام میگردد و ضمناً در مورد دستگیری وی اقداماتی لازم و همه‌جانبه‌ای
معمول گردیده که نتیجه متمابقبلاً با استحضار خواهد رسید.

رئیس سازمان اطلاعات و امنیت کشور ارتشبد نصیری

از طرف ۵۱۸/۱۸

رهبر عملیات - ۵۱۸/۱۸ نون ری

رئیس دایره عملیات -

رئیس بخش ۳۱۱ - ناصری

معاون اداره یکم عملیات و بررسی - ارغندی

رئیس اداره یکم عملیات و بررسی - عطاری پور

۱۸ - ۸ - ۱۱

۵۱۱/۲۲۹۴
۵۱۸/۱۸

۱

طبقه بندی حفاظتی		درجه فوریت
گزارش خبر		
نسخه شماره کتب از پنج نسخه	۷ - منبع ۹۴۱۱	
۱ - به عرض برسد	۸ - منشأ بمصوبه طرافعیان	
۲ - از	۹ - تاریخ وقوع اخیراً	
۳ - شماره گزارش	۱۰ - تاریخ رسیدن خبر به منبع اخیراً	
۴ - تاریخ گزارش ۵۳/۸/۴۰	۱۱ - تاریخ رسیدن خبر برهبر علیات	
۵ - پیوست	محل ۵۳/۸/۴۰	
۶ - گیرندگان خبر	۱۲ - ملاحظات حفاظتی	

موضوع اطلاعات مصوبه طرافعیان عطف

نامبرده بالا ضمن ملاقاتیکه اخیراً مابین از دست رفتن نموده اظهار داشته است سازمان انقلابی درباره سیاست چین درباره جهان سوم و دوا بر قدرت آشکارده که در حقیقت ترجمه هائی از تعالایات تن هیاتینک و سایر رهبران چین میباشد و افرادیتهای کت گردند که اصطلاح جهان سوم کتب اصطلاح خورده تیر ووازی لرد و فغاند کتبرای طبقائی میباشد ولی حالاً رفقای چینی این حرفها را میزنند و رفقای سازمان انقلابی هم آنها را ترجمه میکنند و هر کس نداند که آنها در خارج با چه وضعی درل چاپ و زدن خود را در میان ورنه فکر میکنند سازمان انقلابی از چنینها لرد بیلدند تا ضعیف چیزها می بنویسد

نظریه کتیبه ابریم (مصوبه طرافعیان) و واعظ نادر و مهرش جاسمی ترقی العاره از این خبریانات ناراحت هستند و آنها خبر و معنای از این اوضاع دفاع میکرد

نظریه کتیبه ابریم جهت استحضار عرض برسد

بمنزله تمام برسد کن

مهری مهری مهری مهری

۵۳/۸/۴۰

طبقه بندی حفاظتی

۴۶-۱۳۱

طبقه بندی حفاظتی
گزارش خبر

درجه فوریت

..... ۹۴۱۱	۷- منبع از	صفحه یکم
.....	۸- منشا و اعطای از	نسخه شماره
.....	۹- تاریخ وقوع	۱- به
.....	۱۰- تاریخ رسیدن خبر به منبع	۲- از
.....	۱۱- تاریخ رسیدن خبر بر مبر عملیات محل	۳- شماره گزارش
.....	۱۲- ملاحظات حفاظتی	۴- تاریخ گزارش
.....		۵- پیوست
.....		۶- گیرندگان خبر

موضوع اظهارات مجوزی در مورد شرکت مجامع

طبق
پیرد

شأنیه اخبار ضمن مباحثات ابتدائی اظهار داشت: در نامه های اخیر متوسل از وی درخواست نموده اند تا برای شرکت در کنفرانس مجامع رفته و طی بدلائلی از انکار اشاعه علیه او و با صرف ردن مسائل حل نموده باین آنگاه بایران بازگردد و در جریان عمل مسائل حل شود. در حال حاضر در نظر من آنکه آمدن زقنا بایران حسنه و امر مجامع مسافرت نماید باعث دفعه و رفتار بنموده از فرصتهایی که پیش آمده، نباید چشم پوشیده و افزوده چنانکه می از دستش مجامع غریب نماید نظریاتش را خواهد فرستاد.

نظریه شعبه: شأنیه حرف محافظه کار است از رفتن مجامع بترسیده ضمناً خواهد قبل از آمدن زقنا را از خارج برود و در اوضاع به همتا نمایند در امنیت کاری انجام دهد. و موضوع بر موقوفه بگذرد و او به بریم است که سبب ماندنش شده.

ملاحظات ۳۱۱

با توجه با اظهارات شعبه و اینکه شأنیه در حال حاضر نسبت فعالیت مشغول است و نسبت به برای کسب خبر در آنتن از وی و شناسائی در مسائل فرجه کرده است.

بازت تمام برین کل
کاربرد: تا برین تاریخ مجامع در آنگاه
سوداگت: برین تاریخ در آنگاه

۵ / ۷ / ۲۴

طبقه بندی حفاظتی

۲۶-۱۳۰

تراویسینی : ۵۴,۴۲۲

دیروز بزمی در خانه اشین در منزل رفتم، جنبه فرقی بردم که همواره اندوه بر ابرویم درخشان است و بزمی تمام
 هم آنجا بود و مباحثات بسیار که صحبت از روزی در نظر می دارد. تمام مصاحبه که من صحبت کردم، تا به حال بر سر من، عظیم را
 پرسید، این گفت که ما که این چنین تو صبیح را می داشتیم که از آن خبر را شنیده، در چشم من خبری که گفت در حقیقت من سحر است
 خصوصاً همیشه سحر که در آن سحر در کتب است، سحر که کتب است، سحر که در کتب است، سحر که در کتب است، سحر که در کتب است
 را در کتب منور و نورا که در کتب منور است، سحر که در کتب منور است، سحر که در کتب منور است، سحر که در کتب منور است
 آنجا است و سحر منور را در کتب منور است، سحر که در کتب منور است، سحر که در کتب منور است، سحر که در کتب منور است
 و سحر که در کتب منور است، سحر که در کتب منور است، سحر که در کتب منور است، سحر که در کتب منور است
 یاد، تعویذ کردن گفت تمیز که در کتب منور است، سحر که در کتب منور است، سحر که در کتب منور است، سحر که در کتب منور است
 کردن که در کتب منور است، سحر که در کتب منور است، سحر که در کتب منور است، سحر که در کتب منور است
 مدت یک روز در آنجا بود که در کتب منور است، سحر که در کتب منور است، سحر که در کتب منور است، سحر که در کتب منور است
 کماکان اولیا تمام راه بود که در کتب منور است، سحر که در کتب منور است، سحر که در کتب منور است، سحر که در کتب منور است
 دیروز جنبه رفته و در کتب منور است، سحر که در کتب منور است، سحر که در کتب منور است، سحر که در کتب منور است
 آنجا است (راش) در کتب منور است، سحر که در کتب منور است، سحر که در کتب منور است، سحر که در کتب منور است
 که در کتب منور است، سحر که در کتب منور است، سحر که در کتب منور است، سحر که در کتب منور است
 تا به آنجا که در کتب منور است، سحر که در کتب منور است، سحر که در کتب منور است، سحر که در کتب منور است
 خلق من برایت است که در کتب منور است، سحر که در کتب منور است، سحر که در کتب منور است، سحر که در کتب منور است
 که در کتب منور است، سحر که در کتب منور است، سحر که در کتب منور است، سحر که در کتب منور است
 خودم را که در کتب منور است، سحر که در کتب منور است، سحر که در کتب منور است، سحر که در کتب منور است
 اعلامیه است که در کتب منور است، سحر که در کتب منور است، سحر که در کتب منور است، سحر که در کتب منور است
 شود چون این اعلامیه است که در کتب منور است، سحر که در کتب منور است، سحر که در کتب منور است، سحر که در کتب منور است
 که در کتب منور است، سحر که در کتب منور است، سحر که در کتب منور است، سحر که در کتب منور است
 حقیقت را اعلامیه است که در کتب منور است، سحر که در کتب منور است، سحر که در کتب منور است، سحر که در کتب منور است
 در کتب منور است، سحر که در کتب منور است، سحر که در کتب منور است، سحر که در کتب منور است
 فرشته معلوم که در کتب منور است، سحر که در کتب منور است، سحر که در کتب منور است، سحر که در کتب منور است
 حالیکه از همه حدیث منور است، سحر که در کتب منور است، سحر که در کتب منور است، سحر که در کتب منور است
 نظرم منور است، سحر که در کتب منور است، سحر که در کتب منور است، سحر که در کتب منور است
 اسیر بسیم، اسیر تو بسیم، سحر که در کتب منور است، سحر که در کتب منور است، سحر که در کتب منور است
 است تا به هر چه در کتب منور است، سحر که در کتب منور است، سحر که در کتب منور است، سحر که در کتب منور است
 که در کتب منور است، سحر که در کتب منور است، سحر که در کتب منور است، سحر که در کتب منور است
 جلوه منور است، سحر که در کتب منور است، سحر که در کتب منور است، سحر که در کتب منور است
 من خواتمه است و این خطا گشته، نقل که در کتب منور است، سحر که در کتب منور است، سحر که در کتب منور است
 من خواتمه است و این خطا گشته، نقل که در کتب منور است، سحر که در کتب منور است، سحر که در کتب منور است

سری

طبقه بندی حفاظتی

درجه فوریت

گزارش خبر

- | | |
|------------------------------|---|
| نسخه شماره..... از چهار نسخه | ۷ - منبع ۱۰۴۱۱ |
| ۱ - به غرض برسد | ۸ - منشأ سمعته و شهادت |
| ۲ - از | ۹ - تاریخ وقوع اخیراً |
| ۳ - شماره گزارش | ۱۰ - تاریخ رسیدن خبر به منبع اخیراً |
| ۴ - تاریخ گزارش ۵۳/۱/۶ | ۱۱ - تاریخ رسیدن خبر برهبر علیات |
| ۵ - پیوست | محل ۵۳/۱/۵ |
| ۶ - گیرندگان خبر | ۱۲ - ملاحظات حفاظتی |

افراد سازمان اطلاعات

عطف

ببرد

موضوع در ایام تعطیلات پر وزیر و اعطای زاره روحانی در حضور صفائی سر قرار رفته و در انتظار ورودی از افراد آن از خارج کشور هستند و احتمال دارد فرد اخیر از جمله افراد نیمه مخفی باشد ضمناً دولتمردان از اتوبس الفاروس و سفید رنگ شماره ۱۹۲۲۴ تهران - الف مدل ۶۶ استغاده نیامید.

نظریه: بنده برای کتب خبر و شناسائی این افراد آمیزش لازم داده شده است ضمناً اتوبس مذکور متعلق شخصی بنام غلامرضا بهار دوست ساکن خیابان آفرینهاورد، خیابان کسری کوی کلدرد پلاک ۸۲ طبقه ۹۲۵۲۴۱ می باشد که فاقد سابقه است.

طبقه بندی حفاظتی

۴۶-۱۳۱



تاریخ ماه ۱۳۰۳

مصاحبه با

حله

صی

بازجویی از مجید فرزند محمد شریعت بنیادی

با تغییر محل زندگی و آمدن به تهران و همسر در بین خانواده بودن کمال و غیره که من ایماذ سربرا
 اه سوس کوردم که در مقابل خانواده مستور و سستی بر آنم حرامی و ساعد گنم و سنا آنجا که
 قهر انهم آنرا از آنها بی کنم. خانواده ما آنجا که خانواده سستی است و با هم بی سستی و سستی
 با بی سستی است و در سستی هم با این حضور میات بر یک سر هم تحت پرستی برادران بود که خصوصاً
 بکرم بودم و بیشتر بقصدت ها را بعد از او من هم انتقال یافته چون در دست خانه بودم بود
 اخلاقی است او احرام میترانتم. **اگرچه در آن زمان به او** **چون در دست خانه بودم بود**
 هرگز سستی کردم که در هم فعالیت پیدا کرد و رفتی که او دستگیر شد با عت است من از دست
 عتق شده بودی و از آنجا که او را قبول داشته پس از ارسال از دستگیری در خانه سستی بود که
 تلفیق سرنگ شد من گویم بر او که او را می گویم اما با هم صد کرد و او را امری نمود با مفاد داشت که
 بیمن بود و میل شد اما من گویم که این کفر از زبان برادر است و حتی خبری از او بودم و در دست
 من از او جو سستی را او را بیستم و او هم قبول کرد. او را من سنا من گویم هر دو را بیستم است
 با برادرهای من علی من و اعمان من و قلم برقت با این عهد من سنا او را سنا چون رفتی و او را
 سستی من او من رفت من نگاه میکنم و بعد مقدار گفت که در این عهد را بیطاط بود و سستی
 سستی من که کوی سستی و سبزه میدادیم می گویم چون گویای سستی من علی بود و سستی
 سالی عین و قابل مس با من گنیمید روز دین او را من بودم جهت مراد جدا بیجان ملاقه سستی
 در این سستی سستی من سستی سبزه گنیمه شوم و فان من من مده بودم و او را سستی
 که در سستی سستی عنوان کردم چون سستی سستی سستی در سستی و سستی سستی
 من این سستی و سستی سستی و در این او را سستی سستی که در سستی و سستی
 (سنا من) سستی سستی سستی سستی سستی سستی سستی سستی سستی سستی
 دو طرف بود سستی سستی سستی سستی سستی سستی سستی سستی سستی سستی
 که من سستی آن سستی سستی و سستی سستی سستی سستی سستی سستی سستی سستی
 مرور حین این سستی سستی سستی سستی سستی سستی سستی سستی سستی سستی
 سستی و سستی سستی سستی سستی سستی سستی سستی سستی سستی سستی سستی
 با سستی سستی سستی سستی سستی سستی سستی سستی سستی سستی سستی
 سستی سستی سستی و سستی سستی سستی سستی سستی سستی سستی سستی سستی
 سستی سستی سستی و سستی سستی سستی سستی سستی سستی سستی سستی سستی
 در سستی سستی سستی سستی سستی سستی سستی سستی سستی سستی سستی

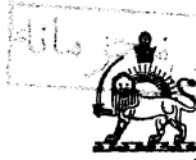
محمد فرزند محمد شریعت بنیادی

۵/۲۳۲-۲۲

شماره ۱۷۷۸-۵۷/۱۸۳۳/۳۸۱

تاریخ ۲۰/۱۱/۵۰

پوست ۲۰۰۰



سخت‌گیر
سازمان اطلاعات امنیت کشور
س.ا.د.ا.ک

به ریاست اداره د.ا.د.ر.س.ن.و.های مسالمت
شاهنشاهی (دادستانی بازرسی شعبه یک)

از اوایک

در باده خسروفرزند فتح الله شهرت صفائی دارای شناسنامه شماره ۲۵۲۹۱ صادره
از تبریز متولد سال ۱۳۱۴ در خوی

بازگشت بشماره ۲-۱۵۷۴۸-۱۶-۴۰۱-۲۶/۲/۳۵

برابر گزارشات واصله نامبرده بالا در سال ۱۳۳۶ جهت ادامه تحصیلات با ایتالیا عزیمت و از بد و ورود بد دانشگاه معماری رم شروع به فعالیتهای مضره خلاف مصالح کشور در سازمان دانشجویی دانشگاه مزبور نموده و روز بروز برداشته فعالیتش در ایتالیا افزوده و در سال چهارم دانشکده تحصیل راره او رسماً تعالیات خود را بنفع حزب منحلّه توده در خارج از کشور بر ازموس از اینکه در سال ۱۹۶۵ میلادی سازمان با اصطلاح انقلابی حزب مذکور اعلام موجودیت کرد باین سازمان پیوست و بصورت یکی از کاردهای برجسته سازمان فوق الذکر مسئولیت اداره شاخه ایتالیا را بعهده گرفت.

مشارالیه از سال ۱۳۴۶ (۲۵۲۶ شاهنشاهی) بخاطر اصول پنهانکاری و شناخته نشدن زندگی مخفی را شروع و هنگام عزیمت از اروپا بمراق با اتفاق یکی دیگر از همفکرانش بت ترکیه وارد که بعلمت داشتن مدارک کمونیستی وسیله پلیس گشورت ترکیه دستگیر لیکن قاضی دادگاه آنها را آزاد کرده است. یاد شده با اتفاق سایر افراد کار رهبری به چین عزیمت و دوره های چریکی را گذرانده و پس از آن به فلسطین رفته و مدتی در اردوگاههای چریکیهای فلسطینی بسر میبرد و با گروههای افراطی آنها و جبهه حبش (رهبری از سازمانهای فلسطینی) در ارتباط بوده و از آنجا بمراق رفته و در منطقه کردستان عراق سکونت نموده و در غائله کردستان ایران که بوسیله عده ای از دانشجویان برپا شده نقشهائی داشته است.

وی پس از مدتی از عراق خارج و با اروپا مسافرت کرده و بمکسال بعد به امارات و شیخ نشینهای خلیج فارس عزیمت و چندین سال به فعالیتهای خرابکارانه خود برای انحراف افکار ایرانیان بمنظور توسعه نفوذ کمونیسم در آن مناطق کوشیده و در سال ۲۵۳۲ بطور غیر مجاز با گذرنامه ایتالیائی با ایران وارد شده و بانام جعلی محمد فیروز فرزند ولی اله زندگی مخفی داشته و با عناصری بمنظور ایجاد هسته های پارتیزانی برای برانداختن رژیم مشروطه سلطنتی تماس برقرار ساخته است.

اطلاعات واصله اخیر حاکی از آن بوده که در منزلی واقع در خیابان ظهیرالاسلام کوچه سقاخانه آینه پلاک ۱۶۰

۵۰-۱۱۶



تاریخ ماه ۱۳۰۰

مواجهه با

بازجویی از مجید نژاد محمد شهرت نیانی

جلد ص ۱

۳ - هویت شما صید نژاد محمد شهرت نیانی محرز می باشد. نظر اینکه شما تاکنون از بیان حقایق بطور کامل خودداری نموده اید برای آخرین مرتبه به شما توصیه می شود کلیه اقدامات و فعالیت های خود را با ذکر جزئیات و معرفی اولاد مستر و خانواده بنویسید.

۴ - بعد از آنکه تکلیف کار خود را بنویسید، به شرح ذیل است در تاریخ ۵۲ سال ۸۲ این تاریخ را که من نوشتم بر روی بلیط چاپی آوردم و به جرنال ابراهیمی سپردم. من این را قبول می کنم. در این سال بود که بر بنید مستورم با شخصی آشنا شدم. محل آشنائی ما در آبریزه فرودش خورشید چهار راه ایلدور بود پس از آنکه بنید مستورم در خرداد ماه ۱۳۰۰ در خراسان مستورم او را نیام ابراهیمی من معرفی کرد در آن موقع فکر می کردم که اسم مستعار او است. محل کار او را بمن یاد می کار او شرکت ترا می زراعی می رفت بود. در آن وقت مستورم می خواهد ملاقات کند. مستورم بمن می گوید که تعلق ما او هم سن برگیرم. ملاقات منش با مستورم با او که در شهرتم تعلق حتماً من می کردم که مستورم من گفتار شکر می کرد پس از آنکه او را می یاد می شناسم. ملاقات من با مستورم که می شناسد بیاید. او را در وقت داشت. ملاقات من روزی که ملاقات کردیم که تعیین می کردیم. مستورم می گوید که او خود سرسره را ابراهیمی می رفت. در میان من سرسره را می برد. در تمام مستورم من توانست او را ببیند. ما با هم سخن می گفتیم. خواهر خودم را در تمام او با هم می دانستم. همین جهت صحبت ما در باره مسائل کارهای ارتش احوال کارهای وضع کار در شرکت و غیره بود. او مرا تمام جمعی با من مجدداً سخن می شناسد. من در آن وقت مستورم با من ملاقه آمد و دو نفر دیگر یکی که در تهران بود با من ملاقه آمد. در آن وقت مستورم از شرکت جدا شد و چون ابراهیمی که در آن وقت در تهران بود و بعضی وقتها ترا می خواند. مستورم این می فرماید. ملاقات این بود که ابراهیمی چون آنرا مستورم کار اداری بود و تفریح و ورزش این جور می توانست. این می فرماید.

[Handwritten signature]

[Handwritten signature]

۵/۱۲۲۲۲۲



تاریخ ماه ۱۳

جلد ۱
صفحه ۷

مصحف با
بازجویی از **محمد فرزندان محمد شکریت بیانی**

سراپنا بیایم تا که در شهرت ان حدیث معلوم ... یاد آور کنیم تا وقتیکه از طرف خاندان مسول از زمین ارض
 اجداد مسری مانده بودیم از یونان آنها در خانه و حوض داشتیم یکبار در من نوالتم آنکه در جاده خان
 بیایند و اول گفتیم ممکن است ما مریض بمانند و او را بیدار کردند اما لایفه است که در زمین
 بودیم تا وقتیکه مسول را از من فریاد می کردیم او آنرا را از من گرفت تا یک ماه می ماند من از آن
 اطمینان نمی کردم از طرف خان می روان کرده بودم بسیار و شمال بودم . آن موقع بدستش نمی توانستم در دستش
 تم می کار دارم بکنم تم که کم از این بود که از طرف خان خند می نمودم . نیز از این مسک شعری
 از دستش که مثل نسیم گریختی وانشی در خانه انداخته بود که ما مریض می بودیم و در
 در راه او در سال ۵۱ . خواجه من از در راه کرد و خانهای او را با هم کرد در در خانه بیانی . شاد و دل
 یک یک بهم بود از اینکه برای آنها ساکن شده بودیم ^{بسیار} مسکیم و معتادان دوست خود می بودیم و
 در طبیعت بیاین خانه و اوراق بر این وقت او در راه بودیم در احوال ما می بودیم که یک
 چون این کار می بود و در احوال ما می بودیم که یک کرد و ولطم می برد که در گذشت و با هم
 از این که در احوال ما می بودیم که یک کرد و ولطم می برد که در گذشت و با هم
 چهار ماهی می بودیم که در احوال ما می بودیم که یک کرد و ولطم می برد که در گذشت و با هم
 در این وقت از طرف خان و انطرف و کمک گزینش از ما درم نداشتند خانهای او می بودیم و در این
 را از این طرف می ساخت دهند و با لایفه می ستانند و او را در آن خانه می ساکن بود و از این می ستانند
 در بیشتر کارها از قبیل ساز باندگی دادن بر نامه کاره از ساجات بچه ها می دیدیم از طرف اهل
 اعمال می شد در چاپ امین می ها نقش فعال را می سوزد و معتادان می شدند چو می شن آنرا و
 می سوزیدیم که در این حقیقت در آن حد می بود که می سوزیدیم چو می سوزیدیم می سوزیدیم
 بچه ها می داد و آنرا از طرف می سوزیدیم آنرا را می سوزیدیم در این حقیقت می سوزیدیم
 در او این کار خود می سوزیدیم می سوزیدیم می سوزیدیم این مسئولیت بود و در این حقیقت
 در این وقت که می سوزیدیم می سوزیدیم می سوزیدیم می سوزیدیم می سوزیدیم می سوزیدیم
 در او این کار لغین در سال ۵۲ تا ۵۳ من می سوزیدیم فری که در این زمان نام دارد و می سوزیدیم این را می سوزیدیم
 البته خرابی را در این احوال می سوزیدیم و در این حقیقت می سوزیدیم می سوزیدیم در این حقیقت
 من بار برفت آنرا می سوزیدیم پس از طرف می سوزیدیم می سوزیدیم می سوزیدیم می سوزیدیم
 هم می سوزیدیم این را می سوزیدیم که می سوزیدیم می سوزیدیم می سوزیدیم می سوزیدیم
 در او این کار می سوزیدیم می سوزیدیم می سوزیدیم می سوزیدیم می سوزیدیم می سوزیدیم

که بیاید

۵/۲۳۲-۲۷

تاریخ ماه ۱۳



صاحب با...

عبد

بازجوی از محمد...

۵ - در طول مدت فعالیت خود گروه حساسی بمطوّر مخفی نمودن، اسلحه
 مهمات، مدارک ساخته اید باز در محل و جلوی ساختن و افزای در دستها
 در این زمینه همکاری نموده اند بنویسید

۶ - در زمینه حساسی تنها در یک مورد فعالیت کرده ایم و آن در خدمت تیم بود که اخیراً آنرا
 ساختیم بعد از ترس از ساختن آن حرکت داشتیم عمل آن در گوشه صدام بود
 توضیح میدهم که از آن کاشی و آجر و سیمان و سنگ آنرا ساختیم
 در آن حساسی فقط مدارک جا داده شده بود
 ۷ - همکاران مهمات و مدارک را در حساسی مذکور مخفی نموده بودند نام سربرده

۸ - با در این حساسی اسلحه و مهمات نداشتیم فقط مدارک را گذاشتیم در آن
 ۹ - اسامی و مشخصات کامل افرادی را که گروه شماره ۱ یا عنوان اعضای جنبی یا

سیاست همکاری با گروه داشته اند معرفی و مشخص نماید که میزان و نحوه این همکاری چگونه بود

۱۰ - اسامی افرادی که عضو گروه بودند آنرا جمعاً در جدول زیر می‌نویسید
 محمد علی حسین محمد علی حسین ناصر علی حسین ناصر علی حسین
 که در دست یکتا نگه داشته بود یعنی این طور هم که همانکست بود - ابراهیم در اینها هم می‌نویسید که نام ابراهیم
 نام کنونی که بنام مستعار می‌شناختیم - میسر که اینها هم می‌نویسید - بیرون از حساسی نام دارد - حسین در این
 محمد حسین محمد علی محمد علی نام دارد - شتری (پوسته دوسری) حسین (پوشش کربلای نوروزی) یکی
 (رحیم شکری) موسی (بیان علی شیری) بیرون ظاهر (فرهاد صابقی) ناصر که نام مستعار او
 حیدر است - افرادی که در اینجا می‌نویسید

محمد علی حسین
 محمد علی حسین
 ناصر علی حسین
 ناصر علی حسین

۵/۲۲۲-۲۲

تاریخ ماه ۱۳.....



مواجهه با

بازجویی از عیالین فرزند محمود میرت^D به نام زاده سلیمی میرا

من حجت نام (عیالین فرزند محمود میرت^D که نام زاده سلیمی) محترم است لطف فرمایید لطفاً مراتب خود را
 ضمن تشریح کوتاه مدتی گذشته با ما شرح بفرمایید (برای پیگیری و اطلاع زاده سلیمی) به یادگوشی
 رقم فرم ۸
 ۸ - آرزوی ما تری الطیس با شما یک اطلاع بود پس ما که سایلین در خارج من را به یاد آوردیم
 آدم و ناله در شب دارم بنام من و جدی و کلام در یک دورم و نامم آوردیم لطفاً نام من بدین
 هفته - ده روزی کله او را - چه در شب چه در روز - به نام - من است که به دست ما را از این روز به یاد
 و مرا نام من سالی یعنی که بر او - به یاد من بودیم که در دست
 کله تران او به یاد ما در دست تا او را نمی بینیم در آنجا از این جانب سایلین است و نام و عیالین
 بعد از این آرزوی ما که در کله او را دیدیم
 از عیالین و ما در دست ما است ای او از این جانب سایلین است و نام و عیالین است
 در کله - بنام من است که او را در روز ما دیدیم و پس از آن که سایلین است و نام و عیالین است
 در من به یاد من است که او را در روز ما دیدیم و پس از آن که سایلین است و نام و عیالین است
 در این کله و او را در روز ما دیدیم و پس از آن که سایلین است و نام و عیالین است
 از این کله و او را در روز ما دیدیم و پس از آن که سایلین است و نام و عیالین است
 کله من - سایلین را از این کله او را در دست ما دیدیم و پس از آن که سایلین است و نام و عیالین است
 کله من - سایلین را از این کله او را در دست ما دیدیم و پس از آن که سایلین است و نام و عیالین است

محمدعلی

۵/۲۲۲-۲۷

تاریخ ... ماه ... ۱۳



صحن اول

مواجهه با

بازجویی از ... محمود شریعتی ملک زاده ...

۵

بسیار شد. او در این مدت از اعلام اینکه او پاسپورت انقلاب در پاس آژوداری کلان. لازم بود که این
 تالیل سال - بواز شمس سل انست در خارج - در هیچ یک از بیانات کسی از این وزارت نبودند و به عنوان
 آنکه که "سرس" در پاس کتاب است. شناخته شده و بعداً معلوم شد که اینج رانیت برای پاس انقلاب
 از اهمیت خاصی برخوردار بوده است. بواز شمس سل با آزاد از این فرست که تهنی از قلم بر زده از این انگلیس بر گویند
 وقت که تمام آنرا برای درسی که که داده اند هستند فرستیم. بواز اینکه حدود بیست نفر از این را فرستاده اند
 فرستاده بواز در خدمت "گفت که در دستم از این مکتب قلمی نوشته اند و گفته اند که با آنجا بسته در پاس
 بواز حدود نه ماه همین وقت که در پاس او کفر سال انقلاب هستند و معتقدند که ما - یعنی من و او - نام
 سه کیتم به آنجا که بسته که کنیم. در همین لحظات بود که بواز در سال ۷۲ که من از هم جدا شدم که هم چون
 بنفراستیم که خلاصه جدا در آنجا ادامه دهیم. بواز یکی از مسائل است که بر مبنای این مکتب است. به من می پرسیدند که به پاس
 انقلاب کردم. من هم نمیدانم. دو ماه بعد از آن وقت که یک ل آنرا فرستادم از آنجا که به من می پرسیدند که تا در مورد نزدیک
 کار کنیم در این سال پاس انقلاب از طریق یا از راه دیگر که دردم. ولی در قضی این تهنی بی بیانات در این
 سال است که کار من در کتبه تحقیق بود که در باره تاریخ ایران دست رابط یعنی ایران تحقیق میکرد. در حال فعلی
 تهنی با تمام دلیل فرستادم. هر یک که گرفته بودم و اینک پاس انقلاب هم می گویم. اینک پس از آن است که با
 ایران بازگشته و در اینک از آنرا معلوم با سال در پاس جوانان. من در دور آنجا هم در اینک کار است هیچ
 تهنی ما به این بنا شده ام.

من از شما چه نظر دارم؟ ما هم می بینیم که بعداً هر یک از اینها آمدند. حاج باقری و دو نفر از اینها
 سال انقلاب بود در پاس بودیم. در این مدت بی مسئولیت کار ما هیچ کسی را به همراه نداستیم. و بعداً از
 خط سال ما که در این خط معلوم شد که در هم ما همید. تا یک برقم و سه سال که در اینک از اینها
 این گروه را دیدیم. آخرین ما را هر دو اسد حاج ما را که کتبه در وقت اول تحقیق بر بواز را دیدیم. بواز
 بازگشت از این سفر دیگر در میان ما این گروه بنا شده است.

در وقت کار در اینک قسمی از یک کتاب بود که را در مورد اینک با هیچ فردی فرستادم. که در حال
 بازگشت از وقت ما اصل دفترچه آنرا فرستادم. در این کتاب در پاس است. دست با سرج
 که هر دو داشتیم فرستادم. به تهنی از این خط که در پاس از همین منظره تهنی ایران که سال اول که در پاس
 هم که در مورد بواز و این نظر خاص من بود که که من در آن اصله حاج اینم دارم.

من از هر دو شخص با قضی ما سال انقلابات زمان داشتیم که قضی این مورد هم قضی تهنی این
 از او قطع مکتب در آن وقت در وقت آن بود من دینش را تا آنجا که قضی تهنی مکتب تهنی این قضی تهنی
 این رانیت من بود که آنجا که باز شده در اینک امروز من و او دارد و احتیاج به منی تهنی این قضی تهنی

۱۳۲۲-۲۷ اسفند ۱۳۲۲ م - علی شمس سل

تاریخ ماه ۱۳.....



مخاطبه با

بازجویی از عباسی فرزند محمد در شهرت ملک زاده میلانی

(۴)

در یکی از سینه های من در حالی که در کمال که او را دیدم به من دای اولی ما بر سر شراورد که به سواد عالی است
 اطلاع درسیام به من هم تیرک کردم. اکنون بیشتر یاد کرده به تحصیل فرساده دهم و از آنجا که من هم تیرک سواد عالی به چنین
 کاری دردم تقسیم زنیسم که به حالانی یاد کردم. (A) بر می خورد معینه
 دای سفر برای اولین بار با تمام این فرستادن که در آن زمان که در کمال در آنجا است که من این کار
 در سواد عالی در دای هر قدری من (فرستاده دارا) بود. بعد از آنکه در باره به حالانی است و ما زنیسم یاد کردم
 می گفتم که در این کار با تمام این فرستادن است که در سواد عالی که مانده بودی برای حالت با تمام این
 کار به کیده من دانند که در من چندین بار با تمام صحت کردم و هر بار با تمام صحت کتاب مطالعه لازم در سواد
 در آن زمان با راه های یاد کرد. این هم بیشتر یاد کردم که سواد عالی که سواد عالی هم تیرک بودند. بعد از آنکه در سواد
 این کار به تمام این فرستادن و در این از تمام سواد عالی در آن زمان که در سواد عالی که در این اطلاع
 نیاز هست. در طول آن زمان هم در این با تمام این هیچ اطلاع ای از طرف سواد عالی اطلاع نداختم و نیز صحت با در طول
 در سال - خاطر در آن حال با مهم - این را ندیدم. لازم به ذکر است که فرستاده دارا دای در آن زمان که در این
 از آن زمان با دای فرستادن هیچ اطلاع نداختم. در آن زمان یاد کردم که سواد عالی با سواد عالی که با تمام این
 یاد کرد او را اهل انجمن کاهای سینه. من در آن ای در آن هیچ اطلاع نداختم و این دای در آن زمان که در آن
 ملک میلانی

۵۲۲۴-۲۷



سخت‌وزیری
سازمان اطلاعات امنیت کشور
س.ا.و.ا.ک

از سازمان اطلاعات و امنیت کشور

شماره ۲۴۰۷-۲۷۰۷-۴۸۴
تاریخ ۱۳۰۲/۱۱/۲۵
پیوست ۱
شخصیت نام
شخصیت نام
شخصیت نام

در باره: رحیم تشکری شغل آموزگار در میگون

بازگشت به (۱-۱۷۲۷۶-۶۶-۴۰۱-۲۵/۱۱/۲۵)

بد نهال کشف یک گروه کمونیستی بنام سازمان انقلابی حزب منحل شده و شاخه ای از آن بنام سازمان باصلاح رهائی بخش خلقهای ایران مشخص گردید نامبرده بالا در یکی از خانه های تیمی واقع در خیابان شادمان، خیابان مستعانیه، کوچه معزی پلاک ۴۸ طبقه دوم روبروی فروشگاه تعاونی شهرو روستازندگی، مینماید که اقدامات لازم جهت شناسائی و دستگیری وی و افراد ساکن خانه بعمل آمد و محل منزل مستعمله مأمورین محاصره و ساکنین منزل با بلند گواختر شد تا بدین هرگونه مقاومتی خود را تسلیم نمایند که وی از تاریکی شب استفاده موانع جرحه طبقه دوم مبادرت فرمایند و به اخطارهای مکرر مأمورین توجه نمود و مأمورین ناگزیرها و تیراندازی مینمایند که صدوم میکرد و بلافاصله به بیمارستان شهربانی اعزام و تحت معالجه قرار گرفته لیکن معالجات مؤثر واقع نشده و در بیمارستان فوت میکند و ضمن بررسی جهت تعیین هویت مقتول معلوم شد جسد متعلق بهاد شده بالا میباشد و در خانه فوق الذکر مداری کشف و ضبط شد موزارش کلی گروه نیز طی شماره ۲۸۳/۱۳۶۰۱/۱۱۲۰ —

۳۵/۱۱/۲۴ بدادستانی اعلام گردیده است.

برابر تحقیقات انجام شده و محتویات پرونده مشارالیه فعالیت خود را از سال ۲۵۳۳ آغاز و وسیله قرار تناسی به معصومه حدائق (عضو گروه باصلاح رهائی بخش خلقهای ایران دستگیر در بازداشت است) معرفی و از طریق اباعضای گروه از جمله مجید بنانی (عضو دستگیر شده گروه) آشنا و شروع به فعالیت مینماید و بعد از تهیه منزل امن گروهی وی به سمت مسئول آموزش تئوری انتخاب ضمن شرکت در کلاسهای آموزشی کمونیستی درباره تضاد صحبت میکرد و باعده ای نیز تماس داشته و افرادی را به سرای فعالیتهای کمونیستی عضو گیری و به گروه معرفی کرده است. وی ضمن مطالعات کمونیستی و انجام کارهای گروهی از طرف سایرین برای اداره انتشارات و تبلیغات برگزیده شد و خانهای را در میگون برای برگذاری کلاسهای آموزشی گروه اجاره کرده و در جلسات حوزه شرکت مینمود و او در عید سال ۲۵۳۵ مسئول امنیت کلاسها بود و در تهیه اعلامیه و تنظیم اخبار بدخلیت داشته و اساسی مستعاروی اکبرو فرشیید

خیلی محرمانه

۲۵-۱۱۶

تاریخ ماه ۱۳



۱۷-۱۱-۵۷

مناجه با

صحنه زکری زاده

بازجویی از محمد اسمعیل...

بسم الله الرحمن الرحیم ...

(بسم الله الرحمن الرحیم)

بسم الله الرحمن الرحیم ...

۲۰ اظهارات خود را با این دوازده نفر کنیم (ملاحظه)

۵/۲۲۲-۲۲

تاریخ ماه ۱۳



مخاطبه با

بازجویی از ... *[Handwritten name]* ...

شوم ... *[Handwritten text]* ...
 فعال ... *[Handwritten text]* ...
 به ... *[Handwritten text]* ...
 ایران ... *[Handwritten text]* ...
 تسلط ... *[Handwritten text]* ...
 هم ... *[Handwritten text]* ...
 مورد ... *[Handwritten text]* ...
 در ... *[Handwritten text]* ...
 هم ... *[Handwritten text]* ...
 رد ... *[Handwritten text]* ...
 هنوز ... *[Handwritten text]* ...

[Handwritten signature]

۵/۲۲۲-۲۷

درجه فوریت	طبقه بندی حفاظتی	گزارش خبر
منع یکم	از یک	منع
نسخه شماره ۴	از ۳	نسخه
۱ - به عرض هیئت		
۲ - از واحد اطلاعات کیمیا مشترک صیقلی با ری		
۳ - شماره گزارش		
۴ - تاریخ گزارش ۲۹ بهمن ۲۵		
۵ - پیوست		
۶ - گمرندگان خبر		
۷ - منبع ۹۰۶۱۱		
۸ - منشأ پرونده اعطای زاده		
۹ - تاریخ وقوع		
۱۰ - تاریخ رسیدن خبر به منبع ۲۷ بهمن ۲۵		
۱۱ - تاریخ رسیدن خبر به عملیات محل ۲۸ بهمن ۲۵		
۱۲ - ملاحظات حفاظتی		الحفظ

منوع اظهارات جلال طالبانی

پرونده اعطای زاده مرحلای یکی از عناصر رهبری سازمان با اصطلاح انقلابی غرب مندرجه بوده در داخل کشور بیان داشته افسران ای از طرف محسن رضوانی (بازرگان) با بران ارسال شده به مشروح مذاکرات جلال طالبانی با رهبران سازمان انقلابی در آن نوشته شده است و جلال طالبانی اظهار نموده است: پس از جریان گفته شدن امیدات و بارانتس، او با حسن مسائلی صحبت نموده و مسائلی حلی تا سقف و اضروء بطور مفید و سیدت این کشور موجب از بین رفتن رهبری گردیده است و ساواک در همان شبی که رهبران گروه صبح شده بودند تا آنها را کشته کرده و همه را قتل عام نماید و حالا آنان قصد دارند با افراد (منظره جریلهای اصطلاح مدانی حلی و صیقلی - با اصطلاح حلی در خارج از کشور) یک کتوره درپستی بپردازند و مطالب را بر روی نمایند.

طالبانی افزوده: حسن مسائلی مانند گفته رفتار میگرد و حالا از وحدت نیروها و گروهها و سازمانها و اهل و خارج صحبت میکنم و او (جلال) هم یک مقدار روی این مطالب صحبت نموده و آنان توصیه حلی کرده است.

دکتر به تشبیه: بطوریکه از محرمی نامه و شماره اعطای زاده استنباط شده جلال طالبانی در اروپا و خول تا سرگوشن با اکثر رهبران گروهها است و مسائل را با بازرگان (نام مستعار محسن رضوانی) رهبر سازمان انقلابی غرب نموده بوده در بیان تکلیف دارد.

دکتر به تشبیه: با توجه به موارد فوق و باسید صداقت تشبیه مراتب جهت استحضار و عرض مکتوب در این گزارش بر همین منوال با ما در این منوال

کمیته تحقیق و تدقیق

طبقه بندی حفاظتی

۲۹ بهمن ۲۵

درجه فوریت	طبقه بندی حفاظتی
صفحه یکم از یک صفحه	گزارش خبر
نسخه شماره ۳۱ از ۳۲ نسخه	۷ - منبع ۹۰۴۱۱
۱ - به عرض می‌رسد	۸ - منشأ پرونده و اسناد و مدارک
۲ - انواع اسناد طبقه بندی شده و شماره گذاری	۹ - تاریخ وقوع ۳۵/۷/۲۲
۳ - شماره گزارش	۱۰ - تاریخ رسیدن خبر به منبع ۲۵/۷/۲۲
۴ - تاریخ گزارش ۳۵/۷/۲۲	۱۱ - تاریخ رسیدن خبر بر مبنای عملیات
۵ - پیوست	محل ۲۵۳۵/۷/۲۲
۶ - گیرندگان خبر	۱۲ - ملاحظات حفاظتی

موضوع و نکات برجسته	عطف ببرد
پرونده اسناد زارده روحانی عضو سازمان با مطروح انقلابی حزب سوسیالیست بوده است که در تاریخ ۳۵/۷/۲۲ در تهران دستگیر گردید و در بازمانده با مطروح آریستوسیتینسی طرفان حزب اطلاعاتی است. چون وارد بدو بین سازمان طرفان و کرده کار دارد طرفان و سازمان انقلابی و دولت برقرار شود بدست گروه اطلاعاتی این امر عملی کردن و همین جهت ز قضا اطلاعاتی طرفان دارند که با شرح است	
۱ - سنده ترسده حیوان که در سطح چین و ژاپن شده عمدتاً نسبت سازمان طرفان است آنها سوسنده چوار حیوان وجود دارد و در حیوان چهارم حیوان سوسنده است. با این نظر طرفی خارج از منطقه دولی آنها (افراد داخل شود) برانگشته	
۲ - سنده سراز مطبوعات طرفان است که سازمان طرفان او کار کرده. زیرا از مطبوعات طرفان در دولی و خارج و اندازه فعالیت افرادشان سنده که می‌تواند خود را حزب بتواند نظر می‌کنند. این حزب هر نظر از سوار و توانی در کار و نقد اسیران دمنیه و جهت با مردم براساس اسناد است	
نظر می‌کنند: آنچه اطلاعات سنده و باید سنده می‌تواند حزب است که سنده سنده	

